



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

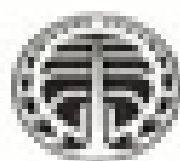
www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

سفرنامهٔ پولاك

« ایران و ایرانیان »

نوشتهٔ ياكوب ادوارد پولاك

ترجمهٔ كيناووس جهانداري



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفرنامه پولاک " ایران و ایرانیان "

نویسنده:

یاکوب ادوارد پولاک

ناشر چاپی:

خوارزمی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	سفرنامه پولاک " ایران و ایرانیان "
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	فهرست
۱۴	یادداشت مترجم
۱۶	دبیاچه
۱۷	مقدمه
۱۸	[بخش اول]
۱۸	تعداد نفوس، تبار و صنوف ۱
۱۸	اشاره
۱۹	الف. تعداد نفوس
۲۰	ب. تبار
۲۰	اشاره
۲۱	سکنه اصلی و قدیمی (پارسیان و مادیها)
۲۶	نژاد ترک- تاتار
۲۷	کردها
۲۷	ارمنیان
۲۸	اشاره
۲۹	یهودیان
۳۲	گبرها
۳۳	ترکمانان
۳۴	افغانها
۳۴	بلوچها

- کولپها ۳۴
- اروپائپها ۳۴
- ج. اصناف ۳۵
- اشاره ۳۵
- لوطپها ۳۷
- دروپشان ۳۷
- سربازان ۳۸
- خانه‌ها، شهرها، باغها، بیلاقها و اردوها ۲ ۴۲
- اشاره ۴۲
- الف. خانه ۴۲
- ب. شهر تهران ۵۲
- ج. ارک تهران ۶۰
- د. سیمای سایر شهرهای ایران ۶۱
- ه. باغها ۶۲
- و. بیلاقها و اردوها ۶۵
- غذاها و طرز تهیه آنها. وعده‌های غذا ۳ ۶۷
- اشاره ۶۷
- رب ۷۴
- مربا ۷۴
- لباس، زیب و زیور و سلاح ۴ ۸۱
- آسایش و جنبش، شکار، ورزش ۵ ۹۳
- اشاره ۹۳
- الف. آسایش و جنبش ۹۳
- ب. شکار ۱۰۰

- ج. ورزش ۱۰۵
- زندگی خانوادگی و فعالیت جنسی ۶ ۱۰۷
- اشاره ۱۰۷
- اندرون شاه ۱۲۳
- نوکران، غلامان و خواجهگان ۷ ۱۲۷
- اشاره ۱۲۷
- الف. نوکران ۱۲۷
- ب. غلامان ۱۳۱
- ج. خواجهگان ۱۳۵
- تربیت، علوم و فنون ۸ ۱۳۸
- تلاش برای وارد کردن تمدن اروپایی ۹ ۱۵۳
- دین و قانون ۱۰ ۱۶۵
- گرمابه‌ها و گورستانها ۱۱ ۱۸۰
- اشاره ۱۸۰
- الف. گرمابه‌ها ۱۸۰
- ب. گورستانها ۱۸۳
- نوروز ۱۲ ۱۸۵
- بخش دوم سفرنامه پولاک ۱۹۵
- اشاره ۱۹۵
- حکومت و دربار ناصر الدین شاه ۱ ۱۹۵
- مسافرت به ایران و در داخل آن ۲ ۲۱۸
- امنیت عمومی در شهرها. تحصن و بست ۳ ۲۳۱
- دامداری و کشاورزی ۴ ۲۳۷
- اشاره ۲۳۷

۲۳۷	الف. اقتصاد شبانی
۲۴۳	ب. اسب
۲۴۹	ج. کشاورزی
۲۵۸	د. محصولات کشاورزی
۲۶۸	وزن، مقیاس و سکه ۵
۲۷۲	صنعت و تجارت ۶
۲۸۵	طیب و مداوا ۷
۳۰۹	مخدرها، زهرها و پادزهرها ۸
۳۰۹	اشاره
۳۱۰	حشیش
۳۱۱	تریاک
۳۱۵	تنباکو
۳۱۸	تاتوره
۳۱۸	بذر البنج
۳۱۸	مردم گیاه
۳۱۹	بیخ‌تفت
۳۱۹	جوز القی
۳۲۰	بیش
۳۲۰	روغن بادام کوهی
۳۲۰	چای
۳۲۱	قهوه
۳۲۱	شراب
۳۲۳	عرق
۳۲۳	آب‌جو

- ۳۲۴ قمیز
- ۳۲۴ مرگ موش (ارسنیک)
- ۳۲۴ خاک
- ۳۲۵ مومیائی
- ۳۲۵ پادزهر
- ۳۲۶ گیاهانی که از خود شیره و صمغ ترشح می‌کنند ۹
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۷ اشق [۳۵۵]
- ۳۲۸ بارزد [۳۵۷]
- ۳۲۸ انجدان [۳۶۰]
- ۳۲۹ انقوزه [۳۶۲]
- ۳۲۹ سک‌بینج [۳۶۳]
- ۳۲۹ بیوزه [۳۶۴]
- ۳۳۰ سقز
- ۳۳۰ انزروت [۳۶۸]
- ۳۳۱ کتیرا [۳۷۳]
- ۳۳۲ بیماریها و امراض همه‌جاگیر ۱۰
- ۳۳۲ اشاره
- ۳۳۳ جوشها و التهابات پوست
- ۳۴۲ بیماریهای جهاز هاضمه
- ۳۵۴ تیفوس
- ۳۵۵ تب متصل کاذب
- ۳۶۱ خو گرفتن به آب و هوا و محیط تازه ۱۱
- ۳۶۷ تسمیه اعلام جغرافیائی [۴۵۲] ۱۲

۳۶۷	اشاره
۳۶۸	الف. تسمیه برحسب ارتباط با اشیاء
۳۷۲	ب. ترکیب اسامی با پیشوند و پسوند.
۳۷۴	فهرست اعلام نام کسان، جایها و برخی از بیماریها و داروها
۳۷۴	آ
۳۷۵	الف
۳۷۸	ب
۳۸۱	پ
۳۸۲	ت
۳۸۴	ج
۳۸۵	چ
۳۸۵	ح
۳۸۶	خ
۳۸۷	د
۳۸۹	ذ
۳۸۹	ر
۳۹۰	ز
۳۹۱	ژ
۳۹۱	س
۳۹۵	ش
۳۹۶	ص
۳۹۶	ض
۳۹۶	ط
۳۹۷	ع

۳۹۸ غ

۳۹۸ ف

۳۹۹ ق

۴۰۱ ک

۴۰۳ گ

۴۰۴ ل

۴۰۵ م

۴۰۸ ن

۴۰۹ و

۴۱۰ ه

۴۱۱ ی

۴۳۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سفرنامه پولاک ایران و ایرانیان

مشخصات کتاب

سرشناسه: پولاک، یاکوب ادوارد، ۱۸۱۸-۱۸۹۱ م.

Polak, Jakob Eduard

عنوان و نام پدیدآور: سفرنامه پولاک ایران و ایرانیان / نوشته یاکوب ادوارد پولاک؛ ترجمه کیکاووس جهاننداری.

مشخصات نشر: تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸.

مشخصات ظاهری: ۵۳۶ ص.

شابک: ۳۵۰۰ ریال؛ با جلد زرکوب ۱۷۵۰ ریال (چاپ اول)

وضعیت فهرست نویسی: برون‌سپاری.

یادداشت: عنوان اصلی: Persien das land und seine bewohner....

یادداشت: چاپ اول: تیر ۱۳۶۱.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: سفرنامه‌ها

موضوع: ایران — سیر و سیاحت

موضوع: ایران — تمدن

موضوع: ایران — آداب و رسوم و زندگی اجتماعی

شناسه افزوده: جهاننداری، کیکاووس، ۱۳۰۲، - مترجم

رده بندی کنگره: DSR۱۳۷۹/پ۹س۷ ۱۳۶۸

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۹-۹۴۹

فهرست

یادداشت مترجم ۵

دیباچه ۹

مقدمه ۱۱

بخش اول ۱. تعداد نفوس، تبار و صنوف ۱۳

تعداد نفوس (۱۳) تبار (۱۵) سکنه اصلی و قدیمی (پارسیان و مادیها) (۱۶) نژاد ترک-تاتار (۲۳) کردها (۲۴) ارمنیان (۲۵) یهودیان

(۲۶) گبرها (۳۱) ترکمانان (۳۲) افغانها (۳۳) بلوچها (۳۳) کولیهها (۳۳) اروپائیهها (۳۴) اصناف (۳۵) لوطیهها (۳۸) درویشان (۳۸)

سربازان (۳۹)

۲. خانه‌ها، شهرها، باغها، بیلاقها و اردوها ۴۵

خانه (۴۵) شهر تهران (۶۰) روشنائی (۶۴) ارک تهران (۷۱) سیمای سایر شهرهای ایران (۷۳) باغها (۷۴) بیلاقها و اردوها (۷۸)

۳. غذاها و طرز تهیه آنها. وعده‌های غذا ۸۲

- طرز تهیه و پختن گوشت (۸۸) لبنیات (۹۰) مواد ترش (۹۰) شربت‌ها (۹۰) شیرینی (۹۰) رب (۹۱) مربا (۹۱) آشامیدنیها (۹۲) ادویه (۹۳) دفعات غذا (۹۴) آشپزخانه (۹۴) اسباب و لوازم آشپزخانه (۹۴)
۴. لباس، زیب و زیور و سلاح ۱۰۲
۵. آسایش و جنبش، شکار، ورزش ۱۱۸
- آسایش و جنبش (۱۱۸) شکار (۱۲۸) ورزش (۱۳۴) پا زدن (۱۳۵) میل گرفتن (۱۳۵) سنگ گرفتن (۱۳۵) شنا رفتن (۱۳۵) کباده کشیدن (۱۳۵) کشتی گرفتن (۱۳۵)
۶. زندگی خانوادگی و فعالیت جنسی ۱۳۸
- اندرون شاه (۱۶۱)
۷. نوکران، غلامان و خواجهگان ۱۶۶
- نوکران (۱۶۶) غلامان (۱۷۲) خواجهگان (۱۷۷)
۸. تربیت، علوم و فنون ۱۸۲
۹. تلاش برای وارد کردن تمدن اروپائی ۲۰۱
۱۰. دین و قانون ۲۲۱
۱۱. گرمابه‌ها و گورستانها ۲۴۴
- گرمابه‌ها (۲۴۴) گورستانها (۲۴۸)
- سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴
۱۲. نوروز ۲۵۲
- بخش دوم ۱. حکومت و دربار ناصرالدین شاه ۲۶۹
۲. مسافرت به ایران و در داخل آن ۳۰۰
۳. امنیت عمومی در شهرستانها، تحصن و بست ۳۱۹
۴. دامداری و کشاورزی ۳۲۸
- اقتصاد شبانی (۳۲۸) کشاورزی (۳۴۴) محصولات کشاورزی (۳۵۷)
۵. وزن، مقیاس و سکه ۳۷۲
۶. صنعت و تجارت ۳۷۸
۷. طبیب و مداوا ۳۹۶
۸. مخدرها، زهرها و پادزهرها ۴۳۰
- حشیش (۴۳۰) تریاک (۴۳۳) تنباکو (۴۳۸) تاتوره (۴۴۲) بذر البنج (۴۴۳) مردم گیاه (۴۴۳) بیخ تفت (۴۴۳) جوز القی (۴۴۴) بیش (۴۴۴) روغن بادام کوهی (۴۴۵) چای (۴۴۵) قهوه (۴۴۶) شراب (۴۴۷) عرق (۴۴۹) آب جو (۴۴۹) قمیز (۴۴۹) مرگک موش (۴۵۰) خاک (۴۵۰) مومیائی (۴۵۱) پادزهر (۴۵۱)
۹. گیاهانی که از خود شیر و صمغ ترش می کنند ۴۵۳
- اشق (۴۵۵) بارزد (۴۵۶) انجدان (۴۵۷) انقوزه (۴۵۷) سگک بینج (۴۵۸) بیوزه (۴۵۸) سقز (۴۵۸) انزروت (۴۵۹) کتیرا (۴۶۰)
۱۰. بیماریهای و امراض همه جاگیر ۴۶۳
- جوشها و التهابات پوست (۴۶۴) سرخجه کاذب (۴۶۴) باد سرخ (۴۶۴) آبله (۴۶۵) سرخک (۴۶۵) کهیر (۴۶۶) دمل (۴۶۶) تاول

(۴۶۶) تبخال (۴۶۷) جرب رطب (۴۶۷) غرور جوانی (۴۶۷) سل پوستی (۴۶۷) سالک (۴۶۷) جذام (۴۷۴) داء الفیل (۴۷۵) برص (۴۷۵) سیفلیس (۴۷۶) سوزنک (۴۷۶) بیماریهای جهاز هاضمه (۴۷۷) اسهال خونی (۴۷۸) وبای اطفال (۴۸۰) بواسیر (۴۸۰) کرم امعا (۴۸۰) بیماریهای کبد (۴۸۱) بیماری سنگ (۴۸۲) نزله (۴۸۶) خروسک (۴۸۷) خناق (۴۸۷) سینه‌پهلوی (۴۸۷) ذات الریه (۴۸۷) نزله ریوی مزمن (۴۸۷) نقایص قلب (۴۸۷) گشادی سیاهرگها (۴۸۸) بیماریهای عصبی (۴۸۸) سکنه (۴۸۸) عرق النسا (۴۸۹) روماتیسم (۴۸۹) خنازیر (۴۸۹) اسقربوط (۴۸۹) گوشت زیادی (۴۹۰) سلعه (۴۹۰) تب‌لرز (۴۹۰) تیفوس (۴۹۴) تب متصل کاذب (۴۹۴) بیماریهای چشم (۵۰۲) شقاقلوس (۵۰۲) زخمها (۵۰۳)

۱۱. خو گرفتن به آب و هوا و محیط تازه ۵۰۴

۱۲. تسمیه اعلام جغرافیائی ۵۱۲

فهرست اعلام ۵۱۹

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵

یادداشت مترجم

از شرح حال و سوانح زندگی دکتر یاکوب ادوارد پولاک-ک نویسنده کتاب «ایران و ایرانیان» یا با توجه دقیق‌تر عنوان آن «ایران، سرزمین و مردم آن» چیز زیادی در دست نیست. در چاپ هفتم دائرة المعارف مایر [۱] چاپ آلمان چند سطری درباره وی به این شرح ذکر شده است: «پولاک، یاکوب ادوارد، سیاح، تولد ۱۸۱۸ در یکی از نواحی بوهم، مرگ هشتم اکتبر ۱۸۹۱ در وین، از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در ایران زیست و از ۱۸۵۵ به بعد طبیب مخصوص شاه بود. در ۱۸۸۲ بار دیگر به ایران سفر کرد و بخصوص به مطالعه و تحقیق در منطقه الوند پرداخت. بعدها در وین به تدریس زبان فارسی مشغول شد.

کتاب «ایران» را نوشت که در سال ۱۸۶۵ در دو جلد بچاپ رسید.»

مرحوم محبوبی اردکانی در اثر خود به نام «تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران» (تهران ۱۳۵۴) اطلاعاتی را که در جراید و کتب مختلف درباره پولاک وجود داشته جمع‌آوری کرده است. آنچه در ذیل بنظر می‌رسد همه با استفاده از آن منبع است.

«دکتر پولاک-ک عملاً- معلم طب و جراحی بود ولی خودش سمت خویش را دواسازی نوشته است و ظاهراً استخدام او هم به عنوان معلم دواسازی یا حکمت که مجموعه معلومات طبی آن عصر بوده صورت گرفته بوده است. وی از همه همکاران خود در ایران معروف‌تر بود زیرا به دستیاری شاگردان خود یک رشته مؤلفات طبی از خود به یادگار گذارد که معرف همیشگی اوست.

دکتر پولاک در سال ۱۲۷۲ قمری پس از مرگ دکتر کلوکه و پیش از استخدام دکتر طولوزان طبیب مخصوص ناصرالدین شاه نیز بود [۲] و پس از ده سال اقامت در ایران به وطن خود بازگشت و کتابی درباره ایران نوشت به نام «ایران، سرزمین و مردم آن». علاوه بر این کتاب مقالات و رساله‌های مفید دیگری نیز راجع به ایران انتشار داده است. مترجم او محمد حسین خان قاجار بود [۳]. دکتر پولاک برای نخستین بار در سال ۱۲۷۴ قمری تخم چغندر قند را به ایران آورد و در مقام ترویج و کشت آن برآمد [۴].»

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶

دکتر پولاک پس از رفتن از ایران بار دیگر نیز در شعبان ۱۲۹۹ به ایران آمد. اعتماد السلطنه در این باره می‌نویسد (خاطرات ... ص: ۱۹۷):

«شنبه ۷ شعبان ۱۲۹۹ ... حکیم پولاک که تازه آمده است دیده شد ... بیست و دو سال است که از ایران رفته بود. تازه آمده است به جهت بعضی اکتشافات تاریخی ... به اتفاق طولوزان و حکیم پولاک اقدسیه رفتیم ... شاه آمدند. با حکیم پولاک خیلی مهربانی

کرد [ند] ...»

سه مطلب دیگر نیز توسط محبوبی اردکانی از وقایع اتفاقیه ذکر شده که طرز کار دکتر پولاک را روشن می‌کند. مطلب اول که عینا از آن روزنامه نقل شده بدین قرار است:

«معلم علم طب و جراحی عالیجاه موسیو پولاک نمساوی، مترجم او محمد حسین خان قاجار. بیست نفر شاگردان اوست و در کمال نظم و خوبی تحصیل می‌نمودند تا اینکه علم تشریح را که در سایر مدارس دول خارجه از قرار تقریر معلم در یک سال تحصیل می‌نمایند در سه ماه فارغ شدند و بعد از آن شروع به علم معرفت ادویه و اسباب و علامات معالجه نموده و اکنون به مقامی رسیده‌اند که معلم ایشان بنا دارد در هفته آینده آنها را به مریضخانه برده کیفیت معالجه را بیاموزند و در این اوقات معلم ایشان قرار داده که هر وقت در شهر معالجه غریبی از قطع و کسر و سایر اعمال ید جراحی می‌کنند دو نفر از شاگردان قابل صاحب نشان و سه نفر دیگر از سایر همراه خود می‌برد و به ایشان می‌آموزد که در کار خود مهارت کامل بهم برسانند.»

(وقایع اتفاقیه مورخ پنج‌شنبه پنجم ربیع الاول ۱۲۶۹ نمره نود و هشتم)

دو مورد دیگر که نقل به معنی است چنین است:

«شاگردان قسمت طب به دستگیری دکتر پولاک در سال ۱۲۶۹ هنگام بروز وبا به خدمات درمانی مشغول شدند و همیشه سه نفر از ایشان به هر عیادت می‌رفتند که استادشان می‌رفت همراه وی می‌رفتند. گاهی به حکم ضرورت از شاگردان مدرسه برای مأموریت به ولایات فرستاده می‌شدند. کتابهایی که معلمین مدرسه تألیف می‌کردند غالباً به وسیله شاگردان مدرسه ترجمه می‌شد. مطبوعه مدرسه را خود شاگردان اداره می‌کردند و هر درسی که استاد در مدرسه املا می‌کرد و ترجمه می‌شد فوراً چاپ می‌نمودند و ظاهراً نخستین کتابی که ترجمه و چاپ شد «تشریح بدن انسان» تألیف دکتر پولاک بود که در روز یکشنبه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷

۲۵ شهر رجب المرجب سنه ۱۲۷۰ کار چاپ آن پایان و اندکی بعد انتشار یافت.» [۵]

(وقایع اتفاقیه نمره ۱۵۷ پنج‌شنبه چهارم جمادی الاولی ۱۲۷۰، ص ۲)

«اولین آموزش بالینی شاگردان طب در آوردن سنگ مئانه بوده است که به وسیله دکتر پولاک و حکیم روس (ظاهراً طیب سفارت روس) عمل شده است.»

(وقایع اتفاقیه نمره نود و نهم، ص ۲)

راهنمای دانشکده پزشکی نیز مطلبی درباره یکی از شاگردان پولاک دارد که ذکر آن در این مقام بی‌مناسبت نیست (ص ۴۹):

«میرزا رضا پسر مرحوم حاجی میرزای مقیم مستوفی علی‌آبادی مازندرانی که به میرزا رضای دکتر معروف بود، پس از اینکه در سال ۱۲۷۷ از تحصیلات پزشکی خود در پاریس فراغت یافت و به ایران آمد به سمت معلم طب جدید در دار الفنون منصوب شد.

میرزا رضا از شاگردان خوب دکتر پولاک بود و ظاهراً دومین

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸

کسی است از ایرانیان که عنوان دکترای پزشکی را از دانشگاه پاریس بدست آورده است [۶]. وی بعداً طیب و معلم فرانسه ظل السلطان شد و زن فرانسوی او هم معلم شاهزاده بود. میرزا رضا در ۱۲۹۴ درگذشت.»

چنین بود آنچه در کتاب تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، جلد اول درباره دکتر پولاک آمده است.

محبوبی اردکانی در اثر دیگر خود تحت عنوان تاریخ تحول دانشگاه تهران و مؤسسات عالی آموزشی ایران (تهران ۱۳۵۰) مطالبی را که در فوق یاد کردیم تکرار کرده است و بعضی اطلاعات تازه را نیز بدان افزوده است که آنها را هم برای مزید اطلاع ذیلا

بدست می‌دهیم:

در صفحه ۲۳ چنین آمده است:

«... وی فارسی را آموخته و به زبان مادری شاگردان تدریس می‌کرد.

پولاک کتابی در تشریح نوشت که به کمک میرزا محمد حسین افشار یکی از شاگردان او به فارسی منتشر گردید. منشأ بسیاری از اصطلاحات و لغاتی که در تشریح فارسی بکار می‌رود از آن کتاب است. یک کتاب نیز در جراحی اختصاصی چشم و یک راهنمای طب نظامی برای معالجه شایعترین بیماریهای سربازان ایرانی نوشت که مورد انتقاد یکی از پزشکان ایرانی قرار گرفت و نسخه خطی آن کتاب انتقادی، جزو کتب خطی کتابخانه مجلس موجود و موسوم است به «انتقاد بر دکتر پولاک». یک کتاب مفردات طب را هم بر شاگردان خود املاء کرد که نسخ آن دست‌به‌دست می‌گشت ... در سفری هم که ناصر الدین شاه به اتریش رفته بود پولاک با همراهان شاه معاشرت و رفاقت داشت (۱۳۰۶ ه. ق.).»

در صفحه ۲۶۱ کتاب مزبور با استناد به وقایع اتفاقیه نمره ۹۹ مورخ پنج‌شنبه ۱۲ ربیع الاول ۱۲۶۹ آمده است: «اولین کالبدگشائی (اتوپسی) در ایران به وسیله دکتر پولاک به سال ۱۲۷۰ هجری قمری (۱۸۵۴ میلادی) روی جنازه یک نفر اروپائی که مظنون به مرگ بر اثر جنایتی بود انجام گرفت ...» «نخستین بیهوشی و نخستین عمل جراحی برای بیرون آوردن سنگ مثانه در همان زمان (دوشنبه ۹ ربیع الاول ۱۲۶۹) انجام شد.»

در کتاب حاضر نیز گوشه‌های دیگری از زندگی دکتر پولاک در ایران و طرز برخورد او با مقامات مملکتی نمایانده شده است که از تکرار آن در این مقدمه خودداری می‌کنیم.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹

دیباچه

در کتاب حاضر کوشش کرده‌ام از اخلاق و رفتار، آداب و طرز زندگی یکی از جالب توجه‌ترین ملل عالم تصویری بدست بدهم. ملتی که افتخاراتش بیشتر زاده اعمال و اقداماتی است که در گذشته‌های دور انجام گرفته است ولی هنوز گرفتار عوارض کهولت نشده بلکه کاملاً لیاقت آن را دارد که باز در تاریخ فرهنگ و جهان آینده سهم بسزائی بعهده بگیرد.

بخصوص زندگی در دربار شاه ایران را با تفصیل خاص وصف می‌کنم زیرا آداب و رسوم تمام ملت تا اندازه‌ای زیاد به پیروی از اوست و در عین حال این سلسله که اصل و نسبی ترک و تاتار دارد نتوانسته است خود را از تأثیر عنصر ایرانی بر کنار نگاهدارد. از آن گذشته برای تمام واردان به این کشور و مسافران اروپائی راهنمائیها و اشاراتی دارم که در خوراک چه نکاتی را رعایت کنند و پرهیز از چه چیزها را لازم بشمرند؛ زیرا دیده‌ام که چه بسیار از آنان در اثر جهل بدین نکات به بیماری دچار آمده‌اند و پس از مدت کوتاهی مقهور آن شده‌اند؛ درحالی که با اندکی احتیاط می‌توانستند از این فرجام بگریزند.

آنچه می‌گویم حاصل تجربه من است. کوتاهی من در رعایت اصول بهداشتی در بدو امر باعث شد که تال لب گور برسم، و فقط تصادف سبب شد که از چنگ مرگی نزدیک بگریزم. بسیاری نصایح مرا پذیرفتند و رهائی یافتند، دیگران بدان عنایت نکردند و به مرگی که برایشان پیش‌بینی کرده بودم گرفتار شدند. روی هم‌رفته می‌توان گفت که اروپائیها در مشرق‌زمین پروای اسب خود را بیشتر دارند تا بدن خود را؛ در داخل و خارج چهاردیواری خود از خطاکاری ابا ندارند و آنگاه عواقب رقت‌بار و اجتناب‌ناپذیر کارهای خود را همه فقط در اثر آب و هوای نامألوف و غیر معتاد می‌شمارند.

هر سیاحی می‌تواند سهولت تصویری دل‌انگیز از کشوری که در آن سفر می‌کند بدست دهد. از نظر وی همه چیز تازه است و وی تحت تأثیر این تازگی و طراوت قرار می‌گیرد، بعضیها نیز دارای غریزه‌ای هستند که می‌توانند درست را از نادرست تشخیص دهند. نامه‌هایی هم که من پس از ورود به ایران به دوستانم در وطن خود نوشتم به همین ترتیب پر از عقاید و تصورات زنده و خوشبینانه بود. پس از گذشت زمان دریافتم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰

نتیجه‌گیری‌هایی که در بدو امر خود را در آنها مصاب و محق می‌دانستم به تجدید و تغییری اساسی نیازمند است. هنگامی که در سال ۱۸۵۱ [۷] به ایران آمدم سخت مفتون جامعه ایرانی و طرز زیبایی تکلم و ریزه‌کاریهای محاوره آنان شدم و رفتار مؤدبانه مردم تربیت شده مرا بسیار تحت تأثیر خود قرار داد. متأسفانه بعدها دریافتم که نیرنگ و دروغ و فریب در پس این رفتارهای انعطاف‌پذیر پنهان است؛ پس حس تحقیر من نسبت به این ملت برانگیخته شد؛ باز سالی چند پس از این دانستم که در قضاوت خود به راه خطا رفته‌ام؛ دیگر از تشخیص اینکه صفات خوب غلبه دارد یا عادات بد عاجز ماندم؛ ندانستم که آیا این عادات بد از خصائل ذاتی ایرانی است یا باید آن را معلول فشار متمدنی استبداد شمرد، که این ملت مقهور و منکوب آن است.

در کتاب خود سعی کرده‌ام قضایا و اتفاقات را حتی المقدور بر کنار از پیش‌داوری و سبق ذهن، به صورتی واقعی و آفاقی شرح دهم. اقامت نه ساله من در این کشور، آشنائی به زبان فارسی و ادبیات غنی آن، شغل من در سمت معلم مدرسه طب تهران و پس از آن پزشکی مخصوص شاه، مسافرت - های متعدد به شهرها و ولایتهای مختلف، ایجاب کرد که بتوانم پایتخت و همچنین تمام نواحی این مملکت پهناور، و اصل و بنیاد زبان و دین اهالی متنوع، اوضاع و احوال سیاسی و اخلاقی و فرهنگی آن را تا جائی که برای یک خارجی میسر است بشناسم. این نیز از جمله بدیهیات است که در مورد زنان و همچنین زندگی خانوادگی در مشرق‌زمین، تنها طیب است که می‌تواند گزارشی مبتنی بر مشاهدات شخصی خود ارائه دهد.

به هنگام تحریر این کتاب از استفاده از کتب دیگران چشم پوشیدم، می‌خواستم که کتاب از آن خود من باشد و من خود در برابر امتیازها و اشتباهاتش پاسخگو باشم:

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

سعدی

بدین جهت امیدوارم به هر نقصی که مشاهده شد به دیده اغماض نگرند؛ هر کس که به اوضاع و احوال آشنا باشد تصدیق خواهد کرد برای یک اروپائی چقدر مشکل است که به زندگی شرقیها و بخصوص به زندگی خانوادگی آنها نفوذ کند، یا از سکنه آن کشور اطلاعات دقیق قابل اطمینان در آن باره بدست آورد.

سرانجام خود را موظف می‌دانم که از دوست مشفق خود دکتر Henzshe I.C. که در مدت اقامت من در ایران در غم و شادیم شریک بود به خاطر آنکه یادداشتهای گرانقدر خود را در اختیارم گذارد در این مقام سپاسگزاری کنم.

وین فوریه ۱۸۶۵ ی.ا. پولاک

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱

مقدمه

ایران فعلی به آن اندازه بزرگ نیست که روزگاری شاه به کورش جوان می‌گفت: «قلمرو سلطنت پدران من از جنوب تا آن نواحی گسترده است که حرارت، آنجا را غیر مسکون کرده است و از جانب شمال تا سرزمین - هائی است که یخبندان همه جا را فسرده است، آنچه در این بین قرار دارد مقهور ساتراپها، دوستان و یاران برادر من است». اما مع هذا ایرانیان بدان می‌بالند که کشورشان همه نوع آب و هوائی را در بر می‌گیرد، از گرم استوائی تا یخبندان شمالی و این مطلب در جمله «ایران هفت اقلیم دارد» بیان می‌شود.

از آنجا که این نجد از اطراف با کوههای بلند احاطه شده این امکان بوجود آمده است که بتوان پس از صرف ساعتهای معدودی از سرزمین گرمی که در آن خرما می‌روید به ارتفاعاتی رسید که در پرتگاههای آن همواره برف وجود دارد، یا می‌توان به دره‌هائی

رفت که فقط پای چادرنشینان در ماههای تابستان ممکن است بدانجا برسد و بس. بیابانها و صحاری ایران به افریقا می‌ماند و قسمتهای کم‌ارتفاع آن در ساحل خزر از نظر قدرت بارآوری و تنوع نباتات به سرزمین حاصلخیز هندوستان شبیه است، بعضی از دره‌های دلکش ایران از نظر زیبایی از کشمیر که این همه در وصفش سخن گفته‌اند سبق می‌برد، درحالی که خوزستان و لار آدمی را به یاد عربستان می‌اندازد.

از برکت این خصوصیات است که ایران در محدوده خود تمام محصولات جنوبی و شمالی را از خرما و موز تا گیاهانی که در سرما و یخ همیشگی می‌رویند یک‌جا جمع کرده است و به عبارت بهتر می‌تواند بکند. این کشور که از نظر جنگل فقیر است باز در ولایات ساحلی خزر دارای اقاقی، بلوط، آتش، انواع سرو و غیره است، آنهم با عظمتی کم‌نظیر که می‌تواند چوب لازم را برای کشتی‌سازیهای بزرگ تأمین کند؛ به همین ترتیب هم ذخائر غیر- قابل تخمین زغال و آهن و مس آن در انتظار روزی مانده‌اند که استخراج شوند و صنایع عظیمی را پایه گذارند و پشتکار و هنرمندی کارگر ایرانی را به منصفه بروز برسانند. یکی از دیپلماتهای فرانسوی با پی بردن به این حقایق حتی ناگزیر از بیان این مطلب شد که: اگر روزی صنعت در ایران پا بگیرد نه تنها واردات از اروپا به صفر می‌رسد بلکه با توجه به نیروی کار ارزان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲

موجود، بعید نیست که محصولات ایران در بازارهای اروپا با موفقیت به رقابت با دیگران برخیزد.

در مجموع، این ملت دچار بی‌آبی است زیرا کوههای بلند مانع نزول برف و باران می‌شود، تنها اهالی با تقسیم نهرها و تعبیه کاریزها و جویها می‌توانند مقدار کافی آب برای آبیاری تأمین کنند و بدین ترتیب در دشتهای با وجود آنکه اغلب هشت ماه تمام در آنجا بارندگی نمی‌شود کم‌آبی نیست بلکه کاستی در حمایت کافی از زارعان، در برابر دخالت قدرتمندان مشاهده می‌شود. مردم ایران از نظر تنوع دست کمی از نواحی و مناطق مختلف آن ندارند، از ایرانی که خون خالص در رگهایش جریان دارد گرفته، تا ترکمانی که از نژاد مغول است. سکنه دشتهای کاملاً از اهالی ساحل دریای خزر و کسانی که در مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند، متمایزند؛ و هر کدام از این گروهها، به هنگام تغییر دادن دیار خود، ناگزیرند با شرایط اقلیمی ناحیه جدید خو بگیرند. هدف و منظور ما از نوشتن این کتاب بحث درباره این جنبه‌های گوناگون است.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳

[بخش اول]

تعداد نفوس، تبار و صنوف ۱

اشاره

تخمین جمعیت. ترکیب جمعیت، فارسیها و مادیهها (خصوصیات بدنی، خلیات، فضول، فراماسونری، طرز برخورد و عناوین، فحشها و نفرینها، دعاوی). ترکها و تاتارها.

کردها. ارمنیهها. یهودیهها (خصوصیات اخلاقی و اشتغالات، قبر استر در همدان، صحت کتاب استر). گبرها. ترکمانها. افغانها و بلوچها. کولیهها. اروپائیهها. شاهزادهها.

شاهزاده‌های سلسله‌های پیشین. خانها. القاب. منشیها. سیدها. لوطیهها. درویشها.

سربازها (قوای دفاعی، افسرها، توپخانه، حمله، پوست سر مقتولین، نتیجه‌گیری).

الف. تعداد نفوس

تعیین تعداد نفوس ایران بسیار کار مشکلی است زیرا هیچ فهرستی از نوزادان و درگذشتگان تهیه نمی‌شود و از آن گذشته هرگز سرشماری بعمل نیامده است. هرگاه بخواهیم از شماره خانواده‌ها و خانه‌هایی که ممکن است آماری از آنها بدست آوریم به تعداد نفوس پی ببریم، ممکن است بخصوص در مورد شهرها به اشتباه‌های عظیم دچار شویم. زیرا شماره افراد یک خانواده با خدمه، غلام و کنیز و وابستگانش که بعضی از آنها خریداری شده‌اند و دیگران بنحوی در شمار اعضای خانواده درآمده‌اند، اغلب به هشتاد تا صد تن بالغ می‌شود. اما این رقم فقط در مورد سکنه مقیم که تعدد زوجات در بین آنها سخت رایج است صدق می‌کند. مثلاً هرگاه از مردم مختلف در ایران پرسشی درباره تعداد اهالی تهران که پایتخت است بکنیم، جوابهای نسنجیده‌ای می‌شنویم که بر طبق آن تعداد سکنه تهران بین شصت هزار تا پانصد هزار متغیر است. با وجود همه اینها در شهر - های بزرگتر می‌توان با قدری دقت رقمی نسبتاً صحیح بدست آورد. مثلاً - لابد، تعداد متوفیات که مرده‌شویها در روز با آن سروکار دارند، برای کلانتر ثبت می‌شود؛ و همین کلانتر از حجم مواد مصرف شده، و نیز برحسب مقدار مالیات غیر مستقیم، می‌تواند تقریباً با دقت تعداد اهالی را که دائم در تغییر است، تعیین کند. اما من هرچه پرسیدم نتوانستم این مرد را وادار کنم که تعداد سکنه شهر را بگوید، وی یا از جواب دادن خودداری می‌کرد، یا طفره‌زنان می‌گفت: «شهر بسیار آباد است.» مردم که تحت تأثیر سبق ذهن مذهبی هستند، و به دلیل ترس از چشم‌زخم - درست مانند زمان حضرت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴

داوود - در مقابل چنین پرسشهایی از خود مقاومت نشان می‌دهند و به همین دلیل با سرشماری ۱۸۵۹ [۸] که به فرمان شاه برگذار شد، سرسختانه مخالفت ورزیدند. همین سبق ذهن باعث شده است که ایرانی سن خود را مخفی نگاهدارد. هرگاه در این باره از او چیزی پرسید بدون هیچ دقتی می‌گوید:

«ای، سی چهل سال دارم» یا «پیرمردم». علت آن است که یا سن واقعی خود را مخفی نگاه می‌دارد و یا چون تاریخ تولدش ثبت نشده نمی‌تواند آن را به صورت دقیق ذکر کند.

اما وضع چادرنشینها و ایلها با آنچه گفتیم تفاوت دارد. رئیس آنها که ایلخانی است بدقت تعداد چادرهای عشیره خود را می‌داند؛ موظف است که قدرت آنها، تعدادشان و وضع احشامشان را بداند و نگذارد که از آنها کاسته شود و بکوشد که بر آنها افزوده شود. چون آنها مراتع ثابت و لا یتغیری در اختیار دارند خیلی بندرت با سایر عشایر درهم می‌آمیزند و اغلب بیش از یک زن اختیار نمی‌کنند. بدین طریق است که با شمردن چادرها می‌توان به سهولت به تعداد متوسط افرادشان پی برد. اطلاعات جامعی درباره این عشایر در کتاب خانم شیل درج است و بخصوص یادداشتهای سرهنگ شیل را که به صورت تعلیقه در آن کتاب آمده است از این لحاظ نباید از یاد برد.

هرگاه مساحت فعلی کشور ایران را - صرفنظر از مناطقی که متنازع فیه است - به حدود بیست و دو هزار میل مربع برآورد کنیم، و به یاد بیابانهای بسیار وسیعی هم باشیم که یا به علت خصوصیات زمین هیچ چیز در آنها نمی‌روید، یا اینکه کاملاً زمینهای حاصلخیزی هستند ولی به علت نقصان نیروی کار بایر و نکاشته مانده‌اند؛ و هرگاه در نظر داشته باشیم که شهرهای بزرگ قدیمی مانند اصفهان، ری، قزوین، شیراز، سلطانیه، همدان و مشهد فعلاً - از سکنه خالی شده‌اند، و از این گذشته از یاد نبریم که آبادیها از یکدیگر دور هستند و چون واحه‌هایی در دشتها و دره‌ها قرار گرفته‌اند، و اینکه بعضی از ولایات مانند قسمتهای شرقی کشور در اثر شبیخون ترکمانان، افغانان و بلوچها تقریباً مثل بیابان خلوت شده‌اند و اهالی آنها به اسارت رفته‌اند، و بدانیم که حتی در حوالی تهران که پایتخت است مقادیر زیادی زمین است که بایر و ناکاشته مانده و چادرنشینان آنها را به هنگام کوچ مورد استفاده قرار می‌دهند، آنگاه می‌توانیم بگوئیم که تعداد نفوس این مرز و بوم بسیار نیست و فرض اینکه در هر میل مربع حدود چهارصد تا

چهارصد و پنجاه نفر زندگی می‌کنند نباید ناچیز جلوه‌گر شود؛ به این حساب می‌توان شماره اهالی را بین نه تا ده میلیون برآورد کرد.

مسافر ممکن است با دیدن مسافت زیادی بیابان بی‌حاصل و دهکده‌های ویران، در جهت مخالف دچار سهو شود و نفوس ایران را بیش از اندازه اندک بگیرد. اگر دره‌های زیبای بارآور، و زمینهای حاصلخیز را که چه به صورت دیم و چه با آبیاری مصنوعی محصول بسیار و حتمی دارند، و میوه‌ها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵

و سبزیهای فراوان، و فراورده‌هایی را که گله‌ها و رمه‌ها- چه برای تغذیه و چه برای پوشاک- تولید می‌کنند در نظر بیاوریم، و بدانیم که فقط ولایات شمالی و غربی می‌توانند یک‌صد و پنجاه هزار سرباز در اختیار بگذارند بی‌آنکه خروج این نیروی کار به زراعتشان صدمه بزند و آن را مختل کند، آنگاه درمی‌یابیم که قبول تعداد سکنه خیلی قلیل هم فرض درستی نمی‌تواند باشد.

ب. تبار

اشاره

سکنه ایران از نظر تبار تقسیم شده‌اند بر:

۱. ساکنان اولیه، فارسیها و مادیها[۹]. نمونه فارسیها را می‌توان در گبرهای یزد و کرمان که تعدادشان اندک است باز شناخت. لرها، لکها و اهالی کرمان، یزد و شیراز به فارسیها بسیار نزدیکند. نمونه مادیها، هر چند که بر اثر آب و هوای باطلاقی تغییراتی در آنها پدید آمده، در میان اهالی ساکن کنار دریای خزر دیده می‌شود؛ مازندرانیها (تپورها) در حوالی بارفروش (طبرستان) و گیلانیها از این قبیل هستند. این هر دو قوم قدیم ایرانی به صورت متفرق نیز وجود دارند؛ در ترکستان و افغانستان به نام تاجیک و در هندوستان به اسم پارسی مشهورند.

۲. نژاد ترک- تاتار بیشتر در آذربایجان تا اواسط مملکت سکنی گرفته‌اند. با وجود آن شاخه‌ها و قبایل بزرگی در مناطق مختلف پراکنده‌اند و به عنوان مثال می‌شود همدان (اکباتان) شیراز و غیره را یادآور شد. تاریخ حضور آنان از دوره حمله‌ور شدن چنگیز خان و تیمور لنگ باید محسوب شود.

در مستملکات روسی واقع در ماورای قفقاز نیز قبایل ترک- تاتار غلبه دارند.

۳. آمیزه‌هایی که در اثر اختلاط سکنه قدیم ایران با ترک- تاتارها پدید آمده‌اند. روی هم‌رفته اهالی شهرها بیشتر از نژاد فارسی، و در بیرون شهرها بیشتر از نژاد ترک هستند، زیرا پیشه‌وران همواره از فارسیانند.

۴. کردها. اینها اغلب در موقفهای عشیره‌ای خود واقع در کوهستان لوند سکنی دارند؛ بعضی از شاخه‌های آنان در سایر ولایات دوردست نیز متوطن شده‌اند مثلاً در خراسان و غیره. به‌رحال در هر کجا که هستند سخت به نام، زبان و آداب قبیله‌ای خود پایبند مانده‌اند.

۵. عربها متشکلند از بعضی قبایل از هم پراکنده مهاجر که قسمت اعظم آنها از زمانی که ایران به دست مسلمانان گشوده شد باقی مانده‌اند؛ بعضی از آنها هنوز به زبان عربی تکلم می‌کنند و بعضی دیگر زبان فارسی را پذیرفته‌اند. مقرر اصلی آنها کنار خلیج فارس است.

۶. ارمنیها و قفقازیها که قسمتی از آنها به اختیار خود به این کشور

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶

آمده‌اند و بعضی دیگر به زور و جبر به آنجا آورده شده‌اند؛ حتی در اواخر قرن گذشته [۱۰] پس از فتح تفلیس به دست آغا محمد خان، باز خانواده‌های بسیاری به نهاوند و کاکاوند کوچ داده شدند و به پذیرفتن اسلام مجبور شدند.

۷. اعقابی که از آمیزش سکنه اصلی ایران با ارمنیها و قفقازیها پدید آمده‌اند، بخصوص از جانب مادر. ایرانیها بخصوص به رنگ پوست سفید علاقه‌مندند و بدین جهت اغلب از این قبایل زن گرفته‌اند، چه به اختیار و چه به اجبار؛ در نتیجه در خانواده‌های محترم و متعین بسیاری از آثار خون ارمنی برجای مانده است. رنگ چشم آبی آسمانی یا سبز اغلب گویای این اختلاط است و گاهی می‌توان از صاحبان این چشمهای آبی مطلب را پرسید و یقین حاصل کرد.

۸. نسطوریها یا کلدانها. اینها بیشتر به نوع عرب و یهود نزدیکند و در حوالی دریاچه اورمیه زیست می‌کنند. تعدادی از آنها هم به صورت پراکنده در کردستانند.

۹. یهودیان.

۱۰. معدودی افغان و بلوچ.

۱۱. ترکمانان که از نژاد خالص مغول هستند. اینها را اغلب به صورت اسیر یا گروگان به این مملکت آورده‌اند و آنها دیگر ماندگار شده‌اند.

۱۲. اعقابی که از اختلاط با مغولها پدید آمده‌اند. از اینها در ولایات مرزی شمال شرقی و مثلا در خراسان دیده می‌شوند.

۱۳. عشایر کولی.

۱۴. کولیه‌ها و حبشیهای که به عنوان غلام و کنیز آورده شده‌اند.

۱۵. تعداد خیلی خیلی از بربرها، از حوالی کابل. اینها در تهران در محله‌ای خاص خود زندگی می‌کنند، موسوم به «سرتخت بربرها».

۱۶. اعقاب روسها و لهستانیها که در اوایل امر گریخته به بیابان زده‌اند، اسلام پذیرفته‌اند و در مملکت متوطن شده‌اند.

۱۷. اجتماع کوچک اروپائیه‌ها که به‌طور موقت در مملکت زندگی می‌کنند.

۱۸. قبلا تعداد زیادی هندو (Banianen) وجود داشته‌اند که تجارت پیشه بوده‌اند، و فعلا به معدودی درویش تقلیل یافته‌اند.

سکنه اصلی و قدیمی (پارسیان و مادیه‌ها)

اینها معمولا- پوستی گندمگون دارند و هرگز به سفیدی اروپائیه‌ها و آرامنه که زیر نظر آنان زندگی می‌کنند نیستند؛ مردمک چشمشان میشی رنگ (و بندرت سیاه)، مویشان صاف (نه مجعد و وز کرده) و به رنگ آبنوس، ریششان پرپشت و خوش رشد، جمجمه آنها بیضوی، پیشانی آنها به حد اعتدال بلند و در طرف شقیقه‌ها پخ است؛ چشمها درشتند با

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷

قرنیه‌ای مقوس و پلکهای بلند فوقانی، که قسمت بزرگی از قرنیه را می‌پوشاند؛ ابروها کمانی شکل که در روی بینی بهم پیوسته است؛ گونه‌ها کمی گوشت‌آلود بدون سرخی؛ لبها نازک، چانه باریک، گردن کوتاه، گلو کمی برآمده، قفسه سینه پهن و رشد کرده، کمر گاه و لگن خاصره زنان پهن، استخوانها نازک، اعضا خوب رشد کرده و در حدود مفاصل ظریف، دستها و پاها با زیبایی خاص، و بدن مستور از موی بسیار است. بدنشان به هیچ وجه چربی نمی‌آورد و از طرف دیگر لاغری بسیار هم بندرت دیده می‌شود. من در مجموع فقط سه ایرانی فربه دیده‌ام، آن هم نه به آن اندازه که سوارکاری بر ایشان امری مشکل باشد. قامت آنها قدری از قامت متوسط یک پیاده‌نظام بلندتر است، افراد خارق‌العاده بلند و باریک یا به‌طور غیر- عادی پست و کوتاه کمتر بچشم می‌خورند. هموطنان من، آقایان افسرها، چندان این نکته جلب توجهشان را می‌کرد که اغلب مرا متوجه به آن می‌کردند. حالت

چهره آنان جدی است اما نه خیلی حاکی از تیزهوشی و نه مانند بعضی از اروپائیها بی‌حال و کاریکاتوری؛ زیرا یک فرد ایرانی نمی‌گذارد که در اثر عواطف شدید به هیجان بیاید، بلکه برعکس در اثر ممارست و عادت چنان شده که بتواند لا اقل ظاهر را حفظ کند. بدین دلیل از شکلک در آوردن و حالات مختلف به چهره دادن سخت ابا دارد و به همین دلیل حرکات صورت اروپائیها خیلی توجهش را جلب می‌کند. روی هم‌رفته از نظر ساختمان بدنی به نوع قفقازی شبیه است و از این لحاظ به کلی از اقوام و مللی که با وی در یک مملکت زندگی می‌کنند بخصوص از تاتارها، ارمنه و یهودیان مشخص و ممتاز است؛ از این گذشته ماهیتا نیز هیچ وجه مشترکی با اقوام سرزمینهای جنوبی و سامیها در خود نمی‌بیند.

در بین طبقات بالاتر و مرفه‌تر و از آن گذشته بین کسانی که از راه نوشتن امرار معاش می‌کنند، کسانی که به نامهای میرزا، مستوفی، محرر، منشی شهرت دارند و همچنین بین مستخدمین پرزرق و برق اغلب به طبائع و خلق و خوهائی برمی‌خوریم که در داستان «حاجی بابای اصفهانی» تألیف موریه بنحوی داهیانہ توصیف شده است. ایرانیها خود نامی به روی این نوع مردم گذارده‌اند و به آنها «فضول [۱۱]» و به اعمال و رفتارشان فضولی می‌گویند. فضول کسی است که خود را با هر وضع و حالی وفق می‌دهد و در هر حالی برای خود «مداخل» دست و پا می‌کند و ملک و مال دیگران را از آن خود می‌گرداند و به اصطلاح فارسی زبانان «می‌خورد». وی گستاخ و سمج است. همه اخبار و رویدادهای تازه شهر را می‌داند و می‌داند که از اینها چگونه به نفع خود استفاده کند. وی در مقابل بالادستهای خود بزانو می‌افتد و به زمین می‌خزد و در برابر زیردستان سراسر نخوت است، و در هر حال و مقامی شخصیت خود را به رخ آنان می‌کشد. منظمًا و عموماً دروغ می‌گوید و تنها هنگامی حرف راست بر دهانش جاری می‌شود که نفعی در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸

آن برایش متصور باشد. اخبار دروغ را شایع می‌کند، توطئه براه می‌اندازد و تهمت می‌زند؛ می‌کوشد به انحای مختلف کسی را که روزی برایش مفید بوده خرد و نابود کند زیرا از نمکشناسی بوئی نبرده است؛ نمی‌خواهد تعهدی یا وظیفه‌ای در برابر کسی داشته باشد. اشعاری، ابیاتی و لطیفه‌هایی را می‌تواند بموقع بخواند و همیشه نکته‌های مناسبی را در حافظه حاضر و آماده دارد. همه کاری از او برمی‌آید و به درد هر کسی می‌خورد از وزیر گرفته تا مهتر. هر جمله‌ای را به قید قسم مؤکد می‌کند. هر گاه مچش را بگیرند که چرا دروغ گفתי بی‌هیچ پروائی می‌گوید «که خوردم». بخصوص در اصفهان فضول اصل بسیار پیدا می‌شود و به همین دلیل هم هست که موریه قهرمانان داستان را از مردم آن شهر انتخاب کرده است. نمونه تمام عیار فضول صدراعظم پیشین میرزا آقا خان است که حتی برای خود ایرانیان اعجوبه‌ای بشمار می‌رفت. به وی فضول بن فضول می‌گویند. در دوره محمد شاه به خدمت دیوانی درآمد؛ صدر اعظم آن روز حاجی میرزا آقاسی که میرزا آقا خان در کارش حيله می‌کرد و برایش توطئه می‌چید درباره‌اش گفته: «اگر دیو دماوند به دشت تهران نظر بیندازد و در آنجا متوجه آقا خان بشود فوراً دست و پای خود را جمع می‌کند، زیرا فوراً می‌فهمد که استادش را پیدا کرده است.» مسافر اروپائی اغلب با این قبیل مردم سروکار پیدا می‌کند و به همین دلیل بسهولت کاریکاتور موریه را به جای حقیقت می‌گیرد و این سجایای خاص یک طبقه از مردم را از سر سهو و خطا، به قاطبه یک ملت تعمیم می‌دهد.

ایرانی روی هم‌رفته طماع است، دلش می‌خواهد پول فراوان بچنگ آورد، بدون اینکه پروا کند که این پول از چه محلی بدست می‌آید. به همان آسانی هم که پول را بدست آورده باز آن را بیاد می‌دهد تا دستگاہ پرتجملی درچیند. در بعضی موارد سخت خسیس می‌شود، و در کار عشق و عاشقی اندازه نگه نمی‌دارد. سخت به خانواده، به تیره و طایفه خود می‌چسبد و هیچ بخت و شوربختی، هیچ فراز و هیچ نشیبی وی را از بستگی به خانواده جدا نمی‌کند.

افشا کردن اسرار خانواده اصلاً هیچ موردی ندارد و مورد تحقیر همگان است حتی اگر این پرده‌داری به خاطر و نفع همگان انجام

گرفته باشد.

در زبان فارسی که ظرایف بسیار دارد برای، *Gewissen, Ehre, Reue, Dankbarkeit, Tugend* لغتی موجود نیست. *Tugend* را معمولاً تقوا ترجمه می‌کنند، اما تقوا به معنی پارسائی یا آن طرز زندگی است که با قواعد و آداب و رسوم هماهنگ و همگام باشد؛ کلمه هنر به معنی *honor* نیست، بلکه استعداد و پشتکاری است که در حرفه‌ای به منصفه ظهور می‌رسد به همین دلیل می‌گویند «اوستا هنر داره»؛ نمک به حلالی و نمک به حرامی که عادتاً برای کلمه *Dank* و *Undank* بکار می‌برند در مورد شناختن حق میزبان و ترک آن بکار می‌رود؛ پشیمانی به معنی *Reue* نیست بلکه آن ملالی است که در اثر عدم موفقیت عارض آدمی می‌شود. به همین ترتیب برای *Gewissen* و *Gewissenbisse* در این زبان معادلی نیست، اما چون هر قومی برای مفاهیم موجود در زندگی خود کلمه‌ای و لغتی دارد پس عدم وجود اینها دال بر آن است که چنین مصادیقی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹

را این قوم نمی‌شناسد. ایرانی با وجود اینکه هر جمله‌ای را مؤکد ادا می‌کند، به راستگویی چندان پایبند نیست و از هنگامی که سعدی گفت «دروغ مصلحت - آمیز به از راست فتنه‌انگیز»، هر دروغ و دغلی را مصلحت‌آمیز قلمداد می‌کند. از طرف دیگر اصراری ندارد که طرف صحبت گفته‌های او را باور کند و هر گاه مچش را بگیرند با لبخندی به دروغ بودن گفته خود معترف می‌شود.

در اینجا مواضع‌های دوطرفه موجود است. یعنی همان سکه قلبی را که در معامله گرفته‌ای خرج می‌کنی بی‌آنکه خود را فریبده یا فریب‌خورده بدانی [۱۲].

ایرانی در خوراک اعتدال و قناعت را رعایت می‌کند؛ در هر مقامی باشد باز مقداری نان، پنیر و سبزی صحرائی او را راضی و خشنود می‌کند، ولی مشروب الکلی و ادویه محرکه را دوست دارد. به آسایش و آرامش دل بسته است اما در اوضاع و احوال خاصی سخت‌کوش و خستگی‌ناپذیر می‌شود و می‌تواند گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی را تحمل کند. بخت و شوربختی را با خونسردی کامل می‌پذیرد و بر خود هموار می‌کند. هر گاه مثلاً در مشرق - زمین بازی روزگار - که در آنجا این امر غیر ممکن هم نیست - یک محرر ساده عادی را به مرتبه وزارت برساند یک چیز هست که به نظر این مرد خوشبخت عجیب می‌آید، و آن اینکه چرا این مقام قبلاً به وی داده نشده، و دیگر اینکه چطور او به قریحه و استعداد خود قبل از آنکه دیگران آن را دریافته باشند پی نبرده بوده است. حال اگر همین شخص چندی بعد از مقام خود خلع شود و ثروتش به یغما رود، راحت و آسوده به اندرون پناه می‌برد و همچون ایوب عرب می‌گوید: «قسمت است، همه مال شاه، عمر پادشاه دراز باد».

ایرانی به مقدار زیاد می‌تواند عواطف و هیجانات خود را مکتوم نگاهدارد؛ از چهره‌اش هیچ معلوم نیست که در درونش چه می‌گذرد، همه آنها مانند لوح سفید (*tabula rasa*) هستند. ایرانی می‌تواند مدت‌ها خشم و ناراحتی را در خود مخفی نگاهدارد تا لحظه مناسب برای تصفیه حساب و انتقام فرارسد. در این مورد وی این پند سعدی را به گوش می‌گیرد که داستان آن چنین است: مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد؛ درویش را مجال انتقام نبود، سنگ را نگاه می‌داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد. درویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت. گفتا:

تو کیستی، و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم، و این همان سنگست که در فلان تاریخ بر سر من زد. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت:

از جاهت اندیشه می‌کردم، اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم.

ناسزائی را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار

چون نداری ناخن درنده تیز با بدن آن به که کم‌گیری ستیز

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دوستان مغزش برار [۱۳]

ایرانی از اصل مسلم «هیچ گاه حیرت مکن» پیروی می کند، یا هر گاه تحت تأثیر مزاج آتشین خود قرار گیرد می داند چه کند که کسی مراتب اعجاب وی را در نیابد، وی شعرشناس است و ساز و آواز را خوش دارد اما اغلب فکر و اندیشه را فدای کلمه و وزن می کند. شوخ طبع است ولی در تفکر خود از منطق پیروی نمی کند. اگر جمله «انسان فناپذیر است و فلانی هم انسان است» را برایش بخوانی، فوراً نتیجه گیری می کند: خوب پس فلانی اسب و خر نیست و ... غیره. وی که از هر صاحب مقامی نفرت دارد می داند که چگونه در برابر هر کس سر فرود آورد. خوی جنگیدن و پر خاشگری در او کم است، مدتهای مدید شدیدترین فشارها را تحمل می کند ولی سرانجام با مشت محکم آن را درهم می شکند و با هتک حرمت از خانواده طرف طعم انتقام را به وی می چشاند. همواره از تقوا و عدالت دم می زند، نفرت خود را از ظلم و خودسری بیان می دارد؛ اما همین که دور به دستش افتاد خود جبار بی نظیری می شود و بدون اندیشه ملک و مال دیگران را غصب می کند. هر گاه پادشاه فشاری از طرف کشورهای بزرگ اروپائی احساس کند او نیز به سهم خود وزرا، و آنها حکام، و حکام نیز زیردستان و خدام، و این گروه اخیر سرانجام مسیحیان، یهودیان و گبرها را زیر فشار ظالمانه خود قرار می دهند.

ایرانی که از فردای خود تأمین ندارد فقط و فقط در زمان حال زندگی می کند؛ شاه نیز مانند خان منزل خود را آن طور می سازد که تنها چند سال دوام کند؛ دهقان نیز به مقدار لازم از آن نوع درختان میوه می کارد که بتواند در اسرع وقت از ثمر آن بهره ور شود. ایرانی باطنا ستمگر نیست، با حیوانات رفتاری نرم تر دارد تا با انسان. مشاهده مستمر ظلم و ستم و خودسری از حس همدردی و رأفتش کاسته؛ بدین دلیل وی گوش به فرمان است تا دست به هر اقدام ظالمانه‌ای بزند و در عین حال مسؤولیت اقدام خود را به گردن دیگری بیندازد.

دوست دارد میهمانی بدهد، فرودست ترین نوکران نیز حاضر است تمام حقوق ماهانه اش را صرف یک پذیرائی از دوستان کند. با وجود این از مفهوم میهمان نوازی خبر ندارد. وی فقط از آن جهت میهمانی می دهد که آنها نیز متقابلاً میهمانش کنند، یا بدان دلیل که از تنها غذا خوردن حوصله اش سر می رود، ولی به هر حال از انجام وظایف میهمان نوازی استتکاف دارد. از دیدن نمایش، مضحکه، رقص و آتش بازی سخت مسرور می شود؛ وی که خود نیز هنرپیشه‌ای مادرزاد است می داند یک نمایش خوب را چه جور تحسین کند، هر تماشائی وی را مجذوب می کند.

قوه ابداع چندانی ندارد اما در کار تقلید سخت کوشاست؛ زود مطلب را می گیرد، به سرعت می آموزد، اما بزودی بر جای می ماند و به استفاده از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱

در یافته‌ها و آموخته‌ها اکتفا می کند. خاکی را که به روی آن پرورش یافته دوست می دارد اما به وطن دلبستگی چندانی ندارد. به سهولت می توان با پول خریدش، اما این رشوه گیری اغلب تحت عنوان دیگری انجام می پذیرد. او که اصلاً متعصب نیست دلش می خواهد که مؤمن و مقدس قلمداد شود. دو ایرانی که در منزل هیچ گاه نماز نمی خوانند به محض اینکه به هم برسند در این مورد خاص به وظیفه خود عمل می کنند، در حالی که هر دو می دانند قصد فریفتن یکدیگر را دارند. در معاشرت، ایرانی مطبوع همیشه می داند چگونه مراتب اخلاص خود را ابراز دارد، و از طرف صحبت خود نیز حتی هنگامی که چشم دیدن یکدیگر را ندارند و به

خون هم تشنه‌اند انتظار رفتار متقابل را دارد. وی هیچ وقت خواهش دیگری یا توقعی را که از او دارند به کلی رد نمی‌کند، چنین کاری با خلق و خویش مغایرت دارد؛ پس ترجیح می‌دهد که قول بدهد و بعد به وعده عمل نکند؛ چنین کاری را همواره نمی‌توان به تقلب تعبیر کرد، بلکه باید دانست این نوعی ضعف است که در وجود او خانه کرده. خودش می‌گوید نمی‌خواهد خواننده‌ای را «محروم» کند، پس می‌کوشد مطلب را به درازا بکشاند و متقاضی را خسته کند. اما باید دانست که متقاضی خود یک ایرانی است و با استدعای مکرر و اصرار و ابرام می‌تواند اینجا و آنجا کارش را از پیش ببرد. از طرف دیگر کم نیستند متقاضیانی که ماهها با امید پوچ به این در و آن در می‌زنند و آخرین دینار کیسه خود را خرج می‌کنند تا عاقبت احتیاج آنان را وادار به ترک محل می‌کند. اروپائی که با این جنبه از خوی و خلق ایرانی آشنائی ندارد بخشم می‌آید؛ اما بهتر آن است که ما با وضع موجود کنار بیایم و به وعد و وعید هم دلخوش نباشیم.

ایرانی که طبعاً گشاده دست نیست نمی‌تواند از رسم موجود سرپیچی کند، پس به محض اینکه کسی از چیزی که متعلق به اوست تعریف و تمجید کند فوراً آن را به طرف می‌بخشد، اگر از قلیان او، اسب او ... تعریف کنید فوراً می‌شنوید که می‌گوید: «پیشکش، مال شماست». و هرچند که این کلمات، تعارفی توخالی بیش نیست باز گاه در مورد بعضی از اشیاء غیر مهم این بخشش عملی می‌شود. در نتیجه به اروپائیان توصیه می‌شود که از مدح و ثنای فراوان پرهیزند و به همین ترتیب از اصل «هیچ چیز را تحسین مکن» پیروی کنند، چه در غیر این صورت خود و میزبانان را دچار محمضه می‌کنند.

ایرانی میل خاصی به خیالبافی و چیزهای پنهانی و اسرارآمیز دارد؛ هر انجمن پنهانی توجه او را به خود جلب می‌کند، برای هر فرقه جدید دینی فوراً طرفداران بسیاری پیدا می‌شود؛ به همین ترتیب هم هست که مثلاً فراماسونری مورد علاقه خاص او قرار می‌گیرد. فراماسونری را در فارسی «فراموشخانه» می‌گویند. برحسب تصادف کلمه فرانسوی **Francmacon** با کلمه فارسی «فراموش» شباهت دارد. بدین جهت شایع شده بود که هر کس وارد لژ شود زندگی قبلی خود را به دست فراموشی می‌سپارد. پس از بازگشت خیلی از ایرانیان از انگلستان در دوره محمد شاه و در دوره جدید با هیأت نمایندگی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲

فرخ خان، فراماسونری در ایران تقریباً انتشار یافت و حتی تا نزدیک‌ترین اطرافیان شاه رسوخ کرد تا به جایی که بسیاری از ملانماها و سادات نیز پایشان به این جمع کشیده شد. جلسات مخفی تشکیل می‌شد و لابد صحنه‌های جالب توجهی از فداکاری و گذشت در آن اجتماعات وجود داشته که آدمی را به یاد طرفداران سن سیمون در دوره انفاتن می‌انداخته است. سرانجام شاه عنان شکیب از دست داد و با تمام قوا به مقابله برخاست و رؤسای فراموشخانه را تهدید به مرگ کرد؛ بسیاری هم در زندانها و تبعید کفاره وفاداری و حمیت خود را دادند. در ایران از هر جمعیت پنهانی واهمه دارند و می‌ترسند که مبادا آنان پس از چندی به اقداماتی علیه حکومت و کارهای خلاف آن دست بزنند و در نتیجه بنیان قدرت موجود را بلرزه بيفکنند.

سلام کردن بین همه مسلمانان به یک نهج است. کسی که وارد می‌شود می‌گوید: «سلام علیکم» که در جواب آن می‌گویند «و علیکم السلام و رحمت - الله». به هنگام خداحافظی صاحبخانه می‌گوید: «خوش آمدی، صفا آوردی، مشرف، مزین». و کسی که می‌خواهد از خانه خارج شود می‌گوید: «لطف عالی کم نشود» یا «سایه شما کم نشود». معمولاً این عبارات سلام و علیک را برای غیر مسلمانان بکار نمی‌برند، زیرا فکر می‌کنند که آثاری از مسلمانی در این عبارات نهفته است [۱۴]؛ پس در نتیجه با آنها با مثنی از کلمات و عبارات تعارف آمیز و پرسشهایی که متوجه حال مزاجی طرف صحبت است روبرو می‌شوند. زبردستان رؤسای خود را با حرکت دست از زانو به طرف قوزک پا به علامت عبودیت و فرمانبرداری سلام می‌گویند. در بسیاری از مناطق به جای سلام کردن به هم می‌گویند: اوغور باشد. حرص و ولع برای به کار بردن تعارفات و القاب در خطاب حد و حصری ندارد. به یکدیگر شریف، سرکار و جناب می‌گویند. حتی دو مستخدم که در خانه اعیان به کار مشغولند وقتی بهم می‌رسند از به کار بردن لفظ

سرکار در حق یکدیگر دریغ نمی‌ورزند. به هنگام خطاب کمتر ممکن است به اسم تنها اکتفا کنند، بلکه کلمه میرزا را جلو اسم می‌گذارند یا عنوان خان یا بگ را به دنبال نام می‌آورند.

در مورد زنان خانم یا حد اقل کلمه ترکی باجی بکار برده می‌شود. کسی که به زیارت خانه خدا رفته باشد دارای عنوان حاجی است؛ کسانی که به زیارت کربلا و مشهد رفته‌اند به اسم خود نام کربلانی و مشهدی را می‌افزایند.

لعن و نفرینها و فحشهای ایرانیان نیز از ممیزات آنهاست. معمولاً هدف فحش شخص نیست بلکه خانواده او بخصوص پدر، زن یا قبور گذشتگان وی است، زیرا برحسب مفهومی که زندگی خانوادگی دارد فحش به خانواده بسی ناگوارتر از دشنام به فرد مخاطب است. رایج‌ترین آنها عبارت از «پدرسوخته» و «پدرسگ» است که کلمه اخیر را ترکی زبانها به «کیی اوغلو» ترجمه می‌کنند. اغلب فحشهایی که برای زنان به کار می‌رود چندان رکیک است که به ترجمه آنها مجاز نیستیم و این کلمات قبیح را اغلب از دهان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳

کودکان هم که آنها را لاین شعور به تقلید بزرگترها بکار می‌برند می‌توان شنید.

ایرانی بسیار مایل است که اظهارات خود را به صورت مؤکد ذکر کند و البته این کار به هیچ وجه ضامن صحت گفتار نیست. مثلاً اغلب به سر علی، به سر محمد، به سر شاه و غیره قسم می‌خورد و به تکرار می‌گوید و الله، بالله تالله. بسیاری از سوگندها به حساب طرف مذاکره به کار برده می‌شود مثل به سر شما که اغلب استعمال دارد. به هنگام تصدیق سر خود را به طریقی خاص تکان می‌دهد. در مورد انکار سر خود را به بالا- و عقب می‌برد و در عین حال لبها را جمع می‌کند. خشم خود را معمولاً با به کار بردن عبارت لا اله الا الله و تمجید و اعجاب خود را با بارک الله، آفرین، هزار آفرین، ما شاء الله بیان می‌دارد.

نژاد ترک - تاتار

جمعیه ترک - تاتارها در مقایسه با ایرانیها کمتر بیضی است، صورت پهن تر و کم حالت تر، ابروان کم قوس تر است و در بالا بهم برنیامده است. حدقه چشمشان بدان ملاحظت نیست. مژه‌ها قطورتر، عدسی چشم قهوه‌ای و بینی آنها کوتاه و کلفت است، چه در قسمت استخوان و چه در پرها؛ استخوان گونه و چانه‌ها پهن تر و عضلات رشد کرده تر، لبها گوشت آلودتر، اعضا و جوارح کمتر شکیل، و استخوان بندی توپرتر و قوی تر است.

قد و قواره معمولاً از ایرانیها بلندتر، استخوان بندی و عضلات نیرومندتر.

ترک و تاتارها از نظر سجایا و خلق و خو بیشتر به عثمانیها شباهت دارند، هرچند که از فارسها نیز سهم بسزائی گرفته‌اند؛ مردمی هستند نتراشیده و کمتر حيله گر و بهر حال دلیر و مصمم، به همین دلیل تقریباً همه سربازها از این قبایل گرفته می‌شوند. اینها فارسها را به داشتن صفت جبن تحقیر می‌کنند و به اصل و نسب ترک خود می‌نازند؛ مردمی آرام هستند، ولی اگر کارشان به نزاع بکشد دیگر دو دل نمی‌مانند و برای حمله آماده‌اند.

قضیه زیر که من شاهد آن بودم مؤید گفته‌های فوق است. یک فارس با یک نفر ترک دعوا داشت و هرچه فحش از دهانش بیرون آمد به وی گفت؛ مرد ترک آرام نشسته بود و چپق خود را می‌کشید، سرانجام چپق را با دقت تمام از سر آن جدا کرد- گوئی که می‌خواست آن را پاک کند- و با چوب آن ضربه‌ای به سر فارس وارد آورد و درحالی که فریاد می‌کشید کپی اوغلو دوباره سر جای خود قرار گرفت، به معاینه دسته چپق پرداخت که مبادا زبانی دیده باشد و سپس به کشیدن چپق پرداخت. طوری که گفتمی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

اختلافی که بین این دو تیره وجود دارد، حکومت را بر آن داشته که افواج ترک را به نواحی فارس نشین و بخصوص به اصفهان و شیراز بفرستد.

هنگامی که در تابستان ۱۸۵۹ مقارن نیمه شب با مستخدم ارمنی خود از میان چهارباغ می‌گذشتم یک نفر از لوطیان با دشنه لباده مستخدم مرا پاره

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴

کرد و به یکی از باغها گریخت. زدو خورد برپا شد؛ نگهبانان ترک را صدا زدیم. وی اجازه ورود به خانه را خواست ولی جواب رد شنید. سربازی ترک، پای برهنه، درحالی که پیرهنی نخی بر تن و تفنگی بر دوش داشت از پائین به سوی پنجره فریاد کشید: «شما سگ فارسها از کی جرأت کرده‌اید دشنه با خود بردارید، اگر من شاه مملکت بودم به هیچ فارسی اجازه نمی‌دادم حتی یک سوزن با خود داشته باشد!» با گفتن این کلمات در از جا درآمد، بزهکار بیرون کشیده شد و تحویل حاکم گردید و وی به وساطت ما فقط او را به چند ضربه محکوم کرد. هرکجا، چه در نقطه‌ای مرزی و چه در شهر، هرگاه عناصر ترک و فارس باهم جمع شوند یکی از آنها دست بالا را احراز می‌کند و دیگری را درهم می‌کوبد.

زبان ترکها ترکی - تاتاری است که از لهجه ترکهای عثمانی بسیار خشن تر است ولی به هر حال هر دو زبان یکدیگر را می‌فهمند. یک ترک هرگز فارسی را کامل صحبت نمی‌کند و بجای «او» مانند فرانسویها «ا» می‌گوید.

شاه فعلی هرچند که در دوره جوانی ترکی صحبت می‌کرده آن هم به آن دلیل که ترکی زبان رایج دربار پدرش بوده و از آن گذشته اطرافیانش در تبریز همه ترک بوده‌اند بعدها فارسی را در حد کمال آموخت و حال در مجالس رسمی از صحبت کردن به ترکی خودداری می‌کند. فرماندهی عالی کلیه سربازان ترک است، زیرا اغلب سربازان از این تبارند.

کردها

مردمی زیبا و نیرومند هستند. از نظر رنگ چشم، پوست و مو به قدری کم از نژادهای شمالی و بخصوص آلمانی تفاوت دارند که صرف نظر از به کار بردن رنگ موی سر که رایج است و طرز لباس پوشیدن شرقی می‌توان آنها را به سهولت آلمانی پنداشت. به زبان خاص خود صحبت می‌کنند که کردی نامیده می‌شود و از شعب زبانهای ایرانی بشمار است. آنها در زیر نظر والی خود زندگی می‌کنند. والی از طرف شاه منصوب می‌شود ولی این مقام در خانواده او موروثی است. مباحثات می‌کنند که نسبشان به ساسانیان می‌رسد.

قاجارها هرچند کوشیدند شاهزاده خانمی را به آنها به زنی بدهند و از این طریق با آنها دارای منافع مشترک شوند یا برای تقلیل میزان نفوذ والی در خاندانش جنگ و ستیز و دودستگی برپا سازند، باز نتوانستند نقشه خود را به طور کامل اجرا کنند. مقر والی در شهرک سنه (سندج) است.

کردها قومی سوارکار و غارتگرند و قبایل آنها در خصومت دائمی با هم بسر می‌برند و به محض اینکه در مزیقه بیفتند گاه به سرزمین ایران و گاه به کشور عثمانی عقب می‌کشند؛ با وجود اینها رسوم عربی پناه دادن و میهمان‌نوازی در بینشان رواج دارد و آنها در کارهایشان به صراحت و شرافت شهره‌اند. به همین دلیل شاه فعلی حفاظت شخص خود و خانواده‌اش را به یک سپاهی کرد به نام آجودان‌باشی عزیز خان سپرده است زیرا دیگر می‌تواند اطمینان کامل داشته باشد که وی در هر احوالی در کنارش خواهد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵

بود.

ارمنیان

اشاره

این قوم از ایرانیان به داشتن پوست سفیدتر و گونه‌های ضخیم که در جوانی به رنگ گوشت است و در پیری رگهای شاخه‌شاخه بر آن نمودار می‌شود مشخصند. از این گذشته استخوان‌بندی محکم‌تر و میل به فربهی در آنان- برخلاف ایرانیان- قابل ذکر است؛ زنها بخصوص در این تیره خیلی چاق می‌شوند. رشد ریش در آنها کمتر است و ابروان کم‌پشتتر و کم‌قوستر است. موی سرشان قهوه‌ای و در جوانی زرین است.

تعداد آرامنه و همچنین ثروت و تجارت آنها (رجوع کنید به شاردن) سخت کاهش یافته است. اسقف آرامنه ططاووس خان در اصفهان به من اطمینان داد که نفوس زیر نظر وی که از جاوه و هند تا قانفلانکوه ایران (بین عراق و آذربایجان) را در بر می‌گیرد به بیست هزار نفر بالغ می‌شود؛ به این رقم باید مقدار قلیلی از آرامنه کاتولیک رومی و چند صد فامیل ساکن تبریز و اطرافش را نیز افزود که از توابع دایره اسقفی اچمیدازین هستند. بیشترین آنها در اصفهان بسر می‌برند و فعلا در قبال رقم دوازده هزار خانوار ایام شاردن، تعدادشان به چهارصد خانوار تقلیل پیدا کرده، کمی هم در تبریز و تهران هستند؛ بقیه چند روستا در نزدیکی این سه شهر دارند؛ چند خانوار هم به صورت پراکنده در شیراز و بندر بوشهر بسر می‌برند.

اگر چند تاجر معدود را در تبریز مستثنی کنیم، می‌توان گفت که عامه آرامنه سخت تهیدستند. به زراعت مختصری مشغولند و شراب نیز می‌اندازند. ایرانیها محصولات آرامنه را با رغبت نمی‌خرند زیرا آنها شرعا نجس هستند؛ شراب‌فروشی هم که به طریق اولی مجاز نیست و انواع موانع و مخاطرات در راه آن قرار دارد. هرچند که از نظر قانون با مسلمانان برابرند و هرچند که از بعضی جهات از حمایت روسیه برخوردارند، باز سرنوشت آنها به اختیار حاکم است که از نقره داغ کردن و سرکیسه کردن آنها ابائی ندارد. همچنین آنها ناچارند که در معاملات و محاکمات از نظر مجتهد اطاعت کنند. هرگاه یکی از اعضای خانواده اسلام بیاورد دیگر می‌تواند همه ارثیه را ادعا کند. حالا همه این بدبختها به یک طرف گرفتاریها و نابسامانیهای داخلی مذهبی از طرف دیگر. چند خانوار در اثر تبلیغ مبلغین به کلیسای کاتولیک رومی پیوستند و بدین طریق در این جامعه کوچک دودستگی رخ داد و متعاقبا کار به خصومتها، تبه کاریها و صحنه‌های تأثرانگیز دیگری کشیده شد که مردم بدون کسب و کار بخصوص هنگامی که تحت فشار هم باشند بدان روی می‌آورند. روحانیون ارمنی هم مانند روحانیون کاتولیک رهبانیت را تجویز و تسهیل می‌کنند؛ بدین ترتیب چند صومعه ایجاد شد و نقصان زن در این جوامع کوچک محسوس

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶

گردید و در چنین اوضاع و احوالی بدیهی است که مهاجرت به هندوستان و روسیه روزافزون باشد؛ تقریبا هیچ خانواری نیست که خویشاوندان بسیاری در این دو کشور نداشته باشد. نسل جوانتر به سوی خویشاوندان خود می‌شتابد و از قانون جاذبه پیروی می‌کند. از هندوستان نیز وجوه قابل ملاحظه‌ای برای مصارف کلیسا و کمک به خویشاوندان فقیر فرستاده می‌شود.

اگر بخواهیم خانوارهای قلیلی را که برجای مانده‌اند ملاک قضاوت قرار دهیم و اخلاق و سجایای ارمنیان را بر آن روال شرح دهیم باید بگوئیم که تصویر جذابی بدست نخواهیم داد. اعمال فشار و فقر، فساد و یأس را بین آنها شایع کرده و حتی جرأت و جسارت را هم که آرامنه به داشتن آن شهره بوده‌اند، از آنها سلب کرده است. در اوضاع و احوال حاکم هم باوجود این همه آنها فعالند، به کار علاقه دارند و حتی در کار تجارت نیز می‌توان آنان را کوشا نامید؛ همواره باهم هستند و یکدیگر را متقابلا حمایت می‌کنند، اما متعصبند و از نظر پایبندی به عهد و میثاق در ردیف ایرانیان قرار دارند.

به زبان ارمنی سخن می‌گویند، بسیاری از آنها حتی به علت بی‌حالی یا نفرت از ایرانیان فارسی را هم نمی‌توانند حرف بزنند. کشیسه‌های آنها در فقر بسیار زندگی می‌کنند و حتی گاه کار تنگدستی آنها به‌جائی می‌کشد که هر روز در منزل دیگران صرف

غذا می‌کنند؛ اینها به امور دینی جامعه آرامنه سروسامان می‌دهند و امور تحصیلی جوانان را نیز سرپرستی می‌کنند. کلیساهای بسیاری که آرامنه در اصفهان داشته‌اند حالا- به استثنای سه‌تای آنها در حال ویرانی است؛ در سایر جاها اتاقهای معمولی کار عبادتگاه را می‌کند.

یهودیان

هرچه من به تکرار از تاریخ مهاجرت قوم یهود به ایران جويا شدم نتوانستم مطلب قابل اعتمادی از آنان بدست آورم، زیرا نه مراجع تاریخی در اختیار دارند و نه صاحب سنن اصیل هستند. پس از اصرار فراوان، سرانجام یهودی فاضل کتاب تاریخی برایم آورد که چیزی نبود مگر ترجمه عبری کتاب یوزفوس فلاویوس. یهودیان روزگاری در عهد ساسانیان و حتی در دوره اسلامی، در جنوب ایران بسیار بوده‌اند و اقتدار داشته‌اند. مناطقی را تماما اشغال کرده بودند و شهرها پر از آنها بود؛ بعدها در اثر ظلم و آزار و تعقیب، از تعداد آنها کاسته شد. آن طور^۱ که یک خاخام فاضل یهودی از شهر همدان به من اطمینان می‌داد تعداد کل خانوارهای یهودی در ایران به دو هزار محدود است. سه گروه بزرگ از یهودیان در شیراز، اصفهان و کاشان و گروههای کوچکتر در تهران، دماوند، بارفروش (- بابل) و کازرون ساکنند؛ تعدادی هم در مناطق کردنشین پراکنده‌اند.

جمعیت بزرگ یهودیان مشهد به کلی تحلیل رفته است، زیرا روحانیون

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷

طغیان و شورش را به آنها نسبت دادند و یادآور شدند که قلع و قمعشان خواهند کرد؛ بسیاری از یهودیان ظاهرا به اسلام گرویده‌اند ولی در خفا مجامع یهودی خود را تشکیل می‌دهند؛ بسیاری نیز به هرات گریختند زیرا با اجتماع بزرگ یهودیان در آن دیار در ارتباط بودند. مسیحی شدنهای فرضی هم که به قرار باید در اثر مساعی مبلغ ماجراجویی به نام یوسف وولف - عالی جناب جوزف وولف [۱۵] را به فارسی یوسف وولف می‌خوانند- انجام پذیرفته باشد هم از زمره خیالات و افسانه است؛ این مبلغ بیچاره به سهولت فریب می‌خورده و دلخوش می‌شده است؛ وی که به اندازه کافی از زبان فارسی اطلاع نداشته وارد مباحثاتی می‌شده که طرفین زبان و منظور هم را نمی‌فهمیده‌اند و چون می‌دیده که طرف مقابل بحث مطالب او را رد نمی‌کند- این را هم باید دانست که اصولا یهودی در مشرق زمین در برابر نماینده‌ای انگلیسی جرأت مخالفت به خود نمی‌دهد- سکوت او را علامت رضا دانسته و او را وارد به دین مسیح می‌پنداشته است.

یهودیان به لهجه‌ای که سخت با فارسی قدیم آمیخته است صحبت می‌کنند و همچنین تنها قوم و قبیله‌ای در ایران هستند که می‌توانند اصوات نوک زبانی را ادا کنند درحالی که ایرانیها با تمام تلاش از عهده تلفظ آن بر نمی‌آیند، بدین ترتیب کلمه سال را مانند **thal** در انگلیسی ادا می‌کنند.

به هنگام سخن گفتن دستها را زیاد تکان می‌دهند و عضلات صورت را بحرکت درمی‌آورند و این کاری است که ایرانیان بکلی از آن اجتناب می‌ورزند زیرا نمی‌خواهند کسی از مکنونات درونی آنها باخبر بشود. طبقه فهمیده و درس خوانده عبری را به نحو مطلوب و اصیل می‌نویسد و صحبت می‌کند.

اما معمولا نامه‌ها را به زبان فارسی ولی با خط عبری می‌نویسند.

شهرت دارد که یهودیان به دو نوع تقسیم می‌شوند: آنها که کاملا- به نژاد عرب منسوبند با بینی عقابیی شکل، چشمهای سیاه درخشنده و اعضای ظریف؛ دیگر آن تیره که در زمانهای قدیم با حامیها درآمیخته‌اند و بینی پهن دارند و شیارهای بینی و دهانشان عمیق است و موهایشان مجعد و بهم پیچیده همچون موی زنگیان. از این هر دو نوع در ایران وجود دارد. اصلا آب و هوا و شرایط

اجتماعی هیچ در آنها مؤثر نیفتاده است، بطوری که هیچ تفاوتی بین آنها و یهودیان سایر نقاط جهان محسوس نیست.

اصول دینی و مقررات مذهبی آنها مانند یهودیان سفر دیم است منتها تعدد زوجات برای آنها مجاز است، هرچند به علت تزییقاتی که دچارند تنها به طور استثنا از آن استفاده می‌کنند. جشنهایشان هم همان است؛ جشن پوریم این طور آغاز می‌شود که نام هامان را بر زبان می‌آورند و به در می‌کوبند.

کتابهای فقهی با رعایت رسوم خاصی نسخه برداری و نگاهداری می‌شود.

تندروانی هم هستند که با افراط در روزه گرفتن از سه تا هفت روز ریاضت می‌کشند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸

اینها که در نهایت مزیقه و فقر زندگی می‌کنند در محله‌ای از شهر جمع شده‌اند و مجبورند که در خانه خود را به آن اندازه کوتاه بسازند که تنها در صورت خم شدن امکان عبور از آن باشد. علت آن است که اگر ناگهان مورد هجوم قرار بگیرند بتوانند راحت در پشت آن سنگر بگیرند. بعضی از حکام و زبردستانشان هر نوع تخطی از قانون را چه واقعی و چه خیالی باشد و فرد واحدی مرتکب آن بشود بهانه قرار می‌دهند که تمام یهودیان را سرکیسه کنند و جزیه‌ای را که اسلام برای غیر مسلمانان مقرر داشته افزایش دهند.

این ظلم و فشار لا ینقطع بسیاری را وادار به مهاجرت به عثمانی و ممالک شرقی کرده است، هرچند که دولت به انحای مختلف از این مهاجرت مانع می‌شود؛ در نتیجه تنها با توسل به فرار مخفیانه می‌توان مهاجرت کرد. وضع و روزگار یهودیان افغانستان و ترکستان بسیار بهتر است و در آن ممالک یهودیان تنها کسانی هستند که رابطه و دادوستد بین قبایل و عشایری را که باهم خصومت دارند برقرار می‌کنند. به سال ۱۸۵۴ یک یهودی اهل بیت المقدس به قصد جمع‌آوری اعانه به تهران آمد. در جواب سؤال من که به دنباله سفر او مربوط می‌شد جواب داد که قصد دارد به افغانستان و ترکستان برود و هنگامی که من وی را به مخاطراتی که در این راه در کمین اروپائیان است توجه دادم و قتل اشتودارت و کونلی را یادآور شدم، در پاسخ گفت: «مشکل عبور برای من فقط در ایران وجود دارد و بس، زیرا به هنگام عبور از هر شهر عوارضی از من می‌خواهند؛ به محض اینکه از مرز خارج بشوم، از این قبیله تا قبیله دیگر یک نفر یهودی همراه من می‌کنند که مرا در امن و امان به موضع بعدی می‌برد. من از روی تجربه اینها را می‌گویم چون قبلاً یک بار همین سفر را کرده‌ام.» در حقیقت هم وی دو سال بعد با پولی کم ولی صحیح و سالم دوباره به تهران بازگشت. در آخرین تصرف هرات از طرف شاهزاده سلطان مراد میرزا مشهور به حسام السلطنه به یهودیان ایران آسیب و زیان فراوان رسید. می‌گفتند که یک قطعه الماس که در شرق شهرت دارد و سکه نامیده می‌شود در اختیار یهودیان است، این گوهر بهانه‌ای شد برای غارت و شکنجه. ولی خبری نرسید که آیا آن الماس پیدا شد یا نه؛ با این همه شاهزاده گنج بی‌پایانی گرد آورد و به پادشاه نیز الماسی به قیمت هشتصد تومان طلا (دوکات) پیشکش کرد.

گذران زندگی آنها اغلب با ابریشم‌بافی، تراش شیشه، کارهای زرگری و جواهرسازی است؛ الکل، عرق، شراب، آمونیاک، اسید کلریدریک، اسید سولفوریک و اسید نیتریک درست می‌کنند و در علم شیمی خبره‌اند. به همین دلیل در کار ضرب سکه وجودشان بسیار مغتنم است و کارهای فنی این هنر را مباشرت می‌کنند. بسیاری از آنان نیز اطباء معتبری هستند؛ یکی از پزشکان مخصوص شاه پیشین، یعنی محمد شاه یک نفر یهودی بود به نام حق نظر.

از آن گذشته، شهرت آنان در خوانندگی و نوازندگی است و به همین دلیل

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹

اغلب در جشنها برای تفریح خاطر مدعوین دعوت می‌شوند. در سال ۱۸۵۹ [۱۶] کلانتر شیراز به افتخار من سور کوچکی در باغ خود داد و به همین مناسبت بهترین مطربهای یهودی را اجیر کرد. نوازندگی آنان که میهمانان ایرانی را سخت مجذوب کرده بود

درست به آوازهای لهستانی شباهت داشت، حتی صداهای تودماغی و حلقی هم به همان ترتیب از گلوی خوانندگان بگوش می‌رسید. در شیراز روی هم‌رفته وضع یهودیان نظم و نسقی دارد زیرا آنان از حمایت خانواده متنفذ حاجی قوام برخوردارند. جد اعلاى حاجی قوام خود یهودی بود و پدر وی موسوم به حاجی ابراهیم سلسله فعلی قاجاریه را در رسیدن به قدرت مساعدت کرد، اما بعد فتحعلی شاه وی و تمام افراد متعدد فامیلش را امر به کشتن داد. حاجی قوام که در آن اوان پسری کوچک بود و حالا پیری هفتاد ساله است از این سرنوشت اسف‌انگیز گریخت. شهرت دارد که وی مکارترین فرد در سراسر ایران است و هم اوست که توفیق یافت جلال و شکوه گذشته خانواده‌اش را تجدید کند و با وجود مقام مهمی که احراز کرده به سن هفتاد سالگی برسد. پسرش همان کلانتری است که من میهمانش بودم.

تنها بنای یادبود ملی که یهودیان در ایران دارند مقبره استر در همدان- یا اکباتان قدیم- است. از قدیم‌ترین زمانها یهودیان به زیارت این محل می‌آیند. در آنجا در وسط محله یهودیان ساختمان کوچکی است با قبه‌ای که بر فراز آن لکلکی لانه کرده است. قسمت اعظم مدخل ساختمان را دیوار کشیده‌اند، فقط سوراخ کوچکی هست که تنها در حال خم شدن می‌توان از آن گذشت. این سوراخ با تخته سنگ متحرکی به جای در بسته می‌شود و این تمهیدی است برای جلوگیری از حملات و شیخونهایی که به تکرار رخ می‌دهد.

زائر به هشتی کوچکی وارد می‌شود، در آنجا نام بسیاری از زائران و سال مرمت بقعه حک شده است. از هشتی به یک تالار کوچک چهار گوش که از پنجره کوچک آن نور ضعیفی به داخل می‌تابد وارد می‌شود. در این تالار دو صریح بلند از چوب بلوط وجود دارد و اینها قبور استر و مردخای است.

دورتادور آن به زبان عبری آیاتی نقر شده است، از آخرین فصل کتاب استر به همراه نام سه طیب که مرمت بنا به خرج آنها بوده است.

به دلایل زیر در صحت قصه استر و انتساب آن گور به او تردید نباید کرد:

۱. یهودیان از زمان اسارت بابل در ایران زندگی می‌کنند؛ مشکل است بتوان مطلبی را که به همه قوم و ملتی مربوط می‌شود به آنان تحمیل کرد.

۲. وصف خیمه‌ها [۱۷] و غذا در مدخل کتاب چنان عالی است که به اقرب

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰

احتمال می‌توان گفت نویسنده خود در آنجا و مقام بوده است.

۳. پادشاهان در شوش اقامت داشته‌اند و این شهر در عربستان (خوزستان) قرار دارد؛ در زمستان اقامت در آن دیار بسیار مطبوع است و در عوض به شهادت بسیاری از شهود و بخصوص خانلر میرزا در تابستان درنگ در آنجا قابل تحمل نیست؛ حرارت به اندازه‌ای است که در طول روز هیچ حیوان وحشی از لانه‌اش خارج نمی‌شود. در نتیجه این رسم ایرانی بوجود آمده که شاه در ناحیه‌ای کوهستانی خیمه و خرگاه برپا کند. به این منظور در آن حوالی جائی مناسب‌تر از همدان در دامنه کوه الوند که از آن نهرهای متعددی به دشت جاری می‌شود و آن دشت را بارور می‌کند نمی‌توان یافت.

ایرانیها امروز نیز آنجا را در شمار بیلاقها یعنی محل اطراق تابستانی چادر- نشینان محسوب می‌دارند. یهودیان در نزدیک شهر تپه‌ای همواره شده را به من نشان دادند که مصلی نامیده می‌شود و خیمه و خرگاه شاه آهاس و روس [۱۸] قاعدتا باید در آنجا برپا می‌شده است. پس این احتمال هست که استر به هنگام اقامت در بیلاق مرده باشد و او را آنجا دفن کرده باشند.

۴. طبق عادات و رسوم شرقی هیچ غیر عادی نیست که شاه در حال مستی یا از روی هوس دستور کشتن زنی را بدهد و بعد زنی دیگر از طبقات عامه مردم را به همسری برگزیند، بدون اینکه جویای اصل و نسب یا خلق و خویش بشود. این هم که چنین زنی در

اثر جاذبه تن یا هوش فوق العاده چنان بر وی تأثیر کند که در امور مملکتی هم دارای نفوذ کلام بشود، هیچ استبعاد ندارد.

۵. به همین ترتیب است ماجرای هامان [۱۹]، که وزیری مقتدر با همه خانواده‌اش به عذر اینکه چشم وی به همسر سلطان افتاده است به دیار نیستی فرستاده می‌شوند. چنین داستانی که امکان تکرار آن هر روز در مشرق زمین هست در مدت اقامت من به همان صورت رخ داد. ناصرالدین شاه از میان مردم عادی و عامی زنی گرفت به نام جیران خاتون؛ بزودی کار نفوذ وی بر شاه چندان بالا گرفت که همه زنان دیگر از نظر شاه افتادند و پسر وی به عنوان وارث قانونی برگزیده شد. وزیر اعظم میرزا آقا خان بود. همین که چندی بعد ولیعهد به بستر بیماری افتاد مادرش حق نظر، طیب کلیمی را برای مداوای وی فراخواند. جیران مشکوک شد که مبادا ولیعهد به دخالت وزیر اعظم مسموم شده باشد و طیب ظن وی را تأیید کرد. کودک مرد. حال دیگر وزیر اعظم در صدد بود که انتقام خود را از طیب بگیرد و خانواده‌اش را هم از بن براندازد. اما مادر متنفد، وی را در حمایت خود گرفت و کار را به جایی رساند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱

که وزیر از کار بر کنار شد. فقط بر اثر تصادف بود که این وزیر توانست جان خود را نجات دهد. شاه از همسر خود پرسید دیگر چه آرزو دارد؟ وی پاسخ گفت: «بچه‌ها، برادران و عموهای وزیر سد راه منند.» همه آنها البته مانند پسران هامان بر سر دار نرفتند اما مورد شکنجه قرار گرفتند، دارائی آنها به تاراج رفت و سرانجام به تبعید فرستاده شدند. «و مردخای (در این مورد همان حق نظر) در بین قوم خود بزرگ و نام‌آور بود.» (کتاب استر، ۳، X)

گیرها

یا آن‌طور که خود می‌گویند زردشتیها به تعداد کم در شهرهای یزد و کرمان سکنی دارند. اینها که تصور می‌شد بت پرستند هرگاه فرمان آزادی از حضرت علی [۲۰] در دست نداشتند و در حمایت پارسیان هند نبودند تاکنون قلع و قمع شده بودند. پارسیان هند هر سال مقادیر معتابهی پول برای زردشتیهای ایران می‌فرستند تا بتوانند باج لازم را به حکام پردازند و توقعات آنها را ارضا کنند، زیرا آنان بسیار علاقه‌مندند که بقایای هم‌کیشانشان در سرزمین مادری بمانند و آتش مقدس را پاس دارند و به همین دلیل نگرانند که مبادا اینها تمام و کمال به مهاجرت پردازند. نماینده‌ای از طرف پارسیان به تهران گسیل شد تا برای زردشتیهای ایران کسب اجازه کند که اولاً مالیات آنها از هندوستان پرداخته شود، ثانیاً مدرسه‌ای برای تربیت کودکان زردشتی تأسیس گردد. اما دولت با این هر دو تقاضا مخالفت کرد. در مورد نخست، برای اینکه این کار نوعی دخالت خارجیها در امور ایران تلقی می‌شد و در مورد دوم از آن جهت که نمی‌توانستند به خیال خود برای بت پرستان مدرسه ترتیب بدهند. بیش از همه، زردشتیها از این ناراحتند که دختران زیبایشان را یا فریب می‌دهند و یا بزور می‌ربایند و بعد به بهانه اینکه آنها مسلمان شده‌اند از استردادشان مطلقاً خودداری می‌ورزند. در این اوضاع و احوال و هرگاه فشار و ظلم و ستم به همین ترتیب و رویه ادامه پیدا کند دیری نخواهد گذشت که این سرزمین از مسیحیان، یهودیان و زردشتیان بکلی پاک شود؛ «کسی در این اندیشه نیست که از این ممر چه خسرا نها به خزانه شاه وارد خواهد شد» (کتاب استر، VII, V). گیرها به عنوان بازرگان و اقتصاددان از شهرت بسیار برخوردارند و پشتکار، تحمل و درستی آنها زبازند است؛ در کار تجارت با هندوستان دلالتی می‌کنند و صاحب چند کاروانسرا در تهران، اصفهان و شیراز هستند. با یکدیگر به فرس قدیم سخن می‌گویند و روحانی آنها موبد نامیده می‌شود. گورستانشان که یکی نزدیک تهران است - در جاهای دور افتاده قرار دارد و آن‌طور که معروف است اجساد مردگان خود را چنان قرار می‌دهند که طعمه مرغان شکاری شود. زردشتیها که طبق قوانین دینی ایران نجس و ناپاک محسوب می‌شوند حق ندارند به گرمابه‌های مسلمانان وارد شوند و می‌توانند فقط به حمامهای ارمنیان و یهودیان بروند. از جشنهای مذهبی،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲

فقط نوروز را با مسلمانان مشترک دارند و بهتر بگوئیم مسلمانان با آنها شریکند، زیرا این جشن را از گبرها بعاریت گرفته‌اند. هرچند که شاه ایران دین دیگری دارد، زردشتیان در عمل وی را فرمانروای برحق می‌دانند و به عنوان جانشین کاووس و جمشید گرامیش می‌دارند. تعداد نفوس آنها طبق شمارش بین هشت تا نه هزار تن برآورد می‌شود.

ترکمانان

اندکی از مغولهای اصیلی که به عنوان گروگان از ترکستان آورده‌اند- و از تیره گوکلان هستند- در تهران دیده می‌شوند. اینان به داشتن رنگ زرد صورت، استخوان پهن گونه، پیشانی فراخ، چشمهای مورب کوچک و استخوان پهن بینی، بطوری که چشمها با آن به ظاهر در یک سطح قرار گرفته‌اند از دیگران مشخصند. ریششان کوسه است و سیلی دراز و باریک دارند درحالی که گونه‌هایشان به کلی از مو عاری است. به عنوان گروگان گروهی از آنان از دولت کمک خرج می‌گیرند و گروهی نیز با ساختن ادیالهای [۲۱] زیبا و کیسه حمام گذران زندگی می‌کنند. به طرز شگفت‌انگیزی زندگی آنان با اسب توأم است و علاقه خاصی نسبت به این حیوان ابراز می‌دارند. اغلب بچه‌های هشت تا ده ساله گوکلان را می‌دیدم که بر پشت اسبهای بلند ترکمنی نشسته‌اند و در حین چهارنعل فوق‌العاده سریع این سواران کوچک به گردن اسب خود می‌آویزند و آن را نوازش می‌کنند. بسیاری از اهالی خراسان از اختلاط با نژاد ترکمن بوجود آمده‌اند و این اختلاط برای بیننده مشخص است.

مطابق با سرشماری رسمی سال ۱۸۵۵ [۲۲] در ایران بیست و دو هزار و چهارصد و هفتاد و پنج خانوار، یا بهتر بگوئیم خیمه (قراچادر) ترکمن از قبایل یموت، گوکلان و تکه وجود دارد. اینان در دشتهای وسیع واقع در کنار رود گرگان و اترک که به دریای خزر در- ساحل جنوب شرقی- می‌ریزند سکنی گرفته‌اند و تا حدود بجنورد و مشهد در خراسان پراکنده‌اند. هرچند که اسما از رعایای این مملکت هستند، باز از برکت اوضاع و احوال رقت‌بار کشور یا مالیات اندکی می‌دهند یا به کلی از پرداخت آن تحاشی دارند. بله تقریباً هر روز ثروت مملکت را غارت می‌کنند و مردم را به اسارت می‌گیرند و آنان را به عنوان غلام به خیمه و بخارا می‌برند و می‌فروشند. هرگاه حکام استرآباد و مشهد نیرومند باشند آن وقت به غارت طوایف و قبایل می‌پردازند و دست به چپاول رعایا می‌زنند و غلامان و اسبانی را که به غنیمت گرفته‌اند به عنوان پیشکش به خدمت شاه می‌فرستند. این نوع غارتگری اخیر در چند سال پیش در حین حکومت جعفر قلی خان بجنوردی که حاکم نیرومند استرآباد بود رخ داد؛ وی حتی قبیله گوکلان را مجبور کرد که برای لشکرکشی به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳

هرات سوار در اختیارش بگذارند. هنگامی که این سواران به تهران آمدند و در جلو شهر خیمه زدند مردم از شیخون احتمالی و غافلگیری این میهمانان به هراس افتادند؛ منتها آنان در حضور رام‌کننده خودشان جعفر قلی خان جرأت نمی‌کردند دست از پا خطا کنند تا جایی که شاه جسارت کرد از آنها رژه بگیرد. بهر تقدیر صلاح در آن دیده شد که این نیروی کمکی مشکوک را به وطن خود بازگردانند. جعفر قلی خان در آن هنگام از طرف دولت به لشکرکشی جدیدی ترغیب شد و وی فقط بدان شرط مأموریت را پذیرفت که برای کمک به او قوا فرستاده شود. اما وی از سالها پیش مورد سوءظن دولتیان قرار گرفته بود؛ به همین دلیل قوای موعود به کمک وی فرستاده نشد و از اینکه او را در حال شکست دیدند، همه خرسند شدند. با مرارت بسیار وی خود را از مهلکه رهانید و بلافاصله به مسقط الرأس خود بجنورد بازگشت. پس از مرگش شاهزاده ابو الملوک که مردی ضعیف بود به حکومت استرآباد رسید؛ در دوره وی ترکمانان غارتگریهای سابق خود را از سر گرفتند و دامنه کارشان تا به استرآباد نیز کشید. این هر سه قبیله علی‌الدوام با یکدیگر و با ایرانیان در خصومت بسر می‌برند و به خون یکدیگر تشنه‌اند. ایرانیان را به دلیل آنکه

شیعه‌اند سخت دشمن می‌دارند و فروختن آنان را به عنوان برده مجاز می‌شمرند. در بحبوحه گرفتاریها و دشمنی‌هایی که بین خود دارند، اغلب یکی از این قبایل از ایرانیان کمک می‌طلبد و ایرانیان به تصور اینکه موقع مناسبی بچنگ افتاده تا دشمنان خود را سرکوب کنند وارد معرکه می‌شوند. اما همین که سر و کله اینها پیدا می‌شود دشمنان داخلی با یکدیگر همدست می‌شوند و مشترکا بر نیروی کمکی ایرانی می‌تازند[۲۳].

افغانها

افغانها از پاک‌ترین نژاد قفقازی هستند و قامت بلند، بدن نیرومند، صورت پرحالت، چشمهای درشت خیره و ظاهر مصمم، وجه مشخصه آنهاست.

افغانها فقط به تعداد اندک به عنوان فراری و پناهنده از مستمری شاه گذران می‌کنند و به همین دلیل به استهزا به آنان «موش خزینه» می‌گویند.

بلوچها

در اینجا و آنجا به صورت برده و غلام دیده می‌شوند و به نژاد هندی شبیه‌اند. اختلاط بین بلوچها و ایرانیان بسیار اتفاق می‌افتد و بخصوص در سیستان به وفور دیده می‌شود.

کولیا

به صورت ایل‌های مهاجر و سرگردان در بسیاری از نواحی ایران دیده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴

می‌شوند. از نظر ظاهر، آداب و رسوم، اردو زدن، طرز زندگی، پذیرفتن هر مذهبی و عدم پایبندی به هیچ‌یک، به تمام و کمال به هم‌نژادان اروپائی خود مانند‌اند. به عنوان رقاص و نوازنده شاد و سرخوش شهره‌اند؛ کف‌بینی می‌کنند، کتف‌بینی می‌کنند، یا از اوراق چاپی طالع[۲۴] می‌بینند. به کار آهنگری اشتغال دارند؛ زنجیر و الک خوب و مرغوب می‌سازند؛ دیگ مسی وصله می‌کنند؛ اسباب و لوازم را سفید می‌کنند. ایل‌های زیر نظر یکی از رؤسای چادرنشین تشکیل می‌دهند. از آن گذشته دوندگان خوبی هستند و در نتیجه همه شاطرهای شاه از قبیله کولیا برگزیده شده‌اند.

اروپائیا

به استثنای سفارتخانه‌ها و قنصلگریهای کشورهای مختلف شامل تعداد قلیلی از تجار (فرانسوی، یونانی، آلمانی، سویسی و روسی)، چند افسر که در خدمت شاهند، اطبا و تعداد بیشتری از پیشه‌وران که به این مملکت آمده‌اند، می‌شوند. روی هم‌رفته به زحمت از یک صد نفر تجاوز می‌کنند. آنها در تبریز و تهران ساکنند، سه خانوار هم در رشت، و یک خانوار دیگر در شیراز بسر می‌برند. اروپائی در این کشور احساس نمی‌کند که در خانه خود است بلکه به صورت منفرد زندگی می‌کند و مردم بومی از او حذر دارند. بعضیها بالاجبار در ایران بسر برده‌اند و در این خاک دفن شده‌اند، اما تا به حال هیچ اتفاق نیفتاده که یک فرد اروپائی ایران را به عنوان وطن دوم اختیار کرده باشد درحالی که چنین امری در مصر و عثمانی بسیار اتفاق می‌افتد.

ایران به علت اشکالات برقرار کردن ارتباط با اروپا از دنیای متمدن به دور افتاده و به امور خاص خود مشغول است؛ در اثر قوانین و

رسوم موجود چنان از زنان کشور جدا شده که در عرض سالها هم نگاهش به صورت زن بی‌حجابی نمی‌افتد، پس بدیهی است فرد اروپائی که در اینجا مقیم است به مرور زمان سجایا و راه و رسم زندگی خود را تغییر می‌دهد؛ از قوای فعاله وی کاسته می‌شود، بسیاری از عادات رایج در محیط خود را می‌پذیرد، مردم گریز و نالان می‌شود و در دشمنی با کسانی بسر می‌برد که با او سرنوشتی یکسان دارند و همدردند. هنگامی که رهروی از اروپا به مشرق می‌آید با زمین مستعدی روبرو می‌شود که بایر افتاده است؛ پس به این فکر می‌افتد که با صرف نیرو و اراده بزودی آنجا را آباد کند و از آن حاصلی خوب بچنگ آورد. پس از مدتی نیز در عالم پندار خود را به هدف مطلوب نزدیکتر می‌یابد و متوجه تغییراتی می‌شود که بر اثر اعمال قدرت و نفوذش پدید آمده است؛ اما پس از گذشت سالها باید با تلخکامی دریابد که شرقیها هیچ تغییری نکرده‌اند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵

بلکه این خود اوست که دیگرگون شده، این اوست که به یک نیمه شرقی مبدل گردیده است. فقط مرد فهمیده و فاضلی که هدفی علمی برای مملکت و مردمش در پیش‌روی دارد تا مدتی احساس رضایت در خود می‌کند؛ مرد کم سواد عامی پس از مدتی خود را خسته و کوفته می‌بیند و همانطور که معمولاً نظایرش اتفاق می‌افتد به دامن نشأ پناه می‌برد یا به اعمالی دست می‌زند که در شأن مردمی پایند اخلاق نیست. متأسفانه هیچ‌کس به اندازه آلمانیها سجایا و خلق و خوی ملی خود را در غربت به این سهولت از دست نمی‌دهد.

آلمانی پس از مدتی کوتاه تصنعاً وانمود می‌کند که زبان مادری خودش را فراموش کرده؛ در بکار بردن حرف تعریف اسما دچار سهو می‌شود، با لهجه خارجی صحبت می‌کند، یا ترجیح می‌دهد به صورت شکسته بسته فرانسه و ایتالیائی صحبت کند و از حضور هموطنان جدید الوردش که «کم درس خوانده‌اند» ابراز شرمندگی کند. در عثمانی و مصر من به کرات شاهد چنین مواردی بوده‌ام. چنین مردمی مانند میمون مسخره مردم عاقل و بلند اندیشه خواهند بود.

ج. اصناف

اشاره

در ایران به هیچ وجه تفاوت‌های «کاست» ی یا صنفی و همچنین اشرافیت قدیمی وجود ندارد. فقط بعضی از رؤسای قبایل چادرنشین دارای شجره خانوادگی هستند و اینها همانها هستند که نسبشان به چنگیز خان، تیمور لنگ یا حتی به ساسانیان می‌رسد. درست است که اغلب کلمات «نجابت» و «نجیب» بگوش می‌خورد؛ ولی بیشتر منظور از مقام و موقعی است که کسی در جامعه احراز کرده است، لاغیر. در این کشور همای اقبال با چنان سرعتی افسانه‌ای بر سر مردم می‌نشیند و برمی‌خیزد که باورکردنی نیست. خانواده‌ای به شتاب تمام رو به ترقی می‌گذارد، تمام مناصب کشوری و لشکری را به خود تخصیص می‌دهد و لاجرم نجیب شمرده می‌شود، ولی به همین سرعت هم سقوط می‌کند و به دست فراموشی سپرده می‌شود. بدین ترتیب کمتر خانواده‌ای در ایران پیدا می‌شود که از سه نسل پیش یعنی «پشت در پشت» جلال و جبروت خود را حفظ کرده باشد.

مهمترین لقب نجیب‌زادگی «شاهزاده» است که به احفاد سلسله منصوب اطلاق می‌شود. این مقام با اضافه کردن لفظ «میرزا» به آخر اسم معلوم می‌شود، مثل عباس میرزا. اما از آنجا که اعقاب فتحعلی شاه از حدود هشتاد سال پیش به تعداد دو هزار فرد ذکور بالغ شده‌اند تفاوتی قائل شده‌اند بین آنها که از پشت پسر وی عباس میرزای ولیعهد هستند و آنان که اخلاف سایر پسرانش بشمار می‌آیند. گروه نخستین در شمار اقربای نزدیک شاه هستند؛ اینها اغلب سمت حکمرانی دارند و از شأن و ثروت برخوردارند. دیگران برعکس از طریق مستمریهای ناقابل امرار معاش می‌کنند؛ فقیرند، شاه و مردم آنان را به چیزی نمی‌شمارند و از ترس اینکه

مبادا هوای سلطنت به سرشان بزند از سپردن مناصب نظامی به آنها پرهیز می‌کنند و از طرف دیگر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶

به علت اصل و نسب برجسته‌ای که دارند نمی‌توانند به کارهای عادی و مشاغل پیش‌پاافتاده روی آورند، یا پیشه‌وری اختیار کنند؛ به حق و ناحق ارتکاب انواع گناهان و مناهی را به آنان نسبت می‌دهند و در واقع اینان سربرابر مملکتی هستند که شکم آنها را سیر می‌کند؛ در اثر تنبلی و بیکاری ممتد از همه فضایل و دلیریهای نظامی قاجارها بکلی بری هستند، بر تعداد نفوس آنها چنان به سرعت افزوده می‌شود که بعید نیست پس از مدتی اندوخته خزانه مملکت تکافوی مستمریهای آنان را نکند و آنها ناگزیر شوند از عنوان شاهزادگی چشم‌پوشند تا بتوانند با عامه مردم درآمیزند، و این راهی است که تا به حال فقط اندکی از آنان بدان پا نهاده است.

گذشته از آنها، هنوز بسیاری از اعقاب منسوب به سلسله‌های پیشین صفوی، زند، و افشاری وجود دارند؛ برای روشن کردن وضع آنها «میرزاده» خطابشان می‌کنند. منسوبین به صفویه بیش از همه در اصفهان هستند؛ اما در این اواخر به علت بعضی از امور غیر مجاز سیاسی که مرتکب شده‌اند آنها را تبعید کرده به شهرهای دوردست کشور فرستاده‌اند. در اصفهان من در بازار به مرد حلاجی برخوردیم که از اعقاب کریمخان زند بود. اخلاف نادر شاه اغلب با قاجاریه قرابت سببی پیدا کرده‌اند.

کلمه «خان» که خود عنوانی حاکی از نجیب‌زادگی واقعی است و در آخر اسم قرار می‌گیرد مانند عیسی خان یا با فرمانی از طرف شاه اعطا می‌شود، یا از پدران به پسران به ارث می‌رسد و یا اگر کسی به ثروت و مکتبی برسد شخصا آن را به نام خود اضافه می‌کند. اما این عنوان چنان کم‌اهمیت است که بسیاری از کارکنان دولت عنوان «میرزا» را بر آن ترجیح می‌دهند. هرگاه خانواده‌ای بی‌چیز و تهیدست شود عنوان بدون سروصدا و خودبخود از بین می‌رود؛ تنها بعضیها از قبیل مهترها و از این قبیل مردم باز به این عنوان چسبیده‌اند.

به مردمی که از تیره ترکانند و بخصوص به نظامیان عنوان «بگ» داده می‌شود و باید دانست که اهمیت «بگ»، یا «بی» رایج در عثمانی، به هیچ وجه با آنچه در ایران است قابل مقایسه نیست.

«لقب» بیشتر هواخواه و طرفدار دارد و از طرف دولت به افراد شاغل مقامات کشوری یا لشکری اعطا می‌شود. در روزگار گذشته لقب کم بود و به همین دلیل بسیار اعتبار داشت؛ فقط صاحب‌منصبان عالی دولتی با لقب سرفراز می‌شدند. اما در این روزگار کار به رسوائی کشیده و به زحمت کارمندی پیدا می‌شود که لقبی نداشته باشد. چون کار فرهنگ لغات مربوط به القاب تقریباً به آخر رسید، دنبال چاره گشتند و به مترادفات متوسل شدند و دولت، سلطنت و ملک را که همه به یک معنی است بکار گرفتند؛ مثلاً نظام الملک، نظام الدوله، امین الملک، امین الدوله، اعتماد الدوله، معتمد الدوله و از این قبیل ... حتی زنان نیز از این گونه القاب گرفتند، مانند فروغ السلطنه، افسر السلطنه و ... غیره. مدیر و سرپرست دربار سلطنتی «عین الدوله» نامیده می‌شود، یعنی چشم شاه و آدمی بلافاصله به یاد جارچی اریستوفان می‌افتد که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷

بانگ برداشته بود «چشم شاه حضور یابد».

بیشترین نفوذ را «میرزاها [۲۵]» یا «اهل قلم» بر دولت اعمال می‌کنند؛ همه وزرا، مستوفیان و غیره از میان این جماعت برگزیده می‌شوند. نفوذ آنان بر قدرت تمام صنوف دیگر می‌چربد، حتی بر نظامیان. میرزاها اغلب مردمی هستند از طبقات عامه که نوشتن و خواندن می‌دانند و از امور جاری سر درمی‌آورند و بر اثر تصادف، لیاقت، انعطاف یا توصیه به برترین مقامها می‌رسند و به گردآوری مال و منال می‌پردازند. در این میان بیشترین سهم از آن مردم تفرش است. هرگاه اینان به منصبی برسند حتی شاهزادگان خاندان سلطنت نیز از نظر منزلت به پای آنان نمی‌رسند و اغلب به عنوان متقاضی و حاجتمند به درگاه آنها روی می‌آورند. درست

است که اغلب حکام از شاهزادگان هستند، اما در جوارشان یک نفر میرزا هست با عنوان وزیر که اداره امور را زیر نظر دارد، به حسابها می‌رسد و غالب اوقات قسمت اعظم «مداخل» را می‌گیرد. درست است که حکام مالیاتها و عوارض را در ولایات وصول می‌کنند، اما در عین حال در محل اقامت خود زیر نظر یک مستوفی هستند که آنها را تحت فشار شدید می‌گذارد، پس ناگزیرند مبالغی را که از راه سرکیسه کردن مردم به چنگ آورده‌اند با یکدیگر قسمت کنند. صاحب منصب قشون پرداختن مزد سربازان و تدارک زندگی قوای تحت فرمان خود را بعهده دارد، اما بازرسی کار در مقر وی به عهده یک میرزاست که به او «لشکرنویس» می‌گویند و وی در جیره با سربازان «شریک» است.

تعداد سادات یعنی اعقاب پیغمبر اکرم اقلاب- به یک پنجاهم کل نفوس مملکت بالغ می‌شود؛ آبادیهائی هست که در آنها منحصرآ سادات زندگی می‌کنند. در کلیه صنوف می‌توان از سادات سراغ گرفت: روحانیون، کارمندان، پیشه‌وران، روستائیان و غیره که با بستن کمربندی یا به سر گذاردن عمامه‌ای به رنگ آبی [۲۶] یا سبز از دیگران مشخص هستند. اینها اغلب دارای ظاهری هستند که تبار عربی آنان را آشکار می‌کند؛ مع هذا من خود سیدی را دیدم- وی به عنوان سفیر از بخارا به تهران آمده بود- که کاملاً نژاد مغولی داشت. کافی است که پارچه‌ای سبز به کمر ببندند تا در غربت سید شمرده شوند. تردید در اصل و نسب آنها کفر است، زیرا در چنین حالتی حتی در یک لحظه هم که باشد شما در حلال‌زادگی یکی از اعقاب پیغمبر (ص) شک کرده‌اید.

چون سادات اغلب از مجازاته‌های قانونی مصون هستند، پس بسیاری از مردم شیاد و بدکار خود را در سلک آنان وارد کرده به جعل شجره‌نامه‌ها دست زده‌اند. به همین جهت هم هست که این ضرب المثل رواج یافته: «کار ابریشم خودبخود کاری است مشکل علی الخصوص که ابریشم از مکه هم آمده باشد» [۲۷]. بخصوص اروپائیها باید از نزاع با این طبقه از مردم بپرهیزند زیرا در غیر سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸

این صورت ممکن است گرفتار ماجراه‌های ناگوار شوند، پس بهتر آن است که حتی المقدور خود را کنار بکشند.

لوطیها.

چیزی هستند شبیه بز ن بهادرهای امریکای شمالی؛ مردمی هستند که لوط را حامی خود می‌دانند، شبها برای دستبرد و ماجراجویی از خانه بیرون می‌روند، به عرق‌خوری و قماربازی تعلق خاطر دارند و گاه برای تفریح و گاه نیز از سر سودجویی، بی‌نظمی و بلوا براه می‌اندازند.

در کمر گاه خود دشنه‌ای چرکسی دارند که سلاح آنان است و کلاهشان را یک‌ور می‌گذارند. به این مخلوق خدا در همه شهرها و در تمام اصناف می‌توان برخورد؛ پهلوانان، عنتریها، خرس گردانها، شیر گردانها و رقاصان از این گروهند. لوطیهای تبریز، شیراز و اصفهان به جلادت شهره‌اند. بسیار خوب و مفید است که اروپائیها در حمایت چند تن از این لوطیها قرار بگیرند.

درویشان.

در روزگاران قدیم از این طبقه مردم برجسته‌ترین اندیشمندان و مستعدترین شاعران برخاسته‌اند؛ در اینجا فقط به نامهای پر- آوازه سعدی و حافظ اشاره می‌کنیم. اما فعلا- طبقه‌ای از ولگردان، قوالان و قصه‌گویان را تشکیل می‌دهند بدون اینکه تعلیم و تربیت خاصی داشته باشند.

اینها که حال هیچ کسب و کاری ندارند به مالکیت پشت‌پا زده‌اند و بی‌غم و بی‌خیال روز را به شب می‌آورند. بسیاری از آنان هندو و بقیه ایرانی هستند، حتی پسران خانواده‌های معتبر و شاهزادگان را در این سلک می‌توان دید؛ برادر مستوفی الممالک نیز به

آنان پیوسته است. آنان که در غم مال دنیا نیستند با چوبدستی که دسته آن به صورت «یا علی» ساخته شده با کلاه درویشی، پوست پلنگ و بوق و کشکولی از پوست نارگیل در ممالک و سرزمینهای مختلف پرسه می‌زنند و طی طریق می‌کنند. درویش با فریاد «یا حق» کشکول خود را جلو اروپائی می‌گیرد و یک «صاحب قران» می‌طلبد؛ اگر کسی کمتر از آنچه خواسته بدهد اغلب آن را با نخوت به دور می‌افکند.

بعضی از آنها نیم‌برهنه و با سر بی کلاه در ویرانه‌ها می‌گردند؛ گروهی دیگر هستند که در پوشاک جاه و جلال می‌بینند، آنها خود را «اهل آزاد» می‌نامند.

تقریباً همه آنها بنگ می‌کشند؛ بعضی تحت تأثیر نشأه بنگ بکلی از خود بیخود می‌شوند و در این حالت بیشتر به حیوان شبیه هستند تا انسان. هر چند مشهور است که اینان به محمد و علی هیچ کدام اعتقاد ندارند بلکه در دل خود تنها خدا را می‌پرستند یا وحدت وجودی هستند، با این همه هر کجا که پا بگذارند مورد توجه و عنایت عامه مردم قرار می‌گیرند. هیچ کس جسارت آن را ندارد که با آنها به خشونت رفتار کند یا آنان را با بی‌مهری براند.

درویشی سالهای متمادی خیابانهای تهران را زیرپا می‌گذاشت و حتی به ارک شاهی نیز وارد می‌شد و به صدای جلی فریاد می‌کشید «علیا، علیا» و این کلمه‌ای صوفیانه بود که احدی غرض از آن را نمی‌دانست. وی شب هنگام آسایش مردم را مختل می‌کرد، اما هیچ کس یارای آن را نداشت که به او زیاد نزدیک شود. پس از چندی هواخواهانی پیدا کرد تا به جایی که شخص شاه نیز نمی‌توانست مانع گردشهای شبانه‌اش بشود. بسیاری از آنان وانمود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹

می‌کنند که به کیمیاگری اشتغال دارند و خود را استاد این کار جا می‌زنند؛ با اغوا، مبالغ مهمی از مردم می‌گیرند و بعد یکبارہ ناپدید می‌شوند. در قوالی و قصه گوئی نظیر ندارند. با تردستیهای حساب شده می‌توانند توجه شنونده‌ها را کاملاً به خود جلب کنند. در هیجان‌انگیزترین لحظات ناگهان رشته داستان را قطع می‌کنند- درست مانند داستانهای عربی- تا بتوانند چراغ الله بگیرند و باز روز بعد به داستان ادامه می‌دهند. این داستانها که به سبکی خوب و زبانی پاک ارائه می‌شود حدود معلومات شنوندگان را که مردمی از طبقات پائین در زبان فارسی و شعر توسعه می‌دهد و از این لحاظ کارآئی آنها بینهایت بیشتر از نمایشهای روستائی ماست که در بعضی موارد حتی زبان را ضایع و کم‌اعتبار می‌کند.

سربازان.

سرباز در لغت به معنای کسی است که با سر خود بازی می‌کند یا حاضر است سر خود را فدا سازد، هر چند که کلمه معده‌باز برای آنها اصطلاحی درست‌تر است زیرا آنها تیره‌روزترین افراد مملکتند.

اینها اغلب از قبایل ترک‌نژاد شمال مملکت و اهل آذربایجان، مراغه، همدان و خمسه هستند؛ فقط چند فوجی در آنها از مردم کردستان و عراق دیده می‌شوند.

کاشانیها مدتهاست که از سرباز دادن معاف شده‌اند، زیرا به جبن و بزدلی شهره‌اند؛ این لطیفه از کاشانیها بر سر زبانهاست که فوجی از کاشیها هنگام مراجعت به خانه برای محافظت خود چند مرد استخدام کردند. مسیحیان و گبرها هم از خدمت نظام معاف هستند؛ امیرنظام فوجی از کلدانیها تشکیل داد ولی در دوره وزیر اعظم جدید از خدمت مرخص شدند. اما این مانع از آن نیست که بسیاری از ارامنه در سمت افسر ارشد و حتی امیر در قشون خدمت کنند و چنین هستند داوود خان قورچی، جبرئیل خان و دیگران. شاه در تابستان ۱۸۵۹ [۲۸] سرپرستی اردوی سلطنتی را در نیاوران به وی تفویض کرد و بدین طریق تأمین امنیت خود و اندرونش را به وی سپرد.

کلیه قوای دفاعی مملکت، به قوای منظم (- نظام) و نامنظم (- ردیف) تقسیم می‌شود. ردیفها عبارتند از پیاده‌هائی که تفنگ دارند و به «تفنگچی» موسومند و سوارها که «سوار ردیف» نام دارند. معمولاً- مأموریت حفظ و حراست مملکت در نقاط مرزی در قبال حملات و دستبردهای خصمانه به عهده آنهاست. مسئولیت تسلیح و تجهیز این قوا هم با خود آنهاست؛ فقط آنگاه به اینان- چه برای خدمت و چه در سفر- مزد پرداخته می‌شود که شاه یا حاکم از آنان سان دیده کارآئی قوا را تأیید کرده باشد. دقیقاً معلوم است که هر قبیله‌ای چه مقدار سرباز باید در اختیار بگذارد و تجهیز کند؛ مدت خدمت هم معین و معلوم است. اما چون هر سرکرده‌ای و رئیس‌ی زبردستان خود را می‌شناسد و به نفع اوست که نیروئی خوب و ورزیده و آماده بخدمت داشته باشد، می‌بینیم که اغلب سربازان سر و وضعی مطلوب دارند و بر اسبان خوبی سوارند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰

من اغلب شاه را در مراسم رژه همراهی می‌کردم؛ افراد نظام خوب و فعال بنظر می‌آمدند؛ تقریباً همه تفنگها را نقره کوب کرده بودند، اسبان نیرومند خوب تعلیف شده بودند. وظیفه آنها مانند وظیفه قزاقان است؛ غارت می‌کنند، آذوقه فراهم می‌آورند، دشمن را بستوه می‌آورند، شبیخون می‌زنند و بخصوص در دفع حمله سواران چریک ترکمن کارهای برجسته‌ای انجام می‌دهند. اصولاً در طول اقامت نه ساله من هر کار برجسته نظامی از طرف قوای نامنظم (ردیف) انجام شده است نه از سوی قوای منظم (نظام). اینها همیشه زیر فرمان سرکرده عشیره یا پسر او قرار دارند.

قوای منظم یا نظام تشکیل می‌شود از پیاده‌نظام، توپخانه و سواره‌نظام سیصد نفری. از پیاده‌نظام جمعا هشتاد و چهار فوج وجود دارد که هر فوج اسما مرکب از هشتصد نفر است، اما بندرت بیش از نیمی از آنها در خدمت هستند. در رأس هر فوج یک سرتیپ قرار دارد که افسرهائی از سایر درجات را زیر نظر گرفته: سرهنگ، یاور، سلطان، نایب، وکیل و ده‌باشی. تعداد افسرهای مشغول خدمت و آماده بخدمت بیش از حد زیاد است و برای قشونی دو برابر آنچه هست تکافو می‌کند. ده فوج زیر نظر امیر تومان، و در رأس کل قشون، سپهسالار (یا سپاه سالار)، آجودان‌باشی و لشکرنویس‌باشی قرار دارند. سربازان برای تمام عمر بخدمت گرفته می‌شوند و به همین دلیل بین آنها پیر مردان شکسته حال بسیاری دیده می‌شود. طبق قانون هر فوج باید یک سال خدمت کند و بعد در مرخصی باشد؛ اما در لشکرکشیهای بزرگتر از این اصل چشم‌پوشی می‌شود و نوبت مرخصی پس از دو یا سه سال فرامی‌رسد.

سرباز ایرانی نیرومند است، خوش اندام و قانع؛ سختیهای بسیار را از قبیل تشنگی، گرسنگی، سرما، بی‌خوابی و پیاده‌روی ممتد تحمل می‌کند؛ از آن گذشته فطرتاً جسور است؛ مختصر بگوئیم در این مملکت مصالح بسیار خوب برای تشکیل یک سپاه عالی وجود دارد؛ اما بیش از اندازه لازم از این محاسن استفاده می‌کنند؛ پیش خود حساب می‌کنند که سرباز در بدترین شرایط ممکن با علف هم می‌تواند شکم خود را سیر کند و به‌طور منظم به هر اقدامی دست می‌زنند تا سربازان را به نابودی بکشانند. صاحب‌منصبان از هیچ‌یک از فنون نظامی مطلع نیستند. یک پسر بچه شانزده ساله از مدرسه بیرون می‌آید و بر اثر اعمال نفوذ، رشوه دادن، خریدن، یا ملاحظات خانوادگی به منصب سرتیپی می‌رسد؛ کار مهم او این است که مزد سربازان را به جیب بزند و جوهری را که باید صرف خوراک و پوشاک آنها شود، بالا بکشد. مزد یا مواجب سربازان در اصل کم نیست و سرباز ایرانی می‌تواند با آن در کمال خوبی زندگی کند؛ ولی حکومت فقط سه‌چهارم آن را، آن هم در پایان سال خدمت می‌پردازد؛ از این مبلغ صاحب‌منصبها مقدار زیادی برمی‌دارند و بقیه را خرده خرده به سربازها می‌دهند. به همین دلیل سرباز مجبور است در طول سال پول را با بهره گزاف قرض بگیرد، چنانکه سرانجام از آن پول هیچ برایش باقی نمی‌ماند. در مورد پوشاک نیز آنچه گفتیم صادق است؛ لباس سربازان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱

برای زمستان کافی نیست؛ پالتو ندارند و به همین دلیل بسیاری از آنها در زمستان به هنگام راه‌پیمائی از بین می‌روند. تفنگها بد است و هیچ‌گاه سنگ چخماق در آنها تعبیه نشده، سرنیزه‌ها بر پایه استوار نیست و خمیده است. بدون توجه به شرایط محیط زیست

سربازان ترکی زبان شمالی کوهستانی را به نواحی گرم خلیج فارس به ساخلو می‌فرستند و در نتیجه بیش از نیمی از آنها در اثر تب، اسهال خونی، مطبکه، پیوک و دق می‌میرند. هیچ پروای مداوای آنها را نمی‌کنند؛ مریضخانه ندارند، طبیها یا بدنند یا اصلا طبیی در کار نیست؛ تقریباً هر کس زخم بردارد مردنی است. پیش از هر لشکرکشی بزرگ مثلاً به هرات به هر سرباز یک تا دو دوکات [۲۹] می‌دهند و دیگر هیچ توجهی به امرار معاش او نمی‌شود؛ آذوقه سربازان به قیمت گزافی که حیرت‌انگیز است خریده می‌شود، و اندک نیست مواردی که صاحب‌منصبان آذوقه سربازان را به دشمنان فروخته‌اند تا جائی که محاصره‌شدگان وضعشان مطلوب‌تر از محاصره‌کنندگان می‌شود. مردم هیچ حق شکایت کردن ندارند و هر شکایتی به نافرمانی تعبیر و مجازات می‌شود. من خود روزی شاهد این مدعا بودم: شاه از بسیاری از افواج که به هرات می‌رفتند رژه می‌دید؛ به هنگام عبور از پیشگاه شاه سربازی به گریه و مویه افتاد و گفت که از گرسنگی مشرف به موت است و علت آنست که مواجیش را نداده‌اند. شاه از وزیر جنگ پرسید که چه جوابی دارد. وزیر جنگ گفت: «این مرد خل است و اخلا لگر» و چون شاه به مجازاتش فرمان داد، شخصاً چند سیلی به گوش او نواخت. هنگامی که وسیله حمل نباشد معمولاً هر سه سرباز یک الاغ برای کشیدن بارها و وسایلشان می‌خرند.

تعداد زیادی از این خرابی‌های مردنی که در عقبه سپاهند کار پیشروی قشون را به تأخیر می‌اندازند و هرگاه عقبه از سپاه جدا بیفتد دیگر همه لشکریان از کمترین وسایل عاری می‌شوند. افسر وقتی موقع حمله و معرکه فرامی‌رسد در پشت جبهه به فاصله زیاد بسر می‌برد، خود را در گودالی پنهان می‌کند و حتی به سربازان خود دستور می‌دهد برای این منظور گودالی حفر کنند. پس بدین ترتیب خیلی کم اتفاق می‌افتد که افسری مجروح یا مقتول شود.

در چنین اوضاع و احوالی نباید باعث تعجب باشد که رشته انضباط بگسلد و سربازان در ساخلوه‌ها به خرده‌فروشی بپردازند، تخم مرغ و میوه و غیره معامله کنند یا با غارت و سرقت روزی خود را بچنگ آورند یا به سیل و رغبت به مشق و تکالیف دیگر خود روی نیاورند و از اندیشه هر لشکرکشی به هراس بیفتند، زیرا می‌دانند که مورد معامله قرار گرفته‌اند و به آنها خیانت شده است. اینها که به قناعت معتاد هستند در بین راه گیاهان مختلف را جمع می‌کنند و با قدری برنج و روغن از آن شوربائی می‌پزند که اندکی شکمشان را با آن سیر کنند. اگر نوبت به سربازی برسد که قراول باشد، اغلب بیست و چهار ساعت تمام باید در پست خود بایستد و کسی عوض

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲

برای او نمی‌فرستند؛ پس به ناچار وی کار را به خود آسان می‌کند، تفنگ را به یک سو می‌نهد، چاق خود را چاق می‌کند و آبگوشتی بار می‌گذارد.

در چنین اوضاع و احوالی از بهترین سربازان نیز کاری ساخته نیست.

قشون منظم (نظام) که مبلغ هنگفتی از خزانه دولت صرف مخرج آن می‌شود و بهترین بازوانی که از کار زراعت دور مانده‌اند در آن گمارده شده‌اند- و در این جمعیت کم مملکت نمی‌توان براحتی از آنان چشم پوشید- به هیچ وجه برای دشمن خارجی خطری محسوب نمی‌شود؛ اینها فقط می‌توانند در داخل مملکت خود رعب و هراس به دلها بیندازند. تازه پادشاه ایران بر این گمان است که بهترین قوای نظامی را در اختیار دارد و تنها نقص آن ابزار و ماشینهای جنگی اروپائی است که اگر این نقص رفع می‌شد، دیگر می‌توانست دنیا را با آن مسخر خویش کند. یک بار که ما با اسب به میدان بزرگ برای رژه رفته بودیم شاه از دیدن سربازان چنان بوجد آمد که به هنگام بازگشت فریاد کشید: «اینها همانطور که گل باغ را می‌آراید، میدان را زینت کرده‌اند؛ هر جا نگاه می‌کردی پر از گل بود.» به همین دلیل در روزنامه رسمی کشور همواره به دنبال اسم قشون وصف «ظفرنمون» و «شکست‌ناپذیر» و غیره ذکر می‌شود.

توپخانه قدری سروسامان بیشتر دارد. در این قسمت که در حدود سی سال پیش به دست افسران انگلیسی، از سپاهیان هند شرقی،

تأسیس شده باز سربازان تا حدی روحیه نظامی و انضباط را حفظ کرده‌اند. رئیس آنها موسوم به فضان آقا خیلی در بعضی امور افراط روا نمی‌دارد و به همین دلیل سربازان تمرین بهتر دارند و سر و وضعشان هم بهتر است. شاه با غرور فراوان از «جبه‌خانه» که در آن توپ و انواع اسلحه دیگر را می‌سازند و تا اندازه‌ای هم کارشان خوب است، سخن می‌گوید. لطیفه زیر مشهور است. هنگامی که حسین خان در سمت سفیر محمد شاه در انگلستان بسر می‌برد از قورخانه بزرگ و ولیچ [۳۰] بازدید کرد. او که ایرانی اصیلی بود به هنگام بازدید کوچکترین حرکتی که دال بر کمترین تحسین یا اعجاب باشد نکرد. به هنگام خداحافظی از وی پرسیدند که نظرش راجع به این تأسیسات چیست و وی به اختصار تمام پاسخ داد: «شما جبه‌خانه بزرگ تهران را ندیده‌اید.»

شاه فکر می‌کند که بهترین توپخانه دنیا را دارد. در تمرینهای تیراندازی که وی به کرات برپا می‌کند چند بار خود به شلیک توپ اقدام

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳

کرده است؛ هرگاه تیرش به هدف اصابت کند از صدر اعظم پنجاه تومان اشرفی به عنوان نازشست می‌گیرد و بعد آن را بین افراد تقسیم می‌کند.

در میدان قصر شاهی دو عراده توپ کالیبر بزرگ وجود دارد. این توپها در بندر عباس در دوره صفویه از پرتغالیها به غنیمت گرفته شده است و بعدها آنها را به تهران آورده‌اند. به یکی از آنها «توپ مروارید» می‌گویند. اغلب این توپها را با زحمت و مرارت بسیار، با دست انسان به محل تیراندازی می‌برند که این کار، گاه به قیمت جان آدمی هم تمام می‌شود.

یک بار شاه از من خواست با توپ تیراندازی کنم. با ترس و لرز بسیار امر وی را اطاعت کردم زیرا می‌ترسیدم مبادا تیر به یکی از نگهبانان میدان تیراندازی بخورد؛ اما بحمد الله همه چیز به خیر و خوشی بر گذار شد و جان هیچ تنابنده‌ای فدای هوا و هوس شاه نشد. با وجود این سپاهیان منضبط، در جنگ نمی‌توان به حمله متحد دست زد. افسرها در پشت جبهه می‌مانند و سرباز ناگزیر می‌بیند که چگونه آنها درست یا نادرست خودشان را از معرکه دور نگه می‌دارند. سرباز که مجروح شد به امید خدا رها می‌شود و اگر هم هنرنمایی بکند کسی او را مورد تشویق قرار نمی‌دهد و هرگاه ترس و جبن از خود نشان دهد بر وی می‌بخشایند چون کسی ابدا ملتفت نمی‌شود. پس از هر پیروزی سرهای کشته‌شدگان یا مجروحان جنگ از تن جدا می‌شود و پوست این مجموعه‌ها آماده شده به عنوان نشان پیروزی به تهران فرستاده می‌شود. البته مخفی نمی‌توان کرد که سر خیلی از ایرانیها هم اغلب در بین این مجموعه‌ها هست و این همه کارها به افتخار شاه انجام می‌پذیرد. طرز آماده کردن پوست مجموعه‌ها چنین است که سر را مدتی زیر خاک دفن می‌کنند، آنگاه آن را بیرون می‌کشند و می‌تکانند. در اثر این تکانها قسمتهای سخت و نرم از آن فرو می‌ریزد و فقط پوست باقی می‌ماند؛ آنگاه آن را با کاه پر می‌کنند و بر سر نیزه‌ای می‌زنند. من در مراسم رژه این پوستهای سر، خیلی شرکت کرده‌ام که بزرگترین آنها پس از پیروزی بر اعراب مسقط برگذار شد. امام که مدتی دراز ناحیه بندرعباس را به اجاره داشت از پرداخت مال الاجاره خودداری کرد و چنین وانمود که استقلال دارد و گوشش بدهکار کسی نیست. عبد الله خان پسر حاکم کرمان به جنگ او رفت؛ خود مقدار زیادی حشیش کشید و از آن، بین سربازان نیز تقسیم کرد؛ حمله توسط طبیعی فرنگی به نام فاگر گرین [۳۱] که از اهالی سوئد بود و در خدمت ایرانیان قرار داشت و مقرش شیراز بود بخوبی هدایت شد؛ اعراب به طرف دریا رانده شدند، بسیاری بقتل رسیدند و دیگران در آب غرق شدند؛ من رژه پوست سرها را دیدم که اعراب و بلوچهای اسیر محکوم به مرگ نیز در بینا بین آنها دیده می‌شدند، اما حکم اعدام عملی نشد، چه امام اجاره را تجدید کرد و صره‌های بسیاری مملو از مسکوک طلا به خزینه شاه سرازیر شد.

روی هم‌رفته این تصور عارض شخص ناظر می‌شود که از قوای منظم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴

قشون (نظام) در وضع فعلی، چه برای شاه و چه برای مملکت، هیچ اقدام مهمی نباید انتظار داشت؛ و دیگر آنکه در برابر قوای اروپائی از این قشون هیچ نوع مقاومتی متصور نیست. اما در برابر اغتشاشات داخلی و جنگ و گریز ترکمنها، یک‌سوم این قوا بخوبی کفایت می‌کند. اگر دلسوزی، رسیدگی و مزد مناسبی در کار باشد، زیر نظر فرماندهانی که بتوانند اعتماد سربازان را بخود جلب کنند، این مملکت می‌تواند نیروی نظامی قابل توجهی در اختیار داشته باشد؛ زیرا این سربازان از همان خون و نژاد هستند که روزگاری نادر شاه به کمک آنها نه تنها کشور را از چنگ دشمنان متعددی چون افغانها و ترکان نجات بخشید، بلکه سراسر آسیا را بلرزه افکند و حتی روسیه را به احترام واداشت. متأسفانه این مواد اولیه عالی، عاطل و باطل و بی‌فایده مانده، همه بهدر می‌رود. درباره سایر اصناف یعنی روحانیون، بازرگانان، پیشه‌وران، کشاورزان و چادرنشینان در جای خود به تفصیل بحث خواهد شد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵

خانه‌ها، شهرها، باغها، ییلاقها و اردوها ۲

اشاره

وسعت خانه‌ها و ویرانی سریع آنها. مصالح ساختمانی. کارگران ساختمانی. تزئینات داخلی. تهویه. گرم کردن خانه. آبریزگاه. حیاط. اندرون. شهر تهران (موقع، استحکامات، محله‌های شهر، کوچه‌ها، روشنائی، نظافت، بازار و کاروانسرا، حمام، مسجد و مدرسه، تکیه، میدان، خانه‌های اجاره‌ای، سگ، مگس، پشه، کنه، عقرب و رطیل). ارکهای تهران. سیمای دیگر شهرها (اصفهان، منارجنبان). باغها. ییلاقها.

اردوها.

الف. خانه



یکی از خصوصیات ایرانیها این است که به محض آنکه به مقامی، قدرتی و ثروتی برسند منزل جدیدی ترتیب می‌دهند و آن را بدون اندازه معقول بی‌هیچ هدف و مقصودی توسعه می‌بخشند؛ ایرانی از ساختن و توسعه دادن لذت می‌برد. دورتادور خانه او را افراد قوم و قبیله و بستگان و اعضای طایفه، و از آنها فراتر، نوکران و مراجعان وی گرفته‌اند بطوری که پس از مدتی کوتاه آن مجموعه به محله‌ای از شهر مبدل می‌شود. از طرفی چون در برابر نقصان خانواده‌های قدیمی محتشم و اصیل علی‌الدوام اشخاص منفرد به روی کار می‌آیند و بعد ساقط می‌شوند، بدین ترتیب قسمتهای مختلف شهر در مدت کوتاهی پر از سکنه و آباد می‌شود و همه این قسمتها و نواحی را محله‌های مرغوب می‌دانند و باز بار دیگر به سرعت کوچک می‌شود و متروک، زیرا هرکس در تلاش آنست که در جوار ستاره طالع مسکن گزیند و از ستاره‌ای که در حال افول است دوری کند. پس از آنکه در سال ۱۸۵۱ [۳۲] میرزا آقاخان صدراعظم بر سر کار آمد خانواده وی قسمتی از شهر را مخصوص به خود گرداند و آن را با بنای قصور جدید معمور کرد؛ اما درست هفت سال بعد در حین سقوط وزیر موصوف خانه‌ها خالی و متروک و بی‌سرپرست شده در آستانه ویرانی قرار گرفت، زیرا مالکان آنها یا در تبعید بسر می‌بردند و یا می‌کوشیدند از چشم عمال حکومت پنهان باشند.

در همین سال ستاره اقبال خانواده فرخ خان امین الدوله طالع شد؛ اینها نیز

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶

همان نقش را که سلفشان بازی کرده بود بعهدہ گرفتند تا باز به دیگری جای پردازند؛ اما کار به همین جا خاتمه نمی‌پذیرد؛ حتی در شهرهای دوردست دیگر هم تمام آن قسمت از شهر که به قوم و قبیله وزیری معزول تعلق داشته، پس از سقوطش به دستور

حکومت ویران و لگدکوب می‌شود [۳۳]؛ برای نمونه محله نور در شیراز پس از اعدام ابراهیم خان، وزیر فتحعلی شاه و محلات ماکوئینها پس از تبعید حاج میرزا آقاسی وزیر قابل ذکر است.

نقشه این خانه‌های سریع‌الرشد معمولاً چندان مفصل و پیچیده است، و در اثر پیدا شدن منابع مالی تازه برای صاحب آن به اندازه‌ای دچار تغییر و تبدیل می‌گردد که ساختمان هرگز پایان نمی‌رسد، یا در اثر سهل‌انگاری در ساختمان و سستی آن، هنگامی که یک قسمت در حال ساخته شدن است قسمت دیگر آن رو به ویرانی می‌رود. آنگاه یک‌باره وضع و مقام صاحب آن دگرگون می‌گردد، تهیدست می‌شود، جاه و جلالش را از دست می‌دهد، به تبعید می‌رود، جریمه نقدی می‌شود یا فرار را برقرار ترجیح می‌دهد؛ پس خانه به صورت یک بنای هفت‌جوش ناهماهنگ بر جای می‌ماند که هرگز به صورت چیزی تمام شده و کامل در نمی‌آید. حتی سعدی نیز گفته است:

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
و آن دگر پخت همچنان هوسی‌وین عمارت بسر نبرد کسی

بدیهی است که می‌توان گفت مراد سعدی از این ابیات اشاره‌ای به ناپایداری و بی‌وفائی دنیاست اما به‌هر حال آنچه وی گفته با آداب و خلیقات ایرانیها کاملاً هماهنگی دارد.

ایرانی تمام کردن و کامل کردن را خوش ندارد؛ تنها در پی ایجاد چیز تازه است و آنچه را قدیمی است با مسامحه و بی‌اعتنائی به دست نابودی می‌سپارد. بدین ترتیب مبالغ‌گرافی برای ساختن کاخها و منزلهای جدید به مصرف می‌رساند، اما از پرداخت مبلغی جزئی برای تعمیر و مرمت لازم پرهیز دارد. خانه‌ای را که به وی به ارث رسیده در اثر مسامحه به حال ویرانی می‌اندازد؛ دلبستگی و تعلق خاطر به خانه و کانون آبا و اجدادی برایش بکلی نامفهوم است. بدین ترتیب می‌بینیم که محمد شاه، پدر شاه فعلی، کاخ جدید بزرگی در دامنه البرز نزدیک عباس‌آباد ساخت؛ تقدیر چنین بود که وی هفته‌ای چند پس از پایان آن قصر به سال ۱۸۴۸ [۳۴] جهان را بدرود گفت.

درست در سال ۱۸۵۷ [۳۵] وضع ویرانی این کاخ چنان بود که من بر خرابه‌های آن اسب تاختم؛ آجرها و تیرهای آن به فروش رفت و هنگامی که شاه فعلی در نزدیکی آن اردو زده بود، در پیش چشم وی بقایای مصالح ساختمانی را از آنجا خارج کردند. همین اصل نیز در اصفهان که مقر پیشین شاهان سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷

صفوی بود بکار بسته شد. کاخهائی با عظمت که به سبکی بسیار دلپسند ساخته شده بود به خاطر غارت مصالح ساختمانی آن منهدم گردید، یا به دست ویرانگر تقدیر سپرده شد تا کلبه‌هائی محقر یا بناهائی موسوم به قصر به سبکی جدید، به کج‌سلیقگی تمام، برپا کنند. حتی کاروانسراهای باشکوه که برای مسافران نهایت ضرورت را دارد و شاه عباس کبیر با گشاده‌دستی آنها را مجهز کرده اکنون بسیاری به صورت مخروبه درآمده و به علت عدم مراقبت در معرض ویرانی قطعی و حتمی است، همچنین بسیاری از پلهای گرانبها که اینجا و آنجا به روی نهرها و معبرهای تنگ زده‌اند اغلب بلااستفاده مانده، زیرا پایه‌ای از آن پوسیده یا طاق آن سوراخ پیدا کرده به طوری که فقط با احتیاط تمام می‌شود از آن عبور کرد. هرگاه نیمی از پلی که وجود آن برای ایجاد ارتباط غیر قابل اجتناب است خراب شود بلافاصله پلی دیگر، پائین‌تر یا بالاتر از آن، می‌سازند همه در تلاش کسب این شهرت هستند که چیز نوی ایجاد کنند.

به آنچه گفته شد عقیده خرافی به علائم بدشگون را نیز باید اضافه کرد که نه تنها در مورد منازل بلکه در مورد آبادیها، اسبها و زنان نیز مصداق پیدا می‌کند. ایرانیها به این چیزها «بدقدم» می‌گویند. اگر در خانه‌ای مصیبتی ناگهانی رخ دهد تقریباً هیچ‌کس پیدا نمی‌شود که و لو به قیمت مفت در آن سکنی بگیرد، و بدین ترتیب خانه‌ای که به حال خود رها شده به سرعت دستخوش ویرانی

می‌گردد. از آن گذشته بسیاری از خانه‌ها به تمام دلایل ممکن و متصور از طرف دولت ضبط می‌شود؛ هیچ‌کس طالب آنها نیست و مردم آن را غصبی می‌شمارند و بدین جهت گزاردن نماز در آنها مجاز نیست. از آن گذشته در مذهب اسلام کمتر به حفظ و نگاهداری بناهای قدیم عنایت شده است. به همین علت من در تخت جمشید با نقوش برجسته انسانی مصادف شدم که همه را یا مثله کرده بودند و یا حداقل چشمهایشان را درآورده بودند زیرا چنین پنداشته بودند که اینها نمایانگر بتها یا بت پرستها هستند. به دلیل آنچه گفته شد نباید دیگر موجب شگفتی شود که با وجود بناهای جدیدی که علی‌الدوام و بدون وقفه ایجاد می‌شود خانه‌هایی که قابل سکونت باشد، اندک است.

علل دیگر ویرانی سریع خانه‌ها طرز بنا و مصالح ساختمانی است که ما اکنون به تفصیل بیشتر از آن صحبت می‌کنیم. ماده ساختمانی، اغلب عبارت است از خشت که در هوای آزاد خشک می‌شود. اگر این خشتها را خوب فراهم کنند و در آفتاب آن‌طور که شایسته است بخشکانند در این هوای خشک مدتی دراز، گاه هزاران سال در برابر ویرانی مقاومت می‌کند و شاهد ما بر این مدعا بسیاری از بناهای کهن موجود است. اما دیگر حالا چندان در این مورد به خود زحمت نمی‌دهند؛ خشت را از خاکی که با برگ و عناصر گیاهی و گچ و آهک آغشته است، یا از زباله‌های خیابان تهیه می‌کنند و در نتیجه خشت پس از بارانی که چند روز ادامه یابد از هم می‌پاشد؛ آجر نیز به علت کمبود هیزم و در اثر کم‌دقتی در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸

تهیه آن بد پخته می‌شود و در مقابله با رطوبت بسیار کم‌دوام است. سنگهای تیشه نخورده نیز که در پی عمارت بکار می‌برند تأثیر چندان در ازدیاد مقاومت ساختمان ندارد. حتی در تهران به علت خصوصیات بد آجرهای فعلی اغلب آجرهایی را که از خرابه‌های ری کنده و حفاری می‌شود در ساختمانهای نو بکار می‌برند. صلابت این آجرها و همچنین لوازم سفالی که در آنجا بدست آمده بخوبی مدلل می‌دارد که سکنه پیشین آن دیار تا چه اندازه در ساخت سفال و آجر بر امروزیها برتری داشته‌اند.

بندرت در پی ساختمان و سقف زیرزمینها آهک را با گل مخلوط می‌کنند و به عنوان ملاط بکار می‌برند، ولی بطور کلی گچ را با گل یا گل را با گاه درهم می‌آمیزند (کاهگل) و ملاط می‌سازند. کاهگل را فقط برای جدار خارجی خانه بکار می‌برند. الوار در دشتهای مرتفع، تقریباً هیچ وجود ندارد. پس درختهای هشت تا ده ساله تبریزی را می‌برند و پوست می‌کنند و به جای تیر در بنا از آن استفاده می‌کنند. اما این چوب سست مقاومت ندارد، زود می‌پوسد و اغلب طعمه موریانه می‌گردد. فقط در ساختمانهای بزرگ چند تیر از چوب چنار وجود دارد که هم کم بدست می‌آید و هم گران است.

کمتر می‌شود که زمین را بیش از دو تا چهارپا بکنند و این پی برای عمارت کفایت نمی‌کند، بخصوص اگر در نظر بگیریم که در کوچه‌های تنگ این دیار دائماً آب جاری است و در منزلها هم حوض و آب‌انبار وجود دارد که به بنا لطمه می‌زند. بامها صاف و مسطح است و فقط به اندازه نامحسوسی شیب دارد و با قشر قطوری از خاک پوشیده شده که به این تیرهای سست چوبی فشار می‌آورد. باران از درز این بامها نفوذ می‌کند و به داخل خانه سرازیر می‌شود.

وسعت زیاد منازل به صاحبخانه اجازه نمی‌دهد که حتی اگر میل هم داشته باشد به تعمیرات ضروری دست بزنند. هرگاه از یک ایرانی درباره سستی ساختمان چیزی پرسید تقریباً چنین جواب خواهد داد که: «خانه می‌سازد که چند سالی تویش بنشیند؛ بعد چه اتفاقی بیفتد چیزی است که فقط خدا می‌داند.» با عدم ثباتی که در اوضاع و احوال این دیار هست و مالکیت پابرجای نیست دیگر علتی وجود ندارد که بنائی مستحکم و مقاوم ایجاد شود. حتی ساختمانهای سلطنتی هم که مخارج زیادی برای آنها شده و می‌شود از این قاعده مستثنی نیست: درست است که همه جادار و زیبا است ولی از نظر استحکام حتی از خانه‌های شخصی نیز سست‌تر است. به همین دلیل است که در تابستان اقلان ثلث قصر زمستانی و در طول زمستان به همین اندازه از کاخ تابستانی، تجدید بنا می‌شود. هنگامی که وقت بازگشت اردوی شاهانه می‌رسد، کار به تأخیر و تعویق دلازاری می‌کشد زیرا ساختمانها هنوز حاضر و

آماده نیست. وقتی که در آوریل ۱۸۵۳ [۳۶] متعاقب یک بهار

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹

پرباران، وبا در تهران شایع شد شاه غفلتا به کاخ تابستانی نیاوران رفت؛ در آنجا حتی یک اتاق هم نبود که بتواند بدون چتر در آن بسر برد. در حین اقامت من سقف کتابخانه سلطنتی فروریخت و به بسیاری از کتب گرانبها زیان رسید؛ یک چنین سرنوشتی خزانه را هم تهدید می کرد. این رسم در ایران رایج است که از هر پولی که برای بناهای عمومی معین می شود فقط چهاردهم آن واقعا در این کار صرف می شود و بقیه به جیب کارمندان و مقاطعه کاران سرازیر می گردد. همان چهاردهم نیز همیشه بجا یا در موقع ضرور خرج نمی شود؛ به تابستان خشک و به باران اندک دل خوش می کنند و به چسباندن پولکهای طلائی به در و دیوار خرسند می شوند. شاه از تمام این اوضاع و احوال باخبر است؛ اما چشمها را بهم می گذارد، چون می داند که بالاخره روزی این اموال دزدی در اثر مصادره باز به کیسه وی باز خواهد گشت. روزی شاه در معیت درباریان به باغ خود رفت؛ ما به کوشکی برخوردیم که بسیار بد ساخته شده بود، چه از نظر استحکام و چه از لحاظ زیبایی مورد تردید و تأمل بود. شاه پرسید این ساختمان چقدر خرج برداشته است.

ما که می خواستیم دست اندرکاران رسوا نشوند رقم بزرگی که به نظرمان آمد یعنی یک هزار اشرفی را خرج آن قلمداد کردیم. شاه خنده کنان جواب داد:

«شش هزار اشرفی برای آن پرداخته‌ام.» اما دو سال بعد البته تمام این مبلغ را پس گرفت.

بناها، کارگران و استادان اغلب اهل کاشانند و عادت دارند که همیشه ضمن کار آواز بخوانند. با آوازی یک‌نواخت بنا از شاگردها و عمله‌ها وسایل و مصالح مورد احتیاج خود را می خواهد. همه ابزار کار او عبارت است از یک ماله که شبیه خاک‌انداز است و بس؛ بندرت از چکش استفاده می کند زیرا خشت به سهولت با دست خرد می شود. با دست ملاط و دوغ آب را در درزها وارد می کند و بعد چند بار با مشت به روی آن می کوبد تا بدان استحکام ببخشد. ماله را فقط برای صاف کردن بکار می برد و اگر با دست می توانست از عهده این کار برآید حتما ماله را هم به سبک دیوژن به دور پرت می کرد.

تنها هنگامی از شاقول استفاده می کند که دیوار قدری کج یا شکم داده باشد.

کار را خیلی سخت نمی گیرد؛ اگر او را متوجه به این حقیقت کنند که دیوار او بدون بروبرگرد فرو خواهد ریخت با لبخندی جواب خواهد داد: «خانه را برای روز قیامت که نمی سازند.»

با این همه این کارگران ساختمانی اگر رأیشان باشد پیشه‌ورانی ممتاز هستند. مدارس و کاروانسراهای متعددی که با دقت بسیار بنا شده گواهی بر استادی و مهارت آنهاست؛ از نظر شکوه، سبک و تنوع صور طاقهای قوس‌دار ضربی آنها حتی بر طاقهای اروپائی برتری دارد. کافی است که به سقف تخم‌مرغی شکل مسجد سلطانی، قبه وسطی بازار چهارسو در کاشان یا به طاقهای قوس‌دار مساجد اصفهان و بخصوص مسجد جمعه نظری بیندازیم.

بعضی از آنها چنان کم‌انحناست که کاملاً افقی بنظر می آید. کارهای کوچکتر از این قبیل را ایرانیها بدون قالب و نقشه انجام می دهند؛ درست

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰

است که طاق به هنگام ساختن می ریزد اما آنها می گویند پشتکار آدم در این است که خسته و دلزده نشود بلکه کار ناموفق را باز تجدید کند و از سر گیرد. در همین مورد هم بود که معماری داستان مشهور منسوب به تیمور لنگ را برایم تعریف کرد. وی در جوانی همواره با ناکامی روبرو می شد، از عهده هیچ کاری بر نمی آمد و نزدیک بود کارش به ناامیدی بکشد. روزی چشمش به مورچه‌ای افتاد که چگونه دانه سنگینی را بالا می برد؛ نودونه بار دانه از چنگش فرو لغزید اما هر بار باز کار را از سر گرفت و

سرانجام آن را به مقصد رساند. وی از کار مورچه سرمشق گرفت و جسارت یافت و باز به اقدام دست زد. ایرانیها بخصوص در سفت کاری تسلط دارند؛ می‌دانند که آجرهای بزرگ و کوچک با رنگهای گوناگون را با زاویه‌های مختلف چنان پهلوی هم بچینند که دل‌انگیزترین طرحها و نقوش هندسی از آنها پدید بیاید. بخصوص در ساختمانهای قدیم اصفهان به اشکال ساده بسیار زیبایی می‌توان برخورد که بیننده را متحیر می‌کند.

هرجا تعدد زوجات و مجزا نگاه داشتن زنان رواج داشته باشد ناگزیر باید طرز ساختمان رایج در آن با ممالکی که در آنها فقط یک زن یا شوهر می‌توان اختیار کرد، تفاوت داشته باشد. در این نوع کشورها اصل مسلم این است که خانه‌ها در مجاورت کوچه‌ها فقط دیوارهای برهنه و یک‌نواختی داشته باشند و در عوض تمام جلال و شکوه در داخل آنها، در حیاطها و باغها نمودار شود. هیچ پنجره‌ای به کوچه باز نمی‌شود؛ دیوار بلند خاکی رنگ که در مجاورت باران شسته شده و تقریباً تمام خانه‌ها با آن محصور می‌شود بیشتر به منازل حالت تپه یا لانه‌های عظیم پرستو را می‌دهد تا خانه‌ای که آدمی در آن مسکون باشد.

دروازه خانه بیش از هفت پا ارتفاع ندارد؛ در که گل‌میخهای آهنی بزرگ بر آن کوبیده شده همواره بسته است و فقط پس از به صدا درآمدن کوبه باز می‌شود. بدوا انسان به دلانی وارد می‌شود که مقر قاپچی یا دربان است و از آنجا پا به حیاط چهارگوش بیرونی می‌گذارد؛ زیرا هر منزلی به دو قسمت مجزا از هم تقسیم می‌شود: در قسمت بیرونی، که محل سکونت خدمه مرد خانه است، از مرد غریب هم پذیرائی می‌شود؛ اما، در ورودی حرم یا اندرون، فقط به روی زنان، مرد خانه و چند تن معدود از محارم باز می‌شود.

حیاط عبارت از مستطیلی است که در سه بر آن به فاصله دو پا از سطح زمین اتاقها و حجره‌هایی بچشم می‌خورد. اتاقها همه از یکدیگر مجزا هستند و به هم ارتباطی ندارند، چنانکه فقط با عبور از حیاط می‌توان به دیگری رفت و به همین دلیل در جلو هر یک چند پله‌ای برای بالا رفتن وجود دارد. این اتاقها برای سکونت خدمه، آشپزخانه، آبدارخانه، انبار و محل کشیدن قلیان در نظر گرفته شده است.

در برابر ورودی اصلی تالار قرار دارد که مرد خانه از میهمانان در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱

آنجا پذیرائی می‌کند و کارهای روزانه را انجام می‌دهد. تالار بسیار بلند و جادار است و به انواع تزئینات آراسته، به نقاشیهای دیواری مزین و به فرشهای گرانبها مفروش است. در دو طرف تالار پله‌هایی به یک صفا کوچک منتهی می‌شود که از آنجا به داخل تالار می‌توان آمد.

تالار (الف) مستطیلی است که فضای (ب) از آن بیرون آمده است.

دیوار جلو (د) از پنجره‌ای بزرگ تشکیل شده که به آن «ارسی» می‌گویند.

در ساختن این ارسی هنر و دقت بسیار بکار رفته، قیمت آن اغلب بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ تومان برآورد می‌شود. قسمت فوقانی ارسی با مشبکی ظریف که به قلاب‌دوزی خیلی شباهت دارد پر شده و به اشکال گوناگون هندسی، ستاره، کثیر الاضلاع و طرحهای سبد بافت از اصیل‌ترین انواع ممکن درآمده. هنرمند هم خود را مصروف آن می‌دارد که همواره نقوش جدیدی اختراع کند تا هیچ‌گاه ارسی یک خانه به ارسی خانه دیگر شبیه نباشد. در فاصله‌های این طرحهای سبد بافت شیشه‌های رنگی جوربه‌جور نصب می‌کنند آن‌طور که نگاهی عمومی و سراسری به آن خاطره لوله‌هایی را که در آن شیشه رنگی و آئینه قرار داده‌اند [۳۷] و با گرداندن آن نقوش مختلفی بچشم می‌آید، در بیننده زنده می‌کند. قسمت پائین ارسی با پنج تا هفت تخته عمودی از هم جدا شده است که در آن پنجره‌ای سنگین حرکت می‌کند و در آنجا نیز شیشه‌های رنگارنگ ولی ساده‌تر کار گذارده‌اند. این ارسی بسیار پرخرج تأثیر دل-انگیزی در بیننده می‌گذارد، اما به علت ارتفاع و همچنین ریزه‌کاریهایی که در آن بکار رفته نمی‌توان به سهولت آن را تمیز

نگاهداشت و شست؛ ازین گذشته هرگز شاهد این نبوده‌ام که یک نفر ایرانی دستهایش را برای تنظیف این ارسیها بکار بگیرد. در نتیجه پس از مدتی کوتاه تمام درزهای این پنجره از گرد و غبار مملو می‌شود، قطعات کوچک شیشه جدا می‌شود و سرانجام باد بی‌هیچ رادعی صفیرکشان به داخل تالار می‌آید. باوجود این سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲

هرگز به تعمیر این پنجره همت نمی‌گمارند، چون این کار برخلاف اصول مورد قبول ایرانیهاست. در بدترین حالت در زمستان سوراخ ارسیها را با کاغذ می‌گیرند و از اینجا این ادعا پیدا شده که پنجره‌سازی یکی از هنرهای موروث ایرانیان است [۳۸]. در طول روز تقریباً پنجره هیچ بسته نمی‌شود و این در نظر اروپائیان عجیب می‌آید که در زمستان با پنجره باز شاهد سوختن بخاری باشند. از آن گذشته بستن پنجره هم با وجود سوراخها و شکافهای فراوان که دارد سعی نامشکوری است. هرچند که طبقات تهیدست با منقلی از ذغال افروخته خود را گرم می‌کنند، باز از برکت چفت و بستهای ناجور در و پنجره‌ها، می‌توان گفت که مواردی از نوع خفگی از گاز ذغال تقریباً به هیچ روی پیش نمی‌آید؛ و نیز به علت وجود همین نقص است که بوی نامطبوع در اتاقهای ایران به آن اندازه که در اروپا در اتاقهای فقیران هست، آزاردهنده نیست و به همین جهت هم خنازیر بندرت دیده می‌شود و از امراض سرماخوردگی در آنجا تقریباً خبری نیست. برای جلوگیری از سرایت سرمای ۲ تا ۵ درجه از پرده‌ای بلند استفاده می‌کنند که تمام دیوار را پوشانده است.

در از دو لنگه تشکیل می‌شود که آن را با نقوش هندسی، تصاویر پرندگان و حیوانات دیگر به زیبایی نقاشی کرده‌اند. معمولاً در، آستانه‌ای دارد به ارتفاع حد اقل یک پا، و بلندی چنان کم است که معمولاً اروپائیها که به چنان چیزی عادت ندارند هنگام ورود با سر، یا با ساق پای خود با آن تصادف می‌کنند [۳۹]. در بر لولا سوار نیست، بلکه روی پاشنه می‌چرخد و نه با قفل و بست بلکه با زنجیر و در قسمت بالا با کلون بسته می‌شود. از این گذشته در طول روز بستن در معمول نیست؛ و با وصفی که از ساختن در کردم، بستن آن هم مفید فایده‌ای نمی‌تواند باشد. برای حفظ نزاکت جلو هر دری پرده‌ای آویزان است که در مورد فقرا جنس آن پنبه‌ای و سبک است و در خانه اعیان از شال ایرانی یا هندی.

با باز کردن همزمان درها و پنجره‌ها هوا بدون مانع و رادع از همه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳

جهات جریان پیدا می‌کند و این امر باعث ناراحتی اروپائیان می‌شود، زیرا آنها از «کوران» هوا می‌ترسند؛ منتها این چیزی است که ایرانی اصلاً نمی‌تواند بفهمد. وی در زبان فارسی کلمه‌ای برای «کوران» ندارد و چون از کودکی به آن عادت کرده، هیچ اثر مضری بر آن مترتب نمی‌بیند. در روزهای گرم بهترین جا که به مهمان تعارف می‌کنند جائی است که از اطراف باد به آن می‌وزد و هوا را خنک می‌کند. همین که ایرانی پا به اتاق کوچک در بسته‌ای بگذارد فریاد می‌زند «خفه است» و بلافاصله دستور می‌دهد همه درها را باز کنند [۴۰].

دیوارهای داخلی این تالارها به ظرافت تمام آراسته است؛ یک ردیف طاقچه که پیچ و خمهای برجسته و خطوط تزیینی طول آنها را به صورت گچ‌بری فراگرفته در آنها تعبیه شده است. این برجستگیها را چنین درست می‌کنند: اول با دست به کمک ذغال جای آن را خط می‌اندازند و بعد با مهارت با گچ به آنها شکل می‌دهند. من بسیاری از این گچ‌بریها را در اصفهان دیده‌ام که از نظر زیبایی طرح و ظرافت کار حتی بر تصور و خیال آدم نیز پیشی می‌جوید. بر اطراف طاقچه‌ها و همچنین بر قرنیزها و پیشامدگیها همه جا نقاشی، نقش دسته‌گل، شکوفه، پرنده و قامت‌های زنانه با آن پیششهای دلربا دیده می‌شود. درست است که اصول پرسپکتیو و سایه‌روشن در این تصاویر رعایت نشده، اما در اثر ملاحظت، قوه ابداع و طراوت رنگها تأثیر خاصی بر بیننده می‌گذارد. نقطه اوج نقاشی و گچ‌بری در سقف منزل است که برای تزیین آن حد اکثر دقت و ممارست بکار می‌رود. نقوشی که از ظریف‌ترین قطعات

آینه به هنرمندی فراهم آمده است، در اینجا با پرده‌های رنگارنگی که قابهای طلائی دارند و شبیه پادشاهان، سرداران، زنان و کودکان را در آنها جای داده‌اند به رقابت برخاسته است چنانکه همه باهم آمیزه هماهنگ دل‌انگیزی را ایجاد کرده است. چنین سقفی با گچ‌بریها، نقاشیها و طلاکاریهایش اغلب بین پانصد تا هشتصد تومان خرج برمی‌دارد، و حال هرگاه بیاد بیاوریم که چنین سقفهایی بندرت در مقابل باران مداوم مقاومت می‌کند و خرابیهایی که بر اثر رطوبت پیش می‌آید در آن غیر قابل جبران است، از این همه اسراف و تبذیر کودکانه در شگفت می‌شویم. در این اواخر شروع کرده‌اند که تالار را با سقفهای مورب یا شیروانی بپوشانند اما تیرهای سستی که در ساختمان بکار می‌برند بندرت به این ساختمانها استحکام لازم را می‌دهد.

کف اتاق را با چوب تخته‌بندی نمی‌کنند، بلکه آن را از یک لایه گچ صاف می‌پوشانند و با فرشهای مشهور ایرانی و نم‌مفروش می‌سازند. به رسم اروپائیان سراسر کف اتاق را با یک تخته‌فرش نمی‌پوشانند، زیرا فرشهای ایرانی به علت ضخامت و ریزبافی آنها بسیار سنگین است و نمی‌توان بسهولة

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۴

آنها را برداشت و جابجا کرد [۴۱]. حاشیه‌ها را دو تخته نم‌یزد موسوم به کناره می‌اندازند؛ در وسط آن دو، قالی ظریف و خوش‌نقش فراهانی پهن می‌کنند و نزدیک در نیز نم‌باریکی به نام سرنشین می‌اندازند. اتاقی که در فوق آن را با حرف ب مشخص کردیم در کنار پنجره بهترین فرشها را به خود تخصیص می‌دهد که به آن شاه‌نشین می‌گویند. در یکی از زاویه‌های جنبی باز پتویی کلفت و ظریف باف جا دارد که اغلب از کرک شتر است و صاحب‌خانه یا رئیس خانوار بر آن جای می‌گیرد.

در خانواده‌هایی با درآمد کمتر جای فرش گرانبه‌تر سنگین را منسوجی رنگارنگ و سفت و سخت می‌گیرد که بسیار بادوام است ولی به آن اندازه نرم نیست که بتوان بطرز ایرانیان براحتی روی آن نشست. به آن گلیم می‌گویند. و این لفظ خود مظهر قناعت و فقر درویشان است، فقری که در نظر ایشان با غنا برابری دارد؛ سعدی گوید:

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیم دگر

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه هم‌چنان در بند اقلیم دگر [۴۲]

هرگاه اتاقی به طرز شایسته‌ای با قالی مفروش شده باشد دیگر به نظر ایرانیان از نظر مبل و وسایل موجود در آن کامل شمرده می‌شود، زیرا در ذهن ایرانی مبل و طرز استفاده از آن محلی از اعراب ندارد. البته ایرانی گاهی به تقلید اروپائیان چند صندلی فراهم می‌کند، اما هرگز آنها را مورد استفاده قرار نمی‌دهد؛ حال اگر یک بار هم بخواهد روی آن بنشیند موضوع را فراموش می‌کند و چهارزانو روی آن قرار می‌گیرد به صورتی که به هنگام برخاستن و حفظ تعادل دچار درد بسیار شدیدی می‌شود. طاقچه‌هایی که در دیوار تعبیه کرده‌اند کار قفسه و اشکاف را می‌کند و البسه‌ای را که برای مصارف روزانه بدان احتیاج دارند در بقچه‌هایی می‌پیچند و در آنها جا می‌دهند و بقیه چیزها را در یخدان نگاه می‌دارند.

زیر تالار، زیرزمین قرار دارد و آنجا محل زندگی ایرانیان است در روزهای گرم تابستان. در زیرزمین خنکی مطلوبی حکمفرماست که به حال اروپائیان چندان مفید نیست، سرشان درد می‌گیرد و سرانجام گرما را بر این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۵

خنکی مصنوعی ترجیح می‌دهند. پس بهتر است خارجها در هر موقع روز از زیرزمین پرهیز کنند. طرفهای غروب و شب اقامت در این زیرزمینها مطلقاً برای ایرانیها هم زیان‌آور است و به همین جهت از آنجا به صفا ایوان یا پشت بام می‌روند. برای ایجاد تهویه لازم در زیرزمین یا اتاق اصلی وسیله خاصی ابداع کرده‌اند که به آن بادگیر می‌گویند. بادگیر عبارت است از مجرای بلندی که از زیرزمین شروع می‌شود و تا فاصله هشت تا بیست پا بالای بام خانه قرار می‌گیرد. در وسط توسط یک دیوار چلیپا شکل به چهار

فضای مساوی تقسیم می‌شود درحالی‌که در طرف بالا دیگر دیواره‌های اطراف وجود ندارد.

باد از هر طرف که بوزد به دام بادگیر می‌افتد؛ بین هوای بالا و هوای زیرزمین جریان ایجاد می‌شود و این جریان اغلب به حدی است که هرگاه کوزه سفالی را که پر از آب است در معرض آن قرار بدهیم آب آن خنک و گوارا می‌شود.

در محل تلاقی مجرا با زیرزمین در کف تالار سوراخی تعبیه کرده‌اند با شبکه‌ای آهنی؛ از این طریق در آنجا نیز جریان هوای شدیدی بوجود می‌آید که در فاصله‌ای از آن هوا را خنک و مفرح می‌کند.

یک طریقه دیگر برای خنک کردن هوا- بدون آنکه مجبور باشند عوارض جنبی اقامت در زیرزمین را تحمل کنند- در خانه ثروتمندان است که در آن آب جاری وجود دارد. به آن سرداب می‌گویند. سرداب عبارت است از اتاقی، یا بهتر بگوئیم دهلیزی هم کف زمین و قدری هم از آن پائین‌تر که در دو طرف رو به باغ خود دیوار ندارد. جریان هوا همراه با جریان و تبخیر آب این اتاق را در روزهای گرم تابستان به اقامتگاهی مطبوع و مفرح بدل می‌کند.

مانند تمام ممالک جنوبی چندان در پروای گرم کردن خانه نیستند.

نه از آن جهت که در ایران هوا سرد نمی‌شود یا سرما محسوس نیست بلکه از آن جهت که دوره سرما خیلی کوتاه است و با طبع ایرانی سازگار نیست که برای رفع یک ناراحتی زودگذر خود را به دردسر بیندازد و خرج زیاد تقبل کند. تنها در منزل متمولین چند اتاق کوچک زمستانی هست که در آنجا بخاری نصب می‌کنند. بخاری عبارت است از یک فرورفتگی در دیوار که از آنجا لوله‌ای به طرف سقف می‌رود؛ پوشش خارجی آن با گچ‌بری، طلاکاری، آرابسک و تحریر اییاتی مزین است. بهنگام هجوم سرما خود را در پوستین می‌پیچند و نزدیک بخاری چندک می‌نشینند و بطور مستقیم حرارت را در خود جذب می‌کنند بی‌آنکه زیاد از دود ناراحت بشوند، زیرا دود بدون مانع از درها و پنجره‌های باز برای خود مفری پیدا می‌کند.

بخاریهای اروپائی باب طبع ایرانیها نیست زیرا آنها از نشستن در اتاقهای در بسته ناراحت می‌شوند و از هوای خفه و بخاری که متصاعد می‌شود شکوه می‌کنند و می‌گویند هوا «بخار دارد». اما برخلاف آنچه گفته شد از آلات و وسایل مخصوص بخاری خوششان می‌آید و با آن آتش را هم می‌زنند.

به روی ذغالهای سرخ شده قطعات گوشت را که به «سیخ» کشیده‌اند کباب می‌کنند و به آن «سیخ کباب» می‌گویند و این کاری است که حتی شاه گاه و بیگاه شخصا انجام می‌دهد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۶

سوخخت بد و گران است و متشکل است از بوته‌ها و ریشه گیاهان مختلف مانند گون و پوشال و غیره و شاخه‌های خشک درختان میوه. اینجا و آنجا از چوب سرو کوهی و درخت بادام وحشی نیز استفاده می‌کنند؛ آن را وزن می‌کنند و می‌فروشند؛ یک خروار آن بطور متوسط ۸/۰ تا یک تومان قیمت دارد.

در خانه مردمی که خیلی ثروتمند هستند گاهی منقلی پر از آتش کرک انداخته در اتاق می‌گذارند، اما به علت خرج زیادی که این کار برمی‌دارد مورد استعمال آن از ترکیه کمتر است.

در اندرون از دستگاه مخصوصی برای ایجاد گرما استفاده می‌کنند که به کرسی یا تنور [۴۳] شهرت دارد. بر روی منقلی کوچک که با خاکستر پوشیده شده میز کوچکی قرار می‌دهند و بر روی آن لحاف سنگینی که خوب پنبه‌دوزی شده است می‌اندازند. در فضائی که به شرح فوق ایجاد می‌شود چهار زن به کمال خوبی جای می‌گیرند؛ فقط دستها و پاها آزادند؛ در پشت سرشان بقچه‌های لباس یا پستی برای تکیه دادن می‌گذارند. بسیاری از زنان ایرانی در طول زمستان پای تنور می‌خوابند. عادت، آنها را در برابر آثار زیان‌آور آن محافظت می‌کند. اما نمی‌توان تردید کرد که بعضی از ناراحتیهای تناسلی از این رسم ناشی می‌شود.

پیشه‌وران و کسبه‌ای که آزادانه در بازار می‌گردند برای خود هیزمی یا ذغالی روشن می‌کنند و به ترتیب انگشتان سرمازده خود را

به روی آن گرم می‌کنند.

مصرف ذغال در ایران بسیار زیاد است؛ برای درست کردن چای، قهوه، قلیان، کباب و همچنین در تدارک بعضی از مشاغل از ذغال نمی‌توان چشم پوشید. ذغال را از جنگلهای مازندران به تهران می‌آورند و هر خروار آن را به قیمت ۱/۸ تا ۲/۳ تومان می‌فروشند. ذغال سنگ نیز به مقدار زیاد و از جنس مرغوب فراوان است. به علت نقصی که در ساخت بخاریها هست و از طرف دیگر بدان دلیل که نمی‌توان ذغال سنگ را برای آماده کردن قلیان بکار برد از بهره‌برداری از آن بی‌اطلاع هستند.

از گندابرو در شهرهای ایران خبری نیست. به جای آن چاه‌هایی عمودی می‌زنند و به عمق معینی که رسید آن را به صورت افقی می‌تراشند و خزانه ایجاد می‌کنند. در اصفهان و سایر نواحی فلاحی لوله به یک زیرزمین کم‌عمق با طاق قوسی ختم می‌شود و از آنجا مدفوع که با کاه و سایر زباله‌ها آمیخته شده است توسط دهقانان برای مصرف کود به صحرا حمل می‌شود.

اگر کار حمل و نقل شبها انجام می‌گرفت و عمل تخلیه زود بزود میسر می‌شد این تمهید در شهرهایی با جمعیت متوسط، هم برای کار کشاورزی و هم برای سلامت اهالی، از هر جهت مفید می‌بود.

مستراح تشکیل می‌شود از سرپوشیده کوچکی که بر فراز مجرائی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۷

تعبیه شده و در وسط آن برشی از طول بچشم می‌خورد و در طرفین آن آجرهایی برای قرار دادن کف پا کار گذارده‌اند. ایرانی در حال نشسته ادرار می‌کند زیرا از آلوده شدن جامه و نجس شدن خود بیم دارد. هیچ چیز دیگر اروپائی برای وی آنقدر نامطلوب نیست که ایستاده ادرار کردن او و اینکه همچون مسلمانان خود را با آب یا در صورتی که در بیابان آب نباشد با خاک یا با سنگ تطهیر نمی‌کند. آنها با بی‌شرمی تمام، با بر زبان آوردن نام قسمتهای پنهانی از بدن، حتی در مجالس معتبری که از مردان و زنان تشکیل شده است، اروپائیها را در این مورد سؤال پیچ می‌کنند و پای بحث را در این باب به میان می‌کشند. در دوره فتحعلی شاه صدراعظم وقت از سفیر یک کشور مقتدر راجع به این مطلب توضیح خواست و با درشتی خاص انگلیسی مآبانه طرف سؤال خود مواجه شد.

در کتاب بارث [۴۴] سیاح مشهور انگلیسی (، ۳۷۶) چنین آمده: «با راحتی تمام و بصورتی که مرا سخت به خنده می‌انداخت» آگید بورکو» از یکی از عادات کفار، که با رسم اروپائیان متمدن منطبق است ولی در دیده مسلمانان سخت ناپسند می‌باشد، سخن می‌گفت و یادآور می‌شد که اگر اروپائیها از این رسم خود دست برندارند بسهولت ممکن است که متعصبین مطلب را به قیمت جان آنها تمام کنند؛ منظورم عادت به حال ایستاده ادرار کردن است.»

در ایران هم، وضع بر همین منوال است. شاهزاده اقبال الدوله که تبعه انگلیس و از خاندان سلطنتی هند بود در سر راه سفرش به اصفهان به قریه نظنز وارد شد. هرچند که وی مسلمانی تمام عیار بود به دلیل بیماری که داشت ناگزیر شد به حال ایستاده ادرار کند. بلوایی برپا شد، مردم به وی سنگ پرتاب کردند و یکی از همراهان شاهزاده به سختی مجروح شد؛ من وی را که از ناحیه سر زخم خطرناکی برداشته بود در اصفهان معالجه کردم؛ بر اثر دخالت سفارت انگلستان دولت ایران بعد ناگزیر از معذرت‌خواهی شد. برای اثبات خطاکاری و بی‌اعتنائی یکی از ایرانیان مقیم پاریس به مبانی دینی به شاه سعایت کردند که وی گوشت خوک می‌خورد و ایستاده ادرار می‌کند.

پس از قضای حاجت، ایرانی بدن خود را با دست چپ می‌شوید و سعی می‌کند که دست راستش آلوده نشود و پاک بماند. به همین منظور هر کس آفتابه‌ای از مس با خود برمی‌دارد یا حمل آن را به نوکری وامی‌گذارد.

هیچ کس به سفر یا حتی گردش کوتاه نمی‌رود، مگر اینکه این آفتابه را با خود داشته باشد. قانون شرع این است که هر کس حتی المقدور عمل تخلیه را در کنار جوی آب یا در خود آب انجام دهد [۴۵]. در نتیجه در پناه سایه، هیچ جایی نمی‌توان یافت که آلوده

نباشد. حتی مواضعی هم که ممکن است مورد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۸

استفاده شاه واقع شود از این امر مستثنی نیست. قانون کلیمیان از این نظر خیلی معقول‌تر است که طبق آن باید در اردوگاهها آبریزگاه را در نقاطی دورتر تعبیه کرد و مدفوع را با خاک پوشاند؛ زرتشت نیز دستورالعملی حکیمانه دارد که به پیروی از آن باید پاکیزگی آب را در هر کجا که هست حفظ کرد.

حیاط منزل به باغچه‌ها و کرفتهای متعدد تقسیم شده است که در آن گل رشتی، یاسمن، بداغ و سایر بوته‌ها، درختان و گله‌ها را می‌کارند. برای ایجاد سایه اینجا و آنجا گذرگاهها را با آلاچیق می‌پوشانند.

آب که هم برای غسل و وضو و هم برای خنک کردن و پاشیدن نمی‌توان از آن چشم پوشید در هر خانه کوچک ایرانی وجود دارد. آبریز بزرگی (حوض) که با مجرای آب ارتباط دارد وسط حیاط را اشغال کرده است. این حوض یا چهارگوش به عمق شش تا هفت پاست و یا کثیرالسطوح که در آن صورت حتی المقدور کم‌عمق و وسیع ساخته می‌شود تا سطح آب و میزان تبخیر آن را افزایش دهند. حوض را با آجر می‌سازند و با ماده‌ای که آب در آن نفوذ نمی‌کند می‌پوشانند. برای ساختن این ماده اخیر الذکر آهک تازه را به قسمت مساوی با خاکستر حمام که دارای خاک سیلیس است و از سوختن پهن بدست می‌آید مخلوط می‌کنند آنگاه این ماده را با پتکی دو تا سه روز می‌کوبند تا یک‌نواخت شود.

این ماده در برابر رطوبت مداوم در کمال خوبی مقاومت می‌کند ولی در خشکی می‌ترکد و در برخورد با سرما شکاف برمی‌دارد و به همین دلیل حوض را در زمستان می‌پوشانند و با پهن یا تپاله محافظت می‌کنند. در اثر نقصی که در ساخت مجاری آب است آب خیلی زود فاسد می‌شود و با بقایای گیاهی و حیوانی درهم می‌آمیزد و در نتیجه منبع تب نوبه و اسهال خونی می‌شود که در بعضی از خانه‌ها جنبه بومی پیدا کرده است. بخصوص از این نظر رسم تخت زدن روی حوض و خوابیدن زن و شوهر روی آن دوره مرض را طولانی می‌کند.

گاه در خانه‌ها آب‌انباری هم وجود دارد که یا با آب باران یا از آب جاری پر می‌شود. آب، کم‌و‌بیش در آن پاکیزه می‌ماند و این بستگی به وضع ساختمان، سایه‌گیری و نظافت آن دارد.

از در جنب تالار یا اتاقی دیگر از دو طرف به صورتی قرینه پله‌هائی تنگ با شیب تند به دو اتاق در طبقه اول [۴۶] منتهی می‌شود که به آنها بالاخانه می‌گویند و این اتاقها معمولاً به اقامت در فصل بهار تخصیص دارد.

پشت‌بامها همانطور که قبلاً- گفتیم مسطحند و از یک لایه گل که با کاه مخلوط است [۴۷] پوشیده شده که آن را بعد کوبیده و بام‌غلطان زده‌اند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۹

در شبهای گرم تابستان جای بسیار مطبوعی است برای خوابیدن. اروپائی در بدو امر از خوابیدن در هوای آزاد بیم دارد و می‌کوشد که در اتاق یا حد اکثر در اتاقی با پنجره‌های باز بخوابد. اما گرما و پشه بقدری عذابش می‌دهند که شبهای متمادی بیدار می‌ماند و سرانجام بیمار می‌شود. پس بهتر آن است که از رسوم محلی پیروی کنیم و به دنبال محالات نرویم. از آنجا که هوا همواره خشک است خوابیدن به روی پشت‌بام زیان‌آور نیست، فقط باید خود را به صورتی شایسته پوشاند زیرا بدون رعایت این توصیه در اثر خنک شدن ناگهانی هوا پس از نیمه‌شب به تب خفیفی دچار خواهیم شد.

مقارن غروب آفتاب همه ساکنان منزل چه مرد و چه زن به پشت‌بام می‌روند. به همین دلیل قانون مقرر داشته که هر خانه‌ای برای محفوظ بودن از نگاههای کنجکاو باید دیواری بلند و مایل داشته باشد و همچنین شدیداً منع شده است که کسی به بام دیگری سرک بکشد. اما این دستوری است که نمی‌توان آن را به اندازه کافی به اروپائیان تفهیم کرد و در غیر این صورت آنها عالماً و

عامدا خطر را به جان خریده‌اند [۴۸]. همچنین نباید خانه خود را به آن ارتفاع ساخت که از پشت بام آن بتوان خانه همسایه را زیر نظر گرفت.

در خانه‌های وسیع شاهزادگان و صاحب‌منصبان یک حیاط کوچک جنبی هم هست که مدخلی مخصوص دارد و چند اتاق کوچک که بخوبی رنگ آمیزی و نقاشی شده در آن ساخته‌اند. به اینجا «خلوت» می‌گویند. صاحب‌خانه وقتی بخواهد بدون مزاحمت با کسی صحبت کند یا گریزان از کسب و کار دمی را به فراغت بگذراند بدانجا پناه می‌برد. از بیرونی و حتی گاهی از در اصلی خروجی راهی به حرم می‌رود.

این معبر که اغلب به صورت منکسر ساخته شده در انتها با پرده‌ای بسته می‌شود که حد و مرز قسمت سکونت زنان را مشخص می‌کند و فقط زنان، خواجگان، همسر و گاه با کسب اجازه مخصوص، پزشک حق ورود به آنجا را دارند. پس از درخواست ورود، خواهی‌ای پرده را بالا- نگاه می‌دارد و بلند می‌گوید «بسم الله»؛ پرده باز می‌افتد و دیگر شخص داخل اندرون است. از نظر ساختمان و تقسیمات، اندرونی تفاوت چندانی با بیرونی ندارد، فقط حیاطها که مناسب با انواع فعالیت‌های زنان دارد، تنوع بیشتر دارند، اتاق‌های زن سوگلی به شکوه بیشتر آراسته شده، کناره‌ها معمولا با شالهای گرانقیمت هندی پوشیده شده و پرده‌های در معمولا- از شال یا ابریشم منقش یزد است. بخصوص شیشه‌های نقش دار و چینه‌های کار چین و اروپا که در طاقچه‌ها و کتیبه‌ها گذارده‌اند، جلب توجه می‌کند. از این قبیلند: آئینه‌های کوچک، کاسه‌ها، قوریها و شیرخوریها، قدحها، جامها و ماست‌خوریها در اندازه‌ها و شکل‌های مختلف با متنوعترین رنگها.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۰

از حمامها و از باغهایی که اغلب بسیار وسیعند و به منازل مردم متمکن و سرشناس تعلق دارند در جای خود بحث خواهیم کرد و به همین ترتیب درباره اصطبلها و تشکیلات آنها سخن خواهیم گفت. سوای اسب هیچ دام دیگری در اصطبل نگاهداری نمی‌شود؛ گاو و گوسفند و بز در حیاط خانه شب را بروز می‌آورند.

ب. شهر تهران

هنگامی که مسافری به پایتختی اروپائی نزدیک می‌شود دیدن جاده‌هایی که از اطراف بهم نزدیک می‌شوند، یکدیگر را قطع می‌کنند، سروصدای شاد یا شلوغی ارابه‌ها و درشکه‌هایی که می‌آیند و می‌روند، روستاهای آباد، لباسهای شهری، نزاکت و لطفی که در آداب و رسوم مردم مشاهده می‌شود، کارخانه‌ها و سرانجام دیدار بناهای یادبود، گورستانهای گسترده، برجهای سربرافراشته و گنبدها همه او را متوجه این نکته می‌سازند که دارد به مرکز مملکت می‌رسد. در مورد تهران هیچ یک از آنها که گفتیم صادق نیست. این شهر که در دشتی کم‌آب، نزدیک حاشیه کویر قرار گرفته به استثنای راههایی که در اثر عبور ستور ایجاد شده دارای جاده‌های مواصلاتی نیست، هیچ بنای معظم عمومی ندارد، در آن از برج و بارو و مناره اثری نیست، مسجد معظمی ندارد؛ نمای خانه‌ها که همه از خاک خاکستری است با سقفهای مسطح بی‌رنگ جمعا بدان حالت گروهی از تپه‌های خاکی نامنظم می‌دهد. روستاهای بسیاری در حوالی شهر وجود دارد اما اینها همه چون واحه‌هایی است که در این دشت پهناور پراکنده یا در دامنه البرز به سبب وجود رشته‌ای از تپه‌ها از دیده پنهان مانده است. شهر مطلقا دارای هیچ صنعتی نیست و بنابراین کارخانه‌ای هم در آن وجود ندارد، تجارت منحصر است به رفع حوائج محلی و به همین دلیل سیل کالا به طرف آن جاری نیست؛ خلاصه بگوئیم هیچ چیز آن بیننده را به یاد شهری بزرگ نمی‌اندازد. هنگامی که پس از ورودم به ایران در سال ۱۸۵۱ [۴۹] کاملا به شهر نزدیک شدم و حتی موقعی که از دروازه هم گذشتم، چون به علت عدم آشنائی به زبان نمی‌توانستم اطلاعات دقیقی کسب کنم به نظر ماور کردنی نبود که واقعا در برابر یک شهر مسکونی قرار گرفته باشم.

تهران در فلات خشک دامنه جنوبی کوه البرز به ارتفاع ۳۳۰۸ پا بر فراز سطح دریا قرار گرفته و کثیر الاضلاع نامنظمی را تشکیل می‌دهد که با نه خط مستقیم محصور شده است؛ بیشتر از همه از طرف شرق به غرب توسعه یافته. تهران کنونی در واقع ادامه و دنباله شهر بزرگ قدیمی ری است که به کرات در اثر جنگ ویران شده و توسط مغولها در زمان چنگیز و تیمور چنان زیان دیده که سرانجام در زیر خاک مدفون مانده است. به سبب عقاید خرافی و سوابق ذهنی، مردم به تجدید بنای آن همت نگمارده‌اند، زیرا سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۱

این افسانه شایع بوده که چون این شهر یکی از امامزاده‌ها را که از اعقاب علی است به گرمی پذیرفته دچار لعن و نفرین شده است. در عوض دهی که در مجاورت آن بوده به نام تهران، اندک‌اندک رو به توسعه گذاشته است. حتی هنوز هم در اسناد رسمی مالکیت می‌نویسند «تهران در خاک ری». شهرت دارد که مؤسس سلسله قاجاریه، خواجه محمد آغا، پس از زوال سلسله زند با بی‌اعتنائی به شهرهای اصفهان و شیراز، تهران را به پایتختی خود برگزید.

محرک وی در چنین انتخابی متعدد بود. اول آنکه از قدیم یکی از اصول مهم این بوده که هر سلسله تازه‌ای پایتخت جدیدی برای خود برگزیند و آن را معتبر و آباد گرداند و دارودسته‌ای جدید از طرفداران و اشخاص مورد علاقه را دور خود گرد آورد و در عوض پایتخت پیشین را با تمام طرفداران قدیم سلسله منقرض که در آن مقیمند تضعیف کند. به همین ترتیب هم تمام سلسله‌های پیشین مقرر خود را عوض کرده و یکی پس از دیگری در تبریز، مراغه، سلطانیه، قزوین، اصفهان، شیراز و غیره ... سکنی گرفته‌اند. پس به همین دلیل مؤسس سلسله قاجاریه خواست به طایفه خود که در استرآباد مقیم بود و از نظر تعداد هم زیاد نبود، نزدیک باشد تا اگر طغیانی یا زدو خوردی پیش آمد و ضرورت ایجاب کرد به دامن آنها پناه ببرد. سرانجام موقع و محل مناسب این منطقه وی را وادار به این انتخاب کرد. چون هرچند این ناحیه سخت کم‌آب و کم‌بار بنظر می‌آمد باز تغذیه مردم در آنجا آسانتر از هر جای دیگر ایران بود. گیلان و مازندران به تهران نزدیکند و می‌توانند به آن برنج، ماهی و مرکبات بفرستند، از خمسه به آن غله و حبوبات می‌رسد و چادر نشینان البرز، الوند، دماوند و لاریجان دام و لبنیات آن را تأمین می‌کنند، و اصفهان، کاشان، قم و اطراف آنها انگور، هندوانه و خربزه و سایر میوه‌ها را عرضه می‌دارند و سرانجام تبریز، اصفهان، کاشان و همدان منسوجات و کالاهای دیگر مورد احتیاج را تحویل می‌دهند. کمی آب را می‌توان به سهولت با ایجاد مجاری مصنوعی زیرزمینی یعنی قنات و حتی به مقدار زیاد با گرفتن انشعابی از رودهای جاجرود و کرج و دریاچه تار که در بالای شهر دماوند قرار دارد جبران کرد. روستاهای متعدد کوهستانی در دامنه و دره‌های البرز برای اقامت تابستانی و اردو زدن بسیار مناسب است؛ مراتع سرسبز لار علوفه کافی برای تغذیه اسبان سلطنتی دارد؛ احتیاج به هیزم و ذغال را می‌توان با کشیدن جاده از جنگلهای انبوه واقع در ساحل دریای خزر برطرف ساخت؛ ذغال‌سنگ خوب و خشک و عالی به مقدار معتدبه در چند فرسنگی شرق تهران در دامنه کوهستان وجود دارد. مقدار آن در نزدیکی تهران کم می‌شود، اما باز به اندازه غیر قابل تخمینی در دامنه‌های جنوبی وجود دارد؛ تپه‌های مرمر خاکستری در جوار ری سنگ ساختمان و سنگ آهک عالی ذخیره دارد، از آن گذشته معدن گچ به مقدار زیاد وجود دارد و خاک این دیار انعطاف‌پذیر و برای خاک‌ریزی و پشته‌سازی مناسب است.

این خصوصیات اخیر هرچند که در انتخاب پایتخت کمترین تأثیر را داشته، دوام و بقای ری قدیم پرجمعیت را نیز مقدر ساخته بوده است. باید

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۲

دانست که ری دارای مقتضیات مساعدتری نیز بوده و در برابر وزش باد مغربی نیز حفاظ بهتری داشته است.

شهر تهران با محیط هفت هزار متر [۵۰] دارای حصاری است چینه‌ای که بر روی آن یک‌صد برج تعبیه شده و خندقی بر آن محیط گردیده است. یک دروازه شرقی، یک دروازه شمالی شرقی، دو دروازه جنوبی و دو دروازه شمالی - که یکی از این دروازه‌های

اخیر دروازه ارک است - به داخل شهر گشوده می‌شوند؛ نام این دروازه‌ها عبارت است از دروازه دولت، دروازه شمیران، دروازه دولاب، دروازه نو و دروازه قزوین.

گمان دارند که تهران از زمره استحکامات مهم و برجسته است؛ وزیر جنگ روزی با لحنی که در آن هیچ شوخی نبود از یک افسر اتریشی پرسید آیا اتریش (نمسه) دارای چنین استحکاماتی هست. اما این حصارهای شهر را چنان آب برده است که بعضیها در خفا براحتی از آن می‌گذرند و حتی در موضعی که مجرای آب از آن می‌گذرد بچه‌های سرزنده در آن مدخلی برای خود دست‌وپا کرده‌اند؛ برجها نیمه ویرانند و نمی‌توانند حتی در برابر اولین شلیک توپیی که خوب نشانه گرفته شده باشد مقاومت کنند. این همه موجب شد که یکی از افسرهای ما اظهار کند تهران را می‌توان با به آب بستن این چینه‌ها با دستگاه آتش‌نشانی بتصرف درآورد. خندقها از بقایای اسکلتها، خاک و خل و زباله شهر نیمه پر است. اما دروازه‌ها بسیار مستحکمند و کلید آنها به دقت بسیار از طرف فرمانده شهر حفظ و نگاهداری می‌شود، چنانکه فقط به دستور صریح وی شبها می‌توان به شهر وارد شد و اگر کسی بعد از ساعت ۱۰ به کنار دروازه برسد، ناگزیر باید شب را در زیر آسمان بسر آورد؛ اما باز شدن این دروازه‌ها و گردیدن درها به روی پاشنه چنان به سختی و نامطمئن صورت می‌پذیرد که درهم شکستن و فروریختن آن، کار نادر و مشکلی نیست؛ چنانکه در طول اقامت من دوبار این امر رخ داد. در تابستان ۱۸۵۴ (-۱ - ۱۲۷۰ ه. ق) شاه که در آن موقع در دو میلی شهر سکونت داشت دستور داد فیلهایش را به نزدش ببرند. فیلان شب دیرگاه با فیلها بازگشت و با دروازه‌های بسته مواجه شد. التماس و تهدید هیچ کدام مؤثر نیفتاد و وی از این ترسید که مبدا فیلها سرما بخورند و بیمار شوند. در حال استیصال به زور دو فیل دروازه را گشود. هنگامی که شاه مطلع شد بخشم آمد و می‌خواست دستور قتل فیلان را بدهد؛ تنها تصور اینکه با این کار دنیا را از ضعف شهر تهران خبردار خواهد کرد باعث شد که مرد بیچاره نجات یابد. مدتی بعد شاهزاده دالگوروی [۵۱] در کالسکه مجلس از پل متحرک ارک می‌گذشت؛ در آنجا دروازه به هنگام گشودن از پاشنه درآمد و فروافتاد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۳

و نوکر و دو اسب او در این ماجرا کشته شدند.

این حصارها در برابر توطئه‌گران داخلی و متجاوزان خارجی تا اندازه‌ای رادع و مانع بشمار می‌آیند؛ بنابراین برای امنیت ارک، مقرر سلطنتی و خزانه تا اندازه‌ای اهمیت دارند.

عرصه داخلی شهر تقسیم می‌شود به ارک، که به سهم خود با محیطی برابر با ۱۸۷۲ متر [۵۲] با دیواری بلند و چینه‌ای و خندقی احاطه شده است و چهار محله که از میان آنها جدیدترینش که در شمال شرق است و در باغستانی بنا شده، پرآب‌ترین، سالم‌ترین و مرتفع‌ترین محله‌ها بشمار می‌رود و به محله شمیران موسوم است. محله جنوب ارک پرجمعیت‌ترین ولی کم‌آب‌ترین محله‌هاست و کاروانسراها و بازار را در خود جای داده است؛ به آن محله شاه عبد العظیم می‌گویند. محله غربی یعنی محله سنگلج بیشترین قصور را شامل می‌شود و در عوض محله جنوب شرقی یا چاله میدان فقیرترین و غیر بهداشتی‌ترین محله‌هاست.

به همان کمی که ایرانی به نمای خارجی منزل توجه می‌کند، به همان اندازه هم در پروای کار تأسیسات و عرض معابر است؛ کوچه‌ها تنگ، زاویه‌دار، بی‌نظم و بن‌بست است. چون کوچه‌ها بهم عمود نمی‌شود و یکدیگر را قطع نمی‌کند، ناگزیر باید آنها را دور زد. این وضع روز به روز بدتر هم می‌شود زیرا هرکس می‌تواند به میل خود خانه‌اش را جلوتر بیاورد و کوچه را از این طریق تنگتر کند. در بعضی از مواضع بزحمت ممکن است دو حیوان بارکش بتوانند به یکدیگر راه بدهند بنحوی که استران و شترانی که بارهای بزرگ کاه، هیزم و غیره دارند مداوما راه را بند می‌آورند. به تبعیت از این اصل که کوچه مال هیچ فرد خاصی نیست و به همه تعلق دارد، مقابل خانه اعیان بار کاه، غله، برنج و غیره را خالی می‌کنند و این کار باعث می‌شود که ساعتها عبور از آنجا میسر نباشد. بر آنچه گفته شد این رسم شرقی را هم باید یادآور شد و افزود که بزرگان در معیت جمعی کثیر از خدمه و هواداران خود

حرکت می‌کنند و سرعتشان بسیار کم است. هرکس که از حیث مرتبه و درجه پائینتر از آنان باشد ناگزیر باید از سر راهشان کنار برود، بایستد یا بازگردد.

چاهها و رشته‌های قنات نیز به مشکل مواصلات می‌افزایند. شهر احتیاج خود را به آب از شش قنات مختلف رفع می‌کند که همه از دامنه رشته البرز سرچشمه می‌گیرند و قنات شاه مهمترین آنهاست. از پای کوه تا شهر این قناتها پوشیده است. از خندق شهر این قناتها به کمک «شتر گلو» به داخل شهر جریان می‌یابد و در اینجا دیگر آب در وسط خیابان جریان پیدا می‌کند که گاه روباز است و گاه نیم‌پوشیده. همین جویها برای انتقال آب باران و فاضل آبهای که از شستن شهر و آب‌پاشی حاصل می‌شود نیز بکار می‌رود. در نتیجه جویها به سهولت می‌گیرد و برای پاک کردن مجدد آنها در بسیاری از جاهای خیابان سوراخهایی کنده‌اند. حیوانات بارکش شهر که به این وضع عادت دارند با سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۴

احتیاط از کنار آنها می‌گذرند؛ اما حیواناتی که از ده‌ها می‌آیند و بار سنگین دارند بخصوص شترها اغلب به چاله می‌افتند و پایشان می‌شکند. مخصوصاً هنگامی که برف و باران این سوراخها را نامرئی می‌کند عبور برای جانوران خطرناک می‌شود. در این هنگام باید عنان اسب را سست کرد تا بتواند با دست و پا راه درست را پیدا کند و از خطر اجتناب ورزد. برای بدست آوردن خاک و گاه نیز برای تعبیه گندآبرو اغلب نزدیک خانه‌ها چاه می‌کنند و همیشه هم زحمت بستن روی آنها را به خود نمی‌دهند. سر این چاهها بازمی‌ماند و مانع دیگری در راه عبور و مرور ایجاد می‌شود. گاهی هم که روی آنها را می‌بندند این کار را با چند تخته چوب نازک و قدری خاک که به روی آن می‌ریزند انجام می‌دهند؛ سرپوش نازک فرو می‌رود و باز سر چاه همچنان بازمی‌ماند، با وجود این اتفاق بد خیلی کم روی می‌دهد، زیرا هرکس با احتیاط تمام جلو پای خود را می‌نگرد و هرکس هم که توی چاله بیفتد حق شکایت ندارد، زیرا از بکار- بردن احتیاط لازم غفلت ورزیده است [۵۳].

چاه آب هم در تهران هست منتها اینکه آب آن شور و تلخ است و فقط به کار شستشو می‌آید و بس، اما وضع چاههای اصفهان به گونه‌ای دیگر است و در تمام فصول سال می‌توان از آن آب گوارا به مقدار کافی، با چهارده درجه حرارت بدست آورد. روشنایی. تا ساعت ده شب کوچه‌ها با چراغهای کوچک نفتی که آنها را در فواصل تعبیه کرده‌اند به سختی روشن می‌شود. اما نور آنها کافی نیست و رسم این است که- پلیس تأمینیه هم آن را توصیه کرده- شب هنگام مردم با خود فانوس بردارند. ساخت این فانوسها به طرزی خاص است. قسمت‌های کف و بالای آنها از مس است؛ بین این دو قسمت لوله‌ای کاغذی است که به روغن آغشته شده و آن را به دور سیم کشیده‌اند. معمولاً دو فانوس به دست نوکران پیشاپیش حمل می‌شود. میزبانان میهمانان را با فتیله‌ای که بر میله‌ای بلند استوار و به نفت آلوده است و به آن مشعل می‌گویند، به خانه هدایت می‌کنند. تازه در این اواخر شاه دستور داده است که کوچه‌ای را که مقابل قصر است با لنت‌هایی به سبک اروپا، ولی با شمع پیه، روشن کنند.

ایرانی اصلاً دوست ندارد که شبها زیاد مشغول و سرگرم باشد؛ این کار ضمن روز انجام می‌شود؛ الزام به نماز گزاردن وی را وامی‌دارد که حتی در تابستان با طلوع آفتاب از خواب برخیزد. در خانه فقرا شبها چراغی را که با روغن چراغ پر شده است، روشن می‌کنند [۵۴].

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۵

طبقات متوسط شمع پیهی می‌سوزانند اما این شمعها مانند اروپا از فرورودن فتیله در پیه بدست نمی‌آید، بلکه فتیله را در لایه‌ای از پیه مذاب می‌پوشانند، به همین دلیل آنها به شکل میله می‌سوزند و تمام می‌شوند. به هر حال پای شمعهای گچی به خانه بزرگان و اعیان هم باز شده است؛ این شمعها را از روسیه وارد می‌کنند و به آن «شمع کافوری» می‌گویند. برای جلوگیری از چکیدن اشک شمع از لوله‌های شیشه‌ای بلند شکم‌دار به نام مردنگی استفاده می‌کنند که از خارج و بخصوص اتریش وارد می‌شود و گران‌قیمت

است.

شاه و درباریان بخصوص به چهل چراغ دل‌بسته‌اند که کالائی تجملی و قیمتی است، و شاه فعلی مراسم چراغانی را که به مناسبت هر واقعه خوشایند از قبیل تصرف یک شهر، انتصاب ولیعهد، ازدواج شاه با همسری تازه و غیره برگزار می‌شود، رواج داده است. اما چون منزلها پنجره به کوچه و خیابان ندارند بنابراین چراغانی به معنی و مفهوم اروپائیش در این دیار ممکن نیست؛ چند چراغ کوچک مقابل درها روشن می‌کنند و چند چراغ نیز به اشکال گوناگون در میدان بزرگ به روی زمین می‌گذارند و آن خود از غرفه بلندی که شاه در آن نشسته منظره بدیعی ایجاد می‌کند.

برای تنظیف خیابانها هیچ عملی انجام نمی‌گیرد. این را دیگر به میل و دلخواه سبزیکارها واگذارده‌اند که زباله شهر را برای کود ببرند. دل و روده حیواناتی که ذبح شده‌اند، باقیمانده غذا و جانورانی که مرده‌اند به کوچه افکنده می‌شود و در آنجا می‌ماند. پس این خود بخت بلندی است که سگهای بسیار با تخم و ترکه فراوانشان شبها از کمینگاه بیرون می‌پزند و کوچه‌ها را تمیز می‌کنند؛ شغالها نیز اینجا و آنجا گاه و بیگاه به دستگیری سگان برمی‌خیزند. استخوانهای بجا مانده را در خندق شهر می‌اندازند. باوجود این تپه‌های کوچکی نیز در شهر هست که کثافت‌قرنهای بسیار لایه به لایه در خود انباشته و از انظار پوشانده [۵۵]. بوی عفونت وحشتناکی که از این همه مواد گندیده منتشر می‌شود سکونت در تهران را در فصل تابستان، بخصوص برای اروپائیان طاقت‌فرسا می‌سازد؛ تبهای کشنده‌ای ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که هرگاه وبا وارد مملکت شد به طرز وحشتناکی کشتار کند. بیش از هر وقت، بوی عفونت چند روز بعد از عید قربان بیداد می‌کند، زیرا در چنین روزی گوسفندان بسیاری قربانی می‌شود و دیگر پشتکار سگان و شغالان نیز یارای آن را ندارد که از پس لاشه‌ها برآید. بنابراین به اروپائیان سخت توصیه می‌شود تابستانها را در یک جای بیلاقی بسر ببرند؛ تردیدی نیست که در شهر در این فصل به بیماری اسهال خونی سختی دچار می‌شوند.

در زمستان معمولا درجه گرما به شش درجه رنومور پائین می‌آید، در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۶

تهران حدود دوپا برف می‌بارد. برای اینکه بامها را از سنگینی بار برف رها سازند، برفها را با جدیت پارو کرده به کوچه‌ها می‌ریزند. برف در کوچه‌ها به صورت کوه درمی‌آید تا اینکه فصل هوای معتدل فرا برسد، آن را ذوب کند و کوچه‌ها باز از قید برفهای انباشته آزاد شود و عبور از آنها میسر گردد. در مورد بارانهای مداوم نیز اتفاق می‌افتد که یک دیوار چینه‌ای به کوچه بریزد؛ در چنین صورتی دیگر خاک و آوار را جمع نمی‌کنند تا فصل خشکی برسد و از آن به عنوان مصالح ساختمانی و تجدید بنای دیوار استفاده کنند. در دو نقطه شهر خیابانها از قبرستانهایی که هنوز بسته نشده است عبور می‌کند. در این جاها زمین سست اغلب در مقابل گام اسبان مقاومت نمی‌ورزد و چاله‌ای دهن باز می‌کند. جوی آب هم که به خوبی آن را دیواره‌سازی نکرده‌اند کاملا از نزدیک آن می‌گذرد. محله‌هایی که در کنار قبرستانها هستند، به هنگام بروز بیماریهای واگیر سختتر از بقیه گرفتار مصیبت می‌شوند.

بازار و کاروانسرا در تهران فراوان است، زیرا همه پیشه‌وران و کسبه در آن به کار خود سرگرمند. بازارها دالانهای بلندی هستند با سقفهای قوس‌دار که در دو طرف آن مغازه‌هایی تعبیه شده است. از این بازارها راههایی به کاروانسراها باز شده که مقر عمدتاً فروشان است. پیش از اینها بازارها و کاروانسراها هم تنگ و هم کوتاه بود تا آنکه در زمان وزارت میرزا تقی خان بازار وسیع امیر با کاروانسراهایش ساخته شد. وسایل و اثاث آن مجلل است؛ حیاطها و باغچه‌ها همه بزرگ و باشکوه ساخته شده و بعد از قصر سلطنتی دیدنی‌ترین چیز سراسر شهر بشمار می‌رود. بازارهای دیگر، که از نظر زیبایی در درجات بعد قرار دارد در دنبال این بازار ساخته شده است، یا در خیابانهای دورتر واقع است. به موجب یک رسم قدیم پیشه‌وران یک رشته خاص برای خود بازاری را در اختیار دارند، و همچنین بازرگانان اهل یک شهر معین صنعتی، مثلا یزد، کاشان، کرمان و غیره در کاروانسرای معینی سکنی

گرفته‌اند. گاه نیز کسبه متفرق یک رشته خاص از طرف حکومت به سکونت در یک نقطه مشترک مجبور می‌شوند، مثلاً در دوره ما برای رشته کفاشان و کلاهدوزان این امر اتفاق افتاد.

سقفهای قوس دار بازار از تاییدن پرتو خورشید جلوگیری می‌کند، در نتیجه بازار در تابستان خنک است و در زمستان از نفوذ سرمای بی حساب در امان.

به غیر از بازار بزرگ تعدادی بازارهای کوچکتر هم به اسم بازارچه وجود دارد. دو خانه که در کنار هم قرار دارد را با تنه‌های درخت تبریزی بهم مربوط می‌کنند، روی آن سقفی از شاخ و برگ می‌زنند و اطراف آن را برای محافظت از تاییدن آفتاب با پارچه‌های کهنه کتانی می‌پوشانند. این کتانها در اثر باد و باران تکه‌پاره می‌شود و منظره نفرت‌انگیزی ایجاد می‌کند. در این خیمه‌واره‌ها خرده‌فروشها، نجارها، پینه‌دوزها، سبزی و میوه‌فروشها جای می‌گیرند. تقریباً همه هفته، بخصوص در بهار یکی از این سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۷

بازارچه‌های موقتی درهم کوفته می‌شود و می‌ریزد، اما بندرت این اتفاق به قیمت جان کسی تمام می‌شود.

حمام که به آن گرمابه هم می‌گویند به تعداد زیاد وجود دارد که یا خصوصی است یا عمومی و یا خصوصی - عمومی. منظور از حمامهای خصوصی - عمومی آن است که اصولاً آنها برای مصارف خصوصی بنا شده‌اند اما در بعضی از ساعات معین در ازای پرداخت پول می‌توانند مورد استفاده عامه هم قرار گیرند، حمامهای تهران از نظر جلال و شکوه سنگ مرمرها و ستونها و همچنین از نظر جاداری و وسعت از گرمابه‌های اصفهان عقب‌تر است. این حمامها، که نیمی از آنها در زیر زمین قرار دارد، از نظر نمای خارج با نقاشیهای بد بازاری تزئین شده است که معمولاً تصویر غولها و کشتی‌گیران، یا صحنه‌های نبرد رستم را مجسم می‌سازد؛ دیگر از لحاظ برجی از پهن، که بر روی هم انباشته شده است و سوخت حمام می‌باشد، از سایر بناها مشخص می‌شود.

بناهای عمومی قابل دیدن، در تهران تقریباً هیچ یافته نمی‌شود؛ مساجد، و مدارس اندک موجود در آن، به هیچ وجه قابل قیاس با مساجد و مدارس اصفهان نیست. جالب توجه‌ترین آنها مسجد شاه است که باعث و بانی آن فتحعلی شاه بوده است. این مسجد دارای گنبدی است که آن را آب طلا داده‌اند، از آن گذشته، مدرسه امیر. تنها، کاشیهای که با آنها روی گنبدها و دیوارهای داخلی مدرسه‌ها، مساجد و قصرهای سلطنتی را پوشانده‌اند شایسته اعتناست. با نصب و ترکیب هنرمندانه این کاشیها کاری می‌کنند که دورتادور عمارت نقشه‌هایی ایجاد شود که در آنها صحنه‌های شکار، اشکال حیوانات و غیره مجسم گردد، آن هم به صورتی که از نظر زیبایی طرح و همچنین لعاب و رنگ نظیر ندارد. شاهکارهایی از کاشی را در اصفهان می‌توان دید؛ بخصوص آبی روشن آن باشکوه است. حتی درباره یکی از این کاشیهای مسجد جامع اصفهان چنین می‌گویند که تا مدت‌ها تردید داشتند آیا از یک قطعه فیروزه ساخته شده یا خشتی است که به روی آن لعاب داده‌اند.

در حفریات ری نیز قطعات شکسته کاشی از این نوع بدست آمده است. یکی از تزئینات دیگر بناهای عمومی صفحه‌هایی از مرمر سفید است که در بسیاری از مواضع ایران یافت می‌شود. بهترین آنها در درجه اول در یزد و در مراحل بعد در مراغه نزدیک تبریز و قم بدست می‌آید. هرگاه در نظر بگیریم که تخته‌سنگهای فوق العاده بزرگ را باید اغلب به کمک دستهای آدمی در راههای ناهموار جابجا کرد آنگاه از میزان قدرت و سطوت استبداد، یا نیروی فداکاری و ایمان رعایا در شگفت می‌شویم.

تعداد تکایا که عبارتند از فضاهائی کوچک، چهار گوش و با دیوارهای آجری بنحوی چشمگیر زیاد است. در وسط تکیه صفا‌ی ساخته‌اند به ارتفاع چهارپا. در تکیه‌ها در ماه محرم تعزیه برگزار می‌شود و این تعزیه یادآور نبرد دلخراش کربلاست که در آن پیروان حضرت علی (ع) تقریباً همه به دست هواداران یزید قلع و قمع شده‌اند. بر تعداد تکایا در اثر موقوفات و اعانه‌های

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۸

مذهبی روز به روز افزوده می‌شود، ولی از نظر بنا و ساختمان چیز قابل ذکری نیستند.

از میدانهای عمومی فقط در تهران یکی را می‌توان ذکر کرد و آن سبزه میدان است. این میدان در دوره سلطنت شاه فعلی ساخته و مسطح و سنگفرش شده است. دورتادور آن دکانهای زیبایی است که از صدف و ایوان احاطه شده و در بیننده تأثیری نیکو برجای می‌گذارد. بعضی از میدانهای کوچک نیز هست که مخصوص فروش خواربار است یا از آن به صورت قبرستان استفاده می‌کنند. رسم چنین است که به استثنای پائین‌ترین طبقات در هر خانه، هر قدر هم که بزرگ باشد، فقط یک خانوار زندگی کند. هر کس طالب آن است که از خود خانه‌ای شخصی داشته باشد؛ فقط غریبه‌ها هستند که گاهی خانه‌ای را اجاره می‌کنند. میزان اجاره در پایتخت اندک نیست و در اوضاع و احوال مختلف سالانه بین ۲۰۰ تا ۳۶۵ تومان برآورد می‌شود. حال هرگاه کسی سالیان متمادی در خانه‌ای نشست بیرون راندنش کار مشکلی می‌شود حتی اگر مال الاجاره را هم نپرداخته باشد، زیرا وی در اثر سکونت طولانی خود حق مالکیت کسب کرده است. به همین دلیل ماجر از تنظیم قرارداد اجاره به مدت دراز پرهیز دارد. اگر در مورد خانه‌ای کار به مرافعه بکشد هریک از طرفین دعوا می‌کوشد که آن را عملاً تصرف و اشغال کند و به محض اینکه بتواند قطعه‌ای از اثاث خود را در خانه بگذارد، امر تصرف از طرف وی قطعی شناخته شده است. برای حصول این منظور اغلب یکی از اثاث و لوازم خانه را از پشت‌بام به داخل خانه وارد می‌کنند. من خود سالهای چندی در یکی از این خانه‌های مورد دعوا زندگی می‌کردم و دوستان ایرانی من توصیه می‌کردند که نه تنها می‌توانم از پرداخت مال الاجاره خودداری کنم بلکه می‌توانم مدعی مالکیت آن هم بشوم. خانه‌های داخل شهرها هیچ عوارضی نمی‌پردازند، نه به شاه و نه به دولت. هر صاحب خانه‌ای حق دارد آبی را که در کوچه جاری است به خانه خود باز کند ولی در این مورد قانون حق را به قویتر می‌دهد و به همین سبب اغلب برای آب بردن به خانه کار به نزاع می‌کشد. قاعده این است که همسایگی با یکی از بزرگان یا روحانیون زندگی را در خانه به آدم بسیار تلخ می‌کند و دیگر اینکه در جوار پلیس و اعوان و انصارش کمتر از هر جای دیگر تأمین می‌توان داشت.

دیگر از خصوصیات اجتناب‌ناپذیر شهرهای شرقی سگهای ولگرد، حشرات و جانوران دیگری است که خانه از آنها پر می‌شود. در تمام شهرهای ایران، مانند قسطنطنیه سگها در کوچه‌ها، میدانها، قبرستانها و بازار فراوانند. هرچند مسلمانان سگ را نجس می‌دانند بازمانده غذا و نان جلو سگ می‌اندازند. در طول روز سگها در زیر سقف بازار و سایر پناهگاه‌ها بسر می‌برند؛ شبها به جستجوی غذا بیرون می‌آیند و شهر را از لاشه پاک می‌کنند. معمولاً این سگها رام هستند و بندرت به کسی حمله‌ور می‌شوند. هرگز ایرانی را مورد حمله قرار نمی‌دهند ولی گاه می‌شود به علت لباس و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۶۹

سر و وضع متفاوت یا بوی مخصوص اروپائیان، به آنها حمله‌ور شوند. هیچ‌هار نمی‌شوند. هرچند که من به مواردی از گزیدگی سگ برخوردادم اما هرگز نشانی از هاری در آنها ندیده‌ام. در اینجا هم مانند قسطنطنیه سگها سخت از محله خود محافظت می‌کنند، سگی را که از محله‌ای غریبه به حریم آنها تجاوز کند گاز می‌گیرند و می‌رانند و با عوعوی مداوم وی را از حدود و ثغور خود می‌گریزانند.

مگس بخصوص در بهار و پائیز ایجاد مزاحمت می‌کند؛ هنگامی که گرمای تابستان به حد اعلای خود می‌رسد در شهرها از تعداد آن کاسته می‌شود، اما در دهاتی که مرتفعتر است به همان نسبت به شماره آنها افزوده می‌گردد. همیشه فکر می‌کردم که این حشرات در تابستان گرم به نقاط کوهستانی مهاجرت می‌کنند یا حتی به حیوانات باربر که عازم آن صفحاتند می‌چسبند تا بدانجا نقل مکان کنند.

پشه‌ها بیشتر عذاب می‌دهند بخصوص یکی از انواع آنکه به اندازه دانه کتف است و به «خاکی» شهرت دارد. کسانی که به آب و هوای آنجا عادت نکرده‌اند سخت مورد حمله پشه‌ها قرار می‌گیرند. آبهای متعفن را که در حوضها و بوته‌های پرپشت در حیاطها محل مساعدی برای ازدیاد آنهاست، اما برعکس مگس، در قریه‌های کوهستانی کمتر است و در آنجا دیگر بیش از پشه‌های اروپا

مزاحم نمی‌شوند.

کیک در نواحی دشت خشک چندان زیاد نیست و در عوض در ولایات مرطوب کنار دریای خزر تعدادش اعجاب‌انگیز است. اما در آنجا بابونه گاوی یا کیک‌واش می‌روید که توصیه می‌شود آن را با خود داشته باشند. از آن بیشتر شپش است که می‌توان با عوض کردن هر روزه لباس آن را از خود دور نگاهداشت. از آن گذشته باید دانست این حشره مانند اروپا مایه نفرت ایرانیان نمی‌شود. حتی در یک مجلس محترم نیز کسی از این ناراحت نمی‌شود که یک نفر شپشی را از خود دور سازد و بدور اندازد و با این کار خود دیگران را آلوده کند. من خود هیچ به ساس برنخورده‌ام؛ کنه یا مله میانه که نیش آن می‌گویند زهرآگین و کشنده است حشره‌ای است به نام *Argas persicus* که سوای میانه در سایر شهرهای ایران هم مانند تبریز و در توقفگاههای بین راه مشهود می‌توان از آن نشانی جست. نیش این حشره دردناک است اما زهرآگین و کشنده نیست.

تقریباً در تمام سفرنامه‌ها این مطلب هست و همه محللیها نیز گواهی می‌دهند که نیش این حشره در پائیز مسافران و غربا، یعنی غیر محللیها را ممکن است به حال مرگ بیندازد، درحالی که نیش آنها برای سکنه میانه زیانی ندارد. من چنین مطلبی را باور ندارم و آن به نظرم سخت غیر محتمل می‌آید، از آن گذشته حقایق زیر خلاف آن را ثابت می‌کند: ۱- این حشره را که کالبدشکافی کنید هیچ عضو سمی در بدنش نمی‌بینید؛ ۲- نیش زدن همین حشره در سایر شهرها کسی را زیانی نمی‌رساند؛ ۳- خیلی از مردم را دیدم که این حشره به آنها نیش زده بود و آنها کوچکترین ناراحتی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۰

احساس نمی‌کردند؛ جای این نیشها فقط قدری خون جمع شده بود و بس؛ ۴- بودند بسیاری از مسافریان میانه که هیچ اثری از نیش کنه در بدنشان نبود و از ترس این حشره اردو زده بودند و در خارج شهر بسر برده بودند، اما باز دچار همان عوارض شده بودند که معمولاً آن را به نیش کنه نسبت می‌دهند. توضیح برای این تعارضهای مکرر را در این نکته می‌توان یافت که در میانه تب و نوبه‌ای در پائیز شیوع پیدا می‌کند که جنبه بومی دارد و غربا غالباً بدان گرفتار می‌شوند و حتی اغلب بدان مرض می‌میرند، در حالی که بومیها که به زیانهای آب و هوا و خصوصیات محیط آنجا عادت دارند بهتر در مقابل آن بیماری مقاومت می‌ورزند. در واقع تمام مواردی که من مشاهده کردم و فرضاً در اثر گزیدگی این حشره عنوان می‌شد، درست مانند تب و نوبه بود؛ بیماران نیز همه با خوردن گنه گنه نجات می‌یافتند. پس این حقیقت واقع است که توقف در پائیز در شهر میانه ممکن است به سهولت به قیمت جان یک نفر غریب تمام شود؛ در نتیجه ضمناً این را هم باید گفت که نیش زهرآگین کنه میانه دیگر از زمره خیالات است.

در تمام کشور سخت از عقرب و رطیل وحشت دارند؛ عقربها بیشتر بین سنگها جای گرفته‌اند و رطیلها در ملحفه‌ها، لباسها، زیر فرشها و غیره در کمین نشسته‌اند. عقرب سیاه کاشان به علت بزرگی و زهرآگینی در تمام مشرق زمین شهرت دارد؛ همچنین عقرب کوچک زردرنگ یعنی عقرب جرار عربستان (خوزستان) سخت خطرناک است. نمی‌توان پنهان کرد که اگر این حیوان ناحیه گردن را بگذرد ممکن است تورم شدیدی ایجاد کند و جذب سریع زهر ممکن است به مرگ منجر شود؛ اما به‌هرحال از این موارد بسیار نادر است. بسیاری را دیدم که دچار گزیدگی عقرب شده بودند و تنها سه تن از آنها جان سپردند. در کاشان از یک طبیب فرزانه ایرانی از وضع و حال عقرب گزیدگی جويا شدم و وی گفت که گزیدگی منجر به مرگ بسیار نادر است، اما تورم زیاد در عضو گزیده شده و علائم مسمومیت جزئی در بیمار دیده شده است؛ وی موردی را ذکر کرد که کودکی را در خواب عقربی در ناحیه گوش گزیده و وی در ظرف دو ساعت از پای درآمده بوده است.

طبق تجربیات شخصی من در ایران و مصر، و مطابق گزارشهای قابل قبول پزشکان ایرانی، مصری و تونس می‌توان قطعاً گفت که گزیدگی عقرب و رطیل فقط در موارد بسیار نادر به مرگ منجر می‌شود، ولی آنگاه جریان گزیدگی مرگبار می‌شود که ۱- گزیدگی در ناحیه گردن و سر باشد ۲- بیمار کودکی خردسال و کم‌مقاومت باشد. دیگر آنکه فقط در ماههای گرم تابستان باید از

عواقب خطرناک گزیدگی بیم داشت، در سایر فصول سال جریان به سبکی و ملایمت برطرف می‌شود. درمان بومیها به این قرار است که بلافاصله محل گزیدگی را می‌مکند و پس از آن سنگی که متخلخل است و چرک را می‌مکد به روی آن می‌گذارند؛ به عنوان داروی خوراکی به بیمار قیر، مومیائی و تریاک می‌دهند. اما من با آغشتن محل گزیدگی به محلول آمونیاک همواره نتیجه مطلوب گرفته‌ام. پس می‌توان به مسافر ترسان توصیه کرد که همواره

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۱

شیشه کوچکی از این مایع را با خود در مسافرت داشته باشد.

ج. ارک تهران

از میدان بزرگ شهر، موسوم به سبز میدان با عبور از پل کوچکی که بر فراز خندق زده شده به ارک می‌توان وارد شد. در داخل ارک مقر و منزل شاه قرار دارد با همه باغها، حیاطها، کوشکها و حرمایش؛ ارک که محیط آن به ده هزار و هشتصد متر [۵۶] بالغ می‌شود با یک دیوار چینه‌ای محاط شده است. از آن گذشته ارک دارای قصور بیشتری هم هست که به صدر اعظم و وزیر جنگ تعلق دارد و عمارت مخصوص سفارت روس، مدرسه نظام، توپخانه جدید التاسیس که ماژور کرسیس [۵۷] اتریشی آن را تجدید سازمان داده است و چند کلبه گلی کوچک که مخصوص جای دادن گروگانهای ترکمان [۵۸] است نیز در آن واقع است. تمام زمین ارک به شاه تعلق دارد؛ وی محق است که هر وقت میل کند هرجائی را بدون پرداخت غرامت برای ساختمان در آن قطعه زمین تملک کند و البته باید گفت که بندرت [۵۹] از این امتیاز خود استفاده می‌کند. به همین دلیل قیمت این املاک از آن جهت که ممکن است مصادره شود بسیار اندک است.

درست بر فراز پل، کوچه باریکی پس از عبور از در نقاره‌خانه [۶۰] به میدان شاه می‌پیوندد. طول میدان ۲۱۶ متر و عرض آن ۱۰۸ متر است. اینجا میدان مشق و محل تمرین توپخانه است؛ دورتادور آن غرفه‌هایی برای توپچها تعبیه شده؛ در وسط آن سکونی قرار دارد که سه عراده توپی را که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۲

در دوره شاه عباس از پرتغالیها به غنیمت گرفته‌اند (توپ مروارید) به معرض تماشا گذارده‌اند. توپها بخصوص مورد احترام بسیارند و برای جنایتکاران و متمردين جنبه بست دارند و به هنگام تمرینهای مفصل تیراندازی توپخانه به فرمان شاه به خارج شهر برده می‌شوند. در همین میدان هم از نیروهای نامنظم (- ردیف) رژه گرفته می‌شود و آتش‌بازی و مسابقات عمومی در جشنهای مهم نیز در همین جا برگزار می‌گردد. برای این منظور در آنجا مصطبه بلندی است که شاه و صاحب‌منصبان و سفرا روی آن به تماشا می‌نشینند. در گوشه جنبی، برج کوچکی هم به چشم می‌خورد که شاه اغلب در آنجا با دوربین بدون اینکه کسی متوجهش باشد عابرین و تمرینهای توپخانه را زیر نظر می‌گیرد.

از دروازه دیگری که مقابل آن قرار دارد و به عالی‌قاپی موسوم است پس از گذشتن از معبری که زاویه‌دار است به حیاط اول (که باغ سلام نام دارد، زیرا مراسم سلام بزرگ در آنجا انجام می‌شود) وارد می‌شویم. فضای وسیعی است با چنارهای بلند تناور که تالار سلام، آن را به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کند. از اینجا از طریق دروازه‌ای دیگر به حیاط دوم وارد می‌شویم که اقامتگاه خصوصی شاه است و به آن دیوان‌خانه می‌گویند. جناح چپ این حیاط ساخته شده در حالی که در وسط یک ردیف خانه آن را به دو قسمت یا دو باغ تقسیم می‌کند. در باغ قدیمی قنات بزرگ شاه با قدرت تمام می‌جوشد و ظاهر می‌شود و سپس به کمک جویهایی آب آن به تمام باغ هدایت می‌شود.

در میان باغ قدیمی کوشک بزرگی است که به آن کلاه‌فرنگی می‌گویند؛ و در آنجا، یعنی در نقاره‌خانه، حلول سال جدید جشن

گرفته می‌شود. در قسمت خلفی باغ نارنجستان، حوض بزرگ و پرندخانه بزرگ قرار دارد. جناح چپ شمالی، اتاقهای زمستانی شاه و همچنین تالاری است که دیوارهایش با آئینه‌های قدی پوشیده شده و در آن حوض بسیار زیبایی مزینی است کار اروپا. در این تالار تخت مجلل جواهرنشانی که در آن زبرجد، یاقوت و زمرد بکار رفته است قرار دارد. در جناح موازی میانی این اتاقها واقفند: خزینه، تالار بزرگ پذیرائی، گالری نقاشی، اسلحه‌خانه و تالار بزرگ جدید که با نقوش زیبای هندسی ایرانی، پرده‌های نقاشی و گچ‌بریهای دل‌انگیز زینت یافته است.

خزینه اتاق کوچکی است که تمام اشیای قیمتی و جواهر، در آنجا در قفسه‌های مستحکم نگاهداری می‌شود. از میان الماسها در اینجا به قطعه‌ای برمی‌خوریم به نام دریای نور [۶۱]، آن را به صورت مسطح تراش داده‌اند و کاملاً پاک است اما به علت نوع تراش خود چندان تلالؤ ندارد. من اغلب از دیدن آن به یاد تکه‌ای یخ می‌افتادم؛ شاه گاهی دستور می‌دهد آن را در بازوبندی کار بگذارند؛ از آن گذشته دسته و غلافهای شمشیر که به الماس

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۳

فراوان مزینند؛ همچنین لوحه‌هایی مزین به الماس برای استوار کردن به کمر با زمردهایی به بزرگی غیر عادی که اغلب رنگشان سبز تیره نیست و کاملاً پاک هم نیستند؛ یاقوت‌های شرقی که در بین آنها قطعه‌ای هست به بزرگی گردو و از کاخ دهلی به یغما گرفته شده و در پشت آن نام تمام سلسله‌های مغول دهلی حک گردیده است. یاقوت رمانی در آنجا به وفور یافته می‌شود که سخت زیباست اما در عوض از فیروزه که در خود مملکت بدست می‌آید و مورد ستایش و تحسین خاص است، اثری دیده نمی‌شود. در خزینه مروارید-های بسیار درشت وجود دارد اما رنگ آنها به زردی می‌زند و این خود مؤید آن است که قدمت دارند. بسیاری از ظرفهای طلائی که به جواهر مزین است، جامهای طلائی که به شکوه تمام میناکاری شده، لوحه‌هایی جواهرنشان برای روی کمر، عصای سلطنتی و سپرها و غیره ... چشم هر شناسنده‌ای را خیره می‌کند.

تالار پذیرائی که بزرگترین تالار سراسر قصر است به سرسرائی باز بیشتر شباهت دارد زیرا از دو دیوار اصلی در آن خبری نیست و به جای آن ستونهای ستبری کار گذارده‌اند. دو قالی گوبلن که استادی تمام در آنها بکار رفته و هدیه لوئی فیلیپ است و تخت طاوس پر آوازه که نادر شاه آن را از دهلی به غنیمت گرفته و به ایران آورده است بیشتر از هر چیز در اینجا چشمها را خیره می‌کند. در این تالار بار داده می‌شود و سفرها به حضور پذیرفته می‌شوند. دو در جنبی به کتابخانه و اسلحه‌خانه باز می‌شوند. همچنین در جوار آن نگارخانه سلطنتی قرار دارد که شرح آن را موقعی دیگر خواهم داد.

از دیوان‌خانه با عبور از یک راهرو جناغی به اندرون سلطنتی وارد می‌شویم. اندرون تشکیل شده است از سه حیاط بزرگ و یک حیاط کوچک که دورتادور آنها را منزلهای خاص همسران شاه، کنیزها و خدمه آنها فرا گرفته است. از طرف خارج به دیوار چینه‌ای بسیار مرتفعی محدود است و نگهبانانی به دقت از آن حراست می‌کنند. نه ساختمان و نه تزئینات آن هیچ‌کدام آن‌طور که آدم فکر می‌کند اثری از جلال و جبروت شرقی ندارد.

وسایل و اثاث اتاقها ساده‌تر از سایر حرمسراهای شهر است. تازه در این اواخر شاه دستور داد برای همسر سوگلی خود در حیاط اول بنائی بسازند که به سلیقه ایرانیها مجلل و باشکوه است، اما این ساختمان نیز دارای کلیه نقایصی است که در معماری جدید ایران مشهود است؛ دیوارهای گلی را با گچ و سنگ مرمر پوشانده‌اند. ستونهای که روی آنها گچ مالیده‌اند سست و نازک است، پله‌ها تنگ و با شیب تند، پنجره‌های بسیار، درها، شاه‌نشینها، طاقچه‌ها، بالکنها و بالاخانه‌ها آدمی را به یاد خانه‌های مقوایی می‌اندازد که با کوچکترین ضربه ممکن است درهم بریزند.

سیمای سایر شهرهای بزرگ ایران مانند تبریز، قزوین، همدان، قم،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۴

کاشان و غیره نیز چندان با تهران تفاوت ندارد. همه جا همان سبک ساختمانی، همان خرابه‌ها، همان پلیدی در کوچه‌ها و همان کشتش و کوشش و زندگی در بازارها و کاروانسراها. همه جا خانه‌هایی رو به ویرانی است و خانه‌های دیگری در دست ساختمان. اصفهان مستثنی است و ویرانه‌های با عظمت، مساجد، باغها، پلها، کاروانسراها، بازارها، کارخانه‌ها، مزارع و باغها، تاکستانها و صیفی کاریهایش، آن را دیدنی کرده است. این شهر موضع منحصر بفردی در ایران است که می‌توان گفت نام پایتخت برازنده آن است و هر حکومت که کارش بر مبنای عقل استوار باشد در آینده پناهگاه و مرکز کار خود را در آن قرار می‌دهد.

درباره ویرانه‌های اصفهان در این اواخر بقدری نوشته‌اند که من پرداختن به آن را به صورت دقیق زاید می‌شمارم. در اینجا فقط از منارجنابان ذکر می‌کنم که در هیچ کجا ندیده‌ام شرحی در باب آن داده باشند، در حالی که ساختمان آن در نظر بیننده تیزبین نامفهوم جلوه می‌کند. به فاصله یک ساعت راه از اصفهان در ناحیه کارلادان مسجیدی هست به اندازه متوسط گنبدی دارد و در داخل آن قبر یکی از مقدسین است. دو مناره به ارتفاع تقریبی پانزده پا به فاصله‌ای در حدود بیست پا از یکدیگر بر این گنبد که در بسیاری از مواضع شکاف برداشته مشرف است. حال هرگاه یکی از این مناره‌ها را بگیریم و تکان دهیم می‌بینیم که به طرز محسوسی به حرکت در می‌آید، و این حرکت به مناره دیگر و گنبد با همه چیزهایی که به آن متصل کرده‌اند و دیوارهای مسجد منتقل می‌گردد. من که بر فراز گنبد ایستاده بودم درحالی که نوکر من مناره را می‌جنباند احساس می‌کردم که در اثر حدوث زمین لرزه‌ای دارم تلوتلو می‌خورم. باوجود این تکانهای مکرر و علی‌رغم شکافهایی که در گنبد است، چندین قرن است که این بنا پابرجای مانده است.

هیچ کس نمی‌داند که آیا متحرک بودن در نقشه بنا پیش بینی شده بوده است، یا اینکه بعدها در اثر تصادف به جنبیدن آن پی برده‌اند. هیچ سیاح اروپائی تاکنون به حل راز منارجنابان توفیق نیافته؛ اما ایرانیان آن را در اثر نیروی معجزه شخص مقدس مدفون در آن می‌پندارند.

شهرهای واقع در ساحل دریای خزر که بین درختان انبوه قرار گرفته‌اند از نظر طرز بنا با شهرهای مرتفع و خشک دیگر نقاط، اندکی تفاوت دارند و باران مداوم در آنها مردم را به فکر تعبیه سقفهای شیب‌دار انداخته است.

ه. باغها

باغهای شهر تهران برحسب مساحتی مازور کرسیس اتریشی به یک صد و چهل و چهار هزار متر مربع [۶۲] بالغ می‌شود. بزرگترین و انبوه‌ترین باغها در قسمتهای جنوب غربی و شمال شرقی شهر قرار دارد. [۶۳]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۷۴

رانی که به کمبود گل و گیاه طبیعی و نقصان درخت در دشت عادت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۵

کرده است، از دیدن جوی آب روان بوجد می‌آید و در کنار آن زیر درخت بیدی، یا سپیداری، سایه‌ای پیدا می‌کند تا بتواند در آنجا لقمه نانش را بخورد و بهنگام تابستان شبها اطراق کند. حتی اگر وی در زمین محصور، چند درخت جنگلی یا میوه و یا چند بوته گل سرخ ببیند، فوراً آن باغ را رشک بهشت و روح‌افزا می‌شمارد و برای گفتن بیتی و شعری مناسب می‌داند.

اما از این حالت وجد و شور نباید نتیجه گرفت که دلش برای زیباییها و جلوه‌های طبیعت غنج می‌زند، ابتدا چنین نیست. یک

آتشفشان، یک کوهستان مستور از برف، شکل‌های خاصی که صخره‌ها دارند و دره‌ها، هیچ توجهش را به خود جلب نمی‌کند. در اینجا نیز از اصل بگذاریم و بگذریم تبعیت می‌کند؛ درخت و جوی تا آنجا بر او اثر خاص می‌گذارد که در آنجا خنکی، آسایش مطلوب و ارضای حوایج نفسانی خود را تأمین کند. در قبال آنچه ما زیبایی طبیعت می‌نامیم، کاملاً بی‌اعتنا و خونسرد است. هیچ خانه‌ای در تهران پیدا نمی‌شود که حیاط نداشته باشد و هیچ حیاطی پیدا نمی‌شود که در آن باغچه‌ای و درختان بوته‌مانندی نباشد. مردم متمول و محتشم سوای این باغچه، باغ نسبتاً وسیعتری در داخل شهر دارند.

البته باغچه‌بندی این باغ دوم کاملاً ساده است. چند خیابان در آن است که در دو طرف آن چنار، سپیدار، زبان گنجشک، نارون، توت، درخت ابریشم یا صنوبر و گاهی نیز کاج و ته [۶۴] کاشته‌اند. بوته‌های گل عبارتند از انواع گل سرخ و سفید، یاسمن سفید و زرد، یاس کبود، بداغ و غیره... ایرانی بیش از هر قدر و اندازه‌ای که تصور شود به گل دل‌بسته است، منتها نمی‌داند آن را چگونه پرورش دهد؛ بدین دلیل در باغ ایرانی فقط انواع گل‌هایی پیدا می‌شود که در بیابان خودرو است، یا آنها که در ازمنه قدیم از اروپا بدانجا آورده شده جنبه بومی پیدا کرده‌اند. بیش از همه نرگس در چهار نوع مختلف؛ بنفشه، تاج خروس، لاله، گل سرنگون، لاله عباسی، سنبل، سوسن، میخک و زنبق ایرانی و فلورانسی قابل ذکر است. از گل‌های پائیزی فقط باید از گل داودی نام برد. ایرانی از ندانستن نام گلها و گیاهانی که نمی‌شناسد ناراحت نمی‌شود؛ اگر از وی نام گل زیبایی را که نمی‌شناسد پرسید آن را شاه‌پسند می‌نامد و به گل‌های نازیبا گل هرز می‌گوید.

چمن سرسبز و شاداب و گیاهان پرپشت را، حتی با آبیاری مداوم هم، نمی‌توان عمل آورد؛ بدین دلیل یکی از زینتهای اصلی باغهای اروپا در اینجا وجود ندارد، و به همین جهت می‌کوشند با کاشتن نوعی یونجه کوتاه این نقیصه را رفع کنند. معمولاً یونجه با شقایق درهم و مخلوط دیده می‌شود و به شقایق نیز بسهوا لاله می‌گویند. معمولاً مو را روی آلاچیق می‌کشند.

زمین تهران و اطراف آن برای روئیدن چنار بسیار مساعد است و چنار در اینجا بخصوص به زیبایی و با سرعت نمو می‌کند. اگر قلمه‌ای از آن را در زمین فرو کنند همچون بید به سرعت جوانه می‌زند. چنار فوق العاده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۶

کهنی در قریه تجریش از مهمترین نمونه‌های این درخت در جهان شمرده می‌شود. پیتر و دلاواله تهران را شهر چنار می‌نامد. اما سلیقه جدید مردم بیشتر متوجه درختانی است که ارتفاع زیاد پیدا می‌کنند. درختی را که طبق قوانین طبیعی تکامل می‌خواهد شاخ و برگ خود را به صورت افقی بگستراند با بریدن تمام شاخه‌های آن، به استثنای یکی از کاکلهایش، وادار می‌کنند از طول به رشد خود ادامه دهد؛ در نتیجه درختان به شکل دسته جاروب درمی‌آیند و چون عضو تنفس از آنها گرفته شده بزحمت در مقابل یک خشکسالی نه‌چندان سخت، دوام می‌آورند و بیشتر از نوک درخت گرفته به طرف پائین خشک می‌شوند؛ در صورتی که درختی که طبق قوانین طبیعی رشد کرده باشد دارای مقاومت بسیار است. این عمل فقط در مورد چنارهایی که به خاطر چوب و الوار آنها را می‌کارند مجاز است، چه می‌خواهند که تنه‌ای راست در فضائی نسبتاً کم بدست بیاورند؛ اما اینکه چنین کاری مد روز شده است و حتی در باغهای سلطنتی نیز از چنین سلیقه معکوسی پیروی می‌کنند، امری قابل بخشش نیست.

هنگامی که یک ایرانی باغ تازه‌ای احداث می‌کند درحالی که زودگذری مالکیت را در مد نظر دارد می‌کوشد هرچه زودتر درختان تناور سایه‌افکنی پیروارند و این کار با وجود تابستان گرم طولانی و نه ماه مدت رویش، کاری است که به سهولت عملی می‌گردد؛ در مدت پنج تا شش سال - که در نظر ما مدت رشد فوق العاده کوتاهی است - درختان یک باغ کاملاً رشد کرده و بالیده‌اند. البته آبیاری مدام آن را هم نباید فراموش کرد؛ اما باید دانست با این کار گیاه را بد عادت می‌کنند به صورتی که مقاومت طبیعی خود را از دست می‌دهد و به محض اینکه کمتر از مقدار معهود آب به آن برسد خشک می‌شود. حال چون از اولین عواقب کم شدن نفوذ یک خانواده آنست که آب را به روی املاک آنها می‌بندند، پس در نتیجه می‌بینیم که عمر این باغهای مصنوعی بیش از عمر

مالکان آنها نمی‌باید.

درخت نارون در اثر پیوند دارای رشد خاص جالب توجهی شده است.

شاخها و برگهای آن چنان انبوه و درهم می‌شود که در سراسر روز پرتو آفتاب در آنها نفوذ نمی‌کند و این درخت در برابر شدیدترین بادهای همچون دیواری مقاومت می‌ورزد. سرشاخه‌های آن شکل مدوری بخود می‌گیرد و درحالی که چتر وسیعی را تشکیل داده بر تنه نسبتاً ضعیف خود به یک قارچ بزرگ شبیه می‌شود و سایه بسیار خوبی ایجاد می‌کند؛ اما چون شاخ و برگ انبوه آن به دست باد و باران تمیز نمی‌شود مقدار زیادی گرد و خاک و کثافت در لابلای آن جای می‌گیرد.

ایرانی علاقه خاصی به بید دارد و ادعا می‌کند که سایه و تنفس در سایه آن بخصوص برای سلامت انسان مفید است. به همین دلیل زیر درخت بید لم می‌دهد و در باغ خود دورتادور حوض، بید و بخصوص بید مجنون می‌کارد. در عقیده خرافی نسبت به خوابیدن زیر درخت گردو هم با اروپائیان هم‌اواز است.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۷

صنوبر در تهران بخصوص خوب رشد نمی‌کند؛ هرچه هم تلاش و کوشش می‌کنند به محض اینکه به ارتفاع معینی می‌رسد خشک می‌شود؛ اما در عوض در باغ فین نزدیک کاشان تا بخواهید رشد دارد.

بجز گل سرخها و یاسمنهای معمولی این گلها باغهای ایران را زینت می‌دهد: گل نسترن و گلنار فارسی؛ نسترن را به کمک چوب‌بست به چندین متر ارتفاع می‌برند؛ گل‌های متعددی بر شاخه‌های آویخته باز می‌شود، همچون تعدادی دسته گل. مطبوع‌ترین رایحه‌ها را به مشام می‌رساند و تقریباً تمام تابستان را دوام می‌آورد. گلنار که بو ندارد از نظر دلربائی رنگ و انبوهی برگها، حتی بر کاملیا برتری دارد.

قسمتی از باغ را انواع درختان میوه کاشته‌اند که در بهار با شکوفه‌های خود غوغا می‌کنند، اما در بقیه سال تصور بدی از باغهای دلاویز ایرانی به اروپائیان می‌دهند.

در وسط باغ معمولاً یک کلاه‌فرنگی قرار دارد که داخل و خارج آن را با خطوط تزئینی و صحنه‌های نشاطانگیز نبرد حیوانات و غیره تزئین کرده‌اند. صاحب باغ ساعات صبح و عصر خود را در آن می‌گذرانند، کارهایش را در آنجا انجام می‌دهد و از میهمانانش آنجا پذیرائی می‌کند.

در باغهای ملاکین ثروتمند نارنجستان به شکوه و جلال تمام آراسته شده است. مرکبات و سایر میوه‌های خاص سرزمینهای گرم و مرطوب در فضای آزاد عمل نمی‌آید، زیرا زمستان تهران سخت سرد می‌شود. پس ناچار باید قدری به آنها کمک کرد آنهم با تعبیه اتاقی چوبی در اطراف یا با کندن گود و کشیدن چادر به روی آنها و گذاردن مقداری آتش برای سرپا نگاهداشتنشان.

از این گذشته درختهای مرکبات را در نیمه پست‌تر اتاق نشیمن زمستانی، که رو به قبله است می‌گذارند تا در اثر حرارتی که از بخاری بر آنها می‌تابد گرم شوند و شاداب بمانند. در نارنجستانهای سلطنتی برعکس درختان را در گودی زیادی قرار می‌دهند و بخاریها را چند متر بالاتر می‌گذارند، در نتیجه درختان را هر سال سرما می‌زند و باز ناگزیر با صرف مخارج بسیار درختان تازه به جای آنها می‌کارند و این خود منبع «مداخل» خوبی برای کارمندان دربار بشمار می‌رود.

در خارج شهر نیز باغهای وسیعی وجود دارد که اغلب به شاه تعلق دارد؛ زیرا یا این باغها به خرج دولت احداث شده است مانند باغ لاله‌زار، نگارستان و قصر قجر؛ یا مردم به‌طور خصوصی آنها را ایجاد کرده‌اند و برحسب سیر عادی حوادث توسط دولت مصادره و به تملک آن درآمده است.

از این قبیل است باغهای نبی خان، نظامیه، داوودیه، ایلخانی. از باغهای خصوصی باغ خانبابا خان سردار، تحت الحمایه سابق روسیه که از همه باغهای دیگر وسیعتر، سیرآبتر و شادابتر است شایان ذکر است.

باغ قصر قجر با کاخ زیبا و صدف‌های سرسبز که بسیار خوب آبیاری شده و منظره زیبایی دارد یکی از زیباترین مراکز اطراف شهر تهران است؛ متأسفانه به قسمتی از آنکه به پارک شبیه است درست رسیدگی نشده و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۸

چنارهای تناور آن را در این اواخر برای تهیه الوار قطع کرده‌اند.

باغ واقع در کن در دو میلی تهران از نظر مجموعه درختهایش، و به همین ترتیب باغ دولت آباد در نزدیکی ویرانه‌های ری ممتازند؛ اما این هر دو باغ را برای تهیه الوار درست و حسابی غارت کرده‌اند. از اینها گذشته شاه ناچار است که الوارهای باغ خودش را باز به قیمت گران بخرد.

باغ فین (کاشان) که به علت قتل صدراعظم مقتدر ایران میرزا تقی خان، که در آنجا رخ داد، شهرت دارد دارای درختان تناوری است و جویبهائی که آب صاف نشاطبخشی در آنها جریان دارد در همه باغ کشیده شده است.

هیچ سیاحی نباید فرصت دیدن حمامی را که امیر در آن بقتل رسیده و آن درختان صنوبر بلندبالا را از دست بدهد.

باغهای اصفهان که روزگاری شهرت داشت مانند چهل ستون، چهارباغ، هزار جریب، انگورستان و غیره یعنی باغهایی که در گذشته مورد تمجید همه مسافران و سیاحان بوده اکنون در حال زوال و نکث است و در آنها غله، توتون و سبزی می‌کارند. به باغهای شیراز بهتر عنایت شده است، علت آنهم این است که دور از دسترس سربازان غارتگر و اعلیحضرت اقدس قرار گرفته. خرمی نارنجها، لیموها، نارنگیها، سدرها و غیره که با عطر شکوفه‌های جانفزای خود همه جا را خوشبو کرده است ما را به یاد سعدی و حافظ می‌اندازد که از این زیباییها برای سرودن اشعارشان الهام پذیرفته‌اند. مزار این دو شاعر که از باغهای سبز و خرمی احاطه شده است شیرازیان را به گلگشت می‌خواند.

و. بیلاقها و اردوها

چون از تمهیدات بهداشتی برای تمیز نگاهداشتن شهر تهران کلا- اثری نمی‌توان جست، در تابستان خیابانها چندان کثیف و هوا چندان مسموم و گرم و خفه‌کننده و آب حوضها آنقدر مانده و متعفن و پشه‌ها و مگسها چنان مزاحمند که رفتن به بیلاق امری لازم و غیر قابل اجتناب می‌شود. نقاط بیلاقی برای مردم تهران در دامنه کوههای البرز در ده‌های مختلف قرار دارد و از کلیه آنها با نام واحد شمیران یاد می‌شود. این روستاها که به‌طور متوسط بین چهار هزار و پانصد تا پنج هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع دارند با رستنیهای فراوان، هوای معتدل، آب زلال، خنکی شبها، یخ بلورین کوههای مجاور، خانه‌ها و باغهای روستائی بسیار، و بخصوص شیوع کمتر تب، اسهال خونی و وبا و فاصله ناچیز یک تا دو میلی از شهر، بر تهران برتری بسیار دارند. خود شخص شاه نیز دو قصر تابستانی در آنجا دارد، یکی در نیاوران و دیگری که جدیدتر است در سلطان‌آباد. نمایندگان کشورهای اروپائی نیز در تابستان در اینجا اقامت می‌کنند؛ سفارتهای روس و انگلیس از سالها پیش دو ده (زرگنده و قلعهک) را بالتمام برای اقامتگاه بیلاقی خود در اختیار گرفته‌اند، درحالی که وزرای مختار دیگر دولتها برای خود خانه‌های بزرگی اجاره می‌کنند. از آنجا که تقریباً همه سکنه تهران فقط از طریق

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۷۹

دربار، حقوق‌بگیران و اطرافیان آنها ارتزاق می‌کنند بنابراین همه در جمیع احوال از دربار تبعیت دارند؛ به همین دلیل هیچ کس قبل از دهم ژوئن [۶۵] به بیلاق نمی‌رود، زیرا تا آن موقع شاه از هوای خنک حوضخانه که قبلاً ذکر آن را کردیم لذت می‌برد یا به علت ناتمام بودن تعمیر ساختمانها که دیگر در حکم قاعده درآمده است، تازه در این موقع هوس تغییر منزل می‌کند. اما آنگاه، حد اقل یک ثلث سکنه، یک‌باره شهر را خالی می‌کنند. اموال منقول، فرش، چادر، زنها، بچه‌ها، خدمه، خوراکی، ظروف، همه درهم و

برهم بر پشت قاطرها و شترها حمل می‌شود؛ طول قطار مسافران اغلب به بیش از یک میل می‌رسد. باید ناظر چنین مهاجرتی بود تا بتوان تصویر از شلوغی و درهم برهمی در ذهن مجسم کرد. در هنگام این تغییر و تبدیل ناگهان احتیاج به حیوان بارکش به صورت فوق‌العاده‌ای فزونی می‌گیرد، تمام شتربانان و قاطرچیهای غریبه که بچنگ بیفتند و حتی رؤسای قافله اغلب بدون پرداخت دیناری به کار اسباب‌کشی گرفته می‌شوند؛ حیوانهای آنها را بیش از اندازه معقول بار می‌کنند و حتی به آنها به اندازه کافی علیق هم نمی‌دهند. به همین دلیل اینها می‌کوشند پیش از موقع از شهر بگریزند؛ حیوانات خود را در خرابه‌ها مخفی می‌کنند، یا آنها را به کوههای مرتفع می‌برند تا اینکه خطر گذشته باشد. اما حیوانات بارکش به سهولت بیشتر در اختیار سفارتخانه‌های اروپائی قرار می‌گیرند، علت هم آنست که آنها هرگز به دنبال خدمت بی‌مزد نیستند.

بدیهی است که اغلب کارمندان و سایر سکنه شهر به دور دهکده سلطنتی نیاوران جمع می‌شوند. به همین دلیل در مدتی کوتاه در اینجا، هم هوا و هم آب چنان آلوده می‌شود که توقف در نیاوران نیز دیگر باعث تجدید قوا و تفریح خاطر نمی‌گردد. پس در نتیجه دربار راهی کوههای دوردست می‌شود، به دره تنگ لار، به امامه پرآب و به شهرستانک در دره جنوبی البرز، به حوالی شهر دماوند و غیره می‌رود؛ اما چون در این مواضع ساختمان نیست، بناچار خیمه و خرگاه برپا می‌کنند و اردو می‌زنند. ایرانی هنوز فاصله چندانی با زندگانی شبانی نگرفته است و به همین دلیل در چادرها احساس راحت و آرامش می‌کند و همچنین می‌داند چگونه چادر را آماده کند تا بتوان در آن به آسایش زیست. پس بی‌جهت نیست که می‌گویند خانه فلانی به چادرش و چادر او به خانه‌اش شباهت دارد. در جائی که برای اردو مناسب باشد یعنی مکانی در کنار جوی آبی یا چشمه پرآبی، «سراپرده» را که داخل آن انواع نقوش و اشکال ترسیم شده است برپا می‌کنند. برای چادرهای سلطنتی جائی را انتخاب می‌کنند که نگهبانان به سهولت بتوانند راه آن را ببندند و وظیفه نگهبانی خود را انجام دهند. برای بقیه زمین را تسطیح می‌کنند. برای جلوگیری از تابش آفتاب هر چادری از دو پوش خارجی و داخلی تشکیل شده است. قسمت خارجی که به آن «پشت» می‌گویند از کتان قرمز رنگ فراهم گردیده- و این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۰

دیگر از امتیازات خاص سلطنت است- و پوش داخلی را در بر گرفته است؛ فضای بین این دو پوش در حدود سه پا می‌شود. چادر داخلی را با زری نقش‌دار مجلل یزد روکش کرده آن را به سلیقه تمام با منگوله آراسته‌اند. با دیواره‌های فضای داخل چادر به حجره‌های متعدد تقسیم شده است. جدار خارجی چادر را به سهولت می‌توان در جهت آفتاب بالا کشید یا پائین انداخت.

در چادر زدن و آماده کردن چادر ایرانیها مهارت بسیار دارند، هم از نظر ایجاد استحکام و هم از نظر تأمین زیبایی و تعبیه وسایل راحت در آن. خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که توفان هرچند هم شدید باشد بتواند چادری را واژگون کند و از جا بکند. اشاراتی هم در این باب در کتاب استر، فصل اول آمده است. تیرهای چادر را با نقاشیهای هنرمندانه، طلاکاری و خطوط تزئینی می‌آرایند. در جلو هر چادری حوضی با آب جاری می‌کنند، زیرا ایرانی بدون آب جاری «صفا» نمی‌تواند بکند.

نیم کوچکی از سراپرده سلطنتی به حرم اختصاص دارد و این خود رسمی است که شاه بیش از یک یا دو زن با خود به اردو نمی‌برد و بقیه در قصر تابستانی باقی می‌مانند. همراهان اردو به هیچ وجه اجازه ندارند که زانشان را با خود همراه بیاورند و این منع انگیزه بسیاری از کارهای ناپسند و جریانهای خلاف طبیعت شده است.

در فاصله‌ای از چادر شاه، گروه چادرهای وزرا، شاهزادگان، نگهبانان و کارمندان درباری قرار گرفته و هر چادری جای نشیمن، آشپزخانه و مکانی برای خدمه دارد. بعضی از این چادرها به جلال تمام آراسته شده است، چنانکه قیمت یک چادر تنها، اغلب به پانصد اشرفی بالغ می‌شود. چادرها را به جای ابریشم اغلب با چیت ساخت ایران یا هند روکش می‌کنند. درست مثل ساختمان خانه، در تهیه و آرایش چادرها نیز همشان مصروف کارهای جدید و اصیل است؛ هیچ چادری عینا مانند چادر دیگر نیست. چادرهایی هست با یک تیرک یا دو تیرک، به نام «یک دوسری»، و چادرهایی دارای یک اتاقک، یا اتاقکهای متعدد که به آن «صندوقخانه»

می‌گویند با سه، پنج یا هفت دریچه.

در فاصله‌ای مناسب از چادرها، چادر مخصوصی برای مستراح تعبیه شده است.

در حین مسافرتها برای اینکه به محض رسیدن به توقفگاهی یک چادر حاضر و آماده موجود باشد بزرگان دو چادر کامل همراه دارند که از آنها همواره یکی متناوبا قبل از رسیدن به توقفگاه بعدی برپا می‌شود.

برای گردشهای کوتاه چادرهای کم‌ارتفاعی همراه می‌برند با چهار ستون که از هم جدا می‌شود و جدارهای آن به هر طرف به سهولت حرکت می‌کند؛ به این چادر «آفتاب گردان» می‌گویند.

مخارج چادر و مخلفات آن، بخصوص استهلاکش در اثر حمل و نقل، بسیار زیاد است و کسی به سهولت از عهده آن بر نمی‌آید. یک سفر بزرگ و طولانی دربار، تقریباً همه مستخدمین و کارمندان را که به اصطلاح

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۱

دستشان کج نیست و مداخل مستقیمی ندارند خانه خراب می‌کند. از آن گذشته چون لغت و لیس در کار برپا کردن چادرهای سلطنتی به ارقام واقعا هنگامی بالغ می‌شود پس می‌توان فهمید که چرا قسمت مهمی از بودجه مملکتی صرف این کار می‌شود. اگر از بلندی نظری به اردوگاهی ایرانی بیفکنیم می‌بینیم که با سقفهای نوک‌تیز، رنگهای متنوع و اشکال گوناگون خیمه‌ها، بازار، آمد و شد پریهاوی خدمه، اسبها و حیوانات بارکش به شهری از پارچه و کتان شبیه است؛ درحالی که برعکس یک شهر ایرانی با بامهای کاهگلیش به گروهی از تپه‌های خاکی بی‌شبهت نیست.

بیش از همه شاه دوست دارد که در دره لایر در ارتفاع ۷۵۰۰ پائی اردو بزند. هوای خنکی که از یخچالهای کوه دماوند می‌وزد، رودخانه زیبای پر از قزل‌آلای هراز که با انحنای بزرگ به سوی دریای خزر روان است، علیق آبدار، همه و همه این موضع را برای اردو زدن سخت مناسب کرده است و از اینها مهمتر آنکه تب نوبه و اسهال خونی به آنجا راه ندارد و تا به حال هرگز اثری از وبا در آن مشاهده نشده است.

وجود قوچ، غزال و گراز به تعداد زیاد امکان شکار فراوان را ایجاد کرده است. منتها چون به هیچ وجه نظمی و نظارتی در کار نظافت خیمه‌ها نیست در این اواخر هوا در اینجا هم رو به آلودگی گذارده، قزل‌آلاها یا به جای دیگر مهاجرت می‌کنند یا می‌میرند و در نتیجه شاه خود را ناگزیر می‌بیند که باز خیمه و خرگاه خود را در جایی دورتر برپا کند یا کلا از آن منطقه دست بکشد و به جایی دیگر روی آورد.

مقارن اوایل شهریور دربار به کاخ تفریحی واقع در دامنه البرز باز می‌گردد تا باز در مهرماه شهر تهران را به حضور خود مفتخر سازد. سرو صدا و شلوغی بازگشت نیز دست کمی از هنگام حرکت ندارد. هرگاه سیر کواکب ورود به شهر را رخصت ندهد، شاه چند روزی را در یکی از باغ-های مجاور- معمولاً در نگارستان یا نظامیه- بسر می‌برد تا باز قران سعد ورود او را از دروازه‌ای معین جایز بشمارد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۲

غذاها و طرز تهیه آنها. وعده‌های غذا ۳

اشاره

غذاهای ملی: چلو، پلو و آش. نان. گوشت. شکار. پرنده‌ها. ماهیها. قواعد غذا. شیر، پنیر. ترشیا و شربتها. شیرینیها. میوه‌ها. سبزیها. مشروبها. یخ و یخچال.

ادویه. آشپزخانه و لوازم آن. وسایل سفره. وعده‌های غذا. سورها و می‌خوار گیها.

سفره شاهانه. آذوقه و ارزاق عمومی. ارزانی و گرانی خواربار.

ایرانی زندگی ساده‌ای دارد و روی هم‌رفته در خوردن و نوشیدن معتدل است. غله و حبوبات، برنج، سبزی، میوه و لبنیات غذای اصلیش را تشکیل می‌دهد؛ گوشت کم می‌خورد. در شهرها و بخصوص بین مردم متمکن برنج مهم‌ترین غذا بشمار می‌رود و همچنین در نواحی ساحلی بحر خزر زیرا به علت این سبق ذهن که غله و حبوب در آن دیار عمل نمی‌آید اصلا به کشت آن نمی‌پردازند و به همین دلیل مردم درست با نان آشنائی ندارند.

سه غذای ملی یعنی چلو، پلو و آش را از برنج تهیه می‌کنند. این غذاها در برنامه زندگی خانوادگی ایرانی نقش مهمی دارد و او بدون وجود پلو تصور بهشت را هم نمی‌تواند بکند [۶۶]. ذیلا وصف مشروحو از آن بدست داده می‌شود.

منظور از چلو برنج آب‌پز کم‌چربی است؛ چلو را یا به عنوان غذائی خاص یا به عنوان مخلفات با انواع گوشت و لبنیات می‌خورند و غذائی است سبک و سهل الهضم که بخصوص به بیماران و کسانی که در حال نقاهت بسر می‌برند می‌سازد. هیچ‌وقت آدمی مانند نان از خوردن آن سیر نمی‌شود؛ هستند کسانی که سراسر عمرشان هر روز دوبار چلو می‌خورند و چلو با گوشت، نان و ماست قوت منحصر آنان بشمار می‌رود. اروپائیان نیز به آن عادت می‌کنند و یک تا دوبار در روز از آن می‌خورند و هیچ احساس ناراحتی نمی‌کنند.

طرز تهیه آن چنین است: برنج خوب کم‌لعب مازندران (عنبر بو) یا

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۳

شیراز (چمپا) را باید بین یک تا یک ساعت و نیم در آب سرد خیسانند تا بقیه لعاب آن حل شود و بعد آب آن را خالی می‌کنند. آنگاه یک دیگ بزرگ مسی (شکل الف) را تا نیمه الف د با آب نمک‌دار پر می‌کنند و بعد آن را در حالی که سرپوش شکم‌داری به روی آن خوب و محکم قرار گرفته روی شعله بلند آتش می‌گذارند. به محض اینکه آب جوش آمد فوراً برنج را داخل آن می‌ریزند و می‌گذارند هشت تا ده دقیقه بجوشد و بعد آن را امتحان می‌کنند؛ همین که برنج شروع به قد کشیدن کرد، طوری که بتوان آن را بین انگشتان له کرد آبکش می‌کنند تا آب آن کاملا برود. حال دیگر قدری کره در دیگ می‌ریزند- در حدود سه مثقال کره برای هر نیم کیلو برنج-، بعد از اینکه کره خوب داغ شد کمی آب به روی آن می‌ریزند و برنج را با تانی در دیگ می‌ریزند.

دیگر موقع آن است که دیگ را از روی شعله بردارند و سر آن را با دم‌کنی بپوشانند. شکاف ج‌ج با یک کهنه مرطوب (ب) یا با گل بدقت بسته می‌شود. در این حال است که دیگ را روی آتش گل انداخته می‌گذارند و بالای آنهم آتش قرار می‌دهند و آن را یک تا یک ساعت و نیم بحال خود می‌گذارند تا برنج در بخار بخوبی پخته شود و به اصطلاح دم بکشد.

خصوصیات یک چلو مرغوب به قرار ذیل است. برنج به هیچ وجه نباید بهم بچسبد بلکه باید دانه‌دانه و جدا از هم باشد؛ دیگر آنکه باید کاملا سفید و چنان نرم و با انعطاف باشد که پس از وارد آوردن یک فشار مختصر بر آن باز به حال نخستین بازگردد. با وجود طرز تهیه آسان این غذا باز تأمین تمام توقعاتی که ایرانی از چلو خوب دارد کار آسانی نیست. یک نفر که ذائقه حساسی در غذا داشت می‌گفت که در تهران فقط سه آشپز هست که می‌دانند چلو را چگونه باید پخت.

فرق پلو با چلو این است که در مرحله دوم تهیه آن کره بیشتر بکار می‌برند و از آن گذشته میوه‌ها و مواد گوناگون همچون به، زرشک، سیب، بادام، کشمش، خرما، قیسی، آلو بخارائی یا حبوب و سبزیهای مختلف مانند لوبیا، عدس، نخود، ماش بوداده، شبت، رازیانه، جعفری، باقلا یا مواد معطر از قبیل زیره، پوست پرتقال، زعفران و غیره بدان می‌افزایند و اسامی مختلف پلوه‌ها هم بستگی به این مواد اضافه شده به آن دارد. پلو را همچنین با انواع مختلف گوشت یک‌جا می‌پزند و آن وقت دیگر پلو به غذائی مستقل

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۴

بدل می‌شود درحالی که چلو را همیشه با خورشهای دیگر می‌خورند.

پلو افغانی شهرت دارد و این تنها یادگاری است که از فتح هرات و دخالت در امور افغانستان برای ایرانیها بجا مانده است. در پلو افغانی بره کاملی را با پوست آن- پس از زدودن پشم- بریان می‌کنند و آن را در ظرف بزرگی درحالی که پلوی کاملاً چربی به روی آن قرار گرفته به سفره می‌آورند. این غذا در سالها ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ [۶۷] رواج داشت؛ شاه نیز چند بار کوشید از آن بخورد اما سرانجام ناگزیر به اظهار این عقیده شد که این غذای بسیار ارزانی است زیرا یکبار که کسی از آن سیر شد تا هشت روز دیگر لب به چیزی نمی‌تواند بزند.

برنج را در بهار با شیر می‌پزند و قدری گلاب به آن می‌زنند و این خود از غذاهای طرف توجه مردم است و شیربرنج نامیده می‌شود؛ اما به هر حال شیربرنج ثقیل است؛ در زمان شیوع و با بعضیها بر اثر دقت به این نتیجه رسیده بودند که افراد پس از خوردن شیربرنج بیشتر وبا می‌گیرند.

آرد برنج را در تهیه انواع حریره‌ها و شیرینیها بکار می‌برند. از بین این شیرینیها یکی هست که آن را به شکل لوزی درمی‌آورند و روی آن خاک‌قند و مغز پسته می‌پاشند که سخت مورد علاقه ایرانیها قرار دارد و به آن «یخ در بهشت» می‌گویند. حریره‌ای هست که با آرد برنج و بادام خرد شده تهیه می‌شود و آن را برای تقویت به اشخاصی که دچار نفاقت هستند می‌دهند (حریره بادام). سومین غذای ملی سوپی است که با برنج لعابدار و سبزی یا میوه آن را تهیه می‌کنند، بطوری که غلیظ می‌شود و به آن آش گویند و اغلب آن را با انواع ترشیهها مثلاً آب‌لیمو، آب‌غوره، ماست و غیره میل می‌کنند. به طبخ در فارسی آشپز [۶۸] می‌گویند یعنی کسی که کارش پختن آش است زیرا در خوشمزه پختن و جافتادگی آش است که هنر استاد نمودار می‌شود.

شکم‌پرورها کمتر آشی را درست مطابق سلیقه خود می‌بینند. میهمانیهای خاصی برای صرف آش برپا می‌شود. شاه چندین بار در سال در حضور خود به حاجب-الدوله دستور تهیه آش در صحن کاخ می‌داد و گاه‌گاه فریاد می‌زد «عجب آشی است.» آش را در قدهای بزرگ چینی می‌کشیدند و سه نارنج پوست نکنده را بر سطح آن شناور می‌کردند. وجه تسمیه آنها نیز برحسب موادی است که در آن بکار می‌برند و آنها غیر از برنج عبارتند از آلو، لوبیا، عدس، ماش، جو پوست‌کنده، لیموترش، آب‌غوره، دوغ، سرکه، رازیانه، کدو، چغندر قرمز، شبت و غیره ...

برای طبقه کارگر نان غذای اصلی بشمار می‌رود. نان از آرد گندم پخته می‌شود؛ سه نوع نان وجود دارد: ۱- نان سنگک. خمیر نرم تخمیر شده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۵

و ورآمده را به صورت ورقه‌ای نازک درمی‌آورند و در تنور روی ریگهای داغ قرار می‌دهند که پس از چند لحظه در آنجا پخته می‌شود؛ این نان، نانی اعیانی است و اغلب در شهرها تهیه می‌شود و می‌توان به میل خود خشخاش، کنجد یا سیاه‌دانه روی آن پاشید. ۲- نان لواش. خمیر آن مانند خمیر سنگک است فقط آن را در ورقه‌های ضخیم با دیرک باز می‌کنند و به دیواره تنور داغ- چیزی است خمره مانند و سفالین- می‌چسبانند تا اینکه پائین بیفتد؛ نان لواش اغلب مغز پخت نیست و هضم آن مشکل است [۶۹].

۳- نان دهاتی. خمیر تخمیر شده را نازک می‌کنند و آن را روی تکه سنگ یا صفحه فلز (ساج) داغی می‌اندازند. تمام مدت تهیه آن حد اکثر نیم ساعت وقت می‌گیرد.

اروپائی به زحمت می‌تواند به نان ایران عادت کند و به همین ترتیب یک ایرانی هم نان ایرانی را ترجیح می‌دهد. به همین دلیل سفرائی که در مأموریتند اغلب دستور می‌دهند نان طبق قواعد و رسوم مملکت خودشان پخته شود. نان ایرانی را هنگامی که تازه است می‌توان تحمل کرد اما پس از ساعتی چند سفت و تلخ می‌شود و دیگر قابل خوردن نیست.

در سفرها نان مخصوصی با خود برمی‌دارند که به نان خشک معروف است و مزه‌ای نسبتاً خوش دارد. به مسافران اروپائی توصیه می‌شود از این نان با خود داشته باشند زیرا در بین راه نان اغلب بد و نامأکول است.

نان سوای خوردن برای ایرانیها موارد استعمال دیگری هم دارد؛ برای مثال کار قاشق را می‌کند مثلاً در یک سوپ مایع چندان نان خرد می‌کنند تا بتوان آن را با دست خورد؛ دیگر از موارد استعمال آن به جای بشقاب است، زیرا غذا را روی آن قرار می‌دهند؛ از این گذشته همچون دستمال بکار برده می‌شود زیرا در حین غذا خوردن انگشتان چرب خود را با آن پاک می‌کنند؛ صرف نظر از اینها کاغذ بسته‌بندی هم هست و ایرانیها کباب یا هر غذای چرب دیگر را برای مسافرت در آن می‌پیچند. با این احوال دیگر معلوم و مفهوم است که چرا نان اروپائی برای ایرانی مطلوب نیست و از نظر ایرانی بکاری نمی‌آید.

در ایران آسیاب آبی کم نیست و مع هذا آرد را فقط درشت آسیاب می‌کنند و آرد به‌طور کامل از سبوس آن جدا نمی‌شود. در بسیاری از خانه‌ها هنوز آسیابهای دستی ابتدائی در کار است. این آسیابهای دستی از دو قطعه سنگ تشکیل شده که سنگ بالائی آن دسته‌ای دارد و سنگ زیرین سوراخی برای خارج شدن آرد. با این آسیاب بلغور تهیه می‌شود. بلغور بخصوص مورد علاقه سکنه ترک‌زبان است و آن را به جای برنج مصرف می‌کنند. من در هیچ کجای ایران آسیاب بادی ندیده‌ام.

فقیرترین طبقات مردم ایران نان خود را از جو یا ارزن تهیه می‌کنند. نان جو خود مظه‌ری و رمزی از قناعت و زندگی درویشی است و به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۶

این معنی اغلب از طرف شاعران در اشعارشان بکار برده شده است.

آرد فقط و فقط در نان پختن مصرف دارد و در هیچ غذای دیگر آن را بکار نمی‌برند.

از انواع گوشت، ایرانی فقط گوشت گوسفند، بره و مرغ را می‌خورد و مراد او از لفظ گوشت اغلب همینهاست و بس. اقسام دیگر گوشت مانند گوشت گاو و گاو میش به علت تغذیه غیر کافی و نادرست دام سفت و خشک می‌شود و فقط طبقات فقیر در فصل زمستان به آن رو می‌آورند. اغلب شاه به من می‌گفت نمی‌فهمد مردم درحالی که به اندازه کافی گوسفند و بره و مرغ هست چطور می‌توانند گوشت دیگری بخورند و از سرنوشت غمبار اروپائیان که ناچارند گوشت گاو بخورند در تأسف بود. در این مقام باید یاد آور شد که ایرانیها تصورات خاصی از قیمت خواربار در اروپا دارند و مبنای این تصور باطل آن است که نمایندگیهای سیاسی ایران برای آنکه بتوانند خرج سفره زیادتری به جیب بزنند چنین اخباری را شایع می‌کنند.

مثلاً روی هم‌رفته عموماً چنین می‌پندارند که هر تخم مرغ در فرانسه یک فرانک قیمت دارد؛ بعد ضمن صحبت این جمله را هم ادا می‌کنند: «در ایران ارزانی است.»

از گوشت مأکول شکار در حوالی پایتخت اینها یافته می‌شود: ۱- گوسفند کوهی که اغلب به صورت گله در پشته کوهستان البرز دیده می‌شود. ۲- بز کوهی [۷۰] با شاخهای ستبر که بیشتر در دماوند و کوههای لاریجان وجود دارد و باید دانست بز هم در شکارگاه جاجرود اندک نیست.

۳- آهو یا جیران به تعداد زیاد در دشتهای گسترده یافته می‌شود که مانند گوسفند از غذای نمک‌دار خوشش می‌آید؛ گوشت آهو خیلی مورد توجه نیست. ۴- مرال و گاو کوهی و شوکا که فقط در جنگلهای ساحل خزر دیده می‌شود. ۵- خرگوش. ۶- گراز و خوک که بندرت در دشت و بیشتر در جنگلهای مازندران و باطلاقیهای شیراز زندگی می‌کنند؛ گوشت این دو حیوان به علل شرعی و بهداشتی مصرف نمی‌شود. از طرف دیگر این عقیده خرافی رواج دارد که حضور یک گراز در اصطبل به زاد و ولد اسب کمک می‌کند و به همین دلیل در هر اصطبل بزرگ یک گراز نگاه می‌دارند و اسبها پس از مدتی به این حیوان علاقه‌مند می‌شوند. کثرت شکار در بعضی مناطق بحدی است که گوشت شکار ارزانتر از گوشت دام به فروش می‌رسد.

از شکارهای پرنده، بلدرچین و انواع کبک از قبیل تیهو، قره‌گوش و از آن گذشته مرغ باران [۷۱] قابل ذکر است. گوشت دراج، هوبره و بیش از همه کبک دری طرفدار دارد. انواع و اقسام اردک و مرغابی به تعداد زیاد در بازار تهران عرضه می‌شود. غاز کمتر است و گوشت آن کمتر خواهان دارد و در هیچ کجا آن را اهلی و تربیت نمی‌کنند. بوقلمون، تازه در این اواخر سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۷

به ایران وارد شده؛ گوشت آن در هلیم بسیار مصرف دارد و مورد علاقه است اما بوقلمون در بازار کم پیدا می‌شود. گوشت نوک دراز کمتر خواهان دارد و تقریباً تنها مطلوب اروپائیان است. اما در عوض گوشت گنجشک را خیلی دوست دارند؛ آبگوشت گنجشک را برای بیماری که در دوره نقاهت هستند مفید می‌شمارند و همچنین آن را مبهی می‌دانند. قرقاول در جنگلهای مازندران بسیار است. کبوتر را در حوالی قناتها با دام صید می‌کنند.

از انواع ماهی، فقط آنها مصرف می‌شود که فلس، باله و اسکلت استخوانی دارند. این معلوم است که در دشتهای ماهی کم است به استثنای انواع قزل‌آلا که در نهرهای کوهستانی و ماهیهای سفید کوچکی که در تمام قناتها وجود دارد و کسی علت وجود آنها را در قناتهایی که مصنوعاً حفر شده نمی‌داند. در دریای خزر و آبهایی که به آن می‌ریزد وضع متفاوت است و در این مورد دیگر باید گفت که این قسمت از نظر وفور ماهی نظیری ندارد.

ماهگیری آن ناحیه را به روسها واگذار کرده‌اند و عایدات حاصل از آن یکی از منابع مهم درآمد دولتی است. ماهی در ولایات مازندران و گیلان با قدری برنج غذای منحصر اهالی بشمار می‌رود. در این نواحی ماهی را نمک سود هم می‌کنند و دود می‌دهند و به اطراف و اکناف مملکت می‌فرستند. ایرانی خاویار نمی‌خورد زیرا از ماهی حرام بدست می‌آید.

از انواع خرچنگ فقط یک نوع کوچک را نمک سود و خشک می‌کنند، آن را از خلیج فارس بدست می‌آورند و در میگساریها می‌خورند تا بر لذت شرابخوری بیفزاید و به آن میگو می‌گویند.

روی هم‌رفته ایرانی غذاهایی را که از ماهی درست کرده باشند به دو گروه حلال و حرام تقسیم می‌کند. در بین ماهیهای حلال، دسته‌ای از ماهیها هست که خوردن آنها منع ندارد اما پسندیده هم نیست (مکروه). گوشت خرگوش و میگو نیز از شمار خوردنیهای مکروه بشمارست و فقط مردمی که زیاد پایبندی به قوانین شرعی ندارند از آن می‌خورند. این رسم و رسوم، به قواعد اکل و شرب دوران حضرت موسی یا بهتر بگوئیم به قبل از او راجع می‌شود و مقتضیات آب و هوا، بهداشت و اندکی اطلاعات سطحی از جانورشناسی علت وضع آنها بوده است. ایرانی هم ظاهراً به اصل «روح یا اصل حیات در خون است» معتقد است، اما نه به شدت وحدت قوم یهود. به همین دلیل فقط وی از گوشت حیواناتی می‌خورد که قبل از مرگ شریان‌شان بریده و خون از آن جاری شده باشد. سواى این نوع ذبح بقیه را «خفه‌شده» می‌نامد و از خوردن گوشتشان اجتناب دارد. گوشت شکار را فقط آنگاه می‌خورند که به هنگام رسیدن شکارچی هنوز علایم حیات در شکار مشهود و رگ گردن آن بریده شده باشد. همین قواعد برای استفاده از گوشت اقسام پرنده‌گان و ماهیها [۷۲] هم صادق است. جانوران فاقد ستون فقرات حرامند به استثنای میگو و ملخ که عربها آنها را می‌خورند. گوشت گورخر در شمار غذاهای لذیذ

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۸

است. مع هذا اهالی خبوه و ترکمانها با علاقه خاصی گوشت اسب را می‌خورند و این در حالی است که آنها گوسفندهای بسیار خوبی در اختیار دارند.

میهمانان عالیقدر و سفرا را با قسمتهای پنهانی از بدن اسب پذیرائی [۷۳] می‌کنند و از این رهگذر مراتب احترام خود را به آنها به طرز خاص خود ابراز می‌دارند.

طرز تهیه و پختن گوشت. همه اقسام گوشت را همواره پس از ذبح [۷۴] تازه‌تازه آماده می‌کنند و می‌پزند، حتی شکار را نیز پس از

زدن مصرف می‌کنند. ایرانیها از گوشت شکار که طعم آن تند شده باشد و نظایر آن، خوششان نمی‌آید و به همین سبب اغلب اروپائیا را سرزنش می‌کنند که گوشت بدبو یا قورباغه می‌خورند. چون اغلب حیوانات کوچک، مثل گوسفند و بره، ذبح می‌شوند مصرف فوری تمامی آن به سهولت امکان‌پذیر است، فقط بندرت قطعه‌ای از گوشت برای روز بعد باقی می‌ماند. به صورت استثنا ممکن است در بعد از ظهر هم گوشت در بازار برای فروش عرضه شود، زیرا بیم این هست که گوشت به فروش نرود و روی دست قصاب بماند. به همین دلیل احتیاجی به تأسیس سردخانه یا جای خنکی متناسب با نگهداری گوشت احساس نمی‌شود.

امعا و احشا، دل، جگر، جگر سفید و شکمبه حیوان را یا دور می‌ریزند که غذای سگهای فراوان می‌شود و یا آنها را بلاعوض به مردم فقیر می‌بخشند. طحال را همیشه به سگان می‌دهند.

۱. گوشت را در آب می‌پزند و نخود در آن می‌ریزند. در این صورت به آن نخود آب یا آبگوشت می‌گویند؛ آن را با قسمتی از گوشت می‌کشند و سر سفره می‌آورند اما قسمت اعظم گوشت را قبل از اینکه خوب پخته شود از آب بیرون می‌آورند و در پلو می‌گذارند. حال اگر در نخود آب برنج بریزند و به آن میوه یا سبزی اضافه کنند، دیگر به آن آش می‌گویند (که قبلاً مورد بحث قرار گرفت).

۲. گوشت را نازک نازک می‌برند، بین آن دنبه می‌گذارند و آن را به سیخ یا چوب می‌کشند و روی آتش می‌چرخاند و گاهی نیز روی آن کره یا آب‌لیمو می‌مالند و قدری فلفل می‌پاشند تا کاملاً کباب شود. بعد آن را لای نان نازکی می‌پیچند و سر سفره می‌آورند. این مطبوع‌ترین و سریع‌ترین طرز تهیه گوشت در ایران است؛ به همین دلیل در هیچ سفره محشومی نیست که از کباب خبری

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۸۹

نباشد. اگر آن را تازه تازه بخورند بسیار خوشمزه و سهل الهضم است؛ به آن سیخ کباب می‌گویند. جوجه و قطعات بزرگ گوشت بره را نبریده و خرد نکرده به این ترتیب کباب می‌کنند.

۳. گوشت به نسبت مساوی با پیاز مخلوط و خوب کوبیده می‌شود و بعد آن را به سیخی که به شمشیر شباهت دارد می‌کشند و روی آن سماق می‌ریزند و بالای آتش کباب می‌کنند. این مطبوع‌ترین غذای طبقات متوسط است و شش کباب نام دارد، اما به علت پیاز فراوان و له شدن الیاف گوشت غذائی سنگین است.

۴. گوشت را می‌کوبند تا خوب نرم شود و بعد به آن نخود، برنج و سایر سبزیها اضافه می‌کنند و در کره سرخ می‌کنند. به این غذا کوفته می‌گویند و اگر آن را به صورت مسطح درآورند اسمش شامی می‌شود.

۵. گوشت خرد شده و با سبزی و ادویه آمیخته را در شکم خیار، بادمجان و غیره قرار می‌دهند، یا در برگ مو و پنیرک می‌پیچند، و قدری آب لیمو یا غوره به آن اضافه می‌کنند. این غذا در ترکی و فارسی هر دو دلمه نام دارد.

۶. گوشت را تکه تکه می‌برند و با سبزیهای گوناگون مانند شلغم، کلم، هویج، پیاز، آلو، لپه سرخ می‌کنند و در آب می‌پزند، آنگاه خورش مطلوب بدست می‌آید؛ خورشها خیلی چرب هستند و به همین دلیل با چلو خورده می‌شوند. خورشی که از لپه با پیاز، گوشت خرد کرده و لیمو عمانی تهیه شود قیمه نامیده می‌شود، همین خورش اگر با رب انار و مغز گردو پخته شود فسنجان نام دارد و این دو خورش سخت مورد علاقه است.

۷. گوشت و بخصوص گوشت پرنده را در یک دیگ در بسته به مدت ۲۴ تا ۳۶ ساعت به صورت مداوم می‌پزند تا اینکه کاملاً له شود. قبل از خوردن نیز قشیری از کره آب کرده روی آن می‌ریزند و این دیگر از غذاهای بسیار خوش مزه و تفتنی بشمار می‌رود و به آن هلیم می‌گویند اما هضم آن بسیار مشکل است و به همین دلیل هم فقط در زمستان آن را می‌خورند.

در تمام انواع خوراکی‌های گوشتی همواره این شرط اصلی است که کاملاً پخته و نرم باشد و به سهولت از استخوان جدا شود زیرا ایرانیها هرگز کارد و چنگال بکار نمی‌برند و هیچ‌گاه گوشت متصل به استخوان را دندان نمی‌زنند بلکه با انگشت گوشت را جدا می‌کنند. گوشت را برای نگاهداری دود نمی‌دهند و نمک سود نمی‌کنند. فقط در آذربایجان گوشت را قرمه می‌کنند زیرا به هنگام زمستان وارد کردن دام برای ذبح خیلی مشکل می‌شود. آنها گوشت نیم‌پز را در قشری ضخیم از روغن می‌پوشانند و در کوزه نگاه می‌دارند.

تمام غذاها برای ذائقه ایرانیها باید خیلی چرب باشد. اغلب، یک بند انگشت روغن روی غذا را گرفته است. فقط طبقات فقیر به جای روغن دنبه گوسفند مصرف می‌کنند. روغن زیتون هیچ مصرف ندارد [۷۵]. گوشت، ماهی و سبزی را در روغن سرخ می‌کنند؛ کوکو و نیمرو را نیز با روغن درست

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۰

می‌کنند.

لبنیات. یعنی ماست (یاگورت- یقورت)، کشک، قراقوروت [۷۶] چه به عنوان غذایی مستقل و چه همراه با غذایی دیگر مصرف بسیار دارد. خامه را تبخیر می‌کنند و به شکل شیرینی‌هایی مانند بشقاب درمی‌آورند (قیماق) که نزد چادرنشینان محبوبیت بسیار دارد. انواع و اقسام پنیر نیز در تغذیه سهم مهمی دارد؛ هرگاه اشتهای ایرانی زیاد نباشد نان و پنیر را به هر غذای دیگر ترجیح می‌دهد. من خود شاهد بودم که چگونه شاه در چنین وضعی تمام غذاهای حاضر را تحقیر کرد و به نان و پنیری ساخت و ضمن خوردن پشت سر هم می‌گفت: «عجب پنیری است.» صاحب‌منصبان و حتی وزرا هنگامی که ساعتها در انتظار بار یافتن در باغ سلطنتی انتظار می‌کشند به جای صبحانه خود نان و پنیر و سبزی می‌خورند. نوکرها این نان و پنیر را از نزدیکترین دکان می‌خرند و در دستمال جیب خود پیچیده برای آنها می‌آورند.

مواد ترش. در تغذیه ایرانیان سهم عمده‌ای دارد. ایرانیها که از جوانی به آن عادت کرده‌اند ظاهراً بدون آن نمی‌توانند غذای خود را هضم کنند.

مواد ترش را چه پخته و چه خام به مقداری باور نکردنی می‌خورند. در عوض به هنگام گرفتار شدن به امراض مجاری تنفسی و همچنین نوبه به دقت تمام از خوردن ترشی اجتناب می‌کنند و حتی آن را دارای خطر مرگ می‌پندارند.

بسیاری از میوه‌های نارسیده از این قبیلند مثلاً: گوجه، سیب و غیره که قدری نمک روی آنها می‌پاشند و می‌خورند، دوغ، آب‌لیمو، آب نارنج، آب- غوره، آب انار، پاجوشهای ترش ریواس، جوهر ترشک، ربهای انار و ریواس، تمر گجرات که استفاده غذایی فراوان دارد و از اینها گذشته ترشیهائی که با سرکه انگور مرغوب تهیه می‌شود و جنبه صادراتی هم پیدا می‌کند. برای تهیه ترشی انواع و اقسام میوه‌ها، سبزیها، کورهای عالی، موسیر، خیار، بادنجان، انگور، شاخه‌های تازه چترها از قبیل گلپر، جاوشیر و بیواز را که در کردستان می‌روید [۷۷] بکار می‌برند.

از اقسام شربت‌ها نیز باید ذکری کرد. شربت عصاره‌ای ترش است که آن را با قند می‌آمیزند و قوام می‌آورند و به هنگام نوشیدن با آب یخ مخلوط می‌کنند. این مشروب طرف توجه ایرانیهاست. برحسب اجزای گوناگونی که بکار برده می‌شود شربت‌های مختلف می‌توان ساخت از قبیل شربت سرکه، ریواس، لیمو، انار، غوره، به، آلبالو، تمر، زرشک و غیره.

سوازی ترشیها، شیرینی نیز مورد علاقه خرد و کلان است، در هر جشن و سروری وجود شیرینی غیر قابل اجتناب است، هر هدیه‌ای و هر چشم‌روشنی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۱

با شیرینی همراه است. ایرانیان با مهارت هرچه تمامتر شیرینی تهیه می‌کنند و قندهای ایرانی در رشته خود از هنرمندان طراز اول

جهان بشمار می‌روند.

بهترین نوع شیرینی در اصفهان و یزد تهیه می‌شود. در شیرینی‌پزی شکر تصفیه شده یا شکر یزد، و در انواع متوسط آن، عسل، شیره قند و شیره انگور بکار می‌برند. شکر را با آرد برنج، روغنی که تند شده، نشاسته، آب- لیمو و غیره مخلوط می‌کنند و به اشکال مختلف می‌ریزند. شیرینی به اروپائیان مزه نمی‌دهد. میوه‌هایی که روی آن قشری از شکر گرفته «نقل» نام دارند و محصولات آن که مدور هستند «قرص» نامیده می‌شوند. برجسته‌ترین شیرینیها پشمک است. شکر را با روغن درهم می‌آمیزند و ماده نرمی که از آن حاصل می‌شود و کش می‌آید به مدت چند ساعت از طرف دو مرد قوی به صورت طره گیسو بیرون کشیده می‌شود تا اینکه به صورت رشته‌های بزرگ درمی‌آید و به همین سبب هم پشمک نام گرفته است. سایر شیرینیها مانند باقلوا، مسقطی و غیره نیز به همین درجه محبوبیت دارد و هیچ جشنی نیست که بدون آنها برپا شود. نبات نیز مورد توجه خاص است. قدهائی با ستونهای استالاکتیت مانند از قند متبلور تهیه و به عنوان پیشکش تقدیم می‌کنند. کمتر می‌شود جیب ایرانی از قطعه‌ای نبات خالی باشد. گرانگین را خوشمزه‌ترین شیرینیها می‌دانند و آن را با بادام، پسته و هل مخلوط کرده در اجاق می‌پزند و بعد آرد و بیدمشک به آن می‌افزایند و به تمام مملکت صادر می‌کنند. هرگاه محلول شکر را قوام بیاورند و مواد معطر بدان بیفزایند به طوری که ماده‌ای سفت و چرب از آن پدید آید، بدان حلوا نام می‌دهند. برای تهیه حلوا برگ گل زرد و سرخ، شکوفه سیب، به، یاسمن و غیره را مصرف می‌کنند و بعد اسم هریک از این مواد را به دنبال نام حلوا می‌افزایند.

رب.

عصاره قوام آمده انار، ریواس و غیره است. عسل خیلی مورد توجه مردم است و از آن بسیار می‌خورند. در مصرف عسل بعضی احتیاط را واجب می‌شمرند زیرا چون طبع «گرم» دارد ممکن است در اثر خوردن بی‌موقع آن بیماریهای وخیمی گریبانگیر مصرف‌کننده بشود. از عسلهای زهر آگین نیز من چیزها شنیده‌ام [۷۸].

مربا.

که عبارت است از میوه‌ای که آن را در شکر پخته‌اند از لوازم هر غذای خوب بشمار می‌آید و ایرانیان در کار ساختن آن استادند. بهترین مرباها عبارتند از به، سیب، نارنج، پوست بالنگ، زنجبیل، زرشک خراسان و غیره. میوه در تغذیه عمومی مردم سهم عمده‌ای دارد و به علت ارزانی حتی فقیرترین مردم نیز به آن دسترس دارند و اغلب توأم با نان و پنیر غذای منحصر آنان است. در فصل تابستان طبقه کارگر با انجیر، توت، آلوزرد، هندوانه، خربزه و انگور سد جوع می‌کنند و مقداری حیرت‌آور از آنها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۲

می‌خورند. از انواع میوه در جای خود بحث خواهد شد و در اینجا تنها باید خاطر نشان ساخت که سوای ماه فروردین هیچ نمی‌شود که بازار از انواع میوه خالی بماند.

به موازات انواع میوه‌ها، ایرانیان، با بسیاری از سبزیهای خام نیز تغذیه می‌کنند و بیش از همه خیار، کاهو و شنگ شایان ذکر است؛ با کباب و پنیر برگ ترب، ترتیزک، ترخون، پیاز و نعناع می‌خورند.

سوای حبوبی که قبلا- ذکر کردیم سبزیهای زیر قسمت مهمی از غذای ایرانیان را تشکیل می‌دهد: چغندر، زردک، انواع کدو، بادنجان، اسفناج، کلم، کلم قمری، شلغم، جعفری، گشنیز، شبت، ریواس که به‌طور وحشی می‌روید، کنگر، دنبان، قارچ و انواع دیگر سبزیهای صحرائی و ریشه‌ها.

به همه اینها اسمهای عمومی «بقولات» و «سبزی آلات [۷۹]» داده‌اند.

زنان دوست دارند که در فاصله دو غذا، خود را با خوردن بسیاری از تخمه‌های چرب نمک سود که به آنها آجیل می‌گویند سرگرم کنند و دندانهای خود را با خوردن بادام، فندق، گردو، تخمه کدو، هندوانه و انجوشک، نخودچی بوداده، گندم و شاهدانه بکار بیندازند.

آشامیدنیاها. آب مصرفی در شهرها توسط قناتها و آب‌انبارهای بزرگ در نقاط مختلف شهر، که بیشتر در اثر خیرات و مبرات ایجاد شده‌اند، تأمین می‌شود. فقط در آن نقاط که قنات سرباز است، آب به سرعت آلوده و غیر قابل مصرف می‌شود. به این دلیل خانواده‌های متمکن، حیوان بارکشی مخصوص حمل آب نگاه می‌دارند تا با دو مشک تیماجی آب آشامیدنی را از مظهر قنات که در خارج از حصار شهر قرار دارد، بکشد و بیاورد. برای کسانی که کمتر تمول دارند سقا هست که اغلب آب مانده را به جای آب تازه به مردم فقیر می‌فروشد. ایرانیها خیلی به آب خوب اهمیت می‌دهند؛ آنها هضم بهتر غذا و وضع بهداشتی مناسبتر را در نقاط کوهستانی بیشتر مربوط به آب می‌دانند تا هوا و اغلب بیماریها را به آب بد و آلوده نسبت می‌دهند. شهرت دارد که پادشاهان قدیم ایران در لشکرکشیهای خود همواره آب رود زاب را به همراه برمی‌داشته‌اند و در دوران جدید نیز سعید پاشا در سفرش به اروپا آب رود نیل را با خود همراه داشت؛ ناصرالدین شاه هم دستور داد تا چند ماه آب آشامیدنی را برایش از آن سوی کوه البرز بیاورند. با وجود همه اینها، از پاکیزه نگاهداشتن آب جویها غفلت دارند، زیرا آب در جوی روباز در وسط خیابان جریان دارد و حتی در سرچشمه قناتها نیز لباس کثیف می‌شویند!

به غیر از آب انواع شربتها و دوغ اغلب سر سفره مصرف می‌شود. بیشتر تخم شربتی که در آب باد می‌کند، قدری گلاب یا عرق بید به شربت اضافه می‌کنند. اگر سیب رنده کرده یا آرد نشاسته هم به آن بزنند چیزی حاصل می‌شود به نام پالوده و آن مشروب گوارائی است که طرف توجه خاص مردم است و در بازار عرضه می‌شود.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۳

وجود یخ در نوشیدنیهای ایرانیان غیر قابل اجتناب است؛ حتی تهیدست‌ترین فقیر شهر نیز نمی‌تواند به سهولت از یخ چشم بپوشد تا جائی که در زمستان نیز یخ با هر نوشیدنی مصرف می‌شود. برای تهیه، نگاهداری و ارزانی یخ زحمات زیادی کشیده می‌شود و پلیس برای قیمت یخ تعرفه خاصی معلوم می‌کند. برای تهیه یخ در شهرها و اطراف آن «یخچال» هائی تعبیه می‌شود و آن از حفره‌هائی موازی هم تشکیل می‌گردد به اندازه ۳۵۰ تا ۵۵۰ متر مربع که از سه طرف با دیوارهای چینه‌ای بلندی محصور است، درحالی که تنها بر چهارم آنکه به طرف شمال قرار دارد باز است به صورتی که شعاع آفتاب در آن نمی‌افتد. در زمستان این حفره‌ها را با آب پر می‌کنند و به محض اینکه شب هنگام لایه نازکی یخ بیند مرتب به روی آن آب می‌ریزند تا جائی که یخ به حد لازم قطور گردد؛ آنگاه آن را به صورت ورقه‌هائی خرد می‌کنند و به زیر زمین می‌برند. به علت خشکی هوا این یخ در تمام طول تابستان و پاییز، و در اصفهان حتی دو سال تمام باقی می‌ماند. در اصفهان من انبار یخی را دیدم که طاق آن فرو ریخته بود و با وجود آن، یخ که قدری کاه و شاخه خشک روی آن ریخته بودند، تمام تابستان را دوام آورد. یخی را که در شهر مصنوعاً درست می‌کنند آلوده و ناپاک است، زیرا از این حفره‌ها در تابستان برای انبار کردن زباله و لاشه استفاده می‌شود؛ درست است که در پاییز آنها را پاک می‌کنند ولی این کار مانع آن نیست که روی کف یخچال قشر ضخیمی از مواد آلی باقی بماند. بدین ترتیب یخ مواد آلی را به خود می‌گیرد و این خود تأثیری زیانبار دارد، زیرا ایرانیان نوشیدنیهای خود را در یخ خنک نمی‌کنند بلکه تکه‌هائی از یخ در آن می‌اندازند. بسیاری از موارد اسهال خونی را می‌توان در اثر بکار بردن یخ آلوده دانست. یخی که هر شب تروتازه از قلل پربرفی که اغلب شهرهای بزرگ در دامنه آنها قرار دارند می‌آورند، بسیار بهتر و مطلوب‌تر است. تهران نیز در نزدیکی چنین انبار یخی قرار دارد که به آن دریای یخ می‌گویند. استفاده دائم از یخ برای ایرانیها از ضروریات است، و من هرگز هیچ ناراحتی که

ناشی از یخ باشد- البته به شرطی که تمیز و نیالوده باشد- بین آنان ندیده‌ام. اما وضع اروپائینی که در اینجا زندگی می‌کنند و نمی‌توانند خود را به یخ عادت دهند، صورتی دیگر دارد، زیرا یخ در آنها باعث ناراحتی معدی می‌شود. در مورد اینان، باید نوشیدنی‌هایی را که در یخ خنک شده‌اند، ترجیح داد؛ حد اقل آنکه یخ را باید به مقدار بسیار اندک با نوشیدنی مخلوط کنند، در غیر این صورت به سهولت و بخصوص هنگامی که بدن گرم است، دچار انقباض شدید مری می‌شوند. برای اینکه آب را به مدتی درازتر خنک نگاهدارند آن را در کوزه‌هایی متخلخل که در قم ساخته می‌شود در معرض هوا قرار می‌دهند.

ادویه در طرز طبخ ایرانیان مورد استعمال بسیار ندارد. گاه و بیگاه قدری فلفل، دارچین و هل، و بیشتر از همه زعفران به برنج و یا حتی به نان- های تفتنی می‌افزایند. اما مصرف گیاهان، ریشه‌ها و تخمه‌های معطر مانند سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۴

مرزنجوش، آویشن، زیره، رازیانه، نعناع، پیاز و سیر بر آنچه گفته شد فزونی دارد. زیادی مصرف سیر در نواحی ساحلی دریای خزر حیرت آور است. پیاز خام حتی بین طبقات مرفه هم محبوبیت دارد.

دفعات غذا در ایران اندک است. صبح زود چاشت می‌خورند که عبارت است از یک فنجان کوچک قهوه تلخ یا یک فنجان چای، گاهی همراه با یک تکه نان روغنی و قدری پنیر. مردم عامی با شکم خالی به مقدار حیرت‌آوری میوه می‌خورند. خوردن میوه را در ساعات صبح مفیدتر می‌دانند درحالی که صرف آن را بعد از غذا زیان‌آور می‌پندارند. حدود ساعت یازده ناهار می‌خورند. اما مهمترین وعده غذا شام است که چند ساعتی پس از غروب آفتاب صرف می‌شود. در خانه‌های متمکن بعد از ظهرها نیز بین دو غذا چای و میوه می‌خورند و به آن عصرانه می‌گویند؛ اما عموماً می‌توان گفت که ایرانیها دو وعده غذای اصلی دارند و بقیه را از آن نظر که به مقدار اندک صرف می‌شود نمی‌توان وعده غذا نامید. پیشه‌وران و کسبه فقط یک‌بار در روز غذای گرم می‌خورند و دیگر به غذاهای سردی که قبلاً آماده شده است و «حاضری» نام دارد اکتفا می‌ورزند.

آشپزخانه خیلی ساده است. از آنجا که همه غذاها را روی شعله مستقیم آتش می‌پزند هر اتاقی را در مدتی کوتاه می‌توان به آشپزخانه تبدیل کرد و حتی در بیابان یا زیر چادر هم می‌توان به سرعت اجاقی دایر کرد، آن هم بدین ترتیب که دو دیواره کوتاه از گل و خشت که موازی یکدیگرند برپا می‌کنند، بین آن دو آتش می‌افروزند و دیگها را روی آن می‌گذارند.

اسباب و لوازم آشپزخانه همه از مس است. اما آنها را بخوبی سفید کرده‌اند بطوری که موارد مسمومیت ناشی از مس خیلی بندرت دیده می‌شود و این در صورتی است که وسایل آشپزخانه را پس از مصرف به اندازه کافی تمیز نکرده باشند. حتی گاه می‌توان از قشر سختی که روی جدار داخل دیگ بسته است تعداد دفعاتی را که در آن پلو پخته‌اند حدس زد. چون پس از مدت کوتاهی استعمال، دیگها را به سفیدگری می‌دهند دیگر نظافت اساسی را برای آن لازم نمی‌شمرند. اصولاً به هیچ وجه نباید در ایران توقع نظافت به مقیاسی که در نزد ما رایج است، داشت. ایرانیها همین که غذا تمیز سر سفره بیاید، دیگر راضی هستند. در میهمانیها که آشپزها سخت مشغولند و تعداد طپور ذبح شده بسیار است، ممکن است که مرغی را با دل و روده پاک نکرده در پلو بگذارند. پس از تصرف هرات افغانهایی که در تهران ساکن بودند میهمان وزیر جنگ شدند. یکی از این افغانها تصادفاً یکی از این مرغها را که شکمش پاک نشده بود برداشت و ساده‌لوحانه از میزبان خود پرسید که آیا در تهران رسم است که مرغ را با چنین وضعی طبخ کنند و سرسفره بیاورند.

بیرونی و اندرونی هریک برای خود آشپزخانه‌ای جداگانه دارد؛ مسؤولیت در بیرونی به عهده آشپز و در اندرونی به عهده کنیزی است.

آشپزهای سیاه‌پوست قاعدتاً باید ذوق و سلیقه پرورش یافته‌ای داشته باشند،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۵

هرچند آشپزی ایرانی ساده بنظر می‌آید باوجود این آشپزان هنرمند معدودند و حقوقی غیر عادی دریافت می‌دارند. اتاق مخصوص غذاخوری در خانه‌های ایرانی وجود ندارد؛ دیگر اینکه ایرانیها پایبندی به وقت معینی برای صرف غذا ندارند، بلکه هرگاه آقای خانه میل داشت و هروقت اشتها و کارها ایجاب کرد امر به چیدن سفره می‌دهد. بلافاصله هیاهو و آمد و رفت خدمه آغاز می‌شود و هریک از آنها می‌کوشد که وظایف خود را انجام دهد. یکی از آنها سفره‌ای چرمین را که روی آن کتان گلداری گسترده‌اند روی فرش پهن می‌کند. این سفره هرگز شسته نمی‌شود و چربی و مایع از آن نمی‌گذرد. دیگران بر مجموعه‌های گرد مسین یا نقره‌ای، که با شال کوچکی پوشیده شده تا غذاها را در حین گستردن و حمل کردن گرم نگاهدارد، خوردنیهای گوناگون را می‌آورند. دوریها و قدحهای پر از پلو، آبگوشت، خورش، کباب، شربت، دوغ، ترشی و مربا، سبزی و میوه همه مرتب و منظم بر سفره چیده می‌شود. ظروف مختلف به اندازه‌های غیر عادی اغلب از چینی اصل است که به علت علاقه خاص ایرانیها به این نوع ظرف، مبلغ بسیار زیادی برای آنها پرداخته شده است. برنج بر روی دوریهای مسطح کشیده می‌شود و شکل هرم به خود می‌گیرد؛ روی خورشها را یک بند انگشت روغن گرفته؛ شربت را در ظرفهای گود می‌آورند که با هریک، یک قاشق چوبی خوش تراش، با دسته‌های بلند سوراخ سوراخ و زیبا، همراه است. این قاشقها را در نواحی کوهستانی نظیر و آباد، به هنرمندی و سلیقه تمام می‌تراشند. از قاشق و چنگال و لیوان آبخوری کلا خبری نیست و چون برای غذا خوردن به دستهای خود اکتفا می‌کنند در حقیقت علتی هم برای وجود آنها نیست. همه غذاها را یکباره می‌آورند و چون کشیدن غذا حدود نیم ساعت به طول می‌کشد در نتیجه همیشه غذا سرد خورده می‌شود.

ایرانی هم همین‌طور غذا را دوست دارد و تنها چیزی که داغ نوشیده می‌شود، چای است.

همین که مقدمات کار تمام شد صاحبخانه به علامت نشستن سر سفره با بانگ بلند می‌گوید «بسم الله». حضار چندک می‌زنند یا پای خود را به زیرشان می‌گذارند و گرم کار می‌شوند. طبیعی است که زنان جداگانه در اندرون غذای خود را صرف می‌کنند. مطابق با آئین میهمان‌دوستی حضور در سر سفره آزاد است و هرکس می‌تواند در صرف غذا شرکت کند، دست رد به سینه کسی گذاردن امری است ناشنیده؛ حد اکثر آنکه نوکران کسی را که مصدع است و نامطلوب از سر سفره دور می‌کنند. به همین دلیل تعدادی از درویش و آشنایان هستند که تنها به خاطر صرف غذا پیدایشان می‌شود؛ این سور-چرانان را «خشک‌بند» می‌نامند، یعنی کسانی که محکم به جانی می‌چسبند و دست‌بردار نیستند. هرگاه یک اروپائی موقع صرف غذا سر برسد ایرانیها دست‌پاچه می‌شوند. زیرا طرد وی با اصول نزاکت مطابقت ندارد؛ پذیرفتن وی نیز با گرفتاریها و ناراحتیهای توأم است، زیرا اروپائی مسلمان نیست

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۶

و هرگاه دستش به غذائی بخورد، آن غذا نجس می‌شود. ولی به‌هرحال به وی «بفرمائی» می‌گویند. کسی که معجب باشد این دعوت را رد می‌کند و به این عذر متعذر می‌شود که قبلا غذا خورده است. اما هرگاه کسی بپذیرد و سر سفره بنشیند، ایرانی زیرک می‌داند چگونه پذیرائی کند، تا هم میهمان پندارد توجه خاص میزبان را جلب کرده است و هم غذای خود را کاملا جدا از دیگران صرف کرده باشد. مثلا صاحب‌خانه ظرفها و شربت‌های بهتر و مطلوب‌تر را به وی تخصیص می‌دهد، خودش خورش برمی‌دارد و با دست خود به مقدار زیادی برای او می‌کشد. اروپائی ناگهان خود را محصور در غذا می‌بیند.

بقیه حاضران به این غذاها دست نمی‌زنند، به این بهانه که این اغذیه را صاحب‌خانه از سر احترام به او تخصیص داده است. کسی که با آداب و رسوم ایرانی آشنا نباشد می‌بیند که از اطراف به او تملق می‌گویند و با او چرب-زبانی می‌کنند، درحالی که با این تمهید ایرانیها خود را از بن‌بست می‌رهانند و پس از اتمام غذا درباره ساده‌لوحی کسی که خود را این قدر مورد احترام دیده است، نکته‌ها می‌گویند.

بقیه میهمانان به طرف هرچه دوست داشته باشند دست می‌برند. انگشتان دست راست (دست چپ ناپاکتر بشمار می‌رود، زیرا با آن

قسمتهای پوشیده بدن را می‌شویند و به این دلیل آن را به طرف عقب تکیه می‌دهند) را در ظرف فرو می‌برند، قدری خورش برمی‌دارند و از آن با برنج گلوله‌ای می‌سازند و آن را در دهان می‌نهند. هرکس قدری از اطراف این هرم چلو را برمی‌دارد تا اینکه هرم فرو بریزد. در موقع صرف غذا سکوت مطلق برقرار است و همه سخت متوجه اطفای حاجت آنی خود هستند، زیرا طول مدت غذا کوتاه است و حد اکثر یک ربع ساعت بیشتر طول نمی‌کشد. چون هیچ دستمال سفره‌ای در کار نیست گاهی دستهای چرب را با قرص نانی که جلو میهمان گذارده شده پاک می‌کنند. مقارن پایان غذا همه یکی دو قاشق افشره خوری شربت از قند مشترک برمی‌دارند؛ در حین غذا کسی آشامیدنی نمی‌خورد. وقتی که صاحبخانه سیر شد قدری در دور و بر تجسس می‌کند که ببیند هنوز کسی هست که اشتها داشته باشد؛ آنگاه لقمه‌ای کوچک برمی‌دارد، و این نشان آن است که باید در صرف غذا عجله کرد. سرانجام دستها از کار بازمی‌ماند؛ صاحبخانه به صدای بلند می‌گوید: «الحمد لله» و به نوکران علامتی می‌دهد تا آفتابه و لگن بیاورند. همه درحالی که دست چپ [۸۰] را از زیر تنه بیرون آورده‌اند، بی‌حرکت منتظر می‌مانند تا نوبت شستن دست و دهان به آنها برسد. به ترتیب ارج و قرب، میهمانان زودتر مورد پذیرائی قرار می‌گیرند، دستمالی از جیب بیرون می‌کشند و دستها را خشک می‌کنند؛ بعد از آن نوکران سفره را برمی‌چینند و به محض دریافت دستور، قلیان را که غیر قابل اجتناب است تعارف می‌کنند. نوکران بقیه غذا را، با نانهای که به کار دست پاک کردن آمده است با ولع می‌بلعند. در تمام خانه‌های معتبر رسم است که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۷

آن قدر زیاد غذا تهیه کنند، تا نه تنها کسانی که سر سفره بوده‌اند و همچنین تمام خدمه متعدد منزل از آن سیر شوند، بلکه پس مانده غذا به گدایان و زواید آن به سگان کوچ و خیابان برسد.

از آنجا که همه غذا را یکباره سر سفره می‌آورند، دیگر در طول مدت صرف آن پیشخدمتها کاری ندارند؛ فقط در مهمانیهای بزرگ در میان سفره فضای بازی هست که دو نفر نوکر در آنجا در حرکتند تا به سرعت ظرف مورد علاقه را به میهمانها برسانند. جنبه عملی این تمهید را با توسل به هندسه بهتر می‌توان به ثبوت رساند. وقتی که در نظر بگیریم نسبت قطر به محیط ۱ به ۳/۱۴ است می‌توانیم دریابیم که چه وقت زیادی با این تمهید صرفه‌جوئی می‌شود.

هیچ چیز برای ایرانی غم‌انگیزتر از آن نیست که ناگزیر باشد غذای خود را به تنهایی بخورد؛ پس او، و بخصوص زنان- و حتی در طبقات کم درآمد نیز این مطلب مصداق دارد- علاقه دارند که گاه‌گاه مهمانی بدهند.

برای این کار روزها و رسوم خاصی در نظر گرفته شده است، مثلاً اگر مهمانی روز چهارشنبه برسد زن خانه به محض دیدن او به پشت‌بام می‌رود، کوزه‌ای را به پائین می‌اندازد و چند بار در حال خلسه می‌گوید: «مهمان آمد، مهمان؛ چه بدهم بخورد؟» به علت افراط در غذاهائی که برای مهمان می‌پزند هر مهمانی خرج زیادی برمی‌دارد؛ زیرا هرچه بیشتر مهمان مورد توجه باشد به همان نسبت باید مقادیر زیادتری غذا سر سفره بیاورند، چنانکه حتی گاه مقدار غذائی که برای صد نفر کفایت می‌کند در مقابل معدودی مهمان گذارده می‌شود. اغلب مهمانان با خدمه متعددی می‌آیند که باید همه آنها و اسبها را غذا داد و پذیرائی کرد. در چنین مواقعی برنج در پاتیل پخته می‌شود و تعداد زیادی گوسفند، بره و مرغ ذبح می‌کنند. چون رسم است که مدعوین چند ساعت قبل از غذا حاضر شوند در این فاصله به تناوب چای، قهوه، شیرینی و شش کباب تعارف می‌کنند آنهم به وفور. چنین جشنی تقریباً یک روز تمام وقت می‌گیرد. دعوت به میگساری معمولاً- در خفا انجام می‌گیرد و مدعوین فقط از دوستان نزدیکند. محل میگساری منحصر در اندرون است که فقط تعداد کمی از خدمه مورد اطمینان شاهد برگذاری آن هستند.

میهمانان چندان شراب می‌خورند که بی‌هوش و گوش بر زمین می‌افتند.

رقاصه‌ها و مطربها ناچارند با حرکات و آوازهای قبیح خود حضار را شاد و مسرور کنند؛ صحنه‌های دیگری هم در حال مستی رخ می‌دهد که تشریح و توصیف آنها را در صلاحیت خود نمی‌دانم. بسیار می‌شود که به ورق و طاس هم دست ببرند و مبالغ هنگفتی

برد و باخت بشود.

محمد شاه اغلب نمایندگان اروپائی را دعوت می‌کرد. در زمان شاه فعلی فقط یک‌بار چنین شد و آنهم هنگام انتصاب قاسم خان به ولایتعهدی بود. بر سفره‌هایی که به آئین اروپا چیده شده بود با مقدار فراوان غذا، با شربت‌های خوشمزه و دوغ پذیرائی کردند. اما جای شراب خالی بود. پس از صرف غذا در حضور مهمانان چند صحنه به نمایش گذارده شد. همه حاکی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۸

از تفسیرهای دوپهلویی که ملانماها از قوانین شرع کرده بودند و دست آخر صحنه‌های قبیحی به معرض نمایش گذارده شد که با ذوق و سلیقه اروپائیان هماهنگی نداشت.

من خود افتخار آن را یافتم که در این جشن، بین شاهزادگان و صاحب-منصبان دولت بنشینم. فراش‌باشی با کوهی از غذا از من پذیرائی می‌کرد و مردم با دست‌هایی پر، باز مقادیر دیگری بر آن می‌افزود. هنگامی که سفره را جمع می‌کردند با اشاره به غذاهائی که جلو من باقیمانده بود گفتم: «امروز دیگر سگها نباید گرسنه بمانند.» آخر به غذاهائی که پس‌مانده اروپائیان باشد نوکران لب نمی‌زنند و آن را پیش سگان می‌ریزند.

زندگی روزمره شاه بدین قرار است: حدود ساعت هشت صبح از حرمسرا خارج می‌شود، یک فنجان چای با قدری نان روغنی میل می‌کند که از طرف قهوه‌چی‌باشی تقدیم حضور می‌گردد. برحسب اشتها و خلق و خوی خود، بین ۹ تا ۱۱/۳۰ به بانگ بلند می‌گوید: «ناهار بیار» و جواب خدمه همیشه این است «بله، قربانت شوم». رئیس خلوت که فرمان به وی ابلاغ شده به سهم خود فرمان را به آبدارباشی و او نیز به فراشباشی و فراشباشی هم به خانه شاگردی هشت تا نه ساله بازگو می‌کند؛ کم اتفاق نمی‌افتد که این بچه فرمان را فراموش کند تا آنکه شاه با بیصبری امریه را تکرار کند، و بالاخره به او برسند و غذایش را بدهند. آشپزخانه زیر نظر طبابخاشی و رئیس دربار یعنی «عین الدوله» اداره می‌شود. حدود پانزده نوکر مجموعه‌هایی از نقره را که به دور آنها شال پیچیده شده درحالی که عین الدوله پیشاپیش آنها در حرکت است حمل می‌کنند. اگر غذا به اندازه کافی چرب نباشد می‌شود از این شالها چربی لازم را بگیرند. کاسه‌های چینی اصل با درهای مخروطی شکل - که به ظرافت با طلا میناکاری و به انواع سنگهای قیمتی مرصع شده و چشم را خیره می‌کند- بسته شده است.

شاه نیز اتاق ناهارخوری خاصی ندارد بلکه هرکجا که اشتها داشته باشد همان جا برایش سفره می‌چینند. در آنجا سفره چرمینی را که کتان روی آن کشیده شده پهن می‌کنند؛ مجموعه‌ها فقط تا آستانه در اتاق توسط نوکران درباری حمل می‌شود، از آنجا به بعد، دیگر رؤسای خلوت آنها را به حضور شاه می‌آورند. به جای دستمال سفره هر روز پارچه‌ای نخی، نو و بدون حاشیه را که به رنگ سفید است سر سفره قرار می‌دهند؛ اما به علت اهمال، تقریباً یک روز در میان فراموش می‌کنند این دستمال را سر سفره بگذارند به طوری که شاه ناگزیر می‌شود مطلب را یادآوری کند و اگر پس از یادآوری باز کلید قفسه را نتوانند پیدا کنند یکی از پیشکارها دستمال سفید جیب خودش را بیرون می‌آورد و آن را به جای دستمال سفره تقدیم شاه می‌کند.

با مقدار غذائی که هر روز در مقابل شاه می‌گذارند حدود صد نفر می‌توانند سیر شوند؛ اما وی به تبعیت از رسمی موجود همیشه تنها غذا صرف می‌کند. اطبای مخصوص شاه در فاصله‌ای ایستاده‌اند. یکی از درباریان ماجراهائی را از وقایع‌نامه‌ها بازمی‌خواند یا محاسبات مربوط به درآمد و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۹۹

مخارج مملکتی را بعرض می‌رساند که شاه پس از صرف صبحانه [۸۱] با «صحیح است» خود بدانها صحنه می‌گذارد. وی بر طبق رسم آن کشور با انگشتان خود چلو برمی‌دارد و بی آنکه نگاه کند می‌داند چگونه چیز خوب را از بد جدا کند؛ در نتیجه من بارها شنیدم که می‌گفت: شما چطور با این ابزارها غذا می‌خورید، مزه غذا از سر انگشتان آدم شروع می‌شود.

شاه هرگاه اشتها نداشته باشد، گاه گاه لقمه‌های کوچکی برمی‌دارد و آن را در دهان می‌گذارد، ولی قبل از نیم ساعت دستور برچیدن سفره را نمی‌دهد، زیرا نزاکت در ایران چنین حکم می‌کند که شاه همیشه با اشتها باشد. سرانجام به مرباها، میوه و پنیر می‌پردازد که پایان غذا بشمار می‌رود.

روزی برای او رب انار در لیوانی بلورین آوردند. شاه قدری از آن در دهان برد و هنگامی که انگشتان خود را می‌لیسید، شیشه شکسته‌ای به لثه‌هایش چسبید. شاه که به سوءقصدی مظنون شد بلافاصله به قتل شربت‌دارباشی فرمان داد؛ اما به سبب شفاعت عمومی ما، مرد بیچاره از مرگ نجات یافت ولی حسابی فلکش کردند.

شاه فقط آب یخ یا ماست و یا شربتی که در یخ خنک شده باشد میل می‌کند؛ ماست و شربت را در کاسه‌های چینی، و آب را در تنگهای میناکاری، یا در کوزه سفالین برایش می‌آورند. پس از صرف غذا یکی از خدمه مخصوص لگن طلائی را برای شستن دست و دهان، و دیگری قلیان و فنجانی قهوه به حضور می‌آورد. به عنوان عصرانه برایش میوه، بستنی، هندوانه، خربزه، خیار، کاهو و غیره - هرچه نوبرانه به بازار آمده یا از ولایات رسیده باشد - می‌آورند. شبها شام را در اندرون صرف می‌کند. اینکه همواره این مقدار زیاد غذا باید بر سر سفره شاهانه باشد دلایل متعدد دارد. اول اینکه جلال و شکوه شرقی چنین ایجاب می‌کند؛ بعد اینکه باقیمانده طعام، غذای همه درباریان را تشکیل می‌دهد؛ سوم به دلیل حفظ امنیت شخصی شاه، زیرا چون وی می‌تواند از هریک از این ظروف متعدد غذا بردارد؛ مسموم کردن غذا با افزودن چیزی در ظرفها، تقریباً عملی نیست و بعد هم در نظر باید داشت که صدها نفر دیگر نیز از بقایای این غذا سد جوع می‌کنند. باوجود این همه، شاه هر روز از طرف مادرش مجموعه‌ای سر به مهر دریافت می‌کند محتوی خوردنیها و نوشیدنیها که خواجه اول آن را به همراه خود می‌آورد.

قبل از باز کردن مجموعه به دقت تمام مهر آن، مورد آزمایش و تدقیق قرار می‌گیرد.

گاهی شاه مهمان یک وزیر یا یک صاحب‌منصب عالیمقام دیگر دولت می‌شود. از آنجا که ترتیب دادن چنین ضیافتی که حتماً با هدایای شال و طلا - به حد اقل قیمت دو هزار تومان، همراه است و خیلی گران تمام می‌شود فقط به قصد آن برپا می‌گردد که یا همچنان صاحب‌خانه طرف توجه مخصوص باقی بماند و یا مقام پردرآمد دیگری دریافت کند و سیل پول را به جیب خود و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۰

خانواده‌اش سرازیر کند. تعداد ظروف مملو از غذائی که در چنین ضیافتهائی سطح کف تالار بزرگی را از یک طرف تا طرف دیگر می‌پوشاند خارق‌العاده است و برای سیر کردن حد اقل پانصد نفر کفایت می‌کند. اما شاه فقط از غذاهائی می‌خورد که دستور داده است از آشپزخانه مخصوص خود او بیاورند؛ دست به غذای دیگری نمی‌زند و پس از اتمام غذا (شاه به تنهائی بر سر چنین سفره رنگینی می‌نشیند) تمام آنچه در سفره است نصیب فراش خلوتها، و ایل خدمه و همراهان می‌شود.

حتی در ادوار قدیم، در دوره سلسله‌های مغول، فرمانهائی درباره خورد و خوراک مردم در شهرها و در مورد بازرسی خواربار، میوه، مهمانخانه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، نانوائیها، قصابیها و غیره صادر می‌گردید و در ابتدای امر بسختی به مورد اجرا گذارده می‌شد. اما بزودی از شدت و حدت اجرای آن فرمانها کاسته می‌شد، چون آنچه از مراحل بالا به خاطر رفاه مردم انجام می‌گیرد بیشتر باعث سرکیسه کردن مردم شده تا رساندن فایده به آنها.

چون راههای کسب خبر وجود ندارد و این خود سبب می‌شود که شهری کاملاً حوایج خود را از یک ناحیه معین تأمین کند، در سالهائی که محصول کمتر است هرگاه این ناحیه در دست محترکی باشد که نگذارد جنس به بازار وارد شود به آسانی شهر دچار قحط و غلا - می‌گردد. درست است که هر دو هفته یکبار تعرفه خواربار اعلام می‌شود اما وقتی جنس به عنوان ذخیره نباشد چنین تعیین قیمتی چه حاصل دارد، مگر اینکه کاملاً خیالی تلقی شود؟ اما در عوض در سالهای پربرکت، خواربار چنان بوفور موجود است که در مصرف آن اعتدال رعایت نمی‌گردد؛ زیرا آن را بدون اینکه در فکر آینده باشند بدور می‌ریزند.

مهمانخانه، قهوه‌خانه و میخانه عمومی در شهرهای ایران وجود ندارد.

اما همانطور که در پیش یادآوری شد دل و روده حیوانات ذبح شده از طرف طبقات متمکن تقریباً به صورت بلاعوض به مردم فقیر واگذار می‌شود و توسط طبخان در بازار به قیمتی نازل به مردم عرضه می‌گردد. این طبخها کله و پاچه، جگر، جگر سفید و روده را به نام بریانی به بهائی بسیار ارزان به مردم می‌فروشند. با وجود آنکه طبخی کار بسیار کم‌خرجی است و در آن از تپاله به جای سوخت استفاده می‌کنند باز هم طبخان پس از غذا دادن به حدود سیصد، چهارصد نفر بزرگ آن اندازه سود بدست می‌آورند که بتوانند شکم خود را سیر کنند. برای صبحانه عدس را در دیگهای بزرگ می‌پزند، و نیز هویج و چغندر را که در خاکستر گرم حمام پخته شده است، به قیمت فوق العاده نازل می‌فروشند.

یک طرز طبخ ارزان دیگر، بخصوص بین سربازان و نیز در میان بعضی از خانواده‌های تهیدست رایج است؛ از این قرار که دیزیهای کوچک را با سبزی، نخود، قدری گوشت و آب پر می‌کنند و خوب در آن را می‌بندند، بعد آنها را ردیف می‌کنند و دور آن را تپاله می‌ریزند و آتش می‌زنند. در اثر آتش ملایم و مداوم، مواد داخل دیزی بخوبی می‌پزد. این غذا را یخنی سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۱

می‌گویند؛ یخنی با مقداری نان غذای بسیاری از خانواده‌ها را، خاصه آنهایی که اصل و نسب ترک دارند، تشکیل می‌دهد. این طرز طبخ و سود اندکی که طبخان بدان اکتفا می‌ورزند، و این حقیقت که آن را وزن می‌کنند و به میل خود با قیاس بصری نمی‌فروشند، همه و همه باعث می‌شود که قیمت این غذای عمومی بسیار نازل باشد. به همین دلیل در سالهای فراوانی هیچ کس سر سوزنی در غم گذران خود نیست. میوه و سایر خواربار تا اندازه حیرت‌آوری ارزان است. بزرگان چنان بفرآوانی غذا می‌پزند که هر کس بخواهد بدون زحمت زیاد، از باقی مانده آن به اندازه کافی غذا بدست می‌آورد که شکم خود را سیر کند؛ حتی برای سگها نیز غذای کافی به گوشه‌ای می‌ریزند. اما در سالهای گرانی بسیاری از مردم از گرسنگی می‌میرند؛ محترکین دکانهای خود را می‌بندند یا قیمتها را بنحوی سرسام‌آور بالا می‌برند و حتی شاه نیز از موقع استفاده می‌کند که در این بازار آشفته سودی بچنگ آورد. در نتیجه در نقاط مختلف علم طغیان برافراشته می‌شود. زنان گرسنه با بچه‌هایشان که پوستی هستند بر استخوانی، خود را به جلو اسب شاه می‌اندازند و ناله و نفرین سر می‌دهند.

شاه از عاقبت کار خود در هراس می‌افتد؛ چند نفری را قربانی می‌کند؛ و در انبارها گشوده می‌شود. باز در سال بعد که فراوانی نعمت است این همه به دست فراموشی سپرده می‌شود، زیرا هر کس به فکر امروز خود است و از فردایش غافل. سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۲

لباس، زیب و زیور و سلاح ۴

طرز لباس پوشیدن و ارتباط آن با سلامت. پوشش سر. پیراهن. دستمال.

زیر پیراهن. قبا. کمر. کلیجه. جبه. شلوار. کفش. دستکش. لباس درباری صاحب‌منصبان عالیمقام. لباس منزل شاه. قواعد عمومی لباس پوشیدن. پوستهای گرانبها. شال. لباس قبایل مختلف. زیب و زیور (ساعت. تسبیح. مهر. انگشتری. جواهر و مروارید). سلاح. لباس و زینت زنان.

ایرانی درست به عکس آنچه در اروپا به عنوان اصول بهداشتی رواج دارد عمل می‌کند، یعنی خلاف دستور العمل «سر را سرد، پا را گرم و شکم را در گرمائی ملایم نگاهدار»، سر را بسیار گرم، پا را سرد، پشت را گرم و سینه و شکم را تقریباً سرد نگه می‌دارد. تمام دلایلی که از تجربه‌ها و نظریه‌ها بدست آمده، یعنی جریان خون زیادتر یا کمتر در اعضا و جوارح، که اروپائیها درباره درست و مفید بودن قواعد خود در اختیار دارند، کاملاً در این دیار مردود شمرده می‌شود و حجت آنها نیز این است که تمام این اقوام و

ملل درست به عکس آنچه گفته شد اعتقاد دارند و عمل می‌کنند و باوجود این همه از سلامت کامل و طول عمر برخوردارند. معلوم است که اگر عضو معینی از بدن از کودکی سرد یا گرم نگاهداشته شود دیگر آن عضو خلاف آن را بدون ایجاد مزاحمت و ناراحتی تحمل نمی‌کند. مثلاً هرگاه یک نفر شرقی به هنگام عرق کردن مختصری کلاه از سر بگیرد فوری به سرماخوردگی مجاری تنفس و بخصوص التهاب چشم دچار می‌شود، درحالی‌که وی با پای برهنه به روی آجر، یا در برف رفت و آمد می‌کند و زیانی هم متوجهش نمی‌شود. وی شبها لحاف را بر روی سرش که با عرقچینی ضخیم پوشیده شده است می‌کشد، و در عوض پاهای برهنه‌اش را از رختخواب بیرون می‌گذارد درحالی‌که در تابستان کلاه پوست تنگی را تا روی گوشها پائین می‌کشد، پای خود را در زمستان با جوراب سبکی که از قوزک پا فراتر نمی‌رود می‌پوشاند و دم‌پاییهای گشادی به پا می‌کند. هنگامی که سلطان محمد پدر سلطان فعلی عثمانی برای رواج دادن لباس متحدالشکل، سربازان خود را مجبور کرد عمامه‌ها را با فینه عوض کنند، بسیاری از آنان به بیماری چشم دچار شدند و در اغلب آنها کار به کوری تام و تمام کشید.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۳

هرچند که روی هم‌رفته مد لباس شرقیها بندرت دچار تغییر و دگرگونی می‌شود و تقریباً می‌توان آن را ثابت انگاشت باز گاهی از لحاظ رنگ و برش دگرگونیهای در آنها رخ می‌دهد؛ بخصوص در این دو دهه اخیر، تماس بیشتر با اروپائیها تأثیر خود را به‌جا گذارده است. از آن هنگام نه تنها کوششی برای متحدالشکل کردن لباس نظامیان بعمل آمده است، بلکه این تماس در سر و وضع غیر نظامیان نیز مؤثر بوده و به این ترتیب بعضی از برشهای اروپائی در ایران، به نام «رخت نظامی» رواج یافته است. به همین ترتیب هم جنس و نوع پارچه‌ها تغییر کرده؛ بسیاری از پارچه‌های داخلی از نظر زیبایی و قیمت با منسوجات خارجی رقابت نمی‌کند و به همین دلیل این منسوجات از نظر جنس به پستی گرانیده یا بکلی از بازار خارج شده است.

ایرانیها برای لباس زیبا اهمیت بسیار قائلند؛ بسیار دوست دارند که برازنده و تمیز لباس بپوشند و این امر حتی در مورد کسانی که پا به سن گذارده‌اند نیز صادق است؛ برخلاف سایر کشورهای اسلامی، حتی در میان طبقات کارگر و فرودست - به استثنای درویشها - بندرت آثار غفلت و تسامح در لباس پوشیدن مشهود است. به همین دلیل صحبت از لباس و اسب، نقل مجالس جوانان است و آنها برای این دو چیز ارقام بسیار زیادی خرج می‌کنند.

کلاه یا پوشش سر از مهمترین قسمتهای لباس بشمار می‌رود و قبایل مختلف، سکنه شهرهای گوناگون و همچنین اصناف به وسیله طرز پوشش سر از یکدیگر متمایز می‌شوند. در روزگار قدیم عمامه و دلبند پوشش سر عمومی بود؛ طرز تا زدن، بزرگی، شکل، رنگ، قله تیز یا پخ آن ساکنان ممالک و نواحی مختلف را از هم متمایز می‌کرد. فعلاً فقط بعضی از قبایل کرد، افغان، بلوچ و برخی از اصناف مانند سادات، روحانیون، معلمین مدارس، اطباء، داروسازها و غیره آن را به عنوان علامت مشخصه بر سر می‌گذارند. به جای عمامه از زمان سلطنت قاجاریه کلاهی تاتاری از پوست بره رواج یافته است. این کلاه عبارت است از یک مخروط مجوف به ارتفاع تقریباً سی و پنج سانتیمتر که انتهای فوقانی آن به داخل تا شده است؛ آن قسمت را که تا خورده به طرف جلو یا قدری به پهلو، بسر می‌گذارند. در داخل کلاه مقوا می‌گذارند که محکم برپا استوار باشد، و آن را از کتان گلدار قرمز آستر می‌کنند. کلاه متمولین و اعیان از بهترین پوست بره بخاراست آن هم از قسمت - های دست‌چین و منتخب پشت بره؛ این باریکه‌های پوست که هر کدام بیش از یک انگشت عرض ندارد با هنرمندی بهم تلفیق می‌شود. چنین کلاهی از جنس درجه یک بین ۱۰ تا ۱۴ تومان ارزش دارد؛ برای مردمی کم‌درآمدتر این کلاه را از پوست زیبای بره‌های محلی و بخصوص بره‌های شیراز و قم تهیه می‌کنند به قیمت ۲ تا ۵ تومان. زیر کلاه «عرقچینی» بسر می‌گذارند که زنان و بخصوص زنان اصفهان به نقوش مختلف و با هنرمندی تمام آن را می‌دوزند. برای قومی سوارکار مثل ایرانیان کلاهی از این ناراحتتر نمی‌توان طرح کرد چون این کلاه - پوست به محض برخورد با جریان باد از سر می‌افتد، و باران آن را نرم می‌کند و چون فانوس می‌خواباند؛ تنها چیزی که هست این کلاه مد است و به

همین دلیل زیبا و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۴

سنگین رنگین جلوه می‌کند. بلی این دیگر خود هنری خاص استادان شده است که کلاه را به طرزی برازنده بر سر بگذارند. کلاه گرد اروپائی از آن نظر به دیده ایرانیان مسخره جلوه می‌کند که به دیگری که در آن چلو می‌پزند، شباهت دارد. چون کلاه پوستی زود خراب و فرسوده می‌شود و در طی سال سه یا چهار بار باید کلاه خرید، مبالغ هنگفتی برای خرید کلاه پوست بخارا به خارج از مملکت می‌رود. این امر بارها شاه فعلی را وادار به صدور فرمانی کرده که از بلندی کلاه بکاهد و فقط در ساختن کلاه، پوست بره‌های داخلی را بکار برند؛ در روزنامه‌های رسمی مقررات و دستورهای برای این کار درج شده است و پاسبانهای در معابر گماشته شده‌اند که بلندی اضافه کلاه عابری را بی‌هیچ گذشتی ببرند. ولی باز بعد از چندی شاه ناچار در برابر قدرت فائقه مد و مدپرستی سر فرود آورد؛ یک مقاومت منظم و متشکل از طرف صدر اعظم و وزراء، فرمان او را خنثی کرد و این کار به تحدید آزادی فردی تعبیر شد؛ حتی مردم بیشتر حاضر بودند که اموالشان مصادره شود تا رضایت بدهند کلاهشان کوتاه گردد، و بدین ترتیب سلطان مستبد نتوانست به میل و اراده خود رعایایش را در این زمینه به اطاعت وادارد. تنها در این اواخر که لشکر کشی بر ضد ترکمانان، افغانها و انگلیسیان صورت گرفت، کلاه کوتاهی موسوم به «کلاه نظامی» برای نظامیان برگزیده شد. مهمان را با سر برهنه یا با عرقچین پذیرفتن کاری سخت بی‌ادبانه بشمار می‌آید؛ به همین دلیل اولین کاری که ایرانی پس از آگاه شدن از آمدن مهمان می‌کند این است که کلاه بر سر گذارد، و آن را به وضع و حالت مناسبی درآورد. هفت سال بود در ایران بودم که روزی شاه چند ساعت مرا در اتاق انتظار نگاهداشت.

من خسته و بی‌حوصله به روی فرش خوابم برد؛ مطلب را به عرض شاه رساندند؛ وی آهسته نزدیک شد و ناگهان فریاد زد «حکیم برخیز» من که هنوز درست بیدار نشده بودم خود را جمع کردم، چند کلمه‌ای بر سیل عذرخواهی به صورت الکن بر زبان آوردم و به نشان سلام به رسم اروپائیان کلاه از سر برگرفتم. خنده عمومی همه درباریان حاضر، مرا که به آداب و رسوم مملکتی تخطی کرده بودم، کیفر داد.

کلاه را چنان باید بر سر گذاشت که قسمت اعظم لاله گوش را پوشاند:

و این ظاهرا رسمی است که از زمان رواج گوش بریدن متداول گردیده است.

بیاد آوریم داستان اسمردیس غاصب را، و شگردهائی که برای پوشاندن لاله گوش خود بکار می‌برد. از آنجا که لاله گوش از اوایل جوانی به شقیقه‌ها فشرده می‌شود گوش مسطح و خوابیده بنظر می‌آید، اما من هیچ موردی ندیده‌ام که بتوانم بگویم این امر به شنوائی ایرانیان کمترین زیانی رسانده است. برای اروپائیان که دوره خدمت را در ایران می‌گذرانند، وجوب قطعی ندارد که کلاه بر سر داشته باشند، اما در عثمانی بر سر گذاردن فینه امری لازم است. به‌هرحال شاه دوست دارد که اروپائیان را هم با کلاه ببیند، حتی برعکس، بر سر داشتن کلاه فرنگی احترام اروپائیان را در چشم عوام بالا-می‌برد و آنها به کسی که فکر می‌کنند فرنگی (فرانسوی) یا انگلیسی است،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۵

حرمت می‌گذارند. به‌هرحال شدت تشعشع خورشید ایجاب می‌کند که سر را با سرپوشی در برابر آفتاب‌زدگی حفظ کنیم و کلاهی پارچه‌ای و چسبان، یا کلاه نم‌نازک، برای حصول به این مقصود کفایت نمی‌کند؛ تنها به کمک کلاه نم‌دی، یا کلاه حصیری که انگلیسی‌های ساکن هندوستان درست می‌کنند و با چند لایه از چیت یا موسلین روی آن را می‌پوشانند، می‌توان به بهترین وجه از آفتاب در امان ماند. از این گذشته این کلاه به هیچ روی چشمها را در برابر پرتو خورشید محافظت نمی‌کند. به همین دلیل در مسافرتها یک لبه متحرک چرمی به اسم آفتاب‌گردان به کلاه وصل می‌کنند که در جهات مختلف تابش آفتاب می‌توان آن را

چرخاند. اروپائیهائی که بدون سرپوش مناسب به سفر بروند نه تنها خود را در معرض آفتابزدگی و چشم درد قرار می‌دهند، بلکه دچار ناراحتی پوست صورت و بخصوص پوست بینی هم می‌شوند که دردناک است و بعد پوست ورقه ورقه جدا می‌شود. برای محافظت چشم از انعکاس خیره‌کننده نور در سطح برف به هنگام مسافرت عینک‌هایی که از مشبک‌های سیمی درست شده بچشم می‌زنند. همه معلمین مدارس و روحانیون از کلاه بیزارند و به جای آن عمامه ستبری از چلوار سفید، و سادات از مشمش سبز بر سر می‌گذارند. متمولترها از شال کشمیری به رنگ مناسب برای خود عمامه درست می‌کنند. کردها دور فینه را پارچه‌ای ابریشمین که راه راه قرمز و زرد دارد می‌پیچند. افغانها و بلوچها پارچه‌ای کتانی که به رنگ سرمه‌ای راه راه است به دور آن می‌پیچند. اهالی شهر اصفهان نوعی کلاه کتانی مانند فریگیهای قدیم بسر دارند و چادرنشینان کلاهی از همین نوع از نمذ ضخیم، و یهودیان کلاهی از پارچه خاکستری با حاشیه‌ای از پوست بره؛ درویشها کلاهی از پارچه قرمز بر سر می‌گذارند که آیات قرآن با نخ مشکی بر آنها قلاب‌دوزی شده است.

گردن همیشه عریان است و چون از زمان نوجوانی به این کار عادت کرده‌اند دیگر از بیماریهای ورم گلو و لوزه، خناق و امثال آن بسیار به ندرت مشاهده می‌شود. خیلی توصیه می‌شود که بچه‌های اروپائی را هم به همین ترتیب عادت دهند. فقط ترکها پارچه ابریشمین نازک سیاهی را به دور گردن برهنه خود می‌بندند. متأسفانه مد بستن دستمال گردن در ایران هم دارد رواج پیدا می‌کند و مسلماً عواقب مزبور هم به دنبال آن خواهد آمد.

پیراهن عبارت است از نوعی پارچه نازک به نام چلوار. در پهلوئی آن طرف دست راست شکافی است که به کمک تکمه‌ای بسته می‌شود و به دور گردن حلقه‌وار قرار می‌گیرد و چاک آن با نوار سیاهی حاشیه‌دوزی شده و از روی شانه تا ناف آدمی را می‌پوشاند. آنها که دستشان به دهانشان می‌رسد دو پیراهن از این نوع دارند که متناوباً شسته و پوشیده می‌شود؛ کسی که متمکن باشد پیراهن خود را نمی‌شوید، بلکه به محض اینکه پیراهنی را یکبار پوشید آن را به نوکر خود می‌دهد و باز پیراهن نو دیگری می‌خرد؛ اما کارگر فقیر فقط یک پیراهن دارد که آن را یا در نزدیکترین جوی یا در قنات می‌شوید؛ موقعی که هوا آفتاب باشد این پیراهن در طول یک ربع ساعت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۶

خشک می‌شود. پیراهنهای افراد طبقه کارگر نیز همان برش را دارد اما به رنگ آبی است و از جنس زبر و خشنی که به آن کرباس می‌گویند. در سواحل دریای خزر پیراهنهایی از ابریشم خام می‌پوشند. در عهد ما نیز مد پیراهن تاخورده و اطوشده اروپائی که به آن پیراهن نظامی می‌گویند در دربار رواج یافته است.

دومین قطعه از لباس که دستمال باشد نزد ایرانیان اهمیت زیادی دارد. کمتر می‌شود که ایرانیان با آن بینی خود را پاک کنند، زیرا اولاً- آب بینی آنها به نحو شگفت‌انگیزی کم است [۸۲]؛ دیگر اینکه مردم طبقات پائین و فرودست با دست بینی خود را پاک می‌کنند. اصولاً- دستمال در ایران به این درد می‌خورد که چیزهای گوناگون مانند اوراق و اسناد، نامه‌ها، گوشت، سبزی و از این قبیل را در آن بیچند. مصرف دیگر دستمال این است که پس از تطهیر مقرر، قسمت‌هایی از بدن خود را با آن خشک کنند. اروپائیها اغلب از اینکه غذای پخته‌ای را در دستمالی می‌پیچند و به آنها تعارف می‌کنند دلشان بهم می‌خورد؛ اما ایرانیها حتی مردم محترمشان همانطور که در فصل پیش گفتیم از چنین عملی به هیچ وجه متنفر نیستند. برای دستمال حاشیه درست نمی‌کنند، چنین چیزی خلاف آداب و رسوم است؛ مع هذا حاشیه دستمالهای کتانی مازندران را که مخصوص ثروتمندان است مليله‌دوزی کرده‌اند. دستمال از نظر زنان دارای راز و رمز خاصی است که از آن کنایه‌ها و اشاراتی استنباط می‌شود و به هنگام رقص نیز از آن برای ایجاد «فیگور»- های مختلف استفاده می‌کنند.

بلافاصله روی پیراهن ارخالق می‌پوشند و آن را با کاردستی به مشهورترین و ظریف‌ترین طرحی از گل و بوته می‌آرایند که به آن

قلمکار می‌گویند؛ بهترین ارخالقها از بنارس می‌آید و مختصری هم در اصفهان، بروجرد و شیراز تهیه می‌شود و حتی کارخانه‌های انگلیسی نیز این نقوش را در کالاهای صادراتی خود تقلید می‌کنند. ارخالق مردم بسیار سرشناس و محترم از شال کشمیر است. روی ارخالق قبا به تن می‌کنند؛ قبا همیشه یک رنگ است: سبز، زرد، آبی، بنفش، قرمز و غیره، که چین شستی (پلیسه) [۸۳] دارد از جنس قدک

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۷

محصول داخلی، یا ابریشم یزد و کاشان موسوم به تافته که زیر آنها بخصوص پوشیدن پارچه‌های خارا و دیبا مطلوب است؛ باوجود این قباهائی از پارچه زری با نقوش گل طلایی و نقره‌ای بافت کاشان دیده می‌شود که به لباس آبای کلیسا شباهت دارد. قبا تا روی زانو می‌رسد؛ دامن قبا آن‌چنان گشاد است که در جلو روی هم می‌آید و قسمتهای مخفی بدن را می‌پوشاند. هر لباسی که دارای این خصیصه نباشد جلف بنظر می‌آید. به همین دلیل فراک اروپائی باعث ناراحتی ایرانیان است و آنها هیچ نمی‌فهمند چرا با این قیمت‌های نازل پارچه باز فرنگیها صرفه‌جوئی می‌کنند! به همین ترتیب هم پوشیدن قبا با تکمه باز، کار ناپسندی بشمار می‌رود. قبا به کمک کمر بند نگاه داشته می‌شود. کمر بند عبارت است از تسمه‌ای دراز که چند بار به دور کمر پیچیده می‌شود و انتهای آن را تو می‌گذارند.

متمولین کمر خود را با شال کشمیر می‌بندند؛ کارمندانی که بدون واسطه با شاه تماس دارند و نظامیان کمربندی چرمی دارند که در جلو آن سگکی دیده می‌شود. این سگک با الماس یا جواهر دیگر ترصیع شده و اغلب قیمت آن به یک تا دو هزار تومان بالغ می‌شود. شاه به صاحب‌منصبان عالیمقام هنگامی که کار خود را آغاز می‌کنند قلاب کمر بند هدیه می‌کند، و به من نیز با هدیه قلابی به قیمت سیصد تومان، افتخار بخشیده است. اصولاً- شرقیها از دیرباز برای کمر بند اهمیت خاصی قائل شده‌اند. حتی از زمانهای بسیار قدیم کمر بند مفهومی عرفانی و دینی پیدا کرده است و این نکته از مواضع مختلف زند اوستا برمی‌آید؛ در تعلیمات مکتب یهود نیز آمده است: «برای آنکه دل شرمگاه را نبیند.» به‌رحال کمر بند از قدیم‌ترین ایام جزئی از پوشش عمومی مردم مشرق زمین بشمار می‌رود و علت اصلی خدنگی قامت و حرکات ملیح شرقیها را باید در آن جست. اینکه در بین آنها انحناى ستون فقرات تا این اندازه اندک است به گمان من باید در اثر بستن کمر بند باشد. کمر بند ایرانیها مانند کمر بند رایج در بعضی از ممالک اروپائی و از جمله مجارستان، آن قدر باریک نیست و به آن شدت سفت و محکم بسته نمی‌شود که بر اثر آن حرکت و رشد امعا و احشا متوقف بشود و حتی کبد در تنگنا بیفتد، بلکه کاملاً برعکس نرم است و پهن و به سستی بسته می‌شود، به صورتی که بیشتر نگاهدارنده و محافظ امعاست تا مانع و مزاحم آن؛ و همچنین محافظ و نگاهدارنده ستون فقرات نیز هست. به همین دلیل برای کودکان و جوانانی که طرز نشستن و راه رفتن آنها نگران‌کننده است مسلماً بستن کمر بند دارای فواید بهداشتی بسیار است. معمولاً در «پرکمر» چیزهائی فرو می‌کنند که با ملاحظه آن به سهولت می‌توان به مقام و حال صاحب آن پی برد. کسی که خط و ربطی دارد در آن دوات و لوله‌ای کاغذ حمل می‌کند و به همین دلیل لقب میرزا با او تناسب دارد؛ نوکرها و لوطیها چاقوی پهن چرکسی خود را در آن می‌گذارند، دلاکها شیشه اماله خود را و قس علی‌هذا.

در هوای خنک معتدل، کلیجه که اغلب از شال، پارچه یا برک دوخته شده است با آستینهای کوتاهی که فقط تا آرنج می‌رسد می‌پوشند، که گاهی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۸

با پوستین نیز آستر شده است.

هرگاه ایرانی بخواهد به حضور رئیس خود شرفیاب شود روی همه لباسهای خود جبه‌ای نیز از شال، پارچه یا آغاری به دوش می‌اندازد که از گردن تا پاشنه او را می‌پوشاند و آستینهای آن چندان بلند است که حتی دستها را نیز می‌تواند در خود پنهان بدارد.

فقط بدین ترتیب است که مطابق با اصول نزاکت می‌توان با بلندمرتبه‌ای، یا رئیس خود، ملاقات کرد. حتی اگر کسی خود دارای چنین جبه‌ای نباشد سعی می‌کند آن را برای ساعتی چند به امانت بگیرد.

شلوارها از پارچه‌ای نخ و ابریشمین است به رنگهای آبی یا ارغوانی و گل و گشاد دوخته شده تا مانع نشستن به روی زمین نگردد. شلوار را در کمر گاه می‌بندند. در قسمت جلو شلوار چاکی تعبیه نشده است، زیرا ایرانی شرعا موظف است که فقط چندک زده مثانه خود را خالی کند. زیر شلواری رواجی ندارد و در نتیجه در حین راه رفتن حتی در زمستان هم برهنگی ساق پای آنها دیده می‌شود.

پاها با جورابهای کوتاهی که فقط تا قوزک می‌رسد پوشیده شده است.

جورابها را به ظرافت بسیار مثل شال یا با میله می‌بافند.

برای پوشش پا کفش دهان‌گشادی به پا می‌کنند که به هنگام رسیدن به اتاق به سهولت بتوان آن را از پای بیرون آورد. رسم کفش از پای درآوردن از آنجا رایج شده است که ممکن است حیوانی که از پوست آن کفش را ساخته‌اند نجس بوده و در نتیجه تماس با آن، فرش هم نجس بشود. اما شاید علت واقعی آن باشد که نخواهند فرش در اثر تماس با کفش خراب و ضایع شود. از آن گذشته کفش از پای بیرون آوردن در اماکن مقدسه ظاهرا رسمی فوق‌العاده کهن است؛ بدین ترتیب هم هست که به حضرت موسی، هنگام سوزاندن توده خار، یادآوری می‌کنند که کفشهایش را بیرون بیاورد. در زمان حال به وزرای مختار اروپائی که فعلا در ایران بسر می‌برند اجازه داده شده است که به هنگام شرفیابی کفش پپای داشته باشند. ولی مع هذا این مطلب را در یکی از مواد قرارداد صلح ترکمنچای گنجانده‌اند. روحانیون و منشیها دم‌پائیهائی از چرم ساغری با نوکهای منقاری شکل و کاملا برگشته به پا می‌کنند که پاشنه‌هایی بسیار بلند و نازک مخروطی شکل دارد؛ در نتیجه طرز راه رفتن آنها چنان است که گوئی با چوب پا راه می‌روند و تسلط بدان تمرین زیاد می‌خواهد.

معرفی کردن خود درحالی که دستکش بدست باشد نیز کاری است بی‌ادبانه. ایرانی فقط در حین مسافرت دستکش بدست می‌کند و دستکشهای آنها هرگز چرمی نیست، بلکه از نخ یا ابریشم است؛ دستکشهای ابریشمین را مخصوصا خانمها هنگامی که در معیت خدمه سوار بر کالسکه از منزل خارج می‌شوند بدست می‌کنند.

صاحب‌منصبان عالیمقام خارجی که به حضور شاه بار می‌یابند قبل از تالار پذیرائی لباس خود را عوض می‌کنند و کلاه بلندی که به دور آن شال

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۰۹

پیچیده شده بر سر می‌گذارند و روی شلوار و جوراب خود شلوار دیگر از پارچه‌ای به رنگ قرمز تند می‌پوشند. یک کلیجه و یک جبه از همان پارچه لباس مقرر و پیش‌بینی شده را تکمیل می‌کند که به آن شال و کلاه می‌گویند و پس از اتمام شرفیابی باز آن را بیرون می‌آورند.

شاه نیم اروپائی و نیم ایرانی لباس می‌پوشد و لباس عادی او هم خیلی با لباس رسمی که در اعیاد به برمی‌کند تفاوت دارد. بعدها به هنگامی که سخن از مراسم سلام در میان است به تفصیل از لباس رسمی سخن خواهیم گفت.

به‌طور عادی وی نیز مانند سایر ایرانیان کلاهی بر سر می‌گذارد که قدری کج قرار گرفته است. پیراهنی دارد با برش اروپائی، دستمال گردن، یک ارخالق از شال و روی آن قبائی با یقه ایستاده برنگردانده از زری ابریشمین فرانسوی با تکه‌هایی از برلیان که با کمربندی پهن و طلائی نگاهداشته شده و قلاب آن که هر روز عوض می‌شود با نگینهای برلیان، یاقوت، زمرد، یاقوت کمرنگ و غیره به درشتی چشمگیری مرصع شده است و یک خنجر چرمی در آن فرو-رفته. غلاف این خنجر از مخمل قرمزی است که در بعضی از مواضع و نوک آن جواهر تعبیه کرده‌اند. دسته آن تماما از الماس است. جبه شاه‌پوستی است که با لطیف‌ترین شال و

پوست پشت سنجاب آستر شده و آستینهای کوتاهی دارد که فقط تا آرنج را می پوشاند؛ جبه چند بار در روز عوض می شود تا جامه شاه با اوقات روز متناسب باشد. شلوار که از پارچه و گلابتون است نیز به رسم اروپائی بریده شده، اما در پائین با نوارهایی به جوراب محکم گردیده است. آستر کفش از پارچه قرمز است و فقط به هنگام بیرون رفتن از اتاق پوشیده می شود. هر روز یک پیراهن تازه و نو و یک دستمال به حضور شاه آورده می شود. دستمال را یکی از فراش خلوتها نگاه می دارد تا به هنگام صرف غذا آن را به عنوان دستمال سفره تقدیم دارد. لباسهایی که شاه از تن بیرون می آورد دیگر متعلق به خدمه دربار است. پس از سپری شدن چند روز کلاه و کفش نیز عوض می شود و کم اتفاق نمی افتد که اشیای مستعمل به عنوان چیز- های غیر لازم ناپدید شود، درحالی که هنوز کسی جای آنها را در خزینه پر نکرده باشد و این خود گناه باعث پیش آمدهائی مضحک می شود. سوای کمربندهای گرانبها، شاه در ایام عادی از زر و زیور فقط ساعتی را که زنجیر ساده طلا دارد و یک انگشتری فیروزه که به رنگ زیبای آسمان است با خود برمی دارد.

تمام لباسهای ایرانیها باید گشاد و راحت باشد. آستین باید چنان باشد که بتوان آن را برای وضو به سهولت بالا زد؛ آستین به موازات مچ که می رسد تنگ و باریک می شود و به برگردانهائی سردست مانند از جنس شال لطیف پایان می یابد. پیراهن در زیر بغل و محل خمیدگی دست چاک دارد و این برای تسهیل حرکت مفاصل است و دیگر اینکه عرق آزادانه به خارج جریان یابد و از طرف دیگر از آن جهت که از پاره شدن و استهلاک پیراهن جلوگیری بعمل آید.

تقریباً همه انواع لباسها در حاشیه به باریکه‌های شال ختم می شود و از آن گذشته بسیاری از لباسها با نوارهای گرانبه شال حاشیه دوزی شده است

جیب فقط در پیراهن تعبیه می شود و بس؛ اما این جیب دیگر از تهیگاه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۰

شروع و تا حدود ماهیچه پا ختم می شود. میرزاها و حتی وزرا معمولاً- همه مدارک و اسناد خود را در جیبشان حمل می کنند. صدراعظم پیشین همیشه تمام بایگانی دولتی را در جیب خود مخفی می کرد. روزی که به دیدن او رفتم فوراً فرمانی به او ابلاغ شد که به حضور شاه شرفیاب شود؛ با شتاب تمام به دنبال پرونده‌ای گشت و به این منظور تمام محتویات جیب گل و گشادش را به روی قالی خالی کرد. من از غنای این موزه قابل حمل دولتی در شگفت شدم.

جامه مؤمنین ایرانی هیچ گاه تماماً از ابریشم تهیه نمی شود، چون در این جامه نماز نمی توان گذارد. به همین دلیل در نسج پارچه‌های لباس مردانه قدری هم الیاف نخ مخلوط می کنند. این رسم، در اصل، از زمان قوانینی که برای جلوگیری از اسراف و تبذیر وضع شد، رواج داشته است. در آن زمان اجتماعات اسلامی دچار فقر و تنگدستی بوده‌اند و قصد آن بوده که طلا و نقره به صورت ظروف حبس نشود و راکد نماند و همچنین جامه‌های ابریشمی رواج نیابد.

ذهن مبتکر ایرانی می خواست کلاه شرعی درست کند و به همین دلیل قدری نخ وارد الیاف ابریشم کرد و قاشقهای نقره‌ای را سوراخ کرد تا دیگر اسم قاشق بر آن نتوان گذاشت، اما با آن بتوان غذا را خوب بهم زد.

طبقات پائین پارچه‌های لباسی به رنگهای تند را دوست دارند مانند قرمز تند، زرد، سبز و غیره که طرحهای گل درشت داشته باشد. بخصوص در ایام سال نو که تقریباً هرکسی لباس نو می پوشد اروپائیها از دیدن جوانان سرشار از امیدی که با لباسهایی به رنگ شله قرمز، زرد، نارنجی، سفید چون برف، بنفش و آبی به این سو و آن سو می دونند، مسرور می شوند.

در مورد پارچه‌های خوب و قیمتی علامت کارخانه به لباس دوخته می شود؛ حتی می کوشند آن را به صورتی بدوزند که انظار متوجه آن شود [۸۴]. بدین- ترتیب برچسب شال در قسمت جلو در حوالی جیب دوخته می شود؛ حتی آخر قواره پارچه، بخصوص آن قسمتها که حروف طلائی به روی آن چسبانده شده است در طبقات متوسط برای تزئین لباس مورد استفاده قرار می گیرد.

ایرانی، حتی فقیرترین کس خیلی به سرو وضع خود می‌پردازد؛ از لباس خود مواظبت می‌کند، آن را تمیز نگاه می‌دارد و مبالغ‌گرافی برای آن خرج می‌کند.

ایرانی لباس گرم می‌پوشد و به هنگام تغییر هوا، بر حسب اوقات روز و فصول سال اغلب سه بار در روز لباس عوض می‌کند و حتی در تابستان به پیک نیک نمی‌رود مگر آنکه به تعداد لازم لباس برای تعویض به همراه داشته باشد.

هرگاه تغییر سریع گرما را از یاد ببریم و در خاطر داشته باشیم که تفاوت درجه حرارت در روز به پانزده درجه بالغ می‌شود و پس از یک روز گرم مقارن

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۱

غروب ناگهان هوا به خنکی می‌گذارد و سردی گزنده‌ای متعاقب آن فرا می‌رسد، آنگاه لزوم و مفید فایده بودن این تمهید متبادر به ذهن می‌شود. اروپائیهائی که اقتضای آب و هوای این دیار را بدیده نمی‌گیرند چه بسا که کفاره این بی‌احتیاطی خود را با سلامت و حتی زندگی خود می‌دهند؛ هرچه در این باب بگویم کم گفته‌ام که سرماخوردگی نه تنها ممکن است موجب بروز روماتیسم و گریپ بشود، بلکه می‌تواند تب و نوبه و اسهال خونی و تمام عواقب موزی آنها را در پی داشته باشد.

مثل همه شرقیها، ایرانی هم از حاشیه‌دوزی لباسها یا آستر کردن آنها با پوست خوشش می‌آید و از نظر او، هم برای گرم نگاهداشتن خود و هم برای خودنمائی و تجمل به کار بردن پوست غیر قابل اجتناب است. در ایران نیز بعضی پوستهای خوب و قابل استفاده مانند پوست روباه، خرس، مار و کفتار و سمور و غیره وجود دارد. منتها اینکه تمام این حیوانات نجس هستند و در نتیجه پوست آنها به روسیه فرستاده می‌شود درحالی که برای مصرف داخلی کشور پوست مشکى بخارا، پوست سنجاب و خز به عنوان پوستهای مجاز از روسیه وارد می‌شود. فقط مردم فرودست و فقیر پوست گوسفند می‌پوشند و پوستین کابلی به علت نرمی و قابلیت انعطاف و همچنین مقاومت آن در برابر رطوبت بیش از همه طرفدار دارد و ملاها بدان رغبت خاص ابراز می‌کنند. لباسهای بلند و گشاد با آرامش و وقار شرقی دست به دست هم می‌دهد و ابهتی به آنها می‌بخشد؛ با این لباسها آنها بزرگ و کشیده بنظر می‌آیند.

ولی باید دانست که این لباسها به هنگام فعالیتهای بدنی سخت دست و پا گیرند و به همین دلیل به هنگام کار به جای آن لباس کوتاه‌تری می‌پوشند.

از بین تمام پارچه‌هائی که برای لباس بکار می‌آید ایرانی شال را از همه بهتر می‌شمارد؛ این پارچه حتی در معاملات مانند پول نقد در جریان است. بهترین نوع شال توسط کاروانها از کشمیر وارد می‌شود؛ اما جنس - های پستتر آن را در کرمان و مشهد می‌بافند. مهمترین خصوصیات شال نرمی، قابلیت انعطاف، دوام رنگ و حفظ حالت آن است. شال نه تنها در لباس مردان و زنان بلکه در عمامه و شال کمر، برای نگاهداشتن لباس، در حاشیه - دوزی، برای پوشش فرشها در اتاقهای مجلل حرمسرا، پرده و غیره نیز مصرف دارد. از آنجا که از ارزش این پارچه در طی سالها هیچ کاسته نمی‌شود در هر خانه حسابی قسمتی از ثروت منقول صرف خریدن شال می‌شود و فقط با ناراحتی بسیار کسی از آن دل می‌کند، زیرا در وقت تنگدستی می‌توان آن را گرو گذاشت و بعد باز آن را از گرو بیرون آورد. بدین ترتیب است که اغلب شال از چند نسل به یکدیگر به ارث می‌رسد. هرگاه شاه یا یکی از بزرگان مملکت بخواهند به کسی برای خدمتی که انجام داده است پاداش خاصی مرحمت کنند برای او یک طاقه شال یا یک لباس از شال می‌فرستند که عبارت است از یک قبا یا جبه و اصطلاح «از تن مبارک» یا «از خزینه مبارک» را نیز در این مورد بکار می‌برند. به این مرحمت که به هنگام منصوب

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۲

نمودن کسی به مقامی بلند یا دریافت فرمان شاهانه صورت می‌پذیرد خلعت می‌گویند. فرد خوشبختی که خلعت گرفته وظیفه دارد

درحالی که خلعت را به تن کرده یا شال را به کمر بسته به دربار شرفیاب شود؛ از آنجا دیگر در حالی که بر اسبی سوار است و گردن گرفته، محسود و ممدوح دیگران در معیت خدمه فراوان با غرور به خانه بازمی‌گردد و در آنجا تبریکات مهمانان و اطرافیانش را می‌شنود و از آنها با شربت و شیرینی پذیرائی می‌کند.

بخصوص شاعران هرگز چنین موقع مناسبی را از دست نمی‌دهند و مرکب خیال را به جولان درمی‌آورند تا خرده‌نانی از سفره آن بزرگوار بچنگ آورند. پس از برگذار شدن تشریفات دیگر مالک خلعت اختیار دارد که آن را بفروشد یا به دیگری ببخشد و در هر دو حال این کار موجب ناخرسندی دهنده خلعت نمی‌شود. شاه اغلب از من می‌پرسید من اسبی یا شالی را که از او هدیه گرفته‌ام به چند فروخته‌ام و اغلب یادآوری می‌کرد که من این چیزها را به قیمت ارزان از دست داده‌ام. شاید به چشم یک نفر اروپائی این جامه‌های رنگارنگ که از نقش درخت خرما و اسلیمی آکنده است فقط یک لباس خواب قیمتی محسوب شود و بس، اما ایرانی کاملاً با نظر متفاوتی به آن می‌نگرد. لباس شال هرچند هم که کهنه و فرسوده باشد باز صاحب آن از داشتنش مغرور است و به کسی که لباس ابریشمین نوی در بر دارد، به دیده تحقیر می‌نگرد.

از نشانه‌های تربیت خوب یکی هم این است که آدم قیمت یک اسب، فرش یا شال را دقیقاً بتواند تخمین بزند. حتی اگر شال را به قطعات خیلی کوچک هم تقسیم کنند باز خیلی کم از ارزش آن کاسته می‌شود؛ در آن صورت آن را می‌کشند و برحسب وزن آن به مثقال می‌فروشند و برای حاشیه‌دوزی بکار می‌برند؛ کیسه‌های کوچک، شبکلاه و غیره از آن درست می‌کنند یا با چنان هنرمندی قطعات را بهم می‌پیوندند که بزحمت می‌توان درزی از آن را به چشم دید و این کاری است که رفوگران بدان اشتغال دارند. تقریباً همه نوع رشوه را با شال می‌دهند؛ هرچه این پارچه گرانبهار باشد پای شرافت ایرانیان چه مرد و چه زن بیشتر در برابر آن می‌لنگد. شالهای کهنه را می‌شویند و تعمیر می‌کنند و چنان به آن جلا و تازگی می‌دهند که آدم غیر وارد آن را نو می‌پندارد. اصولاً ایرانی هیچ بد نمی‌داند که لباس مستعمل دیگری را باز بپوشد و هرگاه مرد محترمی لباس مستعملی برای خود بخرد این کارش به هیچ وجه جلب نظر نمی‌کند و عجیب نمی‌نماید.

لباسهای دوخت ایرانی را خیاطهای محلی می‌دوزند. لباسهای مدل اروپائی را بعضی از اروپائیهائی که از ایران عبور می‌کنند یا در آنجا مقیم هستند می‌دوزند. هر ایرانی، از هر صنف و شغل که باشد بدقت می‌داند که برای چه لباسی چه مقدار پارچه لازم است؛ خیاط به منزل می‌آید و در آنجا اندازه‌های هر قسمت از لباس را معلوم می‌کند و به اطلاع می‌رساند. ترکمانهای مقیم ایران هنوز لباس مخصوص خود را حفظ کرده‌اند.

مردها کلاهی استوانه‌ای از پوست بره بسر می‌گذارند که دارای آستری ضخیم از پشم است و جامه‌ای دراز در بر می‌کنند که راه‌راه سیاه، قرمز یا آبی دارد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۳

و جنس آن از ابریشم است. زنان این طایفه بدون حجاب در گردشند و پیراهنی دراز و قرمز می‌پوشند و در تهیگاه با کمری آن را به تن خود محکم می‌کنند؛ گوشه‌ای از روسری زرد ابریشمین آنها تا کمرشان می‌رسد. کردها را از عمامه و عبای آنها که چون گورخر خط خط است و از چکمه‌هایشان که از تیماج سماقی سرخ رنگ است، می‌توان باز شناخت. چادر نشینان در زمستان با نمند یا پوستین خود را می‌پوشانند؛ حتی کلاه گرد یا مخروطی آنها نیز از نمند ضخیم است. قبایل ساحلی دریای خزر به علت زمین باطلای و بوته‌های فراوان و درهم آن دیار لباسهای تنگ و کوتاه می‌پوشند و روی آن پارچه‌ای که آب در آن نفوذ نمی‌کند- و از مخلوطی از ابریشم خام و پشم گوسفند تهیه شده است- بر تن می‌کنند. ملاها به روی لباسهای خود روپوش گشاد عربی که به آن عبا می‌گویند می‌پوشند که از موی شتر و به رنگ سیاه است و آب در آن نفوذ نمی‌کند؛ بهترین عباها را در کربلا نزدیک بغداد و همچنین در کاشان و کرمان می‌بافند.

مرد ایرانی از زر و زیور معمولاً ساعت جیبی زیبایی که در آن با فشار باز می‌شود، انگشتری با نگین فیروزه و یک انگشتری ساده‌تر از عقیق که بر روی آن چیزهایی به خط تصویری که بی‌شبهت به تعویذ نیست کنده‌اند، با خود دارد. از آن گذشته تسبیح، مهر، دوات و قلم‌تراش را باید ذکر کرد.

برای یک ساعت خوب وی بسیار اهمیت قائل است و آن را با احتیاط تمام در قاب ساعتی از جنس شال نگه می‌دارد، و در ماه رمضان تنها مونس وی همان ساعت است، زیرا با نشان دادن ساعت و دقیقه، وی را هر دم به نزدیک شدن زمان رهایی از گرسنگی، تشنگی و خودداری از کشیدن قلیان، نوید می‌دهد. ایرانی علاقه دارد که ساعت خود را به اروپائیان نشان بدهد و قیمت آن را جویا بشود و پیش خود خیال می‌کند که اروپائی هم باید همان اندازه از ساعت سررشته داشته باشد که خودش از اسب و شال دارد. ایرانی برای ساعت ساخت انگلستان که قاب هم داشته باشد، برتری خاصی قائل است، زیرا شیشه شکسته ساعت را در این کشور به زحمت می‌توان تعویض کرد.

تسبیح قسمتی برای بازی بکار می‌آید، زیرا وی روزهای بیکاری خود را اغلب ساعتها به عبور دادن دانه تسبیح از نخ می‌گذراند و گاه نیز در موارد مشکوک با آن استخاره می‌کند. دانه‌های تسبیح از چوبهای خوش‌بو، از نوعی ذغال سنگ، از تربت و غیره ساخته می‌شود و در طبقات بالا اغلب دانه‌های بزرگی را برای کمک به شمارش داخل دانه‌های تسبیح می‌کنند.

مهر برای هر ایرانی از ضروریات غیر قابل اجتناب است، زیرا فقط زدن مهر ذیل نامه یا اسناد بدانها قوت قانونی می‌بخشد؛ مهر جای امضا را می‌گیرد. در یک عقیق نام صاحب مهر یا یکی از اسماء الله با هنرمندی حک می‌شود و دور آن را با اسلیمیا و خطوط پیچ‌درپیچ تزئین می‌کنند چنانکه تقلید آن فوق العاده مشکل می‌شود. دوره این سنگ بیضی یا چهار گوش، از نقره یا طلاست؛ در بالای مهر قطعه جواهر کوچکی کار

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۴

می‌گذارند تا اینکه صاحب مهر آن را به صورت معکوس بکار نبرد. آنگاه یک دسته کوتاه عمودی به این سنگ متصل می‌کنند که با لولائی به یک حلقه مربوط می‌شود. مردم عالیمقام اغلب چندین مهر دارند: برای اسناد، نامه‌های خصوصی و غیره که همه آنها در منگوله‌ای از رشته‌های طلائی و نقره‌ای پهلوی هم قرار گرفته است؛ این منگوله را که در کیسه‌ای به دقت حفظ کرده‌اند همیشه در جیب نزد خود نگاه می‌دارند.

انگشتر فیروزه به نظر ایرانیان طلسمی است که خوشبختی می‌آورد زیرا در کلمه فیروز کنایه‌ای از بخت و اقبال نیز هست؛ همین که ستاره اقبال آنها درخشان نباشد یا دچار تنگ خلقی باشند و یا هوا بگیرد، ایرانی انگشتری را به صورت مورب جلو چشم نگاه می‌دارد و رنگ فیروزه از نظر او به منزله انعکاسی از رنگ آبی آسمان خواهد شد و وی را به یاد روزهای خوشی و شادی خواهد انداخت و به همین دلیل است که آنقدر انگشتری فیروزه خود را گرامی می‌دارد و به سختی بسیار به فروش یا اهدای آن تن درمی‌دهد و از همین رو نیز هست که وی برای نگینی که نظرش را جلب کرده باشد اغلب قیمت غیر عادی یک‌صد و پنجاه تومان را می‌پردازد و این قیمتی است که هرگز در اروپا نمی‌توان در ازای چنین سنگی دریافت کرد. مطلوب‌ترین اشکال فیروزه وقتی است که تقلیدی از سینه زن باشد اما بزرگی آن چنان اهمیتی دارد که به هنگام تراش از اینکه ذره‌ای از آن از دست برود می‌هراسند. بیشترین ارزش از آن فیروزه‌هایی است که آبی آسمانی پررنگ باشد و به آن عبد الرضائی می‌گویند؛ همین آبی متمایل به سفید یعنی شیر فام را هم به شرطی که از کهنه معدن باشد و لکه‌ای هم در آن دیده نشود تا اندازه‌ای می‌پسندند. انواع فیروزه‌ای را که رنگ آنها به سبزی می‌زند و از معدن نو است خوش ندارند زیرا این فیروزه‌ها رنگ عوض می‌کنند و بخود رطوبت می‌کشند. از آن گذشته فروشندگها می‌دانند چگونه با نگهداری این فیروزه‌های نوع اخیر در انبار رنگ زیبایی به آنها بدهند که البته باز پس از چند روز به رنگ اصلی بازمی‌گردد و در نتیجه شخص ناوارد و بخصوص اروپائیان به سهولت در این معامله فریب

می‌خورند. مطابق با قوانین شرعی نگین را نباید در طلا گرفت و به همین دلیل آن را در حلقه نازکی از نقره می‌گیرند و بدست می‌کنند.

روی هم‌رفته شرقیها علاقه بسیار به جواهر دارند و بخصوص به انواع رنگین آن مانند یاقوت و زمرد اقبال می‌کنند و این تمایل نیز به صرف قیمت آنها نیست بلکه با لذت فراوان به آن خیره می‌شوند و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند؛ یک نفر شرقی سنگهایی را می‌خرد که هرگز از آن استفاده نمی‌کند و به کسی هم آن را نشان نمی‌دهد؛ همین برایش کافی است که گاهگاه آنها را برانداز کند و مورد تحسین قرار دهد؛ سخن کوتاه، وی عاشق است و سنگ را به خاطر خود سنگ دوست دارد. هیچ چیز مانند یک جواهر تقلبی یا بدلی مورد نفرت ایرانی نیست؛ او با نگاه ورزیده خود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۵

بلافاصله اصل را از بدل تشخیص می‌دهد. در صورت امکان وی به مروارید یا لؤلؤ باز توجه بیشتری مبذول می‌دارد و درباره پیدایش و پرورش آن داستانها و تمثیلات شاعرانه‌ای در ذهن حاضر و آماده دارد؛ وی بیشتر به اصل بودن مروارید اهمیت می‌دهد تا به رنگ و شکل آن. در اعیاد بزرگ شاهزادگان و وزیران با جبه‌ای ظاهر می‌شوند که حاشیه‌دوزیهای پهنی با مروارید دارد و دو منگوله از مروارید دو طرف آن را به هم وصل می‌کند. این جبه‌ها اغلب خلعت پادشاهان است. ایرانیها می‌پندارند که جواهر مزبور و مروارید، قلب را تقویت می‌کند و به همین دلیل هم همه آنها در طب ایران استعمال دارد.

در نگین انگشتریهای کوچک عقیق که به انگشت ایرانیهاست یا نام پیامبران حک شده است یا اسماء اعظم و یا اشکال و علائم عجیب و غریب و نامفهوم خرافی. قبل از گزاردن نماز همه زیورها را از خود دور می‌کنند تا هم بتوانند وضو بگیرند و هم بتوانند در حال خضوع و خشوع به درگاه خدا بروند.

به همین ترتیب اسلحه هم از هر نوع سخت مورد علاقه است. به استثنای میرزاها و کسبه تقریباً هر کس از شاه گرفته تا نوکر قمه‌ای در کمر دارد که دسته و غلاف آن به لطف تمام با نقره و مینا ترصیع شده است.

بهترین تیغه‌ها را از قفقاز وارد می‌کنند. ایرانی بسیار آشتی طلب‌تر از آن است که مانند چرکسها این سلاح ترس‌آور را علی‌الدوام در نزاعها و زدو خوردها مورد استفاده قرار دهد و به همین دلیل این سلاح بیشتر برای زینت و کارهای خانگی بکار می‌رود تا در جنگ و گریز. موقعی، امیری را که با قمه مجروح شده بود به خدمت صدراعظم معرفی کردند و از او خواستند که حمل قمه را ممنوع اعلام کند. وی در پاسخ گفت: «من از اینکه می‌بینم مردها اسلحه با خود دارند خوشحالم اما وای بر کسی که بدون دلیل قمه بکشد.» در دوره‌های پیش حمل دشنه خمیده از فولاد دمشقی که بدان خنجر می‌گویند سخت رایج بوده و آن را در طرف راست کمر می‌گذارده‌اند و در شکم پاره کردن بکار می‌برده‌اند؛ اما دیگر خنجر از مد افتاده و بندرت آدم لوطی را می‌بیند که به آن مسلح باشد.

از انواع دیگر سلاح، در خانه‌ها شمشیر از فولاد دمشقی یافته می‌شود که قیمت آن برحسب قدمت سلاح و شهرت استاد سازنده به رقم سرسام‌آور دویست تا پانصد تومان تخمین زده می‌شود؛ از این گذشته، تفنگهایی با لوله‌هایی از فولاد دمشقی با کار بسیار خوب قابل ذکر است. این تفنگها زیاد گران و سنگین است، و در نتیجه تفنگهای ساخت اروپا روز به روز بیشتر طرف توجه مردم قرار می‌گیرد.

لباسهای زنان که در حرمسرا می‌پوشند با آنچه در کوچه و خیابان به تن دارند سخت متفاوت است، زیرا لباس کوچه و بازار را از این جهت تهیه می‌کنند تا همه قسمت‌های بدن را از چشم عابران پوشانند و به اصطلاح همه زنان را از لحاظ ظاهر به یک شکل و صورت درآورد. در خانه، زن

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۶

معمولا- سر خود را با پارچه شالی می‌پوشاند که گوشه‌های آن از پشت آویزان است. پیراهن عبارت است از پارچه‌ای نازک و ابریشمین به رنگ صورتی یا آبی که گلدوزی شده است با حاشیه‌های طلائی؛ از زیر این لباس بخوبی پستانها نمایان است و چون فقط تا ناف می‌رسد شکم کاملا برهنه و نپوشیده می‌ماند. شکم‌بند کوتاهی از شال، ابریشم یا زری که به تن چسبیده است و جلو آن باز است تا تهیگاه می‌رسد. کلیجه‌ای که به کلیجه مردان شبیه است پوشش بالاتنه را تکمیل می‌کند. زن ایرانی به جای دامن معمولا چند زیر شلواری می‌پوشد که به زیر جامه موسوم است و روی آن باز شلوار گشاد چین‌دار دیگری به پا می‌کند موسوم به جامه که از جنس ابریشم لطیفی است و این همه تا حدود ثلث ساق پا می‌رسد. در اثر زیادی زیر جامه‌ها و جامه پرچین روی آنها، لباس خانمها به صورت لباسی پف کرده در- می‌آید. بی‌بندوباری در مصرف پارچه و تجملی که بخصوص در مورد این لباس بکار می‌رفت، فریاد شوهران را به آسمان رسانید تا بالاخره دولت ناگزیر شد محدودیت‌هایی قانونی برای آن وضع کند، و البته همان‌طور که می‌توان پیش‌بینی کرد این تمهیدات به هیچ کجا نینجامید؛ زیرا بالاخره قدرت و سطوت شاه فعلی مانند خشیار شاه روزگاران قدیم نیست که توسط جارچیان اعلام کرد هر مردی ارباب خانه است و زنان باید گوش به فرمان او باشند (کتاب استر، ۱). کار تجمل‌پرستی حتی به آنجا رسیده است که بعضی از زنان مجلل به رغم ناراحت بودن آن، شلواری از گرانبهارترین شالها می‌پوشند. این دیگر یکی از شکایتهای عمومی مردان ایرانی است که زنان در اثر بی‌بندوباری در تجمل‌پرستی و آرایش، آنان را خانه خراب می‌کنند به طوری که هرگاه چندین زن در خانه‌ای باشند دیگر سروته مخارج آن را از طریق درآمدهای مشروع نمی‌شود بهم آورد. اگر بیاد بیاوریم که زنان در صورت واقع شدن طلاق فقط و فقط همین لباسها و مقداری خرت و پرت را که فراهم کرده‌اند می‌توانند با خود همراه ببرند، دیگر درباره این موجودات شوربخت، با گذشت بیشتری داوری خواهیم کرد. در زمان استیصال این لباسها را تکه‌تکه گرو می‌گذارند تا اینکه ذخیره آنها پایان پذیرد. هرگاه زنی به کوچه برود یا سوار بر اسب در معیت نوکرها از شارع عبور کند، چادری به رنگ آبی نیلی بر سر می‌کند و آن پوششی است که تمام بدن، از سر تا به پا، در آن پیچیده می‌شود. در مقابل چهره، پارچه‌ای باریک و بلند به نام روبند آویخته است که مقابل قسمتی که چشم قرار گرفته قطعه‌ای بیضی شکل و پنجره پنجره برای دیدن تعبیه شده. این نقاب، بخصوص در تابستان گرم، سخت مایه ناراحتی است. به همین دلیل خانمها گاه‌گاه ناچار می‌شوند آن را بردارند. نزاکت و ادب ایجاب می‌کند که به هنگام ملاقات با خانمی چشم را پائین بیندازند. روی لباسهای زیر موقع خروج از منزل باز یک شلوار سبز یا آبی کم‌رنگ می‌پوشند که پاها را از انگشتان گرفته تا تهی‌گاه می‌پوشاند یعنی شلواری که به جورابه‌های دوخته شبیه است، به این شلوار چاقچور می‌گویند. کفشها به طرز خاصی دوخته شده است و چندان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۷

کوچک است که فقط نوک پا در آن جای می‌گیرد و از قسمت کف پا بزرگت تا نصف پاشنه می‌رسد. پس در نتیجه زنان فقط با نوک پا می‌توانند حرکت کنند، اما این مطلب مزاحم حرکت و راه رفتن آنها نمی‌شود. روی هم‌رفته لباس کوی و برزن خانمهای ایرانی هیچ لطف و گیرائی ندارد زیرا این لباسها بدن را مثل گونی در خود می‌پوشاند و در نتیجه هیچ از شکل و طرز حرکت و رفتار زنان بچشم نمی‌آید و حتی سن آنها را نمی‌شود تشخیص داد- و چه مزاحم است چنین لباسی زیرا اجازه تنفس به بدن نمی‌دهد، اما همین لباس دو حسن هم دارد که در مشرق‌زمین بسیار مورد توجه است، یکی آنکه صورت زن را از نگاه نامحرم می‌پوشاند و دیگر آنکه به پوشنده آن امکان می‌دهد که به صورت ناشناخته و پنهانی به گردشهای برود و از نقاطی دیدن کند که در غیر این صورت و با روی باز به رفتن به آن نقاط مجاز نیست. بدین ترتیب در بازار به زنانی با چادر کهنه و مستعمل برمی‌خوریم که به هنگام صحبت کردن از طرز تکلم عالی آنان می‌توان به مقام بلندشان پی برد. گاه می‌شود که خانمی که ظاهرا از طبقات پائین اجتماع است به خانه طبیب اروپائی می‌آید و با او در باب یک بیماری پنهانی مشورت می‌کند؛ طبیب نبض او را می‌گیرد و فوراً متوجه دست‌بند قیمتیش می‌شود؛ در آخرین سالهای اقامت در ایران اغلب مرا به خانه‌ای می‌بردند و خانم از من

می‌پرسید که آیا او را می‌شناسم یا نه و بعد می‌گفت پیش من آمده و من او را معالجه کرده‌ام. طبیعی است که زنان ایرانی نیز به زر و زیور از هر نوع و دست، مثلاً- گوشواره، سنجاق مخصوص نگاهداشتن روبنده، دستبند و پابند، دل- بسته‌اند. دست‌بند و پابند که اغلب از مروارید است به مچ دست یا پای خانمهایی که طرز راه رفتنشان ملاحظت و دلربایی خاصی دارد و دست و پایشان نیز ظریف و زیباست جاذبه خاصی می‌بخشد. خانمهای متشخص و از خانواده‌های برجسته اغلب تاج الماس گرانبهایی بر سر می‌گذارند. رسم حلقه به پره بینی کردن فقط نزد بعضی از طوایف تاتار و افغان رواج دارد. سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۸

آسایش و جنبش، شکار، ورزش ۵

اشاره

نشستن و ایستادن. خواب و بیداری. مشیت و مال. جای خوابیدن. اروپائی کجا باید بخوابد؟ رفتن و دویدن. سواری کردن. مسافرت. بازیهای سوار بر اسب. شکار (با باز، شکارهای شاهانه، ماجراهای شکار، هدیه دادن شکار، نبرد شتر، حیوانات وحشی قابل صید). ورزش (ورزش برای درمان، مؤسسات ورزشی، تمرینهای مختلف، داستان سعدی، شنا، شمشیربازی، تیراندازی). اظهارنظر.

الف. آسایش و جنبش

قانون طبیعی آسودن و جنبیدن در مورد ایرانیان صدق می‌کند. اگر ایرانی را به حال خود بگذارید بیشتر به آسودن رغبت دارد؛ اما اگر اوضاع و احوال وی را به جنبیدن برانگیخت دیگر قادر به انجام کارهای خارق العاده است و حتی اگر موانع او را به حال نخستین آسودن و تنبلی باز نگرداند ممکن است بدون وقفه بکوشد و بجنبد. این قاعده چنانکه در ضمن این فصل خواهیم دید هم در مورد فعالیت‌های بدنی او صادق است و هم در مورد کوششهای فکری و ذهنیش.

همانطور که می‌دانیم شرقیها به هنگام نشستن از صندلی استفاده نمی‌کنند. ایرانی حتی نیمکت هم ندارد، بلکه بر روی نمد ضخیم و فرشهای گسترده می‌نشیند، آن هم نه آنطور که رسم ترکهاست؛ بلکه به تقلید از شتر دو زانو می‌نشیند یعنی ساق پا را از زانو خم می‌کند و آن را به عقب می‌برد و کف پا را از قوزک دراز می‌کند به صورتی که با ساق یک زاویه صد و هشتاد درجه درست می‌شود و چنان می‌نشیند که نشیمنگاه درست روی پاشنه واقع می‌شود و بدین ترتیب مرکز ثقل بدن کاملاً به پاشنه منتقل شده است. به این حالت چهارزانو نشستن می‌گویند [۸۵]. علی العموم پشت به جایی تکیه داده نمی‌شود و آزاد می‌ماند؛ فقط کسانی که در خانه می‌خواهند استراحت کنند به بالش [۸۶] که استوانه‌ای شکل است تکیه می‌دهند. بر زمین نشستن ظرافت خاصی می‌خواهد و مثلاً به دستها نباید تکیه کرد و لباسها را باید چنان مرتب داشت که زانو و پاها را کاملاً بپوشاند و بخصوص از پا هیچ چیز پیدا نباشد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۱۹

تازه وارد برحسب مناسبات و مقامی که دارد، یا بدون آنکه از وی خواسته باشند می‌رود و پیش صاحب‌خانه می‌نشیند یا عامداً در فاصله‌ای از وی قرار می‌گیرد تا مراتب احترام و فرودستی خود را به او نشان دهد و تازه پس از اصرار و ابرام بسیار قدری نزدیکتر می‌آید؛ خود صاحب‌خانه نیز چنین آدابی را کاملاً رعایت می‌کند؛ وی برحسب مقام و مرتبه تازه وارد کاملاً یا نیمه از جای برمی‌خیزد و یا حتی چنین وانمود می‌کند که می‌خواهد برخیزد؛ و در این فواصل چنان ریزه کاریهای بسیار انجام می‌گیرد که پس از سالیان متمادی اقامت در این کشور، تازه بدان پی می‌توان برد. همین تشریفات هم به هنگام برخاستن رعایت می‌شود. ایرانی به رضا

و رغبت جلو پای اروپائی بر نمی‌خیزد، ولی در هر حال در این مورد به اندازه ترکها سخت نمی‌گیرد؛ مع هذا می‌داند چگونه از بعضی نکات تشریفاتی غفلت کند و بدین ترتیب تفوق خود را به او نمایان سازد. فرد اروپائی که با آداب معاشرت ایرانی آشنا نیست می‌پندارد که به او احترام بسیار گذارده‌اند، اما شهود کار کشته فورا عیب و نقص آداب و تشریفات را تشخیص می‌دهند و از خندیدن به ساده‌لوحی او فروگذار نمی‌کنند.

تازه‌وارد پس از آنکه نشست و قرار گرفت با نگاه یا خم کردن بالاتنه خود به حاضران سلام می‌گوید و همچنین با تک‌تک آنها برحسب مقام و منزلتی که دارند و وی کاملاً بدان آگاهی دارد خوش‌وبش می‌کند. آنها ساعتها به همین حال نشسته باقی می‌مانند؛ نزاکت مانع آن است که از جای بجنبند بخصوص که اگر در جمع مردمی عالی‌مقام شرکت کرده باشند. این کار برای اروپائیان بسیار دشوار است بخصوص از نظر شلواریهای تنگی که به رسم اروپا بپا دارند. به اروپائیه‌ها پس از مدتی که نشستند حالتی دست می‌دهد شبیه خزیدن مورچه روی بدن و سرانجام کاملاً پای آنها بخواب می‌رود چنانکه فقط با مرارت بسیار قادر به برپا ایستادن می‌شوند یا اینکه نمی‌توانند و بر زمین می‌افتند، اما آنها نیز مانند من پس از مدتی طریق نشستن را یاد می‌گیرند و کاملاً بی‌هیچ ناراحتی از آن تقلید می‌کنند. اما اگر بدان اندازه که تصورش می‌شود التهاب در مفصل یا مخاط کاسه زانو پیدا نمی‌شود از آن جهت است که سنگینی بدن به روی پاشنه پاست نه کاسه زانو. چه‌بسا که به مهمانان اروپائی در خانه‌ها صندلی تعارف می‌شود. در خانه‌های معتبر معمولاً دو تا سه صندلی به صورت ذخیره وجود دارد. برای ایرانی نشستن روی صندلی راحت نیست، نمی‌داند با ساقهای پایش چه کند؛ پس از مدتی مطلب را فراموش می‌کند و باز به رسم ایرانیها می‌نشیند که به سهم خود این کار هم به هنگام تواضع کردن یا برخاستن از صندلی برایش اشکال بسیار ایجاد می‌کند.

هیچ چیز برای ایرانی به اندازه ایستادن ناراحت‌کننده نیست و به همین دلیل فقط به هنگام ضرورت برپای می‌ایستد. در حضور شاه همه بدون استثنا می‌ایستند؛ فقط گاه‌گاه در مورد اموری که بیشتر طول می‌کشد و مثلاً در مورد بررسی نوشته‌ها و غیره شاه کسی را به نشستن دعوت می‌کند. به من نیز هنگامی که به شاه درس می‌دادم یا روزنامه‌ای اروپائی را به زبان فارسی ترجمه می‌کردم سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۰

و بلند می‌خواندم اجازه نشستن داده می‌شد. بچه‌ها در هر سن که باشند باید در حضور بزرگترهای خود، یا صاحب‌خانه بایستند مگر آنکه خصوصاً از آنها بخواهند که بنشینند و این کار نیز البته بندرت اتفاق می‌افتد. در مورد خدمتکاران نیز وضع بر همین منوال است. هرگاه ایرانی ناگزیر از ایستادن باشد می‌کوشد که دستها را در آستین پنهان کند یا آنها را چلیپاوار به روی سینه قرار دهد به صورتی که انگشتان نمایان نباشد. هرگاه ناگزیر شود در جائی که فرش پهن نکرده‌اند مدتی دراز بنشیند، به حالتی که در هنگام تخلیه رخ می‌دهد یعنی چندک می‌نشیند؛ هرگاه پشت او به جائی تکیه داشته باشد می‌تواند مدت زیادی که تعجب‌آور است به همین وضع بماند.

شاه به تناوب به طریق ایرانی یا ترکی می‌نشیند. در تالارهای وی نیز صندلیهای راحت، نیمکت و تختهای بسیاری هست که همه با فیروزه و خاتم مزین است؛ اما هرگز از آنها برای نشستن استفاده نمی‌کند و این به علت ناراحتی است که وضع ساقها برایش ایجاد می‌کند. اما هرگاه خود را به این کار مجبور کند انگشتان پا را که به طرف داخل کشیده مقابل هم قرار می‌دهد. هرچند که این طرز نشستن منظره ناخوش‌آیندی دارد باز نقاشان وی را به این حال نقاشی می‌کنند.

خواب و بیداری را ایرانی به فرمان خود درآورده است. هرگاه مشغله‌ای نداشته باشد، وقتی که از کار خود خسته شده باشد می‌تواند روز و شب بخوابد و در عوض در حین کار و گرفتاری زیاد قادر است ماهها و سالها مدت خواب خود را به حد اقل ممکن تقلیل دهد. در رمضان یک ماه تمام نحوه زندگی خود را تغییر می‌دهد. در این ماه روزها می‌خوابد درحالی که شبها غذا می‌خورد و به کارهایش می‌رسد. پس از انقضای این ماه باز به برنامه عادی روزانه خود باز می‌گردد بی‌آنکه اختلال چشمگیری در سلامتتش

حاصل شود. در مسافرتها شبها بیدار می ماند و روزها می خوابد و این طرز زندگی با در نظر گرفتن فاصله کوتاه منزلها اغلب دو ماه به طول می انجامد. اما در شهر و خانه خود، در عوض، در طول روز همه کارهای خود را انجام می دهد و سراسر شب را می خوابد. زود به بستر می رود و قبل از طلوع آفتاب برمی خیزد زیرا انجام فرایض دینی وی را به چنین برنامه‌ای وامی دارد. بعد از ظهرها را با کمال میل می لمد و چرتی می زند.

ایرانی وقتی نتواند بخوابد یا خود را خسته ببیند و یا اگر هوس کرده باشد، رغبت تمام دارد که او را مشت و مال بدهند. به هنگام بروز جزئی احساس ناراحتی دو نفر بر کنار بسترش می نشینند و سراسر شب متناوباً اعضای وی را به لطف و نرمی می مالند. شاه حتی اغلب روزها دستور می دهد فراش خلوتها وی را ساعتها بمالند. روزی به عیادت وزیر بیمار رفتم و دیدم که عیادت کنندگان به ترتیب وی را مشت و مال می دهند و بعد به یکدیگر جای می پردازند. ظاهراً پس از مشت و مال حالتی مطبوع و لذت بخش به آدمی دست می دهد که به خواب می انجامد. من اروپائینی را می شناختم که از شمار نجیب زادگان بودند و پس از مدتی اقامت در این کشور به مشت و مال عادت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۱

کرده بودند. از آن گذشته طبیب اروپائی صادقی را بیاد می آورم که در آخرین چهار روز زندگیش فقط با توسل به مشت و مال توانست اندکی آرام و دردهایش را تسکین بخشد و آرامشی نسبی بیابد.

در ایران اتاقی خاص خوابیدن نیست، همچنین تختخواب هم فقط به تعداد اندک، در آنجا وجود دارد. هرکس هر جا دلش خواست بر کف اتاق بستر خود را پهن می کند. بستر عبارت است از تشکی که چهارپا طول دارد و آن را از پنبه و در مورد فقرا از پشم گوسفند انباشته اند. در بالای آن برگردانی است از مخمل کاشان، و دیگر لحافی سخت عریض و طویل از کتان یا چلوار که باز بالای آن برگردانی از ابریشم، چیت یا شال درست کرده اند، آخرین جزء بستر متکائی است استوانه‌ای شکل که از طرفین آن منگوله‌هایی ضخیم آویخته شده است. ظاهراً استفاده از ملحفه برای ایرانیان کاری است زاید زیرا آنها با کلیجه می خوابند و بدین دلیل زبری مخمل را احساس نمی کنند. بلافاصله پس از اینکه شام از گلوی ایرانی پائین رفت می رود می خوابد و بر این عقیده است که بخار غذا کمک به خواب می کند.

لباسهای رو را بیرون می آورد و شب کلاه ضخیمی را بر سر گذارده به روی گوش پائین می کشد. بدین ترتیب بر روی تشک که تا گردنش می رسد دراز می کشد. به طوری که گردن و سر فقط به روی متکا یا بالش قرار می گیرد.

پاهای معمولاً از روی تشک کوتاه بیرون می زند و در زمستان نیز وضع به همین قرار است درحالی که در تابستان و در قلب الاسد به هنگام خواب و استراحت بعد از ظهر ملحفه یا شمد را به روی سر می کشند. در تابستان در شهرها تقریباً خوابیدن در اتاق غیر ممکن است زیرا اولاً- هوا چندان خفه است که نمی توان نفس کشید، ثانیاً در هوای حبس و مسدود پشه‌های مزاحم خواب را از آدمی می گیرند.

دو نوع متفاوت پشه وجود دارد به بزرگترها پشه می گویند و به کوچکترها که به زحمت دیده می شود و به رنگ خاک است، خاکی. نیش پشه خاکی دردناک تر است زیرا درد به همان ناحیه برآمدگی ناشی از نیش محدود نمی شود بلکه به قسمتهای وسیعی از بدن منتشر می گردد. با یک پشه بند یا «پشه دان» می توان خود را از شر پشه‌های معمولی رها کرد، اما پشه خاکیها چنان کوچکند که از ظریف ترین پارچه‌ها نیز رد می شوند، ولی از طرف دیگر در برابر کوچکترین جریان هوایی یارای مقاومت ندارند و به همین دلیل در اتاق بیشتر و در فضای باز خیلی کمتر مزاحم می شوند. به همین علل ایرانی شبهای تابستان بر بام هموار خانه که همیشه جریان هوایی در آنجا هست، می خوابد. یکی از عوارض خاص که در هندوستان هم مواردی از آن مشاهده شده این است که شخص تازه وارد در اولین تابستان اقامتش بیشتر مورد حمله و هجوم پشه‌ها قرار می گیرد؛ پشه‌ها خواب و آسایش را بر وی حرام

می‌کنند، هر نیشی با خارش در دناک توأم است، بدن بقدری حساس می‌شود که بدون وقفه همه جای آن را، حتی آنجا که نیش حشره‌ای بدان نرسیده است، می‌خاراند؛ بی‌قراری، کم‌خوابی و خارش تمام‌نشدنی و مداوم باعث سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۲

می‌شود که صبح کاملاً آشفته و مجروح و بی‌دل و دماغ از خواب برخیزد. حال هرگاه مدتی دراز در مملکت بماند دیگر همچون ایرانیها فقط در مقابل نیش حساس می‌ماند و درد به نقطه مجروح بدنش محدود می‌شود و باز بزودی ناپدید می‌گردد. من خود و کسانی که با من همراه بودند، در اولین تابستان رنج بسیار کشیدیم؛ به چنان حالی افتادیم که صبحها به آسانی شناخته نمی‌شدیم؛ بچه شیرخواری هم بود که اغلب در اثر نیش دچار تب می‌شد. اما بعدها دیگر بیش از بومیها، دچار ناراحتی نمی‌شدیم. این واقعیت مسلم را به دو طریق می‌توان توجیه کرد. معمولاً تصور می‌شود که بوی عرق اروپائیان حشره را به سوی خود می‌خواند در نتیجه به نیش زدن ترغیب می‌کند تا اینکه با گذشتن یک سال، اندک‌اندک طبیعت تازه‌وارد دیگر گون و به طبیعت بومیها نزدیک می‌شود. این همان توجیهی است که انگلیسیهای ساکن هند بدان گرویده‌اند. این تعبیر به گمان من منطقی نیست زیرا ایرانیها و بومیها نیز از نیش پشه‌ها در امان نیستند، فقط در مورد آنها درد از محل گزیدگی فراتر نمی‌رود. دیگر اینکه این گزیدگی نیست که این قدر درد ایجاد می‌کند بلکه به اصطلاح بیرون ریختن و کھیر زدن در قسمت بزرگی از بدن است که طبق اصل تداوم در مورد سایر بیرون ریختنهای بدن و کھیر زدن در کشورهای اروپائی هم اتفاق می‌افتد.

بدین ترتیب بیاد می‌آورم هنگامی که در سال ۱۸۵۹ [۸۷] شبی در کاشان بسر بردم صبح بعد، تمام صورت و قسمت‌های دیگر نپوشیده بدنم کھیر زده بود، بدون اینکه این امر باعث بی‌خواب شدن من شده باشد. به همین دلیل من توجیه دیگری را محتمل تر می‌شمارم و آن این است که در سال نخستین نوعی تلقیح بر ضد زهر موجود در نیش حشره انجام می‌گیرد که پس از اشباع بدن مصونیتی در برابر کھیر و بیرون ریختن ایجاد می‌کند. با استعانت از همین فرضیه من واقعه زیر را توجیه می‌کنم. هنگامی که در تابستان ۱۸۵۹ از شیراز بازمی‌گشتم به دعوت ایلخانی طایفه قشقائی به قرارگاهی واقع در غرب تخت جمشید وارد شدیم، و در اینجا اسبهای ما چنان دچار گزیدگی خرمگس شدند که از ناحیه لطیفی از شکمشان خون جاری بود؛ ناگزیر بودم که هرچه زودتر با اسبها از این چاپارخانه خارج شوم زیرا قبلاً شنیده بودم که ممکن است اسبها از شدت خونریزی تلف شوند. ولی بسیاری از گله‌های محلی در اینجا در حال چرا بودند و ماهها درنگ می‌کردند، بی‌آنکه به بیماری دچار شوند. از آنجا که به علت نبودن تخت، رختخوابها را در چادر شبی می‌پیچند و آن چادر شب تمام مدت روز در گوشه‌ای قرار می‌گیرد و از طرف دیگر هرگز آن را باد نمی‌دهند، نمی‌شویند، و عوض نمی‌کنند و دیگر آنکه چون ایرانیها با لباس می‌خوابند، پس نباید از اینکه بسیاری از حشرات در چادر شب و رختخواب لانه کنند- و بخصوص شپش که هیچ خانه‌ای از آن خالی نیست، در آن رخنه کند- دچار حیرت شویم. حال یک مسأله اساسی یا بهتر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۳

بگوئیم حیاتی برای اروپائیهائی که در مشرق سفر می‌کنند یا در آنجا متوطن می‌شوند مطرح می‌شود و آن این است که آیا مطابق رسم و قاعده رایج در ایران اولاً- در هوای آزاد و ثانیاً بر کف هموار اتاق بخوابند یا نه. مسافرین مجرب با بیرون خوابیدن موافق نیستند و می‌گویند که تب و اسهال از عواقب غیر قابل اجتناب آن است. از این قبیل است هاینریش بارت [۸۸] که در صفحه ۵۸۳ جلد دوم سفرنامه معتبر خود می‌گوید: «متأسفانه در قبال هوای خفه داخل کلبه فریب هوای تازه و خنک بیرون را خوردم و سراسر شب را با وجود توفانی که برخاست در رطوبت شدید متعاقب آن همان جا که بودم ماندم. مسافر تب‌دار به سهولت دچار چنین سهوی می‌شود اما من اطمینان دارم که این عمل خطاست و زیان‌آور. خنکی هوای بیرون فریبنده است و مسافر را دچار زیان و خسران می‌کند.» بهر تقدیر این قابل انکار نیست، تغییر سریع هوا که پس از نیمه شب و قبل از طلوع آفتاب روی می‌دهد، از آن

گذشته، باران و شب‌نم اغلب باعث آن ناراحتیها می‌شود. اهالی ساکن سواحل دریای خزر از این نظر ناگزیرند که شبها را داخل خانه بخوابند.

فقط در دشتهای مرتفع خشک که از باران و شب‌نم در آن خبری نیست یکی از این دو راه حل هست که یا شبها را بیدار بمانند و در ناراحتی مدام از کمی هوا هراسان باشند و تن به نیش پشه‌های بزرگ و کوچک بسپارند و در بستر از این دنده به آن دنده بغلند یا شب را بر فراز بام بسر آورند. به نظر من طریقه‌ای را که ایرانیها برگزیده‌اند باید ترجیح داد زیرا بی‌خوابی و عواقب آن بدن را ضعیف و آماده و پذیرای تب می‌کند. اما البته باید عادت و رسم کشور را نیز بدیده گرفت که با وجود گرمای سرشب باز خود را خوب می‌پوشانند زیرا در غیر این صورت خنکی پس از نیمه شب باعث ایجاد لرز می‌شود، و اسهال در پس خواهد داشت.

اما برخلاف آنچه به خوابیدن بر کف اتاق راجع است، من قدری بالاتر قرار دادن بستر را راحت‌تر و مفیدتر می‌دانم، صرف‌نظر از اینکه قدری بالاتر قرار گرفتن بستر حفاظی است در برابر حشرات، عقرب و رطیل. در صورت امکان بهتر است که اروپائیا یک تخت‌خواب سبک تاشو سفری با خود داشته باشند. بارت (جلد دوم، صفحه ۵۹۶) در این باره می‌گوید:

«زیستن در کلبه‌هایی که آزادانه بر پایه‌هایی به ارتفاع ده تا بیست پا قرار دارد مطمئنا برای مسافری اروپائی در این نواحی فوق العاده مفید و راحتی - بخش خواهد بود.» اگر فکر کنیم که در اغلب خانه‌ها حوض یا آب راکد و باغچه‌هایی با گیاهان و بوته‌های کوتاه وجود دارد، و اینها همه پشه‌ها را به خود جلب می‌کنند و باعث تب می‌شوند، آن وقت به فایده خوابیدن به روی پشت‌بام آن هم قدری مرتفعتر از سطح بام بهتر پی می‌بریم. قدری بلندتر از سطح زمین خوابیدن تمهید خوبی است برای جلوگیری از ناراحتیهای مذکور در فوق. به عنوان دلیل، این تجربه عمومی را ذکر می‌کنم که در مورد شیوع نوبه کسانی که در بالاخانه‌ها زندگی می‌کنند کمتر از کسانی که در طبقه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۴

همکف ساکنند بدان دچار می‌شوند. از این نظر باید گفت اتاقهایی که سه تا پنج پا بر فراز کف حیاط قرار دارند و در پائین آنها نیز زیرزمینی تعبیه شده است ترجیح دارند. این رسم نیز روز به روز رواج بیشتر پیدا می‌کند که در اردوگاهها تختی سفری با خود برای خواب بردارند. هرچه درباره رعایت این نکات ناچیز بگویم کم گفته‌ام زیرا اغلب، زندگی مسافران اروپائی متأسفانه در اثر غفلت از این نکات تباه شده است.

برای نوزادان در ایران گهواره بکار می‌برند، و آن عبارت است از جعبه کوچکی که آن را از دو قلاب به پایه‌ای می‌بندند و تاب می‌دهند. اما بیشتر، حصیری را که با کمک طناب به دو درخت یا دو تیر بسته شده است به جای گهواره مورد استفاده قرار می‌دهند و هرگاه آن را یک‌بار تکان بدهند مدت‌ها در حرکت است و در نتیجه انجام دادن کارهای خانه را برای مادر ممکن می‌سازد. این وضع که ایرانی در هر ساعت روز قادر به خوابیدن است اغلب به عنوان بهانه‌ای برای رد کردن مهمان بکار برده می‌شود. مستخدم‌خانه در جواب مهمانی که سراغ صاحبخانه را گرفته، می‌گوید: «خواب است.» و دیگر مهمان کاری در برابر این حرف نمی‌تواند بکند بجز آنکه دست از پا درازتر باز گردد یا مطلب خود را به مستخدم بگوید و به او دستور بدهد که آقا را از خواب بیدار کند. البته طبیب اغلب ناگزیر از توسل به راه حل اخیر است.

ایرانی هنگامی پیاده راه می‌رود که این امر بنحوی الزام‌آور باشد یا اسب در اختیارش نباشد. گردش رفتن فقط برای اینکه آدم تکانی خورده باشد در ایران رایج نیست. فقط زنان و مردم طبقات پائین در باغهای نزدیک خود یا در بازار شهر به گردش می‌روند و این هم تنها برای ارضای حس کنجکاو و تماشا صورت می‌گیرد و بس. طرز راه رفتن ایرانی با ملاحظت و گیر است و بدن را راست و زیبا نگاه می‌دارد. «پیاده قاصد» هائی هستند که سرعت آنها به نیمی از سرعت چاپار پست می‌رسد و بهمچنین همیشه نوکری یا مرد فرودستی پیدا می‌شود که تمام روز را با گامهای سریع راه برود بی‌آنکه احساس خستگی کند. برخلاف ترکها، اصلا

کسی نشستن آنها را به چشم نمی‌بیند. دونده شاه که به شاطر شاه موسوم است و شاه را هنگام سواری چهارنعل، از این ایستگاه به آن ایستگاه همراهی می‌کند، با سرعت خود در بیننده احساس اعجاب و ضمنا همدردی پدید می‌آورد. شاطرها با کمربندی بر کمر و مچ پیچی به ساق پا مجهزند.

معمولا با اسب، الاغ، قاطر و شتر نقل مکان می‌کنند. ایرانی اصلا سوارکار دنیا آمده و هنگامی که بر اسب نشسته است، خود را آزاد حس می‌کند و خستگی نمی‌شناسد. به همان ندرت که اسب را در آنجا سوغان می‌کنند، به همان کمی هم به کسی سوارکاری می‌آموزند؛ برای ایرانی سوارکاری امری بدیهی است مانند راه رفتن. بچه سه ساله را در سفرها مادر به روی زین نگاه می‌دارد. ایرانی خیلی جلد و چابک بر اسب می‌نشیند آن‌طور که زانوهایش زاویه‌ای بزرگتر از قائمه ایجاد می‌کند. اگر از اسب بیفتد- و این چیزی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۵

است که غالبا رخ می‌دهد- اصلا به روی خود نمی‌آورد. بلکه درحالی که دنباله حرف خود را گرفته باز با خونسردی بر اسب می‌نشیند. معمولا- خوب «قدم» یا «یورقه» می‌رود، چهار نعل بندرت دیده می‌شود؛ یورتمه را اصلا نمی‌شناسد. به‌طور متوسط در مسافرتها در هر پنج تا پنج و نیم میل توقف می‌کنند اما اگر ضرورتی در کار باشد نه تا دوازده میل در روز را هم طی می‌کنند، بین هجده تا بیست میل را با تعویض اسب پشت سر می‌گذارند.

زنها درست مانند مردها بر اسب می‌نشینند و من زنانی را که در ماههای آخر حمل بوده‌اند در حال اسب‌سواری دیده‌ام بدون اینکه این کار تأثیری نامساعد در حالشان داشته باشد. پس این پیشداوری است که می‌پندارند برای زنان سواری یک طرفه ضرورت دارد. البته این روش برای یک سواری تفریحی کوتاه عملی است اما در مسافرتها بزرگتر این کار نه برای زن و نه برای اسب ممکن نیست زیرا نه تعادل لازم و نه تقسیم بار درست با این طریق حاصل می‌گردد. ایرانی به این اصل معتقد است که زیاد بار کردن حیوان برای مدتی کوتاه به هیچ وجه به حال او زیان‌آور نیست بشرطی که در هر دو طرف به یک میزان سنگین باشد ولی هرگاه حیوان را کم بار کنند ولی آن بار به‌طور مساوی تقسیم نشده باشد حیوان را از بین می‌برد.

ایرانی برای مسافرت دور و دراز، خود و حیوان بارکش را آماده می‌کند و از چند روز پیش با او کم‌کم تمرین می‌کند تا خودش و حیوان از حال رخوت خارج شوند. به همین قصد وی در روز اول سفر فقط مسافت کوتاهی را طی می‌کند و هرچه هم شتاب داشته باشد باز قدم آهسته می‌رود؛ هنگامی که اسب و سوار گرم شدند بر سرعت می‌افزاید. این عجیب است که اسبها نیز در اثر عادت و غریزه نیز از همین قاعده پیروی می‌کنند؛ اسب اصیل عربی که از اصطبل بیرون بیاید نخستین قسمت راه را کاملا آهسته می‌رود چنانکه بیننده ناوارد آن را تنبل می‌پندارد؛ اندک‌اندک بر سرعت خود می‌افزاید تا هنگامی که به پایان راه نزدیک است و توقفگاه را می‌شناسد شتاب آن به حد اکثر می‌رسد.

ایرانی با اسب خود شیرین‌کاری نمی‌کند بلکه آن را به حال خود و با سرعت گامهای عادی وامی‌گذارد. ایرانی اسبی را که سردست بلند شود و در آغاز راه خیلی جسارت و سرزندگی از خود نشان دهد برای مسافرت شایسته نمی‌داند زیرا می‌داند که بزودی خسته خواهد شد و در مقابل شدايد سفر مقاومت نخواهد کرد و بی‌خود و بی‌جهت قوای سوارکار را به تحلیل خواهد برد. اولین شرط لازم برای هر اسب خوب را آرامش و اطاعت می‌داند.

هنگامی که در او یا اسبش به هنگام حرکت آثار مختصری از عرق پیدا شود، این را نشانه آن می‌پندارد که هر دو هنوز برای سفری دور و دراز به اندازه کافی مهیا نشده‌اند؛ ایستادن و توقف بین راه را خوش ندارد؛ وی بیش از همه دوست دارد که یک نفس تا مقصدی که در پیش دارد برود. هرگاه اسبش در اثر گرما عطش پیدا کند به محض رسیدن به اولین چشمه آن را آب می‌دهد، ولی بصورتی مداوم در حرکت نگاه می‌دارد تا به اصطلاح خودش آب

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۶

به صورت عرق خارج شود و آب خوردن ناراحتش نکند. برای شخص خود کوزه آبی بهمراه برمی‌دارد تا در طول راه ناچار نشود از آبهای مانده گوناگون تشنگی خود را فرونشاند. هنگامی که مسافرت سخت و مشکل است بخصوص هنگامی که به عنوان پیک در راه باشد، غذای سبک می‌خورد. هرگز لباس بسیار سبک نمی‌پوشد و برای هر تغییر و دگرگونی هوا، لباس مناسب آماده دارد. زین او چه در رو و چه در زیر باید تشکچه داشته باشد؛ وی زینهای انگلیسی را مسخره می‌کند و این را نباید بر نازک‌نارنجی بودن حمل کرد بلکه باید آن را منطبق با یک نیاز طبیعی شمرد. نه از همراهان خود جلو می‌تازد و نه از آنها عقب می‌ماند زیرا نمی‌خواهد تک و تنها با مخاطرات سفر روبرو شود، از این گذشته اسبها که به صورت دسته‌جمعی باهم همعنان شوند دیگر به مهمیز و تهیج احتیاج ندارند. پس از رسیدن به توقفگاه همواره اسب را با گامهایی که پیوسته آهسته‌تر می‌شود قدری می‌گرداند تا عرقش خشک شود. بلافاصله هم زین و جل از آن بر نمی‌گیرد، بلکه می‌گذارد چند ساعتی سپری شود و آن وقت این کار را می‌کند زیرا در غیر این صورت به سهولت ممکن است عوارضی از قبیل ناراحتیهای پوستی و ورمهای مفصلی در حیوان ایجاد شود. به همین ترتیب خودش نیز قبل از آنکه کاملاً تنش خشک شده باشد لباس سفر را از تن بیرون نمی‌آورد. اغلب شب سفر می‌کند و هرگز ظهر به مسافرت نمی‌رود زیرا می‌خواهد از صدمات ناشی از گرمای آفتاب پرهیزد و در ضمن در طول روز بتواند اسب خود را تیمار کند. اروپائی که نمی‌خواهد خواب شب خود را حرام کند در این مورد اغلب مرتکب خطا می‌شود. از آنجا که گرما در هوای باز چندان ناراحت‌کننده بنظر نمی‌آید وی احتیاط اهالی بومی را به تن آسانی تعبیر می‌کند و می‌خواهد نشان بدهد که وی با اینکه در سردسیر دنیا آمده است بیش از آنها استقامت دارد. تب، اسهال و آفتابزدگی اغلب از عواقب کوتاه‌بینی اوست. روی هم‌رفته بیشتر چنین مشاهده می‌شود که مسافرانی که از شمال اروپا آمده‌اند در اولین سالهای اقامت کمتر در مقابل گرما حساسیت نشان می‌دهند و در سالهای بعد گرما برایشان طاقت‌فرسا می‌شود، و بالاخره پس از چندین سال مانند گار شدن در این کشور، با بومیها از این نظر برابر می‌شوند. علت آن است که اینها با خود مقداری انرژی و مقاومت به صورت ذخیره همراه آورده‌اند که سرانجام پایان می‌گیرد و به خستگی و واماندگی جای می‌پردازد.

اگر آدمی نداند که ایرانیها قدر وقت را درست نمی‌دانند و چندان به زندگی شبانی معتادند که از سختیهای این نوع سفرها نمی‌هراسند از اینکه ببیند با وجود نبودن مسافرخانه و راههای شوسه اینها با چه سهولتی برای رفتن به ولایات یا زیارتگاههایی که سی و چهل روز از آنها فاصله دارد پا در رکاب می‌کنند عرق در شگفتی می‌شود. دلایل و موجبات سفر ایرانیها خرده-فروشی، تجارت، زیارت و از این قبیل چیزهاست. حتی درویشها نیز برای

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۷

آنکه بصورتی محترمانه‌تر تکدی کنند، بر اسب می‌نشینند [۸۹].

سواری «چاپاری» برای آنان که بدان عادت ندارند بخصوص سخت‌خسته‌کننده است و باید در هر روز بین ۱۸ تا ۲۴ میل آلمانی [۹۰] طی کرد. از آنجا که اسبهای پست همیشه بد هستند ناگزیر باید با ضربه تازیانه‌ای بلند آنها را به جلو راند. روز اول سفر تن آدمی کاملاً خسته و کوفته است اما هرگاه خستگی شما را بفریبد و بخواهید یک روز بیسائید روز سوم باز کار بدتر از روز نخستین می‌شود، و دیگر اصلاً فکر پیش رفتن را هم نمی‌شود کرد.

پس باید علی‌رغم خستگی باز جلوتر رفت تا اینکه بدن به این تلاش عادت کند. ایرانی باز در این مورد هم به قاعده‌ای از این قرار پایبند است که در روز اول باید جانب اعتدال را نگاهداشت و در روزهای بعد تندتر راند.

من خود یک‌بار، از تهران تا قزوین یعنی حدود بیست و دو میل، یک‌نفس راندم؛ اما وقتی به آنجا رسیدم ناگزیر می‌بایست مرا از روی زین بلند کنند و با وجود اینکه قصد داشتم به سفر ادامه دهم باز یک روز به استراحت پرداختم، و بعد از آن نیز سیر سفر را

آهسته‌تر کردم. در این مسافرت‌های اجباری شرط لازم این است که پیش از آن غذائی سبک مانند تخم‌مرغ، شیر، چای و کره بخورند و بعد این پرهیز از غذای سنگین را چند روز نگاهدارند. سفر چاپاری چنان سریع است که برای رسیدن از شمال ایران، یعنی خوی، تا بوشهر فقط ده یا یازده روز وقت می‌خواهد. هرچند چنین مسافرتی بسیار خسته‌کننده و طاقت‌فرساست باز از طرف دیگر گرفتاریها و ناراحتیهای درنگ در کاروانسرا را ندارد و به عبارت دیگر خطر ابتلا به تبها و بیماریها در آن کمتر است و به همین دلیل مسافرت چاپاری به اروپائینی که فقط در نظر دارند هرچه زودتر به مقصد خود برسند و منظور دیگری در سر ندارند توصیه می‌شود.

تقریباً ایرانی در شهر به هر کجا بخواهد برود با اسب می‌رود و البته باید این را هم در نظر داشت که با گل و لای و چاله‌های عمیق گذرگاهها در زمستان و گرمای خفه‌کننده تابستان پیاده رفتن کاری سخت صعب است. ادب و نزاکت چنین حکم می‌کند که وی آهسته و در معیت تعداد زیادی مستخدم پیاده، از خیابانها سواره بگذرد. اما به محض اینکه از شهر خارج شد و به یک ده نزدیک رسید، دیگر خدمه هم بر اسب می‌نشینند و قافله بسرعت حرکت می‌کند.

هرگاه جوانی ایرانی سرخوش و مسرور از مهمانی برگردد اگر اسب چابکی به زیر ران داشته باشد هوس می‌کند که رسم پارتیان را به نمایش درآورد: چهارنعل بسرعت برق می‌تازد، و ناگهان به روی رکاب می‌ایستد، به عقب بازمی‌گردد، تفنگ را به طرف دشمن خیالی خالی می‌کند و بسرعت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۸

باد به رفتن خود ادامه می‌دهد؛ یا به صورت مارپیچ بسرعت اسب می‌تازد و در حین تاخت چوبدست خود را به جلو می‌افکند و به محض اینکه در اثر عکس‌العمل، چوبدست از زمین بلند شد باز آن را در هوا می‌ریاید؛ یا در حین تاخت اسب به زیر شکم آن می‌رود؛ یا به شتاب تمام به طرف پرتگاهی یا چاه و چاله‌ای می‌تازد و به محض اینکه به کنار آن رسید ناگهان اسب را متوقف می‌کند بصورتی که اسب ناگزیر سر دویا می‌ایستد. چون این شیرین کاریها اغلب از طرف مهترهای ناوارد با اسبهای که به آنها سپرده‌اند هم عملی می‌شود در نتیجه اسبها همه دچار ناراحتیهای مفصلی شده‌اند.

بجز این تمرینها که بر اسب انجام می‌گیرد مهمترین حرکات بدنی شکار است و ژیمناستیک که به آن ورزش می‌گویند.

ب. شکار

شکار در سراسر مملکت برای همه کس مجاز است به استثنای شکار گاههای سلطنتی که در مجاورت پایتخت است و تحت حفاظت شکاربانان قرار دارد و این شکاربانان فقط در قبال گرفتن رشوه شکارچیها را بدان مناطق راه می‌دهند.

منتها در این دشتهای پهناور که از اطراف با کوههای مرتفع محاصره شده، با این جمعیت اندک مملکت و این اسلحه ناچیز به رغم وجود آزادی کامل صید، باز شکار نسبتاً زیاد است، بخصوص که قدری از پایتخت دور شده باشیم.

علاوه بر آنچه گفته شد باید دانست که سلاحهای خوب آتشی به علت گرانی زیاد کمتر در دست مردم دیده می‌شود و دیگر اینکه گوشت شکار چون مانند هر نوع گوشتی فقط به صورت تازه مصرف می‌شود خیلی مورد توجه نیست و روی هم‌رفته گوشت دام به گوشت شکار ترجیح داده می‌شود- مثلاً گوشت گوزنهائی که از طرف شاه در شکارگاه سلطنتی شکار می‌شود و هر کس بخواهد می‌تواند از آن سهمی برگیرد کلا- بدون خواهان می‌ماند و چون پوست حیوانات قابل صید را نیز به استثنای گورخر و آرقالی نمی‌توانند دباغی کنند، همه شکار حرام می‌شود و بی‌فایده می‌ماند. در این دشتهای پهناور تعقیب شکار فقط به کمک اسبهای عالی و سگهای تازی میسر می‌گردد زیرا اغلب شکارهای سنگین برای خود دیده‌بان دارند که نزدیک شدن انسان را به آنها خبر می‌دهد. سرانجام این را هم باید گفت که شکار کار پرخرجی است بطوری که فقط مردم ثروتمند می‌توانند از این لذت برخوردار شوند. در

نتیجه بعضی از نواحی از وفور صید در زحمتند، زیرا این حیوانات به کشت و باغها صدمه می‌رسانند. مثلاً در تنگه سید اسمعیل سر راه شیراز صاحبان تاکستانها از بسیاری خرسها و روباه‌ها در عذابند و ناگزیرند چند نگهبان برای گریزانیدن شکار از مزارع بگمارند. ایرانی بندرت تفنگ عالی محلی را که لوله‌ای دمشقی دارد و به تفنگ جاہری موسوم است به عنوان سلاح شکاری بکار می‌برد زیرا این تفنگ هم خیلی گران است و هم خیلی سنگین، دیگر اینکه با سنگ چخماق کار می‌کند. بیشتر، تفنگهای اروپائی که به «تفنگ انگلیسی» شهرت دارد مورد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۲۹

استفاده قرار می‌گیرد.

برای شکار عادی به چند نوکر سوار احتیاج است که شکار را برمانند، و سگ تازی که آنها را تعقیب کند. این سگها با چنان سرعتی می‌دوند که بندرت ممکن است خرگوشی از چنگ آنها بگریزد فقط ممکن است که خرگوشها- بخصوص در دشت- به سوراخ قناتها بگریزند و جان بدر ببرند. این سگ تازی تنها نوع سگی است که ایرانیها نگاه می‌دارند و در زمستان برای حفظ آنها از سرما چیزی به آنها می‌پوشانند. سایر سگها را ایرانیها نجس می‌دانند و از تماس با آنها می‌پرهیزند.

در شکارهای بزرگتر باز و قوش را برای شکار پرندگان و بندرت برای غزال همراه می‌برند. شکار با باز همانطور که در اروپا در قرون وسطی محبوبیت داشت، رواج بسیار دارد و باز نامه‌هایی درباره تربیت و نگاهداری آن نوشته شده است. به‌رحال تربیت باز بسیار پرخرج است زیرا علی‌الدوام به مراقبت احتیاج دارد و یک نفر نوکر مخصوص سواره می‌خواهد که در جهت پرواز آن حرکت کند و آن را از خوردن گوشت شکار مانع شود زیرا نمی‌دانند چگونه باز را تربیت کنند که به گوشت شکار دست نزنند و طعمه را برای صاحبش بگذارد؛ از آن گذشته باز به سهولت به خطا می‌رود و دیگر زحمت بسیار می‌خواهد که مجدداً آن را بگیرند و دیگر آنکه ممکن است خود طعمه باز بزرگتری که قراگوش نام دارد بشود. همین باز که نگاهش کبک را دچار وحشت می‌کند تا جائی که خود را بدون دفاع به چنگ مرگ می‌سپارد، وقتی خود زبون فرادستی می‌شود منظره عجیبی ایجاد می‌گردد؛ عقاب دلیر به ابهت تمام بر فراز او در پرواز است و ناگهان چون اجل بر قربانی خود که از فرط وحشت بالهای خود را نمی‌تواند تکان بدهد فرود می‌آید و او را طعمه خود می‌کند. همه این موارد و بخصوص موضوع پرخرجی- مثلاً نگاهداری یک باز در سال اقل- صد تومان هزینه دارد- باعث شده است که روز به روز از شکار با باز کاسته شود. ولی هنوز هم نگاهداری باز از اسباب بزرگی بشمار می‌رود. این باز در حیاط بر فراز پایه‌ای نقره‌ای می‌نشیند و یک نفر شکارچی در جوار اوست که دائم گوشت تازه برنده به او می‌دهد.

بهترین مریبان باز از طایفه زرگری هستند که تبارشان به مقدونیه می‌رسد.

شاهی که فعلاً بر سریر قدرت نشسته سخت به شکار دل بسته است؛ وی اغلب برای گردش به دشت و صحرای اطراف تهران و شهر ری می‌رود و در آنجا، نزدیک به خرابه‌های شهر ری، بر فراز تپه‌ای به نام دوشان تپه [۹۱] قصر کوچکی مختص شکار دارد. اما در این ناحیه در اثر شکار مکرر از میزان صید کاسته شده است؛ در اینجا شکار محدود شده است به چند خرگوش، کبک سرخ، گاهی گداری یک آهو؛ یک بار نیز کفتار، گربه وحشی، و چند روباه و شغال شکار شد. شکارگاههای دورتر در ناحیه زیبای کن، در دره سرسبز لار و در دامنه شمالی البرز در لار و شهرستانک قرار دارد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۰

مهمترین شکار سلطنتی سالی یک بار در اواخر ماه دسامبر [۹۲] در دره جاجرود که شکارگاه یا نخجیرگاه کوچکی در آنجا هست انجام می‌پذیرد. در روزی معین چند تیر توپ به عنوان علامت، آتش می‌شود و بلافاصله نیمی از سکنه، آن ناحیه را تخلیه می‌کنند؛ زیرا نه تنها عاشقان شکار بلکه وزرا و معاونین آنها، همه کارمندان، نظامیان صاحب‌مقام، شاهزادگان و خانها با اردوی شکار شاه

همراه می‌شوند. در آنجا در طول رودخانه چادرهایی برای آنها زده شده که سراسر دشت را می‌پوشاند و از دور منظره شهری پارچه‌ای به خود گرفته است. به علت سرمای زودرس اعظام مملکت، شاهزاده‌ها و خانها بجز این چادرهای پارچه‌ای باز چادر کوچک دیگری که گنبدی شکل است و خوب بسته می‌شود و آن را با نم‌پوشانده‌اند نیز به همراه دارند که به آن آلاچیق می‌گویند و آن را با منقل و کرسی گرم می‌کنند. فقیرترها، خدمتکاران و سربازان به سوزاندن بوته‌های گز در برابر خیمه‌هاشان اکتفا می‌ورزند.

دود گز به عقیده ایرانیها برای قوت چشم مفید است.

در کوچه‌ای که به قلعه تهران خیلی نزدیک است خدمه سلطنتی و درباریان جمع می‌شوند تا در رکاب شاه حرکت کنند. شاه می‌رسد و بر اسب عربی که به زیبایی تمام آراسته شده می‌نشیند. در طرفینش شاطرها با لباسهای خیال‌انگیزشان گام برمی‌دارند. داروغه و معاونین وزارت‌خانه‌ها با کلاه رسمی و لباسهایی به رنگ سرخ روشن نیز جزو ملتزمین هستند. فراشان درباری که با چوبهای بلند مجهزند به فریاد بلند می‌گویند: «برو، بروید؛ برو» و تماشاکنندگان تنبل و کم‌حرکت را به کوچه‌های جنبی می‌گریزانند و در عین حال چند تن از فراشان به بامهای مجاور می‌روند تا اشخاص مشکوک و بدخواه را مراقب باشند و دستگیر کنند. پشت سر آنها عقبه‌ای متشکل از خدمه خاصه و فراشان خلوت و تمام کسانی که وظیفه دارند غذای اعلیحضرت را تأمین کنند در حرکتند. بدین ترتیب این قافله تا به دروازه شهر حرکت می‌کند.

شاه با نگاههایی ترسان به دوروبر خود می‌نگرد، زیرا پس از سوء قصد سال ۱۸۵۲ [۹۳] وی هر غریبه‌ای را با نگاه مشکوک می‌نگرد و به هیچ کس که او را نشناسد اجازه نمی‌دهد که تا فاصله تیررس نزدیکش شود.

در برابر دروازه کالسکه‌ای مجلل در انتظارش است. پانصد نوکر سوار بر اسب که به آنها غلام شاهی گفته می‌شود در زیر فرمان یساول‌باشی جلو کالسکه در حرکتند و پیشاپیش همه علم سلطنتی حمل می‌شود، و آن میله‌ای بلند است که بر روی آن پارچه‌ای سرخ رنگ کشیده‌اند، و نوک آن به دستی طلائی ختم می‌شود. یک ساعت قبل، فوجی از پیاده‌نظام و واحدی از توپخانه برای حراست اردوی سلطنتی براه افتاده است، زیرا در گذشته‌ها چند بار یکی از طوایف که سر دشمنی با شاه داشته به اردو حمله کرده است. شاه به سرعت حرکت می‌کند و سواران با چهارنعلی خفیف کالسکه را تعقیب می‌کنند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۱

فقط دو تن از شاطران که چوبدست کوتاه مطالائی در دست دارند این راه را پیاده طی می‌کنند. پس از دو ساعت این قافله به قصر شکار وارد می‌شود؛ شاطرباشی شاه را در پیاده شدن از کالسکه کمک می‌کند و بعد شاه به اتاقی وارد می‌شود که بر فرش آن مخصوصاً شیرینی پاشیده‌اند.

توقف در شکارگاه به‌طور متوسط یک هفته طول می‌کشد و در این مدت آنها که با چادرهای نم‌دی گران‌قیمت مجهز نباشند ناگزیرند در چادرهای باز و اغلب در هوای برفی و نامساعد بگذرانند و حیوانات سواری و بارکش نیز در زیر آسمان بسر می‌برند؛ خلاصه آنکه همه در اردویی موقتی زندگی می‌کنند و ناچار از تحمل همه شداید آن هستند. هر روز با شلیک توپ علامتی داده می‌شود. تمام ملتزمین رکاب تا محافظین و خدمه جمع می‌شوند و منتظر تشریف‌فرمائی شاه هستند. به دنبال آنها عقبه که عبارتند از محافظین و تفنگچها با بازها و تعداد زیادی سگ شکاری فرامی‌رسند. آنگاه شاهزادگان و خانها و معمولاً چند نفر شاعر می‌آیند و این شاعران معمولاً به هنگام صرف چاشت محصولات فکر و ذهن خود را قرائت می‌کنند. شاه که محکم بر زین نشسته است با اسب نژاده عربی خود بسرعت رو به بالا می‌گذارد، چنانکه ملازمین به زحمت می‌توانند به وی برسند. و به همین مناسبت هم صدراعظم که دعوت شده بود، روزی به شاه گفت: «چه خوب است اعلیحضرت بزی را به صدارت برگزینند.» در شکارگاه قبلاً جرگه‌چهای متعددی به اتفاق سربازان تپه‌های مشرف را اشغال کرده‌اند؛ حالا دیگر آنها شکار را به طرف شاه «کیش» می‌دهند تا

وی با دست مبارک آن را شکار کند. اگر یک آرقالی یا بز وحشی گذارش به میدان بیفتد، دفعتاً از اطراف بر آن تیر می‌بارد. ولی مسلم است که همیشه حیوان به تیر شاه از پای درمی‌آید.

من خود شاهد صحنه‌ای بودم که ذکر آن می‌تواند تصویری از میزان مدهانه و تملقاتی که در چنین احوالی نثار شاه می‌شود بدست دهد. در سال ۱۸۵۶ [۹۴] ما در انتهای شکارگاهی بودیم که ذکرش گذشت. بر بالای تپه‌ای تک افتاده چادر مزین و مجللی برافراشته بود که شاه در آن صرف صبحانه می‌کرد؛ در برابر تپه پرتگاهی بود به عرض چندین متر که در کف آن جوی آبی جریان داشت؛ در آن طرف جویبار تخته‌سنگی راست و خدنگ بر پای ایستاده بود. ناگهان فریاد برخاست که یک آرقالی راه گم کرده و به اردو وارد شده. حیوان بیچاره مورد تعقیب گرگی قرار داشت و پس از دیدن اردوگاه بازگشت و از فرط ترس به نقطه‌ای که ازدحام کمتر بود یعنی به تپه‌ای که خیمه شاه بر فراز آن برپا بود روی آورد. شاه بسرعت تفنگی برداشت، من و چند نفر از تفنگچیها هم به دنبال او براه افتادیم. وی درست به فاصله بیست متری حیوان نرسیده بود که حیوان دید فقط یکی از دو کار را می‌تواند بکند یا به نبرد بی‌سرانجام با کسی که به او حمله می‌کند پردازد، و یا به پرتگاه سقوط کند. لحظه حساسی بود و شاه در معرض خطر قرار

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۲

داشت. منتها در همین لحظه حیاتی حیوان پاهای خود را چون گلوله‌ای جمع کرد و با جست جسورانه‌ای به نقطه پیش آمده‌ای از صخره مقابل پرید. اما قبل از آنکه بتواند به هدف خود برسد صدای گلوله‌های متعددی طنین افکند؛ حیوان که به تیر مرگبار گرفتار آمده بود در پرتگاه سقوط کرد؛ بسیار حیوان زیبایی بود با شانزده حلقه به نشانه شانزده سال زندگی. با هلله و شادی بسیار اطرافیان شاه ادعا کردند که چنین جهشی از شمار محالات است و این فقط گلوله شاه بود که «انگ» به آن خورده و آن را به قعر دره پرت کرده است!! شاه فرمان داد که گرگ را دیگر تعقیب نکنند زیرا شکار ذی قیمتی را به طرف او رانده است.

معمولاً شاه فقط به صورت انفرادی به پرنده‌ها تیر می‌اندازد. هرچند که قدری نزدیک‌بین است مع هذا مانند تقریباً همه ایرانیان تیرانداز قابلی است. هر کبکی که شاه به سویش قراول برود هرچند که تیرش به هدف هم نخورده باشد از طرف ملازمان به خدمت او تقدیم می‌شود، زیرا به خطا رفتن تیر شاه شایسته نیست. برای همین منظور همراهان شاه همواره کبکهای تازه شکار شده را آماده در چننه خود دارند که دروغ مصلحت‌آمیز را بکار می‌آیند و به جای پرنده‌ای که هدف گلوله شاه شده عنوان می‌شوند. یک‌بار هم یکی از شکارچیان سهوا کبکی را که پرهایش داشت جدا می‌شد و پهلوهایش کبود شده بود به عنوان پرنده‌ای تازه شکار شده جا زد.

حیوانهایی که صید شده هر روز با چارپاهای سریع‌السير به صاحب‌منصبان و عالی‌مقامان حاضر در اردو یا در شهر، و همچنین به سفارتخانه‌های اروپائی فرستاده می‌شود و همراه با آن نامه‌ای از طرف میرشکار دربار است که ضمن آن یادآوری شده همه شکارها به دست مبارک اعلیحضرت انجام گرفته است. فرستادن گوشت شکار برای کسی نشانه ابراز عواطف و عنایات شاهانه بشمار می‌رود و ترک آن کار خود دلیلی بر نارضائی خاطر ملوکانه است. حامل گوشت شکار مبلغی در حدود پنج تا بیست تومان انعام دریافت می‌کند. همه خرگوشها نصیب پزشک مخصوص که اروپائی است می‌گردد و این خود به قیمت نیمی از حقوق او تمام می‌شود. از این گذشته تمام حیواناتی که در یک روز صید می‌شود برای رفع نیازی که این سنت ایجاد کرده تکافو نمی‌کند و به همین دلیل از اطراف مقداری شکار به اردوگاه سلطنتی سرازیر می‌شود و در نتیجه در این ایام یک تکه گوشت شکار هم در بازار شهر برای فروش عرضه نمی‌گردد.

هرگاه نتیجه شکار یک روزه رضایت‌بخش نباشد و خاطر شاه از این مهم ملول گردد فوراً یک صحنه شکار ابداع می‌کنند. چنین وانمود می‌کنند که بر صخره‌ای راست و خدنگ پلنگی دیده شده است. از اطراف و اکناف شکارچیها را گسیل می‌دارند؛ شاه از

سر تا پا غرق اسلحه می‌شود؛ از دشنه و هفت تیر تمام پیکر او پوشیده شده است. تفنگچیها در نزدیکی او با تفنگهای پر آماده‌اند؛ ساعتها جستجو می‌کنند، شاه تمام صخره‌ها را واری می‌کند؛ باز سروصدا بلند می‌شود که پلنگ را در ناحیه‌ای دور دست دیده‌اند سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۳

و توانسته است بگریزد. باران فحش از قبیل «ای پدر سوخته پلنگ» به سوی پلنگ خیالی سرازیر می‌شود. اما خوب دیگر نتیجه حاصل شده است؛ شاه سر حال و به هیجان آمده است.

یا اینکه غزال اسیر یا رامی را به صحنه شکار کیش می‌دهند و به عنوان شکاری وحشی صید می‌کنند؛ من خود یک بار دیدم که چگونه حیوان رامی را که خود را به صاحبش می‌چسباند به چه تمهید و حیل‌های توانستند از او جدا سازند.

تفریح شاه در شبها، بازی شطرنج یا ورق است؛ شاهزادگان و بزرگان به بازی دعوت می‌شوند و به آنها نیز در حین دعوت یادآوری می‌شود که چه مبالغی باید با خود همراه بیاورند، مسلم است که همواره بخت با شاه یار است؛ وی برد را بین خدمه تقسیم می‌کند.

مقارن اواخر روزهای شکار و معمولا در روز پنجم دو شتر نر مست را برای جنگ به جان هم می‌اندازند. این حیوانهای آرام مست می‌شوند، کف از دهانشان بیرون می‌زند، چشمهای کوچکشان می‌درخشد و درحالی که صدای نفرت‌انگیزی از خود برمی‌آورند منتظر لحظه‌ای هستند که بتوانند با گردنهای درازشان درهم بپیچند. آنگاه می‌کوشند که متقابلا یکدیگر را درهم بکوبند و بزمین بیندازند و دیگر تا بزور از یکدیگر جدایشان نکنند از جنگیدن دست‌بردار نیستند.

پس از اتمام شکار، شاه با همان جلال و جبروت که آمده بود بازمی‌گردد؛ منجمین ساعت سعد و مناسب و دروازه‌ای را که از آن باید وارد شهر شد معلوم می‌کنند؛ اعضای دیوانی تا نیم میل به استقبال وی می‌روند و وی هدایا و شیرینیهای معمول و متعارف را دریافت می‌دارد.

حیوانات قابل صید زیر فعلا در ایران وجود دارند:

کفتار که تقریبا در نزدیکی شهر بسیار است و چون هیچ‌گاه به کسی حمله نمی‌کند مورد ترس و وحشت هم نیست؛ گرگ که خطرناکترین حیوان درنده است و حتی در این مورد شیر و پلنگ را هم نمی‌توان از آن برتر شمرد؛ از این حیوان در تمام نواحی بسیار دیده می‌شود؛

شغال که فراوانترین حیوان درنده در سراسر ایران است و حتی در شهرهایی مثل تهران و اصفهان هم یافته می‌شود و شبها زوزه کریه خود را بگوش می‌رساند؛

روباه و دله که آنها نیز فراوان و سخت به حال مرغانیها مضرند؛

ببر که در جنگلهای مازندران کم نیست و به بچه‌ها، حتی هنگامی که شبانی گاو و گوسفند را بعهده دارند، تقریبا هیچ‌گاه حمله‌ور نمی‌شود؛

یوزپلنگ که سابق آن را برای شکار تربیت می‌کردند. از این حیوان نیز در جنگلهای مازندران دیده می‌شود؛

سیاه‌گوش نیز بهمچنین؛

شیر بدون یال در خوزستان و سرزمینهای خلیج فارس؛

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۴

پلنگ نیز در همان مناطق زیاد است و به صورت منفرد هم در سایر جاها بر فراز تپه‌ها و دشتهای دیده می‌شود؛

خرس بر فراز کوهستان البرز، الوند و غیره، تقریبا کوچک، قهوه‌ای کثیف؛ اغلب آن را می‌گیرند و شیرازیها آن را برای خنداندن مردم در مملکت می‌گردانند. سرانجام نوعی دله که کنار رود زندگی می‌کند و چند بیداستر را گاه‌گاه شکار کرده می‌خورد.

ج. ورزش

در شهرهای ایران ورزش بسیار رایج است چه از نظر لذت بردن و چه از لحاظ درمان، و مؤسسات عمومی و خصوصی نیز برای ورزش وجود دارد. ورزشگاه عمومی یا زورخانه عبارت است از فضای متوسطی که در آن محلی هشت ضلعی به عمق هفت پا درست کرده‌اند که کف آن را ساقه برنج خشک ریخته‌اند و رویش فرشی نمدی گسترده‌اند. دورتادور گود را نیمکتهائی چیده‌اند برای لباس پوشیدن و لباس کردن و مصطبه مانندی برای مرشد که ضرب می‌گیرد. ورود بدانجا در قبال پرداخت مختصر ورودیه‌ای برای هرکس مجاز است؛ تعلیم به عهده کشتی‌گیر مجرب پیری است که به او پهلوان می‌گویند. در اینجاست که پهلوانان تربیت می‌شوند و پس از کسب تعلیمات و تجربیات لازم، در خانه‌های اعیان به جوانانی که طالب ایجاد نرمی و انعطاف و نیرو در اعضا و عضلات خود هستند، درس خصوصی می‌دهند.

اما بیش از همه کسانی به آنها مراجعه می‌کنند که برای مقابله با ضعف و نفاخت ناشی از بیماری، سوء هاضمه، یبوست و بخصوص ناراحتیهای طحال که در اثر تب و نوبه و بواسیر ایجاد شده باشد، ورزش یا به عبارت دیگر «مشق» برایشان تجویز شده باشد. عملاً نیز من در مواردی که از دارو و درمان هیچ نتیجه مطلوبی حاصل نشده بود، دیدم که ورزش به بهترین نحو مؤثر افتاد. به تجویز طبیب مردانی که در آستانه کهولت قرار گرفته‌اند و اغلب پنجاه‌سالگی را پشت سر گذارده‌اند با عمامه و ریش جوگندمی - در صورتی که آن را رنگ نکرده باشند - به زورخانه می‌آیند تا در آنجا با حریفانی درآویزند و لاجرم تکانی بخورند. اما از آنجا که بسیاری از اوباش و مردم جلف به زورخانه راه یافته‌اند جوانان محترم بدانجا نمی‌روند و ترجیح می‌دهند که در منزل خود اتاقی به ورزش تخصیص دهند و زیر نظر معلمی به تمرین و مشق پردازند. شاه نیز که اغلب از سوء هاضمه گله دارد به تجویز من هر روز پس از حمام صبح به ورزش می‌پردازد و در هریک از خانه‌های بیلاقیش نیز اتاقی را مخصوص ورزش کرده است.

به محض رسیدن به زورخانه، ورزشکار لباس از تن بیرون می‌آورد و شلوار چرمی سفت و محکمی را به نام تنکه به پا می‌کند تا قسمتهای حساس بدنش به هنگام کشتی گرفتن در امان و محفوظ بماند. همین که تا اندازه‌ای برآسود، وارد گود می‌شود. مرشد بر تمبک یا دایره می‌کوبد. پهلوانان به ورزش دسته‌جمعی می‌پردازند و دیگران از حرکاتشان تقلید می‌کنند. بر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۵

سرعت حرکات هر دم افزوده می‌شود تا وقفه کوچکی پدید آید و آنگاه به تمرین دیگری آغاز کنند.

وسایل ورزشی ایران بسیار ساده است. من تمرینها و حرکات زیر را بیشتر دیده‌ام:

پا زدن. تمام ورزشکاران دست را از آرنج خم می‌کنند و به صورتی که ساعد با محور بدن موازی می‌شود و دو بدو مقابل هم جست می‌زنند در ابتدا با تائی و بعد با ضرب سریع تا اینکه تعداد حرکات به دویست تا سیصد برسد و یا اینکه به دیوار گود تکیه می‌دهند و با پائی که از زانو و کمر خم شده است مدتی به دیوار می‌کوبند و آنگاه نوبت به پای دیگر می‌رسد.

میل گرفتن. دو گرز چوبی را که وزن هریک بین پنج تا ده کیلو است به دور سر به دوران درمی‌آورند؛ کارکشته‌ترها گاه یکی و گاه دیگری را به هوا پرتاب می‌کنند و با مهارت آنها را دوباره می‌گیرند. این حرکات بخصوص عضلات بازوان و سینه را تقویت می‌کند و پهلوانان سرشناس و نام‌آور بخصوص بازو و سینه نیرومندی دارند.

سنگ گرفتن. به پشت می‌خوابند. رانها را قدری جمع می‌کنند دو تخته سنگین را بدست می‌گیرند که هر کدام حدود بیست و پنج تا سی و پنج کیلو وزن دارد که در وسط آن سوراخی است با چوبی به صورت مورب. این تخته‌ها را به روی سینه به داخل و خارج حرکت می‌دهند. این تمرین سخت خسته‌کننده، عضلات سینه و شکم و همچنین پشت را بسیار بکار می‌اندازد.

شنا رفتن. چنان به روی زمین قرار می‌گیرند که فقط انگشتان پا و کف دست با زمین تماس داشته باشد و بقیه بدن آزاد بماند؛

آنگاه به تمرین آغاز می‌کنند و متناوبا ثقل بدن را روی انگشتان پا و دست قرار می‌دهند و به هنگام به جلو سریدن پیشانی همواره با زمین تماس پیدا می‌کند. دیدم پهلوانانی را که هشتصد بار پشت سر هم این تمرین فرساینده را تکرار کرده‌اند. در این تمرین عضلات پشت و بخصوص عضلات ناحیه پهلو به بهترین نحو به فعالیت می‌افتد. کباده کشیدن. کباده کمانی است آهنین به وزن بیست کیلوگرم که به جای زه در آن زنجیری آهنی دیده می‌شود. این اسباب را متناوبا می‌کشند و رها می‌کنند.

کشتی گرفتن. این ورزش فقط توسط کشتی‌گیران حرفه‌ای انجام می‌گیرد. در کشتی گرفتن فقط زور شرط نیست بلکه بکار بردن درست فنها نیز مهم است که در اثر آن حریف بی‌آنکه خود متوجه باشد بزمین می‌خورد.

تنها پس از تمرینهای بسیار است که مهارت لازم در این ورزش بدست می‌آید؛ حتی بهترین کشتی‌گیر هم اگر مدتی از تمرین بازمانده باشد دیگر جرأت کشتی گرفتن و نبرد ندارد مگر آنکه روزهای زیادی باز بکوشد و خود را مهیا و آماده سازد. در سراسر مشرق حکایتی که سعدی به نحو احسن بیان کرده رواج دارد: «یکی از معلمان کشتی شاگردی مستعد داشت و به وی سیصد و شصت و پنج فن از فنون کشتی را آموخت. هنگامی که معلم به کهولت رسید

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۶

شاگرد تفاخرکنان گفت که شهرت معلمش بی‌جاست و وی به سهولت می‌تواند بر وی غلبه کند. شاه که به این نکته واقف شده بود دستور داد این دو پهلوان کشتی بگیرند. استاد پیر به کمک فن سیصد و شصت و ششم بر شاگرد نیرومند خود پیروز شد و در پاسخ به گله او که چرا تمام فنون را به وی نیاموخته است، گفت چندان نادان نبودم که به یاد روزهای پیری خود نباشم. شاه را عاقبت اندیشی وی خوش آمد و به وی خلعتی بخشید [۹۵].»

نتیجه اخلاقی که شاعر از این حکایت می‌گیرد این است که هیچ‌کس نباید آخرین شگرد را به شاگردانش بیاموزد.

به محض اینکه تمرینها تمام شد، ورزشکار قبل از آنکه لباسهایش را بپوشد بر روی نیمکتی دراز می‌کشد و می‌خواهد که چندان مشت‌ومالش دهند که عرقش خشک شود.

در تمرینهای ورزشی دیگر، به این اندازه پایبند نظم و رسم نیستند.

به علت نبودن رودخانه و نهر به اندازه کافی، کمتر امکان شنا کردن هست. اما بسیاری هستند که از فن شنا باخبرند و تقریباً همه پهلوانان شنا می‌دانند.

تیر و کمان نیز گاه و بیگاه طرفدارانی دارد. شاه بسیار خوب کمان می‌کشد و تیر را با مهارت خاص رها می‌کند. اما در عمل تفنگ جای تیر و کمان را گرفته است. تعداد بسیار پیکانهائی که در ویرانه‌های همه شهرهای بزرگ می‌توان جمع کرد چشم‌گیر است؛ این خود حاکی از نبردهای مداومی است که در آنجاها رخ داده است.

شمشیربازی را ایرانی هنر خاصی نمی‌داند و می‌پندارد برای شمشیر بازی سوای نیروی زیاد و شمشیر خوب به چیز دیگری حاجت نیست و چون خیال می‌کند این هر دو را داراست بنابراین خود را بهترین «شمشیری» می‌شمارد، و حد اکثر آنکه در این باب افغانها را بر خود مرجح بداند. طریق خاصی که با آن می‌توان خوبی شمشیر را آزمود این است که بتوان گوسفندی را با یک ضربه از کمر به دو نیم کرد. اما برای این کار تنها زور فوق‌العاده بازو کفایت نمی‌کند بلکه کاردانی و مهارت هم لازم است تا ضربه فقط به قسمت نرم شکم وارد آید. روزی در ضمن شکاری کوچک در معیت شاه بودم.

شاه سرحال بود و هنگامی که شمشیر جدیدی برایش از شیراز آوردند دستور داد پنج گوسفند حاضر کنند تا ضرب دست خود را بیازماید. در سه مورد کوشش شاه به ناکامی مواجه شد. آنگاه به من رو کرد و گفت: «حکیم، بزن» و شمشیر را به طرف من دراز کرد. من به بهانه آنکه قدرت کافی ندارم عذر خواستم، ولی شاه دست‌بردار نبود؛ سرانجام اعتراف کردم که از خون ریختن ابا دارم

و او در جواب شوخی کنان گفت: «نه، تو هم به اندازه کافی خون می‌ریزی (به جراحیهای من اشاره می‌کرد) و حتی مردم را هم می‌کشی.» در جواب گفتم: «این کار را من همیشه به قصد کمک و نجات جان کسی انجام می‌دهم»، و توقع بیجای او را با این حرف رد کردم.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۷

تیراندازی معمولاً در بیلاقتها یا گردشها انجام می‌گیرد. به عنوان هدف معمولاً کلاهی تاتاری را که در فاصله‌ای معین قرار داده‌اند انتخاب می‌کنند.

حالا-دیگر باید با زدن گلوله آن را از جای انداخت؛ یا اینکه با تفنگی که آن را به روی چیزی تکیه داده‌اند تخم مرغی را نشانه می‌روند و یا سکه‌ای را به هوا می‌اندازند و می‌کوشند آن را با گلوله بزنند؛ در این بازی غالباً به کارهای دیدنی دست می‌زنند.

آنچه در این باب قبلاً گفتیم حاکی از آن است که در مورد ایرانی رابطه خاصی بین استراحت و فعالیت وجود دارد. پس از آنکه به اقتضای اوضاع و احوال، سالیان دراز خود را خانه‌نشین کرد و در آن مدت طولانی برای اینکه سوءظنی ایجاد نشود به زحمت جرأت یک‌بار از خانه بیرون آمدن را به خود داد و چهارده ساعت در روز خوابید و بقیه را در حرمسرا بسر آورد، در اثر تغییر اوضاع ناگهان از تفریط به افراط می‌گراید؛ دیگر فقط پنج یا شش ساعت می‌خوابد، در کار و فعالیت آسودگی نمی‌شناسد و- سخت‌ترین شداید را متحمل می‌شود و اگر بخواهیم به اختصار بکشیم: دیگر خستگی نمی‌شناسد، تا اینکه در اثر تغییر مکرر اوضاع ناگزیر شود دیگر بار به حال نخستین بازگردد. اما هر اتفاقی بیفتد وی همه چیز را با خونسردی برگزار می‌کند زیرا «خدا بزرگ است و کسی به کنه مشیت او پی نمی‌برد».

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۸

زندگی خانوادگی و فعالیت جنسی ۶

اشاره

تغذیه کودکان و بچه‌داری. ختنه. اسم کوچک. تعلیم نزاکت و آداب. ازدواج زود. ازدواج بین خویشاوندان. قاعدگی. پستانها. سهولت ازدواج. عقدی و صیغه. تعدد زوجات و یک‌همسری. عقد. جشن عروسی. دوشیزگی. دفعات بارداری. مرگ و میر کودکان. سقطجنین. طرز رفتار در دوران بارداری. زایمان. خصوصیات بدنی و خلیقات زن ایرانی. خرافات. حرمسرا (طیب، اشتغالات و سلوک زنان). نظام پدرسالاری.

حرمسرای شاه (شاهزاده مظفرالدین و برادرش قاسم خان. سرنوشت غم‌انگیز زنان سلطنتی). انحرافات جنسی.

درست است که نزد تمام قبایل و امم عالم روابط جنسی از اهمیت زیادی برخوردار است اما این امر نزد مسلمانان ارج و قرب بیشتری دارد و آنان به روابط جنسی به چشم پیش‌درآمد و منبع پایان‌ناپذیر لذت و سرمستی می‌نگرند که در جهان دیگر نیز ادامه خواهد یافت. بخوبی می‌توان دریافت که در مشرق‌زمین دست یافتن به آگاهی دقیق، و نظری بالغ به روابط موجود در این زمینه کاری بسیار صعب است و فقط طیب می‌تواند پس از اقامت چندین ساله و مراقبت مداوم به بعضی از نکات آن دسترسی پیدا کند. درست به همین دلیل هم تجربیات و معلوماتی که من در ایران راجع به این مطلب گرد آورده‌ام باید دارای اهمیت خاص باشد.

به بچه در دو روز اول زندگی خود جز قدری کره، چیز دیگری نمی‌دهند؛ بچه از سومین روز دو سال تمام از پستان مادر و در موارد استثنائی از پستان دایه شیر می‌خورد. در موارد کاملاً نادر، هنگامی که مادر دچار بیماری شود و شیری دیگر در کار نباشد برای یک روز به بچه شیر گاو یا بز می‌دهند؛ خوشبختانه از شیر دادن به بچه به صورت مصنوعی در ایران هیچ کس تصویری ندارد؛

بارها مادران از من در باب امکان چنین کاری سؤال کرده‌اند. شاگرد من میرزا عبد الوهاب که از سالها پیش مطبی دایر کرده درباره این مطلب به من می‌نویسد:

«On rapporte cependant, comme exemple dans la science, des

[۹۶]

»enfants allaites par la chevre qui ont survecu

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۳۹

اگر بچه خیلی ضعیف و نحیف باشد، یا هرگاه پدر و مادر به خاطر رشد او سخت دچار تشویش باشند آن وقت او را در پایان سال سوم از شیر می‌گیرند. چه بسا من بچه‌ای را زیر پستان مادرش دیده‌ام که یک تکه بزرگ هندوانه را هم در دست داشته و متناوبا شیر و هندوانه می‌خورده است. مردم دوست دارند که زنان عشایری مملکت را به عنوان دایه [۹۷] در خدمت بگیرند، بچه‌ای که دایه داشته باشد، حتی تا سنین بلوغ به او که از سینه‌اش شیر خورده است احساس دلبستگی مطلوبی دارد و وی را در ایام پیری در خانه خود جای می‌دهد و به او به دیده مادر دوم خود می‌نگرد. ازدواج بین دو نفر که شیر یک دایه را خورده باشند (همشیره) منع شرعی دارد.

بچه را درحالی که دست و پایش را محکم بسته‌اند در گهواره و بیشتر در حصیری آویخته می‌گذارند، زیرا این وسیله اخیر بهتر و مداومتر تاب می‌خورد و به مادر اجازه می‌دهد که قدری بیشتر از بچه دور بماند.

برای رفع بی‌خوابی بچه اغلب به او شربت خشخاش (*Syrupus diacodii*) می‌دهند؛ از دو سالگی کودک غذای برنجی هم می‌خورد و در خانواده‌های فقیرتر میوه‌های مختلف نیز به او می‌دهند. هرگاه مادر یا دایه از خانه خارج شوند بچه را بغل می‌کنند؛ اگر سفر کنند بچه را جلو خود بر روی زین می‌نشانند؛ بچه‌ها با این راه و رسم زندگی به کمال خوبی رشد می‌کنند:

گوشتالودند، پوست صورت خوش‌رنگی دارند و زیبایی آنها جلب توجه می‌کند زیرا اغلب اوقات در هوای آزاد و در حیاط یا بر بام خانه هستند؛ باوجود این مقارن پایان دوسالگی، بخصوص موقعی که آنها را از شیر می‌گیرند بسیاری به مرض وبای پائیزی (هیضه) دچار می‌شوند و پس از مدتی - چه به صورت حاد و چه به صورت متناوب - که بر کودک گذشت، از پای درمی‌آیند. اقلا ثلث بچه‌های شهری، بخصوص در ماههای پائیز، به این مرض درمی‌گذرند؛ نه تعویذها و دعاهای متعدد که برای دور کردن چشم‌زخم به آنها می‌آویزند و نه سرمه‌ای که به این منظور به چشمشان می‌کشند، هیچ کدام قادر نیست که این بلا را دور سازد. جمعی دیگر به سیاه‌سرفه و یا سنگ کلیه که در مجرای ادرارشان گیر می‌کند یا جوشهائی که به صورت حاد از سطح بدنشان بیرون می‌زند، می‌میرند. مطلب دیگری که جلب نظر می‌کند این است که مرگ‌ومیر پسر بچه‌ها بیش از دختر بچه‌هاست و این حقیقت چنان آشکار است که در ناله‌ها و شکایتهای مادران نیز به صورتی انعکاس یافته است و آنها از اینکه بزرگ کردن و به عرصه رساندن پسر کار مشکلی است می‌نالند.

تا هفت سالگی را بچه در معیت مادر، زنان خدمتکار و کنیزان حرمسرا و آنها بیشتر به بازی در زیر آسمان می‌گذرانند. جمع بچه‌هایی که بازی می‌کنند و خوشحالند، با سنین مختلف، جنس و رنگ پوست گوناگون و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۰

همچنین مرغها و پرندهای متعدد خانگی، همه و همه در بیننده مانند باغ‌وحش یا سرطوبله‌ای اثر می‌گذارد. چه بسا بچه‌ای توی حوضی که در وسط حیاط است می‌افتد و اگر کمکی نرسد همان جا می‌میرد. بچه‌های طبقات فقیر، بی‌هیچ نظارت و سرپرستی جلو منزلها یا بر روی تپاله‌های معابر تنگ درهم می‌لولند؛ باوجود این همه اسب‌سوار، باز هیچ موردی از تصادف بچه با اسب دیده نمی‌شود، زیرا اسب حتی در حال تاخت سریع نیز از بچه یا سگی که در وسط معبر خوابیده است یا انبوه سوسکهای سرگین

غلطان [۹۸] اجتناب می‌کند.

بچه‌ها اغلب به همراه مادر خود به حمام عمومی می‌روند، در آنجا موی دختران را حتی از کودکی با حنا رنگ می‌کنند و موی وسط سر بچه‌ها را می‌تراشند.

در سه یا چهار سالگی عمل ختنه که به آن سنت می‌گویند انجام می‌گیرد؛ این کار در ایران مانند یهودیان در روز معینی عملی نمی‌شود، بلکه کافی است که این مراسم تا سن سیزده سالگی روزی برگزار شود. هرچند که این رسم دستور لازم الاجرای اسلامی نیست بلکه رسوم و سنن آن را ایجاب کرده است (سنت) باز همواره انجام می‌گیرد و حتی مردم که همیشه و همواره به فرمولها و آئینها پایبندند این امر را از مهمترین مراسم مربوط به گرویدن به اسلام می‌شمارند. جراحی چنین صورت می‌گیرد: پوست ختنه‌گاه را وارد لوله‌ای که شکاف دارد می‌کنند و بعد با کمک تیغ دلاک آن را می‌برند.

ختنه ایرانی با ختنه یهودیان در قسمت دوم تفاوت دارد، یعنی اینکه قسمت دوم عمل در مورد ایرانیان دیگر انجام نمی‌گیرد. خون را به کمک پودری قابض بند می‌آورند و بکار بردن آب مطلقا ممنوع است. فقط دوبار دیدم که عمل با موفقیت انجام نگرفته و در نتیجه حشفه مجروح شده است. این مراسم با جشن و سرورهای نیز توأم است: به فقرا صدقه می‌دهند، مهمان دعوت می‌کنند و شیرینی می‌خورند؛ کسی هم که ختنه شده است لباس نو می‌گیرد؛ روی هم‌رفته در ایران جشنهای ختنه‌سوران به اندازه دیگر ممالک اسلامی نیست. درباره ختنه دختران که بنا به گزارش شاردن باید بین بعضی از طوایف چادر نشین رایج باشد با وجود همه پرس و جوها من به هیچ جا نرسیدم.

ایرانیها نام خانوادگی ندارند و فقط به اسم کوچک اکتفا می‌کنند.

این اسامی قسمتی عربی است مانند علی، حسین؛ و قسمتی فارسی همچون فرهاد، فیروز، شهباز (Dionisios Sabasios)؛ و بخشی ترکی از قبیل آلر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۱

(Alair)

، تیمور و قس علی‌هذا. برای اجتناب از اختلاط و اشتباه اسم ناحیه‌ای که عشیره در آنجا ساکن است - مانند علی اصفهانی - یا نام خود طایفه - مثل محمود قره گزلو - بدان اضافه می‌گردد؛ یا اینکه القابی حاکی از خصوصیات صاحب نام بکار می‌برند همچون کج دماغ، قاطر، بنگی، تریاکی و غیره ...

در هفت سالگی پسر بچه از حر مسرا بیرون می‌آید تا از آن پس دیگر در بیرونی زندگی کند. در بین اصناف و طبقات محترمتر رسم است که برای کودک لله اختیار می‌کنند تا در کار آداب‌دانی، خواندن و نوشتن، قرآن و فهم آثار شعرای ملی وی را تعلیم دهد، و بیش از همه در آموختن رفتار خوب و حفظ نزاکت تأکید دارند. بچه باید در حضور بزرگترها آرام باشد، از آنها سؤالهای بچگانه نکند، اصولا در مذاکرات شرکت نجوید، بلکه از سالهای نوجوانی وقار و طمأنینه بزرگان را داشته باشد. در غیاب پدر یا پس از مرگش اغلب دیده می‌شود که پسری هشت ساله مقام افتخارآمیز رئیس خانواده را احراز می‌کند، به واردان خوش آمد می‌گوید، حالشان را می‌پرسد و به خدمتکاران دستور می‌دهد برای مهمانان قهوه و چیق یا قلیان بیاورند.

آن بازیگوشی کودکانه و سرزندگی که در نظر ما اروپائیان برازنده پسر - های جوان است در مورد جوانان ایرانی و بخصوص در حضور بیگانگان عیب بزرگی شمرده می‌شود؛ هر حرکت سریع بچه را منع می‌کنند و او را کرخ، آرام و کم حرکت بار می‌آورند. اگر در خانواده فرزندان بسیاری باشند پس معلمی را سر خانه می‌آورند که به او آخوند می‌گویند، یا آنها را به مکتب می‌فرستند؛ و در هر محله شهر مکتبهای چندی وجود دارد. دخترها با پسرها مشترکاً درس را شروع می‌کنند ولی نمی‌گذارند دخترها در مدارس

عمومی تحصیل کنند؛ از هشت سالگی دیگر آنها را از نگاههای کنجکاوانه عابران محفوظ و بر کنار نگاه می‌دارند. پسرهای خوش بروبالای پدر و مادرهای تهیدست اغلب از هشت سالگی به خانه‌های اعیان وارد می‌شوند و در آنجا به عنوان «غلام‌بچه» بین بیرونی و اندرونی پیغام می‌برند و می‌آورند و اندک‌اندک نوکری یاد می‌گیرند: این رسمی است که متأسفانه اغلب به دلسردی و خرابی روحیه این بچه‌های بیچاره منجر می‌شود.

از نه سالگی دخترها فقط با حجاب به مدرسه می‌روند. در خانواده‌های کم‌درآمدتر دیگر منتظرند که این دخترها را در ده یا یازده سالگی شوهر بدهند؛ حتی من خود شاهد مواردی هم بودم که با پرداخت رشوه اجازه برای شوهر دادن دختر هفت‌ساله گرفته‌اند، اما به‌هرحال در خانواده‌های معتبر به دختران در سن دوازده یا سیزده سالگی جهیزیه می‌دهند. یک دختر خوش بروبالا برای پدر و مادرش در حکم سرمایه‌ای است، زیرا کسی که بخواهد این دختر را به زنی بگیرد باید «شیربها» ئی در عوض بپردازد و از آن گذشته به نسبت زیبایی و رشد جسمی آن دختر باید مبلغ معتناهایی هم به عنوان «مهریه» تعهد کند. شیربها معمولاً به حدود پانصد تومان بالغ می‌شود. به همین دلیل پدر و مادر در مواظبت، تغذیه و تهیه رخت و لباس

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۲

دختران از هیچ دقت و کوششی فروگذار نمی‌کنند، حتی اگر سایر اهل خانه از این لحاظ دچار مضیقه بشوند؛ دلیل آن هم واضح است چون تقریباً اطمینان دارند که همه این مخارج روزی جبران می‌شود. اگر دختری زیبایی جسمی داشته باشد دیگر کسی چندان جویای خانواده و اصل و تبارش نمی‌شود. چنین دختری می‌تواند همسر رئیس قبیله، سیاستمداری بسیار محترم، و حتی شخص شاه بشود؛ و شواهد روزانه خود دلیلی بر این مدعاست.

اغلب بچه‌ها را که هنوز در گهواره هستند برای هم نامزد می‌کنند و بیشتر این مطلب در مورد عموزاده‌ها صدق می‌کند! ازدواج افراد خانواده با یکدیگر خود رسم و قاعده شمرده می‌شود. هرگاه بعدها به عللی دختر را به پسر عمویش ندهند، این امتناع باعث ایجاد خصومتها و رنجشهای متمادی خواهد شد. هیچ نتوانستم پی ببرم که این نوع ازدواج بین افراد فامیل اثر سوئی در اولاد آنها به جای گذارده باشد! بچه‌هایی که از این ازدواجها بوجود می‌آیند همه از نظر بدنی سالم و خوش رشد و از نظر عقلی نیز تند و هوشیار هستند. روی هم‌رفته نقصهای عضوی، اعوجاج و بیماریهای خنازیری بنحوی چشم‌گیر بین آنها کم است. حتی نتیجه مشاهدات اطبا در این اواخر مبنی بر اینکه وجود بسیاری از کودکان کر و لال در اثر ازدواج بین خویشاوندان نزدیک است به گمان من، و تا آنجا که من فهمیده‌ام در ایران مصداق ندارد؛ من بین طبقات مرفه هیچ کر و لالی ندیدم به استثنای یک نفر نقاش لال که بچه‌های او هم به همین ترتیب کر و لال بودند. خانمی که با یکی از خویشان خود ازدواج کرده باشد در حرمسرا از بهترین احترامات برخوردار است؛ شوهر معمولاً به وی دخترعمو خطاب می‌کند و این عنوان خود به دارنده‌اش حق می‌دهد که توقع ملاحظه و احترام داشته باشد.

حال اگر ازدواج در داخل خانواده انجام نشده باشد، ازدواج بین قوم و قبیله، خود قاعده و ملاک محسوب می‌شود. یک نفر از ایل افشار از افشارها زن می‌گیرد؛ قشقائی از قشقائیها و ... قس علی‌هذا. یک دختر ایلی بهترین خواستگار شهری را تحقیر می‌کند. وی فقط به افراد قبیله خود شوهر می‌کند.

بدین ترتیب خانواده‌ها و عشیره‌ها دست‌نخورده و مخلوط نشده می‌مانند. آداب و رسوم، خلیقات و بخصوص چهره و ظاهر آنها بیشتر از سایر اقوام و ملل به حال اصلی باقی مانده است. کافی است که آدمی یک نفر از افراد خانواده را بشناسد و بعد اگر کسی دیگر از افراد آن خانواده را در جایی دید او را بازمی‌شناسد؛ بخصوص شباهت بین برادران حتی اگر از مادران مختلفی باشند بقدری جلب توجه می‌کند که در هیچ کجای دیگر سابقه ندارد. این اصل هم در این مملکت به صورتی قاطع پذیرفته شده که نفوذ پدر در خانواده باید بسیار بیشتر از نفوذ مادر باشد.

طبق قوانین و مقررات دختر باید بعد از رسیدن به سن بلوغ شوهر کند یعنی با شروع حیض و هنگامی که موی زیر بغل و زهار شروع به روئیدن کرده باشد، عینا مانند مقررات آئین یهود؛ مع هذا در بین طبقات فقیرتر چندان به این اصل پایبند نیستند و می‌کوشند که سرمایه خود را

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۳

هرچه زودتر بچنگ آورند و اجازه ملا را نیز به سهولت می‌توان بدست آورد. دخترانی شوهر می‌کنند که هنوز حیض در آنها کامل نشده و سینه‌هایی صاف دارند اما این هر دو عقب‌ماندگی بسرعت در زمان ازدواج جبران می‌شود. آن‌طور که به من گفته‌اند و مرا متقاعد کرده‌اند حالات بارداری حتی قبل از شروع قاعدگی نیز دیده شده است. حیض در شمال ایران تازه در حدود سیزده سالگی و در جنوب مقارن نه یا ده سالگی آغاز می‌شود؛ دختران یهودی نیز علی‌رغم کم‌خونی ظاهری، به علت شرایط زندگی نامساعد زودتر و در همین ده سالگی قاعده می‌شوند. روی هم‌رفته ظاهرا شروع و پایان- زودتر یا دیرتر حیض بیشتر ارتباط با نژاد دارد تا با آب و هوا و حتی اگر آب و هوای سرد شمالی در آغاز دیرتر آن بی‌تأثیر نباشد باز در تمام نسلهای آینده نمی‌توان نژاد را عاری از تأثیر شمرد. به عنوان شاهد در این مورد من زنان یهودی اروپا و زنان سیاه‌پوست ایران و مهاجرنشینان امریکائی را ذکر می‌کنم. در شیراز دیدم زنانی را که با دوازده سال قمری صاحب اولاد بودند، درحالی که در تهران بندرت زنی قبل از چهارده سالگی وضع حمل می‌کند.

در اینجا اغلب زنان سی ساله مادر بزرگ هستند؛ دخترها و مادرها باهم می‌زایند. در عوض حیض در حدود سی و دو تا سی و پنج سالگی قطع می‌شود و با آن دوره باروری نیز پایان می‌پذیرد و در همان موقع حالت رجعت یا یائسگی آغاز می‌شود؛ مسلم است که استثنائاتی هم بر این اصل گاه و بیگاه دیده می‌شود: مثلاً من خود زنی چهل و هشت ساله را دیدم که وضع حمل کرد و این اتفاق خود در تهران موجب حیرت همگان گردید. دوره قاعدگی و زائیدن زنان سید که به آنان شریف می‌گویند و می‌توان آنان را از اصل و تبار عرب دانست طولانی‌تر از زنان ایرانی خالص است ولی باید دانست که در ایران این امر را به اختلاف نژادی مربوط نمی‌دانند بلکه آن را معجزه می‌شمارند.

زنان مشرق‌زمین بهتر از زنان اروپائی حساب عادت ماهانه خود را نگه می‌دارند زیرا چون بنای گاه‌شماری آنها قمری است روز دقیق شروع قاعدگی خود را می‌دانند. به همین ترتیب هم هست محاسبات مربوط به تاریخ تولدشان، زیرا درست با فرارسیدن دهمین سال (قمری) دوران قاعدگی آنان آغاز می‌شود. در مورد دختران و زنان جوان عادت ماهانه مرتب است؛ آثار بیماری کم‌خونی در این دوره بندرت مشاهده می‌شود؛ اما در عوض زنانی که با شوهران خود رابطه‌ای کافی ندارند و همچنین در بیوه‌ها و مطلقه‌ها اغلب اختلالاتی ظاهر می‌شود و عادت ماهانه آنها جلو یا عقب می‌افتد و یا اینکه خون به اندازه بایسته خارج نمی‌شود. در چنین احوالی علائم کم‌خونی و رنگ‌پریدگی آشکار می‌شود و آبستنی بندرت اتفاق می‌افتد. با تجویز شربت‌های آهن‌دار و توصیه ورزش به کرات توانستم وضع عادت ماهانه زنان را منظم کنم و در نتیجه آنها حامله می‌شدند و بدین طریق من شهرت فراوانی در این رشته تخصصی کسب کردم. مدت جریان خون معمولاً پنج روز است اما جمعا هفت تا هشت روز طول می‌کشد تا زن بتواند به حمام برود و باز با مرد طرف شود. این دیگر بدیهی است که در این فاصله به هیچ وجه نباید

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۴

مجامعت صورت پذیرد. در مورد یهودیان ایران و همچنین همکیشان سختگیر آنان در اروپا این مهلت بین دوازده تا چهارده روز است.

موی زهار بر طبق قوانین عرف به کمک داروئی از ترکیبات زرنیخ و آهک زدوده می‌شود و به این کار «واجبی کشیدن» می‌گویند؛ اما خانمهای متجدد چندان این موها را می‌کنند تا سرانجام خودبخود دیگر نروید. مردان نیز باید به همین قاعده رفتار کنند؛ انحراف

از این اصل و همچنین گذاشتن مو در جلو پیشانی نشانه بارزی است از تخلف از قانون. این قاعده بدین طریق توجیه می‌شود که به هنگام نماز گزاردن و انجام هر فریضه مذهبی و همچنین پس از هر عمل دفع، شستن شرمگاه لازم است، و وجود مو امکان نظیف کافی را در این قسمت محدود می‌کند.

پستانها یا ممه‌ها زودتر از موقع رشد می‌کند، اما از نظر اندازه فقط به حد متوسط می‌رسد و حتی از حد متوسط نیز کوچکتر می‌ماند به استثنای زنان ارمنی که سینه‌هایی بزرگتر و رشد کرده‌تر دارند. پس از چند شکم زائیدن سینه‌ها شل و افتاده می‌شود و به همین دلیل بسیاری از زنان پستان‌بند می‌بندند. در مورد مادران سالم، بسیار بندرت ممکن است که شیرشان کافی نباشد؛ به همین دلیل مردم هیچ‌چیز غیر عادی در این نمی‌بینند که هرگاه مادری بیمار یا فوت شد، زن همسایه کار شیر دادن بچه او را بعهده بگیرد و در آن واحد دو بچه را شیر بدهد؛ از آن گذشته قسمتی از شیر مادر برای منظورهای درمانی مصرف می‌شود. اگر نوک پستان (حلمه) زنی که برای نخستین بار وضع حمل می‌کند به اندازه لازم و کافی بیرون نیامده و برجسته نباشد در ایران نیز مانند ترکیه توله‌سگی را که در کوچه و بازار به مقدار فراوان پیدا می‌شود وامی‌دارند که آن را بمکد و در مورد بند آمدن شیر هم همین کار را می‌کنند. بیماریهای پستان، مانند التهاب و چرک سینه، قاج‌قاج شدن نوک پستان و غیره به تعداد بسیار محدودی دیده می‌شود و علت آن هم این است که سینه آزاد است و کمرست در آنجا رواج ندارد و فقط پیراهنی از پارچه لطیف و نازک بر روی سینه برهنه می‌پوشند و به همین دلیل از- آسیب‌پذیری این عضو در قبال سرما و سایر تغییرات هوا کاسته می‌شود. معمولاً- غده‌های سینه خواجه‌ها به اندازه‌ای بزرگ می‌شود که جلب توجه می‌کند؛ من خسرو خان خواجه معروف را می‌شناختم که در سن هفتاد و پنج سالگی باز سینه‌های غیر عادی بزرگی داشت.

طیب اروپائی به امراضی که خاص آلت تناسل زنان باشد، کمتر برمی‌خورد. اما قابله‌ها در جواب سؤال من گفتند که بیرون آمدگی مهبل زیاد دیده می‌شود. یک مورد از ورم سرطانی دهانه زهدان در مورد زنی پنجاه ساله ارمنی دیده شد که سالهای پیش سخت پایبند عیش و عشرت بوده؛ وی به همین بیماری هم جان سپرد. از آنجا که دخترها اغلب پیش از رسیدن به سن بلوغ شوهر می‌کنند غیر از مواردی که در اثر وضع حمل پیش می‌آید، من به دریدگی میان دو مجرا برنخورده‌ام.

در مشرق‌زمین کار ازدواج برای هرکس سهل است. با نیاز اندک به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۵

پوشاک و مسکن، ارزانی خواربار، لطف و مساعدت طبیعت، اعتقاد به قضا و قدر، با دگرگونی همیشگی احوالات روزگار که تحصیل ثروت و از دست دادن آن را کلا در اثر تصادف وانمود می‌کند دیگر پر کردن شکم بر و بچه‌ها برای یک نفر شرقی ایجاد ناراحتی خیال و نگرانی نمی‌کند. این دیگر از جمله بدیهیات است که دختری که به سن معینی رسید باید شوهر کند و به همان نسبت مسائل مربوط به ثروت و وضع طبقاتی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. از آن گذشته سهولت طلاق دیگر اقدام به ازدواج را در دیده مردم مانند اروپا کاری چنان صعب و مشکل جلوه نمی‌دهد. پس می‌توان فهمید که چرا از پیردختران و پیرعزبها که این روزها در کشورهای متمدن گروه‌گروه از آنان دیده می‌شود در ایران خبری نیست و بندرت دختر بی‌عیب و نقص و خوشنامی در این مملکت وجود دارد که به علت توقعات و خودخواهیهای محتمل پدر و مادر، پس از بیست‌سالگی بدون شوهر مانده باشد. من فقط به یک مورد از آنچه یاد شد برخوردادم: شاهزاده خانم فخرالدوله تا هفتاد سالگی دختر باقی ماند. مرد شرقی اصلاً نمی‌فهمد وقتی امکان زن گرفتن هست چرا باید عزب بماند. به کرات شاهد این بودم که دختران خانواده‌های کم‌درآمد پس از آنکه در اثر ازدواج به نان و نوائی رسیدند دست بالا کرده‌اند و برای پدر تنهای خود زن گرفته‌اند یا اصلاً کوشیده‌اند که حرمسرای او را تکمیل کنند.

همه جا این عقیده شایع است که پیرها در اثر ازدواج با دختری جوان، جوان می‌شوند و در عوض این دخترها بسرعت رو به پیری

می‌گذارند (رجوع شود به کتاب اول پادشاهان، ۳-۱، I). از آنجا که مرد قبل از ازدواج نمی‌تواند همسر آینده خود را ببیند و در ضمن دختر، حتی بدون دیدن شوهر هم، حق انتخاب ندارد بلکه فقط بزرگترها اختیار وی را دارند، اغلب ازدواجها در اثر وساطت زنان خویشاوند یا دلاله‌ها عملی می‌گردد. دلاله به مردی که سر زن گرفتن دارد رجوع می‌کند و از خصوصیات ممتاز بدنی و جسمی زنی که برایش در نظر گرفته است داد سخن می‌دهد و معمولاً در این باره مبالغه می‌کند و می‌گوید پوستش سفید، چشمانش درشت، صورتش گرد و همچون ماه، ابروانش کمانی و قامتش مانند سرو است. چون پوست زنان ایرانی هیچ‌وقت مانند زنان مغرب‌زمین سفید شفاف نیست این خصلت خیلی مورد پسند قرار می‌گیرد. پس از آن دلاله به خانه پدر و مادر دختر می‌رود و از نظر مالی وضع را روشن می‌کند. حالا دیگر مقدمات کار طی شده زیرا انتخاب آزاد و حق تعیین سرنوشت بسیار بندرت به دختر داده می‌شود. مردانی که در آستانه هفتاد سالگیند دختر بچه ده ساله‌ای را به زنی می‌گیرند، بی‌آنکه عمل آنها جلب توجه خاصی کند یا یاهه‌گویی را باعث شود. عکس آنچه گفته شد بسیار بندرت رخ می‌دهد یعنی مرد جوان شانزده ساله‌ای به سهولت یک عاقل زن بیوه را نمی‌گیرد مگر آنکه ملاحظات خانوادگی، صنفی یا مالی در مد نظر باشد.

تصوری که ما غربیها از عشق داریم به سهولت با طرز تلقی شرقیها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۶

از دلدادگی قابل تطبیق نیست؛ عشقی که شاعران در آثار خود آن را می‌ستایند یا رمزی و کنایه‌ای است و یا کاملاً جسمانی؛ همیشه به دنبال کلمه عشق لفظ وصل می‌آید که به معنی آمیزش بدنی است.

پسر بچه در چهارده سالگی بالغ می‌شود. هر گاه وی از خانواده معتبری باشد در حدود شانزده یا هفده سالگی و گاهی نیز حتی در ده سالگی بزرگترها برایش یک زن قراردادی که صیغه نامیده می‌شود می‌گیرند؛ تازه هنگامی که کسب و کاری پیدا کرد و به سن رشد واقعی رسید وی به ازدواج واقعی (عقدی) با دختری از خانواده‌ای محترم، یا دختر عمویش، یا یکی از شاهزاده خانمها تن می‌دهد. بلافاصله زن قبلی یا پی کار خود می‌رود و یا در خانه‌ای دیگر سکنی می‌گزیند. تنها شاهد یک مورد بودم که سن پدر و پسر بیش از چهارده سال قمری باهم تفاوت نداشت. صحبت از شاهزاده سیف الدوله یکی از پسران فتحعلی شاه است که به عنوان یکی از عجایب در دفتر وقایع شهر ثبت شد.

زود ازدواج کردن یا امید به ازدواج در آینده نزدیک داشتن، توأم با این رسم که لذت جنسی مجاز را بی‌جهت مکتوم نمی‌دارند بلکه بدون هیچ کراهتی در حضور بچه‌ها از آن بحث می‌کنند، از آن گذشته انتشار اندک کتابهای مشکوک همه این حسن عمده را باعث شده که از صرع، گرفتگی عضلات، فقدان عادت ماهانه (حبس الطمث)، دردهای توأم با قاعدگی و استشهائ در زنان جوان به هیچ وجه موردی دیده نمی‌شود و فقط نزد بیوه‌زنان و زنانی که سخت تحت مراقبت قرار دارند و شوهرانشان از آنها غفلت می‌ورزند گاه و بیگاه رؤیت شده است.

عروسی و ازدواج یا به صورت عقدی است یعنی تا هنگامی که علتی برای فسخ آن پدیدار نشود دوام دارد، و یا صیغه‌ای است، یعنی در طول مدتی که قرار داده شده معتبر است. از آنجا که کنیز از لحاظ جسمی و مالی به صاحب خود تعلق دارد پس دیگر نمی‌توان درباره آنها صحبت از ازدواج به میان آورد، ولی باید دانست که فرزندان کنیزها قانونی هستند و مانند فرزندان زنان دیگر از حقوقی کاملاً متساوی برخوردارند. دیگر آنکه از لحظه فارغ شدن، آنها دیگر کنیز نیستند و آزاده محسوب می‌شوند.

عقدیها کاملاً مانند همسران ما هستند؛ از نظر شرع ایرانیها نمی‌توانند در آن واحد بیش از چهار عقدی داشته باشند؛ پس از مرگ یا رانده شدن یکی از آنها ایرانی حق دارد باز تعداد آنها را تکمیل کند. صیغه به زنی می‌گویند که با قراردادی به مدت معلوم که از یک ساعت تا نود و نه سال [۹۹] در تغییر است در قبال مبلغی معین و جبران خسارتی معلوم به هنگام بروز حاملگی، به حباله نکاح منقطع درمی‌آید. در طول این مدت تعیین شده زن صیغه‌ای از تمام حقوق زن عقدی برخوردار است. پس از انقضای مدت صیغه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۷

- در صورتی که آن قرارداد تمدید یا تجدید نشود- دیگر این زن بر شوهر حرام می‌شود. مرد متعهد است کودکانی را که از این زن صیغه بدنیا آمده‌اند، بزرگ کند و به همین دلیل قبل از گذراندن چهار ماه [۱۰۰] پس از جدائی، زن به ازدواج با مرد دیگری مجاز نیست؛ اما اغلب برای این کار هم راه‌حلی پیدا می‌کنند.

رسم است که مرد ایرانی، در سفر، جنگ یا مأموریت به ولایات هرگز زن خود را به همراه نمی‌برد و تقریباً در هرجائی که مدت زیادی درنگ می‌کند صیغه‌ای می‌گیرد. در شهر کرمان هستند کسانی که برای هر تازه‌واردی که فقط قصد چند روز اقامت داشته باشد زنی را برای صیغه عرضه می‌دارند. از این طریق اغلب، اشکالات و پیچیدگی‌هایی پدید می‌آید. مثلاً- جوانانی از ولایات دوردست با اسناد و مدارکی واقعی یا جعلی می‌آیند و ادعای ارث می‌کنند و هرگاه پدر نتواند ثابت کند که در مدتی که آنها ادعا می‌کنند در آن ولایت نبوده است، در ادعای خود پیروز هم می‌شوند.

این هر سه نوع فرزند که ذکر کردیم از نظر حق الارث با یکدیگر برابرند؛ اما در این مورد هم گاه استثنائاتی وجود دارد. مثلاً یک شاهزاده خانم بیوه همه مایملک شوهر را به خود و بچه‌اش تخصیص می‌دهد، هرچند که مساوات خواهی اسلام هیچ تمایزی بین صنوف مختلف قائل نیست.

مطابق آنچه گفته شد مرد ایرانی می‌تواند به تعدادی نامحدود زن داشته باشد و این مطلب در مورد چند تن از بزرگان واقعا مصداق هم یافته است.

فتحعلی شاه چند صد زن داشت و چون همه برایش فرزندان هم آورده‌اند تعداد عقبه و اولاد او در زمان حال، پس از هشتاد سال، به پنج هزار تن بالغ شده است. به همین دلیل هم به وی «آدم ثانی» لقب داده‌اند. البته فقط معدودی از این شاهزادگان توانستند با پدر به همچشمی برخیزند، ولی به هر حال بسیاری از آنان فقط حدود چهل زن داشتند؛ این را هم باید گفت که این مورد در شمار مستثنیات است. در شهرها فقط خانها و مأمورین دولت سه تا چهار زن می‌گیرند؛ اصناف پیشه‌ور و بازرگانان نمی‌توانند از عهده مخارج چند زن برآیند و از طرف دیگر چون از بی‌نظمی و ولخرجی بیزارند به یک همسر اکتفا می‌کنند. در دشتها و همچنین نزد قبایل چادرنشین رویه یک همسری رواج دارد؛ حد اکثر آنکه یکی از رؤسا دو تا سه زن بگیرد. هرگاه خانی، شاهزاده خانمی را به زنی بگیرد یا اگر چنین زنی به وی تحمیل شود رسم- و نه شرع که هیچ تفاوت و تبعیضی را نمی‌پذیرد- چنین ایجاب می‌کند که وی دیگر سوای شاهزاده خانم هیچ زنی نداشته باشد و حتی مجبور می‌شود که تمام زنان قبلی خود را مطلقه سازد یا اقلاً آنها را از منزل اخراج کند و از هر آمیزشی با آنان بپرهیزد. عموماً می‌توان پذیرفت که اصل بر یک همسری است و تعدد زوجات استثناً بشمار می‌رود. هرگاه تعدد زوجات آن‌طور که معمولاً در اروپا می‌پندارند عمومیت داشت می‌بایست به علت تنوع

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۸

مادرها الزاماً پس از چند نسل نژاد از بین برود؛ اما اینکه چنین امری رخ نداده است بدان جهت است که در شرق نیز یک همسری رواج عام دارد. باز به عنوان حقیقتی جالب توجه باید یادآور شد که یهودیان ساکن ایران نیز به داشتن چند همسر مجاز هستند و در عوض اهل سنت از داشتن صیغه منع شده‌اند.

هرگاه در مورد مقدمات، خواستگار و والدین دختر به توافق رسیدند دیگر به کار عروسی می‌پردازند. عقد نکاح طبق قوانین اسلامی- مانند دین یهود- بسیار ساده است. کافی است که مرد از دختری که به سن بلوغ رسیده است تقاضای ازدواج بکند و زن در پاسخ بگوید: «بله». گفتن این کلمات حتی بدون حضور گواهان کفایت می‌کند که عقد قانونی بسته شود. اما از ترس و نگرانی اینکه مبدا بعد تردیدی درباره اعتبار چنین عقدی ایجاد شود و از آنجا که طبق قانون این کلمات باید با لهجه درست عربی ادا شود و این کاری است که کمتر از عهده یک نفر ایرانی عادی برمی‌آید، معمولاً ملانی را به هنگام عقد عروسی حاضر می‌کنند.

در خانواده‌های ثروتمند عروسی با جلال و شکوه بسیار برگزار می‌شود و اغلب هفت تا هشت روز طول می‌کشد. در تمام این مدت، هم در خانه داماد، و هم در منزل پدر و مادر عروس مهمانیها و سور و سرورها برپا می‌گردد.

در نخستین روز صیغه عقد جاری می‌شود و داماد در معیت دو شاهد نزد بزرگترهای عروس می‌رود و معمولاً- شیربها را بهمراه می‌برد. بعد عقد- النکاح به امضا می‌رسد و در آن مهریه یعنی مبلغی که عروس معمولاً در صورت طلاق یا مرگ داماد دریافت می‌دارد بدقت ذکر می‌گردد. این دیگر بدیهی است که قباله که مطالبات عروس در آن به ثبت رسیده است برای حفظ و نگاهداری به وی یا به بزرگترهایش سپرده می‌شود. ملا خطبه را می‌خواند و کلماتی نیز بر سبیل یادآوری و تذکار می‌گوید. آنگاه پدر عروس یا در صورت غیبت او وکیلش روبروی داماد قرار می‌گیرد، دستهای راست خود را به طرف یکدیگر دراز می‌کنند و در این هنگام ملا صیغه را به زبان عربی به صدای بلند می‌خواند و وکیل آن را تکرار می‌کند: «دختر خود را که باکره‌ای است به نام ... به عقد تو درمی‌آورم». بلافاصله داماد نیز به همین ترتیب در جواب، کلمات ملا را بدین نحو تکرار می‌کند: «من ازدواج را می‌پذیرم و دختر تو را در پناه خود می‌گیرم و متعهد می‌شوم از وی حفظ و حمایت کنم. شما که حاضر و ناظر هستید شاهد این عقد باشید.» با چند صلوات و مبارک باد از طرف کسانی که آنها را احاطه کرده‌اند تشریفات پایان می‌پذیرد. در مورد طبقات فقیر عروس در شب بعد به خانه شوهرش برده می‌شود؛ در خانه‌های ثروتمندان و اعیان معمولاً عروس را با داماد شب هفتم یا هشتم بعد از عقد دست بدست می‌دهند و این فاصله زمانی را همانطور که یاد شد به تناوب با سور دادن، نقاره و تمبک زدن، چراغانی و در مورد ازدواجهای سلطنتی با شلیک توپ برگزار می‌کنند. تا مدتی که این جشن و سرور برپاست مرد حق ندارد به سراغ زن خود برود و حتی او را سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۴۹

نمی‌تواند ببیند. با این همه بسیار اتفاق می‌افتد که علی‌رغم تمام مراقبت‌های خدمه، خواجه‌ها و کنیزها مخفیانه، بدون آنکه دیده شود (!) دزدانه به نزد زن خود برود که در این مورد از مساعدتهای مادر زن خود هم برخوردار می‌شود و به این کار نامزدبازی می‌گویند. در مجالس عروسی بزرگان نه تنها دوستان و نزدیکان خانواده بلکه کم و بیش مردمی از هر دست و طبقه به پلوخوری دعوت می‌شوند؛ مثلاً در روز اول روحانیون، در روز دوم افسران و بعد تجار دعوت می‌شوند و قس علی‌هذا ... به من نیز چندین بار افتخار شرکت در چنین مجالسی ارزانی شد. مسلم است که در این جشنها به رسم و سنت ایرانی هرگز نباید از چیدن شیرینی به حد افراط خودداری شود.

در آخرین روز عروس با همبازیهایش به حمام می‌رود؛ به این مناسبت داماد برای او مقداری حنا برای رنگ کردن مو و ناخنها می‌فرستد. داماد نیز که در معیت دوستان خویش است به حمام می‌رود. در این حیص و بیص اموال عروس که متشکل از فرش، لباس، لوازم مس و سایر اثاث منزل است از خانه بزرگترهایش به خانه داماد منتقل می‌گردد. قاطرهای بسیاری را با دهنه‌های قیمتی حاضر و هریک از آنها را با دو یخدان بار می‌کنند و روی آن یخدانها را با مخمل قرمز رنگ می‌پوشانند. غلامهایی که هدیه شده‌اند در دو طرف این قاطرها راه می‌روند و در رأس همه خواجه آینده منزل قرار می‌گیرد. بدین ترتیب این قافله مجلل با صدای طبل از خیابانها می‌گذرد.

به این چیزها که همراه عروس می‌کنند «جهاز» [۱۰۱] می‌گویند که همواره و تحت هر شرایطی ملک طلق عروس باقی می‌ماند. خیلی کوشش می‌شود که حتی- المقدور این قافله را بزرگتر جلوه دهند تا نمائی از ثروت عروس باشد و در نتیجه خیلی اوقات یا در این یخدانها هیچ نیست و یا آن را از پوشال و سایر چیزهای بی‌مصرف پر می‌کنند. دیگر مقارن نیمه شب عروس را بر اسب می‌نشانند و در هیاهوی صدای طبل و تیر تفنگ و با مشعلهایی که به دست دوستان عروس حمل می‌شود وی را تا خانه داماد بدرقه می‌کنند و داماد بالاخره در اینجا چشمش به جمال عروس روشن می‌شود [۱۰۲]. نزاکت و آداب حاکی از این است که وی به خشونت حجاب از رخ عروس برگیرد و او نیز در برابر این اقدام مخالفت و مقاومت کند. در آن لحظه که حجاب به کنار می‌رود شوهر به صدای

بلند می‌گوید «بسم الله الرحمن الرحيم». مطابق با یک عقیده رایج خرافی هرکس بتواند پیش‌دستی کند و زودتر پایش را روی پای سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۰

طرف بگذارد در خانه حکمش روان می‌شود و دست بالا- را احراز می‌کند و در نتیجه طرفین به یک مسابقه جدی در این زمینه می‌پردازند. درحالی که کوشش و تلاش برای گذاردن پا به روی پای دیگری در جریان است زنهایی که در اتاق مجاور هستند فریاد می‌زنند «زود باش».

وقتی دختری ازدواج می‌کند باید دست نخورده و به عبارت دیگر «دختر باکره» باشد. در مورد فقدان بکارت هیچ عذری پذیرفته نیست (رجوع شود به کتاب پنجم موسی، فصل بیست و دوم)، از آن هم بالاتر اینکه در این مورد به صرف اظهار شوهر پس از شب اول می‌توان زن را طرد کرد: این رسمی است سخت ظالمانه و بیدادگرانه زیرا اغلب از این مستمسک استفاده می‌کنند تا نیت سوء خود را برای به اصطلاح دوشیدن طرف و بدست آوردن پول با بدن نامی زن بیچاره‌ای عملی کنند؛ از طرف دیگر این رسم باعث شده که تقریباً همه دخترانی که به خانه شوهر می‌روند از نظر بدنی باکره باشند.

حال اگر از بخت بد از دختری ازاله بکارت شده باشد دیگر دست به تمهیداتی می‌زنند که ننگ را از دامن دختر پاک کنند و آبروی پدر و مادر را نجات بدهند. مثلاً- او را به عقد میرزای بیچاره‌ای درمی‌آورند به این شرط که پس از مدت کوتاهی باز طلاقش بدهد تا بتوانند وی را بعد به ریش مرد معتبری ببندند؛ یا اینکه او را به پسرپچه جوان بی تجربه‌ای می‌دهند؛ یا با کمک جراحی توسط تنی چند از جراحان ایرانی که در آن مقوله کارآمدند آن را جبران می‌کنند [۱۰۳].

طلاق یا با توافق طرفین انجام می‌پذیرد یا در صورت خارج شدن زن از جاده عفاف و یا بدون هیچ موجبی به محض اینکه شوهر آماده باشد مهریه زن را بپردازد یا در موارد بسیار نادر بر اثر شکایت زن از شوهری که در انجام تکالیف زناشویی خود غفلت کرده باشد. سواى مورد اخیر هیچ قانونی نمی‌تواند مانع فرستادن طلاق‌نامه از طرف شوهر شود، اما اغلب قدرتمندان و صاحبان نفوذ با ارباب و تهدید مانع می‌شوند که مردی زنش را طلاق بدهد. مورد زیر که در عین حال خود نیز به منزله فصلی در تاریخ آداب و سنن درباری این زمان بشمار می‌رود نمونه و دلیل روشنی از آنچه گفته شد بدست می‌دهد. هنگامی که ناصرالدین شاه در سال ۱۸۴۸ [۱۰۴] بر تخت سلطنت جلوس کرد خواهر خود ملک‌زاده را وادار به ازدواج با صدراعظم وقت امیر کرد تا بدین تمهید وی را از نظر خانوادگی به خود وابسته سازد.

شاهزاده خانم که دختری دوازده ساله بود مدتها با این پیشنهاد مخالفت ورزید زیرا هرچند امیر مردی زیبا و نیرومند بود در آستانه کهولت قرار داشت و از زن اول خود نیز پسر بزرگی داشت. به‌رحال ناگزیر دست از مخالفت برداشت؛ امیر زن اول خود را طلاق گفت و خواهر شاه را به زنی اختیار کرد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۱

وی با نیرومندی و قدرت فکری خود چنان شاهزاده خانم را مسحور خود ساخت که سه سال بعد که دچار بی‌مهری شاه شد و به تبعید رفت ملک‌زاده خانم نیز برخلاف انتظار همگان همراه وی شد، زیرا می‌خواست خود برای وی غذا بپزد تا مبادا وی را مسموم کنند و از این جهت لحظه‌ای از او غافل نمی‌شد.

با وجود این، از لحظه‌ای که زن از شوهرش به ناچار جدا شد استفاده کردند و امیر را به گرمابه بردند و رگ زدند. ملک‌زاده به تهران بازگشت. چند ماهی بعد باز شاه وی را مجبور کرد که به عقد پسر صدراعظم جدید درآید. ملک‌زاده خانم به دلایل متعدد از این وصلت نفرت داشت؛ از یک طرف این خانواده در قتل شوهر محبوبش گناهکار بود و از طرف دیگر این شوهر اجباری جوانی بی‌تجربه و کم‌فکر بود. وی در مقابل اوامر شاه سر فرود آورد ولی با این جملات: «من به تو حق می‌دهم که مرا به عقد کاظم خان و همه وزرای بعدی درآوری»- البته همان‌طور که می‌توان پیش‌بینی کرد چنین وصلتی با خوشبختی توأم نبود. من چند بار به عیادت

شاهزاده خانم رفتن و هربار در پاسخ سؤال خود از حالشان شنیدم که می گفتند: «قلبم درد می کند». پس از گذشت چند سالی باز صدراعظم دوم ساقط شد؛ وی و خانواده‌اش همچون سلف خود به جزای نقدی و تبعید محکوم شدند. حالا باز شاه می خواست که کاظم خان خواهرش را طلاق گوید تا باز وی را به عقد وزیر دیگری درآورد. طبیعی است که کاظم خان ناگزیر بود اطاعت کند و جهیزیه مصرح را بپردازد و برای این امر تا آخرین درهم و دینار خود را تأدیه کند. اما شاهزاده خانم به عقد سومین شوهر خود یعنی دائی زاده‌اش عین الملک درآمد.

هرگاه شوهری زن خود را با دیگری در یک فراش ببیند، می تواند حتی او را بکشد. اما از آنجا که اثبات این امر از طریق گواهان بسیار مشکل است و عمل به فرموده علی علیه السلام یعنی اثبات مطلب به وضوح حرکت میل در مکحل تقریباً غیر ممکن است شوهر طلاق را ترجیح می دهد؛ طبیعی است که در این صورت دیگر زن ادعائی نسبت به جهیزیه اش نباید داشته باشد.

هرگاه در نظر داشته باشیم که در هر حال وظیفه نگهداری کودکان به عهده مرد است و او به هنگام جدائی ناگزیر باید مبالغی را که اغلب قابل ملاحظه نیز هست نقداً به زن بپردازد و از طرف دیگر زن جدید گرفتن خود هزینه‌های بسیاری را در پی دارد و اگر کار به ننگ و رسوائی بکشد زن از خانواده یا قبیله خود طرد می شود دیگر می توانیم دریابیم که چرا این قدر جدائی نسبتاً نادر است. طلاق عادتاً هنگامی صورت می پذیرد که زن نتواند بچه بیاورد و این نقص از ناحیه وی شناخته شود یا سر به هوا باشد و در مظان خیانتکاری قرار بگیرد و در مرحله آخر اینکه برای شوهرش بدقدم باشد یعنی بلافاصله پس از ورود وی به خانه شوهر بدبختی رخ نماید؛ در این صورت او را شوم می پندارند و می کوشند از شرش خلاص شوند.

مرد می تواند زن مطلقه را پس از انقضای مهلت معینی باز به خانه ببرد، اما پس از طلاق دوم تنها هنگامی به این کار قادر است که زن در این فاصله به دیگری شوهر کرده و از شوهر خود طلاق نامه در دست داشته باشد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۲

برای اینکه ظاهر قانونی حفظ شده باشد در این گونه موارد معمولاً کسی را پیدا می کنند (محلل) که چند روزی ظاهراً نقش شوهر را بعهده بگیرد. مسلم است که از نظر قانون به هیچ وجه کسی را نمی توان مجبور به دادن طلاق نامه کرد و من خود موردی را شاهد بودم که این ازدواج صوری تبدیل به پیوندی ماندگار شد. در صیغه موضوع طلاق اصلاً مطرح نیست زیرا قرارداد عقد خودبخود پس از مرور مدت معهود منقضی می شود.

به مرد این اجازه داده شده که زن عقدی مطلقه خود را باز به صورت صیغه بگیرد. هنگامی که شاه فعلی چهار زن عقدی داشت و خواست یک زن صیغه را که مادر ولیعهد بود عقد کند یکی از زنان عقدی خود را طلاق داد و بعد او را به صورت صیغه در سلک زنان حرم خود درآورد تا از این ممر قانون شرع رعایت شده باشد.

* زنانی که برای بچه‌های خود دایه می گیرند، بسرعت و پشت سر هم بار برمی دارند و تقریباً سالی یک شکم می زایند درحالی که نزد طبقات فرودستتر که باید بچه تا سه سال از شیر مادر تغذیه شود، بارداری و زایمان با تأنی بیشتری صورت می گیرد. اما اتفاق می افتد که زنان علی‌رغم دوره شیر دادن در سال دوم قاعده می شوند و به ضرر طفل شیرخوار خود باز بار برمی دارند.

هرگاه زنی در دوره شیر دادن خود دچار تب نوبه بشود از میزان شیر وی کاسته می گردد و سرانجام شیرش می خشکد و بچه به اسهال دچار می شود. به طور متوسط زنان ایرانی شش تا هشت بار می زایند؛ به این حساب باید گفت که جمعیت مملکت بسرعت رو به فزونی است زیرا بچه‌ها همه خوش رشد و پرقدرد هستند؛ منتها از نظر دور نباید داشت که بیشتر در شهرها از شش بچه به زحمت دو نفر در قید حیات می مانند و گاهی همه آنها تلف می شوند. هر روز زنها به خانه من می آمدند و داروی آبستنی از من می خواستند و در جواب سؤال من که از آنها می پرسیدم آیا تا به حال بچه آورده‌اند یا نه عموماً به صورتی یک‌سان می گفتند: «پنج شش شکم زائیده‌ام (ایرانیها معمولاً اعداد ضمنی و تقریبی بکار می برند) ولی همه آنها مرده‌اند.» اکثر بچه‌ها در سال دوم می میرند.

در اغلب شهرها در آمار تولد و مرگ، میزان تولد کمتر از مرگ دیده می‌شود و بدین لحاظ لازم است که همواره از اطراف و دهات به شهرها مهاجرت کنند. در بهار سال ۱۳۵۹ [۱۰۵] تنها در اصفهان متجاوز از هشتصد بچه به بیماری آبله جان سپردند. در این اوضاع و احوال تعداد زنان بدون بچه زیاد است و کمتر خواهر و برادرهائی پیدا می‌شوند که از یک مادر باشند. به‌طور متوسط بندرت زنی پیدا می‌شود که بیش از یک بچه زنده داشته باشد. داستان یکی از شاهزاده خانمها در تهران نقل محافل شده بود زیرا هشت بچه زنده داشت و اغلب از من می‌پرسیدند که آیا من در اروپا چنین چیزی را شاهد بوده‌ام.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۳

هرگاه دختر شوهر نکرده، زنی بیوه یا مطلقه بخواهد وضع حمل کند، مرگش حتمی است. اما چنین مطلبی اصلاً مصداق ندارد و شنیده نشده؛ بچه غیر شرعی که به آن «حرام‌زاده» می‌گویند اصلاً بین شیعیان وجود ندارد و این کلمه را فقط در حال دشنام دادن به زبان می‌آورند. تمام آبتنیهای غیر-قانونی به سقط منجر می‌شود و پوست نطفه را به کمک قلابی می‌ترکانند.

ظاهراً قابله‌ها با مهارت چنین عملی را انجام می‌دهند؛ به‌رحال در تهران بسیاری هستند که چنین ادعائی دارند و بازارشان نیز گرم است. دیگر اینکه این عمل تقریباً علنی و عمومی انجام می‌گیرد و در راه آن رادع و مانعی وجود ندارد. فقط بعضی از موجودات بیچاره و شوربخت هستند که خود به سقط جنین دست می‌زنند؛ بعضی زالو می‌اندازند و بعضی دیگر پای خود را رگ می‌زنند، داروهای تهوع‌آور، مسهل‌های قوی و یا هسته خرما می‌خورند؛ هرگاه تمام این تمهیدات بی‌فایده باشد شکم زن حامله را مشتمال می‌دهند و لگدکوب می‌کنند. بسیاری از زنان در اثر عواقب سخت این‌گونه کارها جان می‌سپارند. اغلب این شوربختها در جواب من که به قید قسم خواهش و تمنای آنها را برای سقط جنین رد می‌کردم می‌گفتند: «قسمهای شما برای همان فرنگستان خوب است ولی ما هرطور باشد نباید بزائیم و در غیر این صورت هم ما و هم بچه را می‌کشند.» در چنین اوضاع و احوالی اگر به متخصص رئوف‌تری رجوع می‌کردند چه حرجی بر آنها بود؟

اما در عوض از آن رسم ناپسند طبقات بالای ترکیه که زن پس از دوبار زائیدن با علم و اطلاع شوهرش به سقط جنین دست می‌زند- گاه برای حفظ زیبایی اندام و گاه برای تقلیل تعداد میراث خواران- در هیچ کجای ایران به هیچ وجه خبری نیست. زیرا از یک طرف بسیار بعید است که بیش از دو کودک از بچه‌های زن ایرانی ماندگار بشوند و در نتیجه وی در طلب جبران مافات است و از طرف دیگر آنکه وی به داشتن عقبه متعدد که در روز پیری کمکش کنند مباحی و سرافراز است. درست است که عقیم بودن زن در تمام کشورها در حکم بدبختی و نامرادی است اما این نقص در ایران دیگر بزرگترین مصیبتها بشمار می‌رود؛ زن عقیم تقریباً همیشه مطرود شوهر خویش است و مورد تمسخر و استهزای سایر زنان حرم قرار می‌گیرد و در ایام پیری که معمولاً- مادر در پناه فرزند بسر می‌برد وی لاعلاج تک و تنه‌است. فقط در خانواده‌های فوق‌العاده تنگدست گاه دیده می‌شود که مادری فرزندش را در آستانه مسجدی سر راه می‌گذارد؛ اما باید دانست که همیشه کسی پیدا می‌شود که بچه را از سر راه بردارد زیرا فرد شرقی که با وجود نجس بودن سگ همیشه به آن نان و غذا می‌دهد مطمئناً دلش به حال کودک نیز به رقت می‌آید. در تمام مواردی که من از آن آگاه شده‌ام پس از مدتی مادر واقعی، کودک خود را مطالبه کرده است.

در دوره بارداری، زنان پرهیز معتدلی دارند و از پر کردن معده و جنب و جوش بسیار و فوق‌العاده خودداری می‌کنند؛ اما اسب‌سواری را بد نمی‌دانند و به آن ادامه می‌دهند. اغلب زنان به طیب مراجعه می‌کنند تا وی نبض آنها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۴

را بشمارد و به ایشان بگوید که آیا بچه پسر است یا دختر. رگ زدن در بعضی از شهرها رواج دارد ولی هرگز در سه ماه اول حاملگی کسی به آن دست نمی‌زند. در ماههای آخر حاملگی زن آبتن جوهر تباشیر و سایر خاکهای خوش طعم می‌خورد. شاگردم میرزا الوهاب [۱۰۶] در این باره از پاریس به من می‌نویسد:

Dans Les deux derniers mois de la grossesse la magnesie et la terre odoriferante (turbut) flattent leur gout[۱۰۷]

به محض اینکه اولین دردها ظاهر می‌شود ماما می‌آوردند و ماما فوراً چند لیوان جوشانده ملایم و ملین گرم گرم به او می‌خوراند. به هنگام شروع درد شدید وی باید رختخواب را ترک کند و به حال چندک به روی سه آجری که آنها را موازی به روی هم چیده‌اند بنشیند طوری که بتواند با دستها به کسانی که او را احاطه کرده‌اند بچسبد. وی در این حالت چندان استقامت و درنگ می‌کند که بچه بیاید و بندرت به کمک ماما احتیاج پیدا می‌شود. زن ایرانی از این حالت چندک نشستن خیلی ناراحت نمی‌شود چون از بچگی تقریباً به این صورت نشستن عادت کرده است. اما زنهای اروپائی که در خارج از شهرها می‌زایند سخت از این وضع در عذابند و آن را غیر قابل تحمل می‌یابند.

به هر حال همه تصور می‌کنند که این تنها طریق درست زائیدن است. هر بار که من وضع دیگری را دستور می‌دادم، ماما به کناری می‌رفت و اعلام می‌کرد که هیچ مسؤولیتی را بعهد نمی‌گیرد. در ضمنی که زائو درد می‌کشد از بام خانه برای وضع حمل درست و آسان او دعا می‌کنند و به اصطلاح اذان می‌گویند.

پس از وضع حمل زائو را به بستر می‌برند و می‌خوابانند؛ در سه روز اول پس از وضع حمل فقط به او غذای گیاهی می‌دهند که با شکر و چربی مخلوط است و بسیار دقت می‌کنند که سرما نخورد. پس از یک هفته یا ده روز در صورتی که علائم عمومی و موضعی مساعد تشخیص داده شود زائو را به حمام می‌برند و بدن او را با کره تازه که ادویه مختلفی و بخصوص زرنباد بدان اضافه کرده‌اند روغن مالی می‌کنند تا آنکه درست و حسابی عرق کند. از آن پس دیگر او می‌تواند به مسجد برود ولی فقط پس از چهل روز شوهر می‌تواند به او نزدیک شود.

ماما بچه را می‌شوید و در ضمن انگشت خود را که به تربت آغشته است در دهان او فرو می‌برد. و به سقش فشار می‌آورد تا قوس لازم را به آن بدهد و اگر استخوانهای سق او از هم جداست آنها را بهم جفت کند (!). مردم چنان اعتقادی به آثار و نتایج این عمل دارند که هر نوع ناهنجاری مادرزاد کام را نیز بر اثر ندانم کاری ماماها می‌دانند.

پیش از این فرصتی بدست آمد تا از زایمان سهل و ساده زنان ایرانی و بخصوص زنان چادرنشین ذکری بکنم. اوضاع و حالات بیمارگونه در دوره

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۵

بارداری از نوادر بشمار می‌آید و واریس و ورم کردگی نیز از این قبیل است. به هر حال برای هیچ‌یک از این موارد کسی به من رجوع نکرد و مردم عادی هم برای این بیماریها هیچ نامی نمی‌دانند. چند مورد معدود از تب ناشی از وضع حمل دیده‌ام که اغلب بخوبی و خوشی پایان یافته است. با وجود اینکه هیچ آمار و ارقامی در دست ندارم در اثر پرس و جوی بسیار و دقیق به این نتیجه رسیده‌ام که تعداد زنانی که در حین وضع حمل یا در دوره نقاهت ناشی از آن زندگی را بدرود گفته‌اند، فوق العاده اندک است.

زن ایرانی متوسط القامه است، نه لاغر و نه فربه، چشمانی دارد درشت، گشاده، بادامی شکل و مست و مخمور. همان چشم خمار غزلسرایان. ابروان آنها کمانی و در بالای بینی بهم پیوسته است. چهره گرد سخت مورد ستایش است، و شعرا آن را ماهرو اصطلاح می‌کنند. اعضا و جوارح آنها بخصوص شکیل و زیباست، سینه‌ها و تهی‌گاه پهن و رنگ پوستشان گندمگون است (پوست سفید که مورد پسند و رشک است بندرت دیده می‌شود)؛ مویها برنگ تند بلوطی و پرپشت است. سعی می‌کنند با توسل به وسایل مصنوعی بر زیبایی بدن بیفزایند؛ صورت را با رنگهای سرخ و سفید (سرخاب و سفیداب) بزک می‌کنند. موها و ابروها را مشکی می‌کنند و کف دستها، ناخنها و کف پا را به رنگ پرتقالی درمی‌آورند. از این گذشته بعضیها جاهای مختلف بدن خود را خالکوبی می‌کنند که عبارت است از چانه، گلوگاه، بین دو پستان و روی شکم؛ پیش از این خال کوبیدن رسمی بود عمومی و فعلاً نیز در اینجا و

آنجا نزد طبقات متوسط هنوز رایج است، اما طبقات بالا بکلی از آن روی گردانده‌اند. طرز رفتار و حرکت زن ایرانی ملیح است و دلریا، در راه رفتن آزاد است و نرم و سبک‌پا. بسیار کنجکاو است و طنز و پابند آرایش، و از آنجا که در طبقات مرفه لباس زنان اغلب از شال و ابریشم و مليله و زری سنگین‌بهاست، مخارج آرایه و پیرایه اغلب موجب ورشکستگی خانواده‌ها می‌شود. علاوه بر اینها بسیاری از زنان می‌کوشند که در روزهای خوش، هرچه می‌توانند برای آینده خود کنار بگذارند و جمع کنند.

بدین طریق تمام ثروت مکتسب مرد در اثر فریب و تهدید، در مدت کوتاهی بیاد می‌رود. زن ایرانی ماجرا را دوست دارد، و در ماجراسازی بسیار ماهر است؛ وی که زیاد خرافاتی است بسیار به سحر و جادو، بخت، چشم بد، بخصوص در امور عشقی، پابند است؛ تمام طلسمات و وسایل عجیب و غریب را بکار می‌برد تا مرد محبوب خود را به چنگ آورد و عاشق خود کند، چشم بد را دور سازد، حامله شود یا از بارداری دوستان و رقبای خود جلو بگیرد. مناره معروفی در نزدیکی اصفهان هست که به آن «کون‌برنجی» می‌گویند و دختران و بیوه‌هائی که طالب و خواستار شوهرند به زیارت آن می‌روند.

از دوازده پله آن بالا می‌روند که بر روی هریک از آنها گردویی گذارده‌اند، و زن زائر آن را با ما تحت خود می‌شکند و در ضمن این دوییتی را هم ترنم می‌کند:

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۶

ای، منار کون‌برنجی حرفت می‌زنم نرنجی

هونگ من دسته می‌خوادمرد کمر بسته می‌خواد

به همین نیت، دخترها به روی مال‌بند آسیابی که به کمک اسب حرکت می‌کند می‌نشینند و دوبار به دور محور آن می‌چرخند. هرگاه زنی را بدون اینکه خودش بداند با پیه خوک چرب کنند، به اعتقاد عموم، اجاقش کور می‌شود؛ و از آنجا که پیه خوک به زحمت بدست می‌آید اغلب زنانی که رقیب یکدیگر بودند به سراغ من می‌آمدند و قدری پیه خوک طلب می‌کردند. صدف، قسمتهای قبیح بدن کفتار و خرگوش و غیره و میوه بلادر را به عنوان حرز همراه خود دارند.

به هنگام زاده شدن پسر، به اعتقاد ایرانیها، شب هنگام آل می‌آید که بچه را بکشد؛ به این دلیل با شمشیری هوا را در هر چهار جهت می‌شکافند و می‌پندارند که این موجود بدطینت از این ضربه‌ها زیان می‌بیند. هرگاه اشتباه نکنم یهودیان نیز رسمی شبیه به این دارند.

رسوم و آداب خرافه‌آمیز در باب پذیرفتن و بدرقه کردن مهمان در ایام معین، درباره غذاهائی که باید به وی تعارف کرد، راجع به نحوه تهیه آن و غیره، همه در جزوه بسیار شیرین و جالب توجهی که عنوان کلثوم ننه دارد، گرد آمده است.

از این گذشته بعضی از مخارج را نباید از جیب شخصی کرد، بلکه مستحب است که آن مخارج از راه تکدی تأمین شود و در این مورد می‌توان گفت که بعضی از خانمهای محترم ابائی ندارند که در جامه گدایان از عابرین صدقه بخواهند. چه بسیار که من از دستهای ظریف و برق‌دستبند هائی که به چشم می‌خورد می‌توانستم حدس بزنم که با گدائی معمولی و عادی سر و کار ندارم.

دیگر اینکه هر طایفه و قبیله‌ای برای خود خرافه‌های خاصی دارد، به روزهای سعد یا نحس مخصوصی معتقد است که به سوابق تاریخی خوش یا ناخوش آن طایفه مربوط می‌شود؛ ایل قاجار که فعلا بر سر کار است و حکومت را در دست دارد، از حیث داشتن این نوع اعتقادات و باورهای خرافه-آمیز سخت غنی است.

زن فقط حق دارد در برابر شوهر و چند تن از نزدیکترین خویشاوندانش که به او محرمند بدون حجاب ظاهر شود؛ هرگاه در کوچه بر اثر تصادف حجاب زنی از صورتش بیفتد رسم چنین است که مردی که با او روبرو است روی بگرداند تا آن زن دوباره حجاب خود را مرتب کند. حتی زن پیر گدای کوچه و بازار نیز بدون نقاب دیده نمی‌شود. زنهای اروپائی که بدون حجاب در خیابانها

ظاهر بشوند خود موجب تحریک حس کنجکاوای عمومی می‌شوند و حتی مردم بر آنها دل می‌سوزانند. فقط صورت زنان چادرنشین باز است اما آنها نیز از اینکه در برابر غریبه‌ها ظاهر شوند اجتناب دارند.

زنان در اتاقهای داخل منزل که به عربی حرم و به فارسی اندرون نامیده می‌شود سکونت دارند. لفظ حرم به معنی مقدس است که ورود آن برای هر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۷

مرد غریبه به شدت منع دارد. کسی که به این حریم تجاوز کند به سهولت ممکن است جان خود را بر سر آن کار بگذارد. هرگاه زنان متعددی در یک خانه ساکن باشند، هریک از آنها در قسمتی خاص مستقر است و در منازل ثروتمندان هر زن برای خود حیاط، خدمه و آشپزخانه، غلامان و خواجهگان مخصوص دارد. هیچ زنی نه برای خود و نه برای فرزندش هرگز از غذا و دست‌پخت هویش استفاده نمی‌کند زیرا همواره از سوءنیت آنها در هراس است. از آنجا که مرد ایرانی اندرون را مقدس و غیر قابل لمس می‌داند هرگز در حضور جمع درباره زنان یا کودکان چیزی بر زبان نمی‌آورد؛ هرگز اسم زنی را ذکر نمی‌کند، و فقط در صورت لزوم به عنوان مادر این بچه یا آن بچه یا عموقزی و غیره به وی اشاره دارد. حتی هرگاه طبیبی اروپائی از شوهری احوال زن یا دختر بیمارش را بپرسد کاری کرده است سخت مغایر آداب و رسوم رایج. وقتی که قبل از شروع جنگ ایران و انگلیس به فرمان سفیر انگلیس فراشها برای اجرای حکم ضبط و مصادره قهرا به اندرونی وارد شدند، شهر در آستانه قیام قرار گرفت و فراشها ناگزیر برای نجات جان خود پا به فرار گذاردند. در عوض این نیز کاملاً بدون دلیل و منطقی بنظر می‌آید که طبق عقیده عموم طبیب فقط می‌تواند نبض زن بیمار را بگیرد؛ آخر طبیب باید به هنگام ضرورت به بقیه معاینات خود نیز پردازد. بالاترین چیزی که ممکن است زن بیمار به طبیب نشان بدهد، صورت است.

وی می‌پندارد که با این کار به فحشا دست زده است؛ اما دختر واقعی حوا در این مورد نیز چاره‌ای پیدا کرده است؛ اول می‌گوید دندانهایش معالجه لازم دارند و حجاب را تا بینی خود بالا می‌زند؛ بعد لکه‌ای روی پیشانی خود کشف می‌کند و قسمت بالای پیچه را پائین می‌کشد به صورتی که طبیب باید با افزودن این اجزا بهم پی به کل ببرد.

عنوانی که به زن محترم می‌دهند «خانم» است؛ زنهای درجه دوم را «بیگم» یا «باجی» می‌گویند، عنوان زنان از پائینترین مرتبه و درجه «ضعیفه» است. عنوان «بی‌بی» به معنی سرکار خانم سابقاً سخت رواج داشته است اما فعلاً استعمالی ندارد.

اشتغال زنان برحسب مقام اجتماعی آنها و سکونتشان در شهر و روستا فرق می‌کند. در طبقات فقیر کلیه کارهای منزل را انجام می‌دهند؛ بقیه اوقات را به پشم‌ریسی می‌پردازند. آنها دوک را زیر بغل نگاه می‌دارند و رشته‌های پشم از قرقره‌ای که آزاد است به پائین در حرکت است. از این نخ پشم که رشته‌اند جوراب، فرش و جل اسب می‌بافند. زنان اعیان تقریباً تمام اوقات خود را به حمام رفتن، قلیان کشیدن، دید و بازدید، خوردن شیرینیهای مختلف و میوه‌های چربی‌دار از قبیل گردو و پسته و بادام، نوشیدن چای و قهوه می‌گذرانند؛ بندرت ممکن است به خواندن کتاب یا نوشتن رقعهای مشغول شوند. زن ایرانی در خروج از منزل آزادی بسیار دارد. زنان طبقه متوسط یا حتی زنان محترم به صورت ناشناس به تنهایی به بازار و پیش

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۸

طبیب می‌روند و غیره؛ زنان بسیار ثروتمند با اسب و در معیت خدمه متعدد به دید و بازدید می‌روند؛ پشت سر آنها «گیس سفید» شان سوار بر اسب است و خواجه یا یکی دیگر از نوکران عنان اسب را بدست دارد. رفتن به زیارت امامزاده‌ها یکی از سرگرمیهای مورد علاقه زنان است و البته خیلی می‌شود که سوای زیارت به انجام دادن کارهای عادی و دنیوی هم می‌پردازند.

علی‌العموم می‌توان گفت که مردان با همسران خود خوب رفتار می‌کنند؛ تنبیهات بدنی به هیچ وجه مورد ندارد؛ زنان علی‌رغم جدا و مستور بودن خود بر همه امور اعمال نفوذ می‌کنند؛ حتی در کارهای سیاسی و سقوط بعضی از حکام یا وزرا نیز سرنخ را باید

در اندرون جست. سوزنده‌ترین دردی که آتش به جان زن ایرانی می‌زند زن جدید گرفتن شوهرش یا مهر ورزیدن بیشتر به هووی دیگری است؛ در چنین موردی دیگر تسلی نمی‌پذیرد؛ بسیاری در چنین وضع و حالی نزد من می‌آمدند و برای رفع ناراحتی خود چاره‌ای طبی می‌جستند و هرگاه می‌پرسیدم چه ناراحتی دارند در جواب می‌گفتند: «باد اعراض دارم.» هرگاه زنی دریابد که شوهرش خیال گرفتن زن جدیدی دارد دیگر می‌کوشد با تهدیدها، التماسها و گریه‌ها وی را از آن بازدارد و اگر در چنین کاری توفیق نیابد آن وقت می‌کوشد زن مورد نظر او را از چشم بیندازد و متهم کند؛ اما سرانجام رضا به داده می‌دهد و با هووی خود آشتی می‌کند. نوعی سازش و حتی رقابت بین آنها برقرار می‌گردد و هر دو با توسل به خیانت از شوهر خود انتقام می‌کشند. در تابستان ۱۸۵۳ [۱۰۸] به همدان می‌رفتم؛ بین راه خانم محترمی از ما پیشی گرفت. این خانم با ارا به پست به همدان می‌رفت و این کاری است سخت دشوار که بندرت خانمی به آن تن درمی‌دهد. وی خود را شاهزاده خانمی معرفی کرد. به محض رسیدن به همدان شنیدم که این شاهزاده خانم قلابی زن فیلبان سلطنتی بوده که به محض شنیدن خبر امکان ازدواج شوهرش بدون فوت وقت پیش او می‌رفته است. وی سی و پنج میل راه را ظرف دو روز طی کرد و این سعادت را یافت که عروسی را بهم بزند.

مطابق رسم و قاعده زنی که با شوهر خویشاوندی دارد مرتبه اول را احراز می‌کند؛ وی امور خانه را می‌گرداند، سهم روزانه برنج، هیزم، نان و غیره را تقسیم می‌کند و حق همبستری را معلوم می‌دارد و بر دیگر زنان چنان اعمال نفوذ می‌کند که آنها در حضور وی بدون اجازه حق نشستن و قلیان کشیدن ندارند. حال هرگاه یکی از زنان بچه‌هائی آورد یا بخت با وی همراه بود که مرگ آنان را درنرباید دیگر می‌تواند به جای زنی که با شوهر قرابت دارد زن سوگلی باشد. همه زنان دیگر به زنی که از لحاظ نسب شاهزاده خانم باشد جای می‌پردازند و هرگاه در اندرون به آنها و بچه‌شان جای کوچکی واگذار شود دیگر خود را خوشبخت می‌شمارند.

هرگاه پسری از خانواده زن بگیرد طبق آداب و سنن مادرش نیز به همراه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۵۹

او می‌رود تا روزهای آخر عمر را در کنارش باشد. بدین ترتیب این زن از اهانتی که ممکن است در ایام پیری با آمدن زن جوان دیگری به خانه‌اش به وی بشود اجتناب می‌کند. زن ایرانی زود پیر می‌شود؛ در سی و پنج سالگی دیگر عجزه بحساب می‌آید. در نتیجه اغلب شنیده می‌شود که می‌گویند: «ای وای جوانی رفت.»

بچه به مادر اظهار عشق و علاقه می‌کند و مراتب احترام و فرمانبرداری را به پدر ابراز می‌دارد: نظام پدرسالاری که هنوز به مقیاس وسیع در ایران حاکم است چنین امری را ایجاب می‌کند. پدر را رئیس خانوار می‌دانند؛ پسر حتی پس از آنکه بالیده و سالخورده هم باشد، در حضور پدر به خود اجازه نشستن و قلیان کشیدن نمی‌دهد، مگر آنکه اجازه خاصی در این موارد گرفته باشد و چنین اجازه‌ای هم به سهولت به کسی داده نمی‌شود. تمام ثروت به پدر تعلق دارد بنابراین به هیچ وجه مانند اروپا ممکن نیست پدری در فقر و فاقه زندگی کند و پسرش در ناز و نعمت و خوشگذرانی غرق باشد. یک پیرمرد هشتاد و چهارساله تهرانی که تمام ثروت خود را در راه زیارت از دست داده بود دختر جوانی را به زنی گرفت و خانه پسرش را تملک کرد. این پسر که بنا بود در اثر پشتکار و صرفه‌جوئی کارش بالا گرفته و توانسته بود دو خانه با دو تاکستان منضم به آنها برای خود بخرد. وی ورود پدرش را به خانه خود نمی‌خواست تحمل کند و یادآوری کرد که آن خانه‌ها هیچ‌کدام موروث نیست و وی خود آنها را خریده است. به علت این طرز رفتار با پدر، وی از طرف قاضی به چوب و فلک محکوم شد. متن حکم خردمندانه قاضی چنین بود: پسر باید از اینکه پدر باز خانه‌ای را برای سکونت شخصی او گذاشته است شاکر باشد، چون می‌توانسته است هر دو خانه را تصرف کند.

اعضای یک خانواده بین خود وحدت دارند و به عنوان یک واحد گرد «سرطایفه» جمع می‌شوند و این رأس و رئیس، به عنوان سرکرده تمام خانواده‌هائی که به این مجتمع بستگی دارند مورد احترام قرار می‌گیرد. هرگاه این رئیس بتواند مقام باقدردت و نفوذی را احراز کند، مثلاً- صدراعظم بشود، بلافاصله می‌کوشد با عقب‌گذاردن همه غریبه‌ها تمام دار و دسته خود، و حتی دورترین

خویشاوندانش را از گمنامی و تاریکی بیرون بکشد و مقامات پایتخت و ولایات را به آنها سپرد. البته به محض اینکه صدراعظم ساقط شود همه آنها نیز با وی از کار بی‌کار می‌شوند. در ایران بخوبی مصداقهای آنچه گفته شد دیده می‌شود. طوایف ماکو، نور، فراهان به تبعیت از ستاره اقبال وزرائی که از میان آنها برخاسته بودند، به قدرت رسیدند و باز با شتاب افول کردند.

ایرانی درک نمی‌کند که چگونه می‌شود دور از خانواده خود بسر برد یا از کار و سرنوشت آنها غافل ماند. بدین ترتیب بود که روزی صدراعظم از من پرسید آیا در اروپا هیچ خویشاوندی ندارم، و پس از آنکه به سؤالش جواب مثبت دادم با ریشخند از من جوپا شد که: «مگر با قجران خویش و قوم سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۰ هستی [۱۰۹]؟»

هرگاه پدر خانواده بمیرد، این دیگر از جمله بدیهیات شمرده می‌شود که بیوه‌ها و یتیمها به خانه برادر وی بروند و در آنجا بمانند و بخورند و بپوشند؛ تا به حال هیچ موردی خلاف آنچه گفته شد شنیده نشده است. به کسی که از مملکت به خارج سفر کرده و برادری از خود گروگان به جا گذارده است اعتماد می‌کنند و هر مبلغ پول که بخواهد می‌دهند، زیرا اطمینان دارند که به هیچ وجه آبروی برادر خود را نخواهند برد. دو برادر انگلیسی به نام برجس [۱۱۰] در تهران سکونت داشتند. یکی از آنها پیشنهاد کرد که به نمایندگی از طرف دولت ایران از انگلستان تفنگ بخرد، و به این منظور هشتاد هزار تومان دریافت کرد و در قبال آن هیچ ضمانتی نداد مگر آنکه برادر دیگرش در تهران بماند. اما وی مبالغه‌نگفتی در بورس لندن از دست داد و به امریکا گریخت. برادر وی سالهای متمادی به عنوان گروگان در تهران نگاهداشته شد، زیرا بنا بر اعتقادات خاص پدرسالاری هرگز این امید را از دست ندادند که مرد مقروض دوباره به ایران بازخواهد گشت. اما چنین امری رخ نداد؛ هنگامی که برادر مقیم تهران شکایت کرد که مخارج خود را نمی‌تواند تأمین کند دولت حتی مقرری سالانه‌ای نیز برایش تعیین کرد، و وی تا آخر زندگی از آن برخوردار بود.

ایرانی تا آن اندازه در خانواده ریشه دارد که هر کاری از دستش برآید برای آن می‌کند، کارش با خانواده بالا می‌گیرد، و با آن سقوط می‌کند و کاملاً در احساس افتخار و سرافکندگی هریک از افراد فامیل خود شریک است، درست مانند اینکه ماجرا بر خود وی رفته باشد. پس از خویش و قوم «طایفه» و پس از آن «ولایت» برایش اهمیت دارد و سرفرازانه می‌گوید که «خویش و قوم طایفه دارم». وی تمام مردم برجسته طایفه خود را می‌شناسد و هرگاه یکی از افراد آن مدعی تاج و تخت شود به خود می‌بالد حتی اگر ماجرا با سرافکندگی هم پایان پذیرد. از لفظ «وطن» مراد وی همیشه ولایتی است که در آن بدنیا آمده است؛ از یک وطن جامع و کامل خبری ندارد. وقتی که در خارج است با حرارت تمام از «خاک ایران» صحبت می‌کند اما منظورش شوق وصول و رسیدن به آن آب و هوای خشک ثابت و آسمان شاد و نشاطانگیز ایران است و گرنه بستگی و اتصال با وطن ندارد.

قبلاً یادآور شدیم که تمام اعضای یک خانواده در یک محله شهر ساکنند و می‌کوشند تمام زمینهای موجود در آن محله را بخرند و به همان علت هم هست که ناگهان یکی از محلات از تاریکی و گمنامی بیرون می‌آید و باز با سقوط رئیس آن از یادها می‌رود. سراسر تاریخ ایران فقط سلسله‌ای از حوادث خانواده‌های منفردی است که طلوع بخت یا ناکامی آنها سرنوشت کلیه طوایف مربوط به آنها را شامل شده است. [۱۱۱]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۱۶۱

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۱

زنان و کودکان شاه، کنیزان و سایر خدمه سیاه و سفید زن، در اندرون سلطنتی بسر می‌برند. اندرون متشکل است از سه حیاط بزرگ مربوط بهم و یک قسمت مخصوص برای مادر شاه که به وی والده یا مهد علیا می‌گویند.

اداره امور به دست خواجه‌باشی است که هشت خواجه دیگر هم زیر دست خود دارد؛ همه آنها دارای عنوان آغا هستند. از آن گذشته اندرون دارای حمام و خزینه سلطنتی است که کلیدهای آنها را اغلب خواجه اول حفظ و حراست می‌کند.

شاه در تابستان ۱۸۶۰ [۱۱۲] هنگامی که من پایتخت را ترک می‌کردم دارای چهارده زن بود: سه زن رسمی عقدی و یازده صیغه. عقدیها شاهزاده خانمهایی بودند از خویشان و بستگان فتحعلی شاه و بقیه همه از مردم عادی تبریز و تهران؛ دو زن از این یازده زن به عنوان هدیه از شیراز برایش رسیده‌اند. وی دارای اولاد متعددی بود و تا آنجا که من دریافته‌ام تعداد فرزندانش به سی و چهارتن بالغ بوده است که از آن زمره فقط چهار پسر و پنج دختر زنده مانده‌اند. بزرگترین پسرش که مطابق با جدیدترین اخبار رسیده به ولایت-عهدی برگزیده شده است مظفر الدین نام دارد؛ مادر وی یکی از دختران شاهزاده فتح الله میرزاست. از سه پسر دیگر دو تا به سلطان مسعود میرزا و سلطان حسین میرزا موسومند و مادر هر دو یکی از زنان صیغه‌ای تبریزی است که مادرش پرستار شاه بوده و شاه او را در تبریز به زنی گرفته است.

چهارمین پسر با لقب نایب السلطنه [۱۱۳] نیز پسر یکی از صیغه‌هاست که دختر معمارباشی تهران است. بقیه بچه‌ها به بیماری ورم دماغی (ام الصبیان [۱۱۴])، وبا و به بیماریهای دیگری که بر من معلوم نیست، مرده‌اند.

سرنوشت ولیعهد شگفت‌انگیز است و خود نمونه‌ای از اوضاع و احوال داخلی دربار سلطنتی بدست می‌دهد و بدین دلیل آن را با تفصیل بیشتر در این مقام شرح می‌دهم؛ اما برای فهم بهتر مطلب لازم است قدری به گذشته برگردم. ناصر الدین شاه، که باید سرگذشت خاص او را در دوران ولیعهدی بعدها به رشته تحریر بکشم، تا سال ۱۸۵۶ [۱۱۵] دو فرزندش را که هر دو به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۲

ولایتعهدی برگزیده شده بودند از دست داد. پس تنها مظفر الدین میرزا که قبلا- از او ذکر کردیم باقی ماند که تمام شرایط ولایتعهدی در او جمع بود زیرا نه تنها پسر ارشدش بود، بلکه از طرف مادر هم به ایل قاجار می‌رسید، و از این گذشته پسری بود برومند و نمونه‌ای از افراد تربیت شده قاجار؛ تنها نقطه ضعف او این بشمار می‌رفت که از نظر ساختمان بدنی قدری شکننده و ظریف بود. اما شاه مادرش (شکوه السلطنه) را دوست نمی‌داشت و نسبت به پدر این خانم فتح الله میرزا احساس انزجار می‌کرد.

شاید هم به همین دلیل به این پسر چندان دل بستگی نداشت. از چند سال پیش شاه به زنی موسوم به جیران خانم توجه و محبت خاص پیدا کرده بود که بعدها به او لقب فروغ السلطنه داد. وی دختر نجار فقیری از اهالی قریه تجریش در نزدیکی تهران بود. این دختر، رفاصه ملکه مادر بود که نه زیبایی خاصی داشت و نه لطف و ملاحظتی و بر گونه چپ هم سالکی بزرگ داشت. با وجود همه اینها بر شاه نفوذ بسیاری پیدا کرد و مردم این نفوذ را در اثر سحر و جادو می‌دانستند. باری وی موفق شد که تمام زنان عقدی را، که از آن پس ناگزیر در اندوه و عزلت بسر بردند، از چشم شاه بیندازد. پدر وی به حکمرانی یکی از ولایات منصوب شد، برادر و یکی دیگر از خویشان نزدیکش، که هیچ کدام خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، به سمت فراش خلوت شاه برگزیده شدند. وی دو پسر و یک دختر به دنیا آورد، پسر بزرگتر قاسم خان [۱۱۶] نامیده شد. چون در سال ۱۸۵۶ [۱۱۷] دومین ولیعهد به بیماری وبا درگذشت شاه تصمیم گرفت با عقب زدن مظفر الدین میرزا، قاسم خان پسر جیران را به ولایتعهدی انتخاب کند. اما برای حفظ صورت ظاهر از من خواسته شد که سندی با این مضمون بدست بدهم که مظفر الدین میرزا از نظر دماغی و جسمی ضعیف است و در نتیجه شایستگی رسیدن به سلطنت را ندارد. طبیعی است که من این پیشنهاد را که از طرف صدراعظم به من رسیده بود، با شدت و حدت رد کردم؛ حتی خیال هم نمی‌کنم که چنین تمهیدی از طرف خود شاه بوده است. بهر تقدیر قاسم خان به ولایتعهدی برگزیده شد. در آن موقع بین سفرای روس و انگلیس بر سر قضیه هرات چشم و همچشمی بزرگی وجود داشت؛ بدین دلیل هر دو

از مخالفت با میل شاه اجتناب داشتند. رقاصه پیشین دیگر به ذروه قدرت رسید؛ نفوذ وی در تمام امور مملکتی عیان بود؛ شاه دیگر فقط به خاطر او و پسرش قاسم خان زندگی می‌کرد؛ شاه پسر دوم جیران را که هنوز در گهواره بود «امیر توپخانه» کرد و در عین حال به فرزندان دیگر زنان خود بی‌اعتنا بود بخصوص از شاهزاده مظفر الدین میرزا نفرت داشت و هرگاه برحسب تصادف با این پسر در اتاقهای دربار برخورد می‌کرد ناگزیر می‌بایست جبه‌ای به روی او بیندازند تا نگاه شاه با او برخورد نکند. خوب بیاد می‌آورم که این بچه نگون‌بخت را پس از یک بیماری صعب به حضور شاه آوردند. از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۳

فرط ضعف نمی‌توانست به راحتی روی پاشنه پا بایستد اما شاه اصلا ملتفت این نکته نشد و به وی اذن جلوس نداد. قاسم خان که او هم حضور داشت از سر تمسخر باز شکاری را به طرف او رها کرد و این کودک با دست چشمهای خود را گرفت و با لحنی شکایت‌آمیز فریاد زد: «شاه می‌ترسم» و شاه پس از آن ولیعهد را ملامت کرد ولی وی باز این خباثت را سه بار تکرار کرد تا اینکه سرانجام کودک نحیف بی‌هوش بر زمین افتاد و شاه با لاقیدی دستور داد وی را از حضورش ببرند. در بهار ۱۸۵۹ [۱۱۸] قاسم خان که تا آن زمان پسر نیرومندی بود دچار بیماری شد و علل این بیماری سخت و طولانی کشف نگردید که هنوز هم معلوم نشده است؛ وی اغلب دچار استفراغ می‌شد، تشنج پیدا می‌کرد و چشمهایش لوچ می‌شد و پس از ۳ ماه با علائم بیماری ورم دماغی (ام الصبیان) بدرود زندگی گفت. برادر کوچکترش نیز کمی پیشتر به گور رفته بود و چند ماه بعد خواهرش یعنی آخرین فرزند فروغ السلطنه نیز به دنبال وی شتافت. فروغ السلطنه ناگهان از بالاترین درجات اقبال و سعادت به قعر فلاکت درغلتید؛ از این لطمات جان سالم بدر نبرد و دیری نپائید که دق مرگ شد. پس از این واقعه از میزان نفرت شاه به پسرش مظفر الدین میرزا قدری کاسته شد، اما هنوز بعضی از آثار آن نفرت باقی بود؛ زیرا به بهانه اینکه احتیاجی به نصب وی به ولایتعهدی نیست به چهارمین پسرش لقب نایب السلطنه داد و به این امید بود که او پس از وی به سلطنت برسد.

اما چندی پیش از خواندن این خبر در جراید که سرانجام بزرگترین پسر شاه به حق قانونی خود رسیده و شاه پس از تعلل بسیار او را به جانشینی خود انتخاب و به حکومت تبریز منصوب کرده مسرور شدیم. مظفر الدین میرزا دیگر در معیت مادر خود و یک تن از امرای کرد که افتخارا به سمت امیری قشون رسیده، به نام عزیز خان به تبریز رفته است.

روی هم‌رفته سرنوشت زنان شاه به هیچ وجه نمی‌تواند مایه رشک و حسرت باشد. نه تنها از این جهت که غالبا شاه به یکی می‌پیوندد و از دیگران می‌برد، بلکه از این بابت که اینها کاملا جدا از دیگران و تقریبا در اسارت بسر می‌برند؛ علاوه بر این فقط از حد اقل وسایل زندگی برخوردارند. مستمری متوسط پنجاه تومان در ماه بزرگت برای تأمین مخارج بسیار لازم تکافو می‌کند زیرا هر زنی برحسب درجه و مقام و برای حفظ امنیت شخصی خود ناچار است آشپزخانه خاص داشته باشد و غلام و کنیز مخصوص نیز برای برقراری ارتباط و مراد با عالم خارج نگهدارد. از همه اینها گذشته اینها باید توقعات پدر و مادر و برادران خود را نیز که معمولاً از محل مساعدت - های آنان زندگی می‌کنند، برآورند. در حقیقت هم، برحسب آداب و سنن کشور شایسته نیست که برادر زنهای شاه در بازار دکانی داشته باشند، پیشه‌وری کنند و در فقر و فاقه بسر برند؛ باوجود این آنها نیز سعی می‌کنند از قبل مقام بلند خواهرشان هرچه بیشتر استفاده ببرند. لباسهای

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۴

گرافیکت شال و جواهری که زنان شاه بچنگ می‌آورند همه جزء اموال سلطنتی است و نمی‌توان آنها را به مصرف شخصی رساند مگر آنکه در اثر تصادف یکی از نگینهای این جواهر بیفتد و مفقود شود. وای بر آن زنی که اجاقش کور باشد یا در اثر شوربختی بچه‌اش بمیرد؛ فقط امید آنها به این بسته است که در پیری از اندرون خارج شوند و سالهای آخر عمر را نزد پسرشان بسر برند. به همین دلایل خانواده‌های معتبر فرستادن دختر را به اندرون سلطنتی خوش ندارند و در نتیجه پدر و مادرها، دخترهای خوشگل و

برازنده خود را با کمال دقت مخفی نگاه می‌دارند تا توجه اعضای خاندان سلطنت به آنها جلب نشود، یا اینکه می‌کوشند آنها را زود شوهر بدهند. تا به حال به کرات اتفاق افتاده است که شاه پس از چند روزی زن جوانی را با مختصری پول به خانه پدر و مادرش روانه کرده است. چنین زنانی فقط هنگامی حق ازدواج مجدد دارند که مادر شاه اجازه مخصوص در این مورد به آنها داده باشد. در تهران فعلاً دو زن از زنان مطلقه شاه هستند که بعدها یکی به یک نفر صحاف و دیگری به یکی از شاگردان مدرسه سلطنتی شوهر کردند.

معمولاً زنان حق دخول به اتاقهای بیرونی قصر سلطنتی را ندارند؛ فقط گاهی شاه تمام مردان دوروبرش را مرخص می‌کند و آنگاه به زنان اجازه می‌دهد که به قصر بیایند؛ به این کار قروق می‌گویند. هرگاه شاه به سفر یا به جنگ برود فقط یک زن را به همراه می‌برد؛ دیگران باید در غیاب وی به یکی از ییلاقها بروند. هرگاه یکی از زنان خاندان سلطنت با اسب از خانه خارج شود- و این امر فقط در سفرها و نقل و انتقالها صورت می‌پذیرد، چون در غیر این موارد مجاز به ترک قصر نیست- تمام کسانی که با قافله او و همراهانش برخورد کنند باید به محض شنیدن فریاد خواجه‌ها مخفی شوند یا راه خود را طولانی کنند و دور بزنند. در یک مورد که یکی از مأمورین سیاسی اروپائی از این دستور خودداری ورزید کار به مذاکرات بسیار پیچیده و حتی مبادله یادداشتهای شدید اللحن کشید.

ملکه مادر که به والده شهرت دارد دارای نفوذ بسیاری است که بخصوص آن را به هنگام انتصاب حکام، وزرا و ازدواجهای شاه اعمال می‌کند.

ماجراجوییهای وی خود ماده اصلی حرف مفت‌های رایج در شهر است، از اینها گذشته گویا وی در لطیفه گوئی و نکته‌سنجی نیز دستی دارد و در شاعری و نقاشی هم تواناست.

شاهزادگان جوان را به دایه می‌دهند و مادرها سخت آنها را زیر نظر دارند و توجه دارند که آنها تلقیح بشوند ولی اغلب بچه‌ها در کوچکی جان می‌سپارند و این به علت آن است که رژیم غذائی مناسبی در مورد بچه‌ها رعایت نمی‌شود، زیرا مادرها به خیال آنکه رشد بچه‌ها را تسریع می‌کنند از خوراندن غذاهای بسیار به آنها خودداری ندارند. اغلب بچه‌های شاه فعلی یعنی ناصرالدین شاه در معرض خطر ابتلا به ورم دماغی هستند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۵

از سال پنجم زندگی دیگر شاهزاده را به الله می‌دهند و الله وی را مبادی علوم و ادب می‌آموزد. خیلی زود شاهزاده دارای خانه مخصوص خود، جدا از مادرش می‌شود اما به محض اینکه دارای شغل مستقلی شود مادر باز به او می‌پیوندد. چون شاه بعضی از پسرانش را از دیگران گرامیتر می‌دارد، بین برادرانی که از مادران مختلفند همیشه نفرت حکمفرماست و این نفرت به موقع خود به عمل تبدیل می‌شود و چه بسا که به قتل نیز منجر می‌گردد. بدین ترتیب هم بسیاری از پسران فتحعلی شاه به فرمان برادرانشان کور شدند و دیگران یا در مجلس و یا در تبعید بدرود حیات گفتند. برادر شاه کنونی نیز فعلاً در تبعید بغداد است. حال پس از مرگ شاه فعلی چه سرنوشتی در انتظار فرزندان اوست، مطلبی است که قضاوت آن به عهده تاریخ است.

شاید درست می‌بود که ما در این فصل درباره فحشا و انحرافهای جنسی نیز بحثی می‌کردیم؛ اما اینها مطالبی است که باید بین متخصصان مطرح شود و بس. در این باره خوانندگان را به مقاله «فحشا در ایران [۱۱۹]» احاله می‌دهیم.

به‌طور عموم در این مقام باید یادآور شد که نه خواجه‌ها و نه سایر حاجبها و محافظان هیچ‌کدام قادر به حفظ و حراست پاکدامنی زنان نیستند.

دیگر اینکه ارتکاب گناهمانی که غیر طبیعی است متأسفانه در شهرها بسیار شیوع دارد و مع الاسف آن‌طور که صلاح و مصلحت همه بشریت ایجاب می‌کند این گناهان باعث ایجاد خشم و ناراحتی عامه مردم هم نمی‌شود. بدیهی است که به‌رحال در بین همه

طبقات زنان بسیار نجیب و پاکدامنی هم یافته می‌شوند که با وجود همه هرزگیهای شوهرانشان باز ذره‌ای از جاده عفاف و تقوا منحرف نمی‌شوند. بخصوص عفاف زنان قبایل چادرنشین از این نظر بر سایرین امتیاز خاص دارد و زبازد است.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۶

نوکران، غلامان و خواجگان ۷

اشاره

تعداد زیاد نوکرها. مزد و مداخل آنها. مناسبات پدرسالاری با ارباب. کیفی. بی‌فایده بودن نوکرهای اروپائی در مشرق. انواع و اقسام نوکرها. رفتار رأفت‌آمیز. غلامان سیاه و سفید. کارائی و رفتار احتیاط‌آمیز آنها. مرگ زودرس سیاهان. زنان و امکانات تربیتی آنها. قیمت غلام. خواجگان (سیاه و سفید، آزاده‌ها و غلامها، اخته‌ها و طبیعیها). خصوصیات بدنی و خلقیات خواجگان. داستان بشیر خان، رئیس خواجه‌ها. خواجه خسرو خان. کاهش تدریجی خواجگان و میزان نفوذ آنها.

الف. نوکران

از جمله وسایل شکوه و جلال شرقی که ایرانیان به آن تشخص می‌گویند غیر از اسب، چادر، قالی، لباس و وسایل زینتی باید گروه نوکران و غلامان، اعم از زن و مرد، پادوها و خواجه‌ها را نیز محسوب داشت. تعداد آنها در خانه ثروتمندان از تصویری که ما در اروپا از خدمه داریم سخت فراتر می‌رود.

از نوکرها کمتر در امور خانه‌داری استفاده می‌شود و فقط آنها را برای تجمل نگاه می‌دارند. آنها ارباب خود را به هنگامی که سواره در شهر به دنبال کاری می‌رود همراهی می‌کنند؛ قسمتی از نوکرها جفت‌جفت جلو اسب حرکت می‌کنند، بعضی دیگر که محرمتر هستند در پهلوی ارباب قدم برمی‌دارند و عقبه که مسلح به تفنگند دنبال می‌آیند. هرچه تعداد نوکران بیشتر باشد تشخص و مقام ارباب آنها هم بیشتر است. با فریادهای: «بروید، برو» هر که را از روبرو می‌آید از سر راه ارباب می‌رانند و عابر یا باید از پشت به دیوار تکیه کند یا راه دیگری برای خود بجوید. بدین ترتیب است که بعضی از خانها یا حکام و شاهزادگان بین چهل تا شصت نوکر به دنبال خود دارند؛ تعداد نوکران همراه وزیر اعظم بندرت ممکن است از دویست تا سیصد نفر کمتر باشد. همه اینها هم مزد نمی‌گیرند بلکه خلیها به عنوان اتباع و اجزا به ارباب می‌پیوندند و ماهها و سالها بدون مزد، به این امید بسر می‌برند که صاحب قدرت سرانجام نگاه شفقتی به آنها بیندازد: یکی از آن جهت که در پناه وی مطمئن باشد کسی دست تطاول به مالش دراز نمی‌کند و دیگر به آن خاطر که بدون بیم کیفر حقوق دیگران را پایمال سازد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۷

ملازمان بی‌شمار ملاهای عالیمقام، امام جمعه، مجتهدین و شیخ الاسلام اغلب از مقوله اخیر محسوب می‌شوند و این ملازمان اغلب مردمی هستند که به نفرت‌انگیزترین صنایع دست می‌زنند. بسیاری از اشخاص، حتی از خانواده‌های محترم، نزد سفارتخانه‌ها به نوکری می‌روند تا از شفاعت و حمایت آنها برخوردار باشند.

نوکر به مدت یک سال از این نوروز تا نوروز بعد در خانه پذیرفته می‌شود. وی هشت تا ده تومان «موجب» می‌گیرد، غذایش مجانی است و قدری هم گندم و برنج به عنوان «جیره» به خانواده او می‌دهند؛ زیرا تقریباً همه آنها متأهلند یا به محض اینکه کار

خوبی پیدا کنند زن می‌گیرند. سالی یک بار هم علاوه بر آنچه گفته شد یک دست لباس نو دریافت می‌کنند.

اما این حقوق مقطوع، همه درآمد نیست؛ شغل خوب آن است که به حق یا ناحق خرده‌پاشی داشته باشد. این درآمدهای غیر مستقیم را «مداخل» می‌نامند. یک نوکر هرچه هم حقوق زیاد دریافت کند باز هرگاه به مقدار زیاد مداخل نداشته باشد ناراضی است؛ با خلق تنگی می‌گوید: «مداخل کم است» و هرگاه مردی باشد پایبند اصول و منطق خاص خود بزودی آن منزل را ترک می‌گوید.

بسیاری از نوکران صاحبان مناصب عالی اصلا حقوقی نمی‌گیرند زیرا منحصرًا از کیسه دیگران و غنائم اتفاقی ارتزاق می‌کنند. وظایف و کارگزاریهای گوناگونی به عهده آنها گذارده می‌شود یا اینکه حامل هدایای کوچکی از قبیل میوه، شکار و غیره می‌شوند و برحسب رتبه و درجه کسی که این هدایا را فرستاده، بین یک تا پنج تومان انعام می‌گیرند. دسته‌ای دیگر مثلاً نوکران وزرا را با مراسلاتی به شهرستانها می‌فرستند یا مأموریت خاصی به آنها محول می‌کنند و بدین ترتیب آنها به نان و نوائی می‌رسند که بر درآمد بلندپایه‌ترین کارمندان در اروپا نیز فزونی دارد و بدین ترتیب در وضعی قرار می‌گیرند که بتوانند خود دم و دستگاهی با چند زن داشته باشند و حتی نوکرهایی هم به خدمت بگیرند. حالا- دیگر می‌توان فهمید چرا روز بعد از آن که یک خان یا شاهزاده ناگهان به مقام و منصبی رسید حد اقل یک صد نوکر به حضورش شرفیاب می‌شوند تا این ستاره طالع جدید را درود بگویند؛ می‌توان فهمید چرا منتظر نمی‌ماند که به خدمت گرفته شوند بلکه با چشمداشت حمایت و کسب مداخل در رکابش به راه می‌افتند. اروپائیها هم گاه متوجه می‌شوند که بدون خواست خود نوکری در ملازمت دارند، و هرگاه از او پرسند که چه می‌خواهد در جواب می‌شنوند: «نوکری می‌کنم»؛ هرگاه وی را به صراحت پی کار خودش نفرستند او دیگر خود را جزء اتباع آن اروپائی بحساب می‌آورد و تقاضای برقراری مواجب نیز می‌کند.

اغلب خانها نوکران خود را از افراد طایفه و ولایت خود انتخاب می‌کنند هم از این جهت که این افراد با عادات و آداب ارباب خود بهتر آشنا هستند و هم از آن جهت که به صداقت آنها بیشتر می‌توان اطمینان کرد؛ زیرا ایرانی رئیس طایفه خود را در هر اوضاع و احوالی گرامی می‌دارد و به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۸

او وابسته است، حتی هنگامی که با وی رفتاری درخور نکرده باشند. در عمل نیز بسیار اتفاق افتاده است که چنین نوکرانی پس از آنکه اربابشان دچار بی‌مهری شده و در مضیقه قرار گرفته است، باز در خدمت صادقانه خود پا فشرده‌اند، با وی زجر کشیده‌اند و هرگز از ابراز مراتب احترام خود به او دریغ نکرده‌اند، همان لقب دلخواه سابق و تملقات رایج را در موردش بکار بسته‌اند و همچنان چشم‌براه مانده‌اند تا باز ستاره سعدش طالع شود.

از طرف دیگر این رئیس قبیله در قبال این همه صداقت و استقامت به نوکرانش پاداش شایسته می‌دهد. بعضی از خانها که دچار تنگدستی می‌شوند آخرین درهم و دینار خود را جمع می‌کنند تا با آن مخارج زیردستانشان را تأمین کنند و هرچند که ممکن است لباس این نوکران سخت فرسوده و نخ‌نما باشد باز خان از اینکه از تعداد آنان چیزی کاسته نشده خرسند است.

اصولاً نوکر نسبت به اربابش مناسبات پدرسالاری را رعایت می‌کند.

نوکر از امیدها و غم و غصه‌های اربابش خبر دارد زیرا ارباب هیچ چیز را از «نوکر محرم» خود مخفی نمی‌دارد و برعکس تمام مطالب ممکن را که به آهستگی و در خفا صورت می‌پذیرد، چه در خانه و چه به هنگام سواری و گردش در شهر، با وی در میان می‌گذارد. ایرانی هیچ ناراحت نمی‌شود از اینکه در حین انجام دادن مذاکره مهمی با کسی، نوکری هم میان دو لنگه در یا جلو پنجره ایستاده باشد و بدقت به همه چیز گوش بدهد و حتی گاه در مذاکرات هم شرکت کند و بدون اینکه کسی از وی خواسته باشد نظر خود را بگوید و با ارائه دلایل به حمایت از ارباب خود برخیزد. من خود بارها ناظر بوده‌ام که در حین مهمترین

گفتگوهای اداری نوکر صدراعظم رشته سخن را بدست می‌گرفت و حتی مخالفت خود را ابراز می‌داشت. از طرف دیگر نوکر هم توقع دارد که ارباب گرفتاریهای وی را بفهمد، از وضع و حال او جويا شود و با وی رفتاری خودی داشته باشد؛ و هرگاه چنین توقعی ارضا نشود او خود را در خانه بیگانه احساس می‌کند و فقط برخلاف میل و رغبت به چنین خدمتی ادامه می‌دهد.

وی مفهوم جمع المال بودن پدرسالاری را حتی به کیسه اربابش تسری می‌دهد. مثلا هرگاه به وی چند تومان بدهند که برود خرید کند، وی پولهای طلا را در کیسه پول کوچکی که چند پول سیاه هم از پیش در آن بوده می‌اندازد؛ اگر بلافاصله او را صدا کنند و بپرسند چقدر پول دارد وی در جواب خود پولی را که گرفته با پول سیاهی که قبلا داشته جمع می‌کند و رقمی را می‌گوید. در بازار نیز از کیسه مشترک همه جور خرجی می‌کند چه برای خودش و چه برای اربابش. هیچ وقت پروای حساب پس دادن را ندارد زیرا مطابق با سنن این سرزمین وی محق است که ده درصد بیش از آنچه در واقع داده است بحساب بیاورد و تازه بعد از همه اینها اگر پولی کسر بیاورد باز انواع و اقسام دروغ و دغل آماده در چنته دارد. به همین ترتیب از بردن و خارج کردن ارزاق از خانه هیچ ناراحتی به خود راه نمی‌دهد، چه هرگاه مچش را بگیرند مجازات سختی در انتظارش نیست، زیرا وی را بالاخره خودی و از اعضای خانواده محسوب می‌دارند. حال اگر گناه بزرگی مرتکب شده باشد باز توقع

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۶۹

ندارد که کسی به او ناسزا بگوید، چون فحشهای رایج در ایران متوجه پدر او در قبر است یا از زنده‌های او هتک حیثیت می‌کند. پس وی تخت به پشت می‌افتد، کف پاها را بلند می‌کند و فریاد می‌زند: «گه خوردم»، و این نشانه آن است که آماده است او را فلک کنند. در هر خانه‌ای که نوکران متعدد دارد یک «چوب و فلک» نگاه می‌دارند؛ فقط با بکار بردن گاه این دستگاه یا حد اقل با نگاه کردن مداوم به آن می‌توان آنها را سر جای خود نشانند. چوب خوردن هم اصولا- ننگی نیست. حتی پس از چوب خوردن کسی که تأدیب شده پولی هم می‌گیرد و با این پول دیگر حس می‌کند که کاملا از او اعاده حیثیت شده است.

نوکر ایرانی بخصوص در انجام دادن کارهای خانه از خود تنبلی و سستی نشان می‌دهد و این امر برای خود دلیلی دارد. یکی آنکه به علت زیادی تعداد نوکرها به هریک کار زیادی نمی‌رسد و به همین دلیل آنها از اجرای همین کار کم هم شانه خالی می‌کنند. مثلا خانواده‌ها با داشتن ده نوکر باز نمی‌توانند یک اتاق بدون اثاث را تمیز نگاهدارند؛ به این اکتفا می‌کنند که روزی یک بار اتاق را بروبند درحالی که برقالیچه‌ها و رفهای اتاق از مدتها پیش گردو خاک نشسته است و فقط سالی یک‌بار آن را گردگیری می‌کنند. من چندان به این غفلت و بی‌بندوباری آنها اطمینان داشتم که اغلب چندین صد تومان خود را که در چمدان جرأت نمی‌کردم نگاهدارم بدون استتار در بالای رف می‌گذاشتم و همیشه هم آنها را دست نخورده سر جای خود پیدا می‌کردم. حتی اینها به آن اندازه به خود زحمت نمی‌دهند که هرروزه خاکروبه را خارج کنند، بلکه اغلب آن را زیر قالی پنهان می‌دارند و تقریبا هیچ‌گاه ظرف تمیزی یا فنجان پاک شسته‌ای در خانه یافته نمی‌شود. اما در عوض در مسافرتها و اردوها نوکران خستگی‌ناپذیرند و علی‌الدوام به خود می‌جنبند؛ زیرا می‌دانند و بلدند که در بی‌آب و علف‌ترین نواحی کاری کنند که زندگی برای اربابشان قابل تحمل باشد. در سراسر روز حتی در زیر شدیدترین آفتابها پیشاپیش ارباب حرکت می‌کنند بدون اینکه از خستگی به تنگ آیند. اما به محض رسیدن به توقفگاه دلشان می‌خواهد قلیانی بکشند و ضمن پرگوئی بر فرشی بنشینند.

نوکر بدون اینکه خم به ابرو بیاورد روزها و شبهای متمادی در نقطه‌ای می‌ماند و همچون سنگ به انتظار اربابش می‌نشیند. هرگاه لازم باشد که به حضور ارباب بیاید بهترین لباسش را می‌پوشد و در حین ورود به نشانه ابراز کوچکی خود دستها را از ماهیچه‌های پایش تا پاشنه می‌سرازد؛ هرگز بخود اجازه اظهار مطلبی بی‌ادبانه را نسبت به اربابش نمی‌دهد، حتی هنگامی که برخلاف حق او را به باد ملامت گرفته باشند.

اروپائینی که در ایران سکونت دارند از این نوکرها در ستوه‌اند. دائم دوروبر آدم گشتن و تجسس کردن، هم کیسه بودن، عدم

امکان یک قدم برداشتن در خانه- حتی به هنگام رفتن به اتاق شخصی- بدون اینکه نوکری به دنبال آدم باشد، یا در خیابان حرکت کردن و علی‌الدوام چند نفر را پیشاپیش خود داشتن همه و همه مزاحمتهائی است که فقط پس از توقف طولانی در ایران می‌توان سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۰

بدانها عادت کرد. درحالی‌که آدم قصد خروج دارد باید چندان صبر کند تا نوکرها جمع بشوند و وضع لازم را احراز کنند. هیچ مهمانی وارد منزل نمی‌شود مگر آنکه قبلا- از نوکرها کسب تکلیف کرده یا اذن دخول را با پول بدست آورده باشد، در غیر این صورت یا آقا خوابیده و یا در اندرون است.

اوایل امر همه مانند من اعتراض می‌کنند؛ اما بزودی مطمئن می‌شوند که ضرر این کار بیش از سود آن است. اضافه بر همه اینها باید مخارج کلان نوکرداری را بحساب آورد. یک نفر نوکر در ماه ۲/۵ تومان مزد می‌گیرد و با انعامها و دله‌دزدیها این رقم به چهار تومان بالغ می‌شود؛ و چون کمتر از چهار نوکر نمی‌توان داشت لذا در هر سال مبلغی معادل دوپست تومان از کف آدمی می‌رود، و در عوض آن هیچ عاید نمی‌شود مگر اوقات تلخی و ناراحتی.

حالا بعضیها فکر می‌کنند درست‌تر آن باشد که از اروپا با خود نوکری به این مملکت بیاورند یا نوکری فرنگی در ایران پیدا کنند؛ خیلی خوب در چنین صورتی مرد اروپائی بین چند چیز بد، بدترینش را انتخاب کرده است.

رابطه نوکر اروپائی که زبان مردم مملکت را نمی‌فهمد با تمام دنیا قطع می‌شود و از این گذشته اینجا دیگر چشمش هم به زن نمی‌افتد، اربابش هم که طبق رسوم اروپائی بسیار کم با او طرف صحبت می‌شود؛ خوب دیگر چنین نوکری خود را از عالم و آدم گسسته می‌بیند و تقریبا مثل آن است که به زندان افتاده باشد. پس چنین آدمی لجباز و غیر قابل تحمل می‌شود، مالیخولیا به سراغش می‌آید و سرانجام به مشروب پناه می‌برد و اینجاست که دیگر پس از مدت کوتاهی ارباب متوجه می‌شود که باید با صرف مخارجی هنگفت وی را به وطنش بازگرداند. فقط در سفارتخانه‌ها که خدمتکاران متعددی باهم زندگی می‌کنند می‌توان تا اندازه‌ای با آنها کنار آمد، در صورتی که در آنجا هم هرچند یکبار باید آنها را به موطنشان فرستاد. به همین دلایل مسافران اروپائی باید به هیچ عنوان به فکر آوردن نوکری از مملکتشان نیفتند چون عواقب نامطلوب آن برای طرفین غیر قابل اجتناب است.

در تهران اروپائیها معمولا نوکران خود را از فرقه داودی انتخاب می‌کنند زیرا شریعت آنها به مسیحیت نزدیکتر است و مثلا آن‌طور که مسلمانان به دقت و سخت‌گیری مقررات مربوط به پاکی و نجاست را رعایت می‌کنند پایبند آن نیستند و به همین دلیل آسانتر با آداب و رسوم اروپائیان کنار می‌آیند.

خدمه منزل به مقولات زیر تقسیم می‌شوند:

۱. پیشخدمتها ورود مهمانان غریبه را اطلاع می‌دهند، اتاقها را مرتب می‌کنند و برای مهمانان چقیق، قلیان و قهوه می‌آورند. مزد آنها زیاد است و لباس هم دریافت می‌دارند. رئیس آنها که اغلب پیشکار همه خانه است (ناظر) حتی لباس شال قیمتی بر تن دارد که هرگاه به خدمت ارباب منزل برسد روی آن قبای بلند می‌پوشد؛ وی منحصرأ روابط ارباب خانه را با دنیای خارج برقرار می‌کند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۱

۲. فراشها بیشتر کار مربوط به فرشها و چادرها را انجام می‌دهند؛ زمین را هموار می‌کنند، چادرها را بر پای می‌دارند و هیزم می‌آورند.

۳. غلامها معمولا- فرمانهای مربوط به ولایات را بعهده دارند؛ مسلحند تا در صورتی که مورد حمله قرار گرفتند بتوانند مقاومت کنند.

۴. آشپزها غذا را می‌پزند و چون هنرمند بحساب می‌آیند با آنها رفتاری بسیار خوب دارند و نسبت به آنها گذشت می‌کنند. وظیفه سرآشپز فقط نظارت در کار آشپزها و تکمیل غذا در لحظات آخر است، درحالی‌که «آشپز شاگرد» ها تمام کارهای مشکل را متقبل

هستند.

۵. قهوه‌چی مسؤول تهیه چای، قهوه و قلیان است. در سفرها وی بر قاطر می‌نشیند و جلو خود برای ارباب خورجینی پر از تنقلات دارد. در یک طرف او منقلی پر از آتش سرخ و در طرف دیگرش مشک آبی (قبل منقل) آویخته است. به صورتی که وی در هر لحظه می‌تواند قلیان را آماده سازد.

۶. میرآخور نظارت بر اصطبل را بعهدہ دارد. به هنگام سواری به ارباب کمک می‌کند که سوار و پیاده شود و درحالی که پارچه رنگارنگ چهل تکه‌ای را که «زین پوش» نام دارد بر شانه افکنده بلافاصله در پیشاپیش اسب حرکت می‌کند. خرید یا فروش اسبها فقط با وساطت او انجام می‌پذیرد؛ هرگاه وی را نادیده بگیرند می‌داند که چگونه معامله را برهم زند یا طوری عمل کند که آن داد و ستد سرانجام به ضرر ارباب تمام شود. مهترها که رسیدگی به دو رأس اسب را بعهدہ دارند زیر نظر وی انجام وظیفه می‌کنند.

۷. غلام بچه‌ها معمولاً پسر بچه‌هایی هستند خوش اندام که بین اندرون و بیرونی رابطه برقرار می‌کنند و اغلب شایعات نامطلوبی درباره آنها در افواه است. اینان نیز لباسهای گرانیمندی دریافت می‌کنند.

۸. قاپچی اغلب مردی سالخورده است که با نگاههای سرشار از سوءظن راههایی را که به اندرون منتهی می‌شود زیر نظر مستمر دارد.

۹. قراولها را اغلب به بزرگان و اعظام افواج می‌دهند که برای افزونی تشخص ارباب با چماقهایی که بالا گرفته شده جلو اسب وی گام برمی‌دارند.

گمان می‌رود دیگر لازم به یادآوری نباشد که نوکرها غلام و زر خرید نیستند و هر لحظه میل کنند می‌توانند خانه ارباب را ترک گویند. اما چون روی هم رفته با آنها رفتاری مؤدبانه و انسانی می‌شود معمولاً فقط در اوضاع و احوالی استثنائی ممکن است ارباب خود را تغییر دهند. اغلب نوکرها طی نسلها در خانواده‌ای معین می‌مانند.

هر کس دیگر بخوبی می‌تواند پیش‌بینی کند که این رسم داشتن نوکران متعدد چه زیانها و عواقب نامطلوبی در پی دارد. این رسم باعث خانه‌خرابی بسیاری از خانواده‌ها شده و از طرف دیگر در این کشور کم جمعیت بهترین نیروی فعال را از صحنه کار خارج کرده است. بسیاری از ایرانیان این وضع نامساعد را می‌بینند و احساس می‌کنند؛ می‌خواهند که خود را از شر این قید آسوده سازند ولی هیچ کدام آن همت را ندارند که قدم پیش بگذارند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۲

تا مبادا گفته شود که دیگر طرف توجه نیستند و عواید آنها کفاف نگاهداری نوکرها را نمی‌دهد. منتها با تنگدستی روزافزون خانواده‌های محترم این رسم دیری نخواهد پائید و سرانجام این وضع خودبخود تغییر می‌کند.

ب. غلامان

هر چند که رسم برده‌داری از قدیم‌ترین ایام متصور، در شرق رواج داشته است- زیرا حتی حضرت موسی وقتی می‌گوید: «حام باید نوکر نوکران باشد» از بردگی سخن می‌گوید-، باز هرگز این کار به آن فضاحت که بعدها نزد یونانیان و رومیان و سایر ملل غربی رایج شده، نبوده است. علت آن هم شاید در کم‌حرکی و لختی شرقیها باشد. همانطور که فرد شرقی برای رسیدن به ذروه فضایی که مال و جان را فدای مقاصد و هدفهای اجتماعی می‌دارد چندان نمی‌کوشد، به همان نسبت هم به درکات پستی و گناه و رذالت ساقط نمی‌شود و موجودی انسانی را تا آخرین رمق او استثمار نمی‌کند و او را در سطحی برابر با جانوران قرار نمی‌دهد. به همین دلیل اسرای جنگی هرگز تا چند پشت در بند بردگی نمی‌مانند؛ هنگامی که کار انتقام‌جویی پس از پیروزی پایان گرفت باز ملایمت و رأفت جبلی شرقیان جلوه می‌کند؛ مغلوبین یا فرزندانشان باز آزاد می‌شوند و حقوق سایر اهل کشور را بدست می‌آورند.

حتی همین امروز هم این ماجرا در بخارا، خیوه و ترکستان تکرار می‌شود؛ در آن دیار هر سال تعدادی از ایرانیان- و در گذشته روسها- ربوده می‌شوند و به عنوان برده فروخته و به کار چوپانی یا کشاورزی گمارده می‌شوند. اما پس از چند سال باز اینها به آزادی دست می‌یابند و در آن دیار تخته‌قاپو می‌شوند.

به همین دلیل هم کار در مشرق زمین هرگز به آن قیامهای هول‌انگیز و خون‌آلود غلامان که در تاریخ روم و تاریخ معاصر شواهد وحشتناکی از آن در دست است منجر نشده و در نتیجه موجبی پیش نیامده است که برای مقابله با آن به تدابیر خونین و ستمگرانه متوسل گردند. اغلب غلامان و کنیزان زرخردی که در ایران زندگی می‌کنند در افریقا متولد شده‌اند و در کودکی از طریق بوشهر و مسقط، و مقدار کمی هم از راه بغداد و عربستان به اینجا آمده‌اند. در بین آنها دو نژاد مشخص است: ۱. حبشی، که بینهای باریک و کشیده دارند، فقط کمی لبهایشان به بالا برگشته است و موهایشان پیچ‌درپیچ و مجعد است ولی کرکی نیست؛ ۲. زنگی، که از زنگبارند و کاملاً از نژاد سیاهان محسوب می‌شوند. حبشیها به علت زیبایی اندام و هوش خود مطلوب‌تر و گرانتر از زنگیها هستند.

تعداد زرخردهای سفید به چندین نفر محدود است که همه از قبایل ترکمن و بلوچ هستند؛ زیرا جنگهای ایرانیان با این قبایل مجاور و هم‌مرزشان اغلب جنبه منفی دارد و به ضرر آنهاست و حال هرگاه در شیخونها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۳

و دستبردها بتوانند چند نفری را اسیر کنند تعداد اسرا به آن اندازه نیست که بتوانند آنها را با اسرای خود که در چنگ دشمنند معاوضه کنند و بدین طریق تعداد کمی که بیشتر هم از زنانند به عنوان برده در مملکت می‌مانند.

این زنان برده نیز پس از مدتی شوهری پیدا می‌کنند و از این رهگذر آزاد می‌شوند. حتی مردان برده نیز به محض اینکه از مذهب تسنن روبرگردانند و به تشیع بگردند معمولاً آزاد می‌شوند. چند قبیله کرد نیز دختران خود را در ازای مبالغی اندک به خانواده‌های ایرانی می‌فروشند اما چنین دخترانی را نمی‌توان واقعا برده و کنیز نامید زیرا اینان به محض اینکه به سن رشد برسند، به یکی از اعضای خانواده شوهر می‌کنند و باز از این طریق از بند اسارت آزاد می‌شوند. در ایام قدیم نیز وضع زنان قفقازی بر همین منوال بود؛ والدین دختران خود را می‌فروختند یا این دختران در جنگ و گریزها به اسارت درمی‌آمدند و به علت زیبایی اندام خود مطلوب و طرف توجه بودند.

در دوره سلطنت صفویه اغلب زنان خانواده سلطنتی و خانمهای مهم و معتبر از این قبایل قفقازی بودند؛ منتها توسعه دامنه حکومت روسیه در قفقاز به این تجارت سرانجام پایان بخشید. حال اگر گاه‌گاه، اینجا و آنجا اثری از این دختران که پنهانی به ایران آورده شده‌اند بدست آید بلافاصله امر مورد تحقیق و تجسس سفارت روس قرار می‌گیرد و آنها را بدون تأخیر به مملکتشان بازمی‌گردانند. من در دوره اقامت خود در ایران شاهد چندین مورد از این قبیل بوده‌ام.

غلام را در ایران هرگز به کار سخت و شاق یا کشاورزی نمی‌گمارند بلکه آنها را در خانه‌های اعیان مانند یکی از وسایل تجملی نگاه می‌دارند؛ این دیگر از لوازم بزرگی بشمار می‌آید که خدم و حشمی از رنگهای گوناگون داشته باشند. به همین دلیل در هیچ مزرعه یا کارخانه‌ای غلام دیده نمی‌شود، و همچنین است در خانه تنگدستان. علل این امر ممکن است چنین باشد: ۱.

کار اجباری اصولاً با طبع و نهاد ایرانی مابینت دارد. هرگاه غلامی از فشار کار سخت بنالد و شکوه کند، از صاحب او حق تملک وی برای ابد سلب می‌شود و مالک غلام را مجبور می‌کنند یا او را به دیگری بفروشند و یا کاملاً آزادش سازد. ۲. فروش غلام به کسی دیگر کاری پسندیده نیست؛ تنها هنگامی که از فرط احتیاج کارد به استخوان رسیده باشد یا هنگامی که غلام بسیار عنود و کج خلق و بدطینت باشد و دیگر درنگ او در خانه تحمل‌ناپذیر بشود ممکن است او را بفروشند. با همه اینها در چنین صورتی به راحتی خواهانی برای این غلام پیدا نمی‌شود و ناگزیر باید چنین متاعی را علی‌رغم میل باطنی آزاد ساخت یا سهل و ساده بدون

دادن سند آزادی او را از منزل بیرون کرد. از اینها هم گذشته رسم و سنت چنین است که به هنگام رخ دادن واقعه فرخنده‌ای در خانواده، مانند تولد، عروسی و غیره و همچنین در اثر وصیت به یک یا چند نفر غلام یا کنیز آزادی می‌بخشند. ۳. کار غلامان خیلی گران تمام می‌شود، زیرا هرچند که قیمت خرید آنها زیاد نیست باز این سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۴

سرمایه‌گذاری را ناچیز نمی‌توان انگاشت چون عمر سیاهان در ایران کوتاه است و آب و هوای جلگه ایران به آنها نمی‌سازد. بسیاری به آبله می‌میرند و بخصوص به هنگام ورود خود به ایران برای ابتلای به آن مستعد هستند؛ فقط کمی از آنها به سنی بیش از سی سال می‌رسند و اغلبشان زودتر به بیماری سل و خنازیر درمی‌گذرند. درحالی‌که این بیماریها در نژاد سفید ایرانی بسیار بندرت دیده می‌شود، تقریباً همه سیاهان در سالهای بیست تا سی سالگی به آن دچار می‌شوند و پس از چند سال به همین امراض جان می‌سپارند. بخصوص مادران پس از وضع حمل به این بیماریها مبتلی می‌گردند. کودکان این زنان را با کمال توجه برای شیر دادن به دایه می‌سپارند زیرا در اینجا خیلی دوست دارند بچه سیاهی که در خانه زائیده شده (خانه‌زاد) [۱۲۰] با بچه‌های خودشان رشد کند و بزرگ شود؛ با وجود همه اینها این بچه‌ها زود علیل می‌شوند؛ تازه در سه سالگی است که می‌توانند به روی پاهای خود بلند شوند و تنها موارد بسیار معدودی را می‌شناسیم - شاید از ده مورد در تمام شهر تجاوز نکند - که بچه‌های خانه‌زاد غلامان به سن بلوغ رسیده باشند. به‌طور متوسط سنین کارآئی غلامها به زحمت به شش سال می‌رسد. بدین ترتیب می‌توان دریافت که با وجود اینکه وارد کردن غلام به ایران از قرن‌ها پیش برقرار بوده و با در نظر گرفتن اینکه برحسب آداب و سنن به هر برده مرد یک زن برده هم می‌داده‌اند باز هیچ زاد و رود و عقبایی از آنها در ایران بچشم نمی‌خورد، و به‌طور مطلق می‌توان گفت که هیچ از دو رگه‌ها در ایران نشانی نمی‌توان جست؛ زیرا این دو رگه‌ها هم مشمول همان قانون غم‌انگیز طبیعی هستند و پس از دو یا سه سال از بیماری درمی‌گذرند.

طرز رفتار با غلامان و کنیزان همانطور که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت با رعایت حال آنان و ملایمت توأم است؛ تنبیه بدنی بسیار نادر است و آن هم با شدت و حدت نیست؛ خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و در کار ازدواج و تربیت کودکان آنها مراقبت می‌شود. در موقعی که رفتار نامطلوبی با آنها بشود حق شکایت دارند و هرگاه مسلم بشود که با آنها بدرفتاری شده است حق دارند پافشاری کنند که به صاحب دیگری فروخته بشوند. این نیز اتفاق می‌افتد که وقتی غلامی یا کنیزی مورد شکنجه قرار می‌گیرد یا مجروح می‌شود، همه غلامان و کنیزان شهر با هیاهو به دور آن خانه جمع می‌شوند و بدین ترتیب دادگاه را به تحقیق در آن مورد وادار می‌کنند. غلامان آزاد شده معمولاً - با بچه‌هایشان به عنوان نوکر در همان خانه باقی می‌مانند و خود را از اعضای خانواده می‌شمارند.

چون هنگام ورود به ایران، غلامان هنوز در دوران کودکی هستند همه مسلمان می‌شوند. اغلب آنها زبان مادری خود را به دست فراموشی می‌سپارند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۵

و به فارسی تکلم می‌کنند؛ فقط اندکی از آنها با اصطلاح و زبان کشور خود سخن می‌گویند. این نیز شایسته توجه است که آنها با وجود آنکه از اوایل کودکی فارسی حرف می‌زنند یا حتی کسانی که در ایران زاده شده‌اند، طوری کلمات را تلفظ می‌کنند که می‌توان بدون سهو تشخیص داد از تیره سیاهان هستند. مطالعه در این امر به ما اجازه می‌دهد این فرضیه را بپذیریم که تلفظ لحنها و حروف صدادار خاص هر زبان، اقلاً - به همان اندازه که به عادت بستگی دارد به نژاد ملی معین و طرز ساختمان حنجره و سایر اعضای صوتی نیز مربوط است. مثلاً کودکان یهودی حتی اگر از اوایل کودکی هم در میان مسیحیان زندگی کرده باشند و از آنها آلمانی، فرانسه یا دیگر زبانها را آموخته باشند باز همکیشان آنها از طرز تلفظشان پی می‌برند که یهودی هستند؛ چه بسا که در یک

خانواده یهودی کودکی بدنیا می‌آید که نوک‌زبانی حرف می‌زند و از این طریق بدون اختیار اصوات حلقی عربی و عبری عامیانه را که هیچ قبلاً نشنیده است ایجاد می‌کند.

در طرز لباس پوشیدن، غلامها و کنیزها بیش از ایرانیها به رنگهای تند و درخشان دلبستگی دارند. کنیزها هم در معابر همان حجاب و چادر معمول را ببر دارند چنانکه با چادر، بین آنها و زنان ایرانی تمایزی نمی‌توان قائل شد. بوئی که در گرمای شدید از بدن سیاهان برمی‌خیزد سخت باعث ناراحتی سفیدهاست چنانکه آن را نمی‌توانند تحمل کنند. سیاهان بسیار سرسخت و همچون استران لجبازند و هرگاه به خیالشان خطور کند که این حرفه یا آن کار مناسب حالشان نیست دیگر در اثر هیچ تهدید و کیفری نمی‌توان آنها را بدان کارها واداشت. کنیزی که ارباب یک بار دستی به سروگوشش کشیده باشد دیگر حسود می‌شود و درصدد برمی‌آید که محسود خود یعنی زن رسمی و شرعی اربابش را حتی مسموم کند. خود شاهد بودم که کنیزی برای آنکه از زن رسمی اربابش انتقام بکشد بچه کوچک او را با تریاک مسموم کرد؛ توانستم بچه را نجات بدهم؛ کنیز را به فلک بستند و از خانه بیرون کردند، بدون آنکه کتبا به وی آزادی بدهند. کنیزان و غلامانی که بدون «آزادی‌نامه» رانده شده باشند به زحمت ممکن است برای خود جائی یا کاری پیدا کنند، زیرا طبیعی است که همه فکر می‌کنند لابد عمل خلافی باعث مرخص کردن آنها شده است، پس در نتیجه اینها محکومند به اینکه با تکدی روزگار بگذرانند. حتی کنیزان و غلامانی هم که «آزادی‌نامه» دارند به سهولت به خدمت گرفته نمی‌شوند زیرا این سیاهان فقط هنگامی مرتب کار می‌کنند که آنها را به زور به کار کردن مجبور کرده باشند؛ هرگاه به حال خود گذارده شوند به دنبال گزینه تکاهل و راحت‌طلبی خود می‌روند.

حاصل تجربیات محدود من چنین است که نژاد سیاه از نظر استعداد فکری و تربیت‌پذیری از سفیدها بسیار عقبتر است و البته به هیچ وجه منظورم از این گفته، دفاع از برده‌داری و «حام باید خدمتگزار تو باشد» نیست. اما اصولاً وقتی طرفداران الغای بردگی می‌خواهند تساوی حقوق مردم را بر مبنای تساوی استعدادهای همه نژادها ثابت کنند خیال می‌کنم در استدلال خود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۶

شکست خورده‌اند. زیرا نداشتن استعدادهای همانند به هیچ وجه موجب نمی‌شود و نباید به کسی حق بدهد که نژادی دیگر یا شخص دیگری را مورد ستم قرار بدهد؛ هرگاه ما چنین حقی را به کسی بدهیم ناگزیر باید به این نتیجه بی‌معنی برسیم که فرد مستعدتر یا کسی که به‌هرحال خیال می‌کند مستعدتر است مجاز است تمام کسانی را که از او کمتر استعداد دارند زیر سیطره خود بگیرد و با آنها رفتاری درخور غلامان داشته باشد! اما از جانب دیگر من به وراثت و مداومت تربیت از نسلی از انسان به نسلی دیگر معتقدم همانطور که این مطلب تا اندازه معینی در مورد جانوران هم صدق می‌کند.

کره یک اسب عربی هنگامی که از شکم مادر زاده می‌شود خود نیمه تربیتی دارد و به همین نهج هم جوجه هنگامی که از پوست تخم مرغ بیرون می‌آید؛ در عوض بچه خر وحشی سرکش و لگام‌ناپذیر است، هرچند که آن را درست روز پس از تولد گرفته باشند و از پستان خر اهلی ماده‌ای شیر داده باشند؛ تازه در نسلهای بعد است که کم‌کم آثار توحش از میان می‌رود. وضع آدمیزاد هم چنین است. تربیت در او به وراثت می‌رسد و فقط تربیت مداوم پس از چند نسل متعدد می‌تواند به قدرت هوش فوق‌العاده بدل شود. به رخ ما نکشند که اغلب فرزندان علما دارای فکر و هوش اندک هستند درحالی که پسران کارگران می‌توانند به بالاترین مراتب عقلی و فکری برسند.

دانشمندان اغلب در حالی غیر متعادل و غیر طبیعی هستند و فعالیت فکری و مغزی آنها قدرت بدنی لازم برای ادامه نسل را به عقب می‌زند؛ از طرف دیگر در بین دهقانان نیز مردمی صاحب فکر و تعقل یافته می‌شوند که قدرت فکری بسیار خود را به اعقابشان به ارث می‌دهند. به‌هرحال جای این تحقیق و تجربه باقی است که پس از یک دوره طولانی و مداوم فرهنگ و تمدن آیا قریحه و استعداد زنگیان با استعداد مردمی از نژاد قفقاز در یک سطح قرار نمی‌گیرد.

با در نظر داشتن واردات قلیل برده و رفتار انسانی که در ایران با آنها می‌شود دیگر نباید موجب شگفتی شود که دولت انگلیس تلاشی نمی‌کند تا متحد خود امام مسقط را مانع از برده‌فروشی شود. مرکز برده‌فروشی ایران در شهر شیراز است؛ از آنجا برده‌ها توسط کاروانها به سایر شهرها برده می‌شوند. قیمت یک بچه غلام بین ۱۲ تا ۱۸ تومان در نوسان است.

رقم بالای هفتاد تومان برای خرید کنیز زیبایی حبشی پرداخته شد که من خود شاهد آن بودم. حاکم شیراز گاه‌گاه کنیز و غلام می‌خرد و آنها را به دربار سلطنتی و بعضی اعظام هدیه می‌دهد. رسم است که چند غلام و کنیز به عنوان مهتر با هر خانم مشخص همراهی کنند.

بر طبق قوانین ایران داشتن غلام برای اروپائیان ممنوع است؛ اما خوب، این اصل هم بدون خلل و استثنا نیست. در شیراز و چه در تهران چند نفر از اروپائیان غلام نگاه داشته‌اند. اما این برده‌ها به میل و دلخواه خود می‌توانند خانه ارباب را ترک گویند؛ کافی است که فقط بگویند به عنوان مسلمان حاضر نیستند در منزل یک مسیحی خدمت کنند و بدین ترتیب آنها یا آزادند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۷

یا باید به صاحب دیگری فروخته شوند. به همین صورت هم آن دسته از ایرانیانی که تحت حمایت روس و انگلیس هستند و در نتیجه از رعایای این دول بشمار می‌روند علی‌الرسم و قاعده نباید غلام داشته باشند و اگر کار از این جهت به شکایت رسمی برسد غلامان آنها هم آزاد می‌شوند. واقعه زیر مؤید این گفته است: قنصل انگلیس که به ایران آمده بود از مهمان‌نوازی یکی از تحت الحمایه‌های انگلیس به نام حاج عبد‌الکریم هراتی در تهران برخوردار شد و در خانه وی اقامت گزید. روزی همه غلامهای منزل به حضور او رسیدند و از وی طبق قوانین انگلیس خواستند که از بند اسارت و بردگی آزاد شوند. قنصل چاره‌ای نداشت جز آنکه در عوض مهمان‌نوازی صاحب‌خانه‌اش دستور به آزادی غلامان دهد و از این رهگذر به وی زیان فراوان وارد آورد.

از تمام آنچه گفته شد روشن می‌شود که سوای وضع بهداشتی رقت-انگیزی که حکمفرماست برده‌ها در ایران دچار وضع دشوار و نامطلوبی نیستند که هیچ، بلکه به هیچ وجه این حالت را در ایران نمی‌توان برده‌داری نامید.

ج. خواجه‌گان

طبق طرز فکر خاص شرقیها وجود خواجه‌ها برای محافظت اندرون غیر قابل اجتناب است. فقط اندکی از خواجه‌ها که اکثریت قاطع آنها از غلامانند آزادی‌نامه گرفته‌اند یا در اصل آزاد بوده‌اند؛ البته اینها اجازه دارند به میل و دلخواه خود هر کجا بخواهند اقامت کنند و در ازای مزد، خدمتی عرضه دارند. روی هم‌رفته اکثریت قابل ملاحظه آنها با سیاهانی است که از کودکی از آفریقا به ایران آورده شده‌اند. چون اغلب بچه‌ها در اثر عمل جراحی که ضمن آن آلت تناسلی آنها کلا قطع و جدا می‌شود جان می‌سپارند، قیمت یک خواجه حد اقل سه برابر سایر غلامهاست. در ایام قدیم که ایرانیها اغلب از قفقاز اسیر جنگی می‌گرفتند، یا در آن دیار به آنها بچه فروخته می‌شد تعداد خواجه‌های سفیدپوست بسیار بود؛ آخرین خواجه قفقازی در مدت اقامت من در تهران به سال ۱۸۵۶ [۱۲۱] چشم از جهان پوشید. از این گذشته در جنگهای داخلی این هم اتفاق می‌افتاد که اعقاب قانمیه را ناقص‌العضو می‌کردند تا صلاحیت جانشینی را از این طریق از دست بدهد. مؤسس سلسله قاجار که خویشان او فعلا قدرت را در دست دارند، یعنی خواجه محمد خان نیز به چنین سرنوشتی دچار شده بود. امروز قطع عضو تناسلی فقط به عنوان مجازات برای ارتکاب جنایتی که ضمن آن تجاوز هم شده باشد اجرا می‌گردد.

به هنگام اقامت من در تهران فقط یک مورد از این ماجرا اتفاق افتاد، اما از ولایات چند مورد دیگر به من گزارش شد. بدیهی است که همواره اشخاص بالغ به این سرنوشت ستمکارانه دچار می‌شوند و در نتیجه معدودی از آنها از معرکه جان سالم بدر می‌برند. اما آن کس که از این عمل سالم بیرون بیاید در یکی از حرمسراها زندگی توأم با ناز و نعمتی را خواهد گذراند، چون خواجه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۸

سفید به عنوان یکی از وسایل تجمل، سخت مورد علاقه است.

مقوله سوم، خواجه‌های طبیعی هستند. تعداد آنان که با آلات تناسلی تغییر شکل یافته یا فوق العاده کوچک بدنیا می‌آیند بنحوی چشمگیر زیاد است؛ من بسیاری از آنها را در تهران می‌شناختم: مثلاً یکی از پسران صدر اعظم که علیجان نام داشت از این شمار بود و در جامعه کوچک مسیحیان در اصفهان به دو تن از اینها برخورددم. از نظر تکلم ظاهر، ساختمان حنجره و حلقوم و نداشتن ریش درست مانند خواجه‌های اخته شده هستند؛ آنها نیز برای خدمت در حرم و اندرون سخت مورد توجهند. باوجود این بسیاری از «نهان خایه» ها نیز با آنها مخلوطند و هنگامی که رازشان آشکار شود باز از بهشت موعود رانده می‌شوند.

ساختمان بدنی خواجه‌ها همانطور که همه می‌دانند بیشتر زنانه است.

فقدان ریش و سیب آدم به صورت آنان حالت خاصی می‌دهد و این حالت مدتهای مدید ثابت می‌ماند به طوری که نمی‌توان از صورت ظاهر آنها سنشان را درست حدس زد و به سهولت ممکن است بیست تا سی سال دچار اشتباه شد.

در سنهای بالا- قدری مو به صورتشان می‌روید درحالی که چهره آنها دچار چین و شکنهای عمیق شده است. در بعضیها سینه به مقدار زیاد رشد می‌کند و جلو می‌آید و در عوض در سایر قسمتهای بدن همچنان لاغر باقی می‌ماند.

فقط چند نفری بودند که به صورت استثنا فربه شده بودند. رنگ پوست صورتشان هرگز مانند زنگیان به سیاهی آبنوس نیست بلکه چیزی است بین سیاه و قهوه‌ای یا سیاه چرک‌تاب. برخلاف سایر سیاهانی که به ایران وارد شده‌اند و همانطور که ذکر کردیم در جوانی می‌میرند، بسیاری از خواجه‌ها عمر درازی دارند.

خواجه‌ها بیشتر با بچه‌ها و زنان احساس بستگی دارند تا با مردها و در توطئه‌چینیها به آنان مساعدت می‌کنند. اینها طماع، خسیس، خودخواه و خرافه پرستند اما برخلاف آنچه اغلب برای ما بازگو می‌کنند ابتدا بدطینت، ستمگر و حيله گر نیستند. خیلی به تجمل دل بسته‌اند و اغلب به اسبهای زیبا و پرنده‌ها زیاد اهمیت می‌دهند. همچنین به گیاهان و گلها که با کمال دقت در پروراندن آنها می‌کوشند احساس عشق و علاقه می‌کنند. در قصرهای سلطنتی بندرت گل زیبایی دیده می‌شود، زیرا خواجه‌ها فوراً آن را در خفا برای خود می‌چینند.

خواجه‌ها نسبت به تمام خدمه منزل سروری دارند و عنوان «خواجه» نیز که به معنی سرور است مخصوص آنان است. همه کلید دار و ندار خود را در اختیار آنان قرار می‌دهند؛ خواجه‌ها برای خود لباسهای خوب و زیبا دریافت می‌کنند و حتی برای خود خدمه خاص دارند. برخلاف مقررات قانونی به آنها اجازه داده می‌شود که زن بگیرند؛ بدین ترتیب است که می‌بینیم خواجه اول شاه، بشیر خان، پس از مرگ محمد شاه یکی از زیباترین همسران او را بزنی گرفت و زن نیز به عللی خودخواهانه به این کار تن در داد. سرگذشت این مرد چندان گویای اوضاع و احوال مشرق زمین است که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۷۹

من نمی‌توانم از شرح آن در این مقام چشم‌پوشم. وی را هنگامی که پسری کوچک بود به ایران آوردند و به مادر شاه فعلی هدیه دادند. زمانی که ولیعهد که در زمان کودکی زیر نظر او بزرگ شده بود بر تخت سلطنت نشست او را به سمت ریاست خواجه‌ها (خواجه‌باشی) برگزید. وی که قامتی زیبا داشت- اصلاً اهل حبشه بود- تجمل و دم و دستگاہ بسیار برای خود فراهم کرد؛ صاحب زیباترین اسبها و سلاحها بود، زن زیبایی داشت و یکی از ماهرترین تیراندازان بشمار می‌آمد. به زنان اندرون بسیار سخت می‌گرفت و حتی استثناً با بعضی رفتاری ظالمانه نیز داشت. در اثر فشار این زنان، وی ناگزیر شد سمت خود را با یک سرتیپ از رسته سواران غیر رسمی عوض کند. میرزا تقی خان امیر کبیر حقوق سالانه سرسام‌آور او را به دو هزار تومان تقلیل داد که در نتیجه وی از این امر سخت ناراحت شد و با اصطلاحاتی بی‌ادبانه به وی شکایت برد. در این موقع امیر از اطرافیان خود پرسید. «مگر قیمت

یک کا کا چقدر است؟» جواب شنید: «سی تومان». امیر در اینجا لبخند زنان گفت: «اینکه به دو هزار تومان هم رضایت نمی دهد.» پس از سقوط امیر باز وضع او روبراه گردید و مجدداً خواجه‌باشی شد؛ باز هم زنان بر ضد او توطئه کردند و مدعی شدند که ولیعهد یعنی فرزند سوگلی شاه نزدیک بوده است در اثر غفلت و گناه او از زندگی چشم‌پوشد.

این توطئه مؤثر افتاد و وی به حبس تحت نظر در خانه خود محکوم شد. در این دوره من اغلب به دیدن او می‌رفتم و تقریباً همیشه او را از شراب و تریاک سرمست می‌دیدم آن‌طور که سفیدی چشمش از رگهای خونی پوشیده بود. در قمار مبالغه‌نگفت می‌باخت و زن وی نیز چندان پول به پای فاسقان خود می‌ریخت که اغلب شاه ناگزیر می‌شد قروض او را بپردازد. در سال ۱۸۵۹ [۱۲۲] شاه سفری به ولایات کرد و پس از آنکه بشیر خان را از التزام رکاب خود مانع شد باز هزار تومان دیگر برای تأدیه قروض او حواله داد. اما شاه هنوز به مسافت دو روز سفر از تهران دور نشده بود که خواجه، علی‌رغم فرمان منع مسافرت به دنبال وی روان شد. وی مباحثات کنان می‌گفت چندان قنடاق ولیعهد را شسته است که حالا او نتواند در لباس سلطنت جلو مسافرتش را بگیرد.

به محض ورود به اردوی سلطنتی نزدیک حوض سلطان که سر راه قم قرار دارد بشیر خان در یکی از چادرهای مجاور چادر شاه با بسیاری از درباریان به بازی ورق نشست. همه ظاهراً سرمست بودند و هنگامی که یکی از بازی‌کنان به نام یحیی خان وقاحت و عدم انضباط وی را به رخ کشید بشیر خان با دشنه چرکسی خود گونه و بینی او را چاک داد. مرد مجروح درحالی که خون از صورتش می‌چکید با گونه‌هایی فرو افتاده به چادر شاه جست و از او عدالت طلبید. بشیر خان را به حضور شاه آوردند و وی در مقام دفاع از خود فقط گفت: «زر خریدم». یعنی اینکه از خود مسؤولیتی ندارم و گناه اعمالم به عهده صاحب من است. شاه که از این همه بی‌شرمی سخت غضبناک شده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۰

بود رو به جلاد کرد و فریاد زد: «بزن» و در همان لحظه سر خواجه به روی زمین درگلتید. شاه به خاطر سرعت عمل جلاد ده تومان به او انعام داد و مقرر داشت که جسد وی را دفن نکرده به بیابان بیندازند تا طعمه حیوانات درنده شود. اما دو سگ مقتول، با کمال وفاداری چندین روز از جسد او پاسداری کردند و در این مدت از فرط تأثر لب به آب و غذا نزدند؛ هنگامی که این مطلب به عرض شاه رسید اجازه تدفین او را صادر کرد. گویا بعدها شاه از این فرمان شتاب‌زده در حق نوکری زبان دراز که در کودکی پرستاری و تربیتش را بعهده داشته پشیمان شده باشد.

در دوره فتحعلی شاه و محمد شاه بسیاری از خواجهگان به بالاترین مقامها و مراتب دیوانی رسیدند. اینها گرجیانی بودند که آغا محمد خان، اولین پادشاه قاجار، در شیخونها و دستبردهای خود به غنیمت گرفته بود. دو تن از این جمله یعنی معتمد الدوله و خسرو خان والی هنوز هم نزد ایرانیان سخت مشهورند؛ از این دو نفر معتمد الدوله، حاکم اصفهان امنیت جاده‌ها و طرق را برقرار ساخت، لانه غارتگران را ویران کرد و مقام و منزلت شاه را، که در ولایت خوزستان سستی گرفته بود، به حال نخستین بازگرداند؛ دیگری یعنی خسرو خان که متناوباً حکومت یزد، کردستان، قزوین را داشت از نظر قدرت جسمی ممتاز بود و از وی داستانها و ماجراها در سراسر مملکت بر سر زبانهاست. من با وی که پیرمردی سالخورده و هفتاد ساله بود در تهران ملاقات کردم، ولی هرگز در او متوجه استخوان‌بندی مستحکمی نشدم. وی با پرگوئی بسیار از عملیات و قمه‌کشیهای پیشین خود داد سخن داد، اسب خود را پیش من آورد و انواع و اقسام دوا برای آن گرفت، درحالی که خودش هرگز لب به دوا نمی‌زد. بخصوص به حرف زدن از مسائل دینی علاقه داشت و تا شانزده سالگی مسیحی بود و آنگاه اجباراً اسلام آورد و بعدها به این خیال که چون از خانواده‌های اشرافی گرجی است و در اصل یهودی بوده به دین یهود رغبت یافت [۱۲۳]. یک روز به من گفت که چگونه نسبت به اصل و نسب خود تردید در دلش پیدا شده و از خدا به زاری خواسته است که در رؤیا- یعنی وسیله معمول و رایج کسب اطلاع در شرق- حقیقت را به وی بنمایاند.

در شب بعد حضرت داود با تمام زر و زیور خود به خواب وی می‌آید و به او به عنوان یکی از اعقاب مستقیم خود درود می‌فرستد. از آن زمان به بعد دیگر دودلیش به یقین بدل شده است، عبری می‌آموزد و همه غذاها را مطابق با دستور دین یهود شخصا برای خود تهیه می‌کند. دین وی مخلوطی بود از یهودیت، مسیحیت و اسلام، یا بهتر بگوئیم او یک روز یهودی بود، روز دیگر مسیحی و در روز سوم مسلمان. هنگامی که سرانجام به بیماری سخته قلبی دچار شد مبالغی پول به سه قسمت مساوی بین خاخام و ملا و کشیش تقسیم کرد و از دادن سهم موبد نیز دریغ نوزید؛ زیرا می‌گفت شاید شفاعت این یک درست از آب درآید. پس از مرگش ثروت سرشار وی نصیب شاه شد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۱

زیرا خسرو خان تا دم آخر، غلام باقی مانده بود و می‌دانیم که برده از نظر حقوقی هیچ ثروتی از خود ندارد، بلکه جان و مالش به صاحبش متعلق است؛ به وی همیشه «زخرید» می‌گفتند و همانطور که در مورد بسیاری از دوستانش صادق است، او نیز به عنوان اسیر جنگی به غلامی درآمده بود.

در دوران شاه فعلی از نفوذ و قدرت خواجه‌گان بسیار کاسته شده است و خواجه‌های سفید به علت حسادت فوق العاده همه از اندرون رانده شده‌اند.

درست است که خواجه باشی هنوز کلیدهای خزانه سلطنتی را محفوظ می‌دارد و غذاهای مخصوص شاه را مهر می‌کند تا مواد خطرناکی با آنها آمیخته نشود، اما درآمد او سخت محدود گردیده و سرانجام به شغل اصلی خود که نگاهبانی زنان اندرون است برگردانده شده است. همچنین در خانه‌های اعیان چون قیمت خواجه‌ها بسیار ترقی کرده جای آنها را به «ریش سفیدها» داده‌اند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۲

تربیت، علوم و فنون ۸

ضرورت تعلیم و تربیت. زبان. خط. لهجه‌ها. خط تحریری. خوشنویسی. وسایل و لوازم تحریر. مدارس ابتدائی و تعلیمات بعدی. نفوذ شاعران ملی. شعرای جدید. ملک الشعرا. شعر کوچه و بازار. ماده تاریخ. جغرافی. تاریخ و تاریخ‌نویسی. طبع کتاب و چاپ سنگی. نسخ خطی. کتابخانه‌ها. روزنامه رسمی. قدرت مطبوعات. سبک و شکل مراسلات. منشیها. حساب. کیمیا. نجوم. گاه‌شماری و تقویم. فلسفه. تحصیل در مدارس. کسادی تعلیم و تربیت. خط آرامنه، کلدانیها و یهودیها. نقاشی. نگارخانه شاه. آواز. موسیقی و رقص.

چون ایرانیان بر این اعتقادند که اولاً تمام نهادهای طبیعی را می‌توان به صورت نظری و ذهنی تبیین کرد، ثانياً علم با عربها و یونانیان تمام شده است، از این رو دیگر بسیار کم به علوم دقیقه می‌پردازند. توقعات یک ایرانی از تربیت خوب محدود است به آشنائی سطحی با زبان عربی (عربیت)، ترسل و آثار شعرای ملی. هر کس علاوه بر این از قواعد آداب‌دانی و اصول نزاکت (ادب) مطلع باشد و اینجا و آنجا بتواند ارتجالا- و برحسب موقع شعری بخواند دیگر برای رسیدن به هر شغلی و مقامی صلاحیت دارد، هم می‌تواند سرتیپ شود هم صدراعظم؛ حال هر گاه چنین کسی توفیق یارش بشود و ریاست قبیله‌ای را هم به عهده داشته باشد دیگر می‌تواند هر گاه اوضاع و احوال مساعد باشد به بالاتر از اینها هم طمع کند و حتی مدعی سلطنت بشود.

برای اینکه جریان عادی و معمولی تعلیم و تربیت را بهتر بفهمیم ناگزیرم قدری با تفصیل بیشتر به زبان و خط پردازم؛ زیرا هر چند که اینها فقط به عنوان وسایل وصول به معرفت بکار می‌رود، ایرانی به این اکتفا می‌ورزد که وسیله را به جای هدف بگیرد و فقط به آموختن اینها پردازد.

در قسمتهای مختلف کشور ایران به زبان فارسی، ترکی، کردی، ارمنی، کلدانی و عربی صحبت می‌کنند، اما از این میان تنها زبان

فارسی اعتلا یافته و زبان مکتوب و ادبیات شده است. پس از فارسی، ترکی بیش از سایر زبانها انتشار دارد و حتی می‌توان گفت در برخی از مناطق خاص، مردم تنها به ترکی صحبت می‌کنند و فقط ترکی می‌فهمند. اما آنها که سواد سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۳

نوشتن دارند و آن هم نه تنها در ایران بلکه تقریباً تمام فضلا و اهل علم در ترکستان، افغانستان، سیستان، بلوچستان و حتی هندوستان، زبان و اصطلاحات فارسی را در مکاتبات بکار می‌برند.

زبان فارسی بیش از همه با ژرمنی خویشاوندی دارد و این خود موجب آن است که آموختن فارسی برای آلمانیها سخت آسان باشد. نه تنها بسیاری از کلمات همانندند بلکه حتی طرز جمله‌بندی و نحوه ریختن افکار در قالب کلمات هم اغلب نظیر یکدیگرند. این خود به ایرانیها فرصت می‌دهد که کرمان را از کرمان [۱۲۴] مشتق بدانند. حال حقیقت هرچه باشد هر ناظر بی‌طرفی که مدتی مدید در ایران زندگی کند از خصوصیات چهره، عادات، زبان، رسوم، و سنتهای موجود چنین نتیجه می‌گیرد که تیره‌های ایرانی و ژرمنی در روزگاران بسیار قدیم لا اقل باید مدتها با یکدیگر زیسته باشند.

با ظهور اسلام زبان و خط فارسی سخت زیر نفوذ عنصر بیگانه عربی قرار گرفت. اما این زبان عربی چیزی نبود که ایرانی بتواند آن را بپذیرد و به اصطلاح به تن بگیرد؛ فقط با تلاش و کوشش بسیار می‌توانست این اصوات حلقی و نوک زبانی را تقلید کند؛ پس به ناچار کلمات عربی را قبول کرد بی‌آنکه در طرز تلفظ یا صرف و نحو معتاد خود، تغییری بدهد. به این دلیل درست نوشتن فارسی کاری است بسیار مشکل و فقط پس از مطالعه طولانی صرف و نحو عرب و تحقیق در آن میسر می‌شود. این خیلی جلب توجه می‌کند که در این کشور دستور زبانهای چاپی گوناگون برای عربی هست اما حتی یک کتاب دستور زبان فارسی هم وجود ندارد. از اینها گذشته زبانی که مردم درس خوانده و تحصیل کرده بدان تکلم می‌کنند زیبا و تواناست؛ این زبان هم برای بیان مقاصد شاعرانه متناسب است، و هم برای اظهار تعبیرات زیبا و بازی با کلمات. همچنین اغلب مردم عادی و عامی، هرچند که به زبان عامیانه خود صحبت می‌کنند، مع هذا زبان مردم تحصیل کرده را می‌فهمند.

تقریباً هر شهری لهجه خاص خود را دارد که از آن می‌توان اهالی هر ناحیه‌ای را بازشناخت؛ کاشانیها تیزترین و گوش خراشترین، و شیرازیها نرمترین لهجه‌ها را دارند ..

از آنجا که ایرانیها معلومات زبانی خود را از طریق آموختن دستور کسب نمی‌کنند بلکه سوای محاورات، از طریق خواندن و شنیدن شعر خوب نیز بدان دست می‌یابند در صحبتهای آنها اغلب آثاری از شعر مشهود است؛ آنها بدون اختیار به قوانین خوش آهنگی و علم الشعر توجه دارند؛ می‌کوشند جمله را یک دست و هموار ادا کنند و هر کجا آهنگ کلام ایجاد کند کلمه مترادفی را هم وارد جمله نمایند. هرگاه به میرزای خود نامه‌ای یا فصلی از علم تشریح را تقریر می‌کردم وی باز بعضی عبارات محل معنی را بدان می‌افزود و موقعی که باز دستور می‌دادم آن زواید را حذف کند، جمله مرا با صدای بلند می‌خواند و درحالی که ناگهان از ادامه مطلب باز می‌ایستاد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۴

می‌گفت: «صاحب، یک چیزی اینجا کم است.» بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که ایرانی اغلب معنی را فدای کلمات زیبا و آهنگ دلنشین می‌کند. یکی از علائم فضل آن است که صفات و اوصاف عربی بسیاری را روی هم انباشته کنند و مترادفاتی بکار ببرند که دارای سجع باشد و این نوع نوشته را «عبارت فصیح» می‌گویند و اگر در بکار بردن سبک و منشی‌گری غلو شده باشد چنان نوشته‌ای را «عبارت مغلق» می‌خوانند.

با وجود این همه در بعضی از مناطق، پهلوی به صورتی که با عربی نیامیخته است باقی مانده، و از این قبیلند مازندران، طالش، نطنز. مطالعه تحقیقی و علمی این لهجه‌ها به نتایج مهم زبانشناسی منجر خواهد شد.

نمونه‌های زیر را من به عنوان مثال از لهجه نظری ذکر می‌کنم:

duta

(- دختر)؛ pura (پسر)؛ mune (- مادر)؛ bena (- درخت)؛ jena (- زن)؛ au (- آب)؛ baesche (- برو)؛ gusht (- گوشت)؛ kie (- خانه)؛ haste (- حیاط)؛ kaerge (- مرغ)؛ zemin (- زمین)؛ aftau (- آفتاب)؛ ruzar (- روز)؛ schue (- شب)؛ kemer (- سنگ)؛ pira (- پیر)؛ wid (- چراگاه)؛ darime (- داشتم)؛ bchuzime (- خوابیدم)؛ musch (- موش)؛ ispe (- سگ، به زبان اسلاوی pes)؛ muldschin (- گربه)؛ gurd (- بزرگ)؛ wischutsch (- کوچک)؛ haet (- حالا)؛ merud (- ابرو)؛ dim (- صورت، چهره)؛ buk (- گونه)؛ poime (- پشم)؛ raz (- باغ)؛ wad (- باد)؛ tschur (- پیشاب، که به کلمه اسلاوی شباهت دارد).

هرچند که روی هم‌رفته این زبان را زود می‌توان آموخت باز بندرت یک اروپائی می‌تواند آن را با چنان پاکیزگی و جلا صحبت کند که کسی نتواند به خارجی بودنش پی ببرد. فرانسویها و ایتالیائیها هرگز آن را یاد نمی‌گیرند؛ اصوات فارسی با زبان آنها غرابت دارد. مثلاً ه و خ را نمی‌توانند تلفظ کنند؛ اما آلمانیها اغلب دال را با «ت» و ب را با «پ» اشتباه می‌کنند، از آن گذشته به زحمت می‌توانند تفاوت‌های بسیار ظریف حروف صدا دار را از قبیل آ و ا درک و بیان کنند؛ اسلاوها بهتر از همه می‌توانند فارسی صحبت کنند.

ایرانیها در تحریر، خط عربی را بکار می‌برند که نوشتن آن وقت بسیار می‌خواهد. شایع است که برای هر حرف باید یک سال وقت صرف کرد تا بتوان آن را در حد کمال خوب نوشت؛ حتی یک کاتب مجرب نیز هرگاه چند روزی از مشق غافل شود نمی‌تواند روان بنویسد. داشتن خطی خوش نخستین و مهمترین و گاه تنها شاخص تربیت‌شدگی است. باور کردنی نیست که چه عمر عزیزی تلف می‌شود تا بتوان دایره حرف «ن» را درست از آب درآورد. هر حرفی برای خود دارای اندازه و ابعادی دقیق است و قواعدی خاص خود دارد؛ در نتیجه بعضی از ایرانیها تا هفتاد سالگی عمر خود را صرف نوشتن می‌کنند و از هر فرصتی که پیش می‌آید برای نوشتن حرفی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۵

بر باریکه‌ای از کاغذ استفاده می‌کنند. هرگاه کودکی در نوشتن موفق شود این را نشانه پیشرفتش در درس می‌دانند و پدر خط فرزند خود را به مهمانان نشان می‌دهد. حتی امروز نیز محمد شاه مرحوم را به عنوان «خوشنویس» می‌ستایند؛ شاه فعلی که به اندازه کافی و لازم از تعلیم و تربیت برخوردار نبوده و به این دلیل خط خوبی ندارد باز گاهی چند حرفی بر کاغذ می‌نویسد و آن را به درباریان نشان می‌دهد تا او را تحسین کنند و در ضمن این راه هم می‌گویند که مهمات کار سلطنت دیگر وقت برای «مشق» باقی نمی‌گذارد. یک نمونه خط زیبا را که به آن رقم می‌گویند در پشت شیشه قاب می‌گیرند و به دقت تمام نگاهداری می‌کنند؛ از این رقمها در اروپا گاه در مجموعه‌های کتب شرقی دیده می‌شود، مثلاً خوب بیاد می‌آورم که چندتائی از این خطوط را در مجموعه بارون هامر فون پورگشتال [۱۲۵] دیده‌ام. ایرانیهای ثروتمند این «تابلو» ها را در بین دوسیه‌هائی جمع می‌کنند و برای تحصیل آنها مبالغ افسانه‌ای می‌پردازند.

سه نوع خط وجود دارد: ۱. نسخ یا قرآنی، که کتب عربی و تحقیقی و همچنین قرآن را بدان می‌نویسند؛ ۲. نستعلیق با دوایر ظریف و اتصال حروف و این زیباترین خطی است که با آن از آثار شعری و تاریخی نسخه- برداری می‌کنند؛ ۳. شکسته، که یک نوع تندنویسی است و حروف آن چنان درهم است که خواندن آن همت و ممارست بسیار می‌خواهد، ممارستی که به بیان در نمی‌آید. این خط شکسته که سابقاً در فرمانهای سلطنتی بکار می‌رفت به علت اشکال و لایقراً بودنش روز به روز بیشتر از رواج می‌افتد زیرا حتی مجربترین افراد هم نمی‌تواند به محض رؤیت آن را بخواند. فعلاً یک خط بینابینی را اختیار کرده‌اند موسوم به شکسته نستعلیق.

در فهرست خوشنویسان از استادان فراوانی نام برده شده است، اما از همه مشهورتر دو تن هستند که قریب دو قرن پیش می‌زیسته‌اند: یکی میر در نستعلیق و دیگری درویش در شکسته [۱۲۶]. خطوط میر و درویش سخت مورد توجه و علاقه مجموعه‌داران است و در ازای هر سطر از این خطوط که به قطعات کوچک بریده شده‌اند یک تومان می‌پردازند و از آن به عنوان سرمشق استفاده می‌کنند. هر کس سواد نوشتن داشته باشد جلو نام خود میرزا می‌گذارد مثلاً میرزا یعقوب درحالی که میرزا به دنبال نام کسی معنی شاهزاده می‌دهد.

میرزا مختصر شده میرزاده یا امیرزاده است، و این خود مبین آن است که در زمانهای پیشین هنر نوشتن فقط مختص طبقات بالای اجتماع بوده است؛ اما دیگر اوضاع و احوال بسیار تغییر کرده زیرا تعداد باسوادان در شهر چندان کمتر از شماره باسوادان شهرهای متمدن اروپا نیست. میرزاها به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۶

نشانه احترام و منزلت خود دوات و طومار کاغذی در پر کمر دارند و به خود «اهل قلم» می‌گویند که متمایز از «اهل شمشیر» یعنی نظامیان باشند. دوات جعبه درازی است مقوایی که بیرون آن را اشکال تزئینی و گل نقاشی کرده‌اند و در یک طرف داخل آن مرکب‌دان محکم شده است [۱۲۷]، درحالی که در بقیه فضای آن چند قلم از نی، یک قیچی که جای انگشتهای آن روی هم افتاده، یک قلم تراش، یک قاشق کوچک و یک باریکه استخوانی جای داده‌اند. مرکب را از دوده، صمغ و شکر باهم ترکیب می‌کنند و به هنگام استفاده قدری آب به آن می‌افزایند تا مرطوب شود، و قاشق کوچک برای همین منظور است.

برای تحریر خط فارسی مرکبی غلیظ و مایه‌دار لازم است و مرکب یا جوهر اروپائی بکار آن نمی‌آید. کاغذ را قبل از نوشتن خوب صاف می‌کنند و به اصطلاح «مهره» می‌زنند زیرا تنها بر کاغذ صیقلی است که می‌توان خط فارسی را به سهولت و روانی نوشت؛ کاغذ اغلب ساخت اروپاست که دوست دارند آن را کمی به رنگ آبی یا زرد درآورند. کاغذ چینی یعنی «خانبالغ» کمیاب است ولی به علت استحکامی که دارد آن را در فرمانها زیاد بکار می‌برند.

وقتی یک میرزا به سر کار نویسنده‌گی خود می‌رود تشریفات خاصی را رعایت می‌کند که عظمت کارش را نمایان می‌سازد: وی طبق رسم ایران به روی فرش می‌نشیند، قدری آستینها را بالا می‌زند، دوات را روبرویش روی زمین می‌گذارد، از طومار خود تکه کاغذی جدا می‌کند، آن را بار دیگر صاف می‌کند و قلم را می‌تراشد. سرانجام زانوی پای راست را خم می‌کند، کاغذ را با دست چپ نگاه می‌دارد و بدون اینکه زیردستی محکمی داشته باشد، درحالی که کاغذ را این طرف و آن طرف می‌کشد می‌نویسد تا بتواند درست دوایر حروف را از کار در بیاورد. روی میز یا یک زیردستی از نوع دیگر غیر ممکن است که بتواند خوش بنویسد.

در خط فارسی نقطه‌گذاری نیست، کلمات حتی با فاصله هم از یکدیگر جدا نمی‌شوند بلکه بدون وقفه همگی به دنبال هم می‌آیند. حال هر گاه به دیده بگیریم که از حروف صدادار هم در این خط خبری نیست آن وقت می‌توان فهمید که آشنائی کامل به زبان و اطلاعی لا اقل ضمنی از مضمون نامه لازم است تا بتوان آن را خواند. مسلم است که عادت بسیاری از امور را انجام می‌دهد؛ زیرا کار ایرانیها برعکس است، مثلاً خواندن کتاب مقدسی که در لندن چاپ شده و دارای نقطه‌گذاری و فاصله بین کلمات است، بزحمت برایشان مقدور است.

برای پسر بچه، در شش سالگی، لله می‌گیرند یا او را پیش آخوند می‌فرستند. تعلیم به دختران در ایام پیشین کلاکاری زائد محسوب می‌شد، اما دیگر این سابقه هر روز بیشتر از اهمیت می‌افتد و در نتیجه دختران را هم درس می‌دهند. تعلیمات اجباری وجود ندارد و حتی از جانب دولت هیچ اقدامی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۷

برای اشاعه تعلیمات ابتدائی انجام نمی‌گیرد؛ این نوع کارها را بیشتر به عهده پدران و مادران وا گذاشته‌اند.

برای طبقات فرودستتر مدارس گروهی هست که به آن «مکتب» می‌گویند.

در این مدارس کودکان در قبال پرداخت شهریه‌ای درس می‌گیرند؛ اما تمام مکتبها مؤسساتی خصوصی هستند و هرکس که سواد نوشتن داشته باشد می‌تواند در دکانی که به این منظور در بازار کرایه کرده است بچه‌هایی را که به او سپرده‌اند درس بدهد. در آنجا بچه‌ها در طول دیوار چهارزانو می‌نشینند؛ آخوند در وسط قرار گرفته است، عمامه‌ای به سر دارد و به چوبی یا ترکه‌ای مسلح است. چون بچه‌هایی با سنهای مختلف در یک زمان باهم به مدرسه می‌روند، معلم دیگر آنها را دسته‌دسته به حضور می‌پذیرد و با صدائی آهنگ‌دار و تودماغی درس را می‌خواند و بچه‌هایی که در گروه مشترک هستند به صدای بلند آن را کلمه به کلمه تکرار می‌کنند و در عین حال بالاتنه خود را تکان می‌دهند. درحالی که گروه معین درسی به این شکل تعلیم می‌گیرد دیگران هم در همان حال تکلیف خود را بلندبلند می‌خوانند و تلاش می‌کنند که زرنگی و پشتکار خود را به رخ معلم بکشند؛ حال چون درس در اتاقی با در و پنجره‌های باز انجام می‌گیرد سروصدای عابرین و شلوغی و هیاهوی بازار هم به آنچه گفته شد علاوه می‌شود، پس دیگر معلوم نیست معلمها چطور منظور خود را به بچه‌ها می‌فهمانند. وقتی من از آخوندی در این باره پرسیدم، چنین جواب داد: «این بستگی به عادت دارد. در کاشان در بازار مسگرها چهارصد کارگر در یک لحظه چکش می‌زنند و با وجود این می‌توانند با کارگران کارگاه روبرو اختلاط نکنند- همه چیز بسته به عادت است.» هرچند گاه آخوند چوب خود را با کف پای بچه‌های سربه‌هوا و تنبل آشنا می‌کند، هم برای آنکه آنها را آماده درس بعد بکند و هم از این جهت که سعی و جدیت خود را در درسها به ثبوت برساند، زیرا بنا بر اعتقادی که رواج دارد هرگاه قرار باشد درس و مشق در ذهن جایگزین شود باید با سخت‌گیری توأم گردد. در این مورد حکایتی از سعدی را بازگو می‌کنند که چنین است [۱۲۸]:

«معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب، ترشروی، تلخ‌گفتار، مردم‌آزار، کژطبع، ناپرهیزگار، که عیش مسلمانان به دیدن او تبه‌گشتی و خواندن قرآنش دل مردمان سیه‌کردی، جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به دست جفای او گرفتار، نه زهره‌خنده و نه یارای گفتار. گه عارض سیمین یکی را طپانچه زدی؛ و گاه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی. القصه، شنیدم که طرفی از خیانت او معلوم کردند و بزدند و برانند؛ و مکتب به مصلحی دادند پارسا، سلیم، نیکمرد، حلیم که سخن جز به حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر بدر رفت.

معلم دوم را اخلاق ملکی دیدند و یک‌یک دیو شدند، و به اعتقاد حلم او علم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۸

فراموش کردند. اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر هم شکستندی.

استاد و معلم چو بود بی‌آزارخرسک بازند کودکان در بازار

پس از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم. معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به مقام خویش بازآورده. انصاف برنجیدم و لا حول گفتم که: «ابلیس را دیگر بار معلم ملائکه چرا کردند.» پیرمردی ظریف جهان‌دیده گفت: نشنیده‌ای که:

پادشاهی پسر به مکتب دادلوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته به زر: جور استاد به ز مهر پدر.»

تدریس با ابجد آغاز می‌شود و به محض اینکه در کار تهجی ممارست کافی حاصل شد به قرائت قرآن می‌پردازند و معلم، قرآن را با لهجه عربی و تودماغی بلند می‌خواند و کودکان بدون آنکه معنی آن را بدانند از استاد خود تقلید می‌کنند و آن را به حافظه می‌سپارند. در همان حال، تمرین نوشتن که برای زندگی از هر چیز دیگر مهمتر و در ضمن از همه کارهای دیگر مشکلتراست آغاز می‌گردد. معلم سطری را که مشتمل بر کلمات مناسب است می‌نویسد و شاگردان وظیفه دارند آن نوشته را بر روی ورق کاغذ به صورتی که برای آنها توضیح داده شده است تقلید کنند.

وقتی که کار قرائت قرآن یکی دوبار به اتمام رسید دیگر «گلستان» سعدی را به دست بچه‌ها می‌دهند. آنها بسیاری از حکایات فرار این اثر را می‌خوانند بدون آنکه تصویری از معنی و مفهوم آن داشته باشند، و کلمات قصار و جملات برجسته آن را به حافظه می‌سپارند. این کارها همه پایه بسیار خوبی برای تربیت بشمار می‌رود زیرا در مکالمات حتما باید به مقدار زیاد از آن کلمات و جملات شاهد آورد.

بر طبق رسم یا بی‌رسمی حاکم در مشرق‌زمین کودکان سخت زیر مراقبت قرار دارند و لحظه‌ای از آنان غفلت نمی‌شود؛ هرگاه پسری از یک خانواده معتبر در کوچه دیده شود موجب بدگوئی‌های فراوان می‌شود. در همین اوقات است که آنها درسهائی نیز از «ادب» می‌گیرند که چطور بنشینند، چگونه بپوشند، از مهمانان چطور پذیرائی کنند، چگونه حاضر شوند و به چه نحو عواطف و احساسات خود را مانند تعجب، تحسین، خشم، شادی و غیره مخفی نگاهدارند.

در ده سالگی کسانی که درآمد کمتری دارند در همان شغل پدر مشغول کار می‌شوند یا به عنوان «غلام‌بچه» به خدمت می‌پردازند؛ در عوض برای بچه‌های ثروتمند معلمی سرخانه می‌آورند که به آنها صرف و نحو و ان شاء بیاآموزد و مواضع مشکل حدیث و شریعت را برایشان تشریح کند و اشعار عرفانی ملای روم، شاهنامه فردوسی و غزلیات حافظ را با آنها بخواند. بدین ترتیب معمولاً در سنین پانزده یا شانزده سالگی دیگر کار تعلیم پایان یافته است؛ به این مرد جوان دیگر شغلی در اداره یا قشون می‌دهند و اغلب برایش

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۸۹

زن می‌گیرند.

از آنچه گفته شد بخوبی برمی‌آید که شعر هسته اصلی تعلیم و تدریس در ایران است. در بین هیچ قوم و ملت دیگر نمی‌توان شاعرانی پیدا کرد که چنین تاثیر مستمری بر روحيات، اخلاق و طرز زندگی ملت خود داشته باشند و زبان خود را مانند سعدی، فردوسی و حافظ به سرحد کمال رسانده باشند. ابیات و اشعار این گویندگان در دهان تمام افراد ملت از تحصیل کرده و عامی جاری است؛ فرد ایرانی هرگاه در انتخاب راه مردد شود در ابیات سعدی که شاعری است راه‌گشا و مربی و تقریباً کلیه مراحل ممکن زندگی را مورد بحث قرار می‌دهد اشاره‌ای و رهنمونی می‌یابد تا خود را از تردید برهاند.

با دیوان خواجه شیراز تفأل می‌زند؛ آن را می‌گشاید و از بیتی که تصادفاً به نظر او می‌رسد پاسخ خود را می‌یابد و کورکورانه از آن تبعیت می‌کند.

از خواندن فردوسی طوسی چنان بوجد می‌آید که افسانه‌های او را حقایق تاریخی تلقی می‌کند و به جنگ رستم و تورانیان که چندین قرن به طول انجامیده دل می‌سپارد و به‌طور جدی این پرسش را پیش خود مطرح می‌کند که آیا نبردهای رستم بزرگتر بوده و یا دلاوریهای حضرت علی (ع).

به هنگام خواندن شعر، ایرانی سخت متوجه آن است که وزن را رعایت کند و بخصوص بر قافیه‌ها تأکید دارد و بی‌آنکه به قوانین عروض و بدیع آگاه باشد همواره سکنه و وقفه را رعایت می‌کند. به سهولت از عیب و نقصی که در شعر هست نمی‌گذرد ولی هرگاه از او بخواهند آن نقص را توضیح دهد فقط در پاسخ می‌گوید «این شعر نیست»؛ روزی، بیاد نمی‌آورم به چه مناسبتی، چند بیت فارسی ساختم که به علت هزلی که در آن بود جلب توجه می‌کرد، اما با وجود آنکه قافیه‌های آن درست بود ناگزیر این کلمات موهن را شنیدم: «اینکه شعر نیست».

البته شعر و پرداختن به آن نیز دارای عواقب ناگواری بوده است؛ تعداد متشاعران در ایران سرسام‌آور است؛ آنها با غلبه گوئی و بازی زورکی با الفاظ روی دست هم بلند می‌شوند و اگر هم گاهی فکر بدیعی در شعری دیده شود می‌توان گفت که آن را حتماً از شعرای پیشین اقتباس کرده‌اند؛ اغلب به شاعری به چشم رشته‌ای از تکدی نگاه می‌کنند که با توسل بدان می‌توان قبای نوی

تحصیل کرد یا شکمی از عزا در آورد. هنگامی که من از روی کتابی در حضور شاه خواندم که پطر کبیر به هنگام اقامتش در پاریس از فرط مزاحمت شاعران ناگزیر شد فوراً شهر را ترک گوید، شاه یادآور شد: «واقعا من هم سرانجام مجبور خواهم شد پایتخت را از دست شاعرها ترک کنم.»

حتی پادشاهان توقع داشته‌اند که در سلک شاعران محسوب شوند. چند شعر از فتحعلی شاه، به شرطی که از خود او باشد این توقع را موجه جلوه می‌دهد.

شاه فعلی نیز گاه به شعر گفتن سرگرم می‌شود و لا-اقل نمی‌توان گفت که در قافیه‌های او نقصی هست. در دربار همیشه شاعر معززی هست که به تبعیت از سنن قدیمی لقبی دارد که با آن در دنیای ادب مشهور است؛ شاعر فعلی خود را «شمس الشعرا» می‌نامد. وظیفه او این است که رخدادهای فرخ

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۰

و اعیاد دربار را بستاید. اما در همان حال شعرای دیگری هم که کم‌وبیش فقیر و تهیدستند غزل‌های خود را تقدیم می‌دارند و متوقعند که خلعتی نو دریافت کنند.

زمینه از اشعار بازاری که از جانب سرایندگان بی‌نام و نشان سروده شده است و به آن هجو و تصنیفک می‌گویند نیز خالی نیست. در این اشعار شخصیت‌های منفور اغلب به سختی مورد استهزا قرار می‌گیرند و اتفاقات رسوا به اطلاع قاطبه مردم می‌رسد و تدابیر حکومت مورد انتقاد گزنده قرار می‌گیرد.

شعرا واقعه‌ای بزرگ مثلاً تصرف شهر یا مرگ پادشاه و غیره را ضمن ماده تاریخی ثبت می‌کنند و بخصوص باید دانست که زبان فارسی از آنجا که حروف آن حاکی از اعداد معینی نیز هست برای این منظور بخصوص مناسب است. مثلاً برای سال مرگ نادر شاه این جمله را پیدا کردند: «نادر درک رفت.» برای سال قتل میرزا تقی خان که مورد علاقه و احترام خاص مردم بود جمله: «ای وای امیر رفت [۱۲۹]» ماده تاریخ بود. برای ماده تاریخ‌هایی که با موفقیت کامل ساخته شده باشد شاعر هدایائی دریافت می‌کند.

روی هم‌رفته درباره کارهای خلاقه شعری این زمان می‌توان گفت:

«هرچند گاه و بیگاه ابیات خوبی هم ساخته می‌شود که مورد تحسین معاصران واقع می‌شود و در ردیف بهترین آثار شاعران گذشته جای می‌گیرد و هرچند که هر شاهی دیوانی از شعرای جدید فراهم می‌آورد- مثلاً فتحعلی شاه دیوان آتشکده را امر به تألیف کرد و شاه فعلی دیوانی را به خرج دولت به چاپ رساند- باز می‌توان گفت که این آثار به هیچ وجه به پای اشعار شعرای سلف نمی‌رسد، بلکه فقط عبارت است از کلماتی سطحی که دارای هیچ ارزش معنوی نیست.»

ایرانیها از جغرافیا اطلاعاتی فوق العاده سطحی دارند؛ هنوز پایبند به تعالیم بطلمیوسی هستند و تصور می‌کنند زمین مسطح است و دریای محیط آن را در بر گرفته است. از اروپا جز نام مللی را که با آنها در تماس بوده‌اند یا نمایندگانی به دربار شاه گسیل داشته‌اند، نمی‌دانند. اطلاع آنها منحصر است به نامهای انگلیس، فرانسه، نمسه (اتریش)، اروس (روسیه)، لهستان، ایتالیا، و لن‌دیس یا فلمنک (هلند)، اسپانیول [۱۳۰] و سرانجام پرتغال آن هم به علت میوه‌ای که به این اسم نامیده می‌شود. با اسم پروس هم آشنا هستند و بدان علاقه دارند زیرا پروس را می‌توان با روس قافیه کرد ولی از دریافت این نکته عاجزند که پادشاه اتریش (austria) و کرال پروس [۱۳۱] هر دو باید از نمسه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۱

باشند. هنگامی که به شاه درس جغرافی می‌دادم این سؤال را داشت و تمام توضیحاتی من مفید فایده‌ای نبود: «اگر من پادشاه ایران هستم در عین حال کس دیگری نمی‌تواند پادشاه ایران باشد.»

آنها قدری اطلاع اساسیتر و عملیتر از جغرافیای آسیا دارند هرچند که نام «آسیا» کلا-برایشان نامأنوس است. از طریق رفتن به

زیارت، جنگ، گزارش درویشها و سایر ارتباطات، فواصل و جهات یک موضع و مکان را آموخته‌اند بطوری که می‌توانند بگویند چند روز سفر برای رسیدن به اینجا یا آنجا لازم است. شهرهای روم (دولت عثمانی)، ترکستان، افغانستان، بلوچستان و هندوستان نزدیک را اغلب از طریق لشکرکشیهای پیشین می‌دانند، همچنین با قفقاز آشنائی دارند. وضع و موقع هر شهر ایرانی را هر ایرانی می‌داند و از ایستگاههای بین راه آگاه است.

از افریقا با مصر، حبش و زنگبار آشنا هستند و اطلاع آنها از طریق برده‌فروشی است. امریکا را به نام ترکی ینگکی دنیا می‌شناسند که ظاهراً کلمه یانکی از آن مشتق شده است.

به‌رحال بعضی از فضلا تصورات دقیقتری از «عرض و طول بلاد» دارند. طول جغرافیائی را آنها برحسب جزایر قناری (جزایر خالدهات) تعیین می‌کنند. در قرن دوازدهم ایران جغرافیادان برجسته‌ای داشته موسوم به اسحق قروینی.

ایرانی بیش از جغرافیا به تاریخ رغبت دارد؛ اما نه به محل وقوع حادثه عنایت می‌کند، نه به هنگام رخ دادن آن؛ فقط شخصیتها برایش جاذبه دارد و بدین ترتیب است که تمام معلومات تاریخی وی بسته به اشخاص معینی است که نسبت به سرنوشت آنها اعم از نیک و بد ابراز علاقه می‌کند. تاریخ واقعی از نظر او با اسلام آغاز می‌شود؛ اتفاقات قبل از ظهور اسلام از نظر او در چند افسانه خلاصه می‌شود که فردوسی در داستانهای پهلوانی خود آورده است. فیلاقوس (فیلیپ) و اسکندر مقدونی را در پوششی از افسانه و اسطوره می‌شناسد، زیرا لشکرکشی اسکندر به سرزمین ظلمات مایه بسیاری از منظومه‌های حماسی شده است که طرف توجه خاص مردم قرار دارد. از نبردهای خود ایرانیان با یونانیها، از سلسله سلوکیها، از پارتها (ملوک الطویف) و جنگهای درخشانشان با رومیها فقط می‌توان گفت بوئی شنیده‌اند. تازه از روزگار ساسانیان، روشنائی دوره تاریخی در نظرشان ظاهر می‌شود و از ظهور اسلام است که تاریخ یا وقایع‌نگاری آنها آغاز می‌گردد. بدین ترتیب می‌بینیم که اسلام توفیق یافت تمام منابع پیشین یعنی خاطره دورانهای شکوهمند و سلسله‌های افتخارآفرین، گاهشماری، سکه، خط، سالنامه‌های ملی را نابود کند و خود را به جای آن همه بنشاند.

ایرانی مسلمان با عشق و کوشش تاریخ دوره اسلامی را از کتاب مشهور «روضه الصفا» اثر میرخواند می‌خواند. تقریباً در تمام خانه‌های معتبر این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۲

کتاب پیدا می‌شود و چاپهای مکرر از آنچه در بمبئی و چه در تهران فراهم شده است؛ شاه معمولاً به هنگام صرف صبحانه دستور می‌دهد که فصلی از آن را برایش بخوانند و تقریباً آن را از حفظ می‌دانند. در دوره سلسله صفویه چنین بنظر می‌آید که تاریخ‌نویسی ایران دچار نقص و افتادگی بسیار شده باشد. حد اقل آن است که ما از سفرنامه سیاحان حقیقت جو از اتفاقات این دوره خیلی بیشتر اطلاع حاصل می‌کنیم تا از تاریخ رسمی ایران، مثلاً از شاردن، تاورنیه، اولتاریوس و غیره. تاریخ دوران سلطنت نادر شاه بصورتی عالی به دست منشی او میرزا مهدی تدوین گردیده اما به علت لحن متکلف و غلو در عربی‌نویسی کمتر چیزی از آن دستگیر کسی می‌شود.

در دوران سلطنت شاه پیشین تاریخ ناپلئون تألیف و التراسکات و همچنین تاریخ پتر کبیر و شارل دوازدهم اثر ولتر به فارسی ترجمه شد. چون این دو اثر اخیر به نحو دلپذیری بطریق سنگی چاپ شده است و بسیار خوب انتشار یافته، هر ایرانی تحصیل کرده‌ای بخوبی از آن مطلع است. این مطالب را برای اطلاع مسافران اروپائی می‌نویسم تا دچار اشکال نشوند؛ زیرا حتمی است که ایرانیها صحبت را به دوره‌هایی که در این کتابها مورد بحث قرار گرفته می‌کشاند و هرگاه در طرف مقابل به نقصی از نظر ارقام پی ببرند این را نشانه جهل مصاحب خود می‌شمارند.

در دوره حکومت فعلی گام بزرگی برای اشاعه و نشر اطلاعات تاریخی برداشته شد. ناصرالدین شاه دستور داد دو تن از فضلا، میرزا تقی ملقب به لسان‌الملک و میرزا رضا قلی خان موسوم به لله‌باشی که هر دو از مورخین رسمی مملکت هستند دنباله روضه

الصفا را تا زمان حاضر بنویسند و همچنین تاریخ مخصوص طایفه و سلسله قاجاریه را به رشته تحریر در آورند. متأسفانه در اثر سبک نامطلوب رایج فعلی و افراط در بازی با کلمات و آوردن جناسها، استعارات و نقل قولهای زاید کار بصورتی درآمده است که حتی ایرانیها نیز آن را به باد استهزا می‌گیرند و شیوه آن در مقابل سبک ساده و روان روضه‌الصفا سخت تو ذوق می‌زند.

شاه هرگاه سرحال باشد دستور می‌دهد فصلی از این کتاب مستطاب را برایش بخوانند و همین‌که خواننده به موضعی پر آب و تاب یا سجع و قافیه‌ای نامطلوب می‌رسد حرف او را قطع می‌کند و قهقهه را سر می‌دهد که حاضران نیز بنا به وظیفه در خنده با او هم‌داستان می‌شوند. آنگاه آن موضع ده‌بار به صورت مکرر خوانده می‌شود و هر بار همگان به همان صورت قهقهه سر می‌دهند و آن سجع و قافیه چندین روز سر زبانها باقی می‌ماند.

از نظر بی‌طرفی هم این کتابها محل تردیدند. هرچند در همه ممالک نوشتن تاریخ ایام معاصر کما هو حقّه امری دشوار است باید دانست که دشواری این امر در ایران بحدی است که از قوه تصور فراتر می‌رود. تمام اثر نباید چیزی باشد جز دفاع از سلاطین و آخرین وزیری که سرکار است. اما معلوم است که سراسر تاریخ سلسله قاجاریه به هیچ وجه مملو از اقدامات افتخارآمیز نیست. در عین آنکه آنها فعلا مدافع و نماینده مذهب تشیع و از پیروان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۳

حضرت علی (ع) هستند اسلاف آنان در کنار هواداران یزید با صفوف طرفداران علی (ع) جنگیده‌اند. بر عهده مورخ درباری است که یا این حقایق را مسخ کند و یا نادیده بگیرد، جنایات را نبردهای افتخارآمیز و شکستها را پیروزیهای درخشان بنمایاند. از این هم فراتر: هنوز مرکب تألیف کتاب خشک نشده بود و از چاپ خارج نگردیده بود که میرزا آقا خان وزیر دچار بی‌مهری شاه شد و بتبعید رفت. پس از سقوط وی مؤلف دستور گرفت تمام مواضع متعددی را که در آن وزیر و آثار ستایش انگیزش مورد تمجید قرار گرفته بود حذف کند و به جای تحسین وی را به باد ملامت بگیرد؛ مسلم است که ناگزیر شدند قسمت اعظم کتاب را تجدید چاپ کنند. آری تاریخ را این‌طور می‌نویسند.

با وجود تمام این نقایص آشکار باز این کتاب دارای مزایایی پایدار است؛ زیرا بسیاری از اعضای زنده طایفه قاجار که دوره آغا محمد خان مؤسس سلسله را درک کرده بودند و بعضی از سران قبایل مانند رؤسای افشار و قراغزلو و غیره مورد مشاوره قرار گرفته‌اند؛ آنها به عنوان شهود عینی بعضی از وقایع و حوادث بزرگ توانسته‌اند مؤلف این کتاب را در کاری که در پیش داشته است یاری دهند.

از سایر آثار تاریخی، شاه فعلی دستور داد تا مسیوریشار تاریخ اسکندر را از منابع اروپائی و جلوس نیکلای اول و مملکتداری او اثر بارون کورف [۱۳۲] را به زبان فارسی ترجمه کند، بصورتی که او تا اندازه‌ای در جریان تاریخ معاصر قرار دارد و حتی سفرای خارجی را با اطلاعات تاریخی خود به حیرت می‌افکند.

از این گذشته یک نفر به نام وقایع‌نگار در استخدام است تا اخبار دربار و حوادث را به ترتیب تاریخ ثبت کند (رجوع شود به: کتاب استر). علاوه بر این شاه شخصا یادداشتهائی تحت عنوان «روزنامه» دارد که آن را پنهان می‌کند، ولی من می‌توانم وجود آن را تضمین کنم.

مطبعه یا «باسمه» در آغاز این قرن توسط عباس میرزا نایب السلطنه به تبریز وارد شد؛ منتها اینکه حروف مطبعه به مذاق ایرانیها خوش نمی‌آید زیرا این حروف در خط مستقیم قرار نمی‌گیرند و گاه بالا و گاه پائین خط مستقیم واقع می‌شوند. به همین دلیل هم هست که یک انجیل فارسی که به صورت عالی در اروپا بطبع رسیده است نظرشان را نمی‌گیرد و آن را نازیبا می‌شمارند و به همین جهت کتب اندکی به این صورت طبع شده منتشر می‌شود.

لیتوگرافی یا چاپ [۱۳۳] سنگی در عوض نضج بیشتری گرفت. در هر شهر نسبتاً بزرگی یک یا چند مؤسسه چاپ سنگی هست و

در این اواخر مقداری از آثار لغوی، تاریخی و شعری و رسائل مذهبی و غیره بدین طریق بچاپ رسیده است، و بزحمت دیگر می‌توان نسخه‌ای مهم و خطی پیدا کرد که به طریق چاپ سنگی تکثیر نشده باشد. به‌هرحال چاپ سنگی ایران جای تکامل بسیار دارد؛

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۴

نسخه‌های چاپ شده بندرت پاکیزه است؛ کارهای بهتر را باید در بمبئی انجام داد.

قرآن را باید منحصرأ به صورت اصلی به طبع رساند. ترجمه آن ممنوع است زیرا ترجمه کردن این کتاب مقدس غیر ممکن بنظر می‌آید. با وجود این همه، نسخه‌ای از قرآن منتشر شد که بین سطور آن ترجمه فارسی بچشم می‌خورد؛ به‌هرحال این چاپ قرآن بسیار نایاب است.

ایرانیان متشخص کتب چاپی را دوست نمی‌دارند و در تلاش تملک نسخ خطی هستند و همانطور که یک نفر هنرشناس از دیدن تابلو، نقاش و سبک آن را تشخیص می‌دهد، آنها نیز به محض دیدن خط به نام استادی که آن را نوشته است پی می‌برند. سابق بر این در هر شهر تعدادی خوشنویس به نسخه‌برداری از کتب اشتغال داشتند، اما ظاهراً دیگر پرداختن به این هنر صرف ندارد. نسخه‌ای که مرد خیره و کارشناس تشخیص دهد که اثر هنری ماندنی است باید بر کاغذ چینی نوشته شده باشد و از ابتدا تا انتهای آن، حروف، همه به یک اندازه و قاعده و طبق اصول ریاضی، مساوی یکدیگر باشند. صفحه عنوان، و سرفصلها را با خطوط ظریف اسلیمی از طلا، در زمینه آبی، به بهترین و دلپذیرترین نحوی تذهیب می‌کنند. جلد کتاب که از دو لته مقوای از پشت به هم چسبیده تشکیل می‌شود با نقاشیهای شیراز و اصفهان آراسته می‌شود. به هنگام تقویم اغلب قیمت یک جلد کتاب را به پانصد تومان تخمین می‌زنند. قدرتمندان اغلب با توسل به تهدید و سایر ترفندها بعضی از این نسخ خطی را تصاحب می‌کنند که در غیر این صورت به هیچ قیمتی نمی‌توانند آنها را بخرند.

کتابخانه‌های خانگی معمولاً محدود است به یک جلد قرآن، چند دیوان از شعرای مشهور، یک کتاب لغت و یک اثر بزرگ در زمینه تاریخ. مجموعه-های بزرگ و جامع کتاب بسیار نادر است؛ به غیر از کتابخانه چند امامزاده تا جائی که من می‌دانم فقط در قصر پادشاه کتابخانه‌ای هست. اما حتی در اینجا هم کتابخانه بیش از سیصد نسخه خطی و چند کتاب چاپی اروپائی که در اتاقی کوچک در سه قفسه متوسط جا گرفته است چیزی ندارد. کتابها به صورت افقی روی هم قرار گرفته است درحالی که پشت آنها رو به دیوار و لبه آنها به طرف خارج است. عناوین کتابها با حروف درشت به روی لبه آنها نوشته شده است. چون فهرست دقیقی درباره کتب موجود در دست نیست، گاه یک کتاب مفقود می‌شود و در چنین حالتی باز شاه نسخه‌ای از آن را از بازار می‌خرد. بزرگترین کتابخانه‌ای که در ایران وجود داشته در اردبیل بوده است، که روسها به هنگام تصرف این شهر آن را به سن پترزبورگ برده‌اند؛ در نتیجه فعلاً باید زیباترین کتب فارسی و عربی را در آنجا سراغ کرد.

شاه از این گذشته مجموعه نفیسی از کتب اروپائی به زبانهای لاتینی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی دارد که آنها را سفرای مختلف به هنگام ورود به وی هدیه کرده‌اند. این کتابها کلاً بدون استفاده در آنجا قرار دارد؛

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۵

صفحات گراور و تصاویر بعضی از اینها را بیرون کشیده‌اند و درباریان برای زینت اندرون خود برده‌اند. مثلاً تاریخ طبیعی بوفن و آثار ارزنده دیگری را من به همین صورت دیده‌ام.

از چندین سال پیش هر هفته در تهران روزنامه‌ای رسمی به قطع کوچک با چاپ سنگی تحت عنوان «روزنامه دولتی» منتشر می‌شود که قیمت اشتراک سالانه آن ۲/۵ تومان است. قبل از همه اخبار و تازه‌های دربار، اعطای القاب و انتصابات تازه و غیره در آن درج است. اسم شاه همواره با چندین لقب و عنوان مطنطن و دعائی برای بقای حکومت وی همراه است. بعد، اخبار ولایات در آن درج

شده است که آن هم عبارت است از مضمونی تقریباً تکراری با کلمات و الفاظ متفاوت: «به مرحمت عدالت دوستی و درایت حضرت حاکم رعایا در سعادت کامل بسر می‌برند؛ اخذ مالیات با بیطرفی و انصاف تمام عملی می‌شود. راهها و پلها همه امن و صحیح و سالم است.» قصه‌هایی در باب معجزات و شفا یافتن بیماران در امامزاده‌ها و بدنیا آمدن موجودات عجیب الخلقه بقیه فضای روزنامه را اشغال کرده است. حال اگر مطالبی از این قبیل برای پر کردن روزنامه کافی نباشد، یا یک صفحه را سفید می‌گذارند و یا اخبار اروپا را از روزنامه‌های ترکی چاپ قسطنطنیه اقتباس می‌کنند و بعد برای پر کردن بقیه روزنامه از شرح حال شاهان فرنگ و کراها استفاده می‌کنند. بعضی از فرمانها و امریه‌ها نیز صورت انتشار می‌پذیرد که پس از طبع، دیگر کسی پروای آنها را ندارد. هرگاه این اوامر صادره عملی می‌شد دیگر تمام اقوام و ملل و ادیان برابر می‌بودند و وضع مالیاتها بر طبق موازین وجدان و عدالت صورت می‌گرفت و از این قبیل چیزها؛ اما متأسفانه همه این فرمانها و امریه‌های زیبا دروغ است دروغ.

در زمانی که مشکلاتی در روابط بین انگلیس و ایران رخ داده بود روزنامه بیانیه‌ها و سرمقاله‌های تندی بچاپ می‌رساند که تقریباً لحنی زننده و رنجاننده نسبت به ملت انگلیس و نمایندگان آن داشت؛ هدف از تحریر این مطالب آن بود که از طرفی انگلیسیان را بترسانند و از طرف دیگر مردم بی‌خیال و تن‌پرور را به جنگ با قومی که به تقدس خانواده تجاوز کرده ترغیب کنند و تعصب ملت ایران را برای جهاد برانگیزند یا حداقل مخارج چنین جنگی را با بهانه‌های مفهوم برای آنها، از کیسه‌شان بیرون بکشند. مقالاتی از این قبیل در بندر کراچی (هندوستان) هم منتشر می‌شد؛ بخصوص مقاله‌ای که در تهران تحریر و در بندر کراچی طبع شد بسیار سروصدا کرد. در این مقاله کلیه جنایاتی که انگلستان نسبت به آسیا و اسلام مرتکب شده با مهارت فوق العاده مورد بحث قرار گرفته بود و مردم به مقاومت سخت در برابر انگلیسیها تشویق شده بودند. گویا این مقاله سخت در قیام و طغیانهای هندوستان مؤثر بوده است. بهمچنین ژورنال دوسمیرن (Journal de Smyrne) نیز برای حفظ منافع ایران اجیر شد؛ دبیران روزنامه از شاه مدال گرفتند؛ خلاصه بگویم که در اینجا هم خوب می‌دانند که چگونه به خاطر مقاصد سیاسی مطبوعات را مورد استفاده قرار دهند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۶

دربار نسبت به حملات روزنامه‌های اروپائی سخت حساسیت دارد؛ حمله‌های مداوم به یک وزیر ممکن است باعث برکناریش بشود؛ زیرا مضمون مقالات تحقیرآمیز از طرف مقابل مورد استفاده موفقیت‌آمیز قرار می‌گیرد و در همه جا پخش می‌شود، زیرا در اینجا چنین تصور می‌کنند که این احتجاجات مطبوعاتی منعکس‌کننده عقاید مملکتی است که روزنامه در آن نشر می‌یابد و به همین دلیل بیش از آنچه شایسته است بدان اهمیت داده می‌شود.

از لوازم تربیت خوب یکی این است که بتوان مراسله‌ای را با فصاحت تحریر کرد. ایرانیها کاغذ و رقعہ زیاد می‌نویسند؛ در تحریر آن سخت دقت می‌کنند و مراسله‌ای را که دریافت می‌کنند سخت از دیده انتقاد می‌گذرانند.

مراسلات را بر تکه‌ای کاغذ نمی‌نویسند. در وسط نامه می‌نویسند «هو» (یعنی اوست، خداست). از این پس به عنوان یا خطاب می‌پردازند که انتخاب آن حد- اکثر بصیرت و تأمل را می‌طلبد، زیرا برحسب مقام گیرنده و نویسنده و همچنین روابط این دو با یکدیگر فرق می‌کند، بصورتی که ظرایف و دقایق آن پایان ندارد: جناب، امین حضور، محترم، والامقام، دوست، برادر، نور- چشم و غیره ... و انتخاب صحیح بین این همه، مانند خود نامه، وقت و زحمت بسیار می‌خواهد. متن نامه با بیان اطمینان از روابط صمیمیت و احترام، توأم با صنایع بدیعی که پایانی ندارد آغاز می‌گردد و تازه سرانجام ظاهراً بصورتی فرعی و جنبی موضوع اصلی نامه مطرح می‌شود. در پایان باز با کلمه «البتہ» مختصر و مفید منظور از تحریر نامه تکرار می‌گردد و این جمله می‌آید که «زیاده عرضی نیست». اسم در پایان نامه هرگز نوشته نمی‌شود بلکه مهر خود را زیر آن می‌زنند.

ظاهر نامه نیز برای خود قواعد و مقرراتی دارد که سخت باید رعایت شود. طرفین نامه را حاشیه پهنی می‌گذارند و تاه می‌کنند، نوشته را در وسط ورقه شروع می‌کنند و فواصل سطور را چنان اندازه می‌گیرند که به فضای وسط نرسد بلکه دنباله مطلب بر روی

دو حاشیه تا خورده قرار گیرد. از آن گذشته رسم مطلوب چنین است که در آخر سطور چند کلمه را به صورت مورب به روی هم سوار بنویسند. هنگامی که تحریر نامه پایان یافت آن را با دقت با قیچی می‌برند و گاه گوشه آن را نیز قطع می‌کنند و این مثله کردن کاغذ نشانه‌ای از ناکامل بودن همه اقدامات بشری می‌تواند باشد؛ بعد نامه را لوله می‌کنند، تاه می‌زنند و به کمک باریکه‌ای از کاغذ که به صمغ آغشته است، در محل چسب آن مهر می‌زنند و آن را می‌بندند. آدرس نیز همان القاب و عناوین و تعارفات خطاب را احتیاج دارد.

شاه اغلب دستخطهایی برای صاحب‌منصبان صادر می‌کند که به آن «دستخط مبارک» می‌گویند؛ دستخطهایی را که باید منتشر شوند در روزنامه دربار چاپ می‌کنند. هرگاه صاحب‌منصبی مقام خود را از دست بدهد دستخطهایی را که از شاه دریافت کرده از او مطالبه می‌کنند و شاه هم به همین منظور است که صدور دستخطها را بدقت در یادداشت‌هایش ثبت می‌کند.

به علت تمام اشکالات تقریباً برطرف نشدنی که درباره خط فارسی و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۷

رعایت قواعد ظاهری و باطنی تحریر مراسله یادآور شدیم، در هر خانه معتبری برای انجام کارهای نامه‌نگاری یک «میرزا» بکار گماشته شده است. اشخاص برجسته، اضافه بر آن، یک نفر دیگر را که بخصوص کاملاً به مقررات درست نوشتن آشناست و به او «منشی» می‌گویند، به خدمت می‌گیرند؛ هنگامی که وزیر یا حاکم نامه‌ای مهم می‌نویسد وقت و بی‌وقت از منشی خود که در فاصله‌ای از او نشسته است پرسشهایی می‌کند، از این قبیل که آیا فلان کلمه با «ه» هوز است یا «ح» حطی؟ و ... تعداد منشیهای خوب بسیار اندک است و ابراز حسن خدمت در این رشته اغلب راه را برای رسیدن به مقامات عالی سیاسی هموار می‌کند. مثلاً وزیر خارجه فعلی میرزا سعید خان مقام خود را مدیون تسلطی است که بر املا دارد.

پیش از اینها سبک نامه‌نویسی یا به عبارت دیگر ان شاء از این هم مشکلتر بود و آوردن مترادفات چندان زیاد بود که خود «مطلب» اغلب در بین آن کلمات ناپدید می‌شد یا به زحمت بسیار می‌شد آن را مکشوف ساخت. حتی اثر مشهور دستور الانشا به علت آنکه سراسر آن انباشته از اصطلاحات عربی است می‌تواند مورد استفاده عده قلیلی از ایرانیان واقع شود. در دوره جدیدتر شاه فعلی که غلمبه‌گوئی را خوش ندارد و حتی هرگاه فرصتی بچنگ آید آن را به ریشخند می‌گیرد تأثیری نیکو در ساده‌نویسی از خود بجای گذاشته است. اصولاً سلیقه بهتر در نامه‌نگاری را می‌توان در اثر ترجمه‌های مشهور نامه‌های سلاطین اروپائی دانست. در نتیجه در مراسلات و اعلامیه‌های شاه اغلب به جملات و تعبیراتی برمی‌خوریم که در نامه‌های ناپلئون، نیکلای اول، پتر کبیر و شارل دوازدهم بکار رفته است.

من بسیاری از نامه‌ها و ترسالات دوران قدیم را در اختیار دارم، در بین آنها رقعهای هست که وزیر خارجه خطاب به من نوشته است؛ در مدخل نامه از بلبل، بهار، گل سرخ، نرگس، دوستی و صداقت و صمیمیت سخن بمیان آمده؛ اما موضوع نامه این است که یکی از دوستان نویسنده نامه دندان کرم خورده‌ای دارد و به نام دوستی و یکرنگی می‌خواهد از شر آن خلاص شود. پایان نامه: «البته شما کلبتین را فراموش نخواهید فرمود.»

میرزاها و منشیهای مشهور از ناحیه تفرش به پایتخت می‌آیند و بدین دلیل اغلب صاحب‌منصبان عالی‌مقام، مستوفیان و غیره اهل آن دیار هستند.

حد اعلای خوشنویسی و ان شاء در فرمان شاهانه به منصفه ظهور می‌رسد. در زیر نقش مهر بزرگ دولت، طغرای شاه بچشم می‌خورد و پس از آن نوشته می‌آید. در پشت ورق مهرهای وزرا و صاحب‌منصبان دیده می‌شود. در حاشیه نامه شاه با دست خود می‌نویسد «صحیح است.» بدیهی است که چنین سندی را سخت معزز می‌دارند؛ هریک از کلمات این نامه و حاشیه‌های آن را مذهبان با خطوط تزئینی زیبا می‌آریند.

ریاضیات (علم حساب و همچنین هندسه) معمولاً جزو دروس محسوب نمی‌شود. کارمندان عالی‌مقامی که به حسابها می‌رسند به جای اعداد از ارقام خاصی که بسیار مشکل و پیچیده است به نام «حساب دیوانی» استفاده می‌کنند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۸

و کسبه و تجار چرتکه بکار می‌برند؛ این آلت عبارت است از گلوله‌هایی که به سیم کشیده شده و نماینده آحاد، عشرات، مئات و غیره است. در این اواخر به سبب تدریس ریاضیات به اعضای خاندان سلطنت و همچنین ترجمه کتاب درسی حساب و جبر توسط میرزا جعفر خان اطلاعات ریاضی بیشتری رواج پیدا کرده است و از آنجا که ایرانیان برای علم مستعد هستند می‌شود پیش‌بینی کرد که پس از چند سالی عمومیت پیدا کند.

از لوازم تعلیمات عالی، آشنائی با قانون، افسانه‌های ملی و شعر و در درجه بعد آموختن طب و قرابادین (داروسازی)، کیمیا و نجوم نیز هست.

کیمیا در همه جا طرفداران متعددی دارد که به آنها کیمیاگر می‌گویند.

در هر شهری اشخاصی ظهور می‌کنند که ادعا دارند فلزات را می‌توانند بهم تبدیل کنند و محصول کارهایشان را ارائه می‌دهند؛ گوگرد و جیوه در این میان سهم بزرگی بعهده دارند؛ تمام تلاشها متوجه آن است که این ماده اخیر را «تثبیت» کنند. بسیاری ثروت و سلامت خود را بر سر این ماجرا می‌گذارند و جز ریشخند عامه نصیبی نمی‌برند، ولی از اعتقاد خود دست بر نمی‌دارند. اینها اغلب مدعی هستند چنان به هدف خود نزدیکند که فقط فاصله ناچیزی به پیروزی آنها مانده است. متأسفانه مواد غیر خالصی که اغلب به مقدار اندک به طلا و نقره اضافه می‌کنند مؤید این خیال‌واهی کیمیاگران می‌شود؛ هرگاه از این مواد پس از فعل و انفعالات چیزی برجای بماند آنها خود را فریب می‌دهند و آن را به جای محصول می‌گیرند. همچنین تصور دارند که بسیاری از گیاهان استحاله فلزات را تسریع می‌کنند و بخصوص گیاهانی را دارای این ویژگی می‌پندارند که خوردن آنها دندان گوسفندان را به رنگ زرد درمی‌آورد. به همین دلیل همواره کوهستان الوند زیر پای درویشان است و آنها در کار گردآوری گیاهان مورد علاقه خود هستند. حتی کار به جائی رسیده که درویشان هندوستان رنج این سفر دراز را بر خود هموار می‌کنند تا از این کوهستان مشهور گیاه جمع کنند. این دیگر آشکار است که فریب و اغوای آگاهانه نیز در این کار سهم بسزائی دارد. هرچند وقت یک‌بار درویشهایی از هند می‌آیند که خود را کیمیاگران مجربی جا می‌زنند. اینها که شعبده‌بازان و کلاه‌برداران تردستی هستند همیشه می‌دانند چگونه مقداری طلا از بوته بیرون بیاورند و بدین طریق ساده‌لوحان را حسابی سرکیسه کنند؛ حتی به کرات توانسته‌اند پادشاهان و وزیران را نیز بفریبند. همین که نیرنگ آنها از پرده برون افتاد ناپدید می‌شوند تا باز جا را برای دیگران خالی کنند.

نجوم نیز از همین اعتبار برخوردار است؛ مانند اروپا در دوره قرون وسطی، اعتقاد به احکام نجوم رواج کامل دارد؛ منجم طالع را می‌بیند، اوقات سعد و نحس را معلوم می‌کند و وقت صحیح انجام هر کار را اعلام می‌دارد، حتی تعیین ساعت و دقایقی که شاه باید از شهری خارج یا به همان شهر وارد شود نیز بعهده اوست. در کتاب تاریخ مالکم [۱۳۴] در این مورد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۱۹۹

داستان خوشمزه‌ای نقل شده است. سفیر انگلیس در صدد بود که از شهر شیراز خارج شود؛ در آن هنگام منجمان گفتند که برحسب قران ستاره‌ها ساعت خروج از دروازه مساعد نیست. اما سفیر به علت ضرورتی که در کارش بود به خروج فوری از شهر اصرار ورزید، ولی حاکم برای اینکه مهمانان خود را به ورطه نحوست نکشاند دستور داد دیوار شهر را خراب کنند و در نتیجه انگلیسیها بدون حدوث واقعه شومی از شکاف دیوار خارج شدند.

در حین محاصره هرات یکی از منجمان چندان خوشبخت بود که توانست روز تسلیم شهر را از پیش معین کند و در ازای آن هدایای گرانقیمتی دریافت دارد. اما اصل مطلب خیلی ساده بود. در اثر مذاکرات، درباره تسلیم شهر اصولاً از پیش موافقت شده

بود؛ حالا دیگر منجمان با یکدیگر توافق کردند و روزهای مختلفی را برای تسلیم اعلام داشتند که البته یکی از آنها ناگزیر با تاریخ صحیح تسلیم شهر مطابق درآمد.

ستاره‌شناسان از زیج خواجه نصیر منجم مشهور مراغه که به زیج ایلخانی موسوم است و از زیج کاسینی [۱۳۵] منجم ایتالیایی برای تعیین نوروز، شروع فصول، خسوف و کسوف و همچنین تهیه جداول نجومی و تقویم استفاده می‌کنند. تقویم هر ساله به طریق سنگی چاپ می‌شود و به رسم قدیم در آن یادآور می‌شوند که در هر روز چه کار نیکو است و در باب رنگ زدن، حمام رفتن و ازدواج و غیره توصیه‌هایی را در بر دارد. لحظه‌ای که قمر در عقرب وارد می‌شود برای اقدام به هر کار جدیدی نامساعد اعلام می‌گردد. منجمین در مطالعات خود از اصطراب و مکعب استفاده می‌کنند.

در گاه‌شماری (تاریخ) و بخصوص در تعیین اعیاد مذهبی و حتی در مراودات و معاشرت‌ها از دوازده ماه قمری و سال هجری قمری استفاده می‌شود. برای تعیین غره هر ماه قمری حتماً لازم است که هلال رؤیت گردد و در نتیجه اغلب شک و تردید پیدا می‌شود که چه روزی اول و چه روزی دوم ماه است. در سال ۱۸۵۸ [۱۳۶] در دره تنگی اردو زده بودیم و در همان جا عید قربان را جشن گرفتیم که ناگهان خبر رسید در پایتخت روز پیش از آن عید قربان گرفته شده است زیرا افق گشاده آنجا اجازه رؤیت هلال را می‌داده است. روز با غروب آفتاب آغاز می‌شود؛ و همین غروب آفتاب نیز مبدأ شمارش ساعات است؛ مثلاً می‌گویند سه ساعت پیش و سه ساعت بعد از غروب و قس علی‌هذا.

این امر باعث می‌شود که همیشه ساعت‌های خود را میزان کنند و به همین دلیل در تقویم‌ها هست که هر روز چند ثانیه با روز پیش تفاوت دارد. تنها فایده این نوع ساعت‌شماری در آن است که در مملکتی که شفق دوام خیلی کمی دارد مسافران یا کارگران هر لحظه می‌دانند که چقدر از مسافرت یا چند ساعت دیگر کار از آن روز برایشان در پیش است.

در شهرها به علما و فضلاء منفردی - اغلب در سلک روحانیون -

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۰

برمی‌خوریم که چند رساله‌ای از حکمای یونان من جمله، از ارسطو و افلاطون یا جبر اقلیدس و جبر و مقابله در ترجمه‌های عربی خوانده‌اند و به رغبت تمام با اروپائیان به مباحثات فلسفی و ماوراء طبیعی و بخصوص در باب جبر و اختیار می‌پردازند و البته از قبل این مطلب را اعلام می‌دارند که قرآن تمام این مسائل را کلاً روشن کرده است و آنها تنها می‌خواهند نظریات اروپائیان را در این مسائل بدانند.

آنها که در صدند روحانیت پیشه کنند پس از اختتام تحصیل مقدمات به مدرسه می‌روند و در آنجا از مسکن، کتاب و خوراک رایگان، از محل موقوفات برخوردار می‌شوند. با وجود این، مدارس متعدد داخل کشور از شهرت چندانی برخوردار نیست و به همین دلیل بسیاری از طلاب به کربلا - در جوار بغداد می‌روند تا خود را برای اجتهاد مهیا سازند. رشته‌هایی که در آن درس می‌خوانند عبارت است از صرف و نحو، معانی و بیان، عروض، منطق، توحید، تفسیر، حدیث، فقه، حساب و جبر.

در مقایسه با گذشته، تعلیمات از نظر مقدار فزونی و از لحاظ عمق کاستی گرفته است. امروز تعداد بیشتری به خواندن و نوشتن توانائی دارند اما آنان که در طلب پیشرفت در دنیای علم هستند و کار را به جد می‌گیرند اندکند؛ بجز مباحث سفسطه‌آمیز چندی در زمینه علوم دینی چیز تازه‌ای تألیف نمی‌شود. خود ایرانیها نزد من اعتراف می‌کردند اگر گاه و بیگاه ملائی از بخارا به تهران بیاید همه باسوادان ایرانی را غرق در حیرت می‌کند زیرا وی هرچند که سنی است از نظر احاطه به زبان عربی و رشته‌های علوم عقلی سخت بر آنان برتری دارد.

این نکته نیز شایسته تذکر است که تقریباً تمام ارامنه ساکن کشور خط زاویه‌دار خود را می‌دانند و همچنین کلدانیها و عبرانیها از عهده نوشتن خط مربع شکل خود به کمال خوبی برمی‌آیند. فرزندان ارامنه در مدرسه کشیشها و کودکان کلدانیها توسط مبلغین

متدیست امریکائی در سلماس و مبلغین لازاریست در اورمیه تعلیم می‌بینند. یهودیان ساکن ایران زبان فارسی را به خط عبری تحریر می‌کنند.

ایرانیان برای طراحی و نقاشی استعداد دارند؛ بسیاری از آنها اگر درست تعلیم می‌دیدند به کارهای مهمی توفیق می‌یافتند. از عهده شبیه‌سازی بسهولت برمی‌آیند اما کلا از علم مناظر و مریای بی‌خبر هستند، بدان حد که توانائی ندارند در زمینه منظره‌سازی تابلوئی را که از نظر پرسپکتیو درست کشیده شده از اثری بی‌معنی تمیز دهند. خود شاه خوب طراحی می‌کند، لا-اقل خیلی بهتر از اغلب هنرمندان دیگر ایرانی؛ وی یک نفر را با سمت «نقاش‌باشی» در خدمت دارد که اغلب به وی دستور می‌دهد شبیه او را بکشد. اما چون حوصله زیاد نشستن و مدل شدن را ندارد معمولاً آن‌قدر صبر می‌کند تا نقاش کشیدن سیل او را به اتمام برساند و بعد خود به تنهائی صورت را کامل کند؛ به صورت نیم‌تنه همیشه مجسمه نیم‌تنه نیکلای اول را کپی می‌کنند که مورد توجه خاص قرار دارد؛ یک نقاش روسی دیگر هم که از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۱

اهالی قفقاز است به همین صورت در دربار مشغول است. بدین ترتیب نباید موجب شگفت شود که تصاویر قدری بزرگتر از آنچه در واقع هستند بر پرده نقاشی جلوه‌گر می‌شوند [۱۳۷].

در مدت اقامت من در ایران شاه فرمان داد یک گالری نقاشی مطابق آنچه در اروپا هست تأسیس کنند؛ تالار بزرگی را خالی کردند و پرتره‌های عالی ملکه و یکتوریا و همسرش، نیکلا، لوئی فیلیپ، ناپلئون و غیره را که به عنوان هدیه از دربارهای آنان رسیده و در کاخ موجود بود در آن تالار آویختند. اما چون این تابلوها برای پوشش تمام چهار دیوار کفایت نمی‌کرد از بازار گراورهای رنگی چاپ برلین مانند «دختران در حال آب‌تنی» و از آن قبیل را خریدند و با آنها جای خالی را پر کردند. یکی از شاهزاده‌ها یک تابلو رنگ و روغن کار اسوبودا [۱۳۸] را که شبیه یک زن آوازخوان پارسی بود به شاه فروخت و چنین ادعا کرد که آن تابلو اثری است کار رافائل و در جواب اینکه مبلغ دویست تومان برای چنین اثری بسیار زیاد است گفت «کارهای رافائل در اروپا تا پنج هزار تومان به فروش می‌رود».

از هنرهای زیبای دیگر تقریباً هیچ خبری نیست. درست است که ایرانیها بسیار از آواز، موسیقی و رقص خوششان می‌آید اما به عنوان مردانی آزاده از پرداختن به این هنرها ابا دارند و فقط می‌خواهند با پرداخت پول از این هنرها که توسط دیگران اجرا می‌شود لذت ببرند. در جشنهای عمومی، مسابقات دو، عروسیها و غیره هنرمندانی را اجیر می‌کنند که با هنرنماییهای خود مردم و مهمانان را سرگرم می‌دارند. آنها اغلب چند غزل از حافظ یا ابیاتی از فردوسی می‌خوانند که همه ترجیع «داد بی‌داد، امان، امان» دارند. خوانندگان خوب بسیار معززند و دستمزد خوب دریافت می‌دارند. وقتی بخواهند از آواز خواننده‌ای به نحو خاص تعریف کنند می‌گویند: «وقتی می‌خواند بلبل به روی شانه‌هایش می‌نشاند.» از سازهایی که آواز را همراهی می‌کنند یک‌جور گیتار هست به نام تار و یک نوع سیر موسوم به کنتار [۱۳۹].

بهترین نوازنده تار در تهران علی اکبر نام دارد. موسیقی اروپائی کلا برای شرقیها نامفهوم است و حتی منفور. این لطیفه که یک نفر شرقی کوک کردن سازهای ارکستر را پیش درآمد یا «اورتور» می‌پندارد صددرصد صحیح است.

من خود مرد محترمی را دیدم که چون دید از برخورد انگشتانش با شستیه‌های پیانو صدائی حاصل می‌شود غرق لذت و مسرت شده بود و می‌پنداشت که می‌تواند پیانو بنوازد. نه زمان و نه توقف مدتی طولانی در اروپا در این وضع تغییری نمی‌تواند بدهد. هر چند که گفتن این امر حتماً مورد تکذیب ایرانیها واقع خواهد شد باز من از گفتن آن ابا ندارم که شنیدن هر اپرائی ایرانی را کسل و ملول می‌کند درحالی‌که شنیدن الحان ملی ایرانی اشک از چشمانش سرازیر می‌سازد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۲

رقص در حرم توسط زنان اجیر و کنیزها اجرا می‌شود؛ در مهمانیها و دوره‌های مردان، پسران بی‌ریش که لباس زنانه برتن دارند با حرکات قبیح و پیچ‌وتابشان مردم را خوشحال می‌کنند. رقصهای توأم با قاشقک ایرانیها به تارانتلای ایتالیاییها شبیه است؛ خواننده‌ها و نوازنده‌ها از زمره مردمی محسوبند که احکام دینی و رسم و رسوم مملکتی را خیلی بجد نمی‌گیرند و مثلاً منع نوشیدن شراب و سایر مسکرات را به هیچ می‌شمارند و به همین جهت مردم آنها را با لوطیان در یک ردیف قرار می‌دهند. اغلب رقصها از طایفه سوزمانی هستند و از حوالی کرمانشاه در کردستان می‌آیند [۱۴۰]. مزدی که برای این نمایشها پرداخت می‌شود اغلب از حدود قوه تصور خارج است؛ غیر از مبالغ مهمی پول نقد به این زنان هنرمند اغلب شال گرانبهای هندی هم هدیه می‌دهند. یک زن خواننده در قاهره برای هر بار که به روی صحنه ظاهر می‌شود صد لیره استرلینگ دریافت می‌دارد؛ در کار عشق و عاشقی و در پاداش به رقصان و آوازخوانان فرد شرقی حد و مرزی نمی‌شناسد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۳

تلاش برای وارد کردن تمدن اروپائی ۹

تعلیمات نظامی. انگلیسیها و فرانسویها. اصلاحات امیر نظام. مأموریت اتریشیها.

سفر ما. ورود به تهران. نشانه‌های نامساعد. سقوط و مرگ امیر. تأسیس مدرسه نظام و مدرسه طب. فعالیتهای تعلیماتی من. درمانگاه. کتابهای درسی تشریح و جراحی من. جراحیها. طرح من برای بیمارستان. اجرای آن. دستورهای بهداشتی من برای صاحب‌منصبان قشون. شاگردان ایرانی رشته طب در پاریس. جذامخانه کزیزس [۱۴۵]. افسر سوار رمیرو [۱۴۶]. خداحافظی ما. گفتگو با شاه. میسیون گوموان [۱۴۳]. کلنل ماتراتسو [۱۴۴]. سروان توپخانه کزیزس [۱۴۵]. افسر سوار رمیرو [۱۴۶]. خداحافظی ما. گفتگو با شاه. میسیون فرانسوی به فرماندهی برونیار [۱۴۷].

در ضمن جنگ انگلیس و ایران شاه یک‌بار با خشم بسیار فریاد کشید:

«وای اگر پای این فرنگیها به مملکت من نرسیده بود ما از همه این گرفتاریها خلاص بودیم؛ اما حالا که فرنگیها متأسفانه به زور آمده‌اند من تا آنجا که بتوانم از آنها استفاده می‌کنم.» کلید تمام تدابیری که وی برای انتشار فرهنگ اروپائی بکار برده است در همین کلمات است؛ وی فشار قدرتهای بزرگ را بر خود احساس می‌کند و می‌کوشد با آنها با سلاح خودشان بجنگد.

اولین کاری که در این زمینه انجام شد این بود که قشون را با اصول تعلیمات اروپائی آشنا کنند و ابزار جنگی را بهبود بخشند. تازه در همین اواخر ضرورت این امر احساس شد که پای چند فن از فنون غیر جنگی و مربوط به زمان صلح را نیز به ایران باز کنند و آنهم از آن جهت که صنایع داخلی در معرض این خطر مهلک قرار داشت که بر اثر رقابت مصنوعات خارجی به کلی نابود و از بازار خارج شود. با استعدادی که ایرانیان در ادراک سریع

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۴

قضایا دارند و هوش عملی که واجدند، علی‌رغم مخالفت عمیقی که مردم نسبت به افکار خارجی دارند و ریشه آن را نیز باید در عقاید دینی جست، باز توانستند دریچه‌ای به روی تمدن و فرهنگ اروپائی بگشایند؛ حتی می‌توان ادعا کرد که اگر ایران نیز مانند عثمانی با اروپا هم‌مرز بود تمدن اروپائی را به صورت تام و تمام در حیطه تصرف خود درآورده بود.

یک مطلب را البته هرگز نباید از دیده دور داشت و آن این است که هنر و علم در ایران به هیچ وجه بی‌سابقه و تازه نیست. این مملکت دارای سرشت و ماهیتی است که آن را ادبا و شعرای ملی دوران پس از اسلام پایه‌گذاری کرده‌اند، شعرائی که تأثیرشان تا به امروز روز نیز پایدار و مستمر است. به همان دشواری که این شعرا و ادبا در آن روزگار توانستند خود را در ردیف یا به جای یونانیانی از قبیل افلاطون، ارسطو، بطلمیوس، اقلیدس، بقراط، جالینوس قرار دهند، به همان درجه هم انداختن هنر و فرهنگ و

مدنیت ایران امروز به راهی دیگر کاری است سخت مشکل؛ زیرا همه خیال می‌کنند که فهم و علم بشری را به نقطه ختم رسانده‌اند و دیگر پیشرفتی در این زمینه لازم بنظر نمی‌رسد. اگر هم فکر کنیم که آن جمله معروف یعنی «تمام علوم در قرآن مندرج است» باعث رکود و ایستائی علم و فرهنگ در ایران شد، کاملاً بخطا رفته‌ایم. در ایران متأسفانه همیشه ظاهر قرآن را پذیرفته‌اند و می‌توان گفت که هرگز این کتاب در رگ و خون آنان نفوذ عمیق نداشته است و به همین دلیل هم نه به پیشرفت علم کمک کرده و نه سد راه آن بوده است؛ علما و ادبا همیشه می‌دانسته‌اند که چگونه از آن فاصله بگیرند، در حد اعلای مطلب هرگاه افکارشان با «کلام خدا» مطابقت نداشت به اعتراضی ظاهری دست می‌زدند.

عباس میرزا، پسر فتحعلی شاه که به عنوان یک اصلاح‌طلب مشهور است با موافقت دولت انگلستان چند تن از صاحب‌منصبان انگلیس را به عنوان مربی قشون به خدمت پذیرفت. اسامی کلنل شیل [۱۴۸] و راولینسون که بعدها هر دو به سفارت کشور خودشان در دربار ایران برگزیده شدند خود حاکی از این است که این دو تن تا چه حد از عهده انجام دادن وظایف خود در حد کمال برآمده‌اند. در عمل نیز مختصر انضباطی را که هنوز در بعضی از افواج قشون ایران و بخصوص در توپخانه باقی مانده است باید حاصل زحمات و تلاشهای آنان شمرد. در همان حال تعدادی از جوانان ایرانی به انگلستان فرستاده شدند تا در آنجا به تحصیل بپردازند. یکی از آنها موسوم به میرزا بابا پس از بازگشت، طبیب مخصوص محمد شاه شد؛ یکی دیگر یعنی میرزا جعفر خان یک کتاب درسی خوب در جبر و حساب نوشت، و دوبار به سفارت ایران به لندن رفت. فقط در دوره سلطنت محمد شاه و حاج میرزا آقاسی که گوش به فرمان روسها بود هنگامی که گرفتاریهای هرات پیش آمد افسران انگلیسی خدمت را ترک کردند. به جای آنها فرانسویهای بیشتری

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۵

را به مملکت خواندند که سرتیب فریه [۱۴۹] از شمار آنان بود و بعدها با نوشتن کتابی درباره افغانستان شهرت رسید. با بی‌هدفی و بی‌برنامگی دولت آن عهد، اروپائیها درست مانند زرافه‌ها و فیله‌ها به این درد می‌خوردند که به معرض نمایش گذارده شوند؛ حقوقهای گزاف می‌گرفتند اما خدمات آنان به هیچ وجه مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و بدین ترتیب سوای بعضی داستانها و لطیفه‌ها، دیگر خاطره‌ای از ایام خدمتشان به جای نمانده است.

دکتر ارنست کلوکه [۱۵۰] از این قاعده مستثنی بود. وی در اثر حسن خلق و ملائمت همیشگی خود، بخصوص در سالهای اول اقامتش، با فعالیتهای علمی که داشت از اقران خود ممتاز شد. وی که جراح پرکاری بود از طرف شاه به سمت طبیب مخصوص منصوب گردید و حتی پس از مرگ محمد شاه که تمام اروپائیها را به علت اینکه نان‌خور زیادی بودند و در اثر بیکاری به دخالت در امور و ایجاد دردسر پرداخته بودند مرخص کردند باز او را، هرچند با اشکالتراشیهای گوناگون، در خدمت خود ابقا کردند. جوانان ایرانی بسیاری که در این دوره برای کارآموزی به پاریس رفتند، سوای مختصری اطلاع ناقص از زبان فرانسه، چیزی به وطن خود به ارمغان نیاوردند.

آری هنگامی که در سال ۱۸۵۰ [۱۵۱] صدراعظم وقت میرزا تقی خان اتابک ملقب به امیر نظام تصمیم به تأسیس مدرسه نظام طبق نمونه اروپائی در تهران گرفت و خواست که مدرسه طب را هم به آن ضمیمه کند تا در آن هم طبیب نظامی و هم طبیب عادی تربیت شود، وضع بر این منوال بود. بدون توجه به تجربیات تلخ گذشته و بیزاری شدید مردم نسبت به نفوذ خارجی باز وی رجاء واثق داشت که بدون کمک گرفتن از نیروی آموزشی اروپائیان به هدف خود نخواهد رسید. وی نادره مردی بود که سرمشق تنها و منفرد وطن‌پرستی در ایران بشمار می‌رفت زیرا دوام و قوام دولت ایران را صادقانه از صمیم قلب خواهان بود. در واقع نیز در دوره کوتاه زمامداریش به سامان دادن اوضاعی سخت پیچیده و درهم توفیق یافت و وضع مالی کشور را نیز منظم و مرتب ساخت، قوم و خویش‌بازی را با آن مستمریهای بسیار و مزدهای گزاف بی‌حاصل محدود کرد؛ به تجدید سازمان و تسلیح قشون پرداخت،

باجگیری از مردم را در ولایات تقلیل داد و از میزان خودسری حکام کاست؛ امنیت جاده‌ها را برقرار کرد و مال مردم را محترم شمرد، مدعیان را برجای خود نشاناد و طغیانها و قیامهائی را که در بسیاری از ولایات آغاز شده بود سرکوب کرد. او که می‌خواست جمعیت مملکت ازدیاد پیدا کند، سدی در برابر کشتار آبله ایجاد کرد و در سراسر مملکت تلقیح را برقرار ساخت؛ دستور مبارزه با این بیماری را از زبان انگلیسی امر به ترجمه کرد و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۶

آن را تکثیر و انتشار داد؛ اطبائی را برای تلقیح با حقوق خوب بخدمت گرفت و آنان را به ولایات مختلف گسیل داشت. نیت وی آن بود که معلمین استخدام شده را حتی المقدور از سیاست مملکت برکنار نگاهدارد تا اینکه آنان یک سره و یک دله به کار تدریس و تعلیم خود سرگرم باشند. به همین سبب از روسها و انگلیسیها و همچنین فرانسویها فاصله گرفت و یکی از مخلصین خود را که مردی محترم بود به نام میرزا داوود خان ارمنی به وین فرستاد تا در آنجا به استخدام معلمین مناسب پردازد. وی در مدتی کوتاه موفق به جلب موافقت افسران زیر شد:

سروان زاتی برای رشته مهندسی، سروان گوموان برای پیاده‌نظام، ستوان یکم کرزیس که فعلا سرگرد بازنشسته است برای رشته توپخانه، ستوان یکم نیرو برای قسمت سواره‌نظام. برای قسمت معادن آقای چارنوتا [۱۵۲] به استخدام درآمد و در اثر توصیه‌های محبت‌آمیز استادان دانشگاه وین یعنی آقایان دومرایشر و دیتل [۱۵۳] مرا برای معلمی رشته داروسازی برگزیدند.

اما از آنجا که ارتش سلطنتی اتریش به علت فقدان نمایندگی سیاسی اتریش در ایران ممکن بود دچار گرفتاریهای نادلپسندی بشود قبل از حرکت افسران به آنها اعلام شد که اقدامات آنها کاملا- جنبه شخصی و فردی دارد؛ البته آنها پس از مراجعت خواهند توانست باز به مشاغل خود بازگردند اما تا هنگام بازگشت دیگر وابستگی با ارتش سلطنتی اتریش نخواهند داشت.

این حالت تعلیق، مانند تدابیر نیمه‌کاره دیگر از این قبیل، برای این اقدام- می‌گویم اقدام، زیرا نام میسیون و مأموریت برای جمعی که هریک به شخص خود متکی است زیندگی ندارد- بسیار نامبارک و زیان‌آور بود، زیرا افسران بکلی پشتیبانی لازم را از دست داده بودند. دولت اتریش دیگر لازم نبود به حد اقل هم پروای کار ایشان را داشته باشد و در عمل نیز حتی برای یک‌بار از وضع و حال فرزندان خود در ایران جويا نشد، و این امر سخت به حال و روز و شغل ما زیانبار بود و جنبه منفی داشت. زیرا عادت بر این جاری است که مثلا دولت فرانسه گاه و بیگاه از وضع و حال مستخدمین فرانسوی که در ایران بکار اشتغال دارند استعلامی بکند و به آنها مدال و نشانی بدهد یا به سایر طرق از آنها تشویق و تقدیر بعمل آورد و از این رهگذر قرب و منزلت آنان را در چشم بیگانگان بالا ببرد. این گونه تغافلها از پیشاپیش ما را به صورت مطرودینی جلوه داد که فقط به خاطر تحصیل لقمه نانی راهی غربت شده‌اند. نکته دیگری که مضر به حال افسران ما بود این بود که آنها در اثر فروتنی مفرط نمی‌خواستند به خود درجات بالاتر نظامی بدهند، زیرا در ایران هر نوجوانی که از خانواده‌ای معتبر باشد حد اقل با درجه سرگردی یا سرهنگی به خدمت نظام وارد می‌شود.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۷

ما در ماه اوت ۱۸۵۱ به قسطنطنیه وارد شدیم؛ چند روزی در آنجا به استراحت پرداختیم و آنگاه از طرابوزان با کاروانی از طریق ارمنستان به راه خود ادامه دادیم. ما که به مشکلات و گرفتاریهای سفری از این دست عادت نداشتیم دچار ناراحتیها و سختیهای بسیار شدیم؛ مثلا از همراه بردن مترجمی غفلت ورزیده بودیم و در نتیجه بدون دانستن و فهمیدن زبان ناگزیر بودیم حوایج خود را به کمک علائم و چند کلمه‌ای که آموخته بودیم رفع کنیم.

دیگر اینکه دچار این خطا شدیم که خود را در برابر آفتاب شدید روز و سرمای گزنده شب محافظت نکردیم؛ مانند اروپائیا در هر جویباری که از کوه سرازیر می‌شد و سر راه ما قرار داشت استحمام می‌کردیم و این کار در آب و هوای این دیار بیماریهای غیر قابل اجتناب و سختی در پی خود داشت که اسکندر کبیر هم نزدیک بود جان شیرین بر سر آن بگذارد. در اثر این بی‌مبالاتی

بسیاری از اعضای گروه ما و من جمله خود من دچار تب و نوبه شدیم. من همدردان خود را با گنه گنه معالجه کردم و از این راه موفق به قطع یا تخفیف آلام آنان شدم؛ اما درباره خود نمی‌توانستم داروئی تجویز کنم زیرا از بسیاری از علائم تب که در کتب طبی مسطور است در من اثری ظاهر نبود؛ گاه و بیگاه تب می‌کردم و گاه دچار لرز کوتاه نامنظمی می‌شدم ولی عرق نمی‌کردم؛ در عوض کوفتگی و بی‌اشتهائی در من چنان زیاد بود که مرگ نزدیک را با خونسردی در برابر خود می‌دیدم. با چنین حال و روزی ناگزیر بودم سوار بر اسب هر روز با قافله همراهی کنم، زیرا جا ماندن به هیچ وجه امکان نداشت. سرانجام چهار ایستگاه مانده به تهران ضعف کاملاً بر من مستولی شد، از اسب به زیر افتادم و در بیابان خوابیدم. راهنما در فاصله‌ای کوتاه، با حیوانات بارکش خود، توقف کرد.

پس از یک ساعت بیدار شدم و به کمک دیگران بر اسب نشستیم. شب، هنگامی که به توقفگاه رسیدم متوجه شدم که از چهل امپریالی که با خود داشتم اثری برجا نمانده؛ ظاهراً این پولها را در مدتی که در حال اغما بوده‌ام از من ربوده بودند. دوستانم مصرأ می‌خواستند که من همه را بگردم؛ اما تا جایی که بیاد می‌آورم به آنان در جواب گفتم: «شک دارم که زنده به تهران برسم، پس به پول چه احتیاجی دارم؛ اما اگر اتفاقات برخلاف پیش‌بینی من باشند در آنجا هرچه احتیاج دارم بدست خواهم آورد.»

در بیست و چهارم نوامبر ۱۸۵۱ به تهران رسیدیم؛ پذیرائی سردی از ما شد؛ احدی برای تهنیت به استقبال ما نیامد و بزودی آگاه شدیم که صحنه در این فاصله به زیان ما تغییر کرده است. چند روزی پیش از ورودمان امیر در اثر توطئه‌های داخلی دربار، بخصوص از جانب مادر شاه که دشمن سرسخت تلاشهای اصلاح‌طلبانه او بود دچار بی‌مهری شاه شده بود. کمکهای نابهنگامی که از طرف یکی از سفارتخانه‌های اروپائی به وی تحمیل شد، هرچند که او فهمیده و دانسته آن را نپذیرفت، بهانه به دشمنان امیر داد تا وی را به پرتگاه فلاکت سرنگون کنند؛ وی را در قصر فین، نزدیک کاشان به زندان انداختند و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۸

دو ماه بعد به دستور شاه بقتل رساندند [۱۵۴]. هنگامی که وی از ورود ما مطلع شد- میرزا داوود خان را که در این بین از اروپا رسیده بود نزد خود فراخواند و گفت: «این نمسه‌ها (اتریشها) ی بیچاره را من باعث شدم به اینجا بیایند.

اگر بر سر کار بودم اسباب رضایت خاطرشان را فراهم می‌آوردم. اما حالا می‌ترسم که به آنها بد بگذرد. هرچه می‌توانی سعی کن که کار را بر آنها آسانتر کنی.» آری این اوضاع و احوال سخت نامساعد بود که این گروه در بدو ورود با آن مواجه شد. امیر بدرستی پیش‌بینی کرده بود که ما وظایف خود را نمی‌توانستیم نه آن‌طور که او می‌خواست، و نه بدان صورت که خود می‌پسندیدیم، انجام دهیم.

میرزا آقا خان ملقب به صدراعظم که ریاست وزرا را بعهده داشت دسیسه‌جوئی بود بی‌بدیل که با هر پیشرفتی، بخصوص که به دست سلف او شروع شده باشد، سر مخالفت داشت. می‌خواست از تأسیس مدرسه‌ای از نوع اروپائی جلوگیری کند و چون آنها طبق قرارداد تعهداتی در قبال ما بعهده داشتند صدراعظم می‌کوشید با دادن گرامتی رضایت خاطر ما را جلب کند و تصور می‌کرد در این مورد موفق خواهد شد، زیرا سفیر وقت انگلیس در ایران، کلنل جاستین شیل که با تعداد زیادتری از ایتالیائیهای مهاجر برای سپردن مشاغل ما به آنها وارد مذاکره بود، هیچ از مأموریت ما دل خوشی نداشت. اما به‌رحال شاه با این نقشه‌ها مخالفت ورزید، زیرا نمی‌خواست طرحهای امیر را که مربی و خیرخواهش بوده است نقش بر آب سازد. وی صدور فرمان قتل امیر را نوعی دفاع از خود تعبیر می‌کرد زیرا حیثیت امیر چندان بالا رفته بود که مردم فقط او را می‌شناختند و از او حساب می‌بردند، درحالی که مقام شاه در درجات بعد قرار گرفته بود. به‌رحال این اندیشه و نگرانی شاه بکلی هم بی‌دلیل نبود زیرا ممکن بود امیر با همه اخلاص و فدوییتی که داشت به مرور زمان در اثر اوضاع و احوال کارش بجائی بکشد که نقش غاصبی را بخواهد ایفا کند. از چنین نمونه‌هایی در تاریخ ایران تقریباً بکرات دیده می‌شود و درست مقارن همان احوال هم بود که وزیر هرات به همان نحو به درجه خانی ارتقاء

یافت [۱۵۵].

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۰۹

در نتیجه، تصمیم بر این شد که ما را تحمل کنند. شاه در یک مجلس عمومی ما را با مهربانی کامل به حضور پذیرفت، و بخصوص نسبت به ابزار و لوازمی که با خود آورده بودیم توجه خاص معطوف داشت و توسط مترجم در هر مورد توضیح خواست. اما به هر حال وزیر توانست مانع آن شود که ما به صورت مرسوم خلعت دریافت کنیم؛ منزل و آذوقه‌ای نیز که به عنوان مهمان به ما داده می‌شد در شأن ما نبود.

به فرمان شاه کمیسیونی تشکیل شد تا درباره اساسنامه مدرسه به شور پردازد و ما توسط مترجم در جریان مذاکرات کمیسیون قرار می‌گرفتیم.

اعضای این کمیسیون مطلب را تغییر دادند و به بحث درباره پل‌سازی پرداختند، هرچند که در تمام این مملکت یک رود درست و حسابی قابل ذکر پیدا نمی‌شود و معلومات شاگردان از حدود دو دوتا چهارتا تجاوز نمی‌کند؛ از این گذشته مسأله‌ای بس مهمتر در کمیسیون مورد مذاکره قرار گرفت و آن اینکه برای این مدرسه چه نوع دکوراسیون و تزئیناتی مناسب دارد.

هیچ کس پروای آن را نداشت که عقیده و نظر ما را درباره برنامه تدریس این مدرسه پیرسد. سرانجام در این نکته توافق شد که تعدادی شاگرد در اختیار هریک از معلمین قرار گیرد و آن معلم مسؤول کامل تربیت و تعلیم آنان باشد؛ تنها تدریس زبان فرانسه می‌بایست به عهده معلم خاصی به نام ریشار که فرانسوی بسیار محترمی بود قرار گیرد. یک فاضل ایرانی به نام رضا قلی [۱۵۶] به سمت ریاست مدرسه برگزیده شد و وزیر جنگ و آجودان‌باشی شاه که کردی به نام عزیز خان بود بازرسی کل مدرسه را زیر نظر گرفت.

چون شاگردان معلومات مقدماتی لازم را فاقد بودند قرار شد به همه آنها به‌طور دسته‌جمعی بدوا مقدمات آموخته شود. البته از این رهگذر ما در وضع نادلیسندی قرار گرفته بودیم که چند سال بی‌کار بمانیم و به دشمنان خود بهانه بدهیم که بگویند ما هم چون دیگران نان مفت می‌خوریم. اما چون شاگردان ما از خانواده‌های سرشناس و محترم بودند و اغلب خواندن و نوشتن را به صورت کامل می‌توانستند و از شعر فارسی و عربی نیز چیزهایی می‌دانستند، تصمیم گرفتیم که تعلیمات مقدماتی را نادیده بگیریم یا در بعضی موارد آن را به بعد موکول کنیم و به هر حال به تدریس رشته‌های خاص خود پردازیم.

این وظیفه برای من مقرر شد که شاگردان خود را که چهارده نفر بودند به تمام اصول علم طب آشنا کنم. من یک کلمه فارسی نمی‌دانستم و شاگردان من هم اطلاعشان از زبان فرانسه بیش از این نبود. در بدو امر کوشیدم در درسهای خود از یک مترجم کمک بگیرم؛ ظاهراً نتیجه رضایت‌بخش بود زیرا وی هرچند که فرانسه را به صورت ناقص می‌دانست همیشه مطلب را به روانی ترجمه می‌کرد؛ فقط این مایه تعجب می‌شد که وقتی من جمله‌ای کوتاه می‌گفتم وی مدت‌ها در ترجمه آن صرف وقت می‌کرد. بزودی متوجه شدم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۰

که وی اصلاً از گفته‌های من سر در نمی‌آورد بلکه مطالب غلط مندرج در کتب فارسی را برای شاگردان بازگو می‌کند و من بعدها با رنج فراوان ناچار شدم بکوشم تا این مطالب نادرست را از ذهن شاگردان خارج کنم. از اینجا دیگر تمام تلاش خود را علی‌رغم ابتلا- به بیماریهای بومی در دو سال اول اقامت در ایران- یعنی دچار شدن به اسهال و نوبه که مرا تالاب گور برد- معطوف به آموختن زبان فارسی کردم؛ برای یافتن اصطلاحات فنی به کتب متعدد لغت مراجعه می‌کردم و گمان می‌کنم درحالی که این اصطلاحات را با کلمات دیگر می‌آمیختم با کمک انگشتان، اشارات، نقاشیها و داروها توانسته باشم درسی که تا اندازه‌ای مفهوم باشد بدهم. لا اقل این نتیجه‌ای است که من از طرحها و نقشه‌هایی که شاگردان کشیده بودند و بعدها من آنها را تصحیح کردم

بدست آوردم. یک اسکلت [۱۵۷] کامل، و همچنین بسیاری از لوازم دیگر را که آماده و خشک شده بود و مقداری دیگر از وسایل کار را که در الکل نگاهداری می‌شد از مملکت خود بهمراه آورده بودم. شاگردان که قبلاً تصور می‌کردند با دست زدن به استخوان نجس می‌شوند چندان بر این احساس خود چیره شدند که خود برای تحقیق به درآوردن جمجمه از قبور مبادرت می‌ورزیدند. اصولاً اغلب اینها به رغم نقائصی که در کار لوازم و تأسیسات بود و با وجود اشکالاتی که از نظر زبان داشتند در دوره اول پیشرفتهای حیرت‌انگیزی کردند؛ اما متأسفانه شور و شوق اولیه آنان هم به همین سرعت فروکش کرد و این خود دیگر در منش و خلقیات شرقیان است؛ آنها به سهولت مطلب را می‌فهمند و درک می‌کنند ولی پس از گامهای نخستین به این توهم دچار می‌شوند که به مرز دانش رسیده‌اند و بعد دیگر راه تکاهل پیش می‌گیرند. کوشش مداوم و مستمر چیزی است که شرقی از آن خبر ندارد. حال اگر این را هم در نظر بگیریم که به علت تعطیلات بی‌حد و اندازه در هر سال بیش از صد روز به درس و مشق پرداخته نمی‌شود و شاگردان به خاطر لیاقت، جدیت و استعدادشان از طرف بزرگترها مورد تشویق قرار نمی‌گیرند بلکه فقط به علت خانواده، زیبایی اندام و اینکه مورد حمایت چه کسانی هستند طرف توجهند و از اینها گذشته بعضی از آنها که هنوز در سن طفولیتند سواى مخارج درس، کتاب و خوراک باز کمک‌خرجی بین پنجاه تا دویست تومان هر ساله دریافت می‌دارند و حتی دارای یک یا چند زن هم هستند، آن وقت متوجه می‌شوید که توقعات اولیه من از نتیجه زحماتم چرا هر دم بیشتر با ناکامی روبرو می‌شد.

البته نمی‌باید از من خواسته باشند که طبائى کامل العیار تربیت کنم.

وسایل و امکانات موجود و قوای من برای رسیدن به چنین هدفی تکافو نمی‌کرد؛ من تنها می‌خواستم که اطلاعاتی کلی و عمومی در زمینه طب و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۱

علوم طبیعی به شاگردان بدهم و آنان را با مقدمات جراحی که غیر قابل اجتناب است آشنا سازم و کاری کنم که بتوانند یا به مطالعات خودشان در علم طب ادامه دهند و یا برای ادامه کارآموزی رهسپار اروپا شوند. به عنوان وسایل تدریس گذشته از سخنرانیها و راهنماییهای که در حین عیادت بیماران در مطب به آنها می‌کردم ۱. درمانگاه؛ ۲. بسیاری از قسمتهای کتبی را که خود ترجمه کرده بودم یا اصولاً به زبان فارسی تحریر شده بود؛ ۳. بیمارستانی را که خود بانی آن بودم نیز مورد استفاده قرار می‌دادم.

۱. هر روز دو ساعت وقف تدریس می‌شد و پس از پایان درس بسیاری از بیماران به سراغ من می‌آمدند؛ من به شاگردان خود می‌آموختم که چگونه از آنان پذیرائی کنند و چگونه به جراحیهای کوچک پردازند. آنگاه آنها به همراه من به عیادت بیماران به شهر می‌آمدند؛ در جراحیهای بزرگ دستیار من می‌شدند و بدین ترتیب به طرز بند آوردن خون و معالجه موارد دیگر آشنائی می‌یافتند. بعدها اجازه می‌دادم که جراحیهای کوچک را در حضور من به تنهایی انجام دهند؛ حتی می‌توانستم گاهی به آنها اجازه بدهم که عمل قطع اعضا را نیز مستقلاً برگذار کنند. یکی از شاگردانم به نام میرزا عبد العلی که فعلاً مقیم تبریز است در جراحی از شهرت خوبی برخوردار است؛ وی به کرات از عهده عمل سنگ مثانه و سایر جراحیهای خطرناک بخوبی برآمده است.

۲. به منظور آموختن زبان فارسی بصورتی اساسی به خواندن آثار طبی موجود پرداختم و این کار به من توانائی داد که خود به تألیف کتابهایی درسی در زمینه تشریح و جراحی به زبان مردم این سرزمین همت گمارم.

کتاب درسی تشریح من فقط مشتمل بر مبادی این علم بود و آشنائی من با زبان فارسی به هنگام تحریر آن برای ادای این مقصود کفایت نمی‌کرد؛ از این گذشته پرداختن اصولی و عمقی به این رشته هم به نظر من بی‌فایده می‌آمد زیرا پیش‌داوریهای موجود مذهبی مرا از کالبدشکافی حتی در مورد جنایتکاران منع می‌کرد. فقط یک‌بار در حین اعدامهای دسته‌جمعی بایها که سوءقصدی به جان شاه کرده بودند از من تقاضا شد که اجساد آنان را تشریح کنم تا از این طریق حتی پس از مرگ هم مورد هتک حرمت

قرار بگیرند. اما من هیچ نمی‌خواستم که وسیله انتقام قرار بگیرم و نفرت تمام افراد این فرقه را به خود جلب کنم. بدین صورت بود که به هنگام تدریس تشریح، از کالبد حیوانات، تصاویر و وسایل دیگر سود می‌جستم. اما بعدها کتاب جراحی خود را بصورتی اساسیتر و مفصلتر در دو جلد تصنیف کردم و تعلیقی بدان در باب بیماریهای چشم افزودم. در این زمینه موارد و مصالح فوق العاده‌ای که حاصل تجربه بود در اختیار خود داشتم زیرا خود یک‌صد و پنجاه و هشت بار به جراحی سنگ مئانه دست زده بودم و روزی نمی‌گذشت که یک جراحی چشم یا حتی بیشتر از آن پیش نیاید. این را که در اغلب عملها توفیق همراه من بود و تعداد ناکامیها نسبتا اندک، باید بیشتر به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۲

حساب هوای سالم و تمیز این دیار گذاشت، زیرا من همواره جراحیها را در هوای آزاد انجام می‌دادم و بیماران عمل شده را هیچ‌گاه در اتاق نمی‌خواباندم بلکه آنها را زیر سرپناهها و درختان قرار می‌دادم. در مورد جراحیهای ترمیمی با اطمینان خاطر می‌دانستم که دور زخم بخوبی می‌گیرد و به اصطلاح چاق می‌شود. در کتاب درسی جراحی خود من اصولا از طرح شلیوس [۱۵۸] پیروی کردم اما مطالب و موارد بسیاری نیز بر آن افزودم مثلا راجع به سالک، شقاقلوس، پیوک، جذام و غیره. به فصول مربوط به شکستگی ساق و دررفتگی پا طرحها و تصاویر موفقیت آمیزی نیز افزودم [۱۵۹].

۳. در سومین سال اقامت خود، سرانجام با تلاش بسیار تأسیس بیمارستانی را برای سربازان بیمار، در خارج از شهر، طرح کردم و اجرای آن را قبولاندم. تا آن هنگام بیماران در سربازخانه‌های تاریک و زیرزمین - مانند بسر می‌بردند بنحوی که به هنگام بروز تیفوئید توأم با بیماری جلدی که اغلب در زمستان بروز می‌کند، یک فوج کامل به این بیماری واگیر دچار می‌گردید و میزان مرگ و میر بین سربازان بنحوی وحشتناک بالا می‌رفت.

من نقشه هریک از تالارها، آشپزخانه، داروخانه، اتاقها و انبارها و غیره را طرح کردم. همه بنا عبارت بود از زمینی چهارگوش با صحن حیاطی بزرگ که در وسط آن حوضی تعبیه شده بود و باغچه‌هایی آن را در بر می‌گرفت. دور تا دور عمارت را می‌بایست بوته و درخت بکارند و دیواری بلند این همه را در خود احاطه کند. تالارها در حدود ۳/۵ پا از کف زمین بالاتر بود. از بالاترین نقطه سقف ضربی لوله‌ای دودکش مانند برافراشته می‌شد که از سوراخ آن تهویه انجام می‌گرفت. برای کار تخلیه، فرورفتگی - های کوچکی مانند طاقچه در دیوار تعبیه شده بود که از آنجا از طریق درهای کوچکی که به خارج باز می‌شد فضولات را خارج می‌کردند. چنین بود نقشه اصلی من. اما این نقشه نیز مانند طرح ساختمان معبد در کتاب عزرا نقش بر آب شد. فرمانده کل که یک نفر کرد و از خویشاوندان رئیس بهداری قشون بود با این طرح نظری نامساعد داشت. هنگامی که پس از چند ماه از بیلاقیهای کوهستانی بازگشتم متوجه شدم که نقشه من سراپا دستخوش تغییر شده است؛ به جای تالارهای وسیع هواگیر برای آنکه از مخارج سقفهای ضربی بکاهند اتاقهای کوچک زیرزمینماندی ساخته بودند. خوشبختانه توانستم کاری کنم که همه این اتاقها را دوباره ویران سازند و بر طبق نقشه من از نو بسازند. درختانی را که می‌بایست غرس شوند و من بهای آنها را از کیسه خود پرداخته بودم یا دزدیده، یا به عنوان هیزم سوزانده و یا بدون ریشه آنها را در زمین کاشته بودند. دستور دادم که در صحن داخلی بیمارستان شبدر بکارند زیرا در غیر این صورت در تابستان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۳

سوزان حتی با آبیاری دستی هم نمی‌توان چمن عمل آورد؛ اما کسانی که دوران نقاهت را می‌گذراندند نتوانستند در برابر وسوسه‌ای که برای سبزیجات تازه و شبدر داشتند مقاومت کنند بلکه همه آنها را تا به آخر چریدند [۱۶۰].

اما گرفتاری اصلی هنگامی آغاز شد که پای مخارج مریضخانه و بودجه آن به میان آمد؛ نه از آن جهت که این ارقام اندک باشد بلکه از آن رو که از مصرف درست و به جای وجوه نگرانی در کار بود. تا به حال رسم چنین بوده که اطبای به اصطلاح قشونی در

سربازخانه‌ها حساب مخارج بیماران و داروها را در اختیار داشته‌اند و به این دلیل به جای اعلام وضع و حال واقعی بیماران، بیماری آنها را سخت‌تر وانمود می‌کردند و در عوض مرضای فقیر و تهیدست را در اثر مسامحه و عدم پرستاری به دیار نیستی می‌فرستادند و حتی ضرورترین داروها یعنی گنه‌گنه را تهیه نمی‌کردند. به همین دلیل تأسیس بیمارستان جدید را زبانی به مداخل خود می‌دانستند که با افسران دیگر تقسیم می‌کردند. در اثر تلاش‌های آنها به پاداش رنج‌هایی که در این کار متحمل شده بودم قسمت اعظم تالارها را از اختیار من خارج کردند و به یک حکیم ایرانی کرد سپردند. بدین ترتیب هرچند که من از نظر مالی تأمین داشتم و در صورت ضرورت کم و کسریها را از کیسه شخصی هم جبران می‌کردم تمام کوشش‌هایم برای ایجاد رابطه‌ای معقول، نقش بر آب شد. سربازانی که مأموریت نگهبانی را بعهدہ داشتند به میل خود پست‌هایشان را ترک می‌کردند و به این بهانه متعذر بودند که برای جنگ کردن استخدام شده‌اند نه برای نگهبانی در بیمارستانها، ولی در ازای این بی‌انضباطی آنها را به علت داشتن جسارت و شهامت مورد تشویق و تمجید نیز قرار می‌دادند. شاگردان خودم که خرج و دخل بیمارستان را به آنها سپرده بودم پولها را، و آشپزان و پرستاران، خواربار، لباسهای زیر، اسباب و وسایل و داروهای مختص بیماران را، می‌خوردند [۱۶۱]. مختصر بگویم، منظور و هدف نهائی از تأسیس بیمارستان که مؤسسه‌ای سرمشق و نمونه باشد، به سبب بی‌لیاقتی و سوء نیت دست‌اندرکاران آن با شکست مواجه شد.

با وجود این همه، نمی‌توان گفت که کلیه تلاش‌های من بی‌حاصل بوده است. توانستم به شاگردان خودم مفهوم درست‌تری از تشکیلات بیمارستانی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۴

بیاموزم؛ آنان چند صد بیمار را معاینه کردند، جریان بیماری آنها را تعقیب و یادداشت نمودند و آموختند که حتی با دستهای بسته چه کارها می‌توان برای سربازان کرد. از بیمارانی که تحت مداوا بودند آثاری از حقیقت‌شناسی مشاهده می‌شد که گرمی‌بخش دل و مؤید کار ما بود و در عین اینکه در ابتدا مخالفتی با مؤسسه ما در مراجعین مشهود بود اندک‌اندک کار بجائی رسید که خود بیماران می‌خواستند که آنان را در بیمارستان بپذیرم.

هنگامی که بعدها به عنوان طبیب شخصی شاه ناگزیر از رفتن به مسافرت‌های مکرر شدم و این امر مانع از آن گردید که خود اداره بیمارستان را بعهدہ بگیرم این مؤسسه یک‌سر در اختیار حکیمهای ایرانی قرار گرفت.

طبیعی است که دیگر از این پس به هنگام بازدید از آنجا با صحنه‌های نفرت-انگیزی روبرو می‌شدم که مرا از آنچه خود ایجاد کرده بودم دلزده و ملول می‌ساخت. بیماران مطبوعه‌ای و اسهال‌خونی بر روی آجر برهنه کف اتاق در مدفوع خود می‌غلتیدند؛ یونجه‌زار را چریده بودند و از هیچ درختی و گیاهی اثری برجای نمانده بود.

بدین طریق من که از اصلاح‌ناپذیر بودن این حکیمهای بی‌وجدان اطمینان داشتم دستوری که بیشتر در آن روی سخن با افسران و صاحب‌منصبان بود در مورد معالجه بیماریهای سربازان نوشتم. در این رساله بخصوص بیماریهای تب و نوبه، اسهال، تیفسوس (حصبه) و سرماخوردگی را مورد بحث قرار دادم که بیشتر مرگ‌ومیرها در سربازخانه‌ها و همچنین در راه‌پیمائیها ناشی از آنهاست. برای اینکه این دستورها و تجویزها را مفهوم‌تر ساخته باشم مطلب را با موشکافی و ایجاز در بخشهای مختلف مرتب کردم. با کمال خوشوقتی از طرف صاحب‌منصبان و افسران، مطلع شدم با تبعیت از این دستورها توفیق یافته‌اند که حتی در مناطق بدسابقه‌ای همچون عربستان (خوزستان)، دزفول و شوشتر و غیره میزان مرگ‌ومیر افراد قشون را به حد اقلی که قبلاً هرگز سابقه نداشته است تقلیل دهند.

پس از چهار سال، سه تن از شاگردان من که وقت خود را به آموختن زبان فرانسوی نیز مصروف کرده بودند و چند سال بعد چهار تن دیگر برای کارآموزی کامل به پاریس گسیل شدند. گروه نخستین در سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ در دانشکده طب پاریس به

دریافت دیپلم دکتری خود نائل شدند؛ یکی از آنها به نام میرزا حسین در آنجا رساله‌ای نوشت که به من اهدا شده است تحت عنوان: «درباره معالجه تب و نوبه به کمک اسید ارسنیک بر مبنای تجربیات مکتسب در بیمارستان تهران» و این اثری است که در آن توضیحات قابل توجهی درباره این روش معالجه بدست داده شده ولی این بیشتر از همه جلب توجه می‌کند که نویسنده، این طرز معالجه را درباره شخص خود آزموده و مطالعه کرده است. دو تن دیگر نیز رساله‌های خوبی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۵

تألیف کردند [۱۶۲].

درباره کوشش و استعداد اینها هنگامی که در پاریس حضور داشتم پروفیسورها از هیچ تمجیدی خودداری نوزیدند. بدین طریق می‌توانم همواره خرسند باشم که اقلا پایه و اساسی برای تربیت شاگردان در رشته‌های طب و علوم طبیعی در ایران گذاشته و تحقیق و تتبع آزادانه را در بین آنها رواج داده‌ام. باشد که در آینده از این جوانها ثمرهای نیکوئی ببار آید.

در قرون قدیم ظاهراً تعداد قابل اعتنائی دار الشفا [۱۶۳] و درمان‌خانه در کشور وجود داشته است و این مطلب به خوبی از تزو کات تیموری آشکار می‌شود. اما تنها چیزی که از این همه برجای مانده مؤسسه‌ای است آبرومند در مشهد، از توابع آستان قدس از جمله موقوفات حضرت رضا که حامی غرباست [۱۶۴]. سوای اینها فقط در آذربایجان، خمسه و خلخال مأمنهائی برای جذامیها وجود دارد و بس، که عبارتند از کلبه‌های گلی مسکنت‌باری که در فاصله‌ای دور از شهر قرار دارند و بیشتر به لانه‌های حیوانات درنده شبیه‌اند تا مسکن و مأوی آدمیان. تیره‌بختانی که در این بیغوله‌ها جای گرفته‌اند از مختصر انفاق مردم حوالی یا کسانی که راه عبورشان از آن مناطق می‌افتد، زندگی می‌کنند. گاه‌گاه شاه چند صد بار غله بدانان می‌بخشد؛ منتها آن‌طور که به من گزارش داده‌اند خان حاکم تمام و کمال این مرسوله را بالا می‌کشد و جبه‌ای از آن غله به دست این تیره‌بختان نمی‌رسد.

اینها فقط می‌توانند از کاروانهائی که از آن صفحات می‌گذرند تکدی کنند؛ در شهرها و قراء آنها را راه نیست، زیرا مردم آنها را نجس می‌شمارند و بیماریشان را ارثی می‌پندارند. به زحمت می‌توان تصویری از سیه‌روزی این جماعت پیدا کرد که مرگ برایشان عروسی است. یک بار توانستم یکی از شاگردان خود را پیش این جذامیها بفرستم؛ وی مأموریت داشت تحقیق کند که چه کاری از دست من ساخته است، یا حد اقل اینکه مردگان را از زندگان جدا سازد. پس از شش ماه وی با گزارشها و شواهد درخشانی از معالجات خود بازگشت؛ اما من خیال می‌کنم که تمام کارهای وی خیالی و دروغ بوده باشد. در این مورد هم باید هر نوع امید بهبود را متوجه آینده ساخت. به گفته کتاب مقدس: «هیچ قطره‌ای از آسمان نمی‌افتد که قبل از تبخیر شدن زمین را بارور نکند».

در سال ۱۸۵۸ [۱۶۵] چند خان سرشناس را وادار کردم تا مخارج ساختن

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۶

بیمارستانی را برای تازه واردین به شهر فراهم کنند. من نیز برای این کار محل مناسبی را که خالی بود و به ضیاء السلطنه، ثروتمندترین شاهزاده خانم مملکت تعلق داشت، پیدا کردم. وی اول، با تخصیص این محل برای نیتی که ذکر شد موافقت کرد ولی بعد از من پرسید آیا هیچ کس در آن بیمارستان نخواهد مرد و چون نتوانستم این اطمینان را بدهم وی فریاد زد که: «پس لابد از من توقع نخواهید داشت که منزل خود را به مرده‌شورخانه تبدیل کنم.» و بدین ترتیب قول خود را پس گرفت. امیر کبیر که تا به حال بکرات اسمش به میان آمده است وصیت کرده بود که از اموالش مبلغ قابل ملاحظه‌ای برای تأسیس بیمارستانی در تهران تخصیص داده شود اما پس از مرگش به وصیت او عمل نشد و آن مبلغ صرف تأسیس مدرسه‌ای خاص طلاب گردید.

حالا دیگر موقع آن رسیده است که چند کلمه‌ای نیز درباره سرنوشت همراهان خود بگویم. سروان زاتی [۱۶۶] دو سال پس از ورود ما به ایران در اثر گاز ذغال دچار خفگی شد. تشریح جسد او که در ایران هیچ سابقه نداشت به گردن من افتاد. بدین ترتیب رشته فعالیت‌های این مرد کوشا که ضمناً قدری هیجانی و عاطفی هم بود هنوز آغاز نشده قطع گردید. بعدها به جای وی سرهنگ

کاراچای [۱۶۷] که پیرمردی شکسته حال و هفتاد ساله بود منصوب شد. او به علت ضعف و بیماری قادر به اجرای کاری چندان مهم نبود.

کمی پس از مرگ سروان زاتی، چارنوتا [۱۶۸] ی معدن‌شناس نیز زندگی را بدرود گفت. وی که مردی مغموم و مالیخولیائی بود می‌پنداشت که همه جا دشمنان و ارواح در کمین اویند. به چند سفر تحقیقاتی زمین‌شناسی دست زد و من جمله به قله دماوند صعود کرد و چون از همراهان خود بیمناک بود صعود به قله را به تنهایی انجام داد؛ در کوه راه را گم کرد و شب را برای اینکه از سرما مصون باشد در یک گودال گوگرد بسر آورد. صبح زود وی را که تقریباً بی‌جان بود یافتند، پائین آوردند و اعضای یخ‌زده بدنش را گرم کردند. بیمار بحال آمد ولی از این حادثه به بعد قوای بدنی و دماغی او دیگر به صورت طبیعی بازنگشت. در یکی از مسافرت‌های دیگرش به معادن مس قره‌داغ، نزدیک دریای خزر به بیماری نوبه دچار شد و با روش علاج به مثل [۱۶۹] به مداوای خود پرداخت اما از بکار بردن مؤثرترین دارو که گنه‌گنه باشد غفلت ورزید و کمی پس از ورودش به تهران به بیماری تب نوبه دائم توأم با ورم کبدی دیده از جهان فروبست. وی از شدت بدخواهی یادداشتهای روزانه خود را با اعداد و ارقام می‌نوشت؛ مجموعه‌ای از سنگهای معدنی را هم که او فراهم کرده بود به وین فرستادند که به آنجا نرسید. مرگ وی و بیش از آن اوضاع روحیش برای پیشرفت و موفقیت هیأت علمی ما دارای زیانی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۷

غیر قابل تخمین بود زیرا او که از طرف دولت همه نوع لوازم و وسایل دریافت کرده بود می‌توانست خدمات برجسته‌ای در عرصه زمین‌شناسی ایران انجام دهد. با مفقود شدن سنگهای معدن آخرین آثار فعالیت‌های او هم بکلی از بین رفت.

بارون گوموان [۱۷۰] که در سویس متولد شده بود به خدمت در قسمت پیاده نظام پرداخت. وی که دارای اخلاق محکم و روراست نظامی بود به پیکار با خدعه و نیرنگ، گماردن خویش و قوم بر سر پستهای افسری و بسیاری از عادات نکوهیده رایج دیگر پرداخت اما دریغاً که اوضاع و احوال حاکم مقتدرتر از وی بود، بخصوص که او از مطالعه در محیطی که می‌بایست در آن کار کند و مردمی که با ایشان در تماس بود غفلت ورزیده بود. ولی نقص عمده کار در اینجا بود که پس از ما به توصیه انگلیسیها سرهنگی به نام ماتراتسو [۱۷۱] با پنج افسر دیگر به خدمت دولت ایران وارد شدند. این ماتراتسو زرننگ و کاردان که از اهالی یونان و در نتیجه نیم‌شرقی بود، در همان روزهای اول فهمید که در به کدام پاشنه می‌چرخد و دریافت که از اوضاع و احوال چگونه به سود خود بهره بردارد. وی نیز مدرسه‌ای برای پیاده‌نظام تأسیس کرد و به شاگردان خود لباس متحدالشکل زردوزی پوشاند و دوروبر خود گارد محافظی گماشت و آن را ارکان حرب نامید. پسر بچه‌هایی که درست نمی‌دانستند دو ضرب در دو چند می‌شود به درجه سرتیپی رسیدند و حتی از حقوق این منصب نیز برخوردار شدند، درحالی که شاگردان جدی و مستعد فراموش شدند و عقب ماندند. مانورهای هم این شخص ترتیب می‌داد که آنها را به نام مارنگو، اوسترلیتس و غیره می‌نامید و چون می‌خواست افسران ما را نیز به عنوان فرمانبر و زیردست خود مجبور به همکاری با این مانورها بکند کار به مناقشه‌هایی کشید که معلوم است همواره این کلامه‌بردار حیل‌گر در آنها برنده بود. این آقا باعث شد که گوموان جای به وی پردازد و پس از پانزده ماه اقامت در ایران خوش و خرم اینجا را ترک گوید.

کرزیس [۱۷۲] که افسر توپخانه بود طی اقامت هشت ساله خود به انجام کارهای مهمتری توفیق یافت. شاگردان خود را به صورت ریاضی‌دانانی جدی تربیت کرد و با کلیه اصول علمی و عملی این رشته آشنا ساخت. در هر مورد خود به تألیف کتابی درسی با جدولهای لازم دست زد و آنها را به صورت چاپ سنگی منتشر ساخت و در این کار خود از مساعدتهای میرزا زکی خان که در پاریس درس خوانده بود بسیار سود جست. از آن گذشته کرزیس تلگراف را به ایران وارد کرد و یک خط تلگراف بین شهر و قصر شاه کشید و دستور داد کلیه ابزار و لوازم این کار را در تهران زیر نظر خود او بسازند (بعدها که خواستند رابطه تلگرافی بین

تهران و سلطانیه برقرار کنند ناچار

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۸

شدند کلیه دستگاههای فنی را از پاریس وارد کنند). وی نخستین کسی بود که نقشه‌ای از تهران کشید و با استعانت از مساحیهای مثلثاتی ارتفاع دماوند و سایر قله را بدست آورد. اقداماتی که وی در زمینه وارد کردن تمدن به ایران کرد، تقریباً تحسین همه ایرانیان تحصیل کرده را برانگیخت و شاه به وی لقب و نشان سرتیپی بخشید. از طرف دولت اتریش نیز به وی مدال بزرگ هنر و دانش اعطا شد. اما از آنجا که این مدال از طریق دربار ایران به صورت رسمی به وی ابلاغ نشده بود در مقام و نفوذ او در ایران بی تأثیر ماند.

برخلاف آنچه گفته شد نتایجی که از کوششهای نیرو [۱۷۳] افسر سوار بدست آمد محدود و ناقص بود. وی ناگزیر می‌بایست با این عقیده ایرانیان که آنها بهترین سوارکار و جنگاور جهان هستند و در نتیجه به تحصیل در رشته سواری و شمشیر بازی نیازی ندارند مقابله کند. اصولاً چگونه می‌توان سواره نظامی منظم ایجاد کرد در صورتی که مزد به صورت نامنظم پرداخت می‌شود و سرباز برای تعلیف اسب خود ناگزیر از گرو گذاشتن سلاح و زین و برگ خود است؟ به وی نیز درجه و نشان سرتیپی اعطا کردند. هرگاه افسران ما می‌کوشیدند ذهن رئیس الوزرا را نسبت به نقایصی که در کار خود دارند روشن کنند وی از منشی خود می‌پرسید که آیا این آقایان حقوق خود را تمام و کمال دریافت داشته‌اند و هرگاه پاسخ مثبت بود در جواب آنان می‌گفت: «صاحب من علت شکایت شما را نمی‌فهمم چون حقوق خودتان را درست به موقع گرفته‌اید.»

خوب دیگر با وجود این همه رادع و مانع برطرف نشدنی حاصل اقدامات و کوششهای ما سخت کمتر از آنچه بود که خود قصد و نیت انجام آن را داشتیم؛ علی‌رغم این همه می‌توانیم ادعا کنیم بذری که به دست ما پاشیده شد بر زمینی بایر و شوره‌زار افکنده نشد و ما باعث سرافرازی وطن خود شدیم، هرچند که این وطن به اصرار و ابرام ما را به دست فراموشی سپرده بود. در تمام طول این مدت گامی از طرف هیچ‌یک از اعضای این هیأت برداشته نشد که باعث شرمساری مام وطن باشد و هرگز پیش از ما مریانی در ایران نبوده‌اند که با این درجه از سعی و تلاش وظایف خود را انجام داده باشند.

دولت ایران به تعهداتی که در قبال ما داشت کلمه به کلمه عمل کرد، ولی البته بسیار از آن فاصله داشت تا وظایفی را که در برابر معلمین و مهمانان یک کشور دوست بر ذمه داشت از هر نظر انجام دهد. ما متقابلاً بدون مهر و کین از یکدیگر گسستیم. ذکر مذاکراتی که بین شخص شاه و من در ۲۵ آوریل ۱۸۶۰ [۱۷۴] به مناسبت شرفیابی خداحافظی من، روی داد می‌تواند مؤید این گفته‌ها باشد.

شاه: «خوب لابد پول خوبی جمع کرده‌ای؟»

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۱۹

من: «احتیاج چندانی ندارم. مرد درویشی هستم.»

- «بیست هزار اشرفی داری؟»

- «قربانت بروم؛ خودم حساب می‌کنم: در چهار سال اول سالی نهصد تومان به عنوان حقوق استادی می‌گرفتم، بعد این رقم شد دو هزار تومان؛ میزان انعامها و هدایا هم قابل ملاحظه نبود، عایدات مطب نیز بسیار معتدل بود.»

- «اگر مملکت وارد جنگ شود به خدمت سربازی می‌روی؟»

- «حتماً.»

- «اگر گلوله‌ای به کلاهت بخورد چه؟»

- «کلاه چیز مهمی نیست. ولی سر هر روز پیدا نمی‌شود.»

- «کاراچای چه می‌کند؟»
- «تقاعد خوبی می‌گیرد؛ گمان می‌کنم حدود دویست تومان.»
- «این را می‌گوئی خوب؟ پس چرا فرنگیها این قدر پول از من می‌خواهند؟»
- «من شخصا چیزی نخواسته‌ام. فرنگیها می‌خواهند در غربت پول جمع کنند، زیرا به اندازه خوراک و پوشاک در مملکت خودشان هم عایدی دارند؛ و چون در ایران از تقاعد خبری نیست پس آنها در حقوق خود آن را هم منظور می‌کنند.»
- «اگر شاه شما را وزیر خارجه کند، چه؟»
- «هرگز قبول نمی‌کنم.»
- «چرا قبول نمی‌کنی؟»
- «هنوز فکر می‌کنم در کار طبابت عرضه و لیاقتی داشته باشم اما در خود استعدادی در کار وزارت نمی‌بینم.»
- «با وجود این ...»
- «وزرای بزرگ خارجه مانند پیت [۱۷۵] در انگلستان، تالیران در فرانسه و میرزا سعید خان [۱۷۶] در ایران نادرالوجودند.»
- «در اروپا چه کار خواهی کرد؟»
- «مسافرت می‌کنم تا مریضخانه‌ها را ببینم.»
- «هرچه زودتر با عیالت برگرد.»
- «ان شاء الله.»

در همان اوان هیأتی به فرماندهی آقای برونیار [۱۷۷] به ایران وارد شد.

ما اتریشیها دیگر نو نبودیم، مستعمل شده بودیم؛ افراد تازه و چهره‌های نو مطلوب بود. فرانسویان که اغلب از افسران قشون افریقائی بودند کمتر از ما می‌توانستند با اوضاع و احوال حاکم بر این دیار آشنا شوند؛ از انضباط سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۰

و رعایت سلسله مراتب بین آنان هیچ اثری دیده نمی‌شد. درباره فرمانده هیأت یعنی برونیار این سخن ورد زبانها بود که: «هیأت اتریشی شکست خورد چون فرمانده نداشت، فرانسویها از آن جهت شکست می‌خورند که فرمانده دارند.» تقریباً همه پس از مدت کمی مشاغل خود را ترک گفتند بدون اینکه کار قابل ذکری انجام داده باشند. اصولاً فرانسویها موقعی که به صورت دسته‌جمعی و در ارتباط دائم با وطنشان و بخصوص پاریس باشند کاری از پیش می‌برند؛ اما هنگامی که تک افتاده در کشوری غیر متمدن بمانند چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی نمی‌توانند با محیط خود تطبیق کنند.

از پیروزی تلاشهای فرهنگی و تمدنی هیأتها در اورمی و سلماس هرگز آثاری ندیده‌ام؛ بنظر می‌آید که اینها به اشاعه تعالیم دینی و مختصری اطلاع از زبانهای فرانسوی و انگلیسی اکتفا کرده باشند.

پس از اینکه اطمینان کافی حاصل کردم که در اوضاع و احوال حاکم بر مملکت مدارس که خودشان تأسیس کرده‌اند چندان به درد پرورش فرهنگ اهالی این کشور نمی‌خورد و دانستم که این تعلیمات مدارس به هیچ وجه مکفی نیست بلکه باید با سرمشق گرفتن از ممالک متمدن کاری برای آنها انجام داد در سال ۱۸۵۸ [۱۷۸] وزیر وقت یعنی فرخ خان را بر آن داشتم که باز تعدادی دیگر از جوانان را به فرانسه بفرستد تا در آنجا به علوم و فنون و صنایع و حرف آشنا شوند و در آن رشته‌ها به تحصیل بپردازند. امید است این فرزندان وطن که با آموختن زبان فرانسه قبلاً کارشان آسان شده پس از بازگشت به کشور خود به تعلیم آموخته‌های خود به سایرین بپردازند و علم خود را به حوزه‌های وسیعتر منتقل سازند. اما در این مورد هم خیلی زیاد نباید به خود وعده و وعید داد؛ زیرا شرقیان نظری تند و نگاهی تیزبین در مورد نقایص و زیانهای اوضاع اجتماعی مدرن حاکم بر جوامع ما دارند، اما از درک

و کشف آن جوهری که اخلاق و سجایای جامعه اروپائی را تشکیل می‌دهد، عاجزند؛ به همین دلیل اغلب می‌شنویم که درباره فرنگیها می‌گوید: «آنها خبیتر از ما هستند.» و دیگر این خود حقیقتی است که در ترکیه و مصر همه بدان اذعان دارند که آن تعداد از اهالی بومی که به اروپا رفته‌اند پس از بازگشت خود عناصر اروپائی را خیلی بیش از کسانی که پایشان از مملکت خارج نشده است، تخطئه می‌کنند و منفور می‌دارند. امیدوارم که شاگردان من استثنائی بر این اصل باشند. مطابق جدیدترین اخبار بیطرفانه‌ای که از پاریس رسیده است بسیاری از آنها چه در رشته‌های صنایع و چه در قسمت نظام و همچنین در مؤسسات حرفه‌ای در شمار بهترین امیدهایی هستند که به عنوان مبشر تعلیم و تربیت آینده و اخلاق و رفتاری پسندیده به مملکت خود خدمت خواهند کرد.

سفرنامه پولاک ؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۱

دین و قانون ۱۰

اهل تسنن و پیروان تشیع. روحانیون. ملایان در مقام قضا. شرع و عرف. مجازاتها. شکنجه. عبادت. مؤذن. زیارتگاهها. صدقات و متکدیان. روزه. اعیاد و تعطیلات. تعزیه. محرمات. قمار. شطرنج. رباخواری. خرافات. فرق (شیخیه، علی‌اللهی، بابیه).

همان‌طور که آشکار است ایرانیان شیعی مذهب هستند و به همین دلیل به عنوان یک فرد شیعی، ایرانی تفاخرکنان می‌گوید: «مسلمانم» درحالی‌که این عنوان مسلمانی را برای اهل تسنن قبول ندارد. اغلب تشیع را در اسلام با مذهب پروتستان در مسیحیت مقایسه می‌کنند، زیرا شیعیان، سنت یعنی تفسیر و تعبیر قرآن را جایز نمی‌شمارند. اما این قیاس درست نیست زیرا برعکس، تشیع نحلّه‌ای است پیچیده‌تر، درحالی‌که تسنن به اسلام اصلی و حقیقی آن مقدار تغییر شکل داده است که بتواند به چادر نشینان امکان بدهد خود را با اوضاع و احوال جامعه‌ای مستقر تطبیق دهند.

یک سنی می‌گوید لا اله الا الله، محمدا رسول الله. وی نیازی ندارد که به معجزات پیغمبر معتقد باشد زیرا تعلیمات روشن و ساده و مفهومی که بدان پایبند است مستغنی از این چیزهاست [۱۷۹]. اما فرد شیعی مطلبی دیگر را نیز بدانچه گفته شد اضافه می‌کند و آن این است: «علیا ولی الله.» لفظ ولی مانند سایر کلمات عربی دارای معانی گوناگون است: محرم،

سفرنامه پولاک ؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۲

جانشین و غیره ... و نکات باریک و ظرایف گوناگونی که در تشیع وجود دارد همه در اثر معانی مختلف این کلمه است. اغلب از این عبارت «جانشین موقت» مراد می‌کنند ولی گروهی دیگر که غالی هستند علی را تجسد ذات باری می‌دانند و وی را برتر از حضرت محمد می‌شمارند. به همین دلیل هرگز محمد را به استغاثه نمی‌خوانند؛ ولی عادتاً در حین هر حرکت و برداشتن هر گام بانگ برمی‌دارند «یا علی» و این کلمه را به روی همه دیوارها می‌نویسند و بر پوست درختان می‌کنند. کمتر در جوار یا علی صدای «ای خدا» شنیده می‌شود. پس از حضرت علی علیه السلام، پسرش امام حسین علیه السلام که در واقعه کربلا به شهادت رسید بیش از سایرین مورد احترام است.

مبنای تشیع اصولاً بر نفی و انکار گذاشته شده است. آنها منکر حق جانشینی عمر و حقانیت سه خلیفه اول یعنی ابو بکر، عثمان و عمر هستند، و خلافت را منحصرراً حق علی (ع) می‌دانند. در مورد عمر بر این افسانه تکیه می‌کنند: مردی حق پرست در عالم رؤیا، گناهکار متوفائی را دید که در عرش اعلیٰ جلوس کرده است و در مقابل این پرسش که حکمت این کار چیست شنید که وی به هنگام مرگ از عمر بیزار جسته است. به همین دلیل هرگز از بیزار از عمر خودداری نمی‌ورزند. آنان درباره این قهرمان پاک‌دامن تاریخ انواع و اقسام قصه‌ها بهم می‌بافند و مدعیند که قاتل وی ابو لؤلؤ پس از کامیابی در عمل قتل، در اثر معراجی شبانه به کاشان انتقال یافته است. در آنجا برای وی مقبره‌ای برپا شده است که تا به امروز نیز بعضی را به سوی خود می‌کشد؛ هنگامی که

من در ژوئن سال ۱۸۵۹ [۱۸۰] از آن دیار عبور می‌کردم راهنما در حال خلسه تمام، آن موضع را به من نشان داد. در ماه ربیع الاول به عنوان روز یادبود کشتن عمر در سراسر کشور مراسمی برپا می‌شود و در ضمن آن مراسم آتش‌بازی، آتش‌افروزی و تیراندازی رواج دارد و به آن «عید عمرکشی» می‌گویند؛ در بعضی از مناطق عروسکی را به جای عمر بر خری می‌نشانند و درحالی که لوطیها ساز می‌زنند در شهرها می‌گردانند، و این خود در نواحی که سنی‌نشین است اغلب باعث ایجاد ناراحتیها و زدوخوردها و برخوردهای خشونت‌آمیز می‌گردد. حکومت اغلب برای اجتناب از این ناراحتیها فرمان به منع حرکت این دسته‌ها می‌دهد اما هرگز کسی گوشش بدهکار نیست.

یک فرد سنی خوش ندارد که نماز خود را در اتاقی که پر از تصاویر مسخ شده آدم و حیوانات است بگذارد. نفرت آنان از صورت پرستی تا بدین پایه است. می‌دیدم که اغلب افغانهایی که به علت قضیه هرات در ایران بسر می‌برند، مثلاً میرعلم خان که مردی ظریف و تربیت شده بود و با امیر قندهار کهندیل خان قرابت نزدیک داشت به هنگام گزاردن نماز دستور می‌داد تمام تصاویر موجود در اتاق را یا پوشانند و یا خارج سازند. اما وضع شیعیان بر منوالی دیگر است: آنها به عکسها و تصاویر دلبستگی دارند و تقریباً در تمام خانه‌های مردم فرودست تصویری از حضرت علی (ع) هست

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۳

که آن را با عدم مهارت بر چوب کنده‌کاری کرده‌اند. اما چون می‌گویند که چهره آن حضرت چندان زیبا و دلپسند بوده است که هیچ نقاشی از عهده کشیدن شبیه آن بر نمی‌آید، همواره آن صورت را پوشیده نمایانده‌اند. شاه چنین می‌پندارد که شمایل واقعی حضرت علی در تملک او است. ظاهراً این شمایل را برای وی از هندوستان فرستاده‌اند و آن را در جعبه‌ای طلا که میناکاری زیبایی روی آن دیده می‌شود حفظ می‌کنند؛ هنگامی که این شمایل را به اتاق می‌آورند تمام درباریان تعظیم می‌کنند؛ شاه نیز در برابر این شمایل کرنش غرائی می‌کند. چندین سال پیش وی طریقتی بنیان کرد که هدف آن تکریم از این شمایل حضرت علی بود و خود قطب آن شد. تشریفات این امر در کمال جلال و شکوه برگزار شد و برای آنکه به آن جنبه مذهبی و دینی هم بدهند روحانیون را نیز دعوت کردند؛ اما روحانیون با اکراه بسیار در این جلسه حضور یافتند زیرا آنان در تمام این تشریفات به حق یک نوع شمایل پرستی می‌دیدند که به صراحت تمام برخلاف نص قرآن مجید بود. ناصر الدین شاه روز تولد حضرت علی را تبدیل به یکی از اعیاد کرد که تا آن هنگام سابقه نداشت و مسلم است که هرگاه حضرت علی زنده می‌بود آنها را از این کار منع می‌کرد و این همان کار است که وی در زمان حیات خود با فرقه‌ای که وی را چون ذات باری می‌پرستیدند، یعنی غلاة انجام داد.

مطابق با حدیثی که پذیرفته شده ایرانی مجاز است هرگاه دید که بر اثر اعتراف به پابندی به تشیع دچار خسران و زیانی می‌شود آن را انکار کند (تقیه دین). در نتیجه اغلب می‌شود که ایرانیان در سرزمینهای ترک به روش آنها نماز می‌گزارند. این امر در روابط بین خود ایرانیها هم رواج یافته است؛ روبرو، در پابندی و اعتقاد خود به دین پاک (مذهب مطهره) گریبان چاک می‌دهند درحالی که هرکدام از فریبکاری طرف مقابل اطمینان دارد. اوضاع بعضی از کسانی هم که من غیر حق در لباس ملائی هستند و خود را به عنوان روحانی و ملا-جا می‌زنند بر همین منوال است. در بین تحصیل کرده‌ها کمتر کسی به قرآن اعتقادی دارد؛ یکی اصلاً هیچ چیز دیگر را هم به جای آن قبول ندارد و دیگری برای خود اعتقادات خاص فردی ایجاد کرده یا نظریات فلسفی درویشان را پذیرفته و سرکردگان و اقطاب آن طریقتها را به صورت مرشد و دلیل راه می‌ستاید. فعلاً فرق متعددی از صوفیه در ایران وجود دارند؛ ولی همه آنها در شمار شیعیان محسوبند.

برطبق اصل تقیه هر ایرانی خود را محق می‌داند که ظاهراً مقدس و مؤمن باشد؛ علاوه بر آن احتیاط و مصلحت‌اندیشی موصوف ایجاب می‌کند که عقیده واقعی خود را بروز ندهد مگر آنکه قبلاً-زمینه را بخوبی سنجیده باشد و تازه آن وقت هم چندان پرده‌پوشی می‌کند و طفره می‌رود که مستمع درست از مطالب او سر در نمی‌آورد.

بدین طریق می‌توان مدعی شد که تشیع هرچند مذهب متفوق و فراگیر در ایران است باز از نظر تعداد، پیرو معتقد و مؤمن واقعی در آن کم است.

پس ممکن است برحسب آنچه گفته شد تمایل پذیرفتن این نظر پیدا

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۴

شود که ایران زمینه مساعدی برای انتشار مسیحیت باشد، اما در این مورد باید گفت که راه خطا پیموده شده است؛ تقریباً هیچ‌گاه یک ایرانی، با صداقت به مسیحیت نگرویده است؛ موضوع تثلیث و همچنین مفهوم زهد و تقوای مسیحی برای وی مفهوم نیست. بهتر است گزارشهای صادقانه مبلغین را بخوانیم تا دیگر در واقعیت آنچه گفته شد تردیدی روا نداریم. انجیلهایی که با این مخارج هنگفت چاپ و تجلید و به صورت رایگان به گیرندگان داده شده است، بلافاصله از جلد جدا می‌شود و در بازار به جای کاغذ باطله مصرف می‌گردد. سبک ساده انجیل به طبع شرقیها خوش نمی‌آید، آنها کلمات مطمئن و مسجع و مقفا را که کشنده فکر و معنی و مضمون است می‌پسندند.

گاهی شاه برای تفریح دستور می‌داد که فصولی از انجیل را در حضورش بخوانند و هربار وی و درباریان به تندی قهقهه را سر می‌دادند چنانکه ادامه قرائت آن غیر ممکن می‌شد. برای آنکه به تقدس قرآن اهانتی نشود و آن کتاب مقدس به چنین سرنوشتی دچار نیاید ترجمه قرآن را به فارسی منع کرده‌اند.

در دین اسلام سلسله مراتب روحانیون به معنای واقعی کلمه وجود ندارد و این سخن در مورد معابد نیز صادق است، هرکس اجازه دارد که به صدای بلند اذان بگوید و در هر جایی نیز می‌تواند این عمل را انجام دهد.

امروز نیز اغلب اتفاق می‌افتد که مردی که صدائی خوش دارد بر بام خانه خود می‌رود یا بر سکوی بازار (مصلا) اذان می‌گوید و همسایگان را به نماز می‌خواند. حال اگر جماعتی به نام روحانی وجود دارد از آن‌رو است که قرآن که محتوی قواعد و قوانین است به زبان عربی نازل شده است، پس در نتیجه فقط علما و دانایان بر آن وقوف و آگاهی دارند و از آنجا که ادعیه، نمازها و صیغه عقد باید با تلفظ صحیح و حفظ مخارج عربی تلفظ شود تنها پس از ممارست بسیار در سالیان دراز حلقوم ایرانیان می‌تواند بدان عادت کند.

بدین ترتیب است که شیخ الاسلام، امام جمعه، مجتهد و عقبه سپاهی از ملاها بوجود آمده است؛ شیخ الاسلامها و امام جمعه‌ها و مجتهدها باید از ذریه پیغمبر باشند اما ملاها می‌توانند از طبقات عام برخیزند [۱۸۱]. در اوایل اینها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۵

مردمی برجسته و از نظر ایمان و اطلاع از دیگران ممتاز بوده‌اند و بسیاری از آنان در عرصه ادب از شهرت فراوان برخوردار بودند. اما برخی از آنها پا را از حد خود فراتر نهادند؛ قضات را راندند و سرانجام قضاوت و رسیدگی به دعاوی را مختص خود کردند؛ می‌دانستند که پائین‌ترین قشرهای طبقات تهیدست را چگونه با پناه دادن به متخلفین از قانون سرسپرده خود سازند و جماعت را مسحور و شیفته کنند. در حالی که در برابر همه خود را فقیر و خاضع نشان می‌دهند برای خود ثروت گرد می‌آورند زیرا سرانجام عایدات املاک مساجد (موقوفات) نیز به کیسه آنان سرازیر می‌شود.

چون در ایران دفاتر اسناد رسمی وجود ندارد و تملک در جایی به ثبت نمی‌رسد و فقط ملائی در دفتری به نام «قباله» آن را تأیید می‌کند هرکس می‌تواند با جلب نظر متصدی امر قباله‌ای جعلی با تاریخی قبل از قباله اصلی تهیه کند و بر مبنای آن مالکیت زمینی را که از مدتها پیش در تصرف دیگری بوده است، «ادعا» کند؛ و حال اگر نتواند کلا ملک را از ید دیگری خارج سازد باز می‌تواند طرف را مبلغ قابل توجهی سرکیسه کند و آنگاه رضایت بدهد. زیرا در فقه اسلامی مرور زمان وجود ندارد؛ شش سال قبل از طرف شاه مرور زمان برای مدت بیست سال تعیین شد و از طرف مراجع رسمی اعلام گردید، اما همچون سایر قوانین قوت و رواج نیافت.

بعضی از خانه‌ها در تهران و حتی دهات شش دانگ از این جهت مشتری برای خرید پیدا نمی‌کنند و ویرانه می‌شوند زیرا علاقه‌مندان می‌ترسند که مالکین قدیمی آنها بتوانند ادعاهای گذشته خود را بر کرسی بنشانند. به محض اینکه شایعه‌ای پراکنده شود که این یا آن خان دیگر مورد عنایت دربار نیست از اطراف و اکناف ادعاهائی نسبت به اموال وی می‌شود. همسایه من در تهران ویرانه‌ای را خرید، و بر آن خانه زیبایی ساخت و ده سال تمام در آن سکنی گرفت. در این هنگام درویشی از گرد راه رسید و قباله کهنه‌ای را ارائه داد، ولی صاحب‌خانه سخت خوشحال بود، چون مدعی تازه به دریافت یک رأس اسب و پانزده تومان پول رضایت داد.

ملاها بین محرومین و فرودستان طرفداران بسیاری دارند؛ اما دولتیان از ملاها می‌ترسند زیرا می‌توانند قیام و بلوا برپا کنند. به هر حال این را هم نمی‌توان منکر شد که ترس از آنها وسیله‌ای است که استبداد و ظلم زورگویان را تا اندازه‌ای محدود و تعدیل می‌کند. روی هم رفته در نظر عموم مردم از قدر و منزلت ملانماها تا اندازه‌ای کاسته شده است و همه از «ملا بازی» صحبت می‌کنند؛ حتی نادر شاه نیز با ملاها میانه خوبی نداشت و بسیاری از موقوفات سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۶

و بخصوص قسمتی را که وقف کربلا بود از چنگ آنان خارج کرد؛ اما تازه در زمان محمد شاه (متوفی به سال ۱۸۴۸ [۱۸۲]) قدرت واقعی ملاها با سلب حق پناه دادن به مجرمین از آنها، محدود گردید. امیرنظام صدراعظم (مقتول در سال ۱۸۵۱ [۱۸۳]) آنگاه ضربه مهلک را وارد ساخت و شیخ الاسلام تبریز را به تهران برای بازیافتن به حضور شاه احضار کرد. شیخ که مشکوک شده بود چندین هزار تن از مردم تبریز را همراه خود آورد اما امیر به اطلاع وی رساند که شاه می‌خواهد او را «تنها» بحضور بپذیرد و بنابراین شیخ الاسلام بر سر دوراهی قرار گرفت که یا علنا از فرمان شاه سرپیچی کند یا به فرمان وی باشد؛ وی راه اخیر را بگزید و شاه با برقراری مقرری او را به تبعید فرستاد. امیر از این گذشته مقرری ثابتی برای مجتهدین برقرار ساخت و حق عزل و نصب آنان را به سلطنت مخصوص کرد. همین که جانشین امیرنظام به مقام صدارت عظمی رسید ملاها نفسی به راحت کشیدند؛ مجددا بازار بست-نشستن و تحصن رونق گرفت و مقام و منزلت امام جمعه اصفهان تا حد تهدید کننده‌ای، افزایش یافت. این موقع و منزلت مناسب از آن جهت به چنگ آنها افتاد که بایبها سوء قصدی به جان شاه کردند و شاه دیگر به فکر افتاد که برای برقراری امنیت خود باید دین یا بهتر بگوئیم حیثیت علما را تقویت کند؛ پس نوعی تعصب ظاهری و صوری نسبت به حضرت علی ظاهر و مشهود گردید، اما دیری نگذشت که شاه طعم اقدام خود را چشید: ولایت رشت به تحریک مجتهد حاج ملا رفیع طغیان کرد و اطفای آن آتش به قیمت خون بسیاری از مردم تمام شد. باز کوشیدند که قدرت روحانیون را تحت سیطره در آورند و محدود کنند. آنگاه مجتهدین تهدید به ترک مملکت کردند؛ بسیاری از آنان قبلا به شاهزاده عبد العظیم مهاجرت کرده بودند که همه را با وعده و وعید بازگرداندند. سرانجام در سال ۱۸۵۶ [۱۸۴] بر طرفین آشکار شد که نه حکومت می‌تواند بر علما متکی باشد و نه علما باید به دولت اعتماد داشته باشند.

در جوار «شرع» چیزی به نام «عرف» برقرار گردید که توسط شاه، حکام و محکمه عالی (دیوان‌خانه) اعمال می‌شود. عرف را در واقع نمی‌توان قانون نامید، زیرا نه بر مبنای رویه‌هاست و نه معیار و ضوابط خاصی دارد بلکه بر پایه احتیاجات آنی، مصلحت‌های دولتی یا اختیار، متکی است. حال چه مواردی به شرع و چه چیزها به عرف مربوط می‌شود مطلبی است که قاعده و قراری ندارد. ملاها طبعاً عرف را دارای اهلیت و صلاحیت نمی‌شناسند و احکامی را که بر آن مبنا صادر شده باشد باطل می‌دانند؛ تنها شاه است که این اختیار قانونی را عملاً اعمال می‌کند. حتی هنگامی که سه نفر به جان شاه سوء قصد کردند چند تن از علما با کشتن آنها به مخالفت برخاستند و می‌گفتند چون سوء قصد کنندگان سه نفر هستند بر حسب نص قرآن می‌توانند با پرداختن مبلغی معین جریمه، آزادی خود را بدست آورند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۷

اغلب جرائم سیاسی از مقوله عرف محسوب است و از این قبیل است:

مقاومت در برابر قدرت شاه یا حکام، نشر اکاذیب علیه حکومت، اختلاس از اموال عمومی؛ تخطی از مقررات پلیس همچون ایجاد رسوائی در شارع عام، مستی، قمار و غیره؛ همچنین دزدی، آدمکشی و راهزنی.

در ایران کیفر به منزله دفاع برای نگهداشت و تحکیم جامعه در برابر کسانی که موجودیت آن را تهدید می‌کنند نیست بلکه عملی است انتقامی و در نتیجه شدت و ملایمت انواع کیفرها بر آن ضابطه اختیار می‌شود. میرغضبها به تعداد فراوان در اختیار شاه و حکام قرار دارند و در تمام مسافرتها و فتوحات آنان را همراهی می‌کنند. مجازات اغلب بلافاصله با دادن علامتی و گاه در حضور شخص شاه انجام می‌گیرد.

اعدام یا با آویختن یا با بریدن سر، یا با بر خاک کشیدن محکوم در معابر عملی می‌گردد. پس از مجازات جسد معدوم به چهار قسمت تقسیم می‌شود.

قسمتی بر چوبه دار و سه قسمت دیگر بر دروازه‌های شهر در معرض نمایش قرار می‌گیرد. به استثنای اعدام باینها در دوره اخیر، دیگر همچون گذشته دوره جان کندن محکوم را طولانی نمی‌کنند؛ مثلاً سابق مجرم را گچ می‌گرفتند درحالی که سر او بیرون مانده بود. به همچنین شاه فعلی کیفر کور کردن را لغو کرده است؛ وی روزی به من گفت: «هرگز امر به کور کردن کسی ندادم و حالا- نیز چنین کاری نمی‌کنم؛ ترجیح می‌دهم که خطاکار را بکشم.» برای مجازات کسانی که مرتکب جنحه و خطاهای کوچک شده‌اند مثلاً به دفعات سرقت کرده‌اند، مهر جعل کرده‌اند و غیره اغلب انگشتان را می‌برند. چه بسا اشخاصی را که به این طریق کیفر دیده‌اند به صورت متکدی در خیابان می‌بینیم. سارقین کوچکتر را از حوزه فعالیتشان دور می‌کنند ولی قبلاً ریسمانی در پره بینی آنها می‌کشند و آنان را در شهر می‌گردانند و به این کار «مهار» می‌گویند.

«گوش بریدن» یک راه و رسم قدیمی در ایران است (مانند اسمردیس [۱۸۵])، و کسانی را که اتهامی به دیگری وارد و یا اشاعه اکاذیب کرده باشند بدان محکوم می‌کنند. در این کیفر تمام لاله گوش را یکباره نمی‌برند بلکه فقط جزء خیلی کوچکی از آن را، به طوری که می‌توان همین مجازات را درباره شخص معینی تا ده بار تکرار کرد. کم و زیاد آن دیگر بسته است به میل میرغضب و منوط می‌شود به مبلغ بیشتر و کمتری که وی از مجرم می‌گیرد.

با عادت ایرانیان که کلاه را تا گوش پائین می‌کشند این عیب چندان مشهود نیست (ماجرای اسمردیس را بیاد آرید). یک خان بذله‌گو که گوشش مکرراً به فرمان محمد شاه بریده شده و دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود وقتی باز به بریدن گوش محکوم شد در حضور شاه کلاه از سر برداشت و گفت: «آیا اعلیحضرت تصور می‌فرمایند که گوش من مانند چمن با آمدن هر بهار جوانه می‌زند؟»

دماغ بریدن هم بنظر می‌رسد که این روزها بکلی ملغی شده باشد،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۸

با وجود این من بلوچهای بسیاری را با بینی بریده دیده‌ام؛ در مورد یکی از آنها نیز با موفقیت به جراحی ترمیمی بینی اقدام کردم. به گناه سرآیدن هجویه، شاه دستور داد موی سر چند تن از شاهزادگان را بتراشند و به ریش آنها آب دهان بیندازند. به این کار «زلف بریدن» و به ریش تف کردن» می‌گویند. برای چوب زدن دستگاه خاصی هست به نام «چوب فلک». کف پای مجرم را در بالا به یک قطعه چوب افقی می‌بندند درحالی که خود او از پشت به روی زمین خوابیده است. مجرم در حال چوب خوردن با میرغضب که شدت و ضعف ضربات بسته به میل اوست صحبت می‌کند. چند ضربه معدود محکم ممکن است به مرگ یا حد اقل به آماس کف پا و انگشتان منجر شود و برخلاف آن چند ضربه‌ای که از سر ملاحظه زده شود بزحمت از خود اثری برجای می‌گذارد. اغلب

نیمی از مجازات اجرا می‌شود؛ در آن صورت دو شخص را باهم می‌بندند یعنی پای چپ یکی را با پای راست دیگری در فلک می‌گذارند.

صاحب‌منصبان از چشم افتاده اغلب سالیان دراز در خانه خود یا در شهری تحت نظر پلیس قرار می‌گیرند و به این مجازات می‌گویند «خانه‌نشین شدن».

برای زندانیان سیاسی امیرنظام صدراعظم در تهران زندانی زیرزمینی به نام «آب‌انبار» تعبیه کرده است و دست و پای آنان را در آنجا با چوبی می‌بندند. مخارج زندانیان از کیسه خود ایشان است یا از محل انفاق نیکوکاران. این سیه‌روزان سالها در آنجا می‌مانند بدون اینکه از آنان بازجوئی شود تا سرانجام حصبه، وبا یا بیماری واگیر دیگری آنها را نابود سازد. فقط گاهی سروکله میرغصبی آنجا پیدا می‌شود تا به امثال امر قربانی را برای اعدام از بین آنها بیرون بکشد. به هنگام شیوع بیماری یا حدوث واقعه‌ای سرورانگیز تعدادی از این زندانیان آزاد می‌شوند که البته این ترخیص هیچ ارتباطی با سنگینی یا سبکی جرم مجرم ندارد، بلکه مربوط می‌شود به مبلغی که هر کس می‌تواند برای خلاصی خود به رئیس زندان پردازد. حاج علی خان بدنام که بعدها از او سخن خواهیم گفت نیز به همین نحو عمل می‌کرد. مسلم است که تأسیس چنین زندانی نمی‌تواند پیشرفت در جهت حقوق انسانی تلقی شود. گاه نیز برای اقرار گرفتن از متهمین یا بیشتر از آن برای سرکیسه کردن صاحب‌منصبانی که مورد بی‌مهری واقع شده‌اند و لو دادن محل ذخائر و گنجینه‌هایشان شکنجه بکار می‌رود.

شکنجه‌ها از این قبیل است: اشکلک (دست)، بستن دستها به یک درخت آن‌طور که بدن در هوا معلق بماند، سوزاندن زیر بغل، قرار دادن بدن برهنه به روی قطعات یخ، بستن آلت به این منظور که مانع خروج ادرار شوند و غیره. چون نظر حکومت به هیچ وجه آن نیست که با اعمال شکنجه کسی را بکشند، پس کار شکنجه تا آن اندازه پیش می‌رود که محکوم به پرداختن مبلغی معین تن دردهد. باز چندین روز دیگر چنین عملی تکرار می‌شود تا مجدداً مبلغی دیگر تحصیل گردد. نه حکومت عادت دارد که همه پول زندانی را یک‌جا مطالبه کند و نه زندانی به پرداخت همه نقدینه‌اش

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۲۹

در وهله اول تن درمی‌دهد؛ پس این رسم معمول شده است که پول را به چند قسمت کنند و در جاهای مختلف زیر خاک پنهان دارند تا پس از هر شکنجه یکی از آنها را بتوانند لو بدهند؛ اگر زندانی همه دارائی خود را یک‌باره از دست می‌داد دیگر وسیله‌ای برای رشوه دادن و رها شدن در دست نمی‌داشت و مسلماً در شکنجه بعد جان به جان آفرین تسلیم می‌کرد. آری احتیاط شرط عقل است.

مهمترین اعمال مذهبی ایرانیان عبارت است از: نماز، زیارت، صدقه، روزه و جشن گرفتن اعیاد مذهبی.

پیش از اقامه نماز وضو باید ساخت. دستها را باید از آرنج تا نوک انگشتان شست؛ ترکها که این عمل را در جهت عکس انجام می‌دهند مورد تمسخر ایرانیان قرار می‌گیرند زیرا آنها با این عمل ناپاکی را از بیرون به مرکز سوق می‌دهند. زینتها را از خود دور می‌سازند، بخصوص انگشتریها را و همچنین جامه ابریشمین از تن بدر می‌کنند زیرا «نماز ندارد». بدن باید در حال نظافت باشد در غیر این صورت باید با انجام دادن عمل غسل خود را از قید ناپاکی مستخلص ساخت. محل نماز را با دقت کامل انتخاب می‌کنند؛ این محل نباید غصبی باشد و به همین دلیل در خانه‌ای که ضبط شده، یا مالک، آن را با اعمال زور و فریب بچنگ آورده است از نماز خواندن پرهیز می‌کنند. می‌دانیم که ایرانیان به سوی «قبله» نماز می‌گزارند؛ در مواردی که دریافتن جهت مکه شکی باشد از قبله‌نما استفاده می‌شود.

دستوری نیست که حتماً نماز را در مسجد بخوانند؛ می‌توانی مسلمان مؤمنی باشی بی‌آنکه در سراسر عمر پای به مسجد گذارده باشی. دیگر آنکه برای رهائی از تشویش، یا بریدن رشته مصاحبت با کسی می‌توان اغلب به نماز خواندن متوسل شد. خود بارها

شاهد بودم که وزیر اعظم در بحبوحه صحبت با نمایندگان دول خارجی ناگهان می‌گفت: «وقت نماز است» و با این کلام دیگر رشته مذاکرات گسسته می‌شد. کسی که نماز می‌گزارد لازم نیست به علت حضور هر کس که باشد نماز خود را بشکند؛ هرگاه شخص شاه نیز از برابر خادمی که در حال نماز است بگذرد این خادم از جای خود نمی‌جنبد و عبادت خود را قطع نمی‌کند. پنج بار در روز هنگام نماز را با اذان اعلام می‌دارند. مؤذن با صدائی رسا و قوی اذان می‌گوید و با نگهداشتن کف دستها به یک طرف گونه صدایش را تقویت می‌کند بطوری که اغلب صدای وی تا یک ربع میل می‌رسد. متن اذان و همچنین آهنگ آن با وجود کمال سادگی گيرائی خاصی دارد حتی برای اروپائیها. هر مسافری با لذت خاطر شب آرام پرستاره‌ای را بیاد می‌آورد که بانگ دلنشین مؤذن از جانب صحرا طنین‌انداز می‌شود و همگان را که از خود بی‌خود شده‌اند به عبادت می‌خواند. ایرانیها مدعی هستند که از مادر برای اذان گفتن زاده شده‌اند بطوری که حتی ترکها، عربها و مصریها هم از این جهت با آنان فاصله بسیار دارند؛ مؤذنهائی که صدای رسا و دلنشین دارند مزد بسیار خوبی می‌گیرند.

اقدام به زیارت مکه به علت هزینه هنگفت، ناراحتیها و خطراتی که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۰

در بر دارد فقط منحصر به معدودی از مردم معمر و اغلب اطباست تا با گرفتن لقب حاجی به شهرت برسند؛ گذشته از آنان روحانیون عالیمقام و تجار ثروتمند را که بیشتر اهل گیلان هستند می‌توان ذکر کرد؛ روی هم رفته می‌توان گفت که اکثر زوار حج در بین راه فوت می‌کنند و به زحمت، عشر این زوار باز به وطن خود برمی‌گردند و به همین دلیل است که «چاووشی» را «مرثیه» هم می‌نامند. برای اجتناب از مخاطرات صحرا و بخصوص حملات راهزنانه عربهای بدوی، زائران راه تبریز و شام یا قسطنطنیه و قاهره را اختیار می‌کنند. ولی باز مخاطرات بدتری به صورت بیماری که ناشی از تغییر آب و هواست اینان را تهدید می‌کند؛ مثلا هرگاه و با در کاروان ظهور کند دیگر بندرت کسی از چنگال مرگ می‌گریزد. از راه خشکی رفتن و بازگشتن در این سفر با مدت توقف جمعا نه ماه طول می‌کشد؛ از راه دریا که مورد استفاده ساکنین نواحی جنوبی کشور است این مدت بسیار کوتاهتر می‌شود.

بیش از همه، مردم به زیارت کربلا در جوار بغداد می‌روند. این موضع نزد شیعیان تقریباً از شهرت و منزلت مکه برخوردار است و حتی زائران هندوستان، قفقاز و مصر نیز بدانجا می‌روند. به زحمت می‌توان یک نفر ایرانی متعین را پیدا کرد که یک یا چندین بار به زیارت کربلا نرفته باشد؛ هرچند علت مسافرت، هم می‌تواند واقعی و هم ریاکارانه باشد.

پس از کربلا مشهد به عنوان زیارتگاه بیش از همه مورد توجه است که در مرز شمال شرقی مملکت قرار دارد. مسافرت بدانجا نیز برای خود مشکلات و خطراتی در بر دارد زیرا بسیاری از زائران از طرف ترکمنها ربهوده می‌شوند و در بازارهای خیه و بخارا فروخته می‌شوند و به غلامی می‌روند. اینها یا با پرداخت مبالغ هنگفت آزادی خود را بازمی‌یابند و یا اینکه هرگز به وطن خود بازمی‌گردند.

لقب حاجی فقط با مسافرت به مکه بدست می‌آید؛ کسانی که به کربلا- و مشهد می‌روند به القاب کربلائی و مشهدی ملقب می‌شوند.

زیارتگاههای کوچکتر عبارتند از قم و شاه (زاده) عبد العظیم.

کسانی که از مکه بازمی‌گردند برای آشنایان خود بادبزنهای عربی، خرما، قهوه و غیره به عنوان سوقات می‌آورند و به عنوان تهنیت از گیرندگان هدایا، «زیارت قبول» می‌شنوند. زائران باید در طول سفر بکوشند رضای خدا را بجای آورند، مشروب نخورند و از نظر روابط جنسی نیز امساک کنند؛ اما مع هذا تخطی از این مقررات اغلب مشاهده می‌شود.

در مسافرتها بسیار می‌شود که آدمی با کاروانی از زائران برخورد کند. به هنگام عبور از شهرها در رأس کاروان چاووش حرکت می‌کند؛ وی بیرق سرخی با خود دارد و با صدائی گوشخراش مدح قدیسی را که به زیارتش می‌روند سر می‌دهد. به دنبال او خیل

مردان و زنان و همچنین کودکان در حرکتند که تک تک یا جفت جفت، در کجاوه به اسب یا الاغ

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۱

بسته شده طی طریق می کنند. به محض رسیدن به کاروانسرا هریک بساط محقر خود را می گسترند، حیوانات را تیمار و سفره خود را باز می کنند؛ بدین ترتیب به آهستگی روزی بعد از روز دیگر فرامی رسد. زائرانی که از هند پای پیاده به مکه و کربلا می روند چندین سال وقت صرف می کنند تا باز به موطن خود بازگردند.

پادشاهان فعلی ایران حد اکثر به زیارت قم می روند، چون مشهد در منتهی الیه مرز مملکت واقع است و ممکن است مسافرت بدانجا نتایج ناگواری داشته باشد. سایر زیارتگاهها که در خارج از کشور قرار دارند معلوم است که نمی توانند مطمح نظر باشند. اما قم این امتیاز را دارد که مدفن اغلب امرا و شاهزادگان سلسله قاجار نیز هست.

درباره زکوة قوانین مذهبی تکلیف را دقیقاً تعیین کرده و معیار حد اقل را مقرر داشته است. هرچند که یک مرد عادی به دلیل عدم توانائی این معیار را رعایت نمی کند ولی باز وی صدقه بسیار به فقرا می دهد و از نگهداری و رسیدگی به حیوانات نیز دریغ ندارد؛ وی در این کار از ریاکاری بری است و فقط از ندای قلب خویش تبعیت می کند و از این جهت بر اروپائیان برتری دارد. همچنین نذر کردن یا نذر بستن که وی در روزها و لحظات سخت زندگی بدان متصل می شود و همواره آن را ادا می کند قابل ذکر است. زکوة و صدقات هنگامی به درگاه خداوند پذیرفته است که از پول حلال داده شود و از آنجا که ایرانی همواره نمی تواند مدعی باشد که از راه حلال پول بچنگ آورده است پس اغلب اشیای ذی قیمت یا شال خود را گرو می گذارد و پولی را که از آن راه کسب کرده صدقه و زکوة می دهد بعد مال خود را از گرو درمی آورد. روزهای قبل از عید قربان اغلب می شد که مردان عالی مقامی به من رجوع می کردند و پنج تا بیست تومان قرض می گرفتند؛ در ابتدا می پنداشتم به علت نداری چنین می کنند ولی بعد دریافتم که دلیل استقراض آنان جز این نیست که مال مکتسب مرا حلال و شرافتمندانه می دانند و می خواهند با آن پول صدقه بدهند. ولی من گاه از زدن این زخم زبان خودداری نمی توانستم که ظاهراً فقط همه چیز اروپائیان نجس است مگر پولشان. به هنگام بیماری یکی از عزیزان و خویشاوندان، گوسفند می کشند و گوشت آن را به فقرا می دهند.

بر اثر دست و دل بازی که مردم در صدقه دادن دارند تعداد متکدیان نیز بسیار است. بخصوص به نابینایان بسیار کمک می کنند تا به جائی که بعضی از آنها از محل مال گدائی چند زن نگاه می دارند، و برخی دیگر مبالغی را که کم هم نیست ناگزیر در جائی زیر خاک دفن می کنند. بین نابینایان یک حس تعاون و همکاری حکمفرماست؛ اغلب در دسته های چهار نفری گدائی می کنند و سر عابرین بانگ برمی دارند که «یک شاهی به چهار کور بدهید» و در فاصله گدائی نیز به انواع و اقسام شوخیها و لودگیها مشغولند. اغلب گداهائی دیده می شوند با دستهای بریده؛ اینها دزدانی هستند که کیفر دیده اند اما این حقیقت هیچ مانع جلب حس ترحم مردم نمی شود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۲

و آنها نیز مانند بقیه سهم خود را دریافت می کنند. این گداهای سر فرنگیها نیز دست بردار نیستند و بدین صورت مجیز آنها را می گویند که ظاهراً فرنگیها از ایرانیها رحیم تر هستند، در صورتی که عکس این مطلب صادق است.

روزه در ماه رمضان کاری بسیار مشکل است؛ روزه رشته کسب و کار و آمد و شد را بکلی قطع می کند و باعث می شود روال زندگی کاملاً دیگرگون شود. شبها بیدار می مانند و می خورند و روز را تا طلوع ستارگان می خوابند. اهل تسنن درست پس از غروب آفتاب افطار می کنند و بدین سبب از طرف شیعیان مورد اتهام قرار می گیرند که روزه خود را نگه نمی دارند در صورتی که به طور متوسط آنان در رعایت مناسک سخت گیرتر از اهل تشیع هستند؛ زیرا صرف نظر از تعداد زیاد فرقه ها، بسیاری از متصوفه نیز به هیچ وجه زیر بار امساک مقرر نمی روند. هرگاه ناچار باشند برای حفظ ظاهر با دیگران در افطار شریک می شوند ولی باز در

نهان در حین روز نیز دلی از عزا درمی آورند. هر گاه دو تن از این گنهکاران که یکدیگر را خوب می‌شناسند با یکدیگر روبرو شوند یکی خیلی جدی به مخاطب می‌گوید که سخت لاغر شده‌ای، و طرفین یکدیگر را دلداری می‌دهند که زیادش رفته و کمش مانده است؛ هنگام غروب باز چنان می‌کنند که از گرسنگی نا ندارند و با ولع تمام به غذا خیره می‌شوند.

شبها قرآن می‌خوانند؛ قبل از پدیدار شدن شفق در شهرها تویی شلیک می‌شود به نشانی آنکه از آن لحظه به بعد باید از خوردن و نوشیدن پرهیز کرد؛ از آن پس نماز صبح را می‌گزارند و می‌خوانند. بعد از ظهرها مساجد پر از مؤمنین می‌شود؛ دیگران تا غروب آفتاب در میدان بزرگ که به بازار و نمایشگاه اجناس فرنگی تبدیل شده است درنگ می‌کنند.

ماه رمضان در ممالکی که آب و هوای سرزمینهای عربی بر آنها حکمفرما نیست دارای نتایجی کاملاً نامعقول است. در شهری که غالب سکنه آن از حاصل دسترنج خود زندگی می‌کنند و در نتیجه کارها و پیشه‌ها باید مسیر عادی خود را طی کند، رمضان باعث اتلاف فراوان وقت و نیروی کار می‌شود؛ سلامت و زندگی خانواده را ضایع می‌سازد، زیرا صرفه‌جوئی در مخارج فقط جنبه ظاهری دارد و برخلاف آنچه در بادی امر بنظر می‌آید میزان مصرف و هزینه زندگی بیشتر از مواقع عادی است و بسیاری از خانواده‌ها برای تأمین مخارج غذا و سوخت و روشنائی زیر بار قرض می‌روند. مردمی که عهده‌دار کارهای سنگین و سخت هستند، برحسب قوانین شرع از گرفتن روزه معافند؛ اما درست همینها به این معافیت به دیده تحقیر می‌نگرند و روزه را می‌گیرند، درحالی که تنبلیها و بیکارها شخصا خود را معاف می‌کنند یا به بهانه اجتناب از بیماری که در کمین آنهاست کلاه شرعی درست می‌کنند تا تن به زیر بار این امساک ندهند.

سوای جمعه‌های هر هفته، اعیاد بزرگ اینها هستند: عید نوروز،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۳

عید قربان، عید فطر (عید بایرام [۱۸۶])؛ و چنینند اعیاد کوچکتر: عید مولود پیغمبر (ص) و عید ولادت حضرت علی (ع) که شاه فعلی آن را برقرار کرده و عید امام آخر الزمان، امام مهدی (عج)؛ اما اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم باید بگوئیم که این اعیاد فقط از طرف وابستگان به دربار، کارمندان دولت، افسران و غیره جشن گرفته می‌شوند؛ مردم غیر از عید نوروز دیگر از عیدی خیر ندارند. روزهای جمعه تمام بازارها باز است. اهل حرف و کسبه مانند سایر روزهای هفته سر کار خود می‌روند و کشاورز زمین خود را آماده می‌کند. اما شاه و حکام جمعه‌ها را تعطیل می‌کنند و در سایر اعیاد مراسم سلام برپا می‌دارند، به وزیران و سایر صاحب‌منصبان تهنیت می‌گویند و عبارت معمول تبریک نیز چنین است: «عید شما مبارک باد». اما در عید نوروز و روزهای بعد علی‌العموم از کوچک و بزرگ جشن می‌گیرند.

عید قربان مصادف است با دهم ذی‌الحجه و در نتیجه پس از گذشت چند سال با روز آشتی‌کنان یهودیان مصادف می‌شود. این هر دو قوم سنت واحدی را تجلیل می‌کنند که همان قربانی حضرت ابراهیم است. منتها آنکه مسلمانان اسمعیل را به جای اسحق ذکر می‌کنند. به عوض یهودیان امروزی که با کشتن چند مرغ در شب قبل از عید به تجدید خاطر آن واقعه اکتفا می‌کنند مسلمانان آن را به مقیاسی با عظمت برپا می‌دارند. گله‌هایی از گوسفند را برای قربانی به شهر می‌آورند؛ در بعضی از خانه‌ها حتی ده گوسفند می‌کشند و به زحمت خانواده‌ای می‌شود سراغ کرد که یک گوسفند هم در آن قربانی نشود [۱۸۷]. در نتیجه گوشت در این هنگام چندان فراوان است که نه تنها هر تهیدستی هر چه بخواهد از آن بدست می‌آورد بلکه مقداری از آن نیز فاسد شده به کوچه ریخته می‌شود. گوشت به همراه آشغال و دل و روده گوسفند روزهای بسیاری در کوی و برزن می‌ماند، زیرا سگها و شغالها از عهده خوردن گوشت به این فراوانی برنمی‌آیند و در نتیجه بعد از عید قربان همیشه اسهال و سایر بیماریها شایع می‌گردد. هر گاه عید قربان در اردوی تابستانی شاه برپا شود باید میدان را روز بعد تمیز و پاکیزه کنند، زیرا عفونت هوا و آبی که در اثر انداختن دل و روده در آن، آلوده شده است ادامه اقامت در آن محل را غیر ممکن می‌سازد. در سالهایی که وبا شیوع دارد پس از عید قربان بر

شدت و حدت آن بیماری واگیر افزوده می‌شود. در تهران شتری را با آرایه و پیرایه تمام در معیت نوای موسیقی از خیابانها می‌گذرانند. قبلا، خود شاه آن را قربانی می‌کرد ولی فعلا این وظیفه به عهده یکی از خویشان خاندان سلطنتی محول گردیده است؛ شاه با دست خود فقط چند گوسفند را که به این منظور به حضورش می‌آورند می‌کشد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۴

ایام عاشورا یعنی ده روز اول ماه محرم را (که در آنها مراسم تعزیه و تعزیه- شبیه، به یاد شهادت آل علی در کربلا برپا می‌شود) می‌توان جزو ایام رسمی محسوب کرد. در این روزها که عزای عمومی و سراسری در مملکت است، همه کس جامه سیاه در بر می‌کند؛ دسته‌ها در شهرها براه می‌افتد و با آهنگهای غم‌انگیز که ترجیع «آی حسین، آی حسین» در آن بگوش می‌رسد، بر رنجهای این سلطان شهیدان اشک می‌ریزند. به هنگام فرارسیدن ترجیع کودکان درحالی که از جا می‌جهند دو حلقه چوبی را بصورتی موزون بر یکدیگر می‌زنند، درحالی که بزرگترها چنان محکم با کف دست بر سینه می‌کوبند که صدای آن تا فاصله‌ای دور بگوش می‌رسد و موضع برخورد دست و سینه کبود می‌شود. بربرهای کابلستان و کشمیر که مقدار زیادی از آنها در محله بربریهای تهران ساکنند و سایر زائران از نقاط دوردست که در این دسته‌های عزاداری شرکت می‌کنند حتی زنجیر به سینه می‌زنند. یک‌نواختی آهنگ، صدای گنگ ضربات کف دست به سینه و برخورد حلقه‌های چوبی و جرنگ جرنگ زنجیرها تا مدت‌ها پس از نیمه‌شب در خیابانها بنحوی غم‌انگیز طنین افکن است.

در بسیاری از میدانهای عمومی شهرها تکیه وجود دارد که بر اثر موقوفات مذهبی ایجاد شده نگهداری می‌شود. در وسط فضائی محصور صفاست که به عنوان صحنه برای برگزار کردن مراسم تعزیه بکار می‌رود. در روزهایی که مراسمی برپا می‌شود دیوارهای تکیه را با پیت گلدار و شال می‌آرایند؛ «چادرپوشی» به عنوان سقف بر آن می‌کشند. بر چهارپایه‌های عریض، گلدانها و ظروف چینی گرانقیمت، لیوانهای کریستال اروپائی، شمعدانها و غیره چشمها را خیره می‌کند. اینها را از خانه‌های همسایه برای اکرام و تعظیم امام به عاریت گرفته‌اند. از من و سایر اروپائیها نیز چند بار تقاضا شد که خرده‌ریزهای خود را برای زینت تکیه واگذار کنیم. تکیه‌های وزیر و شاه با تجمل خاص آراسته می‌شود؛ دولت مبالغ قابل ملاحظه‌ای خرج می‌کند، ظروف و بلورهای گرانقیمت خزانه سلطنتی بر فراز پایه‌ها بچشم می‌خورد و بازیگران که در نقش عمال یزید یعنی کسی که بر آل علی پیروز شد، هستند حتی جواهر سلطنتی را- البته تحت نظارت- بر خود زده‌اند. روضه‌خوانان از تمام مناطق کشور به تهران می‌آیند، بخصوص روضه‌خوانان کاشان شهرت دارند و برای هر جلسه مردهای گراف می‌گیرند. اما چون فقط در برخی از صحنه‌ها از وجود آنان استفاده می‌شود در نتیجه می‌توان نمایشها را در قسمتهای مختلف شهر و در مواقع گوناگون برپا کرد؛ روضه‌خوانها چهار نعل از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌روند و اغلب در یک روز در پانزده تکیه مختلف ظاهر می‌شوند.

دوره نمایشها در حقیقت نه روز پشت سر هم بطول می‌کشد که در هریک از آنها واقعه دیگری به نمایش گذارده می‌شود. اما چون تعداد بازیگران به اندازه کافی نیست بنابراین مدت این نمایشها تمدید می‌شود و سراسر دو ماه محرم و صفر را شامل می‌گردد. تمام نقشهای نمایش- حتی شخصیت-

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۵

های زن که به جای آنان از مردهای باحجاب استفاده می‌شود- اغلب سوار بر اسب و با زره و کلاه‌خود به صحنه می‌آیند؛ همچنین کاروانهایی که بار و محمل خود را بسته‌اند، از صحنه می‌گذرند. بعضی از صحنه‌ها چندان حقیقی پرداخته شده است که بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد و دل او را سخت به درد می‌آورد، ولی روی هم‌رفته می‌توان گفت که خیلی این نمایشها را طولانی برگزار می‌کنند. شنوندگان هق‌هق می‌کنند و می‌گریند و چنان با تمام وجود با آنچه در صحنه می‌گذرد سهیم می‌شوند که ممکن است کسی را که در نقش یزید بازی می‌کند با دست خود قطعه‌قطعه کنند. در بعضی از نواحی لرستان که پای تمدن به آن نرسیده گویا

مواردی پیش آمده است که بازیگری مؤثر بازیگران به قیمت جانشان تمام شده باشد؛ پس کسانی که نقشهای منفی بعهدہ داشته‌اند برای آنکه نگذارند تماشاگران غرق توهم شوند در صحنه‌های سخت رقت‌انگیز خود نیز در گریه مردم شرکت می‌کردند.

برحسب سنت باید یک ایلچی فرنگی مسیحی در بارگاه یزید حاضر باشد تا شفاعت این قربانیان تیره‌بخت را بکند و چون تماشاها و خواهشهای وی اجابت نمی‌شود خود اسلام می‌آورد و مانند آنان به شهادت می‌رسد. در این صحنه، که طبق قاعده باید در روز هفتم تعزیه باشد بازیگران همه حضور ذهن، لطف کلام و خوشمزگی خود را بکار می‌گیرند. اولین سفیر اروپائی که به دربار ایران آمده گویا با خود یک دوربین لوله‌ای داشته است؛ بدین جهت برای حقیقی نشان دادن نمایش لازم می‌دانند که ایلچی همیشه درحالی که چنین دوربینی را زیر بغل دارد بر صحنه ظاهر شود. برای لباس این فرنگی معمولاً پوشاک اروپائیها را به عاریت می‌گیرند که در نتیجه اغلب منظره و کاریکاتورهای خنده‌آوری درست می‌شود. مثلاً من خود شاهد بودم که چگونه ایلچی با دخترش که پسرپچه‌ای نقش او را بعهدہ داشت سوار بر مرکوب وارد شد. پسری که نقش دختر را بعهدہ داشت با لباس زنان و دامن پف کرده به صحنه آمده بود؛ ایلچی درحالی که دوربین کذائی را زیر بغل داشت فرود آمد، چند قطعه آواز را به تنهائی و به صورت دو نفره خواند و بعد با دخترش بشهادت رسید. یک‌بار نیز وزیر جنگ از من خواست چند تکه لباس از لباسهای خودم را برای ایلچی بدهم؛ من فراک و شلوارم را دادم اما کلاه مخصوص را نداشتم چون خودم کلاه ایرانی بسر می‌گذاشتم. این نقیصه را با یک کلاه خود اتریشی که در انبار داشتند مرتفع ساختند و بدین ترتیب بود که ایلچی با فراک و کلاه خود در تعزیه حاضر شد.

در بین جمعیت تماشاچی نیز صحنه‌های خنده‌آور کم اتفاق نمی‌افتد؛ زنان فقیری که ساعتها در تنگنای ازدحام بر روی قالی زانو زده‌اند گاه با یکدیگر دست بگریبان می‌شوند و این امر باعث تفریح خاطر مردم می‌شود؛ به صورت یکدیگر می‌کوبند، روبنده‌ها را از صورت طرف برمی‌دارند و تا هنگامی که نوکران دربار مداخله نکرده باشند دست از مجادله نمی‌کشند.

شایع است که شاه خود چند مفتن را وامی‌دارد که زنان را به کتک‌کاری ترغیب و تحریک کنند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۶

روز هشتم تعزیه امیر تیمور بر صحنه می‌آید که پر است از شوخیها و بامزگیها. سرانجام در روز دهم در فضائی بزرگ و عمومی داستان شهادت بنمایش گذارده می‌شود. عروسکی که نماینده جبرئیل است از ریسمانی پائین می‌آید تا ارواح ائمه را تا عرصه بهشت همراهی کند. پیش از آن اسبهای نژاده بزرگان مملکت را که با زین و یراقهای گرانبها و شالهای ذی‌قیمت آراسته شده‌اند به میدان آورده‌اند. یک فرد اروپائی در اینجا این فرصت را بدست می‌آورد که بعضی از اسبان اصیل را بچشم بیند که در غیر این صورت به هیچ وجه به دیدن آنها توفیق نمی‌یابد.

سنت برگزاری تعزیه - شبیه چندان عمومیت یافته که هیچ‌یک از بزرگان یارای چشم‌پوشی از آن را ندارد هرچند که انجام دادن آن متضمن تقبل هزینه‌های بسیار است؛ زیرا صرف‌نظر از مزد بازیگران می‌باید از مهمانان در طول نمایش با شربت، و پس از اتمام تعزیه با شامی شاهانه پذیرائی کرد. از آنجا که در طول دو ماه طولانی تمام کسب و کارها متوقف و امور دیگر معوق است، نتیجه این می‌شود که برگزاری این مراسم باعث خرابی بسیاری از خانه‌ها و وام‌دار شدن خیلی از خانواده‌ها می‌شود.

مؤمنان سخت‌گیر البته نمایش صحنه‌ای را جایز نمی‌شمارند و آن را هتک حرمت از ائمه و بت پرستی می‌دانند؛ آنها در ایام عزاداری کار را به این محدود می‌کنند که خواننده از منبر داستان شهادت آل علی را از بر به آواز بخواند. تغییر مایه صدای آواز، به صورتی عالی که برحسب سن و جنس کسی که سخن از آن در میان است صورت می‌گیرد، ثابت می‌کند که ایرانیان واقعا هنرپیشه از مادر زاده شده‌اند. ملاحظه نیز به تماشای تعزیه می‌آیند و درحالی که تن به تماشای بازیها می‌دهند آن را به چیزی نمی‌گیرند و بدان با دیده تحقیر می‌نگرند. در سایر ماههای سال نیز برپاداشتن تعزیه - شبیه به علت قبول شدن نذری که شده است اندک نیست. هرکس باید خود شخصا حاضر و ناظر باشد تا از شور و شوق حضار و بخصوص زنان نسبت به این نمایشها بتواند تصویری بدست

آورد.

ما تا به حال درباره مواردی از تخطی از «امر» صحبت کرده‌ایم و از آنچه پس از این خواهد آمد نیز این نتیجه حاصل می‌شود که «نهی» هم به شدت و دقت رعایت نمی‌شود.

درباره مصرف رایج خمیریات نیز در جایی دیگر از این کتاب به تفصیل سخن خواهیم گفت.

قماربازی با ورق بین طبقات بالا و خدمه آنها سخت رواج دارد؛ به آن گنجفه و همچنین آس بازی می‌گویند. در دربار سلطنتی به مناسبت جشنها یا شکار چند تن از صاحب‌منصبان یا شاهزادگان را برای بازی دعوت می‌کنند؛ در این بازیها گاه بر سر زنی برد و باخت می‌شود؛ مردم فرودست به خرابه‌ها می‌روند تا در آنجا قمار کنند و هرگاه توسط محافظین دستگیر شوند در معرض خطر چوب خوردن قرار می‌گیرند. بازیهای مجاز عبارت است از: تخته‌نرد و شطرنج. مهره‌های شطرنج شاه، وزیر (اسم وزیر کاملاً برحسب اوضاع و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۷

احوال مشرق‌زمین اختیار شده است، زیرا ملکه هرگز نمی‌تواند در انظار عموم ظاهر شود و بخصوص به گردشهای دور برود)، فیل، اسب، فرزین، پیاده است.

اصطلاح شاه مات هم رواج دارد (باید دانست که در این عبارت لفظ مات با کلمه مات عربی که به معنی مرگ و میر است، ربطی ندارد، بلکه کلمه‌ای است فارسی و شبیه به Matt آلمانی به معنی بدون هیجان و از نظر روحی فرسوده).

شطرنج در طبقات مرفه‌تر بسیار مورد علاقه است ولی با دقت و مطالعه‌ای کمتر از اروپا بازی می‌شود، هرچند که قواعد بازی آن تفاوتی ندارد. جوانان طبقه پائین اغلب به انگشت‌بازی [۱۸۸] می‌پردازند. بازی دیگری که بر مبنای احاطه به اشعار کلاسیک ایجاد شده آن است که یکی شعری را می‌خواند و دیگری باید بلافاصله شعر دیگری را از بر بگوید که اول آن با حرفی شروع بشود که آخر بیت قبلی به آن ختم شده است (مشاعره). یک‌بار ناظر چنین مسابقه‌ای بودم که بیش از یک ساعت بطول انجامید تا اینکه یکی از دو حریف از یافتن بیت لازم اظهار عجز کرد.

نهی از رباخواری فقط ممکن است در جوامع شبانی مورد رعایت قرار گیرد نه نزد قوم تجارت‌پیشه‌ای مانند ایرانیان. به همین دلیل کلا آن را نادیده می‌گیرند. نرخ قانونی تنزیل دوازده درصد است؛ اما در مورد مخارج بی‌بندوبار که مثلاً در اثر عروسیهای پرخرج، مهمانیها، تشریفات ماه رمضان [۱۸۹]، تجمل‌پرستی طبقات بالا و جلال و جبروت بی‌اندازه مورد علاقه زنان که از هر حدی فراتر می‌رود پیش می‌آید، همچنین به هنگام پیدا شدن احتیاج فوری به مبالغ هنگفت تا بتوان با رشوه دادن شکایت طرف دعوا را باطل کرد یا بتوان مقامی را خرید، دیگر هرگاه به نرخهای بسیار بالاتری مثلاً هشتاد درصد پول به نزول گرفته شود آنهم با ربح مرکب مطلب نباید مورد حیرت شود. از اینها گذشته در نظر باید داشت که بزحمت در ایران کسی را می‌توان یافت که قرض‌دار یا طلبکار نباشد؛ حتی روحانی‌نمایان با وساطت دلالان پول به نرخ بالا نزول می‌دهند. وضع و حال درویشی یعنی عدم تعلق با این کلمات بیان می‌شود: «نه قرض دارم نه طلب.» به هر حال تعداد این خوشبختها از قرار باید فوق العاده اندک باشد.

اعتقاد به سحر و جادو و فال به آن اندازه که در قرون وسطی در اروپا رواج داشت در اینجا معمول نیست. شنیدم که بعضی از افراد می‌گویند به آنها تهمت مراوده با دیو و جن زده‌اند، اما هرگز شنیده نشده که کسی از این بابت مورد تعقیب و آزار قرار گرفته باشد. مثل بقیه کشورها در اینجا هم زنانند که بیشتر به خرافات اعتقاد دارند، بخصوص در مطالب مربوط به عشق و بارداری و همچنین در باب بیماری و مرگ و میر فرزندان‌شان؛ به چشم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۸

بد باور دارند و گمان می‌کنند با جادو جنبل می‌توان عشق مرد را جلب یا دفع کرد. آنها به خود و فرزندان‌شان تعویذ و طلسم

می‌آویزند یا می‌کوشند چیزهائی را، که به گمان خودشان باعث ناراحتی و خسران رقبا و دشمنان است، بنحوی به لباس آنها بچسبانند. مردم به این دعاها و طلسمها به دیده چیزی غیر عادی نمی‌نگرند ولی فهمیده‌ها و تحصیل کرده‌ها لبخندزنان می‌گویند: «کار زنان است.» وضع «استخاره و فال» بر منوال دیگری است؛ زیرا کمند ایرانیانی که دست بکاری و لو ناچیز بزنند، بدون اینکه قبلا از سرنوشت در این مورد سؤالی کرده باشند. برای استخاره از تسبیح یا قرآن، و دیوان حافظ استفاده می‌کنند. در مورد تفأل با کتاب، سرانگشتان را داخل صفحات آن می‌کنند و موضعی را که بدست آمده است می‌خوانند. با رمل نیز تفأل می‌زنند؛ در تفأل با رمل به وجود مفسری احتیاج است که رمال نام دارد. نه تنها قبول مأموریت یک لشکرکشی، فرماندهی، حکومت یک ولایت بلکه حتی خوردن یک سیب، یا نوشیدن یک لیوان شربت نیز اغلب منوط به خوب آمدن استخاره می‌شود. بهمچنین مردم خواب دیدن را هم اشاره‌ای به حدوث اتفاقات می‌دانند.

عقیده به خوش یمن بودن و نبودن، و «آمد» داشتن و نداشتن سه چیز در مردم رسوخ یافته است: زن و اسب و خانه. در مورد زن و اسب اصطلاح خوش-قدم و بدقدم بودن هم بکار می‌رود. هرگاه ایرانی به هنگام تحصیل یکی از این سه با موفقیتی روبرو شود دیگر آن را به هیچ قیمت از دست نمی‌دهد؛ برعکس هرگاه دچار ناملایمی گردد می‌کوشد هرچه زودتر از شر آن خلاص شود. بعضی از زنان شاه فقط از آن‌رو ناگزیر از ترک حرم می‌شدند که «بدقدم» بودند. اسبهای که پایشان سفید باشد شگون ندارند. عدد سیزده را بخصوص بد و نامیمون می‌شمارند. تاجرها به هنگام شمارش از ذکر آن اجتناب دارند و بعد از دوازده می‌گویند «زیاده» و پس از آن چهارده. هر قوم و قبیله‌ای برای خود در هفت روز هفته روزهای سعد و نحس خاصی دارد.

ولی در هیچ کجا اعتقاد به ارواح و اشباح دیده نمی‌شود و برای آن نیز در زبان، لغت خاصی وجود ندارد. اغلب قصه‌هائی از غولهای آدمخوار بیابانی شنیده می‌شود که با آدمهای گرگ شده قصه‌های اروپائی مطابقت دارد.

یکی از رسوم رایج در سراسر مشرق‌زمین این است که در بعضی از مساجد بر درختان، بر توده‌های سنگ و یا بر فراز قله کوه، تکه‌های کوچکی از لباس را به عنوان دخیل بچسبانند یا بیاویزند [۱۹۰]. در تهران نزدیک دروازه شمیران بقعه‌ای است که پنجره و نرده‌های آن از هزاران قطعه کهنه پاره پوشیده است و در کوهی سر راه آبگرم نزدیک دماوند نیز درخت عرعر تناوری است که هیچ عابری از آویختن قطعه‌ای از لباس خود به آن خودداری نمی‌کند.

دوام و بقای این درخت موجب پیدا شدن شهرت مقدس بودن آن شده است. به علت فقدان درخت در بعضی جاها، هر مسافری با خود سنگی بهمراه می‌برد؛

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۳۹

با گذشت زمان هر می‌برپا می‌شود و در پناه آن بزودی درختی می‌روید که باز به آن دخیل می‌آویزند.

مردم بخصوص می‌پندارند که مارگیران با دیوها و جن در ارتباطند و منظورشان درویشهایی است که انواع و اقسام مار، عقرب و مارمولک را در میدانهای عمومی به معرض تماشا می‌گذارند. این حیوانات را تحریک می‌کنند، به دور گردن خود می‌بندند و دست خود را در حلقوم آنان فرود می‌برند و با احضار جن و عفريت- با گرفتن پولی- دیگران را نیز در «افسون» خود شریک می‌سازند به طوری که آنها نیز در برابر نیش این جانوران خطرناک مصون می‌شوند. بعضی نیز مدعی می‌شوند که فقط دست راست یا چپ آنها مصون و افسون شده است و فقط با آن دست می‌توانند حیوان سمی را لمس کنند.

همه این مارگیرها و جادوگرها از طرف شرع منع شده است؛ منتها در عمل، این دوز و کلکها بیشتر از مرجعی که آنها را منع کرده است طرف توجه عوام قرار دارد.

عموما منع خوردن گوشت خوک و حیوانی که خفه شده باشد رعایت می‌شود. مردم مشرق زمین و همچنین مسیحیانی که در شرق زندگی می‌کنند از این کار تنفر دارند. هر حیوانی که می‌خواهند گوشت آن را مصرف کنند باید چنان ذبح شود که خون به

راحتی از شریان آن جاری گردد. تنها در هنگام اضطراب و عسر و هرج است که یک شرقی از این منع سرپیچی می‌کند، زیرا قدرت عادت و نفرتی که از کودکی نسبت به این غذاها به وی تلقین شده خود مؤید این نهی مذهبی گردیده است.

شیخیها فرقه‌ای هستند که با شیعیان تفاوت ناچیزی دارند. مقرر اصلی شیخیه در کرمانشاه [۱۹۱] است و بسیاری از مردان چابک مسلح از این نحله دفاع می‌کنند؛ ولی پیروان این فرقه در سایر شهرها و حتی تهران نیز هستند. علی‌رغم خصومت بسیاری از ملاحا، باز شیخیه مدعی تساوی حقوق هستند؛ مسجدی در تهران دارند و عالمی که برایشان وعظ می‌کند. شیعیان پیشنهادی را که از طرف شیخیه برای مباحثه با آنها شده بود نپذیرفتند.

مبنای نظری آنان بیشتر تحقیقات و مطالعات ظریفی است درباره نحوه وجود امام مهدی که قاعدتا باید در روز رستاخیز ظاهر شود و سفسطه کلیسای روم شرقی (بیزانس) را بخاطر می‌آورد. شیخیه نیز مانند سایر فرق نوظهور به تنگ فکری و تعصب ممتازند؛ در نتیجه مدنیت از آن فرقه چشمداشتی نمی‌تواند داشت.

ایرانیها مقصودشان از علی الهی تمام فرق مختلفی است که به تجسم خدا در ذات علی اعتقاد دارند: هم آنها که وی را تجسم بلاواسطه ذات باری می‌شمارند و هم آنان که او را تجسم با واسطه از طریق حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت داوود و عیسی مسیح می‌پندارند. هرچند که علی الهیها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۰

خود را مسلمان می‌دانند باز به قطعیت و اعتبار قرآن باور ندارند، نماز نمی‌گزارند و به تبعیت از احکام طهارت و تغذیه نیز پایبند نیستند و به همین دلیل است که اروپائیها بهتر و سهلتر با آنان می‌توانند حشر و نشر داشته باشند و از این رو اغلب علی الهیها را به خدمت می‌گیرند. مقرر اصلی آنها در کرمانشاه و حوالی آن است؛ این فرقه در این ناحیه علنی هستند و برای پیشوای خود که باز در آنجا ساکن است احترام و ستایش فوق بشری قائلند. من خود در جلسه‌ای که شاه به این پیشوای روحانی بار داد حاضر بودم. درست است که شاه وی را در باغ بحضور پذیرفت اما سخت با او به ملاطفت رفتار کرد و به هنگام وداع وی را با اهدای خلعت نواخت. در ایران، قصه‌ها و داستانهای ماجراجویانه‌ای از این فرقه بازگو می‌کنند. مثلاً اینکه بدون ناراحتی از میان آتش می‌گذرند و بچه‌های خود را از طبقات بالا به زمین می‌اندازند بدون اینکه صدمه‌ای ببینند: اینها افسانه‌هایی است که مرتب تکرار می‌شود و همه اطمینان می‌دهند که خود شاهد آن وقایع بوده‌اند و گمان می‌رود که منبع آن، مراسم و تشریفات کاملاً خاص این جماعت باشد. علی الهیها در سراسر مملکت پراکنده هستند و بخصوص بسیاری از آنان در شهر دماوند سکنی گرفته‌اند. شعبه‌ای از آنها که خود را داوودی می‌نامند در ناحیه قزوین و دهات سر راه رشت مستقرند.

از اهل تسنن نیز، جمعیت قابل ملاحظه‌ای در ایران ساکنند آنهم در کردستان، آذربایجان، خلیج فارس، طالش و ساحل دریای خزر. در این اواخر فرقه بابیه سخت توجه را جلب کرده است. بنیان‌گذار این فرقه که سید مطلعی است خود را باب الدین نامید، کتابی به زبان عربی نوشت، منکر قرآن شد، اموال و املاک را ملک عام دانست و زنان را کاملاً آزاد خواند و اعلام داشت هر که در کار دفاع و انتشار دین او شهید شود جاوید است و در همان لحظه مرگ در نقطه‌ای دیگر تجدید حیات می‌کند.

این تعالیم که تجدید حیات و ادامه دین مزدک روزگار ساسانیان است بزودی در شیراز، مازندران، اردستان، زنجان و سایر شهرها پیروانی یافت که بسیاری از آنان از شمار سادات یعنی باسوادهای مملکت بودند. همچنین بسیاری از زنان که از نظر دانش و بینش از دیگران ممتاز بودند به این نحله پیوستند؛ از آن جمله دانشمندترین زن سراسر مملکت را به عنوان یکی از هواداران سرسخت این فرقه می‌توان نام برد. برخی به علت ایمان و اعتقادی که یافته بودند هوادار باب شدند و بعضی دیگر در حال نشأه‌ای که از مصرف حشیش حاصل می‌شود و در عین بی‌خودی بدان گرویدند. پس در نتیجه، این ماده مخدر، از طرف بابیهها نیز مانند حشاشین مورد مصرف یافته است.

در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه امیر نظام صدراعظم دچار خطائی شد و به جای اینکه باب‌الدین را به تهمت ابتلا به جنون و صرع به زندان بیندازد و از این طریق نظریات و تعالیمش را بی‌اعتبار کند، وی را محکوم به مرگ ساخت. به هنگام اجرای حکم که در تبریز رخ داد محکوم را وادار به ایستادن در کنار دیواری کردند و معدودی از سربازان اجرای حکم را سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۱

بعهده گرفتند، اما چون محتملا سربازان رغبتی به انجام این مأموریت نداشتند تفنگهای خود را بدون نشانه‌گیری شلیک کردند. باب‌الدین از دودی که در اثر شلیک تفنگها پیدا شده بود استفاده کرد و از مجرای آبی گریخت. اما در اثر شوربختی وی و بخت خوش مملکت، او را در آن سوی قنات باز دستگیر کردند و دیگر بصورتی واقعی تیرباران کردند. اگر او بدست نیفتاده بود، مردم حتما می‌گفتند که به معراج رفته است و این معجز خود، دیگر کافی می‌بود که قسمت اعظم مردم را به پیروی از او وادارد زیرا مردم به وضع موجود رغبتی نداشتند و به چیز تازه‌ای متمایل بودند.

کمی پس از قتل باب‌الدین طرفدارانش علم طغیان برافراشتند. [۱۹۲]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۲۴۱

یاری از مواضع مستحکم را در مازندران گرفتند و شجاعانه جنگیدند چندان که پس از نبردهای طولانی و با کمک قوای بسیار متفوق، دولت توانست آن بلوا را سرکوب کند. از بعضی از مواضع دیگر که چندان مستحکم نبود مانند زنجان ماهها در برابر توپهای سپاه شاه دفاع کردند؛ منتها سرانجام کاملا منکوب و مقهور شدند و دیگر چنین بنظر می‌رسید که این فرقه کلا از بین رفته باشد.

هنگامی که در اواخر تابستان ۱۸۵۲ [۱۹۳] شاه در معیت تقریبا پانصد تن از افراد محافظ خود از قصر تفریحیش در نیاوران بیرون می‌آمد تا برای تفریح اسب‌سواری کند، سه نفر به طرف او آمدند و یکی از آنها با تپانچه به رویش آتش گشود. شاه که از هنرنمایی پارتیها به هنگام سواری اطلاع داشت بسرعت خود را به زیر شکم اسب انداخت. گارد محافظ جا خورد و شاه را به حال خود گذاشت، زیرا همه گمان کردند که کشته شده و فرو- افتاده است و این همه بر اثر توطئه مرد معاند و معارضی رخ داده است؛ پس دیگر به خاطر یک مرده با زنده‌ها در افتادن را کاری زائد شمردند.

فقط یکی از خدمه ناشناس دریافت که شاه می‌جنبد؛ با جسارت تمام وارد معرکه شد و یکی از قاتلان را دستگیر کرد. کشمکشی برپا شد که ضمن آن ضربه دشنه‌ای به شکم نوکر وارد آمد؛ اما در این حیص و بیص دیگران نیز در کشمکش دخالت و قاتلان را دستگیر کردند و شاه از مهلکه نجات یافت.

پس از تفحص آشکار گردید که فقط چند ساچمه کوچک به عضلات نشیمنگاه وی اصابت کرده است. پس با بازجوئی از تبهکاران این نتیجه بدست آمد که آنها با بیان سخت‌گیری بوده‌اند که می‌خواستند انتقام خون پیغامبر خود را بگیرند. هم تپانچه، و هم گلوله‌هائی که بکار برده بودند چنان از نوع پستی بود که فقط معجزه‌ای باعث شد تیرشان به هدف اصابت کند.

شاه بلافاصله خود را به مردم نشان داد تا از بروز هر نوع شایعه‌ای جلوگیری کند. شاهزاده‌ای که ضمن تبریک به وی گفته بود خدا او را نجات داده است، در جواب شنید: «بله خدا نجاتم داد چون شما همه مرا به امید خدا رها کرده بودید.»

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۲

خوب دیگر، از این به بعد تعقیب بایبها آغاز شد. این فکر را به شاه تلقین کردند که توطئه ریشه‌داری ضد او در جریان بوده است؛ به وی قبولاندند که بین افراد افواج، کارمندان دولت، پیشخدمتهای خاصه، روحانیون، و محافظین و به‌طور کلی در هر منزل، از اعضای این فرقه وجود دارد و او یک لحظه بر جان خود ایمن نیست. حتی همسر صدراعظم را که از اهالی مازندران بود متهم به

بابی بودن کردند؛ با دلایلی موجه‌تر شاطرباشی و خانواده‌اش به الحاد متهم گردیدند. شاه که از اطراف و جوانب با ترس و وحشت احاطه شده بود به وسیله‌ای ماکیاولی متوسل شد تا توطئه‌چیان را قلع و قمع کنند. فراش‌باشی دربار به نام حاجی علی خان در تهران زندگی می‌کرد؛ مردی بود سنگدل که در انجام هر مأموریتی حاضر بود و به هر سفاکی تن درمی‌داد؛ شاه به وی فرمان داد که همه بایبها را هرجا هستند پیدا کند و به زندان بیندازد. آنگاه مقرر داشت که حد اقل یک نفر بابی باید در اختیار تمام واحدهای دولتی چه نظامی و چه غیر نظامی برای اعدام گذارده شود تا اگر در این واحد یا آن واحد پیروان مخفی این طریقه باشند این اشخاص با شرکت خود در کار اعدام برای همیشه پیش همکیشانان رسوا شوند. این نقشه نیز انجام گردید. حاجی علی که ذهن کارسازی داشت پرعذابترین و نفرت‌انگیزترین طرق مرگ را ابداع کرد.

بستن محکوم به دهانه توپ و پاره‌پاره کردن او چون مجازات خفیفی بود فقط یک‌بار اجرا شد؛ بدن‌ها را تکه‌تکه و مثله می‌کردند، زیر چرخ می‌انداختند، می‌سوزاندند؛ پاها را نعل می‌کردند و زجر دیده‌ها را با این حال وادار به راه رفتن می‌کردند؛ بدن‌ها را سوراخ و در آن شمع فرو می‌بردند و غیره؛ با تأکید تمام مقرر بود که هر فردی از افراد هر واحد باید شخصا در عمل شکنجه شرکت جوید. محکومان جسارت و استقامتی که ناشی از تعصب بود از خود نشان دادند؛ احدی توبه نکرد و از هیچ‌کس فریادی و ناله‌ای از سردرد برنیامد. من خود شاهد اعدام قره‌العین بودم که به دست وزیر جنگ و آجودانهایش انجام گرفت؛ این زن زیبا مرگ تدریجی را با قدرتی فوق بشری تحمل کرد.

بسیاری دیگر از طرف حاجی علی به بایبگری متهم شدند و اموالشان به غارت رفت؛ در ولایات نیز حکام به کشتار دسته‌جمعی دست زدند. مع‌هذا این خطر نه از سر شاه رفع شد و نه از سر مملکت. پیروان باب‌الدین در تملک کتاب مناسکی [۱۹۴] هستند که تألیف اوست؛ دارای پیغمبر و کشته‌شدگان بسیاری هستند؛ پس کلیه ظواهر و وسایل را برای پایه‌گذاری یک نحله ریشه‌دار در اختیار دارند. با بیان بدورافتاده‌ترین ولایات گریختند و برحسب قاعده تقیه که در این دیار رایج است به کتمان دین خود پرداختند؛ دسته دیگری به کربلا گریختند به این امید که در آنجا به فعالیت علنی جدیدی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۳

بپردازند.

از سایر پیروان ادیان یعنی ارمنیان، یهودیان و گبرها در ابتدای این فصل سخن بمیان آمد. این را نیز باید یادآور شد که در حوالی دریایچه اورمیه لازاریستها و متدیستها بر سر نجات روح تنی چند از کلدانیان بیچاره کوشنده باهم بگومگو دارند و تاکنون توفیق ایجاد دو دستگی و برادرکشی در بین آنها نصیبشان شده است - آری چنین است کار این مردان حق در راه خدا!

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۴

گرما‌به‌ها و گورستانها ۱۱

اشاره

حمامهای عمومی. دلا-ک. رنگ کردن مو. حمام‌داری. حمامهای زنانه. خوبیها و بدیهای حمام ایرانی. مرگ و تدفین. قبرستانها. حمل جنازه به بقاع متبرکه.

الف. گرما‌به‌ها

حمام با زندگی دینی ایرانیان در ارتباط نزدیک است؛ زیرا هم بر اثر مقاربت، عادت ماهانه، زائیدن و اصولاً هر نوع بیماری و هم به

سبب تماس با چیزهایی که ناپاک قلمداد شده است مانند خون، چرک، مردار، سگ و غیره مطابق با قواعد دینی بدن نجس می‌شود و در تمام این موارد نجاست را باید با رفتن به حمام برطرف ساخت. اما باز صرف نظر از تمام این مقررات دینی حمام برای فردی شرقی نیازی است غیر قابل اجتناب؛ بدون حمام تصور آسایش را نمی‌تواند بکند، پس در نتیجه برای ساختن حمام و نگاهداری آن کمال مراقبت را مبذول می‌دارد. حمام به دو نوع عمومی و خصوصی تقسیم می‌شود. حمامهای عمومی بر اثر موقوفات دینی ایجاد می‌شود و مخارج نگاهداری آنها نیز از همان محل است؛ اما حمامهای خصوصی بیشتر برای مصرف شخصی صاحب آن تعبیه گردیده است ولی در بعضی از ساعات مردم نیز می‌توانند با پرداخت ورودیه‌ای به آن راه یابند.

وسيله گرم کردن حمام تپاله است. همیشه می‌توان نزدیک حمام توده‌ای از کود را دید که با کمک نی و خیزران به لایه‌های گوناگون تقسیم شده است.

مدخل حمام را معمولاً با تصاویری زینت داده‌اند که اغلب صحنه‌هایی پهلوانی از جنگ رستم با دیوهاست. مطلوب‌ترین نقشها تصویر سواری است که با شمشیر پهلوان فاتح ظاهرا به دو نیم شده است، در حالی که نیمی از او در حال فروافتادن از اسب است، نیم دیگر خود را قائم بر اسب نگاهداشته است.

خود حمام در زیرزمینی که دارای سقفی ضربی است قرار دارد. نور آن از بالا- از طریق نیم کره‌هایی شیشه‌ای و متعدد، تأمین می‌شود. اولین قسمت را «سرحمام [۱۹۵]» می‌گویند. دورتادور حوضی است که فواره دارد. بر دیوارها غرفه‌هایی تعبیه شده که همه را با قالی فرش کرده‌اند. در اینجاست که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۵

لباسها را از تن بیرون می‌آورند و لنگی به دور کمر می‌بندند. آنگاه به قسمت دوم وارد می‌شوند که خزینه‌ای بزرگ و پر از آب دارد و زیر آن صفحه بزرگی از مفرغ تعبیه کرده‌اند به نام «تون»؛ زیرتون آتش ملایمی روشن است. برای «وضو [۱۹۶]» ساختن، چند بار غوطه‌ور شدن در این آب کافی است.

این آب که به مقدار معینی در این خزینه است تجدید نمی‌شود هر چند که صد نفر پشت سر هم در آن استحمام کنند. علت آن است که مطابق مقررات این آب با وجود انباشته شدن از عناصر گوناگون هرگز ناپاک نمی‌شود.

هرگاه چه به دلیل حفظ سلامت یا به خاطر کسب لذت بخواهید به حمام بروید باید داخل قسمت سوم بشوید؛ کف این قسمت از آجر یا سنگ مرمر است که به کمک لوله‌های زیرزمینی از طریق بخار آب گرم می‌شود. بلافاصله دلاک به استقبال شما می‌آید و شما حد اقل دو ساعت تمام در اختیار کامل وی قرار می‌گیرید. دلاک آب به روی آجر داغ می‌پاشد تا قدری بخار ایجاد شود؛ اما به هر حال بخاری که ایجاد می‌شود به غلظت بخار حمامهای معمولی روسی نیست. از آن پس لنگی به روی زمین می‌گسترند، لنگ دیگری را چنبر می‌کند و به صورت بالش درمی‌آورد و به شما دستور می‌دهد که دراز بکشید. حالا دیگر رنگ کردن مو شروع می‌شود؛ هر ایرانی، هم موی سروریش و هم ابروهای خود را تا سنین کهولت رنگ می‌کند. گاه برای آنکه آن را زیباتر سازد و گاه به علت آنکه تصور می‌کند با این کار موی خود را تقویت کرده بهتر حفظ می‌کند. بهر تقدیر موادی که در آنجا برای رنگ کردن مو بکار می‌برند ممکن نیست که برای رشد مو زیان‌آور باشد، زیرا طاسی سر بسیار کم است و فقط در اثر بیماریهای موروث مشاهده می‌شود؛ اما در عوض موی پرپشت و محکم ایرانیان به عنوان یکی از خصایص ملی آنها شهرت دارد. موهایی که به رنگ سیاه درآمده به مردها ظاهر جوان می‌دهد، به حدی که یک نفر خارجی ممکن است به سهولت در برآورد سن آنها دچار اشتباه شود. اروپائیه‌های ساکن ایران نیز موی خود را رنگ می‌کنند تا به رسوم و معیارهای زیبایی آن مملکت پایبندی نشان داده باشند.

به منظور رنگ کردن، مو را سه بار با صابون می‌شویند تا از چربی پاک گردد و آنگاه خوب حنای خمیرگونه را به آن می‌مالند. حنا [۱۹۷] گودی است که بهترین نوع آن در حوالی یزد می‌روید. آن را در اصفهان جدا و آسیا می‌کنند و آنگاه این کالا وارد بازار

می‌شود. این حنای خمیرگونه اقلا یک ساعت باید به روی مو بماند؛ زنانی که کار و شغلی ندارند گاه چهار تا شش ساعت آن را به روی مو نگاه می‌دارند و بعد آن را با آب نیمگرم می‌شویند.

موهای تیره پس از گذاردن حنا خرمائی می‌شود درحالی که موهای روشن به رنگ قرمز درخشان درمی‌آید؛ کسانی که به این رنگ حنائی علاقه دارند کار دیگری نباید انجام دهند. اما اغلب مایلند که موئی درخشان مانند پر کلاغ داشته باشند و برای این کار «رنگ» هم به آن می‌افزایند و این گیاهی [۱۹۸]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۶

است که در عربستان [۱۹۹] نزدیک شوستر و دزفول عمل می‌آید و گرد مسحوق آن سخت جاذب الرطوبه است. «رنگ» خوب که با آب نیمگرم درست شده در فاصله کوتاهی به رنگ سورمه‌ای درمی‌آید و در سطح مانند دم طاووس رنگ‌برنگ می‌شود. خمیرگونه رنگ نیز همچنین باید به مدت یک ساعت به روی مو بماند؛ چندین ساعت پس از شستن آن عمل «اکسید» شدن انجام می‌گیرد و رنگ سیاه ثابتی بدست می‌آید که دیگر با توسل به هیچ اسید و قلیائی آن را زایل نمی‌توان ساخت؛ تنها به علت روئیدن موناگزیر باید گاه‌گاه رنگ مو را تجدید کرد. برای نگهداشتن درخششی خاص که حنا موجد آن است بعضیها پس از به کار بردن رنگ باز یک ربع ساعت حنا می‌گذارند.

زن‌ها و گاه و بیگاه مردان سوای موی سر کف دست‌ها و کف پاها و بخصوص ناخن‌های خود را در حمام با حنا رنگ می‌کنند، بصورتی که این قسمت‌ها به رنگ نارنجی درمی‌آید، رنگی که در مشرق‌زمین سخت مورد علاقه است. رنگ از این طریق وارد قسمت‌های ضخیم و پینه‌دار دست می‌شود، اما در مورد قسمت‌های لطیف‌تر پوست مثلاً آنجا که مو در پیشانی می‌روید می‌توان با کمک یک لیف پشمی صابون خورده آن را به سهولت شست و دور کرد.

ابروها را از این طریق به رنگ سیاه درمی‌آورند که یک روز تمام آن را با برگ سائیده «وسمه» که خیلی نرم هم نباشد می‌پوشانند. دم اسب‌های سلطنتی را هم با حنا رنگ می‌کنند و اسب‌های سفید را به قهوه‌ای (کهر) تغییر رنگ می‌دهند، یا با قرار دادن قالب که طرح‌هایی در آن تعبیه شده به روی بدن اسب سفید و مالیدن حنا به روی آن اشکال مختلفی از قبیل منگوله و غیره ایجاد می‌کنند. سرانجام حنا را بر اعضای سرما زده، خراش‌ها، محل پیچ‌خوردگی و التهاب‌های مختصر مفصلی نیز می‌گذارند به این تصور که حنا پوست را تقویت می‌کند.

در مدتی که باید برای رنگ گرفتن مو در انتظار بود دلاک به انجام دادن سایر کارهایش مشغول است. وی با تیغی موهای زاید را از اعضا و سر می‌تراشد. روحانیون، و به‌طور کلی مردمی که هنوز عمامه بر سر دارند کاملاً سر خود را می‌تراشند: طبق مد جدید قسمتهائی از مو در شقیقه و کاکل را دست نمی‌زنند. موهای شقیقه در دو طره، جلو و پشت گوش قرار می‌گیرد؛ موهای جلو سر به صورت کاکل یا نوعی گیسوی چینی درمی‌آید. زنان همه موی سر خود را نگاه می‌دارند. در مورد موی زهار و زیر بغل باید گفت که طبق سنت آن را می‌زدایند تا ذرات ادرار یا عرق به این قسمت‌ها نچسبد. زدودن مو از این قسمت‌ها به کمک داروئی به نام «نوره» انجام می‌گیرد مرکب از زرنیخ و آهک. پس از آن دلاک با کمک قطعه‌ای سنگ آتش‌فشانی به نام «سنگ پا» کف پا را از پینه‌ها و قشرهای زائد پوست پاک می‌کند. اما سراسر بدن

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۷

به کمک دست‌ها مالش داده می‌شود و بعد کیسه پشمی زیری را بر روی پوست می‌کشند و بدن را با کف صابون می‌پوشانند به صورتی که پوست چون مخمل نرم می‌شود. آخر کار هر کدام از اعضا و بخصوص ستون فقرات بار دیگر مشتمال می‌شود. این کارها در فرد شرقی حالتی از کوفتگی ایجاد می‌کند و او در نتیجه سرمست و بی‌خود می‌شود. پس از آنکه بدن به صورت مکرر با آب نیمگرم شسته شد شخص بار دیگر و بدون لزوم در خزینه قسمت دوم غوطه می‌خورد؛ وقتی که به قسمت اول بازگشت خدمه

حمام به روی او باز خشک می‌اندازند و مجدداً او را مشتال می‌دهند تا از این رهگذر بدنش را خشک کنند و خون را در زیر پوست او به جریان اندازند که از پس آن دیگر لباس بر تن می‌کند و از حمام خارج می‌شود. به هنگام خروج، آدمی در وهله اول تقریباً احساس خستگی می‌کند اما پس از لحظه‌ای این خستگی جای خود را به نشاطی عمومی می‌دهد. هرگاه کسی به سبب سواری طولانی خسته و کوفته شده باشد چنین استحمامی کافی است که طراوت و سرزندگی اولیه را به وی بازگرداند.

حمام برای بسیاری از زنان مرکز تجمع است تا در آنجا باهم به گفتگو و اختلاط پردازند و تازه‌ترین رویدادهای شهر را با یکدیگر در میان بگذارند؛ آنها اغلب نصف روز را در آنجا بسر می‌آورند، شربت می‌خورند یا با ساز و آواز وقت را می‌کشند. رسم خال کوبیدن در حمام، یعنی به روی چانه، گردن، سینه و در اطراف ناف اشکال مختلف و گل و بوته انداختن، کاری است که این روزها دارد از رواج می‌افتد.

حمامهای عمومی در ساعات اولیه صبح به زنان اختصاص دارد. ساعت شروع کار حمام در هر محله شهر با صدای بوق اعلام می‌گردد. ورودیه حمامهای عمومی چون از محل عواید موقوفات نگهداری می‌شوند خیلی ناچیز است. به دلیل جنبه مذهبی که ایرانیان برای حمام قائلند استفاده غیر مسلمانان از آنها ممنوع است، حتی متعصین ورود یک خارج از مذهب را به حمام به رغبت اجازه نمی‌دهند. برعکس ایران در ترکیه استفاده از حمام برای همه و حتی مسیحیان آزاد است.

به هر تقدیر حمام ایرانی بدن را به بهترین وجه تمیز می‌کند؛ از این گذشته در خستگی ناشی از زحمت زیاد و همچنین در مداوای دردهای مفصلی و روماتیسمی کمک مؤثری است؛ اما انکار هم نمی‌توان کرد که با استفاده مکرر از آن آدمی گرفتار سستی و رخوت می‌شود و بدین لحاظ رواج آن را در اروپا مگر به دلایل طبی توصیه نمی‌کنم. چیزی که شایسته تبعیت است ارزانی نرخ حمامهاست و تقسیم معقول آن در سطح تمام شهر و دیگر مالش بدن با یک کیسه زبر مویدار؛ زیرا با کمک این وسیله حتی منافذ پوست نیز تمیز می‌شود، کاری که در حمامهای معمولی منازل ما انجام نمی‌پذیرد.

از نظر فردی شرقی حمام ضرورتی است اجتناب‌ناپذیر برای زندگی راحت. هنگامی که وی از لذایذ و لطایف موجود در نقطه‌ای سخن می‌گوید قبل از هر چیز یادآور می‌شود که در آنجا حمامهای خوبی هست؛ به همین ترتیب

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۸

برحسب تعداد حمامهای زیبای مفروش از مرمری که در هر شهر هست نسبت به بزرگی و سطوت آن قضاوت می‌کند.

در بین خدمه حمام تعداد زیادی از سیاهپوستان دیده می‌شوند؛ اینها در برابر تأثیر نامساعد هوای دم‌دار بهتر از سفیدپوستان مقاومت می‌کنند.

این کارگران سفیدپوست حمامهای اغلب به بیماریهای مفصلی و اسهالهای خونی خطرناک دچارند. ایرانیان مانند ترکها از حمام برای اطفای آتش شهوات حیوانی استفاده نمی‌کنند.

ب. گورستانها

ایرانی با آرامش و تسلط بر نفس اعجاب‌آوری در انتظار مرگ می‌ماند. هرگز آن حال پرشکنجه ترس از مرگ را که اغلب پزشک با آن در اروپا روبرو می‌شود، در آنجا ندیدم. آرامش آنان مبتنی بر ایمان و اطمینان به این امر نیست که زندگیشان بنحوی خدایسندانه بصورتی دیگر درمی‌آید و به دنیای بهتری می‌شتابند زیرا من خود این حالت آرامش را به همین درجه در آدمکشانی هم دیده‌ام که به مرگ محکوم شده بودند. این آرامش خیال بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که به تقدیر محتوم غیر قابل تغییری اعتقاد دارند که باید انجام پذیرد و بدون آنکه اجل فرارسیده باشد به قول سعدی حتی ماهی نیز به روی خشکی نخواهد مرد. ایرانی که این قدر در زمان حیات پایبند زندگی افراد خانواده خود است حتی نگرانی از سرنوشت بازماندگان نیز آرامش او را در حال مرگ

بهم نمی‌زند؛ آخر اطمینان دارد که پس از مرگش یکی دیگر از سران خانواده جای وی را پر می‌کند، می‌داند که خویشاوندان کودکانش را می‌پذیرند و سرپرستی می‌کنند و احتیاجات زندگی زنانش پس از او با ازدواج مجدد تأمین می‌گردد. وی در حضور یک ملا وصیت می‌کند و در این وصیت بیشتر در فکر تأسیس پل، ساختن کاروانسرا، مسجد، مدرسه و غیره است تا تقسیم اموالش بین وراث؛ چه، می‌داند حق وراثت با مقررات محکم شرعی تنظیم می‌شود و جای نگرانی نیست؛ بعضیها از مقرر داشتن و کنار گذاشتن مبلغی جهت حمل جنازه خودشان به اماکن مقدسه خودداری می‌ورزند. در لحظات آخر قاریان بستر محتضر را احاطه می‌کنند و با صدای بلند آیات دلنواز قرآن را به سمع می‌رسانند.

به محض اینکه آخرین «رمق» محتضر هم تمام شد شیون رسمی زنان آغاز می‌گردد که مانند مردم غضبناک به دوروبر خود می‌دوند، موی خود را می‌کنند و مشت به صورت می‌کوبند یا چنان با سر به دیوار می‌کوبند که چه بسا در اثر آن چشمشان آب می‌آورد. در مورد فقرا باید گفت که بلافاصله جنازه را برای دفن حمل می‌کنند بخصوص که اگر مرگ بعد از -ظهر روز پنجشنبه رخ داده باشد، زیرا نگاه داشتن میت را در روز جمعه در خانه نامیمون می‌شمارند؛ در مورد اغنیا اقل چند ساعتی صبر می‌کنند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۴۹

تا تشریفات و تجملات لازم را رویراه و دوستان متوفی را برای تشییع خبر کنند. تنها در مورد کسانی که کشته شده باشند بستگان آن‌قدر کار تدفین را به عقب می‌اندازند که قاتل دستگیر و برای گرفتن انتقام تحویل آنان شود.

جنازه را بر تابوتی که روی آن معمولاً -با شالی پوشیده شده، در معیت دوستان درحالی که بانگ یک نواخت «لا-اله الا-الله» طنین‌انداز است به نزدیکترین امامزاده (گورستان) حمل می‌کنند؛ در اینجا دیگر مرده‌شویان جنازه را تحویل می‌گیرند. وظیفه آنان چنین است که جنازه را مانند یهودیان بشویند و اگر در بدن او زخمی دیدند موضوع را به کلاتر گزارش دهند.

کلاتر دیگر تا هنگامی که علت مرگ روشن نشود اجازه دفن نمی‌دهد.

چند بار شد که تدفین مردگانی که در اثر عمل جراحی من در گذشته بودند موقوف ماند تا آنکه من علت مرگ را اعلام کردم. پس از غسل دادن قدری کافور در دهان مرده می‌گذارند و او را در کفنی که روی آن آیتاتی نوشته شده است می‌پیچند و درحالی که رویش به طرف کربلاست [۲۰۰] در قبر می‌گذارند.

چند روزی پس از دفن دولتمردان، شاه صاحب‌منصبی را برای ختم عزاداری روانه خانه متوفی می‌کند؛ وی حامل فرمانی است مبنی بر اینکه عزاداری را تمام کنند و به این کار می‌گویند «عزا ور داشتن». پسران متوفی به حضور شاه معرفی می‌شوند و به نشانه مرحمت از طرف شاه به آنان «خلعت» داده می‌شود؛ اما عادات شغل و درجه پدر نیز به آنان منتقل می‌گردد به طوری که کم نیست مواردی که به یک بیجه شش ساله درجه سرتیپی عطا شود. اما این همه مانع از آن نیست که شاه به بهانه مخدوش بودن محاسبات متوفی نسبت به قسمت بزرگی از اموال او مدعی شود و حتی آن را واقعا نیز ضبط کند.

قبرستانها که اغلب در جوار امامزاده‌ها در وسط شهر قرار دارند محصور نیستند و بدین دلیل مردم از آنجا عبور و مرور می‌کنند و جوی آب سر باز نیز از وسط آنها می‌گذرد و وقتی هوا بارانی است اغلب پای اسب به یکی از این قبرها که دهان باز کرده فرو می‌رود. عمق کم قبرها باعث می‌شود که شغالها و کفتارها بسهولت به آن دست پیدا کنند و به همین دلیل در دهات عادت دارند که سنگهای سنگین به روی قبور بغلتانند تا از این رهگذر مانع نبش قبر از طرف کفتارها بشوند. سنگ قبرها اغلب جلب توجه نمی‌کند. معمولاً -یک صفحه نازک سنگ که آن را عمودی کار گذارده باشند نشانه وجود گوری بشمار می‌رود. فقط بر قبر معدودی از مردم متعین سنگهای جسیم تیشه خورده دیده می‌شود که کتیبه‌ای هم [۲۰۱] بر روی آن نقر کرده‌اند (دخمه [۲۰۲]).

چنین سنگهایی را مثلاً بر قبر سعدی و حافظ در نزدیکی

شیراز و بر قبر ابو علی سینا در همدان می‌بینیم. بر سنگ قبر ابو علی سینا این کتیبه به چشم می‌خورد: «حکیم الحکما افضل الفضلا شیخ ابن علی سینا [۲۰۳].»

با در نظر گرفتن وضع و موقع قبرستانها دیگر نباید از اینکه محله‌های مجاور آنها همواره گرفتار بیماری اسهال خونی بشوند و وبا و محرقه سکنه آنها را قلع و قمع کند، در شگفت شویم. البته قبرستانهایی هم در خارج شهر وجود دارد- قبرستان اصفهان بسیار وسیع است و به قول مشهور آنجا یک صد و بیست و چهار پیغمبر مدفونند- اما بیش از همه قبرستانهای داخل شهر مورد استفاده است زیرا رفتن به آنجا برای بازماندگان اموات سهلتر است. اینها به زیارت اهل قبور می‌روند تا ادعیه مقرر را در آنجا بخوانند.

اجساد مردم ثروتمند و متعین بلافاصله پس از مرگ، یا پس از نبش قبر به یکی از اماکن متبرکه کربلا، مشهد، قم یا شاهزاده عبد العظیم حمل می‌گردد. قیمت هر قبر بستگی دارد به تقدس آنجا و دیگر دوری و نزدیکی به بقعه امام یا امامزاده (صحن) و بین پنج تومان تا دو هزار تومان برآورد می‌شود. چون از این گذشته مقام و موقع اجتماعی متوفی نیز در تعیین قیمت تأثیر دارد گاهی کسان و نزدیکان یک صاحب‌منصب عالیمقام برای اینکه در مقابل درخواستهای بی‌جا قرار نگیرند جسد را به صورت ناشناس به کربلا حمل و در آنجا دفن می‌کنند؛ به عنوان مثال برای این مورد می‌توان از جنازه سلیمان خان، یکی از عموهای [۲۰۴] شاه نام برد.

از نظر حمل و نقل، جنازه‌ها را در نم‌دی می‌پیچند و به دو میله از پهلو محکم می‌کنند و آنگاه به صورت افقی به روی قاطر می‌گذارند. معمولا کار حمل به عهده خود چهارپادار است ولی گاهی هم گروهی از خدمه و غلامان به همراه جنازه می‌روند.

در سفرها اغلب با کاروان حمل جنازه مصادف می‌شویم؛ از بوئی که از فاصله دور از این اجساد متصاعد می‌شود می‌توان دریافت که کاروان نزدیک می‌شود. هرچند که زیانهای حمل اجساد برای سلامت زندگان بدین صورت کاملا آشکار است، بنظر می‌رسد که نتوان بر سبق ذهن مردم که سخت ریشه‌دار است غلبه کرد و این رسم را برانداخت. هنگامی که دکتر کلوکه و من در حین شیوع بیماری واگیر و با کوشیدیم حکومت را واداریم بدون اجازه از طرف ما و کلاتر نبش قبور و حمل جنازه را کلا ممنوع کند، چنان توفانی از نارضائی و خشم مردم برپا شد که ما بزودی دریافتیم به کاری محال دست زده‌ایم، کاری که امکان دارد برای خود ما نیز سخت خطرناک باشد؛ حتی بعد از چند روز فرمان شاه هم در این مورد موقوف الاجرا ماند.

هرکس به گورستانهای مسیحیان در تبریز، تهران، اصفهان و شیراز سری بزند در آنجا به نام بعضی از سیاحان لایق اروپائی برمی‌خورد که در این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۱

آب و هوای غیر متعادل به مرگ نابهنگام در گذشته‌اند. آنها که دور از یار و دیار خود خفته‌اند نامشان همواره در خاطره‌ها زنده است زیرا بر صحایف تاریخ علوم درج است که آنها در کار توسعه معارف بشری چه جهدها کرده‌اند. یادشان گرامی باد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۲

نوروز ۱۲

تقویم. تهیه مقدمات عید. نصب حکام. درویشها. سلام روحانیون و صاحب‌منصبان. رسوم دیرین. شرفیابی به حضور صدراعظم. شرفیابی سفرا. بارعام. جشن ملی. سلام زنان. دید و بازدید. اسب‌دوانی. آخرین روز عید.

همه می‌دانند که معیار تقویم مسلمانان از هر فرقه‌ای که باشند سال قمری است، یعنی آنکه برای تعیین اعیاد مذهبی و روزهای تعطیل ماههای قمری را بکار می‌برند. اما چون در سال قمری کیسه وجود ندارد لاجرم اعیاد در فصول مختلف سال قرار می‌گیرد و

تقریباً پس از گذشتن یک دوره سی ساله باز به همان فصل قبلی برمی‌گردد. بخصوص این تغییر در ماه رمضان چشمگیرتر است زیرا این دگرگونی باعث می‌شود که با در نظر گرفتن عرض جغرافیائی ایران مدت روزه‌داری بین نه تا شانزده ساعت در نوسان باشد. در دوره قبل از اسلام از قدیمی‌ترین ایام، سال خورشیدی مبنای تقویم بود که مؤسس و واضع آن را جمشید شاه افسانه‌ای می‌دانند. به هر حال این نیز جالب توجه است که اختراع یا اصلاح کار شخم را هم به همین شاه نسبت می‌دهند، زیرا به هر حال اشتغال و استمرار در کار کشاورزی بدون فصولی که با فاصله‌ای منظم سر برسند غیر ممکن است. طبیعی است که اسلام همه اعیاد زمان کفر و الحاد را لغو کرد. شاید بتوان پذیرفت که حضرت محمد (ص) با زیرکی تمام از آن جهت سالهای قمری را به جای شمسی برقرار ساخته که می‌خواستند است ترتیب اعیاد و روزهای خاصی را که سخت در ذهن و فکر مردم ریشه داشته برهم بزنند؛ وی که از جامعه‌ای شبانی برخاسته بود چندان به اوضاع و احوال کشاورزی و رعایت آن توجهی مبذول نمی‌داشت. اما نوروز چنان در اعماق خاطر ایرانیان رسوخ یافته بود که قانون‌گذاران و فاتحان بعدی هرگز نتوانستند متعرض آن شوند. دلیلی برای ادامه این جشن اقامه کردند و آن این بود که خاطره فتح حضرت علی (ع) که بخصوص مورد اکرام ایرانیان است، باید جشن گرفته شود. در نتیجه نوروز تنها جشنی است که شیعیان و گبرها (پارسیها) ی ساکن ایران آن را مشترکاً برگزار می‌کنند.

تازه در دوران حکومت ملک‌شاه سلجوقی منجم و دانشمند بزرگ خواجه نصیر دست به تحقیقات و مطالعاتی زد که نتیجه آن بازگشت به تقویم بر طبق

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۳

سالهای خورشیدی بود؛ مع هذا سال شمسی ایرانی روز کیسه ندارد؛ از لحظه‌ای و ثانیه‌ای که خورشید وارد برج حمل می‌شود آغاز می‌گردد؛ پس ابتدای آن، به ساعات مختلف شب و روز اعتدال ربیعی می‌افتد.

جشن سال نو در زندگی عمومی و خصوصی ایرانیان امری است بسیار مهم و از بعضی جهات می‌توان آن را با جشن میلاد مسیح در چند کشور اروپائی قیاس کرد. از دو تا سه ماه پیش از عید تهیه مقدمات آن شروع می‌شود. مقادیر معتابهی شیرینی در شهرهای اصفهان و یزد ساخته می‌شود که آن را با کاروانها به سراسر مملکت می‌فرستند. مصرف شیرینی از حدود تصور و خیال آدمی هم فراتر می‌رود. اصولاً- ایرانیها در هر سن و سالی که باشند به شیرینی سخت علاقه‌مندند؛ اما در نوروز حتی فقیرترین افراد نیز باید انباری از شیرینی داشته باشند و همچنین برای دوستان و خویشاوندانشان از آن بفرستند. در هیچ خانه‌ای نیست که کلوچه، البته با تفاوت جنس بهتر یا بدتر، دیده نشود؛ بعد از کلوچه نبات، زبان بره، بسیاری از میوه‌های شکر سود (نقل) و خمیرهایی که در دنبه و کره سرخ شده است همه جا محبوبیت عمومی دارد. فقیرترین طبقات مردم به جای قند و شکر برای تهیه شیرینی از شیر استفاده می‌کنند. اما هر مزه‌ای این شیرینیها داشته باشد چندان مهم نیست، مهم این است که سال را با شیرینی آغاز کنند.

غیر از شیرینیها، باید از میوه‌هایی که آنها را با تردستی تا نوروز تر و تازه نگاه می‌دارند یاد کرد. مثلاً خربزه اصفهان و قم، انگور، انار ساوه، گلابی نظنز، سیب دماوند را دربارهای بسیار بزرگ صادر می‌کنند. برحسب یک رسم قدیم بر پشقای جو، گندم، عدس و شاهی سبز می‌کنند بطوری که چمن کوچکی بوجود می‌آید و آن را مطابق با همان رسم در روز سیزده یعنی آخرین روز عید به کوچه می‌اندازند.

هر کس از دستش برآید و بخصوص هر زنی در نوروز لباس نو بپوشد. به همین دلیل کار تهیه و فروش پارچه در این ایام به حد اکثر قوت می‌رسد و بعضی از رؤسای خانواده‌های پرجمعیت باید همه امکانات خود را تجهیز کنند و حتی وام‌دار هم بشوند تا این احتیاج غیر قابل اجتناب خانواده خود را تأمین کنند. بخصوص شلوار پف کرده ابریشمی چیزی است که چشم همه زنها به دنبال آن است و باعث خانه خرابی شوهرها می‌شود.

شاه از اطراف و اکناف کشور پیشکش دریافت می‌کند که پارچه‌هایی است از شال، ابریشم، پشم و کرک. در عوض وی به تمام

اهل حرم به علاوه خدمه بی حد و حصر خود و همچنین به کلیه حکام و دولتمردان باید «خلعت» ببخشد. تا حدود ده سال پیش برحسب همان رسم و آئین کهن تقریباً کلیه خدمه و هریک از افسران قشون قطعه شالی به قیمت هشت تا صد تومان، و حکام و صاحب منصبان عالی رتبه «جبه» های شال دوخته که قیمت آن حتی به چهارصد تومان می رسید و دارای منگوله های مرواریدی زردوزی نیز بود از شاه دریافت می کردند و مباحی و مفتخر می شدند. این هدایا به همان اندازه که برای خزانه دولت مخارجی سنگین و خردکننده داشت از نظر گیرنده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۴

هم دارای فایده و حاصلی نبود؛ زیرا به هنگام خرید، نیمی از پولی که برای آنها پرداخت می شد به جیب مأمور خرید می رفت؛ بعد هم حامل شال مقداری از آن را می برید تا خود بفروشد؛ سرانجام گیرنده هدیه ناگزیر بود برای جبران این انعام سلطنتی تمام قیمت خلعتی را که دریافت داشته بود نقداً بپردازد. از سال ۱۸۵۴ [۲۰۵] این هدیه های رسمی به وزرا، عالی مقامان درجه اول، حکام و سفرای حاضر در دربار محدود شد. سفیر انگلیس را باید از این مقوله مستثنی کرد چون وی از قدیم از گرفتن این هدیه خودداری ورزیده است.

در مورد حکام ولایات باید گفت که دریافت این خلعت شاهانه به معنی انتصاب و تأیید مقام آنهاست چه هرگاه خلعتی دریافت نکنند به معنای آن است که قریباً از شغل خود عزل می شوند، زیرا در هر نوروز یا باید مقام و منصب حاکم تأیید شود یا جانشینی برای او بفرستند. هفت سال پیش امریه ای صادر شد که برطبق آن همه حکام باید برای عید نوروز به پایتخت بیایند؛ طبیعی است که از «هدیه» ای که آنها می بایست برای شاه و وزرا همراه آورند، صرف نظر شده بود. منتها، این فرمان هرگز اجرا نشد و کار خلعت مانند گذشته بر همان منوال انجام گردید. در این ایام دیگر شاهد آنیم که پیشخدمتهای سلطنتی به عنوان حاملین خلعت به شش گوشه کشور رهسپارند و به مقتضای اهمیت این مأموریت پرشکوه با خدمه و عقبه فراوان حرکت می کنند آن هم با حیوانات بارکش و اسبهای یدک. حاکم در معیت منشیان و نوکران خود تا چند فرسخ به استقبال فرستاده شاه می رود؛ در برابر چادری که پر از شیرینی و میوه است از اسب خود پیاده می شود و با همان خضوع و خشوع که گوئی در برابر شخص پادشاه است خلعت را که پیشخدمت بر دوش او می اندازد می پذیرد. به تمام این تشریفات می گویند «خلعت پوشان».

پس از آنکه در چادرها شیرینی، چای، قهوه خوردند و قلیان کشیدند حاکم که در شغل خود تأیید شده در زیر بارانی از مبارک بادها به خانه خود باز- می گردد. از اکنون دیگر وی باید به فکر هدیه قابلی برای شاه و هدیه هائی که کم ارزش تر از آن هم نیست برای صدر اعظم و دیگر کسانی که به تخت سلطنت نزدیکند باشد تا آنها به هنگام صحبت با شاه ذکر خیر او را بکنند یا اقلاً بد او را نگویند. اغلب مبلغی را که وی باید در ازای دریافت خلعت بپردازد از پیش معین می کنند. مسلم است که باید به نحو کاملاً شایسته ای وی از پیشخدمت و همراهان او پذیرائی کند؛ باید به او پول نقدی بین هشتصد تا دو هزار تومان بدهد تا وی هنگام بازگشت به دربار از عدل و داد و فضایل او صحبت بسیار کند و یادآور شود که مردم آن ولایت چگونه غرق سعادت و رضایتند. شاه هرگز فراموش نمی کند که از فرستاده های خود بپرسد چقدر در این مأموریت مداخل داشته اند؛ سوگلیهای خود را به مأموریتهای نان و آب دار می فرستد و وی بر حاکمی که در این مورد خست و لثامت به خرج

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۵

داده باشد. چون معمولاً- به حامل خلعت اسبها، فرشها، خواجهها و غلامان دیگری هم هدیه می شود. پس اعزام به ولایتی خوب و ثروتمند می تواند کیسه خالی را پر و وضع مغشوش مالی هرکس را سروسامان بخشد.

همانطور که شاه نسبت به همه مملکت عمل می کند هرکس دیگر نیز در شعاع محدود خود باید به نوکران و ابواب جمعی خود عیدی بدهد که اغلب عبارت است از لباس و قواره پارچه تابستانی.

چند روزی پیش از عید به پاکیزه کردن خانه‌ها و «فرش تکانی» می‌پردازند. تکاندن فرش فقط یک‌بار در سال انجام می‌گیرد، چه در طول سال گردد و غبار گردآمده روزانه از طرف خدمه زیر همان فرش مخفی شده است. به هنگام فرش تکانی منزل شاه، وی به یکی از قصور تفریحی خود می‌رود و تا پایان کار همان جا می‌ماند.

دوسه هفته قبل از نوروز درویشها از اطراف و اکناف مملکت به شهرها سرازیر می‌شوند و خود را به رئیسشان موسوم به درویش‌باشی معرفی می‌کنند تا از طرف وی به خانه‌های مردم ثروتمند فرستاده شوند. وقتی درویش به خانه مقصد خود رسید عصای خودش را که نوکی آهنین دارد به زمین می‌کوبد و با صدائی گوشخراش فریاد برمی‌آورد: «یا حق». دیگر، باروبندیل خود را به کنار در تکیه می‌دهد، زمین را دور تا دور خود می‌کند، تخم مقداری جو و گلهای بهاری می‌افشانند و درست و حسابی مثل خانه خود در آنجا مستقر می‌شود؛ صاحبخانه وظیفه دارد که سیورسات او را تأمین کند و پس از عید مقداری قابل ملاحظه پول به وی بدهد. هرگاه از چنین کاری فروگذار درویش چندین ماه در کنار خانه‌اش لنگر می‌اندازد که در آن مدت باید نان و آب او را تأمین کرد و از آن گذشته به هنگام خروج و ورود علی‌الدوام فریاد یا حق می‌کشد و با بوقی که از شاخ بز تهیه شده و صدائی گوشخراش دارد مزاحم می‌شود. هیچ‌کس جرأت ندارد درویشی را با خشونت از خود براند؛ از سرزنش مردم و همچنین نفرین و انتقام درویش و همه همپالگهایش مردم احتراز دارند.

روز قبل از عید همه به حمام می‌روند و سر را حنا می‌گذارند و ناخنها را رنگ می‌کنند. پارسیها حتی تمام بدن خود را- به استثنای صورتشان- حنا می‌گذارند تا پوستشان به رنگ زرد درآید. در دربار حلول سال نو را چه در نیمه شب باشد و چه دیرتر با «سلام» جشن می‌گیرند که فقط علما، سادات و مأمورین عالی‌مقام و مقرب الخاقان، و چند نفر از افسران ارکان حرب در آن مراسم دعوت دارند. در کوشکی در داخل «دیوان‌خانه» که یک تالار هشت ضلعی را تشکیل می‌دهد و در آن حوضی و فواره‌ای است حضور بهم می‌رسانند. قسمت زیرین دیوارها، از مرمر سفید ساخته شده است که بر آن نقوش برجسته و خطوط زیبایی به رنگ طلائی و آبی به سلیقه تمام، دیده می‌شود؛ قسمت بالا و تمام سقف هم آینه کاری است. در کف تالار، یک فرش گرانبهای ایرانی با نقوش ظریف و رنگهای جاندار روشن، گسترده‌اند.

در یک شاه‌نشین عمیق که حدود یک و جب ارتفاع دارد فرشی ابریشمین و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۶

مرواریددوزی شده پهن کرده‌اند، روی آن بالشی است زردوزی و آراسته به منگوله‌هایی از مروارید؛ اینجا مقر مخصوص شاه است. اندک‌اندک مقرب الخاقانها تالار را پر می‌کنند؛ در رأس آنان صدراعظم است که خلعت بر تن دارد و در دست راست خود عصائی مرصع به الماس نگاهداشته درحالی که در خارج، برابر پنجره‌ها افسران قشون، شق و رق ایستاده‌اند و در انتظار آن لحظه حساس بسر می‌برند.

بیست دقیقه قبل از تحویل سال شاه وارد می‌شود. و چنان لباس سنگین رسمی مرصعی از مروارید، زمرد و یاقوت بر تن دارد که با زحمت و مرارت زیاد می‌تواند از جا بجنبد. شب کلاه سیاه‌پوست بره‌ای بر سر دارد که باز الماسها بر آن تلالو دارد و جقه‌ای بزرگ بر کلاهش بچشم می‌خورد که به رشته‌های رنگارنگی از بلور ختم می‌شود. در پیش و پشت گوش او برحسب مد رایج روز طره‌ای قرار دارد. به هر بازویش بازوبندی از طلاست؛ بر یکی از بازوبندها الماس بزرگ تاج سلطنتی، دریای نور نصب شده که صفحه‌ای است بزرگ و تخت به پاکیزگی و درخشندگی تمام و بر دیگری درشت‌ترین یاقوت جهان که از هند به غنیمت گرفته شده است دیده می‌شود که بر مقطع آن نام تمام سلاطین مغول نقر گردیده است. کمربندی زرین که در جلو با قلابی پر از جواهر گرانبها بسته می‌شود و سرشانه‌هایی با مليله‌های الماس و شمشیری هندی که دست‌اش باز با سنگهای گرانبها ترصیع شده لباس پرشکوه و جلال شاه را تکمیل می‌کند.

به هنگام ورود به تالار یک خواجه و چند پیشخدمت به دنبال شاه هستند.

او به طرف شاه‌نشینی که مخصوص او تهیه شده می‌رود، چهارزانو به روی فرش ابریشمین می‌نشیند و راحت و آسوده به پستی تکیه می‌دهد. بلافاصله پس از او چند تن از سادات مجتهد وارد می‌شوند و طبق امتیازی خاص که از قدیم از آن برخوردار بوده‌اند، بدون کسب رخصت از شاه، پهلوی وی می‌نشینند. شاه چند کلمه‌ای به آنان می‌گوید که غالباً درباره فراگیر شدن قدرت اسلام و حفظ تقدس آن است که آنان در جواب تقریباً چنین پاسخ می‌دهند:

«در زیر سایه اعلیحضرت اسلام پناه شجر اسلام هر دم بیشتر ریشه می‌دواند و از تعداد کافران روز به روز کاسته می‌گردد.» اینجاست که دیگر شاه خطاب به رسمی خود را ایراد می‌کند و از صدراعظم که طرف خطاب است از آخرین اخبار ولایات جوینا می‌شود. صدراعظم در یک نطق طولانی فصیح چنین پاسخ می‌دهد: «باران رحمت الهی بر مزارع و دشتهای نازل می‌شود و نعمت خدا و فراوانی سراسر مملکت را فرا گرفته است.» هر چند شایعاتی هست که در ولایات دوردست مردم در اثر کمی محصول در حال هلاکند؛ از آن گذشته وی از ترقی کسب و کار و فنون و تمدن شرح کشفی می‌دهد- البته کلمات فرنگی را به زبان می‌آورد بی‌آنکه از حدود مفاهیم آنها مطلع باشد- از فتوحات قشون ظفرنمون، از بناها و پلها، کاروانسراها و جاده‌ها- که اغلب وجود خارجی ندارد- چیزهایی بعرض می‌رساند و با این جمله به گفته‌های خود خاتمه می‌بخشد که با چنین برکت و نعمتی، آن هم این همه، روز به روز

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۷

همه چیز الزاماً رو به افزایش هم خواهد بود.

حالا است که کم کم لحظه حساس فرا می‌رسد، فقط چند دقیقه‌ای باقی است. نظام العلما با محلول طلا بر کاسه‌ای چینی رقم سال نو و زیر آن آرزوی برکت را می‌نویسد. اکنون دیگر منجمین علامت می‌دهند و توپ شلیک می‌شود و منجم‌باشی رسماً به اطلاع شاه می‌رساند که سال نو آغاز شده است. بلافاصله روحانیون حاضر و صاحب‌منصبان بانگ «مبارک‌باد» برمی‌دارند. از طرف مستوفی الممالک کیسه‌های متعدد از سکه‌های جدید الضرب طلا و نقره تقدیم شاه می‌شود؛ شاه محتوی آنها را روی یک سینی بزرگ نقره می‌ریزد، آنها را باهم مخلوط می‌کند و به هریک از حاضران چندتائی از آنها می‌دهد زیرا گرفتن سکه نو به هنگام تحویل سال «میمنت» دارد. برحسب ترتیب، اول روحانیون، وزرا و آنگاه بقیه حاضران در تالار تک‌تک به حضور می‌روند و هریک درحالی که دو کف دست را گود کرده بهم چسبانده است عیدی می‌گیرد و بعد دستها را به نشان سپاس به قلب و پیشانی می‌فشارد. گاه شاه چند کلمه‌ای محبت‌آمیز خطاب به گیرنده می‌گوید. گیرندگان عیدی به همان ترتیب که آمده‌اند از تالار خارج می‌شوند. اما شاه که درباریان احاطه‌اش کرده‌اند بر جای خود باقی می‌ماند و باز به همان ترتیب از پنجره‌ای که باز است به کسانی که در خارج ایستاده‌اند عیدی می‌دهد. تشریفات «عید تحویل» دو ساعت طول می‌کشد. پس از پایان مراسم شاه خسته به اتاقهای حرم بازمی‌گردد.

آداب و رسوم حلول سال نو و نوروز را آن‌طور که در روزگار دیرین صورت می‌گرفته ریچاردسون به این صورت شرح می‌دهد: «کمی قبل از تحویل سال جوانی خوش بر و بالا- که کنایه از سال نو است بر کنار در اتاق خواب شاه پاس می‌داد. در لحظه‌ای که خورشید بر فراز افق ظاهر می‌شد وی بدون اینکه خبر بدهد وارد می‌شد. شاه از وی می‌پرسید «کیستی؟ از کجا می‌آئی؟ به کجا می‌روی، نامت چیست؟ چه آورده‌ای؟». جوان در پاسخ می‌گفت:

«خوشبختم و خجسته؛ فرستاده خدایم به سوی تو؛ آورنده سال نوام.» دیگری کاسه‌ای می‌آورد پر از گندم، لوبیا، عدس، کنجد و برنج و از آنها گذشته کلوخه قند و سکه‌های نو. آنگاه وزیران و بزرگان کشور قرص نانی تقدیم می‌داشتند. شاه قدری از آن می‌چشید و بقیه را بین حاضران تقسیم می‌کرد و در آن حال می‌گفت: «این روز نوی است از سال نو از روزگار نو که در آن همه

موجودات زندگی نوی از سر می‌گیرند.» سرانجام وی بزرگان مملکت را جامه‌های نو و هدایای دیگر می‌داد.» از این توصیف بخوبی برمی‌آید که رسوم و سنن هرچند نه به کمال اما به مقدار زیاد تا به امروز روز به همان صورت باقی مانده است. جشن که با نوروز آغاز می‌گردد سیزده روز دوام دارد. در طول این روزها تقریباً همه کسب و کارها تعطیل است؛ در این مدت همه منحصرأ به تفریح می‌پردازند، از لذایذ خانوادگی برخوردار می‌شوند یا به دید و بازدید یکدیگر می‌روند و به هم تبریک می‌گویند. اما هرگاه نوروز با ماه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۸

رمضان مصادف گردد دیگر شبها را به خوش گذرانی صرف می‌کنند و روز را روزه نگاه می‌دارند؛ زیرا هرچه در طی این جشنها به تسامح و تساهل گرایش دارند باز روزه داشتن را که از اصول اساسی اسلام است حرمت می‌گذارند و رعایت می‌کنند. فقط روز اول سال دارای جنبه مذهبی است. روز دوم دیگر جشن بزرگ و عمومی همه ملت بشمار می‌رود. از صبح خیلی زود جمعیت در تمام کوچه‌ها و میدانهای عمومی در جنب و جوش است، هر کس جامه نوی در بر دارد و از آنجا که رنگهای روشن بیش از همه طرف توجه است گروههایی را می‌بینید که لباسهای سبز، زرد، آبی و سرخ بر تن دارند و درهم می‌لولند؛ بدیهی است که زنان ناگزیرند جامه‌های نو خود را زیر چادرهای تیره‌رنگشان پنهان دارند. آشنایانی که باهم روبرو می‌شوند دست یکدیگر را می‌فشارند و با فریاد «عید مبارک» یکدیگر را در آغوش می‌کشند. کسی که زیر دست است درحالی که با دو دست خود یک دست ارباب یا حامیش را در دست می‌گیرد تبریک می‌گوید و جواب تبریک خود را می‌گیرد.

در تالارهای مجلل، صدراعظم و وزیر جنگ درحالی که خلعت پوشیده‌اند و دورتادور آنها را شاهزادگان و صاحب‌منصبان ملبس به لباسهای دولتی گرفته‌اند جلوس کرده‌اند. به هنگام نشستن به دقت سلسله مراتب، حق تقدم و سابقه رعایت می‌شود؛ در ناراحتترین وضع خود را جا می‌دهند تنها برای اینکه از حق خود دفاع کرده باشند. هر تازه‌واردی وزیر را سلام می‌کند و می‌گوید «عید مبارک» و به همین ترتیب هم پاسخ می‌شود؛ در ابتدا شیرینی و شربت دور می‌گردانند؛ بعد بانگ «قلیان بیار» طنین افکن می‌شود و بلافاصله پنجاه تن از نوکران وارد می‌شوند که هر یک قلیانی مرصع از طلا، نقره، جواهر و مینا در دست دارد. این نوکرها در خدمت به اربابشان به یکدیگر پیش‌دستی می‌کنند تا از این رهگذر مزیت و منزلت آنان را تصریح کرده باشند. دیگر صدای غلغل قلیان است که همه جا را فرا می‌گیرد؛ تالار پر از دود غلیظ می‌شود که از پنجره‌های باز به خارج تنوره می‌کشد؛ وابستگان سایر اصناف و حرف نیز برای عرض تبریک به حضور صدراعظم می‌شتابند ولی فقط در خارج از تالار از مقابل پنجره‌ای که او مقابل آن نشسته است، می‌گذرند. آخرین نوبت مختص شاعران است که وزیر را در قالب غزلهایی [۲۰۶] مدح می‌کنند. او را با آصف، وزیر افسانه‌ای حضرت سلیمان و سایر علما و اعظام دیوانی می‌سنجند، ایل و تبارش را می‌ستایند و خردمندی وی را در کار اداره ملک و برکتی را که از آن طریق شامل حال مردم می‌شود ثنا می‌گویند و از این قبیل. هر شاعری به صدای بلند و رسا محصول ذوق و فکر و فراغت خود را می‌خواند و واقعا گوش فرادادن به این همه حرف مفت که فقط به خاطر رعایت زیبایی قافیه و طمع دریافت صله ابداع شده است، صبر ایوب می‌خواهد. با وجود این اغلب با «بارک الله» و «آفرین» سخن شاعر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۵۹

را قطع می‌کنند. پس از گوش دادن به یک قطعه شعر بخصوص بد، وزیر رو به من کرد و پرسید که آیا از شعر فارسی درست سر درمی‌آورم یا نه. من هم از گفتن این کنایه خودداری نتوانستم «وقتی شما خودتان چیزی از آن دستگیرتان نمی‌شود من از کجا سر دریاورم.»

در این حیص و بیص شاه حمام رفته، صبحانه خورده و آرایش مخصوص عید را کرده است. وی از جواهر سلطنتی گرانبهارترین آنها را برگزیده تا خود را بیاراید و حالا دیگر در تالار آینه وسط، که به تالار طاووس شهرت دارد، سفرای اروپائی مختلف را رسماً به

حضور می‌پذیرد تا بتوانند تبریکات خود را به عرض برسانند. علت وجه تسمیه تالار طاووس آن است که تخت طاووس در آن قرار دارد. سفرا با لباسهای رسمی مجلل در معیت همه کارمندان و زیردستان خود شرفیاب می‌شوند. پس از انجام تشریفات و اعلام حضور به صورت رسمی توسط رئیس تشریفات (ایشیک آقاسی‌باشی) به تالار هدایت می‌شوند. در ایام قدیم اینها ناگزیر بوده‌اند که در آستانه در پاپوش خود را از پای دریاورند و ایستاده شرفیابی حاصل کنند. اما در سال ۱۸۲۹ [۲۰۷] در قرارداد صلح ترکمن‌چای روسها حذف این اجبار و الزام خفت‌آور را به صراحت خواستار شدند؛ حال دیگر برای آنکه به روسها امتیاز خاصی نداده باشند تصمیم گرفته شد که در مورد همه سفرا این رسم رایج را لغو کنند. حتی امروز نیز شاه از این کار که شده به تلخی یاد می‌کند؛ زیرا اولاً در اثر ورود با کفش که ممکن است چرم آن نجس باشد و خاک و غبار کوچکی نیز به آن چسبیده است، فرشها از نظر شرعی آلوده می‌شود و می‌بایست بلافاصله آنها را شست و آب کشید؛ دوم اینکه با نشستن در برابر شاه که حتی شاهزادگان و فرزندان خود شاه نیز بدان مأذون نیستند و تنها امتیاز روحانیون و سادات است از شأن و شوکت شاه کاسته می‌شود. حال وی برای رهائی از این مخمصه حيله‌ای اندیشیده و آن اینکه وی در حین بیرون آمدن از پشت پرده ایستاده سفرا را مخاطب قرار می‌دهد یا برای اینکه از اهمیت این موافقت ناخواسته بکاهد به صدراعظم نیز اذن جلوس می‌دهد. در جریان شرفیابیهای نوروز چند دقیقه قبل از ورود سفرا صندلی راحتی برای آنها وارد تالار می‌کنند. در حین شرفیابی هیچ‌کس حق ندارد نزدیک تالار درنگ کند، اول برای اینکه بیگانگان در حال نشستن در حضور شاه رؤیت نشوند و دیگر از آن جهت که مذاکرات به خارج درز نکند. متنها ظاهراً دیوارها گوش دارند زیرا بندرت ممکن است کلمه‌ای از دهان شاه بیرون بیاید و مکتوم بماند. به محض اینکه هیأت سفارت مملکتی خداحافظی کند به اشاره‌ای افراد سفارت‌خانه دیگر وارد می‌شوند. پس از ملاقات شاه، سفرا به همان ترتیب پیش صدراعظم می‌روند و در آنجا با شیرینی، شربت و قلیان از آنان پذیرائی می‌شود.

مقارن ظهر صلاهی «سلام عام» درمی‌دهند که در این روز بخصوص در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۰

«تالار تخت سلیمان» برگزار می‌گردد. حیاط جادار و وسیع نخستین مملو از نظامیان و کارمندان می‌شود. کارمندان برحسب درجه و مقام خود توسط رئیس تشریفات به دو صف تقسیم می‌شوند. پیشاپیش و بین آنها فیلهایی ایستاده‌اند که با قالی و شال زینت شده‌اند و خرطومهای رنگارنگ شده خود را بالا گرفته‌اند. این فیلها و همچنین زرافه از لوازم جلال و شکوه سلام بشمار می‌روند. شترمرغی هم که سالها به مراسم سلام ابهت خاص می‌بخشید متأسفانه به بیماری سوء هاضمه مرد. نزدیک در خروجی صحن حیاط چند پله است که به صفه‌ای بلندتر منتهی می‌شود و قطعات مختلف آن مملو است از گل و میوه و شیرینی. در قسمت قدیمی حوضی است با فواره؛ اما در آخر صفه تالار بزرگ باشکوه و آینه‌کاری شده‌ای واقع است که تخت سلیمان در آن جای دارد. دو ستون زیبای مرمر بدنه بالا-را نگاه داشته‌اند؛ این ستونها را در دوره سلطنت اولین شاه قاجار آغا محمد خان با رنج و مرارتی ناگفتنی از راههای ناهموار، از کوه و رود و دره عبور داده‌اند و بیشتر به کمک دست از شیراز به تهران آورده‌اند. در برابر حوض صدراعظم در انتظار شاه است و شاهزادگان و چند خان از طایفه قاجار و تعدادی میرغضب قرمزپوش با چوب و تبر او را احاطه کرده‌اند. محافظین شاه که چوبدستهای بلندی دارند حفظ نظم را بعده گرفته‌اند؛ از این گذشته یک دسته ترکه در آن نزدیکی است تا به محض اشاره‌ای بتوان کیفر به چوب بستن را انجام داد.

شلیک گلوله تویی ورود شاه را اعلام می‌دارد. شاه از تخت سلیمان بالا می‌رود و با طمأنینه، چهارزانو روی آن می‌نشیند. لباس او چندان با جواهر آراسته است که انعکاس پرتو آفتاب در آنها چشم را خیره می‌کند.

در کنار تخت، «سپردار» و «تیزدار» ایستاده‌اند. بلافاصله هیاهو و سر و صدائی کرکننده همه جا را فرا می‌گیرد؛ ناگهان یک‌صد و بیست و یک گلوله توپ باهم شلیک می‌شود و در همان حال در مدخل میدان بزرگ از نقاره‌خانه که مرکب از چهل نوازنده است

از بوقها، سنجها، طبلها، شاخ نغیرها، سرناها چیزی مانند موسیقی وحشیان بگوش می‌رسد. آن‌طور که می‌گویند نقاره‌خانه از ابداعات جمشید است و جزو امتیازات خاصه سلطنت بشمار می‌رود.

هر روز به هنگام طلوع و غروب آفتاب نقاره می‌زنند و از آن گذشته در تعطیلات، اعیاد بزرگ و پیروزیها نقاره‌خانه برنامه دارد. نقاره‌خانه در تمام مسافرتها، شاه را همراهی می‌کند. فقط ولیعهد حق دارد برای خود نقاره‌خانه خاصی داشته باشد و از همین راه هم هست که او ولیعهدی خود را به رخ مردم می‌کشد. در حقیقت نمی‌توان فهمید که از این صداهای گوشخراش چه منظوری حاصل است؛ مع هذا مردم به آن عادت می‌کنند، فقط اسبها هنگامی که نزدیک این سروصداها قرار می‌گیرند رم می‌کنند و با سوار خود از آنجا می‌گریزند.

صرف نظر از اینها گروههای مختلف موسیقی نظام که یکی از آنها آهنگهای اروپائی و دیگری قطعات ایرانی را می‌نوازد می‌کوشند بر سر و صدای توپها، نقاره‌خانه و شرشر فواره‌ها فایق آیند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۱

به محض جلوس شاه بر تخت تمام کسانی که اطرافش ایستاده‌اند تا کمر خم می‌شوند و در این امر فیله‌ها نیز مشارکت دارند. تعدادی از فیله‌ها برای این کار تربیت شده‌اند و بقیه را نیز فیلبانان با توسل به سیخ ناگزیر از تواضع می‌کنند. پیشخدمت‌باشی سلام، با کلاه مخصوص و قبای قاقم، فنجانی قهوه به شاه تقدیم می‌دارد و پس از تالار خارج می‌شود تا قلیان مرصع را بیاورد. شاه قهوه را در حضور همه «هرت» می‌کشد و چند پکی به قلیان می‌زند. حال دیگر مکالمه‌ای را با صدراعظم آغاز می‌کند که در حقیقت خطابه‌ای است به صورت سؤال و جواب هرچند که با وجود غوغای مداوم و فاصله‌ای در حدود بیست متر غیر ممکن است که یکی از آنها حرف دیگری را بفهمد. مثلاً هرگاه شاه پرسد که آیا جاده‌ها امن است و کاروانها بدون خطر به مقصد می‌رسند وزیر جواب می‌دهد: «هوا بسیار مساعد است تا اعلیحضرت به شکار تشریف‌فرما شوند.» شاه در این ضمن از طرحهای خود برای تابستان آینده، از سفرها و جنگهایی که در پیش است صحبت می‌کند اما به عزم شاه چندان اهمیتی نباید داد، چه نفوذ اطرافیان وی معمولاً باعث می‌شود که تغییرات عمده‌ای در همه چیز رخ دهد.

در ضمن این گفتگو شاه سه فنجان دیگر قهوه می‌خورد و سه قلیان دیگر می‌کشد. پس از اتمام این کارها معمرترین عموی شاه به تخت نزدیک می‌شود، تبریکات خود را بعرض می‌رساند و شاه نیز با کلماتی محبت‌آمیز بدان پاسخ می‌گوید. آنگاه «خطیب‌باشی» با صدای گوشخراش خطبه می‌خواند.

هنگامی که به جمله «سلطان بن سلطان بن سلطان، خاقان بن خاقان بن خاقان ناصر الدین شاه قاجار» می‌رسد باز همه حاضران به همراه فیله‌ها تا به روی زمین خم می‌شوند و فقط زرافه است که همچنان با سر افراشته ایستاده است.

وقتی خطبه خطیب تمام شد «شمس الشعرا» کاغذی را از پر شال خلعتی خود بیرون می‌کشد و غزلی [۲۰۸] را که خود در مدح سلطان قدر قدرت، شاه شاهان سروده به صدای بلند می‌خواند. وی که کار را از طراوت بهار، هوای ملایم و گل و بلبل (که همه جا باید حی و حاضر باشد) شروع می‌کند با گریزی ماهرانه به زیبایی اندام، قدرت و شجاعت شاه و جنگهایی که با شیر و پلنگ کرده می‌رسد. هیچ عضوی از اعضای وی، حتی پنهاترین آنها، از خیالپردازیهای وی مصون و بر کنار نمی‌ماند. آن وقت وی رشته سخن را به نبردهای شاه می‌کشد و به او که جهانگشاست یادآوری می‌کند حال که روم را گرفته به یک وجب خاک چین نیز به دیده تحقیر ننگرد. بخصوص قوافی را به سبک و سنت ایرانیان با چنان طمأنینه و تأکیدی بر زبان می‌آورد که طنین آن تا مدتی بعد در گوش می‌ماند.

در برخی از سالها پیکی را به حضور می‌آورند در جامه سواری آغشته به گرد و غبار که گوئی هم‌اکنون از راه رسیده است. وی از فتوحات تازه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۲

در جنگ با ترکمانان گزارشی بعرض می‌رساند؛ یا بعضی از نمایندگان مناطق باجگزار چون افغانستان، سیستان، بلوچستان که تصادفاً در مراسم حضور دارند مراتب احترام خود را عرض می‌کنند. من خود به نمایندگان طوایف هزاره از افغانستان در این مراسم برخوردادم. سرانجام مستوفی - الممالک بین حاضران سکه نو نقره تقسیم می‌کند. شاه برمی‌خیزد و با گامهای شمرده به حرم بازمی‌گردد. سلام عام در این لحظه پایان یافته است.

نیم ساعت بعد در میدان توپخانه نمایش آغاز می‌گردد. شاه از پنجره ایوانی به نمایش می‌نگرد؛ کارمندان سفارتخانه‌های اروپائی را در دو لژ جنبی جای داده‌اند. بر بامهای مسطح خانه‌هایی که بر میدان محیطند سرهای زنان مستوره و با حجاب و بچه‌هایی با لباسهای رنگارنگ در کنار هم بچشم می‌خورد. پائین، در میدان پهلوانانی که سراسر سال را در زورخانه تمرین کرده‌اند با اندامهایی برهنه و نیرومند به کشتی گرفتن مشغولند؛ فقط شلوار سفت و محکمی بر پای دارند؛ صورت و سر را از ته تراشیده‌اند.

سیبلی دارند و رشته گیسویی که از فرق آنها آویخته است. آنها در کمین حرکات حریف خود هستند و همین که لحظه مساعد فرارسد به بدن او می‌چسبند و با به کار بردن فنی سریع و غیر قابل پیش‌بینی وی را به زمین می‌زنند و پای خود را بر مغلوب می‌نهند و برای اینکه تماشاگران را خوشحال سازند او را به داخل حوض نزدیک آنجا می‌افکنند. شیرین کاران و تردستان بر چوب پاها، بندبازان، دلقکها و لوده‌هایی که در پوست شیر و خرس رفته‌اند درهم می‌لولند. گاه و بیگاه شاه سکه‌های کوچک طلا و نقره به میان این جمع می‌اندازد، و در نتیجه همه برای قاپیدن آنها دیگران را می‌رانند. شیرها و بیره‌های مازندران، پلنگهای عربستان (خوزستان) که به ریسمانهای سستی بسته شده‌اند در این میان برای خود در گردش و رفت و آمدند. عنتریهای شیرازی برنامه‌های مضحکی با حیوانات دست‌آموز خود اجرا می‌کنند. فیلها و زرافه‌ها همچون تماشاچیان ساکت و خاموش در صف مقدم قرار دارند. در اینجا دو قوچ را به جان هم می‌اندازند؛ حیوانات خشمگین به جان یکدیگر می‌افتند و سرانجام برای آنکه یکدیگر را نکشند بناچار با به کار بردن زور آنها را جدا می‌کنند. افغانیها با سپر و شمشیر نمایش جالب توجهی از جنگ می‌دهند. افغانیها را «شمشیری» های زبردستی می‌شناسند و شمشیر آنها در سراسر مشرق‌زمین رعب در دلها می‌افکند.

قدیمها نمایشهای وقیحی نیز به موقع اجرا گذارده می‌شد؛ اما در دوره حکومت فعلی دیگر این رسوائیها را منع کرده‌اند. برای تکمیل این هیاهو نقاره‌خانه نیز بلاوقفه در کار ایجاد سروصداست.

در یکی از روزهای آینده ملکه مادر که «والده» نامیده می‌شود مراسم سلام زنانه‌ای در محدوده خود برپا می‌کند که شاهزاده خانمها و اطرافیانسان در آن شرکت می‌کنند و ضمناً از خانمهای سفرای اروپائی نیز در این مراسم دعوت بعمل می‌آید؛ به این سلام از سر استهزا «جمعه‌بازار» می‌گویند. هرچند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۳

که قوانین و مقررات اسلام در این مورد هیچ فرقی بین شاه و گدا نمی‌گذارد باز شاه این امتیاز را برای خود قائل شده است که حق داشته باشد در این مراسم حاضر شود و همه حاضران را بدون حجاب تماشا کند. حتی وی کاریکاتورهایی هم از صحنه‌هایی که در چنین مراسمی اتفاق می‌افتد ترسیم می‌کند و این تصویرها تا مدت‌ها اسباب تفریح خاطر درباریان می‌شود.

در اینجا نیز نه تنها بین خانمها سکه‌های نو تقسیم می‌شود بلکه مقداری هم از این سکه‌ها بین آنها می‌اندازند تا هر که می‌تواند بگیرد و لابد که در این ماجرا جنگ بین آنها درگیر می‌شود و معلوم است که در این حیص و بیص خانمها چندان پروای سر و وضع و لباسهای قیمتی یکدیگر را نمی‌کنند.

«والده» به مهمانان خوش آمد می‌گوید و حال خانمهای اروپائی را نیز می‌پرسد. این خانمهای اروپائی خود مورد توجه و کنجکاوی دیگران هستند.

از شکل و شمایل آنان همه در حیرتند و لباسهای زیبایی آنان را به دیده اعجاب می‌نگرند.

باقی این جشن سیزده روزه وقف دید و بازدیدها و تبریک گفته است.

ترتیب دید و بازدیدها خود مبتنی بر رعایت قواعدی سخت است. در همه جا شیرینی تعارف می‌کنند و می‌خورند. شاه خود با جلال و جبروت به دیدن مهمترین روحانیون شهر می‌رود و آنان از وی با سادگی تمام پذیرائی می‌کنند تا خود به شهرت فقر و زهد دست یابند. وزیران به بازدید سفرای فرنگی می‌آیند و از این فرصت برای مذاکره در باب امور دولتی و خصوصی و برطرف کردن ناراحتیهای شخصی و همچنین استعلام همگامی و همزائی آنها با کابینه حاضر، سود می‌جویند.

در خانه‌ها تردستان و دلچکها با هنرنماییهای خود مردم را شاد و مسرور می‌کنند؛ عنتریهای شیرازی هنرنماییهای حیوانات خود را به منصفه ظهور می‌رسانند یا به همراهی ساز و ضرب آواز می‌خوانند زیرا شیرازیها مشهورترین لوطیهای سراسر مملکت هستند. بزرگانی که مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند از طرف لوطیها به باد مسخره گرفته می‌شوند. لوطیها لباسی شبیه لباس آنان را به عنترها می‌پوشانند و به بازی و نمایش خود ادامه می‌دهند؛ مثلاً من خود دیدم که پسر صدراعظم تبعیدی را به کمک عنتری نشان می‌دادند و آن عنتر خود قبائی از شال پوشیده و قمه‌ای در کمر گاه خود فرو کرده بود. شیرها، فیله‌ها، ببرها و پلنگهای اهلی را به خانه‌ها می‌برند و بچه‌ها بدون ترس به اینها نزدیک می‌شوند و تا به حال از حادثه‌ای بد چیزی در این مورد شنیده نشده است. فقط این را باید یادآور شد که اسب طاقت دیدن این درنده‌ها را ندارد، سردست بلند می‌شود و از جای خود نمی‌جنبد. دلچکهای درباری هم که به آنها «لوطی‌باشی» می‌گویند وجود دارند که اغلب مردمی بی‌مزه و بی‌استعدادند؛ اما از روزگارهای گذشته حکایت می‌کنند که این دلچکها بدون ترس از بریده شدن سر خود بعضی از حقایق را به عرض شاه می‌رسانده‌اند.

در روزهای نهم یا دهم، «اسب‌دوانی» انجام می‌گیرد. اسبهای از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۴

اصطبل سلطنتی برای این کار انتخاب می‌شود؛ بقیه اسبها را باید شاهزادگان، صاحب‌منصبان و حکام وارد میدان کنند، اما چون خیلی از اسبهای اصیل در این مراسم از بین می‌روند بسیاری از آنان مایلند که از انجام این وظیفه معاف باشند. یک ماه تمام اسبهای مسابقه را آماده (سوغان) می‌کنند، هر روز در میدان مسابقه می‌دوانند و حتی برای آنکه آنها را لاغر کنند از مدت خواب آنها شبها می‌کاهند.

طول مسافت اسب‌دوانی نیم فرسنگ است؛ این خود دایره‌ای است وسیع که با سنگها آن را به چهار ایستگاه تقسیم کرده‌اند. در شمال شرق خانه کوچکی هست که جلب نظر نمی‌کند و آن را «عمارت اسب‌دوانی» می‌نامند و شاه و صاحب‌منصبان در آن به تماشا می‌نشینند؛ در هر دو طرف این عمارت چادرهایی برای سفرای اروپائی زده‌اند. بر صفه‌ای مقابل آن نوازندگان و رقاصان درباری جای گرفته‌اند. صدای کرکننده توپ نشان آن است که شاه از قصر خود خارج شده است؛ وی سوار بر ارابه‌ای بزرگ و تشریفاتی وارد می‌شود. پیشاپیش، فیل بزرگی که پارچه‌ای سرخ بر روی آن انداخته‌اند و مطابق رسم هندوستان چادر کوچکی بر پشت خود دارد، قدم برمی‌دارد. تعداد زیادی شتر حامل توپ، درباریان که نشانهای خود را بر سینه زده‌اند، و خزانه‌دار کل با علامت سلطنتی به این قافله جلال و جبروت می‌بخشند. گروههای فشرده‌ای از اهالی شهر پیاده، سوار بر اسب یا الاغ فضای خارجی را پر می‌کنند. به محض پیاده شدن شاه، که با شلیک توپ اعلام می‌گردد و نشستن وی بر قالی گرانبها اسبها را از برابر وی می‌گذرانند و رئیس تشریفات علائم، نژاد و صاحب هر یک را با صدای بلند اعلام می‌دارد. مسابقات در سه قسمت برگزار می‌گردد: در اولین مسابقه باید دور میدان مسابقه شش بار، و در دومی چهار بار، و در سومی فقط دوبار پیموده شود. در مسابقه شش دوری اغلب اسبها قبل از رسیدن به مقصد خسته و کوفته می‌شوند؛ از طرف رقبا، شن در چشم بقیه اسبها پاشیده می‌شود و بدین ترتیب مانع از ادامه مسابقات آنان می‌شوند. هنگامی که اسب اولی به مقصد نزدیک می‌شود سوار کار آن نیز درحالی که به

سرعت افسار را می‌گیرد به زمین می‌جهد تا جایزه را که در کیسه‌ای است بگیرد و آن را بر سر خود بگذارد و از میدان خارج کند. البته همیشه کوشش می‌کنند که فرد نامطلوبی به جایزه دست نیابد و اسبهای شاه قبل از سایر اسبها برنده مسابقه باشند. درست است که اسب ترکمنی در دشتهای موطن خود و در غارتگریها به عنوان سرکشترین دوندها شناخته شده است، اما از نظر استقامت و هوش سخت از اسبهای عربی عقب‌تر است و این اسب عربی است که تقریباً همیشه در مسابقات برنده می‌شود. در خلال تنفسها، نوازندگان با موسیقی، و رقاصان با جهشها و شکلکهای خود کاری می‌کنند که وقت جماعت راحت‌تر سپری شود.

شاطران سلطنتی نیز باید یک دور در میدان مسابقه بدونند. این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۵

مسابقه که در نیم میل مسافت انجام می‌شود سخت‌تر از آن جلوه می‌کند که در واقع هست؛ زیرا پس از آنکه گروه اول قسمتی از مسافت تعیین شده را دوید بی‌آنکه تماشاگران ملتفت شوند جای به گروه دیگری می‌دهد و آنها نیز به همین ترتیب به دسته بعدی جای می‌پردازند تا آنکه آخرین دسته درحالی که ظاهراً از نفس افتاده‌اند به مقصد می‌رسند؛ اما جایزه مسابقه را طبق توافقی که قبلاً شده است برندگان با بقیه همکاران خود تقسیم می‌کنند.

شاه در این حیص و بیص صبحانه صرف می‌کند و آنگاه خوشحال و مسرور از کارآئی اسبهای ایرانی به خانه خود بازمی‌گردد. سرانجام روز سیزدهم یعنی آخرین روز عید فرا می‌رسد. مطابق با یک رسم کهن گویا تمام خانه‌ها در چنین روزی معروض خطر ویرانی هستند.

به همین دلیل همه از دروازه شهر خارج می‌شوند و به باغها روی می‌آورند.

بخصوص زنان که علاوه بر هراس از خطری که ظاهراً آنها را تهدید می‌کند به انگیزه‌های دیگری نیز به دشت و صحرا می‌روند. برای اینکه تا حدودی از هجوم زنان به خارج شهر جلوگیری شود به دستور کلانتر از هر زنی عوارض ناچیزی وصول می‌شود. با این روز دیگر شادیهای نوروز پایان می‌پذیرد. از نظر کشاورز عید مبدأ زمانی است که بر محور آن کار آماده‌سازی زمین، بذر پاشیدن و محصول برداشتن را تعیین می‌کند؛ وی می‌داند که این تخم یا آن تخم را بیست روز پیش یا پس از عید باید افشانند؛ این یا آن درخت را چند روز پیش یا پس از عید باید پیوند زد؛ روی هم‌رفته نوروز در زیر آسمان شاد و زیبای ایران جشنی است برای شادی و شادکامی؛ مع هذا به علت اسراف و تبذیری که در کار برگزاری این جشن می‌شود آثار نامساعد آن تا مدتی در زندگی خانواده‌ها برجا می‌ماند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۷

بخش دوم سفرنامه پولاک

اشاره

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۶۹

حکومت و دربار ناصر الدین شاه ا

القاب شاه. پدرش محمد شاه. دوران جوانی و پرورش. جلوس بر تخت سلطنت. وزیر اعظم امیر نظام. صدراعظم جانشین وی. لشکرکشی به مرو. غارت‌گری خان خیوه. تصرف بندرعباس. نظرهائی درباره فتح هرات. ماجرای قندهار. لشکرکشی به هرات.

مرگ ولیعهد. قتل شاهزاده یوسف. برگزیدن قاسم خان به مقام ولایتعهد. شروع جنگ انگلیس و ایران. اشغال بوشهر توسط انگلیسیها. برخورد در نزدیکی برازجان. گلوله باران محمره. صلح. مرگ قاسم خان ولیعهد. سقوط صدراعظم. لشکرکشی به سرخس و ناکامی آن. شخصیت و خلیقات شاه. استبداد و قانون. پدرسالاری. امتیازات خاص مقام سلطنت. نشان شیر و خورشید. عالی مقامان، حکام و حکومتها. کارمندان و خدمه دربار.

دیپلماسی. سفارتخانه‌های اروپائی در تهران. ملاحظاتی درباره آینده مملکت.

ناصرالدین شاه که فعلا قدرت را در دست دارد از تیره قاجار، پسر محمد شاه، نوه عباس میرزا و نتیجه فتحعلی شاه است. وی که فرمانروای ایران است به این مناسبت القاب شاه، پادشاه، شاهنشاه و عنوان مغولی خاقان را دارد. عنوان اخیر یعنی خاقان فقط در وقایع خاص رسمی بکار برده می‌شود؛ از آن گذشته معمولا عنوان خاقان را به اسامی شاهان متوفی هم ضمیمه می‌کنند و می‌گویند: خاقان مغفور یا خاقان مرحوم برای محمد شاه یا فتحعلی شاه. در اوراق و اسناد رسمی و همچنین در روزنامه دولتی پیش از کلمه شاهنشاه، اعلیحضرت هم ذکر می‌شود. اما به هنگام خطاب به وی قبله عالم یا قربانت شوم می‌گویند.

در ادامه سخن اغلب از بکار بردن ضمیر اجتناب می‌ورزند ولی هرگاه استعمال آن اجتناب‌ناپذیر باشد به وی «تو» می‌گویند. البته برحسب ذوق و سلیقه شرقی باز مقداری از کنیه‌ها و عبارات دعائی عربی نیز به لقب می‌افزایند.

برای آنکه بتوانیم خلیقات و سجایای شاه فعلی و همچنین سیاست داخلی و خارجی وی را به دقت ارزیابی کنیم باید قبلا نگاهی به طرز تربیت و زندگی گذشته‌اش، قبل از جلوس بر تخت سلطنت و وقایع طول حکومت او، بیفکنیم. پدر وی محمد شاه مردی بود ضعیف و رنجور که فقط یک‌بار با صدور فرمان قتل صدراعظم خود قائم مقام خشونت و توحشی را که خاص قاجاریه است به منصفه ظهور رساند. وی که برای اداره امور مملکت توانائی نداشت کار مملکتداری را به معلم پیر خود حاجی آقاسی که ملائی هفتادساله و از اهالی ماکو، واقع در دامنه کوه آرات، بود سپرد. حاجی آقاسی را

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۰

موجودی برتر می‌شمرد و خود را ناگزیر از اطاعت میل و اراده او می‌پنداشت.

وزیر مرشد بود و مراد و شاه پیرو بود و مرید. حاجی آقاسی که از کشورداری هیچ نمی‌دانست ولی در عوض به تمام زیرکیها و دوز و کلکهای ملاها مجهز بود از ضعف و خشکه مقدسی شاه در کمال خوبی به نفع خود سود می‌جست.

در دوره زمامداریش کار سپاه کلا-رو به زوال گذاشت درحالی که خزانه سلطنتی و ولایات کاملا-در معرض غارت و چپاول همشهریان ماکوئیش قرار گرفت. ماکوئیها به قوانین پایبندی نداشتند، به عنف به اندرونها وارد می‌شدند و پسری نبود که از شهوترانیهای آنان در امان مانده باشد.

حتی امروز نیز قصه‌هایی از خوشگذرانیها و عیش و عشرتهای ایلخانی پسر زن او بر سر زبانهاست که از شنیدن آنها موی بر اندام آدمی راست می‌شود. وی که مردی رسوا و بدنام بود در شهوترانی هیچ اندازه نمی‌شناخت.

لشکری از خدمه بی‌ریش نگاه می‌داشت و به زور و جبر به حرمسرای دیگران تجاوز می‌کرد.

شاهزاده ناصرالدین، بزرگترین پسر محمد شاه در سال ۱۸۳۰ [۲۰۹] از مهد علیا، دختر یکی از سران طایفه قاجاریه به نام قاسم خان در یکی از ده‌های تبریز بدنیا آمد. شاه مادر ولیعهد را دوست نمی‌داشت و چون به نجوهای بدخواهان گوش فرا می‌داد به عفت وی بدگمان بود و می‌خواست پسر دومش عباس میرزا را که سخت مورد علاقه‌اش بود به ولایتعهدی برگزیند. برخلاف نظر وی ماکوئیها نقشه می‌کشیدند که ایلخانی مذکور را که از طرف مادر با قاجارها نسبت داشت بر تخت سلطنت بنشانند. در چنین اوضاع و احوالی می‌توان به خوبی پی برد که به شاهزاده ناصرالدین پسر ارشد شاه از هر نظر بی‌اعتنائی می‌شد و ابدا توجه زیادی به رشد جسمی و تربیتش مبذول نمی‌گردید؛ بسیار بندرت به «حضور» پدر می‌رسید و از اطراف و جوانب به او اهانت و کم‌توجهی می‌شد

و ایلخانی و برادرش نیز همواره بر او پیشی داشتند. دیگر شگفت نیست که این طرز رفتار، شاهزاده جوان را سست و بی‌دست‌وپا، نالان و مردم‌گریز کرده باشد. ناصرالدین شاه هنوز تلخکامی دوران جوانی خود را بیاد دارد. روزی به درباریان کاریکاتور پسر بچه‌ای را با موهای وز کرده و ظاهری زشت و تراشیده نشان داد و از آنها خواست حدس بزنند این بچه کیست. هیچ‌کس جرأت اظهار عقیده خود را نداشت. سرانجام شاه گفت: «در بچگی من به این شکل بودم»؛ و هنگامی که یکی از حاضران گفت: «این چه حرفی است! تو همیشه شاه بوده‌ای.» شاه در پاسخ گفت: «البته من شاه بودم اما درست مانند شاهزاده یوسف!» - منظور یوسف شاهزاده تیره‌بخت هرات است که چندی پیش به دار آویخته شده بود. وی از پدرش و مرشد او حاجی آقاسی هیچ صحبت نمی‌کند؛ هرگز نشنیدم که نام آنها بر زبانش جاری شود.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۱

هنگامی که این پسر بر خود بالید اسما به حکمرانی ولایت آذربایجان منصوب شد و با مادر خود به مرکز آن تبریز رفت و در آنجا دور از دربار سلطنت در فراموشی مطلق بسر می‌برد. مستمری وی از محل عواید ولایت فارس واقع در جنوب ایران مقرر شده بود [۲۱۰]؛ منتها چون والی آن وقت فارس موسوم به حسین خان نظام الدوله از ارسال وجه طفره می‌رفت، شاهزاده همواره در مضیقه بی‌پولی گرفتار بود؛ نمی‌توانست به نوکران خود حقوق بدهد و لباس پاره خود را تجدید کند و مجبور بود تنی چند از دوستان خود را که به آینده او امید بسته بودند در فقر و تنگدستی نگاهدارد. حال هرگاه پس از مدت‌ها تأخیر قسطی از مستمری می‌رسید بندرت به صورت نقد بود بلکه بیشتر به صورت جنسی تأدیه می‌شد. شاه خود روزی درباره آن ایام برای ما چنین گفت: «در حد اعلای تنگدستی افتاده بودیم که مژده آوردند حقوقمان از تهران رسیده است. با کنجکاوی و امید بسیار بسته را باز کردیم؛ اما که می‌تواند میزان سرخوردگی ما را دریابد وقتی که با چند دوجین شبکلاه، قیچی مخصوص بریدن سرشمع، چینی، پارچه و از این قبیل چیزها مواجه شدیم که همه را به قیمت گران با ما حساب کرده بودند؛ اگر می‌توانستیم مبلغ ناچیزی از این بابت از تاجری بگیریم می‌بایست سخت خوشوقت باشیم.»

در پانزدهم اکتبر ۱۸۴۸ [۲۱۱] ساعت سه صبح شاهزاده را از خواب بیدار کردند. ژنرال قنصل روسیه موسوم به آنتیشسکوف (که بعدها به سفارت روسیه در تهران منصوب شد) روبروی وی ایستاده بود و او را به عنوان شاه درود می‌گفت. محمد شاه به بیماری شدید نقرس در گذشته بود. هم در اثر ملاحظات مذهبی و هم به دلیل معاهداتی که با دول اروپائی داشت و بر طبق آنها می‌بایست پسر ارشد به سلطنت برسد محمد شاه از انجام دادن نیت خود دایر بر انتصاب پسر دومش به ولیعهدی خودداری ورزید و بدون اینکه آخرین وصیت خود را بکند چشم از جهان پوشید. جسدش را بدون گماردن محافظی، بر فرشی کهنه قرار دادند و چون فرش به سرقت رفت جنازه همچنان بر کف زمین قرار داشت تا سرانجام به مقبره خانوادگی به قم انتقال داده شد. در پایتخت آشوب و بی‌نظمی حکمفرما گردید و بازارها بسته شد.

منازل ماکوئیها را غارت کردند و وارد شدن آذوقه را به شهر مانع شدند.

حاجی پیر به شاهزاده عبد العظیم پنهانده شد اما مهر مملکت را نیز با خود همراه برد و با آن به صدور حواله‌هائی هنگفت به عهده خزانه مملکت پرداخت و آن مبالغ را بین هواخواهانش تقسیم کرد.

بلافاصله پس از مرگ شاه پیکها به اطراف و اکناف مملکت روانه شدند؛ بیک روسی فاصله بین تهران و تبریز، یعنی نود و چهار فرسخ را،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۲

در مدت فوق العاده کوتاه چهل و هشت ساعت طی کرد بصورتی که آنتیشسکوف نخستین کسی بود که توانست موقوفه را به اطلاع ولیعهد قانونی برساند.

شاهزاده که بیش از هر ایرانی دیگر به تفأل و شگون باور داشت از آن لحظه به بعد این دیپلمات روسی را مورد توجه خاص خود قرار داد و این امر در سیاست آینده پادشاه بدون تأثیر نماند. شاه جوان که دیگر دیناری برای پرداختن حقوق سربازان در اختیار نداشت برای رسیدن به تهران با مشکل روبرو شد؛ مدعیان بسیاری برای تخت سلطنت پیدا شده بودند. یکی از آنان به نام شاهزاده سیف الدوله در قزوین خود را شاه خواند و چند هزار تومان پول نقد پیک روسی را که عازم تهران بود از وی گرفت و در عوض به وی حواله‌ای در عهده خزانه مملکت داد. در تهران سران قوم چیزی شبیه مجمع جمهوری تشکیل دادند تا اقلاً جلو غارت و چپاول را بگیرند.

در بین دوستان و همدردان شاهزاده، میرزائی بود به نام تقی که سجایای اخلاقی برجسته‌ای داشت. وی که قبلاً قنسول ارزروم بود در آنجا با بازرگانان بسیاری آشنا و در حل و فصل امور بسیار ورزیده شده بود. پس در آن مضیقه به چاره‌جویی پرداخت و از تجار و قنسولگریها مبلغ هنگفتی قرض گرفت و حقوق چند فوج را پرداخت. شاه جدید در حمایت این افواج توانست راهی تهران شود. وی بلافاصله میرزا تقی را که پسر یکی از آشپزان درباری بود، به لقب میرزا تقی خان امیرنظام ملقب کرد و به صدارت عظمی برگزید.

در قزوین این سربازان سیف الدوله مدعی سلطنت را به اسارت گرفتند؛ دروازه‌های پایتخت بر روی شاه گشوده شد و ناصرالدین شاه بر تخت جمشید و کاووس نشست.

حال دیگر هنگام غلبه بر مشکلاتی از دست دیگر بود. این فرمانروای هجده ساله به هیچ وجه یارای حفظ و تنفیذ ابهت مقام سلطنت را نداشت؛ یا شرمسارانه به زمین خیره می‌شد یا شکلک درمی‌آورد و در بحبوحه مذاکرات مهم و جدی قهقهه سر می‌داد. وی که همواره با اطرافیان خود ترکی صحبت کرده بود به همین دلیل به فارسی بد و شکسته بسته‌ای سخن می‌گفت و در مراسم سلام به سختی و به طرزی مغلوط منظور خود را بیان می‌داشت. در خزانه دیناری وجود نداشت و مالیاتها وصول نمی‌شد و در عوض طلبکاران که حواله‌های حاجی آقاسی را در دست داشتند برای وصول مطالبات خود رجوع می‌کردند؛ بسیاری از ولایات و من جمله مشهد و اصفهان در حال قیام و طغیان علنی بودند، جنوب کشور وضع مشکوکی داشت و شیراز تنها گوش به فرمان حاجی قوام و همسرش حاجیه بی‌بی [۲۱۲] بود تا علم طغیان برافرازد؛ بایها به تکاپو افتاده بودند؛ ماکوئها مشاغل خود را ترک گفته بودند ولی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۳

هنوز کسان دیگری به جای ایشان کارها را بعهده نگرفته بودند؛ قشون پریشان و بی‌سروسامان بود و حتی در خود پایتخت چند فوج سر به شورش برداشتند؛ دوستان شاه که از تبریز با وی آمده بودند همه برای رسیدن به نام و آب و نان شتاب داشتند؛ شاهزادگان مستمری می‌خواستند؛ خلاصه باید گفت که تمام دستگاه دولت و حکومت در حال تعطیل بود و روبراه کردن آن کاری محال می‌نمود.

اما امیر نشان داد که از پس این تکالیف صعب برمی‌آید. به شاه آموخت که چگونه حرمت و حیثیت مقام سلطنت را حفظ کند و به وی تعلیم داد که در سلامها چگونه خطابه ایراد کند و با مجاهدات بسیار توانست آتش طغیانها را خاموش سازد؛ آنان را که جبان و ترسان بودند با ارباب برجای خود نشانند و سرکردگان طغیانها را با توسل به حيله و نیرنگ به بند کشید و کیفر داد. دریافته‌ها و پرداختهای دولتی دارای ضوابط و معیارهایی شد.

به هنگام ارائه حواله‌ای بر عهده دولت قبلا می‌بایست حقانیت و قانونی بودن صدور آن به ثبوت برسد. قشون تجدید سازمان و از نو تسلیح شد. از نظر سیاست خارجی هم امیر همه مصروف آن بود که هر نوع نفوذ و دخالت خارجی را در امور ایران طرد و حتی المقدور مرزهای مملکت را به صورت اصلی احیا و تحکیم کند؛ منتها اینکه وی بخوبی نقاط ضعف حکومت حاضر را می‌شناخت

و در نتیجه همه را از پیچیده‌تر کردن کارها برحذر می‌داشت.

شاه مشتاقانه طرح‌های جاه‌طلبانه و بلندپروازانه معلم خود را می‌پذیرفت مگر حزم و احتیاط حسابگرانه‌ای که وی در سنجش وسایل و قوا داشت. شاه می‌خواست در هر اوضاع و احوالی حتی در نامساعدترین و خطرناکترین آنها به توسعه مملکت بپردازد. آری سیاست وی بر این اصل متکی بود! پایان دردانگیز کار امیر را پیش از این شرح دادیم. او قربانی اراده مردانه و انعطاف‌ناپذیر خود شد زیرا کسی به وی حق نمی‌داد در درباری فاسد از سایرین بهتر و ممتازتر باشد و از نظر اخلاقی معلم مادر شاه گردد.

در نوامبر سال ۱۸۵۱ [۲۱۳] شاه میرزا آقاخان را به مقام صدارت عظمی برگزید اما به‌طور پنهانی این حق را برای خود محفوظ داشت که خود شخصا زمام امور را بدست گیرد و وزیر تنها آلت بی‌ارده‌ای در دستش باشد.

صدراعظم علی‌الظاهر به این نقش درجه دوم که برایش در نظر گرفته بودند تن درداد اما در باطن چاره‌ای ماهرانه اندیشید و بلافاصله انبوهی از کارها و امور جزئی را بر سر آمر خود ریخت و ملاحظه و رسیدگی به صورت حسابهای ناچیز مربوط به ساختمانها، امور باغها، تعمیرات و غیره را به او وا گذاشت.

چند شب شاه تا ساعت دو صبح بکار پرداخت ولی بعد به این اکتفا کرد که سابقه کارها را در حین صرف صبحانه و در ضمن مذاکرات پراکنده به اطلاع برسانند. باز شاه دریافت که صدراعظم معلم او شده است. معلمی که این استعداد را هم داشت که عیش او را منغص نکند و هر فکر و نکته

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۴

مورد علاقه‌اش را بصورتی به عرض برساند که شاه بتواند به طریقی دیگر نتیجه‌گیری کند و در نتیجه خود معتقد شود که این طرح و فکر از مغز شخص خودش تراویده است. در مدتی کوتاه نوریها که همشهری صدراعظم بودند به چنان قدرت و سطوتی دست یافتند که بی‌سابقه بود. چنان شبکه‌ای از فساد و قوم و خویش‌بازی در سراسر کشور ایجاد کردند که هیچ شغل مهم و پر مداخلی نماند که به یک نفر نوری سپرده نشده باشد. البته حکومتها مختص شاهزادگان خاندان سلطنت بود، اما هر حاکمی در کنار خود یک نوری به عنوان وزیر داشت که کارها را قبضه کرده بود و مداخله را به جیب خود می‌ریخت.

خاندان صدراعظم به ثروتی غیر قابل تخمین دست یافت و قسمتهای کاملی از شهر توسط نوریها خریداری شد. یکی از پسران صدراعظم خواهر شاه را به زنی گرفت که همان همسر بیوه میرزا تقی خان بود. آری او را به این ازدواج مجبور کردند. این پسر لقب نظام‌الملک گرفت که در مشرق‌زمین سخت مطلوب است؛ پسر دیگر صدراعظم که شانزده سال داشت، به وزارت جنگ منصوب شد؛ دستگاه خبرگیری و جاسوسی بی‌مانندی برپا گردید؛ هر کلمه که از دهان شاه بیرون می‌آمد توسط زانش که بسیاری از آنها در خدمت صدراعظم بودند به او گزارش می‌شد. هر که خود را مخلص شاه نشان می‌داد در مظان تهمت قرار می‌گرفت، از مقامات خود خلع می‌شد و به تبعید می‌رفت. ظاهراً همه سیاست صدراعظم در ترفیه حال خانواده و ایل و تبارش خلاصه می‌شد؛ اینکه آیا در پس این سیاست، نقشه‌های خطرناک دیگری هم داشت، مطلبی است که هرچند سند و مدرک روشن و قابل قبولی برای آن در دست نیست، می‌توان آن را به حدس دریافت؛ زیرا در باطن شاه را تحقیر می‌کرد، به وی سوء ظن داشت و از نفرت نسبت به طایفه قاجار مالا مال بود.

برای ارضای حس توسعه‌طلبی شاه، صدراعظم دستور داد به مرو لشکر بکشند و آن را تصرف کنند؛ هیچ‌چیز در مشرق زمین و بخصوص ترکستان آسانتر از تصرف یک شهر نیست. مهاجمین معمولاً با مقاومت زیادی روبرو نمی‌شوند و از طرف گروهی ناراضی، که در همه جا یافته می‌شود، مورد تهنیت قرار می‌گیرند. پس از این است که دشمنیهای اهالی آن شهر با متصرفین ظاهر می‌گردد؛ علناً دست به خشونت نمی‌برند بلکه با ایجاد توطئه پنهانی ورود آذوقه به شهر را قطع می‌کنند و کشت و زرع را مانع می‌شوند. خلاصه اینکه کاری می‌کنند که دشمن خود از گرسنگی هلاک شود. به همین ترتیب هم قوای ایرانی اشغال‌کننده مرو

بزودی خود را در تنگنای سخت دید. البته شاه مبالغ هنگفتی صرف خرید غله و ارسال آن کرد، منتها اینکه قسمت اعظم این پول در مشهد حیف و میل شد و غله‌ای که با بقیه پول خریداری شده بود به دست ترکمانها افتاد و چیزی به شهر نرسید. کارد به استخوان نیروی ساخلو رسیده بود ولی مع هذا افسرها مختصر جوی را که در اختیار بود به اسبهای گرانیقیمت خود می‌خوراندند. در اینجا بود که سر جوخه‌ای به نام حسین از اهالی ترشیز خراسان، مردی با کفایت و قدرت بسیار شخصا زمام امور اختیار سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۵

را بدست گرفت و افسران همه ناگزیر از اطاعت وی شدند. اسبهای اصیل را به جلو توپها بستند و بریده سر نعلها را نیز بار کردند تا به دست ترکمانها نیفتد و به عنوان نشان ظفر از آن استفاده نکنند و بدین ترتیب وی با جنگ و گریزهای مداوم با ترکمانها توانست ساخلو را صحیح و سالم به شهر هرات که در آن هنگام با ایران سر دوستی داشت و از آنجا تا مرز ایران و مشهد برساند. همین که به مشهد رسید حسین تازه فهمید که با این اقدام شایسته‌اش چه خطری را برای خود ایجاد کرده است، زیرا افسران از مناصب پست‌تری که به آنها داده شده بود گله و شکایت داشتند. وی به ترشیز پیش قوم و قبیله خود گریخت و در آنجا از تعقیب مصون ماند. با وجود این آتش انتقامجویی افسران فرونشست. فرمانده قوای مشهد، عباسقلی خان اورمیه‌ای ملقب به «قاطر» که بین آنها بود، از طرف شاه به وی امان داد و حتی متعهد شد که پادشاه شایسته‌ای هم به وی بدهد. حسین به دام افتاد و به مشهد رفت؛ از آنجا وی را در غل و زنجیر به تهران فرستادند و به زندان شهر سپردند. اما مرگ بدادش رسید و ظاهرا به مرض وبا درگذشت.

واقعه جنگی دیگری نیز به همین زمان راجع می‌شود که می‌توانست عواقب وخیمی ببار آورد و عاقبت خیر آن باعث شد که شاه بار دیگر اطمینان حاصل کند که «اقبالش بلند است». خان‌خیوه با سی هزار سپاه دستبردی به مشهد زد. این شهر که زیارتگاه آن مملو از هدایا و نذور ایرانیان است دارای ساخلویی غیر کافی بود و از نظر تأسیسات دفاعی تقریبا هیچ نداشت.

در دشتی وسیع مشرف به شهر لشکر خان اردو زده بود؛ خودش به رسم مشرق زمین دستور داده بود خیمه باشکوهش را بر فراز تپه‌ای تک افتاده و دور از اردو برپا کنند. یکی از خانهای خراسان از این فرصت استفاده کرد و با کمک صد سوار چریک شبانه به تپه زد و قبل از روشن شدن هوا به وی رسید؛ معدودی از نگهبانان بی‌خیال را از پای درآورد و به چادر خان وارد شد. خان آماده خواندن نماز صبح بود و هنگامی که متوجه خطر شد تمام ثروت خود را پیشنهاد کرد تا از سر جانش بگذرند اما در جواب شنید که ثروتش قبلا ضبط شده است و فعلا سر او مطرح است. بین کسانی که به خیمه وارد شده بودند و هریک طالب آن بود که جایزه را مختص خویش گرداند جنگ سختی در گرفت که به بهای زندگی دو نفر تمام شد. سرانجام یکی از آنان به هدف خود رسید. سر بریده خان را بر نیزه‌ای کردند و به شهر بازگشتند. هنگامی که یک ساعت بعد خیمه‌ایها با تن بی‌سر رهبر خود روبرو شدند به شتاب هرچه تمامتر رو به گریز نهادند و دست از جنگ کشیدند. سر را به تهران فرستادند.

شاه از اینکه به سر یک فرمانده بی‌حرمتی شده بود غضبناک شد؛ به دستور وی سر را جلو دروازه شهر دفن کردند و بر فراز آن بقعه‌ای برپا ساختند.

مجری چنین طرح نادری جایزه ناقابلی دریافت کرد اما به‌هر حال به خاطر کاری که انجام داده بود مجازات نشد!

واقعه دیگری که باز به خوشی برگزار شد ماجرای تسخیر بندرعباس

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۶

بود. این شهر با تمام اطرافش از مدتها پیش به امام مسقط اجاره داده شده بود. حال امام از پرداخت اجاره استنکاف داشت و آن را از زمره حقوق سلطنت خود قلمداد می‌کرد. ایرانیها به حمله‌ای شهر را گرفتند که بر اثر آن امام ناگزیر از تجدید اجاره شد و مبلغی نیز به صورت سکه‌های طلائی ماریاترز بر آن افزود تا با شاه آشتی کند. چون از نیروی دریائی خبری نبود و از طرف دیگر، آن حدود هوائی سخت ناسالم داشت بصورتی که افراد نیروی ایرانی گروه گروه از بین می‌رفتند، تجدید قرارداد و واگذاری این ناحیه

به عربها عاقلانه‌ترین کاری بود که حکومت ایران می‌توانست بکند.

مراسله زیر از فاگرگرین [۲۱۴] چشم پزشک سوئدی است که از چندین سال پیش در ایران بسر می‌برد و خود شاهد حمله به بندرعباس بوده است. وی جزئیات امر را چنان جاندار توصیف می‌کند و تصویری کلی و روشن از لشکرکشی ایرانیان بدست می‌دهد که من لازم می‌دانم همه آن را در اینجا بدون کم و کاست بیاورم:

بندرعباسی، دوم فوریه ۱۸۵۵ [۲۱۵].

دو ماه است که من در این جهنم هستم، یعنی جائی که مانند خوره قدرت و ثروت کشور ایران را می‌خورد و به آن بندرعباسی می‌گویند.

تعداد لشکریان بالغ می‌شد به حدود پنج هزار تن از ولایت شیراز و به همین اندازه هم از ولایت کرمان، همه در حد اعلای بی‌انضباطی که بد تغذیه شده بودند و تقریباً نیمی از آنان به بیماری تب دچار بودند.

پس از رسیدن به بندر، سپاه مدت هشت روز استراحت کرد. روز نهم ربیع الاول تصمیم گرفته شد که به شهر حمله شود. کاری بود مشکل، چه اولاً همه فرماندهان به یکدیگر حسادت می‌ورزیدند، ثانیاً سوای من احدی دیگر به وضع آن محل آشنائی نداشت، ثالثاً عربها جدا کمر به دفاع از آن شهر بسته بودند. از صبح زود تا سه بعد از ظهر درباره نوع حمله به گفتگو سپری شد، سرانجام تقاضای مرا پذیرفتند که سربازان را بدون دادن تلفات تا چهار صد متری شهر هدایت کنند؛ و بدین ترتیب علامت حرکت داده شد. از آنجا که از سال پیش می‌دانستم ضعیف‌ترین موضع کجاست قشون را به این موضع، که در طرف شمال است، هدایت کردم و از این رهگذر تمام استحکامات عربها را که در طرف مشرق قرار داشت برایشان بلااثر کردم. پس از نیم ساعت راه‌پیمائی تمام لشکریان به چهار صد متری شهر رسیدند. عربها چهار پنج بار تیراندازی کردند، بی‌آنکه حتی یک نفر زخمی شود.

شما هنوز از روش جنگ ایرانیان خبر ندارید. مقایسه آن با راه و روش جنگ اروپائیان مثل مقایسه شب است با روز. از محاصره منظم با گود برداری برای ایجاد مواصلات و بکار بردن عراده‌های توپ به هیچ وجه خبر ندارند؛ حتی هشت هزار نفر سرباز، ده دوازده عدد بیل هم همراه خود بر نداشته بودند. در جنگ ایرانیها هر تصادف و هر امر جزئی می‌تواند موجب پیروزی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۷

یا شکست شود؛ فقط یک نفر سرباز که مورد اصابت گلوله قرار گیرد ممکن است تمام سپاه را یا دچار وحشت سازد و یا همه را بخشم آورد؛ اگر بتوان دو یا سه نفر را به پیش راند دیگر بقیه مانند گله گوسفند از آنان تبعیت می‌کنند، درست مانند شیری که به امید طعمه و غنیمت حمله می‌کند. در روز جنگ از فرماندهی و فرمانبری به هیچ وجه اثری نیست؛ هر کس هر کار بنظرش برسد همان را می‌کند.

هنگامی که لشکر به نقطه موصوف رسید و به اندازه کافی از گلوله‌های دشمن در پناه و در امان ماند به روی شهر آتش گشودیم. چهار عراده توپ موجود سروصدای بسیار براه انداخت اما خسران و زیان چندانی ببار نیاورد.

ساعتی که گذشت افسران به فکر استراحت و سنگربندی برای شب افتادند.

آنچه از عهده توپها برنیامد با کمک تطمیع عملی گردید. به هنگام گلوله‌باران من هشت تا ده جوان را دور خود جمع کردم و گفتم هر گاه جسارت ورزند و در کنار دیوار به روی بلندی بروند و از آنجا از خود دفاع کنند به هر یک پنج تومان خواهم داد. نیمی از این مبلغ را به عنوان بیعانه دادم و آنان دیگر بدون آنکه در انتظار فرمان من باشند به نقطه مزبور رفتند؛ حتی یکی از اینها هم زخمی نشد. با همین کار گرفتاری ما برطرف گردید، زیرا سربازان دیگر به محض اینکه ده نفر را در حال پیش‌روی دیدند براه افتادند و در مدتی کمتر از ده دقیقه پانصد سرباز بر آن بلندی که فقط می‌توانست پنجاه تن را پوشش بدهد گرد آمدند. همین لحظه بود که سرنوشت همه روز را تعیین کرد؛ سربازان که سخت زیر گلوله‌های محاصره شدگان قرار داشتند و در مضیقه بودند

ناگزیر بودند یا به دیوار باغ حمله‌ور شوند یا عقب بنشینند. خوشبختانه برای اعتلای نام ایران شق اول را برگزیدند و عربها که فکر می‌کردند ایرانیان می‌خواهند حمله را شروع کنند پستهای حساس خود را رها کردند. هرگاه در این لحظه حساس حتی یک سرباز رو به گریز گذارده بود، بی‌بروگر همه از او تبعیت می‌کردند.

هنوز باغی که در پانزده قدمی دیوار قرار داشت درست به تصرف در نیامده بود که روحیه‌ای کاملاً متفاوت بر سربازان و افسران مستولی گردید.

کلیه سربازان دیگر نه مانند گوسفند بلکه همچون شیری که به پیروزی خود باور دارد به پیش تاختند. توپهای لوله کوتاه دشمن آنان را به هراس نینداخت؛ بدون فرمانده و بدون فرمان حمله، بسیاری بی‌سلاح از دیوار هجده‌پایی بالا رفتند و از آن بالا دستهای یکدیگر را گرفتند؛ در دقایق معدودی به حصار حمله‌ور شدند و دروازه شهر را با قدرت گشودند. منظره‌ای بسیار زیبا بود که از دیدن آن مطمئن شدم سرباز ایرانی می‌تواند بسیار دلیر باشد بشرطی که بتوان بنحوی شایسته او را مورد استفاده قرار داد و به شوق و شور واداشت.

عربها اندک‌اندک به طرف ارک در ساحل دریا عقب نشسته و به کشتیها بازگشتند؛ ایرانیان اختیار شهر را در دست گرفته بودند و آن هم به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۸

بهای دو کشته و بیست و پنج زخمی (؟؟).

اما ماجرا هنوز پایان نیافته بود. سربازان ایرانی به تخریب شهر دست زدند و هرکس به هرکجا دلش می‌خواست می‌رفت. بدین ترتیب افراد تحت نظر رضاقلی خان به قلعه هلندیها واقع در ساحل دریا رسیدند و در آنجا با عربها روبرو شدند که در تدارک عزیمت بودند. به امید غنیمت‌گیری به فراریان حمله‌ور شدند و آنها به آب زدند، بسیاری غرق شدند و بقیه با شنا خود را به قلعه رساندند. نیم ساعت بعد سربازان همدانی به این خیال که هیچ عربی در شهر نیست خواستند به قلعه وارد شوند. هنگامی که به دریا رسیدند عربهای بسیاری را در دریا شناور دیدند. دستور صادر شد که توپهای دوازده پاوندی و توپهای لوله کوتاه را پر کنند و این تیره‌بختان را بگلوله بندند. توپها آماده شلیک بود که ناگهان صدای شلیک از قلعه برخاست و یک سروان، یک ستوان، و بیست و چهار سرباز و چهار رأس اسب را از پای درآورد. وحشت همه جا را فراگرفت زیرا چنین آشکار شد که قلعه هنوز در تصرف عربهاست و در نتیجه هنوز جنگ به آخر نرسیده است.

سه روز تمام جنگ برای تصرف قلعه ادامه یافت و سرانجام با حمله به آن تسخیر شد. قسمت اعظم افراد داخل قلعه را از دم تیغ بی‌دریغ گذراندند.

شاهزاده به ازای هر سر یک تومان پرداخت و چنین بود سرانجام جنگ.

«برحسب تخمینی که زده شد تلفات عربها بین هشتصد و هزار تن بود. دو تن از رؤسا، پسر امام مسقط و شیخ سعید که مردی بدنام بود، به طرزی معجزه‌آسا با شنا در زیر رگبار گلوله خود را نجات دادند و به کشتی رسیدند. با ملازم آنان شیخ عبد الرحمن بخت‌یار نبود، گلوله‌ای به او اصابت کرد و جنازه‌اش را که دریا بیرون انداخته بود سر بردند. فرمانده قلعه که بلوچی بود به نام ملا سعید به هنگام یورش به قلعه دستگیر شد و بقتل رسید.

تلفات ایرانیان به پنجاه کشته و یک‌صد و پنجاه تن زخمی بالغ گردید.»

علاوه بر دو عقیده جزمی که در ذهن شاه رسوخ داشت یعنی کشورگشا- بودن و همواره ستاره سعد داشتن فکر دیگری نیز خاطر او را به خود مشغول می‌داشت و آن این بود که شهرت جنگاوری پطر کبیر، شارل دوازدهم، نادر شاه و ناپلئون را هم که همواره تاریخ زندگی آنان را مطالعه می‌کرد برای خود دست‌وپا کند. در این مورد که وی شخصا هدایت عملیات جنگی را هرگز بعهد

نداشته عادت داشت بگوید این قهرمانان ناچار بودند که خود دست بکار شوند درحالی که او فقط لازم است قشون ظفرنمون خود را به سرکردگی سپهسالاران آزموده به میدان کارزار بفرستد. جاه‌طلبی وی تحت تأثیر پیشینیان او یعنی نایب السلطنه و محمد شاه بیشتر به فتح قندهار و هرات معطوف است؛ روسیه نیز می‌کوشد که فکر این فتوحات را در او تقویت کند زیرا بخوبی می‌داند که هر حمله جنگی ایرانیان هرچند که احتمال پیروزی هم در آن بسیار اندک باشد باز سراسر آسیای مرکزی را به هیجان و تب و تاب سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۷۹

دچار می‌کند و موج این ناراحتی سرانجام تا به هند نیز می‌رسد. اینکه ایران از این رهگذر همواره تضعیف می‌شود و آخرین رمق خود را نیز از دست می‌دهد چندان سبب تکدر خاطر روسیه نمی‌شود زیرا کمکی که باید از طریق عهدنامه همکاری از ایران چشم داشت در ترکیب سیاست روسیه و همچنین انگلستان آخرین عاملی است که بحساب می‌آید!

به‌هرحال زمانی هم بود که انگلستان قصد داشت ایران را به عنوان حصار و سدی در برابر هندوستان مورد استفاده قرار دهد و کلیه وسایل را بکار می‌برد تا این کشور را تقویت و قشونش را منظم کند. اما دیری نپائید که انگلیسیها اطمینان حاصل کردند که این صمیمیت پر خرج، در باطن سخت غیر مطمئن است و در دوران حکومت قاجار هرگز نمی‌توان به آن تشکیلات دلخواه در این مملکت دست یافت؛ در نتیجه باز آن افکار و نقشه‌ها را از سر بیرون کردند و از پرداخت کمکها دست کشیدند. همچنین همان‌طور که قبلاً گفته شد هرگاه دامنه عواقب و عکس‌العملهای حاصل از ضربات ایران بنحوی نامطلوب محسوس و ملموس نمی‌شد انگلستان تقریباً در برابر تصرف هرات به دست ایرانیان خونسرد و بی‌اعتنا می‌ماند، چه اطمینان داشت که در اولین فرصت افغانها آنان را از کشور خود خارج خواهند ساخت.

درباره این نظریه که هرات کلید هندوستان است و گرفتن این دژ توسط ایرانیان باعث می‌شود که راه روسها به آن دیار به سهولت هموار شود باید گفت که قسمت اول آن از نظر جغرافیائی درست است اما در بخش دوم آن مقدار زیادی از نکات مهم که بر اثر آنها این امتیاز جغرافیائی کاملاً بدل به هیچ می‌شود مورد توجه قرار نگرفته است.

هرات تحت تصرف ایرانیان آنگاه می‌تواند به عنوان نقطه اتکائی برای نیروی حمله روسها مفید فایده باشد که افغانها با اشغال هرات از طرف ایرانیها و همچنین حمله روسها موافق باشند، و این دو شرط با در نظر گرفتن نفرت متقابلی که افغانها و ایرانیان از یکدیگر دارند، و همچنین خوی جنگجویی و استقلال‌طلبی افغانها، هرگز حاصل‌شدنی نیست. درست است که افغانها اغلب در جنگهای داخلی و فرقه‌ای بین خود، ایرانیان را به کمک می‌طلبند، اما هنوز پای ایرانیها به آن دیار نرسیده که گروهها و دسته‌های مختلف باهم کنار می‌آیند و مشترکاً دشمن ملی خود را بیرون می‌رانند. حال هرگاه ایرانیان بتوانند به ضرب و زور هرات را در تملک خود بگیرند روسها سینه به سینه با اهالی محلی افغانستان باید بجنگند؛ و برعکس هرگاه افغانها به طرف نیروی متجاوز و حمله‌ور روس دست دوستی دراز کنند در آن صورت اشغال هرات توسط ایرانیها فقط می‌تواند بحال انگلیسیها مفید باشد. عقد قرارداد هم با شرقیها حد اقل امنیت را تضمین نمی‌کند، زیرا همواره باید طرف قرارداد مترصد آن باشد که دوست دیروز به طرفه‌العینی به چریک دشمن خو بدل گردد. حال به امکان این امر بیندیشید که قشون روس بر اثر حوادث نامطلوب ناگزیر از عقب‌نشینی شود. با فقدان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۰

کامل وسایط ارتباطی، با خطر اینکه هر دورافتاده از سپاهی بقتل برسد و هر چاه و چشمه‌ای خشکانده شود و رسیدن آذوقه کلاً مختل گردد چگونه می‌توان به سرانجام موفقیت‌آمیز چنین عملیاتی امیدوار بود؟ بزرگترین مانعی که برطرف‌نشده است شرایط اقلیمی است. هر چقدر هم که یک قشون شمالی نیرو و قدرت مقاومت داشته باشد باز پس از سه ماه توقف در شرایط آب و هوای آن دیار سربازان از پا در خواهند آمد، به زحمت می‌توان پذیرفت که از هر ده تن یک نفر پایش به نقطه موعود برسد. بیماریها و

بخصوص تب و اسهال خونی خیلی بیشتر از گلوله توپها صف سربازان را درو خواهد کرد.

خلاصه بگویم که من فکر این را که یک قشون اروپائی بتواند از راه زمین به هندوستان برسد کاملاً موهوم می‌دانم و تنها کسی می‌تواند بدان معتقد باشد که نه به اوضاع و احوال سکنه مناطقی که فی‌مابین قرار گرفته آگاه باشد و نه شرایط بسیار نامساعد اقلیمی را در محاسبات خود وارد کرده باشد.

شاه فعلی برای نخستین بار در سال ۱۸۵۴ [۲۱۶] بهانه‌ای برای مداخله در امور افغانستان بدست آورد. حاکم قندهار به نام کهندل خان که از قوای متفوق برادرش دوست محمد خان سالخورده، خان کابل در هراس بود سفیری به دربار تهران فرستاد تا چاره و کمک بخواهد. شاه با خوشحالی از این فرصت استفاده کرد و دو هزار تفنگ و یک کرد جوان موسوم به میرزا رضا را به آنجا فرستاد. وظیفه میرزا رضا تربیت قشون بود. اما شاه شرط کرده بود که کهندل خان دو فوج کارآمد از افواج خود را به ایران بفرستد تا بدین طریق تفوق ایران بر قندهار پذیرفته و شناخته شده باشد. خان در ابتدا به‌طور سطحی این شرط را پذیرفت اما بعدها گسیل دو فوج را کاری غیر ممکن خواند، چه ممکن بود به کار بستن این تمهید به بهای از دست رفتن تاج و تختش تمام شود.

از این گذشته کمی بعد خان چشم از جهان پوشید. دوست محمد بلافاصله به قندهار حمله‌ور شد و آن ولایت را به سرزمین خود ضمیمه کرد. پسران کهندل خان و پسران برادر دیگرش رحم‌دل خان که بدین طریق از میراث خود خلع ید شده بودند، به ایران گریختند. در تهران این چند تن با استقبال مقامات مملکتی مواجه شدند و مورد حمایت قرار گرفتند. یکی از این پناهندگان به نام سردار میرعلم خان که پسر رحم‌دل خان بود - مردی زیبا، مؤدب و با فرهنگ که انگلیسی را بروانی صحبت می‌کرد و می‌نوشت و در ادبیات انگلیسی تا اندازه‌ای متبحر بود - توانست شاه را قانع کند که تسخیر هرات در آن اوضاع و احوال پریشان داخلی افغانستان، هم کاری است سهل و هم با در نظر گرفتن قدرت رو به افزایش و تهدید کننده دوست محمد از نظر سیاست مملکت ایران امری است لازم. رأی بر لشکرکشی قرار گرفت و سپاه قابل ملاحظه‌ای گسیل شد. سرتیپ پاشا خان با همین سپاه استحکام مرزی غوریان را بتصرف درآورد، اما کار تسخیر هرات به این زودیها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۱

میسر نشد. به محاصره کامل شهر توفیق نیافتند و افغانها با شیخونهای مکرر خود که در آن استادند به قوای محاصره کننده لطمات زیادی وارد آوردند.

تازه پس از سپری شدن ماههائی توأم با بیماری، خیانت، رشوه‌گیری و طغیانهای داخلی اهالی شهر تسلیم شدند. قلعه به سلطان مراد میرزا، یکی از عموهای شاه تسلیم گردید آن هم تحت شرایطی که از طرف سلطان مراد میرزا بدان عمل نشد. وی شهر را به آتش کشید، ثروت کلانی گردآورد و سکه‌ای با طغرای ناصر الدین شاه ضرب زد. در طرف دیگر سکه «دار النصره هرات» بچشم می‌خورد. خان هرات که برای درود گفتن به شاهزاده به جلو دروازه شهر آمده بود هنگامی که سوار بر اسب از خیمه خود خارج می‌شد به غدر و خیانت کشته شد. همچنین میرعلم خان مزبور را که به وی قولهایی برای حکومت هرات داده شده بود، به هنگام بازگشت از هرات با اعمال خشونت از پای درآوردند.

در همان ساعت که صدای تیر توپها، عملیات جنگی باشکوهی را که منجر به تصرف هرات شد به سکنه تهران خبر می‌داد، ولیعهد به بیماری وبا درگذشت. این دومین ولیعهدی بود که مرگ وی را درمی‌ربود. اما چون شاه این شاهزاده را دوست نمی‌داشت و از پیش در خیال آن بود که پسرش قاسم خان را که از طرف مادر با او همپایه و همشأن نبود به ولایتعهدی برگزیند، تقارن این دو خبر را به فال نیک گرفت و برای بزرگداشت این فتح چراغانیها، آتش‌بازیها و جشنهای ملی برپا گردید. روز بعد شاه مراسم سلام ترتیب داد و ضمن آن تفاخر کرد که سرانجام حق به حق‌دار رسید و وی به چنان پیروزی دست یافت که عباس میرزا و محمد شاه بی‌جهت قوای خود را بر سر آن بهدر دادند.

منتها نشأه پیروزی دوام چندانی نیافت. انگلیسیها به وضوح تمام خواستار عقب‌نشینی قوای ایران از هرات شدند و در نتیجه ایرانیان با تأسف و اندوه بسیار ناگزیر از تسلیم آن گردیدند. شاه با این فکر تسلی جست که دو لقب مظفر و غازی که به او داده‌اند عوضی است برای جانها و مالهایی که فدا شده است؛ امید تازه‌ای نیز به این مطلب بست که حاکم جدید الانتخاب هرات، سلطان احمد خان، ممکن است از ایرانیان جانبداری کند و یا حد اقل اینکه، به هیأت سفارت انگلستان به رهبری کلنل تیلر هیچ روی خوش نشان نداده است. با وجود این همه بخاطر تحقیری که شده بود سخت غضبناک بود و ناچار می‌بایست دق‌دل خود را بر سر بیچاره‌ای خالی کند.

شاهزاده یوسف پسر فرمانروای پیشین هرات از این نظر قربانی دلخواه بود.

وی که توسط وزیر خود کامران خان از سلطنت خلع شده و در سرزمین ایران به مشهد گریخته بود از پریشانی و درهمی اوضاع هرات استفاده کرد تا بدان جا باز گردد، اما پس از مدتی کوتاه باز از آنجا رانده شد و دیگر بار به ایران گریخت و از ماهها پیش در دربار تهران میهمان شاه بود. شاه در این زمان در کاخ تفریحی خود قصر قاجار نزدیک تهران بسر می‌برد. صبح سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۲

یکی از روزها که ما در معیت شاه به شکار رفته بودیم، وی در حال صرف صبحانه بود که فراشباهی وارد شد و با خرسندی گزارش داد شاهزاده یوسف در باغ کاخ سلطنتی یعنی جایی که می‌خواست به حضور شرفیاب شود مورد حمله چهار افغانی که قسم خورده بودند از او انتقام بگیرند، قرار گرفته و بقتل رسیده است. شاه لبخندزنان گفت: «لابد در این ماجرا به شاهزاده چندان خوش نگذشته است.» دیگر لازم بیادآوری نیست که برای ارتکاب قتل در باغ سلطنتی غیر از آنکه به دستور صریح شاه انجام شده باشد، هیچ مستمسک دیگری نمی‌توان پیدا کرد. بدین طریق قتل خائنه شاهزاده که در پناه شاه بود و از حق مهمان‌نوازی استفاده می‌کرد یکی از سیاهترین لکه‌های ننگی شد که بر دامن شخص شاه چسبید، هرچند که می‌خواهند همه گناه را به گردن صدر اعظم بیندازند، آن هم به این دلیل که فرمان قتل مستقیماً از طرف او صادر شده است.

شاه که می‌خواست از طرف دیگر برای خود سرور و سرگرمی فراهم کند به اجرای نقشه دلخواه خویش پرداخت و آن ترفیع مقام پسرش قاسم خان رقاچه‌زاده، به مقام ولایتعهدی بود. نسب‌شناسان دربار مجبور بودند به اثبات برسانند که آن رقاچه از سلاله پادشاهان ساسانی است و صدراعظم مأموریت یافت که موافقت کشورهای مقتدر اروپائی را برای این کار جلب کند. اینها نیز در عمل برخلاف قوانین و ضوابط تضمین شده‌ای که خود ناصر الدین شاه برطبق آنها بر طبق آنها بر تخت نشسته بود با میل مفرط شاه در این مورد کنار آمدند و در ضیافت‌های رسمی که به مناسبت انتخاب ولیعهد در دربار برپا شد نمایندگانشان جام خود را به سلامتی ولیعهد قانونی خالی کردند.

کار اختلافی که بر سر تخلیه هرات بین دولتهای ایران و انگلیس بوجود آمده بود هر دم بالا می‌گرفت. بسیاری از برخورد‌هایی هم که در حد خود ناچیز بود این آتش اختلاف را تیزتر می‌کرد، مثلاً حق حمایت انگلیسیها باعث می‌شد که از طرف آنان به دربار ایران یادداشت‌های تند و تلخی داده شود. تاجری فوق‌العاده ثروتمند به نام حاجی عبدالکریم که از مدتها پیش مال و منالش طمع شاه را تحریک کرده بود، به دلیل مطالبات معوقی که داشت، خانه پدرزن شاه را ضبط کرد و فراشان سفارت انگلیس با زور و عنف وارد حرم پدر زن شاه شدند. یکی از میرزاهای نوری به نام هاشم خان که به دلیل نافرمانی از طرف صدر اعظم از کار بر کنار شده بود با حقوق مکفی به خدمت سفارت درآمد. یکی از برادران استیونس قنصل انگلیس از بازپرداخت چند هزار تومان که ظاهراً به خانواده صدر اعظم بدهکار بود سرباز زد و از این طریق آتش خشم وزیر پول پرست و خسیس را به آخرین حد شعله‌ور ساخت.

در نتیجه وزیر و همین استیونس که سیاستمداری فوق‌العاده مکار بود به همین دلیل از این پس دشمن سوگند خورده یکدیگر

شدند و کوششهای متقابل آنان برای تیزتر کردن آتش نفاق از علل مهمی بود که برای شروع جنگ انگلیس و ایران باید ذکر کرد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۳

پس از آنکه انگلیسیها چندین بار تهدید کردند که بیرق خود را پائین خواهند کشید، با یادداشتی که بالحنی تقریبا ناشایست تدوین شده بود ضربه قاطع را وارد ساختند.

در پائیز سال ۱۸۵۶ [۲۱۷] هیأت سفارت بریتانیا از تهران خارج و از طریق کردستان رهسپار بغداد گردید و سفارت فرانسه حفظ منافع شرکتهای انگلیسی را بعهده گرفت؛ اما برای اداره امور قنسولی آقای استیونس در تهران باقی ماند و البته معلوم است که حضور وی نمی‌توانست عامل مؤثری برای از بین بردن تیرگیها و اختلافات بحساب آید. تازه هنگامی که به وی خبر رسید که کشتیهای انگلیس عازم بندر بوشهر شده‌اند پنهانی از ترس انتقام صدر اعظم از تهران خارج شد و صحیح و سالم به سرحد روسیه رسید.

به محض اینکه قضیه آفتابی شد، یادداشت رسمی دولت ایران انتشار یافت که در آن کلیه شکایات ایرانیان از انگلیسیها نکته به نکته شرح داده شده بود، و ضمنا این را هم یادآوری کرده بود که انگلیسیها به حریم خانه و حرم نیز تجاوز کرده‌اند. بعد، از گریختن قنسول استیونس یاد شده، ذکر گردیده بود که این امر کاری بوده است بیهوده زیرا اصول بین المللی کاملا رعایت می‌شود و نمایندگان دول خارجی حتی اگر با آنها در حال جنگ هم باشیم بی‌هیچ مانع و رادعی می‌توانند عزیمت کنند و حتی برای مسافرت خود اسب هم در اختیار بگیرند. علی‌رغم این اطمینان دادن‌ها حتما آقای استیونس از راههای عادی و علنی بزحمت می‌توانست از ایران جان سالم بدر برد.

کمی پس از آن خبر پیاده شدن قوای انگلیسی هند شرقی در بندر بوشهر و حرکتشان به سوی تهران شایع شد و در شهر چو افتاد که فقط یکی از سران قبایل چادر نشین موسوم به باقر خان دشتی مختصر مقاومتی کرده و پسرش در جنگ بخاک افتاده است؛ شهر مستحکم بندر بوشهر بدون جنگ تصرف شده، قوای مستقر متشکل از دو فوج، خلع سلاح و مرخص گردیده و دریابگی به اسارت درآمده و به بمبئی فرستاده شده است. از شیوع این اخبار پایتخت در وحشت فرورفت. تازه حالا فکر جنگ را جدی گرفتند؛ می‌ترسیدند که مبدا انگلیسیها شیراز را تصرف کنند زیرا تقریبا سراسر جنوب از قشون خالی بود و می‌دانستند که چقدر ایلخانی، یعنی سرکرده طایفه نیرومند قشقائی به انگلیسیها سرسپرده است و تا چه اندازه کم باید وفاداری بقیه اهالی آن دیار را در محاسبات منظور داشت. به هر حال این عاقلانه‌ترین طرحی بود که انگلیسیها می‌توانستند اجرا کنند. گرفتن شیراز جنگ را، با یک ضربه بدون خونریزی، پایان می‌رساند؛ از آنجا دیگر می‌توانستند نظر خود را به ایران تحمیل کنند مثلا عزل صدراعظم را بصورتی قاطع بخواهند. از این رهگذر از حیثیت آنان در آسیا کاسته نمی‌شد و به اقرب احتمال می‌توان پذیرفت که اغتشاش و طغیانی نیز در هندوستان بوقوع نمی‌پیوست. منتها اینکه جریان وقایع بصورتی غیر منتظر درآمد،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۴

چنانکه دیگر نمی‌توان گفت از انگلیسیها و ایرانیها کدام یک بدون نقشه‌تر جنگ را شروع کردند و ادامه دادند. انگلیسیها می‌پنداشتند با تسخیر بوشهر دشمن کاملا جاخورده است، اصولا قصد جنگ نداشتند و تنها نمایشی را کافی می‌شمردند. در نتیجه همچنان در بوشهر ماندند و خود به تأسیس استحکاماتی در آنجا پرداختند. اما آسیائیها این عدم تحرک و فعالیت آنها را حمل بر ضعف کردند و چنین پنداشتند که انگلیسیها جرأت دور شدن از دریا را ندارند و شاه درباره آنها گفت «مرغابیهای هستند که فقط دل و جرأتشان به آب بستگی دارد و جسارت نمی‌کنند در خشکی با سپاه ایران روبرو شوند.» وی که سخت به این خیال پایبند بود به تجهیز سپاه پرداخت بنحوی که سرانجام قادر شد به جنوب قشون بفرستد. ایرانیهای که تحت - الحمايه انگلیسیها بودند مورد تهدید قرار گرفتند و سرانجام ناگزیر شدند از قبول حمایت انگلیسیها چشم ببوشند. در این حیص و بیص یک نفر ارمنی پیشنهاد

کرد که جهاد اعلام کنند و شاه و وزیر نیز با آمادگی بیشتری این تقاضا را پذیرفتند، زیرا دیگر به بهانه اینکه اسلام در خطر است می‌توانستند به بهترین وجه رعایا را سرکیسه کنند. ملانماها در مساجد اجتماعی برپا ساختند و به آتش تعصب دامن زدند اما به نتایج دلخواه دست نیافتند، زیرا مردم خیلی زود پی بردند که همه این ماجرا برای بریدن کیسه‌های آنان است و بس. به‌رحال در اوایل امر ارقام واصله چندان اندک هم نبود که همه به جیب صدراعظم سرازیر شد.

قوای ایران که محاسبات خود را همه بر پایه عدم فعالیت انگلیسیها قرار داده بود در برازجان واقع در چند میلی بوشهر اردو زد اما بلافاصله بر اثر حمله انگلیسیها و با به جای گذاشتن کلیه اردو از موضع خود رانده شد. شیخونی هم که در شب بعد تدارک دیدند با ناکامی مواجه شد. در همان شب انگلیسیها به تصور اینکه تعدادی کثیر از قوای نامنظم دوستشان یعنی ایلخانی به نیروی ایران حمله‌ور شده در دالکی موضع گرفتند. همین که صبح شد ایرانیها دیدند که اردوی انگلیسیها فقط هزار متر از آنان فاصله دارد. به حمله دست زدند و هرچند که سربازان بیش از مواقع دیگر شهادت از خود بروز دادند باز بخصوص توسط سوارنظام انگلیس، بکلی مضمحل گردیدند.

به‌رحال انگلیسیها نیز نتوانستند از امتیازی که کسب کرده بودند استفاده کنند. سیل باران که از آسمان به زمین سرازیر بود و زمین را بخصوص کاملاً گل کرده بود و حساسیت شدید سربازان هندی در برابر سرما، نبودن چادر یا سرپناهی دیگر همه و همه این اوضاع نامساعد آنان را ناگزیر ساخت که با حد اکثر سرعت به بوشهر عقب بنشینند. عقب‌نشینی آنان چندان به فرار شباهت داشت که ایرانیها خود را فاتح پنداشتند. فرمانده کل قوا به نام شجاع الملک که از اهالی نور و برادرزاده صدراعظم بود حتی به شاه چنین گزارش داد: «هرگاه ما سوارنظام در اختیار داشتیم و آنان را تعقیب می‌کردیم حتی یکی از سربازان دشمن نیز از دست ما نمی‌گریخت.» هرچند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۵

که این گفته مبالغه خبیثانه‌ای است ولی این هم حتم است که انگلیسیها دیگر با آن نیرو و قدرتی که لازمه تحت تأثیر قرار دادن مشرق‌زمینیهاست وارد عمل نمی‌شدند. به همین جهت خودکشی دو افسر عالی‌رتبه انگلیسی را که در این برخورد شرکت داشتند نشانه بزدلی و جبن آنها پنداشتند. گزارش جنگی زیر که از طرف افسری ایرانی درباره تمام این حوادث تهیه شده است بخوبی روشنگر این نکته است که ایرانیان چگونه به این ماجرای نظامی می‌نگریسته‌اند:

«در میدان جنگ خشکاب، بیست و هفتم رجب ۱۸۵۷ [۲۱۸].»

«در هفتم جمادی الثانی سال گذشته ایرانیها در اردوی خود مطلع شدند که انگلیسیها از بوشهر ب حرکت درآمده و روانه برازجان شده‌اند. بلافاصله شجاع الملک فرمانده کل تصمیم گرفت که به مقابله با آنان برخیزد و همان شب به آنان حمله برد. مقارن غروب همه اردو به حرکت در آمد. اما هنوز درست براه نیفتاده بودیم که باران وحشتناکی شروع شد که نه تنها لباسها و مهمات ما را غرق آب کرد بلکه راه چاه کوتاه را نیز غیر قابل عبور ساخت بنحوی که ناگزیر به مراجعت شدیم. پس از رسیدن به اردو از طریق پیک باقر خان دشتی خبردار شدیم که نیروی اصلی انگلیسیها متشکل از سیزده هزار پیاده، هزار سوار و ۲۸ عراده توپ در حال نقل و انتقال است و در نظر دارد روز بعد دست به جنگ با ما بزند. متعاقب رسیدن این خبر که همه آن را درست و مطمئن پنداشتند فرمانده نقشه سوق الجیشی خود را تغییر داد و شورای جنگی اعلام کرد با سه هزار سرباز و پانزده عراده توپ احمقانه است که در انتظار دشمنی با چهار برابر قدرت بنشینیم و به این دلیل تصمیم گرفته شد به تنگه‌های نینزک و دالکی عقب بنشینیم.

«مقارن ظهر شجاع الملک با قشون به طرف دالکی حرکت کرد و ایلخانی شیراز با قوای سوار و پیاده سبک به طرف نینزک رهسپار گردید. ساعتی بعد انگلیسیها بدون اینکه حتی یک تیر شلیک کنند به اردوی ما وارد شدند و در آنجا فقط با چند چادر و چند جعبه از مهمات روبرو گردیدند. ما این جعبه‌ها را خود در آنجا گذارده بودیم چون دو روز پیش تعداد زیادی از حیوانات بارکش

خود را به دالکی فرستاده بودیم تا از آنجا آذوقه بیاورند.

«برای این اتفاقات که انگلیسیها و حتی چند تن ایرانی آن را نوعی پیروزی تلقی کردند به گمان من باید فرمانده خود را بسیار تمجید کنیم.

زیرا در اردوی برازجان، بدون هیچ حفاظی در معرض آتش توپخانه انگلیسیها قرار می‌گرفتم و دچار تلفاتی غیر عادی می‌شدیم و محتملا کلیه قوای خود را از دست می‌دادیم، اما در عوض با این اقدام خود یعنی ترک اردو تقریباً همه چیز خود را نجات دادیم و درحالی که راه دشمن را به شیراز سد کردیم مجبورش ساختیم که با تحمل مشقات و صدمات بی‌نتیجه، خود را خسته و فرسوده کند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۶

«هنگام غروب منظم و مرتب به دالکی رسیدیم. از همان روز دوم از اطراف و اکناف به ما خبری اطمینان‌بخش رسید دایر بر اینکه در تخمین نیروی انگلیسیها زیاد مبالغه شده و آنها حد اکثر پنج هزار تن پیاده و هفتصد نفر سوار با هفت عراده توپ کالیبر کوچک در اختیار دارند. دیگر فرمانده ما که کاملاً امیدوار بود دشمن را شکست دهد تصمیم گرفت دست به شیخون بزند. وی پیکی به نزد ایلخانی فرستاد و از او خواست حدود ساعت سه صبح آماده حمله باشد؛ قرار شد شلیک یک گلوله توپ از کوهستان علامتی باشد که وی به سهم خود حمله را شروع کند.

«این تمهیدات تا سرحد امکان مخفی نگاهداشته شد و مقارن ساعت شش بعد از ظهر دو هزار و چهارصد سرباز با هشت عراده توپ صحرائی روانه برازجان شد. مع هذا بر اثر وجود یک نفر بدخواه که متأسفانه از امثال و اقران او در این حدود بسیار زیاد یافته می‌شود نقشه حمله ما به دست انگلیسیها افتاد و آن‌طور که بعدها متوجه شدیم هشت ساعت قبل از حمله ما آنها از کلیه جزئیات آن مطلع شده بودند. پس از دو ساعت راه‌پیمائی شجاع الملک دستور داد بر فراز کوهی که دشت دالکی و برازجان را از هم جدا می‌کند گلوله توپ به صورت معهود شلیک شود. بلافاصله پس از آن وی مطمئن شد که نقشه‌اش در مورد غافلگیر کردن دشمن نقش بر آب شده است.

اما برای آنکه ایلخانی که در اثر شلیک توپ گمراه شده بود تک و تنها در معرض آتش دشمن قرار نگیرد، فرمان داد با کمال احتیاط اما با حد اکثر شتاب ممکن قشون پیشروی کند.

«هنگامی که سه هزار متر با لشکر انگلیسیها فاصله داشتیم فریاد «یا علی» به گوشمان رسید و این نشانه آن بود که قوای ایلخانی حمله‌ور شده است و ما برای اینکه آنها را از نزدیک بودن خود آگاه سازیم سه گلوله دیگر با توپ شلیک کردیم. انگلیسیها که از یک طرف بین فریادهای جنگی و رجزها و از طرف دیگر علامتهای ما با شلیک گلوله توپ گیر کرده بودند گیج و مبهوت شدند و چون نمی‌خواستند بین آتش دو دشمن که از قوای آنها اطلاع نداشتند محصور شوند صلاح در این دیدند که تن به جنگ ندهند و به طرف چاه کوتاه عقب بنشینند.

«از این لحظه به بعد تعقیب خصم به نحو درخشانی آغاز شد که سه ساعت و نیم به طول انجامید و دلاوری و تهور قوای ما باعث سرفرازی همه گردید.

برای انگلیسیها علی‌الدوام ایجاد ناراحتی می‌شد، راهشان به چاه کوتاه قطع گردید و ناچار شدند به طرف شیف رو آورند. هرگاه میسر می‌شد که همه قوای خود را در نقطه‌ای جمع کنیم به نظر من فقط معدودی از انگلیسیها در این شب می‌توانستند جان بدر برند. هرگز در سراسر عمر خود ندیدم که سربازانی با این درجه از مقاومت و تحمل در برابر شاداید تن به چنین راه‌پیمائی اجباری بدهند. شش ساعت راه را با دویدن طی کردند و از استراحت و رفع خستگی در بین آنها هرگز صحبتی نبود فقط می‌گفتند «ما

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۷

را به دشمن برسانید!» و افسران نیز که مانند آنها به هیجان آمده بودند مدام به آنها اجازه پیشروی می‌دادند.

«فقط در اثر عدم آشنائی ما با جاده‌های این دشت پهناور که تاریکی شب را نیز بدان باید افزود سرانجام انگلیسیها قادر شدند که با به کار زدن یک حيله جنگی در مورد نقل و انتقالاتشان ما را بفریبند. ناگهان همه توپهای خود را شلیک کردند و در همین حال قوای سبک ما را حسابی زیر آتش تفنگهای خود گرفتند. درحالی که این قوا اندکی عقب نشست آنها بدون اینکه ما ملتفت شویم جهت حرکت خود را تغییر دادند. برای اینکه باز آنها را بیایم چند گلوله توپ خالی کردیم. آن‌طور که بعدها فهمیدیم این گلوله‌ها در ستونهای نیروی آنان زیانهای سخت وارد کرد؛ اما از ترس این که مبادا موقع و محل خود را بروز بدهند به این آتش جواب ندادند بصورتی که فرمانده ما تصور کرد گلوله‌ها به دشمن اصابت نکرده و بدین دلیل دستور داد آن شب را در انتظار بمانیم.

«به هنگام دمیدن صبح با کمال حیرت دریافتیم که دشمن در دو هزار قدمی ما قرار دارد. پیاده‌نظام انگلیسی پشت سه تپه آن طرف‌تر در گودی دشت قرار گرفته بود و در طرف راست آن در یک نخلستان یک هزار و دویست نفر سوار موضع گرفته بودند. از فضای بین تپه‌ها با هجده توپ کالیبر بزرگ دفاع می‌کردند. آرایش سپاه آنان بسیار خوب بود درحالی که ما در دشتی بدون حفاظ قرار داشتیم. با وجود این همه، دیدار خصم در سربازان ما از سر نو ایجاد پرخاشگری و حس تهاجم کرد. حدود پانصد تن از سربازان شیرازی، قشقائی و عرب بدون اینکه منتظر دستور فرمانده خود باشند به نزدیکترین تپه حمله‌ور شدند و در آنجا با گشودن آتش به روی پیاده نظام انگلیسی جنگ را آغاز کردند. این حمله‌های اولیه هرچند با رشادت و دلآوری بسیار انجام شد به نقشه جنگ فرمانده ما صدمه زد زیرا وی در یک لحظه خود را ناگزیر دید به جنگ با حریفی دست بزنند که بسیار از وی نیرومندتر بود و علاوه بر آن بسیار خوب موضع گرفته بود. برای آنکه حمله‌کنندگان در دامنه تپه گرفتار و مستأصل نشوند وی مجبور بود نیروهای دیگر مرکب از پانصد سرباز از فوج خاصه و پانصد سرباز دیگر از فوج چهارم را به آنجا بفرستد. فوج قره‌گوزلو از همدان دستور گرفت که بیشتر در طرف چپ قرار بگیرد تا به عنوان ذخیره بکار رود و در عین حال به هنگام ضرورت بتواند وظیفه جناح را انجام دهد.

«انگلیسیها از قوای ما که بدوا حمله‌ور شده بود با آتش وحشتناکی پذیرائی کردند و از آنان تلفات بسیار گرفتند، مع هذا این نیرو بدون وقفه پیش می‌رفت. تقریباً دیگر شیرازیها به پای تپه رسیده بودند که دو توپ با برد کم پشت سرشان به شلیک آغاز کرد و در همان حال هم سربازان سوار انگلیسی به سرعت از چپ و راست وارد کارزار شدند و ضمن آنکه راه رسیدن کمک را به ایرانیان قطع کرده بودند آنان را از دم تیغ گذراندند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۸

حال دیگر گلوله‌باران توپها با شدت تمام متوجه بالای تپه شد و فوج خاصه و فوج چهارم را هدف گرفت؛ دیگر برای قوای ما پیشروی امکان نداشت؛ ولی باز اینها رو به هزیمت نگذاشتند بلکه چند دقیقه در این وضع یأس‌انگیز درنگ کردند و چشم براه زخمهای مرگ‌بار بودند تا اینکه دستور عقب‌نشینی صادر شد. در بدو امر سوارنظام می‌کوشید ما را تعقیب کند اما بزودی بازگشت و به طرف چپ کنار کشید به این قصد که ما را دور بزنند و همه را به اسارت بگیرد. منتها اینکه در اینجا با فوج همدان مصادف شد که حملات انگلیسیها را با سرنیزه دفع کرد و تلفات قابل ملاحظه‌ای به آنها وارد ساخت. تازه هنگامی که دشمن دو میدان آن طرف‌تر در نزدیکی آنها ظاهر شد این فوج شجاع نیز اجباراً دست از مقاومت کشید و موضع خود را ترک کرد. بدین ترتیب نه توپخانه و نه سوارنظام هیچ کدام یارای این نداشتند که نظم و ترتیب نیروی ما را بهم بزنند، حملات سوارنظام به قیمت تلفات بسیاری برای خودشان تمام شد و فقط چند اسیر از ما به دست آنها افتاد. حدود ظهر بود که ما به برازجان رسیدیم و باز دشمن در پشت دیوارهای برازجان موضع گرفت.

«چنین است جریان واقعی نبرد خشکاب که من از ابتدا تا انتها به شرحش پرداختم. برحسب ظواهر امر ما جنگ را باختیم زیرا ناگزیر از عقب‌نشینی شدیم؛ اما تنها عقب‌نشینی نمی‌تواند معیار قضاوت قطعی باشد. انگلیسیها هم عقب نشستند، پس از این نظر باهم حسابی نداریم و سربه‌سر هستیم.

به گمان من میزان تلفات و زخمیهاست که باید معیار داوری باشد. اینکه انگلیسیها در این نبرد برنده نبودند از آنجا معلوم است که برازجان را رها کردند و ناگهان به بوشهر روی آوردند و دیگر در این مورد، خودکشی ژنرال آنها و تعداد اندک اسیری که بدست آوردند می‌تواند ملاک داوری قرار گیرد.

روی هم‌رفته می‌توان به این جنگ به چشم یک برخورد و تلاقی تصادفی نگریست که تمام امتیازات و منافع در طرف ما قرار گرفته و من اطمینان دارم که انگلیسیها نیز هرگز طالب چنین پیروزی مشکوکی در آینده نخواهند بود.

مجموع کشته‌های ما به حدود سیصد تن و زخمیها به دویست نفر بالغ می‌گردد؛ تلفات انگلیسیها هم نباید از این میزان کمتر باشد. ملت انگلیس خسته از پرداخت مخارج جنگی که علل آن برای او و همه دنیا نامفهوم بود، به تأکید تمام خواهان صلح شد و بدین ترتیب با وساطت ناپلئون از طرف کابینه با فرخ خان سفیر ایران که در آن هنگام در پاریس اقامت داشت مذاکراتی آغاز گردید و این مذاکرات چون طرفین هیچ چیز مهم و قابل ملاحظه‌ای از یکدیگر نمی‌خواستند به کمال خوبی پیشرفت کرد. اما برای اینکه به شهرت انگلستان در آسیا لطمه وارد نیاید ناگزیر می‌بایست انگلیسیها قبلاً به اقدامی جنگی که فاتحانه باشد دست بزنند. برای حصول این منظور سفاین انگلیسی به محمره رو آوردند. عموی شاه به نام خانلر میرزا حاکم عربستان (- خوزستان) در رأس ده هزار سرباز در این دیار اردو زده بود.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۸۹

این اردو را از کشتیها گلوله‌باران کردند؛ گلوله‌ها یکی پس از دیگری به اردو اصابت می‌کرد و بزودی کلیه ساخلو با بجا گذاردن تعداد معتابهی کشته و زخمی پا به فرار گذاشت. حال هرگاه گلوله‌باران محمره را از نظر سیاسی اقدامی زیرکانه تلقی کنیم باید بدانیم که چون فرمانده سفاین انگلیسی قبلاً از انعقاد قرارداد صلح بخوبی آگاه بود این کار جز وحشیگری غیر قابل بخشایشی بحساب نمی‌آید.

چند روز بعد پیکی قرارداد صلح را در تهران به دربار آورد. شاه موقعی که ماده مربوط به صرف نظر کردن انگلیسیها از دریافت هر نوع غرامت جنگی را خواند گفت: «الحمد لله، فکر نمی‌کردم این کار به این مفتی تمام شود!» به هنگام تدوین شرایط قرارداد صلح نیز مانند شروع جنگ و ادامه به آن انگلیسیها باز مرتکب خطاهائی سیاسی شدند که حاکی از عدم آگاهی و آشنائی آنها با اوضاع و احوال آسیائی بود و به‌طور مسلم سهم بزرگی در شروع قیامها و طغیانهای هندوستان داشت. از ابتدای امر هیچ دلیلی برای شروع جنگ وجود نداشت. با بکار بردن مهارت دیپلماتیک و تقدیم هدایائی شایسته آنها به خیلی بیش از آنچه در مواد صلح‌نامه قید شده بود می‌توانستند دست یابند. عربها حق دارند که می‌گویند: «شمشیر آخرین چاره کار است.» از نظر عملیات سوق الجیشی می‌توان اظهار نظر کرد که از لحاظ کندی و نقصی که در انتشار اخبار در مشرق‌زمین هست عملیات نمایشی در نقطه دور افتاده‌ای همچون بوشهر بدون تأثیر و نتیجه مطلوب می‌ماند؛ برعکس با تصرف شیراز، یعنی شهری که در سراسر آسیا شهرت دارد می‌شد به جنگ با یک ضربه خاتمه داد. شاه حتماً با هر تقاضائی حتی با عزل صدراعظم خود موافقت می‌کرد و دیگر کسی به این دام نمی‌افتاد که مجبور باشد به پیشنهادهای دربار توئیلری تن در دهد، یعنی پیشنهادهایی که شاه به حق به خاطر آنان خود را مدیون و سپاسگزار فرانسه احساس می‌کرد.

در شرایط صلح سرانجام انگلیسیها ناگزیر بودند نسبت به عزل صدراعظم که روزی تحت‌الحمايه آنها بود و حالا با آنها سر دشمنی داشت و بشدت علیه آنها تبلیغ می‌کرد اصرار ورزیدند. اینکه غرامت جنگی مطالبه نکرده بودند بزرگوارانه بود اما کاری بود سخت

بی‌فایده و غیر عملی زیرا شرقیها فقط آنگاه خود را مغلوب احساس می‌کنند که به فاتح پول داده یا زمین واگذار کرده باشند. در یکی از مواد قرارداد صلح، انگلستان از حق حمایت خود صرف نظر کرد و از این طریق به مقدار بسیار از حیثیت خود را چه در دیده‌ها و چه در نظر مردم از دست داد. در عوض امتیازات بدست آمده نیز از این جهت درخور اعتنا نیست زیرا شرقیها تا آن وقت به حفظ قراردادهای پایبندی نشان می‌دهند که قدرت و نیروی نقض آنها را در خود نبینند. در عمل نیز بلافاصله پس از عقد قرارداد صلح باز تفتین بر ضد انگلیسیها شروع شد، زیرا هیأتی که مرکب از دو افسر و یک طبیب به سرپرستی کلنل

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۰

تیلر [۲۱۹] بود و از طرف انگلیسیها به هرات فرستاده شده بود تا تظاهری علیه ایرانیان شده باشد، در آنجا مورد حسن استقبال قرار نگرفت و ناگزیر شد دست از پا درازتر به تهران بازگردد. در حین سفر از ادای احترام خاص هیأت‌های سفارت به آنها خودداری شد و حتی مهماندار و غلام نیز طبق معمول در اختیار آنها قرار نگرفت.

کمی پس از اختتام جنگ در بیست و نهم ژوئن ۱۸۵۸ [۲۲۰] در اثر ابتلا به یک بیماری واگیر شایع در مملکت قاسم خان یعنی ولیعهدی که بتازگی منصوب شده بود چشم از جهان پوشید. شاه از خود بی‌خود بود و از فرط اندوه سر به دیوار می‌کوفت و چند روز لب به غذا نزد. وی که با بقیه فرزندان خود بی‌اعتنا و بر سر بی‌مهری بود به این پسر سخت دل‌بستگی داشت و دمی از مصاحبت او غفلت نمی‌ورزید. حتی اغلب در این اندیشه بود که به محض آنکه قاسم خان به هفده سالگی برسد به نفع وی از تاج و تخت کناره‌گیری کند. لا اقل خود روزی به من چنین گفت: «حکیم، چند سال دیگر همین که ولیعهد به سن بلوغ و رشد رسید ان شاء الله سفری به فرنگستان خواهم کرد. تو با من خواهی آمد.» یک بار من با جزئیات بیشتر راجع به نقشه مسافرتش صحبت کردم؛ به وی توضیح دادم که راحت‌ترین راه مسافرت به اروپا از طریق تفلیس است؛ در این لحظه ناگهان وی چهره درهم کشید، زیرا تفلیس روزگاری متعلق به ایران بوده است. وی درحالی که صحبت مرا قطع می‌کرد به اختصار گفت: «راه دیگری را اختیار می‌کنم.»

صدراعظم که در آن روزها هنوز قدرتمند بود به ناحق متهم شد که باعث مرگ ولیعهد شده است؛ عاملان توطئه‌های پنهانی قصر از این شایعات استفاده لازم را کردند؛ در پائیز همان سال سقوط وی و البته کلیه خانواده‌اش عملی شد. شاه با وجود آنکه صدراعظم را خیرخواه، پدر و قیم خود می‌نامید باز در ته دل از او بیزار بود؛ اما صدراعظم می‌دانست چگونه او را بر این عقیده استوار نگه دارد که هیچ کس سوای او نمی‌تواند در مملکت حکومت کند و عزلش باعث ایجاد بلوا و آشوب و طغیان عمومی خواهد بود. پس از این که شاه فرمان توقیف وی را صادر کرد با دلی پرتشویش در معیت تعداد زیادی سرباز و ملترزم رکاب به شکار رفت و تازه پس از آنکه به وی خبر دادند حکم دستگیری اجرا شده است، شاه به قصر تفریحی نیاوران بازگشت. حتی در کاخ نیاوران نیز او با ترس و لرز از پنجره نگاه می‌کرد تا بداند آیا توده‌های مجتمع مردم اسب‌هایش را در آن پائین بزور تصرف می‌کنند یا نه و چون هیچ چنین اتفاقی رخ نداد شاد و خرسند فریاد برآورد: «هرگز فکر نمی‌کردم برکناری وزیر من به سهولت عملی شود و گرنه چند سال پیش از کار بیکارش کرده بودم.»

ناصرالدین شاه که از تجربیات گذشته دریافته بود تمرکز قدرت در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۱

دست یک نفر تا چه پایه خطرناک است تصمیم گرفت که از این پس سمت صدارت عظمی را خالی نگاهدارد. وی برای هر رشته از کارها وزیری متخصص انتخاب کرد. کسانی را برای اداره وزارت خارجه، داخله، عدلیه، تجارت، جنگ بکار گماشت و از آن گذشته شخص میرزا جعفر خان را که مکرر به سفارت ممالک اروپائی رفته بود به سمت وزیر مشاور منصوب کرد و حق نظارت بر امور مختلف را برای خود محفوظ نگاهداشت. مدتی به بحث و فحص و چانه زدن با منشیها و سایر کارمندان درجه دوم صرف کرد؛ وی می‌پنداشت از این رهگذر هم می‌تواند سلطنت کند و هم حکومت. اما بزودی آشکار شد که فقط ارباب خود را عوض

کرده است و بس. هرچه از قدرت وزرا می‌کاست و آنان را به درجه نوکران بی‌اختیار ساقط می‌کرد، بر میزان نفوذ ملکه مادر و چند تن از درباریان بر وی افزوده می‌شد. در چنین اوضاع و احوالی فکر ایجاد دو مجلس اعیان و شورا سخت مسخره‌آمیز بود، تفاوت بین این دو مجلس فقط در این بود که برای صرف صبحانه مجلس اعیان چند کاسه پلو بیشتر اختصاص داده می‌شد. کاملاً معلوم است که دیگر از وجود چنین نمایندگان چه سودی عاید مملکت می‌توانست بشود.

در این اواخر باز بر میزان حملات و دستبردهای ترکمانان سخت افزوده شده بود، تمام آن نواحی در اثر این حملات خالی از سکنه شده بود و اهالی آن دیار به خیره و بخارا به غلامی برده شده بودند. سرانجام در زمستان ۱۸۶۰ [۲۲۱] به سرخس لشکر کشیدند. قوای ایران بدون هیچ مقاومت شهر را به اشغال درآورد و آن را به ساخلوئی مستحکم مبدل ساخت. اما باز طبق معمول آنجا را تقویت نکردند و به حال خود گذاردند. دیری نگذشت که ترکمانان توانستند با قطع راه رسیدن آذوقه به آنان، نیروی اشغالی را دچار گرسنگی کنند. شهر ناگزیر به تسلیم شد و کلیه سربازان به عنوان غلام فروخته شدند. به همراه این قشون یک عکاس نیز فرستاده بودند تا وی خاطره پیروزی این قشون ظفرنمون را با گرفتن عکسی تثبیت کند. به جای گرفتن عکس این مرد تیره‌بخت ناگزیر شد ماهها به عنوان شتردار بیگاری و غلامی کند تا اینکه دولت توانست با پرداخت مبلغ هنگفتی او را آزاد سازد.

در قسمتهای پیش طرحی کلی و سطحی از وقایع مهم و قابل توجهی که تا زمان خروج من از ایران در دوره سلطنت ناصرالدین شاه روی داده بود، بدست دادم. البته شرحی نیز که درباره قتل عام فرقه بابیه در جلد اول این کتاب بنظر رسید، نیز باید در این مورد در مد نظر باشد. حال دیگر به توصیف کوتاهی از شخصیت شاه می‌پردازم و مطلب را پایان می‌دهم.

شاه در آن هنگام سی و دو سال داشت. وی قامتی متوسط دارد و بیشتر به لاغری متمایل است. صورتش دلنشین و بیضی شکل است، ابروانی کمانی و پرپشت دارد که تا روی بینش ادامه یافته. چانه‌اش کوتاه و از ریشی کوتاه که به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۲

سبک ترکها اصلاح شده است احاطه گردیده، اما در عوض سیلهائی بلند از دهان او نیز پائینتر افتاده است. دستهای خوش ترکیب دارد ولی برخلاف دستها ساقهایش به طرف داخل خمیده است که این عیب را با پوشیدن شلوار-های گشاد از دیده‌ها پنهان می‌دارد، اما به هنگام راه رفتن این نقیصه آشکار می‌شود. به زیبایی و برازندگی بر اسب می‌نشیند. صرف نظر از ضعف هاضمه و مقداری دردهای بواسیری که موروثی است از سلامت مزاج برخوردار است.

خیلی سریع، بریده بریده و نامنظم صحبت می‌کند که خود از خصوصیات قاجاریه است، اما بر حسب راه و روش ایرانیان می‌تواند چیزی که پسند خاطر مصاحبش باشد بر زبان آورد. وی که قبل از جلوس بر تخت سلطنت کم حرف و بی‌دست و پا بود فعلاً منظور خود را بروانی هم به ترکی و هم به فارسی ادا می‌کند؛ از آن گذشته فرانسه را تقریباً بخوبی می‌نویسد و حرف می‌زند. دکتر کلوکه و من به وی فرانسه می‌آموختیم. قبلاً از استعداد او در نقاشی و میل شدیدش به ریشخند و نمایان کردن جنبه‌های استهزاآمیز و نقایص جسمی دیگران در قالب کاریکاتور صحبت کردیم و گفتیم که از تاریخ مملکتش و تاریخ جدید اروپا از زمان فریدریک کبیر سررشته دارد و در زمینه شاعری نیز طبع آزمائی کرده است. شاه به هیچ کس علاقه خاص توأم با خیرخواهی ندارد. به استثنای یکی از زنانش که فعلاً با او زندگی می‌کند به بقیه کاملاً بی‌اعتناست، به دوستان فامیلی نیز علاقه‌ای ندارد و به مستمری آنان به چشم تحمیلی بی‌حاصل به خزانه مملکت می‌نگرد و به همین دلیل اعقاب فتحعلی شاه را هم مشروع و حلال‌زاده نمی‌داند؛ حتی پس از مرگ قاسم خان فرزند عزیزش که او را به حد پرستش دوست می‌داشت، نسبت به سایر فرزندان او نیز احساس علاقه نمی‌کند. از اینها گذشته خصوصیات برجسته اخلاقی او بدین قرار است: خست و مال دوستی، بخصوص جواهر که هر شرقی متمایل به تملک آن است، طمع او را برمی‌انگیزد. با توسل به هر عذر و بهانه‌ای می‌کوشد که ثروت رعایای خود را صاحب شود و در این کار حتی دست رد به سینه نزدیکترین خویشان نسبی خود نمی‌گذارد. به هر حال به گردآوری مال در صندوق شخصی نمی‌پردازد بلکه همه

پولها را در خزانه دولت نگاه می‌دارد و چهارچشمی آن را می‌پاید و کلیدش را شخصا محافظت می‌کند. با کمال وجدان مبالغی را که برای مصارف شخصی از خزانه برمی‌دارد دوباره سر جایش می‌گذارد. هرگاه وجوه موجود در خزانه به مقدار معینی برسد فوراً به فکر تجهیز سپاه به قصد «توسعه مملکت» می‌افتد؛ زیرا جاه‌طلبی شاه باز بر مال دوستیش غلبه دارد. همواره به فکر بازسازی مرزهای قدیم ایران است؛ در تخمین قوای کشور و همچنین قدرت قشون به راه مبالغه می‌رود و به خاطر توسعه حدود و ثغور مملکت از تأمل در تحکیم منافع داخل کشور غفلت می‌ورزد. حس ستایش فوق العاده‌ای برای تزار مرحوم نیکلا دارد. چون او در ملاقاتی که در کنار رود ارس دست داد وی را که کودکی بود به روی زانوی خود نشانده بود. به همین اندازه هم وی برای ناپلئون احترام قائل است؛ وقتی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۳

که لوئی ناپلئون عنوان شاه را به «قیصر» ترجمه می‌کند و در نامه‌ها او را «برادر» خطاب می‌کند بسیار خرسند و مباهی می‌شود. وی که در باطن مردی خشن و ستمگر نیست هرگاه که امنیت شخصی یا منافع دولت و مملکت در خطر بیفتد از خونریزی ابائی ندارد. در این مورد می‌توان قتل امیر کبیر، معلم خیرخواه و نیک‌اندیش او، قتل شاهزاده یوسف هراتی، قتل عام بایبه و موارد متعدد دیگر را یادآور شد. پس از سوء قصدی که بایبه‌ها به او کردند، دیگر در ترس و وحشت دائم بسر می‌برد؛ هیچ ناشناسی به استثنای اروپائیه‌ها حق ندارد در تیررس او قرار بگیرد. اغلب در مسافرتها من خود شاهد بودم که چگونه دهاتی‌هایی که از سر کنجکاوی می‌خواستند به او نزدیک شوند با ضربات ترکه ادب می‌شدند. هرگاه شاه از شهری بگذرد تمام بامهای خانه‌ها به اشغال نوکرانش درمی‌آید تا از این طریق هر غیره‌ای دور نگاهداشته شود.

در اثر بی‌وفائی کسانی که وی فکر می‌کرد با کمک و مساعدت، آنان را مخلص وفادار خود گردانده و من جمله خیانت دوست نزدیکش پاشا خان که از مضمون مکاتبات محرمانه‌اش، به صدراعظم گزارش می‌داد، شاه اصولاً اعتماد خود را به همه مردم از دست داده است و می‌پندارد که خودخواهی تنها محرک اعمال و اقدامات بشری است. روزی هنگامی که از کلاهدار یهائی که در روسیه ضمن جنگ کریمه علنی شده بود صحبت به میان آمد، شاه به من گفت: «به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است. پولها را می‌زدند و بالا می‌کشند چه در اروپا، چه در ایران.» هیچ‌یک از نوکرها و کارمندان او را صالح نمی‌داند. هرگاه تملق آنها را بگویند، پولی به آنها بدهد و زبان به تحسینشان بگشاید فقط از آن جهت است که می‌ترسد مبادا به او خیانت کنند یا زیان برسانند. به همین دلیل بیش از همه با کسانی بر سر مهر است که تصمیم گرفته از کار ساقطشان کند. اینها تا آخرین لحظه سقوط و ذلتشان نباید از چیزی بو ببرند تا مبادا به گفته سعدی در حال یأس و انتقام «دست بگیرد سر شمشیر تیز». تأثیر متقابل این طرز فکر شاه این است که هیچ‌یک از درباریان به شاه و حرفهایش اعتماد ندارد و دل نمی‌بندد؛ هرکس آماده آن است که به محض اینکه سودش اقتضا کند به وی خیانت ورزد. دیگر روشن است که شخص شاه درست به این طریق مسبب ایجاد همان مخاطراتی می‌شود که خود می‌خواهد از آنها پرهیزد.

هرچه حکومتی مطلقه‌تر و استبدادی‌تر باشد به همان نسبت هم احترام به قانون در آن کاستی می‌گیرد. حاکم مستبد از آن رو که تمام قوانین ناشی از اراده شخصی وی است در نتیجه جزئی‌ترین تخطی به آنها را نوعی تمرد از فرامین خود تلقی می‌کند و آن را مانند جرم خیانت به وطن کیفر می‌دهد.

اما چون با اجرای دائمی مجازات اعدام درباره متخلفین نمی‌تواند مملکتش را از سکنه خالی کند پس به اقتدار وی لطمه وارد می‌آید و ناگزیر عدم اجرای فرامین خود را نادیده می‌گیرد. بدین طریق هم هست که ناصر الدین شاه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۴

علی‌رغم خدمه بی‌شماری که دارد از همه فرمانروایان دیگر کمتر حکمش جاری است. از قوانین او کسی تبعیت نمی‌کند، مقررات

و دستورهایش هرچند که در روزنامه رسمی اعلان می‌شود، به موقع اجرا در نمی‌آید. به هر حال در جواب هر فرمانش به صورت خاضعانه می‌گویند «بلی، قربانت شوم» ولی بلافاصله با بهانه‌هایی کلاه شرعی برای عدم اجرای آن درست می‌کنند یا کلا آن را نادیده می‌گیرند. او هم خود به خوبی از این ماجرا آگاه است و برای آنکه علی‌الدوام ناچار نشود نافرمانی آنها را کیفر دهد تقریباً هیچ‌گاه از اجرای فرمانهای صادر شده جويا نمی‌شود. عالما و عامدا، با تکیه به این نکته که مخالفت علنی در برابر او وجود ندارد، به این خیال واهی دل خوش دارد که فرمانروای منحصر به فرد مملکت است؛ در حالی که حقیقتاً همچون توپ بازی، در دست دیگران است، حال این «دیگران» ممکن است مادرش، همسرش، وزیرش یا هر درباری دیگری باشد که بتواند وقایع و اتفاقات را بنحوی بعرض برساند که او الزاماً به همان نتیجه برسد که گزارشگر خبر بخواهد و شاه بیندازد که همه چیز بر وفق مراد و نظر او انجام گردیده است. از این گذشته قدرت فرمانرواییش به هیچ عنوان نامحدود نیست. قوانین الهی و آزادی‌طلبانه مندرج در قرآن، حیثیت و اعتبار علما و روحانیون، افکار عمومی که آن هم در ایران تا اندازه‌ای مؤثر است و سرانجام ملاحظه از طرز قضاوت روزنامه‌های اروپائی که در ایران معمولاً آن را منعکس کننده فکر افراد ذی نفوذ و شخصیت‌های برجسته آن ممالک می‌پندارند همه و همه در برابر اراده مستبدانه وی سدها و حد و حدود متنوعی بشمار می‌روند.

از این گذشته روش پدرسالاری که در تمام جزئیات امور مشرق زمینها نفوذ کرده است از شدت و حدت استبداد می‌کاهد. شاه پروای امور خانوادگی نوکران خود را دارد و در کار ازدواجها و درآمدهای مستقیم و نامستقیم (مداخل) آنها نظارت دارد. اختلافات جزئی آنها را برطرف می‌کند، طرفین دعوا را بحضور می‌خواند، شکایاتشان را می‌شنود و به آنها نصیحت و اخطار می‌کند که باهم کنار بیایند. حال هرگاه یکی از طرفین در ضمن این گفتگو آرام نگیرد و بخواهد به دعوی ادامه دهد شاه لحن دیگری به خود می‌گیرد تا نشان بدهد که امر مختومه است. گاه رأی او در این اختلافات نشان دهنده حدت ذهن و ذکاوت غیر عادی او است. یک بار یکی از نزدیکان مورد علاقه‌اش به وی شکایت برد که تاجری با مطالبه چهارصد تومان قرض واهی و طرح شکایت به ملاها او را ناراحت کرده است. شاه در پاسخ گفت: «ممکن نیست باور کنم کسی جرأت کند مردی را که مورد علاقه خاص من است بدون هیچ دلیلی ناراحت کند؛ چهارصد تومان را بده و گریبان خود را از این ماجرای نامبارک خلاص کن.» بسیار می‌شود که یکی از نوکران بی‌مقدار شاه به وی بره‌ای، کله‌قندی یا کاسه نباتی هدیه می‌دهد؛ شاه به لطف تمام هدیه را می‌پذیرد و از او می‌پرسد چه تقاضائی دارد و معمولاً در جواب می‌شنود که طرف می‌خواهد عروسی کند و در این صورت مبلغ شایسته‌ای برای تأمین مخارج

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۵

عروسی می‌پردازد.

آداب و رسوم مشرق زمین ایجاب می‌کند که هیچ‌کس دست خالی به حضور شاه شرفیاب نشود حتی کسی که به تمنای دریافت کمکی بار یافته است.

هیأت سفرائی هم که از دیرباز به دربار ایران می‌آیند چه از ممالک آسیائی و چه از کشورهای اروپائی خود را با این رسم هماهنگ ساخته‌اند: گروه اول با خود اسب، شال، برنج، تنباکو، پارچه‌های پشمی و ابریشمی می‌آورند و دسته دوم نشان، سلاحهای اروپائی، تابلو نقاشی، بلور و غیره پیشکش می‌کنند. در ازای آن اینها به هنگام خداحافظی تحت نام «خلعت» هدایائی دریافت می‌دارند. هدایای تقدیمی را بر سینه‌های طلا و نقره ضمن ملاقاتی تشریفاتی به حضور شاه می‌برند و او آنها را به لطف خود می‌پذیرد. به محض اینکه هیأت سفارت دور شد خزانه‌دار از پس پرده‌ای که در آنجا انتظار می‌کشیده بیرون می‌آید تا هر نگین الماسی را که در نشانی بکار رفته است بدقت قیمت گذاری کند.

علامت اینکه تسلط و فرمانروائی شاه را در شهری پذیرفته‌اند این است که اولاً در مسجد جامع آن دیار «خطبه به نام شاه» کنند و

ثانیا به اسم وی سکه زنند. از جمله امتیازات خاص مقام سلطنت اینها قابل ذکر است:

نقاره‌خانه، جقه، دو شاطر و همچنین تعدادی فراش و میرغضب چوب به دست که در تمام مسافرتها و نقل و انتقالها همراه اویند، رنگ طلائی اسب مخصوص او که با حنا حاصل می‌شود و گوی طلائی که به دم آن آویخته است، چادری و چتری هر دو سرخ رنگ.

از اینها گذشته اهدای نشان شیر و خورشید نیز مختص اوست. این نشان درجات و انواع مختلف دارد: با حمایل و بدون آن، برای اهالی کشور و خارجیها (به نشان مخصوص خارجیها ستاره‌دار می‌گویند). اهدای نشان همواره با فرمانی همراه است. به عالی‌مقام‌ترین افراد نشان مزین به تصویری از شاه (تمثال) که دور آن نگین برلیان دارد داده می‌شود. رنگ حمایل هم برحسب درجات مختلف نشان فرق می‌کند، منتها رنگی را اختیار می‌کنند که از آن نوع در بازار پیدا شود. علامت کشور شیری است که بر پشت آن خورشیدی در حال طلوع دیده می‌شود؛ در اینجا از رنگی که مخصوص مملکت باشد خبر ندارند.

بزرگترین مقام اداری مخصوص صدراعظم است؛ برای این مقام القاب گوناگون بکار می‌برند: امیر الدوله، اعتماد الدوله، صدراعظم، امیر، قائم مقام.

مناصب ذیل برحسب اوضاع و احوال هم‌ردیف یا زیر دست صدراعظمند:

وزیر دول خارجه؛ وزیر داخله (مستوفی الممالک)؛ وزیر مالیه (معیر الممالک)؛ وزیر عدالت؛ وزیر تجارت؛ وزیر موقوفات؛ وزیر مشاور (مشیر الدوله)؛ وزیر جنگ (سپهسالار)؛ وزیر علوم؛ رئیس پلیس پایتخت (کلانتر)؛ دو امیر البحر (دریاییگی) ی که در دریای خزر و خلیج فارس مستقر هستند از نظر درجه و مقام باهم برابرنند. اما باید دانست که ایران حتی یک قایق

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۶

هم از خود ندارد.

«ارکان و اعیان دولت» در ولایات عبارتند از: حکام که برای رشته‌های مختلف اداری وزرائی در کنار خود دارند. حاکم از طرف شاه به مدت یک سال به کار منصوب می‌شود. حکام جزء را خود حاکم عزل و نصب می‌کند.

مملکت فعلا- به بیست «حاکم‌نشین» یا «ولایت» تقسیم می‌شود: ۱- آذربایجان که مرکز آن تبریز است؛ ۲- خمسه که مرکز آن زنجان است؛ ۳- همدان؛ ۴- قزوین؛ ۵- تهران؛ ۶- قم؛ ۷- کاشان؛ ۸- اصفهان؛ ۹- شیراز؛ ۱۰- یزد؛ ۱۱- کرمان؛ ۱۲- ملایر- تویسرکان؛ ۱۳- خراسان که مرکز آن مشهد است؛ ۱۴- عربستان (خوزستان) که مرکز آن شوشتر است؛ ۱۵- کرمانشاه؛ ۱۶- کردستان که مرکز آن سنه است؛ ۱۷- استرآباد؛ ۱۸- گیلان- که مرکز آن رشت است؛ ۱۹- مازندران که مرکز آن ساری است؛ ۲۰- بروجرد.

هر ولایت به بلوک تقسیم می‌شود با شهرها، قصبه‌ها، قصبچه‌ها و ده‌ها. ریاست شهر با کلانتر است و ریاست محلات با کدخدا. عشایر و چادرنشینان از نظر قضائی و حقوقی تابع حکام نیستند بلکه از رؤسای خود که «ایلخانی» نامیده می‌شوند تبعیت می‌کنند. ایلخانی خود مقامی در عرض وهمشان حاکم دارد و از «ارکان دولت» بشمار می‌آید.

در مورد کارمندان و خدمه دربار (نوکران خاص) تقسیمات زیر بچشم می‌خورد:

«پیشخدمتها» غذای شاه را می‌آورند، نوشته‌ها را برایش می‌خوانند، در گردشها همراه اویند و خلاصه بگوئیم کارهای شخص او را انجام می‌دهند؛ «غلامان» و در رأس آنها «سرکشیکچی باشی» در قصر نگهبانی می‌کنند و در مسافرتها شاه دویست تا سیصد تن آنها سواره و مسلح به تفنگ زیر فرمان «یساول‌باشی» پیشاپیش او می‌تازند تا شاه را از حمله‌ای احتمالی و ناگهانی حفظ کنند درحالی که یکی از آنان علم سلطنتی را که نیزه‌ای است به ارتفاع پانزده پا و پارچه‌ای قرمز روی آن کشیده شده بلافاصله جلو شاه درحالی که سوار بر اسب است حمل می‌کند؛ «تفنگچی» ها تیراندازان ورزیده‌ای هستند که تفنگهائی عالی دارند و شکار را به

طرف شاه کیش می دهند و در حقیقت نقش شکاربان در عهده آنهاست؛ «فراشها» زیر نظر فراش باشی محل اردو را هموار می کنند، چادر سلطنتی را بر- می افرازند و آن را فرش می کنند؛ «فراش خلوت» ها وظیفه دارند که از فرشهای اتاقهای قصر سلطنتی مواظبت کنند؛ «آبدارها» در مسافرتها آب، یخ، میوه، شیرینی و روی هم رفته خورده‌نیها را حمل می کنند؛ «آشپزها» و در رأس آنها آشپزباشی در کنار آبدارها زیر نظر «ناظر خاص» به انجام وظیفه می پردازند که دارای لقب «عین الملک» است. شاه با اینها به علت شغل حساس و خطرناکی که دارند همواره با ملاحظه رفتار می کند؛ «قهوه چی- باشی» وظیفه دارد که از شاه با چای، قهوه و قلیان پذیرائی کند؛ «ایشیک»

سفرنامه پولاک ؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۷

آقاسی باشی» در نقش رئیس تشریفات در مراسم سلام هیأت‌های سفارت را به حضور شاه هدایت می کند؛ «قوشچی باشی»؛ «حکیم باشی»؛ «مترجم باشی»؛ «ملک الشعرا»؛ «وقایع نگار»؛ «نقاش باشی»؛ «نظام العلما». «شاطرها» با کلاههای زنگوله دار زیر نظر رئیس خود «شاطر باشی» فعالیت دارند؛ مهترها با رئیسشان «میراخور»؛ «مهردار»؛ «صندوقدار» که وظیفه نگهداری لباس- های شاه را بعهده دارد و «خزانه دار» که معمولاً این دو شغل به یک نفر تفویض می شود؛ «زرگر باشی» که معمولاً یک ارمنی است؛ «غلام بچه‌ها»؛ «خواجه‌ها» با رئیسشان «خواجه باشی»؛ «قاچی باشی»؛ «میرغضب» یا «نسقیجها» تحت نظر رئیسشان «نسقیجی باشی»؛ «منجم باشی»؛ «لسان الملک» که سمت مورخ دربار را بعهده دارد.

نمایندگان سیاسی ایران در دربارهای خارج برحسب درجه‌ای که دارند ایلچی، وزیر مستقیم، وزیر مختار یا مصلحت گزار نامیده می شوند.

سفرای دائمی ایران در این شهرها مقیمند: در پاریس برای انجام امور مربوط به فرانسه و انگلستان. فعلاً این مقام به حسن خان گروسی [۲۲۲] سپرده شده است؛ در قسطنطنیه که فعلاً حسین خان فعالترین دیپلمات ایران عهده دار آن است؛ و در دربار سن پترزبورگ. شغل سفارت اغلب کاری است سخت پرمخاطره که کسی قدر آن را نمی داند. نه تنها از این جهت که پس از بازگشت سخت مورد بازخواست قرار می گیرند، بلکه از آن جهت هم که در غیبتشان انواع و اقسام توطئه علیه آنها صورت می پذیرد و این توطئه‌ها به علت آنکه آنها حضور ندارند تا از خود دفاع کنند اغلب به کام دشمنانشان تمام می شود. دیگر اینکه دوری از خانه و خانواده برای هر کس دردناک است و بردن زن به خارجه به هیچ عنوان مجاز نیست، حتی به قسطنطنیه.

از کشورهای اروپائی روسیه، انگلستان، فرانسه و عثمانی در تهران سفارت‌خانه دارند. دولت پروس برای مدت کوتاهی در تهران سفیر داشت که بزودی فرا خوانده شد. نگاهداری سفارت‌خانه‌ای در تهران کار چندان آسانی نیست. اولاً آنکه اگر بخواهند طبق سنن و آداب شرقی به صورت آبرومندانه‌ای معرف مملکت خود باشند باید مخارج فوق العاده‌ای را متقبل شوند. مسلم است که باید تعداد زیادی خدمه و اسب داشته باشند؛ هزینه فرشها و چادرها، پیکها و انعامها قسمت اعظم بودجه را می بلعد و از آن بیشتر باید پول صرف خرید هدایا و پرداخت رشوه کرد که بدون تن دادن به آن سفارت‌خانه‌ای منزوی می شود و از حوادث و اتفاقات دربار بی خبر می ماند. بعد از همه این حرفها سفارت‌خانه‌ای می تواند در مشرق‌زمین احترام برانگیزد که کشور متبوعش در صورت بروز مشکلات و تخطی به منافعش فقط به تهدید اکتفا نرزد بلکه آماده باشد که ضربت را نیز فرود آورد.

در غیر این صورت باید توهینها را با سکوت بر گزار کند و یا به قدرتی همراه و دوست، مثلاً انگلیس یا روس، روی آورد و خواهان جبران شود: و این

سفرنامه پولاک ؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۸

دو کار برای هر کشوری سخت خفت آور است. به همین دلایل همیشه سفارت- خانه‌های دو کشور همسایه یعنی روسیه و عثمانی و پس از آن انگلستان که می خواهد از تفوق خود در دریا و تملک هندوستان دفاع کند می تواند در تهران مقیم باشند و از منافع آن

بهره‌ور شوند. حتی سفارت فرانسه در تهران را می‌توان گفت که فقط بر مبنای موافقت‌نامه و اغماض طرفین و همچنین به دلیل احترام خاصی که شاه برای نام ناپلئون قائل است برپا مانده است. حتی هیأت سفارتی که در زمان لوئی فیلیپ تحت ریاست کنت سارتیژ [۲۲۳] به ایران آمد بزودی ناگزیر از بازگشت شد. هرگاه در پایان، نگاهی عمومی به وضع مملکت بیفکنیم به این نتیجه می‌رسیم که این سلسله تاکنون درست ریشه نکرده است و با شاهی مواجه می‌شویم که از یک طرف نمی‌توانیم او را خیرخواه و با حسن نیت بشماریم و از جانب دیگر وی قدرت و پشتکار لازم را برای اجرا کردن نقشه‌ها و نظریات خود ندارد. دیگر اینکه در این کشور طبقه‌ای از روحانیان وجود دارد که شاه را فرمانروای برحق نمی‌شمارد، به دلیل آنکه وی از سلاله پیغمبر نیست. به اعتقاد آنان فقط اعقاب پیغمبر مستحق رسیدن به مقام خلافتند. در ولایات که کلا تسلیم مظالم حکامند، نارضائی حکمفرماست: اداره خطه جنوب از دیرباز با اشکال مواجه بوده و این سرزمین همواره در حال نیمه طغیان بسر برده است؛ شرق مملکت همواره در فشار ترکمانان و اهالی خیوه است و بر اثر ربودن اهالی آن، خالی از سکنه شده است؛ کار ولایات ثروتمند و حاصل خیز ساحلی دریای خزر در اثر سوء اداره طولانی بجائی رسیده که همه از جان و دل می‌خواهند تحت اشغال روسیه درآیند و در عمل نیز دوبار چنین تقاضائی کرده‌اند؛ حتی آذربایجان یعنی ولایتی که تاکنون از بقیه کشور به سلسله قاجار بیش از همه وفادار بوده است، در اثر استثمار و غارت منظم حکام دچار یأس گردیده است؛ خلاصه بگوئیم که در هیچ کجا اثری از محبت و دلبستگی به شاه و تاج و تخت دیده نمی‌شود. صنعت در حال کساد است زیرا با پیشرفتهای اروپا نمی‌تواند رقابت کند. از این همه می‌توان استنتاج کرد که به مرور زمان این مملکت طعمه اروپائیان خواهد شد و سرزمین ساحلی خزر بدون هیچ تردیدی به دست روسها خواهد افتاد. با این همه نارضائی که بین مردم است با تجهیز و گسیل ده هزار سپاه کار تسخیر همه ولایات ایران غیر ممکن نیست و حتی می‌توان گفت نیمی از این تعداد نیز برای حصول به این منظور کفایت می‌کند. اما سؤالی که از طرف دیگر مطرح می‌شود این است که آیا این سرزمینهای مفتوح را چگونه می‌توان به مدتی دراز حفظ و حراست کرد. در مملکتی متمدن و با فرهنگ قدیم نمی‌توان نظم و اساسی به دلخواه برقرار کرد. فاتح با ملت مقهور چه رفتاری ملایم داشته باشد، و چه سخت‌گیری کند این مردم خاطره استقلال را از دست نخواهند داد و خطر از کف دادن ملیت نیروی تازه‌ای برای مقاومت در ملت بیدار

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۲۹۹

خواهد ساخت.

می‌گویند سرنوشت محتوم کشورهای بزرگ این است که ناچارند بر خلاف مطلوب و دلخواه علی‌الدوام بر حدود و ثغور خود بیفزایند. اهانت‌های کشورهای کوچکتر همسایه را بر نمی‌تابند و بلاجواب نمی‌گذارند؛ شکایت و گلایه پیش می‌آید، کار به تهدید می‌کشد و سرانجام بتصرف منجر می‌شود. بدین ترتیب روسیه دیر یا زود به تحقق اندیشه‌ای که پطر کبیر در سر داشت همت می‌گمارد و دریای خزر را به صورت دریاچه داخلی روسیه درخواهد آورد. هرچه خواهد بشود، اما روسیه هرگز نخواهد توانست این ولایات را به خود جذب کند. همچنین برقراری حق اولویت هم برای قفقاز نتوانست به هیچ وجه برای سرزمین اصلی روسیه برکات مهمی به همراه آورد.

هرگاه به منابع و امکاناتی که ایران در اختیار دارد می‌اندیشیم و قبل از همه نژاد قوی و بیدار ملتش را در نظر می‌آوریم، الزاما به این نتیجه می‌رسیم که بار دیگر از خواب آلودگی و سستی فعلی نجات خواهد یافت و تجدید حیات خواهد کرد. هنگامی که کشوری دچار زوال می‌شود که اهالی آن به فساد گرفتار شده باشند. چنین مطلبی در مورد ایران مصداق ندارد و به همین دلیل آینده‌ای خوش برایش قابل پیش‌بینی است. اما قومی که به علت استعدادهای فرهنگی، جنگاوری، اعتماد به نفس و حس استقلال‌طلبیش با گذشت زمان به سلطه بر آسیای مرکزی توفیق خواهد یافت، افغانها هستند که از نژاد پاک ایرانی بشمار می‌آیند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۰

مسافرت به ایران و در داخل آن ۲

خصوصیت جاده‌ها. کمبود جاده شوسه. پلها. مشکل ارتباطات و نتایج آن. کاروانسرا. انواع و اقسام حمل و نقل. ارسال محمولات پست با پیک. مهمترین جاده‌های کاروان‌رو. جاده‌های مسافرتی بین آلمان و ایران. قواعدی برای حفظ سلامت مسافران. امنیت مسافرت با کاروانها. مناطق ناامن. دستورهائی برای حفظ مسافران. ناامنیهای موقت. خوی غارتگری سربازان.

در کمتر کشوری است که طبیعت تا این اندازه برای جاده‌سازی مساعد باشد. جلگه وسیع گسترده، زمین محکم که تقریباً به زیرسازی نیازی ندارد، کمی باران و سایر نزولات آسمانی، فقدان کامل رودهای بزرگ و عریض، وجود معادن سرشار آهن و ذغال‌سنگ، اسبها و استرهای بسیار خوب خلاصه همه و همه چیز کار جاده‌سازی را به هر صورت تسهیل می‌کند. با وجود همه اینها در سراسر ایران هیچ جاده شوسه‌ای وجود ندارد.


از همان جاده‌های کاروان‌روئی که هزاران سال پیش وجود داشته عبور می‌کنند، از تپه‌ها و ماهورها، از کنار نهرهای پرشیب، از میان تنگه‌ها و آبروها می‌گذرند؛ درحالی که حتی المقدور خط مستقیم را دنبال می‌کنند.

چند سال پیش بنا به اصرار بسیار آقای تگوبورسکی [۲۲۴]، قنسول روس در رشت جاده کوتاهی از ایستگاه امامزاده هاشم در کنار سفیدرود ساخته شد که از وسط جنگلهای گیلان می‌گذشت و به رشت می‌رسید. کف جاده قدیم چنان کنده و فرسوده شده بود که در فصل باران رساندن و حمل کالاهای روسی از انزلی به تهران غیر ممکن بود. در این موضع جنگل را بریدند، آبروهائی ایجاد کردند و با ذغال چوب زیرسازی نمودند و با ریگ رودخانه روی آن را پوشاندند. از رشت تا ترعه پیربازار [۲۲۵] نیز همچنان جاده به طول یک میل از میان باتلاق و جنگل انبوه ادامه دارد. خود ترعه چنان باریک و کم عمق است که در آن دو قایق متوسط بسختی از کنار یکدیگر می‌گذرند و از این گذشته این ترعه در اثر شاخه درختانی که از کناره به داخل آن

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۱

می‌افتد باز تنگتر می‌شود؛ زیرا شکستن شاخه درختان را با قطع دست کیفر می‌داده‌اند.

شاه عباس کبیر فرمان داد تا چند جاده قافله‌رو بر کنار دریای خزر و همچنین معبر قافلانکوه به تبریز را با سنگهای بزرگ بفروشد کنند. اما چون از دویست سال پیش هیچ اقدامی در جهت مرمت این جاده‌ها نشده است، دیگر از آن جاده‌ها بزحمت می‌توان آثار جزئی و ناچیزی یافت.

از میان علل مختلفی که باعث شده است جاده‌سازی در بوته فراموشی و تعطیل بیفتد باید قبل از همه از سستی و ندانم کاری حکومتها یاد کرد؛ حکومتهایی که قادر به استحصال از قدرت تولیدی این مملکت نیستند، و از میزان امکانات صادراتی مواد خام و محصولات صنایع دستی، که علی‌رغم موانع مختلف باز وجود دارد، هیچ تصویری ندارند. شاه روزی به من اظهار کرد: «ایران معادن فلزات گرانبهای خود را استخراج نمی‌کند، ما طلا- و نقره خود را از راه کیمیاگری بدست می‌آوریم.» اما البته تجار بهتر می‌دانند که این فلزات گرانبها از کجا می‌آید. دلیل دیگر عدم عنایت به جاده- سازی، که احمقانه ، این است که دشمن نتواند براحتی به مملکت سرازیر شود. از این گذشته فقدان چوب و آهن مانع مهمی بشمار می‌آید.

زیرا چوب جنگلهای انبوه ساحل خزر را از طریق جاده‌های غیر شوسه فعلی نمی‌توان از مبدأ حمل کرد، و به همین ترتیب ذخایر و گنجینه‌های پرعیار آهن و مس، مانند معادن ذغال‌سنگ وسیع آن، دست‌نخورده در دل خاک نهفته باقی مانده است. بعد از این همه، باید در اختیار داشتن حیوانات بارکش عالی را ذکر کرد: اسب، قاطر، الاغ و شتر و قدرت و مقاومت و اطمینانی که این

حیوانات در طی طریق دارند باعث شده است که ایرانیان بپندارند به هیچ وسیله دیگر نیازی نیست. من روزی در رکاب شاه به ارتفاع دوازده هزارپائی صعود کردم؛ پس از رسیدن به آنجا شاه از من پرسید آیا اسبهای فرنگ قدرت مقاومت در برابر چنین سفری را دارند؟ هنگامی که جواب منفی دادم، وی گفت: «اگر شما هم دارای اسبهای ما بودید هیچ دنبال جاده‌سازی نمی‌رفتید.» تنها تمهیدی که به دست انسان برای تسهیل آمد و شد ایجاد شده است تعبیه پلهائی است بر مواضعی غیر قابل اجتناب یا خطرناک. پلها را منحصر از محل وصایا یا موقوفات می‌سازند و هرگز به تعمیر یا تجدید آن نمی‌پردازند، تا اینکه پس از اتفاقات و تصادفات متعدد باز مرد متدینی یا محتضر توبه‌کاری مبلغی برای تعمیر آن وصیت کند. به این دلایل و بخصوص چون در اثر سرازیر شدن سیلابهای مخرب بهاری از کوهها، پلها باید بر قوسهای نوک‌تیزی استوار باشند تقریباً همه در وضع اسفباری قرار گرفته‌اند؛ روی پلها فرسوده و در خیلی از مواضع شکسته و سوراخ شده است و مردم ترجیح می‌دهند تا آنجا که ممکن باشد با کمک قایق از آب بگذرند.

مطابق با ضرب‌المثلی: «پل هشدار است برای آنکه از روی آن نباید

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۲

گذشت.» در مواضعی که هیچ وسیله عبور دیگری موجود نباشد، خرابی پلی باعث می‌شود که مدتهای دراز همه ارتباط از آن طریق قطع شود.

در تابستان ۱۸۵۴ [۲۲۶] از مازندران به تهران برگشتم و طول رود هراز را پیمودم. از آنجا که این رود بین دیواره‌های سنگی با سراسیمه‌های تند می‌پیچد، هرگاه شاه عباس چند جا بین سنگهای آهکی را نکنده بود، و با استفاده از چپ و راست ساحل رودخانه نوعی جاده احداث نکرده بود، عبور از آن دره ممکن نمی‌شد. اما بسیاری از پلها و سدها ویران شده است و آن راه فقط در طول تابستان و در هوای خشک آن هم با صعوبت و مخاطره بسیار قابل عبور است. ساعتی قبل از رسیدن به آب اسک باران شدیدی گرفت، چنانکه ادامه سفر غیر ممکن بود و قافله ما در کاروانسرای مخروبه‌ای ناگزیر از اطراق شد؛ اما ما به علت فقدان جا ناگزیر شدیم به یکی از غارهایی که به صورت مصنوع در مواضع مختلف به همین منظور در تپه‌های خاکی تعبیه کرده‌اند، پناه ببریم. هنگام شب پلی را که روبروی ما قرار داشت آب برد و دیگر چاره‌ای نماند جز آنکه از کوره راهها به دیواره‌های سنگی پرشیب صعود کنیم. در بدو امر کوشیدم پیاده‌روی کنم، اما بزودی دریافتم که اسب من مطمئن‌تر از خودم گام برمی‌دارد، و بدین طریق خود را به سرنوشت سپردم؛ حتی چون از چند شب پیش خواب بچشم نیامده بود، گاه چرت می‌زدم و تازه پس از بیداری درمی‌یافتم که این حیوان از چه گذرگاههای خطرناکی مرا بسلامت عبور داده است. پس از این سفر پرخطر دیگر هیچ جاده‌ای در نظرم سخت و صعب‌العبور نیامد. بعد از ده ساعت حرکت چلیپاوار سرانجام به قصبه اسک رسیدیم. از این قافله که جمع کثیری در آن شرکت داشتند- زیرا سکنه دره از آمل به مازندران می‌آمدند تا در کوههای لاریجان در دامنه دماوند ییلاق کنند- فقط یک مادر با دو کودک و یک قاطر که بار پرتقال داشت دچار حادثه شدند؛ نعش مادر و بچه‌ها را از پرتگاه بالا آوردند، ولی قاطر چند ساعتی دیگر هم زنده بود.

پلهای اصفهان، شیراز، آمل و همچنین بارفروش که در منجیل همین اواخر توسط حاج ملا رفیع بر روی سفیدرود زده شده، بسیار زیباست ولی اینها را از شمار استثنائات باید پنداشت.

مسلم است که فقدان راههای مواصلاتی دارای عواقب سوئی است.

هرچند که به علت وسعت و حاصلخیزی این سرزمین هرگز محصول در همه جا از بین نمی‌رود، باز پیش می‌آید که در ولایتی قحط و غلا حکمفرما شود، درحالی که در ولایات دیگر غله از فرط فراوانی بهائی نداشته باشد.

بدین طریق بود که سرزمین حاصلخیز آذربایجان، در آخرین جنگ بین روسیه و عثمانی، ذخایر سرشار خود را با تمام حیوانات

بارکشش به قیمتی گزاف فروخت؛ سال بعد در آن دیار خشکسالی روی داد و در نتیجه در تبریز قحط و غلای وحشتناکی حکمفرما شد و این در حالی بود که در قزوین یعنی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۳

در چهل و پنج میلی جنوبی آن و در همدان میوه از حد وفور نیز در گذشته بود.

چند سال پیش شاه دستور داد که کارخانه نخریسی ایجاد شود. این کارخانه را در وسط بیابان برپا کردند یعنی جایی که از آب و سوخت خبری نبود و به علت گرمای فوق العاده در آنجا چهار ماه تمام نمی‌شد کار کرد.

از آنجا که هنوز در ایران اعتقاد قدیم به عناصر اربعه پابرجاست گفتم که این چهار عنصر هیچ کدام در اختیار کارخانه نخواهد بود. با وجود این همه تصمیم گرفتند که کارخانه را در بیابان برپا سازند و آن هم هیچ دلیل دیگری نداشت جز اینکه نزدیک شکارگاه سلطنتی قرار می‌گیرد و از آنجا آن را راحت می‌توان تماشا کرد. ماشینهای بخار و سایر دستگاهها را می‌بایست از دریای خزر از کوتاهترین و مع هذا مشکلترین راهها با دست به آنجا حمل کنند. تمام آبادیها را بسیج کردند، ناحیه‌ای را تماما ویران و خالی از سکنه کردند و پنجاه نفر نیز در این میان جان خود را از دست دادند. بدیهی است طرحی که با صرف این همه مخارج و صدمات ایجاد گردید، بدون فایده و حاصلی برجا ماند.

همچنین در حمل و نقل توپها و ارابه‌های حامل مهمات به ولایات دور- دست نیز نیرو و وقت بسیار تلف می‌گردد. ذغال سنگ که به مقدار معتناهی در فاصله شش میلی پایتخت یافته می‌شود بر پشت الاغ به تهران حمل می‌گردد. به همین دلیل قیمت ذغال در تهران بیشتر از وین است؛ برای ۵۳۰ پاوند [۲۲۷] وینی به‌طور متوسط یک، تا یک و یک پنجم تومان طلا پرداخته می‌شود.

شاه و تنی چند از اعیان مملکت دارای کالسکه هستند، هرچند که این کالسکه‌ها بزحمت و صعوبت از جا می‌جنبند. نوکرها ناچارند در مواضع سرازیر و پرشیب دو طرف کالسکه را با طناب نگاهدارند و هر جا آب جاده را برده باشد آن را بر دوش حمل کنند.

حتی از پایتخت تا نزدیکترین کاخ تفریحی شاه یعنی نیاوران که در دامنه البرز واقع است و در دشت هموار یک و نیم میل فاصله دارد با وجود آمد و شد بسیار جاده نکشیده‌اند، سنگها، بریدگیها و جویهای روباز در بسیاری از جاها راه را مسدود کرده است.

برای آبیاری مزارع یا روشنتر بگوئیم شالیزارهای کنار دریای خزر بسیار می‌شود که آب را از یک طرف جاده به طرف دیگر می‌برند و جاده را قطع می‌کنند و بدین نحو فواصل طولانی را به مرداب و باتلاق تبدیل می‌کنند. قافله‌ها دیگر خود باید چاره‌ای برای عبور ببندیشند. هر گاه یک روستائی صلاح بداند از جاده عمومی برای کشت یا اتصال دو قطعه زمین استفاده می‌کند و در این صورت دیگر تکلیف مسافر آن است که برای خود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۴

به هر طریق که ممکن باشد راهی بجوید.

در اینجا از مهمانخانه به معنی و مفهوم اروپائی کسی خبر ندارد. همه در مسافرتها کلیه وسایل لازم و غیر قابل اجتناب را با خود برمی‌دارند:

وسایل خواب، فرش، لوازم خورد و خوراک و غیره. اروپائیان بهتر است از برداشتن کاسه‌ای برای نوشیدن آب با خود کوتاهی نکنند؛ آنان هرگز نمی‌توانند برای آب خوردن از کسی کاسه‌ای بگیرند، چه برحسب اعتقاد ایرانیان هر گاه کافری از کاسه‌ای آب بخورد آن کاسه نجس می‌شود.

در تابستان که آسمان صاف و هوا خشک است شب را به روز آوردن به هیچ وجه اشکالی ندارد. در کنار چشمه‌ای یا جوی آبی، در سایه بیدی، نارونی، یا یک درخت تبریزی اطراق می‌کنند؛ چادر کوچک خود را که اقلا به اندازه فرشی است برپا می‌دارند، چند سنگی جمع می‌آورند و در زیر دیگهای مسی از چوبهای بیابان آتشی سرورانگیز می‌افروزند تا با مواد غذائی که همراه

آورده‌اند از برنج و روغن یکی از دو غذای مطلوب خود یعنی چلو یا پلو بپزند. نعنا و شاهی هم که در کنار جویها می‌روید به عنوان چاشنی غذای آنها بکار می‌رود؛ یک جرعه آب صاف پاکیزه و اگر روستا یا گله‌ای در نزدیکی باشد قدحی دوغ عطش آنان را فرو می‌نشانند؛ خستگی و هوای خنک و تازه شامگاهی آنان را بخواب می‌خواند و باز در نیم‌شب سفر ادامه می‌یابد.

اما در زمستان زیر باران و در مناطق بی‌آب، آدمی ناچار از رفتن به یکی از کاروانسراهای عمومی است. این کاروانسراها در کنار جاده‌های کاروانرو در فواصل هر پنج میل تعبیه شده است که یا سلسله صفویه بنیانگذار آنهاست و یا موقوفه خصوصی مردم است. این کاروانسراها با مساجد تنها بناهای مستحکمی است که از آجر و سنگهای مکعب شکل ساخته شده است. همه چهارگوش است و سردری مقوس دارد که بر بالای آن شاه-نشینی تعبیه کرده‌اند. از شاه‌نشین می‌توان بخوبی مناظر اطراف را زیر نظر داشت. پس از گذشتن از دروازه به صحن حیاطی می‌رسیم که چهارگوش است.

در وسط حیاط سکونی هست که معمولا باربران بارهای خود را آنجا می‌گذارند ولی اغلب زیر آنها آب‌انبار است. دورتادور صحن حیاط غرفه‌های کوچکی است که ایوانی آنها را بهم مربوط می‌کند و در هر کدام اجاقی برای تهیه و پخت و پز غذا تعبیه شده است. در پشت ساختمان اصطبلها و انبارها قرار دارد.

در سراسر این بنا به هیچ روی چوب بکار برده نشده است؛ یکی از آن جهت که از خطر حریق اجتناب کنند و دیگری از آن رو که چوبها را می‌شکنند تا برای سوخت مصرف کنند. در نتیجه در کاروانسراها از در و پنجره [۲۲۸] خبری نیست.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۵

نیاز اصلی مسافران و حیوانات در ضمن مسافرت زمستانی آب آشامیدنی است. تأمین آب در بیابانهای نمکزار با مشکلات فوق العاده همراه است؛ مثلاً قابل یادآوری است که آب آشامیدنی ناچیز ایستگاه حوض سلطان واقع در سر راه قم را با کشیدن مجرای آب سرپوشیده‌ای به طول چهار میل تأمین کرده‌اند. اما در هر کجا که به‌طور مطلق نتوان در آن مجرای آب تعبیه کرد آب‌انبارهای عظیمی می‌سازند. این آب‌انبارها در زمستان با آب برف و باران پر می‌شود و احتیاج آب مشروب تابستان را تأمین می‌کند. برای غیر قابل نفوذ کردن، سطح دیوارهای آب‌انبار را با سمنتی به نام ساروج که از آهک زنده، خاکستر حمام [۲۲۹] و لوثی فراهم آمده است می‌پوشانند. این سمنت در مقابل رطوبت بسیار خوب دوام دارد اما هر جا خشک باشد، بسهولة تکه‌تکه می‌شود و در یخبندان می‌ترکد. به همین دلیل آب‌انبار را خوب می‌پوشانند و در برابر اشعه خورشید و یخبندان محافظت می‌کنند و حد اقل یک‌بار در سال به نظافت آن می‌پردازند. بدین ترتیب آب موجود در آن در سراسر تابستان تازه و مطلوب می‌ماند؛ بسیاری از مردم آب آب‌انبار را بر سایر آبها و بخصوص آب چاه، ترجیح می‌دهند. در غیر این صورت آب بدطعم، گندیده و چنان با مواد حیوانی آمیخته می‌شود که فقط در صورت داشتن عطشی فوق العاده و غیر عادی می‌توان میل به آشامیدن آن کرد. برطبق قوانین اسلامی آب جاری و همچنین آب راکد به شرطی که از مقداری معین کمتر نباشد هرگز نجس نمی‌شود. با اعتقاد به این اصل، ایرانی کثیف‌ترین آبها را می‌نوشد یا با آن چای و غذا تهیه می‌کند. اما در نظر اروپائی آب باید دارای خصوصیات دیگری، سوای ملاحظات شرعی باشد، از این رو اغلب نمی‌تواند بر حس اکراه و تنفر خود غلبه کند. در ماه اوت سال ۱۸۵۹ [۲۳۰] ناچار شدم به علت خستگی الاغها و قاطرها در کاروانسرای شور آب، آخرین توقفگاه قبل از قم درنگ کنم. در آنجا جز پنیر نمک سود چیزی برای خوردن بدست نیاوردم. بدون اینکه به فکر تشنگی باشم چندان از آن پنیر خوردم تا سیر شدم؛ هنگامی که پس از آن آب آشامیدنی خواستم مستخدم آبی سبزرنگ، غلیظ و مملو از انواع اجزای حیوانی آورد که من علی‌رغم عادتی که داشتم باز نتوانستم آن را فرو بدهم. بخت یارم شد که توانستم پس از دوازده ساعت با آب شور نمکزار عطش خود را فرو بنشانم!

بدون تفاوت در مقام و حسب و نسب، هر واردی حق دارد به هر اندازه که لازم داشته باشد از فضای کاروانسرا اشغال کند و تا هر وقت که صلاح بیند در آنجا درنگ کند؛ از این بابت هم چیزی نباید پرداخت.

برای برقراری نظم و نسق کسی به نام «دالاندار» گمارده شده است که معمولاً علیق حیوانات و همچنین گاه نان، برنج، کره، پنیر، هیزم و هندوانه و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۶

خریزه هم برای فروش دارد. اما مسافر نمی‌تواند به این امید باشد و بهتر است که از نزدیکترین شهر آذوقه با خود بردارد. برخی از کاروانسراها از بیرون شکوه و جلال فوق العاده و توأم با اسراف دارند: نماها همه از مرمر و سردر آنها مزین است. سردر کتیبه‌ای است که نام واقف و تاریخ وقف را بر آن نقش کرده‌اند. اما از آنجا که شرقیها به ساختن و آباد کردن راغبند، ولی از نگاهداری بناها بی‌خبر، زیباترین بناها از این قبیل یا ویرانه شده یا در شرف ویران شدن است و این در وضعی است که با صرف مبالغی جزئی می‌توان این تأسیسات را مرمت کرد. فی‌المثل کاروانسرای مادر شاه را نزدیک اصفهان می‌توان ذکر کرد. این بنا که از نظر برازندگی، لطف و استحکام ممتاز است در حال ویرانی و سقوط قرار گرفته است: جوی آب آن خراب است و فروریخته، تخته‌های سنگ مرمر یا لقی شده و یا با دستهای تطاولگر شکسته و خرد شده است. ایرانیها خود می‌گویند: «خراب و ویران است.»

ایمان و ثروتمندان و فی‌المثل حکام و سایر صاحب‌منصبان با اسبهای شخصی و در معیت خدمه‌ای متعدد مسافرت می‌کنند. قافله با دو تا چهار اسب، که دهنه‌های مجلل دارند و از شالهای سنگین هندی پوشانده شده‌اند، شروع می‌شود. به این اسبها «یدک» می‌گویند و نوکرانی که خود سوار بر اسبند افسار آنها را در دست دارند. پس از آنها نوبت به تعدادی از تفنگچیها می‌رسد. در فاصله‌ای از اینها حاکم یا خان فرا می‌رسد که بر اسب بلند ترکمنی نشسته است؛ زین ترکی به صورت مقعر بر پشت اسب قرار گرفته و ارتفاعی چندین اینچی ایجاد کرده است، رکابها را کوتاه بسته‌اند بطوری که سوار هرگاه بر اسب بلند شود با کلاه بلند تاتاری خود کاملاً بر اطراف خود مسلط می‌شود و سایه بلندی می‌افکند تا آرزوی ایرانیان یعنی «خدا سایه شما را هرگز کم نکند!» در عمل نیز مصداق پیدا کند. نزدیکتر از همه به وی «میرزاها» و «قوشچیها» و پیشخدمتها و آبدار که غذا، تنقلات، آب یخ و شربت تقدیم می‌دارد و قلیاندار که آب و آتش را برای چاق کردن قلیان به وی سپرده‌اند حرکت می‌کنند. به محض اولین اشاره ارباب، قلیان آماده است و با آتش گل انداخته در دسترس او قرار می‌گیرد؛ ارباب لوله نرم و قابل انعطاف قلیان را در دهان می‌گذارد، درحالی که خود قلیان تا وقتی که او آن را می‌کشد توسط سوار دیگری که در کنارش در حرکت است حمل می‌شود. باز در فاصله معین دیگری، عقبه مرکب از قاطرها و حیوانات بار-کش که چادرها و صندوقها، فرشها و غیره را حمل می‌کنند دنباله و انجام این قافله را تشکیل می‌دهد. برای جا دادن وسایل و لوازم شخصی «یخدانها» و یا «مفرشهای» را که از چرم است و با وزن مساوی در طرفین حیوان بارکش می‌آویزند بکار می‌برند، مفرش برای حمل فرشها و رختخوابها بخصوص مفید است و به هر مسافری توصیه می‌شود که با خود مفرش همراه داشته باشد. در عقب زین باز «خرجین» را محکم کرده‌اند و احتیاجات

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۷

آنی و فوری سفر را در آن گذارده‌اند. تمام این اسباب و لوازم را با استحکام لازم در مملکت می‌سازند و ارزان می‌فروشند. در هر توقفگاهی که حاکم می‌ایستد به عنوان پذیرائی از وی از طرف کدخدا گوسفندی قربانی می‌شود. سفر حکام به علت ملترمین رکاب زیاد، چندان پرخرج است که علی‌رغم باج سیبلی که آنها در طول مسافرت از مردم می‌گیرند باز ثروت کلانی را ممکن است نابود کند.

قافله یا کاروان متشکل است از حدود یک‌صد تا دویست حیوان بارکش که اغلب قاطر است. پیشاپیش همه مجربترین اسب که به همین دلیل هم خیلی خوب تغذیه و تیمار شده است، گام برمی‌دارد. این اسب راه را خوب می‌شناسد، سرعت درست را انتخاب می‌کند و هیچ حیوان دیگری بر او مقدم نمی‌شود و پیشی نمی‌گیرد. هر حیوان بارکش، باری در حدود یک‌صد و بیست کیلو حمل

می‌کند که از چپ و راست او به وزن مساوی آویخته است. بار- های سنگین از قبیل غلات، میوه، چوب و غیره با قافله‌های شتر حمل می‌شود.

شتر می‌تواند بر پشت خود باری به سنگینی سه تا پنج سنتنر [۲۳۱] حمل کند و چون این حیوان در بین راه از گیاهان خشک و بیابانی تغذیه می‌کند حمل و نقل به وسیله شتر از سایر وسایل ارزانتر است. اما در زمینهای سنگلاخ و برای مسافت‌های بعید که وضع آن تغییر می‌کند شتر را نمی‌باید مورد استفاده قرار داد. در صحرای کرمان در تابستان بیکها از شترهای یک کوهانه استفاده می‌کنند و بهمچنین در مسافت از سیستان به یزد و اصفهان.

روی هم‌رفته با این حیوان باید در روز بتوان بیست فرسخ راه سپرد. به علت کمبود آب در اینجا نمی‌توان از سایر حیوانات استفاده کرد؛ حال هرگاه نخواهند شتر یک کوهانه را بکار گیرند ناگزیر باید راه دور حاشیه صحرا را پیش گیرند.

کرایه حیوانات بارکش مجموعاً خیلی ارزان است و برحسب ارزان و گران شدن علوفه، کمی و زیادی عبور و مرور، موجود بودن بار در مبدأ و مقصد، تفاوت می‌کند. در راه بین تهران و تبریز که از همه پررفت‌وآمدتر است و شانزده روز بطول می‌کشد، بین یک تا دو دوکات هلندی [۲۳۲] برای هر رأس حیوان می‌پردازند، چنان‌که با احتساب تمام مخارج فرعی دیگر می‌توان گفت که مسافت برای هر نفر حد اکثر سه دوکات تمام می‌شود.

قافله معمولاً شبها حرکت می‌کند و هر بار شش فرسخ را که برابر با ۱/۴ ۵ میل آلمانی است طی می‌کند. هدایت کننده قافله که چاروادار یا چارپادار نامیده می‌شود و سایر خدمه با گامهای استوار پیاده راه می‌روند. حد اقل هر ده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۸

روز یک روز تمام قافله استراحت می‌کند. در روز اول بیش از یک میل راه نمی‌پیمایند تا حیوانات اندک‌اندک به اصطلاح فارسی از خشکی اعضا خارج شوند.

مسافت در تخت روان یا آن‌طور که در بین هندیها مصطلح است پالانکین راحت است. این تخت روان توسط دو قاطر از جلو و عقب کشیده می‌شود اما چون به خدمه و حیوان بسیار در آن نیاز است خیلی گران تمام می‌شود و از طرف دیگر در جاده‌های سرایشب و بد، خطرناک یا حتی غیر عملی است. اما برای حمل بیماران و مجروحین وسیله‌ای است فوق العاده خوب.

زنان و کودکان کجاوه را دوست دارند. در این وسیله مسافت دو محفظه را در دو طرف قاطر می‌آویزند که در هر کدام یک نفر به رسم ایرانی چندک می‌نشینند. زنان اروپائی به نشستن به این وضع دشوار نمی‌توانند عادت کنند؛ همچنین پدید آمدن هر عدم تعادلی کجاوه نشستگان را با خطر مواجه می‌سازد.

اداره پست نیز مانند چند مؤسسه بسیار مفید دیگر، از جمله اقدامات امیرنظام است که متأسفانه خیلی زود دستش از اداره امور مملکت کوتاه شد. در فاصله یک روز مسافت «چاپارخانه» ای ساخته‌اند که در آنجا پیکهای پست، اسب عوض می‌کنند؛ اما غیر از پیکهای پست هر عابر دیگری هم که ورقه مسافت در دست داشته باشد با پرداخت عوارض معین می‌تواند اسب از آنجا بگیرد. بدین طریق می‌توان خیلی سریع مسافت کرد؛ من خود با اسبهای پست معمولاً بیست میل آلمانی [۲۳۳] هر روز طی می‌کردم. پیکها فاصله تهران تا طرابوزان را که ۳۷ روز سفری است ده روز، و فاصله تهران تا شیراز را که بیست و سه روز سفری است حتی در پنج روز می‌پیمایند.

از طریق پستها و پیکها، حکومت با هریک از ولایات و سفارتخانه‌ها با دربارها و قنصلهای متبوع خود مربوط می‌شوند. بدین طریق است که سفارت انگلیس یک تا دو بار در ماه کاغذها و بسته‌ها را به تبریز، طرابوزان، بوشهر، بغداد و رشت و گاه‌گاه به مشهد می‌فرستد و از آن نقاط مرسولات را دریافت می‌دارد؛ سفارت روس هر هشت روز با تفلیس، هر دو هفته با رشت و استرآباد مرآوده دارد؛ سفارتخانه‌های فرانسه و عثمانی هر ماه یک پیک به طرابوزان می‌فرستند؛ حکومت پروس با دولت روس درباره پست ایران

موافقتنامه‌ای امضا کرده است. مختصر بگوئیم هرگز نمی‌شود که هشت روز بگذرد و از اروپا اخبار به تهران نرسد. اما باید گفت وضع پست که این قدر برای ایران اهمیت دارد روز بروز بدتر می‌شود. هرچند که عوارض نسبتاً زیاد است (۰/۰۷۵ / تومان طلا برای هر فرسخ) باز همیشه اسب موجود نیست یا اسبهای حاضر چندان غیر قابل استفاده است که پیک ناگزیر می‌شود قسمتی از راه را پیاده طی کند. قرار بود فواصل کمتر و بر تعداد اسبان افزوده شود، زیرا کمتر سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۰۹

اسبی است که مدتی دراز دوام بیاورد و روزانه شش تا دوازده میل را بتازد؛ از این قبیل پیشنهادها به کرات شده است اما هرگز مورد توجه حکومت قرار نگرفته، و هرگاه فشار و اصرار سفرای اروپائی برای ادامه اداره پست نمی‌بود، دولت تمام این مؤسسه را به حال خود رها می‌کرد. در سالهای اخیر ارتباط تلگرافی با تفلیس برقرار شده است و خطوط بوشهر و بغداد نیز در دست ساختمان است.

هیچ محدودیت قانونی برای مسافران در ایران وجود ندارد. فقط در راه گیلان، حاکم که یکی از عموهای شاه بود، مستبدانه عوارضی بر مسافران وضع کرده بود. گذرنامه‌ای که امیر آن را به نام «تذکره» برقرار ساخته بود، چندی نگذشت که از رواج افتاد. قرنطینه‌ها هم که به هنگام خروج از ایران و گذشتن از سرحد ترکیه عثمانی در بایزید و بغداد می‌بایست برقرار باشد، به دنبال اعتراض میرزا حسین خان، سفیر ایران در قسطنطنیه، چند سال پیش برچیده شد. حق هم همین بود؛ زیرا هرگز سابقه نداشته است که طاعون از ایران به ترکیه عثمانی رخنه کند بلکه همواره عکس آن صادق بوده و درست‌تر آن بود که برای مسافران و کالائی که از ترکیه عثمانی به ایران وارد می‌شد، قرنطینه برقرار سازند.

کاروانها در سراسر مملکت در آمد و شدند؛ اما مهمترین راههای کاروان‌رو آنهایی است که تجارت با خارج، با قسطنطنیه، بغداد، روسیه و هندوستان از آن طرق انجام می‌گیرد، از این گذشته باید از جاده‌هایی یاد کرد که به زیارتگاههای عمده و مشهور منتهی می‌گردد. راههای زیر از جمله راههای اصلی «شهره» یا «شاهراه» محسوبند:

۱. راه تهران به قسطنطنیه از طریق قزوین، زنجان، میانه، تبریز، خوی، ارزروم و طرابوزان روی هم‌رفته سی و هفت روز سفر؛
 ۲. از تهران به بوشهر و هند از طریق قم، کاشان، اصفهان، قمشه، شیراز، بندر بوشهر - سی روز سفر؛
 ۳. از تهران به بغداد و کربلا، از طریق همدان و کرمانشاه - ۲۲ روز سفر؛
 ۴. از تهران به مشهد، از طریق دامغان و سبزوار؛
 ۵. از تهران به رشت و کنار دریای خزر، از طریق قزوین و منجیل - هفت روز سفر؛
 ۶. از تهران به مازندران، از طریق دماوند، آمل، بارفروش (بابل) - هشت روز سفر؛
- این هر دو راه اخیر تجارت با روسیه را تأمین می‌کند، بیشتر از راه استراخان، باکو و نیژنی نوگورود؛
۷. از اصفهان به بندرعباس، از طریق یزد و کرمان، برای تجارت با مسقط و هندوستان؛
 ۸. از تبریز به تفلیس که با کمک قایق از ارس می‌گذرند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۰

سفر از اروپا به ایران هنوز هم یکی از مشکلترین، پرخرجترین و وقت‌گیرترین مسافرتها است که وجود دارد. اگر وین را نقطه شروع و تهران را مقصد فرض کنیم از راههای زیر می‌توان مسافرت را انجام داد:

۱. از طریق تریست یا گالاتس به قسطنطنیه و طرابوزان و از آنجا با عبور از ارمنستان. از طرابوزان به ارزروم هفت، از ارزروم به تبریز چهارده، از تبریز به تهران شانزده و روی هم‌رفته سی و هفت روز مسافرت با کاروان.
- از آنجا که کاروان اغلب در بین راه استراحت می‌کند هرگز این راه را کمتر از حدود پنجاه تا شصت روز نمی‌توان طی کرد،

بخصوص در فصل بهار زیرا در این فصل حیوانات علیق تازه مصرف می‌کنند و به همین دلیل نمی‌توان آنها را زیاد خسته کرد. یک قافله سالار بندرت ممکن است که همه مسافرت را تقبل کند، پس معمولا به سه کاروان مختلف در طرابوزان، ارزروم و تبریز باید پیوست.

۲. از طرابوزان از طریق باطوم به بندر روسی پوتی [۲۳۴] و از آنجا به کمک کشتی بخاری بر فراز ریحان [۲۳۵] (فازیس) به ماران [۲۳۶]، از ماران با پست روسی یا با انبوسهای کوچ نشینهای آلمانی به تفلیس، از تفلیس یا الف:

با قافله‌ای با گذشتن از ارس به تبریز ۹، از تبریز به تهران ۱۶ و روی هم رفته بیست و پنج روز مسافرت با کاروان، یا ب: با پست به باکو در کنار دریای خزر، از باکو با کشتی بخاری روسی که طبق برنامه هر پانزده روز و در حقیقت تقریبا بدون نظم و ترتیب برآه می‌افتد، به بندر ایرانی انزلی و از آنجا با زورق پس از گذشتن از مرداب به پیربازار و به رشت؛ از رشت به تهران باز هفت توقفگاه دیگر است؛ یا ج: از باکو با کاروان در طول ساحل دریای خزر از طریق لنکران و آستارا به رشت. این راه که هفت تا نه توقفگاه دارد درست است که صعب و مشککتر است اما در عوض این امکان را بدست می‌دهد که مسافر سرزمین زیبای طالش را با آن گیاهان و درختان انبوه، جنگلها و مراتع ببیند و مورد تحسین قرار دهد.

۳. از مسکو به تهور [۲۳۷] و از آنجا با کشتی بخاری برولگا به نیژنی نوگورود، بعد به استراخان در کنار دریای خزر و به انزلی (قسمت ب از راه دوم).

۴. از طریق اسکندریه و سوئز به بمبئی و چون به هنگام عزیمت، کشتیها در خلیج فارس پهلو نمی‌گیرند از بمبئی به هنگام بازگشت به بوشهر؛ از بوشهر با قافله به شیراز هفت، از شیراز به اصفهان یازده، از اصفهان به تهران ده تا دوازده و روی هم رفته بیست و هشت توقفگاه.

از بین این راهها راهی که از میان ارمنستان می‌گذرد (ارزروم، تبریز) نسبتا از بقیه ارزانتر و مطمئن تر است؛ راه تبریز و رشت سریع تر و کم زحمتتر اما پرخرجتر از راههای دیگر است ولی هرگاه مسافر سفارش نامه‌ای از ادارات مربوطه در دست نداشته باشد به وقت گیرترین راهها تبدیل می‌شود؛ راهی که از بوشهر و شیراز می‌گذرد جالب توجه‌ترین راههاست زیرا

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۱

مسافر به دیدن تخت جمشید، نقش رستم، شیراز، اصفهان، کاشان و قم نیز توفیق می‌یابد. برحسب اینکه کدام یک از این راههای متعدد مورد استفاده قرار گیرد مسافران اروپا گاه از شمال، گاه از جنوب و گاه از مغرب به ایران وارد می‌شوند و این امر خود باعث شده است که تصور ایرانیان را از وضع جغرافیائی اروپا مغشوش کند و به همین دلیل اغلب از من می‌پرسیدند که واقعا فرنگستان در کدام طرف دنیا قرار گرفته است.

در کنار مشکلات و رنجهایی که با وضع نابسامان و خراب راهها ملازمه دارد، باید از آثار و عواقب زیانبار آب و هوا و خصوصیات اقلیمی هم یاد کرد که مسافر اروپائی باید با آنها دست و پنجه نرم کند. هرگاه مسافر نکاتی لازم را از نظر پرهیز در غذا رعایت نکند بی‌هیچ تردید سلامت و حتی زندگی خود را در معرض تهدید قرار داده است. متأسفانه باید آنچه را در دیباچه این کتاب یک بار گفته‌ام باز تکرار کنم: اروپائیه در مشرق زمین به اسبشان بهتر و بیشتر از بدن خود عنایت دارند. مثلا می‌دانند که پس از یک سواری طولانی نباید بلافاصله زین از پشت آن برگیرند و قبل از آنکه عرقش خشک شود آن را به اصطبل ببرند؛ اما در عوض خود بلافاصله جامه از تن برمی‌گیرند و خنک‌ترین جا را اختیار می‌کنند تا برای رفع خستگی بیاسایند؛ و این کاری است که تقریبا همواره با بروز تب، اسهال و سایر بیماریها ملازمه دارد. فاصله اواسط مرداد تا اوایل آبان ماه نامساعدترین و ناسالمترین هوا برای مسافرت است؛ یک اروپائی که سالهای سال در ایران اقامت نداشته و با آب و هوای آن عادت نکرده است، نباید در این ماهها در داخل ایران مسافرت کند. حتی خود ایرانیها سفر در فصل زمستان را بر فصل به اصطلاح خوب پائیز ترجیح می‌دهند، هرچند که از

جهت دیگر با ناملایمات و سختیها توأم باشد. اصل کلی که می‌توان پیشنهاد کرد این است که مسافر به محض احساس اولین علائم بیماری بدون فوت وقت به یکی از دهات مرتفع کوهستانی برود. در ارتفاعی در حدود شش هزار پا آب و هوا کاملاً تأثیرات نامساعد خود را از دست می‌دهد.

معمولاً در ذکر مخاطراتی که از نظر امنیت جانی و مالی در مسافرتها داخل ایران گریبانگیر مسافر می‌شود غلو می‌کنند. من خود به اطراف و اکناف این کشور سفر کرده‌ام، با قافله‌ها همراه بوده‌ام آن هم درحالی که فقط نوکران خود را همراه داشته‌ام، با اسبهای چاپارخانه ره سپرده‌ام، در دل شب، فرسخها در بیابانهای خشک و خالی طی کرده‌ام و هرگز دچار حادثه سوئی از آن قبیل نشده‌ام. تا حدودی که من اطلاع دارم در طول ده سال اخیر هرگز هیچ اروپائی بقتل نرسیده و اموالش به غارت نرفته است.

با قافله سفر کردن همواره حد اکثر امنیت جانی و مالی مسافر را تأمین می‌کند. بسیار نادر است که کاروانی مورد حمله تجاوزآمیز قرار گیرد و به استثنای موارد معدودی می‌توان گفت که در صورت وقوع حادثه‌ای دزدان و غارتگران بزودی دستگیر می‌شوند و به مجازات می‌رسند. زیرا چون همه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۲

تجارت و معاملات داخلی و خارجی با کاروان انجام می‌پذیرد حکومت ناگزیر است که حفظ و حمایت از کاروانها را وجهه همت خود قرار دهد و هر نهب و غارتی را به شدت تمام کیفر بخشد. در دشتهای پهناور حمله و شیخون منحصراً با اسب می‌تواند انجام پذیرد و دیگر آنکه به علت قدرت قافله فقط با گروههای بیست تا سی نفره سوار عملی می‌گردد. از این گذشته تقریباً دور تا دور تمام دهات دیوارهای بلند کشیده‌اند و از این دهات فقط از یک دروازه می‌توان به بیرون راه یافت که آن هم شبها بسته است و غیر ممکن است که عده‌ای سوار بدون اطلاع و موافقت همه اهالی به داخل ده بیایند یا از آن خارج شوند. به همین ترتیب هم غارتگرانی که از راه دور می‌آیند هرگاه حاکم محل به تدابیر لازم دست زند بزودی شناخته و دستگیر می‌شوند. به این دلیل این رسم و قرار کاملاً موجه جلوه می‌کند که هرگاه کاروانی زده شود قبل از همه پرداخت غرامت به عهده حاکم گذارده می‌شود. بخصوص اروپائیها از آن جهت که دولت از اعتراض سفارتخانه‌ها بیم دارد تقریباً همواره می‌توانند اطمینان داشته باشند که اموال مسروقه به آنان مسترد می‌گردد. هرگاه به کاروانی حمله شد چون متجاوزین همواره در تفوق کامل هستند بهتر است که مسافران از مقاومت پرهیز کنند. درست است که در این صورت آنها را «لخت می‌کنند»، اما راهزنان صدمه جانی به آنها وارد نمی‌کنند بلکه مقداری لباس و لقمه نانی برایشان باقی می‌گذارند. بدین لحاظ حمل سلاح از طرف اروپائیها کاری است عبث، و حد اقل لازم است که آنها سلاحشان را خوب در بار و بنه خود پنهان دارند زیرا شرقیها چندان به سلاحهای اروپائی دلبسته‌اند که نمی‌توانند بسهولة در برابر وسوسه سرقت آنها پایداری کنند. دزدان قبل از دور شدن از محل سرقت، تمام اسبان قافله را پی می‌کنند تا کسی نتواند تعقیبشان کند.

رئیس قافله بار را برحسب وزن تحویل می‌گیرد و به اینکه بسته‌ها حاوی چیست اصلاً کاری ندارد؛ هرگز وی بسته‌ای را باز نمی‌کند. عدلهای پنبه، توتون و غیره را که داخل آنها مبالغی از دو تا پنج هزار تومان طلا پنهان شده است به او می‌سپارند و اطمینان کامل دارند که بسته‌ها درست و صحیح به مقصد می‌رسد.

به‌هرحال مناطق زیر به ناامنی شهرت دارد:

۱. قسمتی از راه مشهد. در اینجا اغلب ترکمانان قافله‌های زوار را می‌زنند. در نتیجه در توقفگاههای خطرناک و مشکوک زائران درنگ می‌کنند تا قافله‌ای مرکب از سه تا چهارصد نفر و حیوانات بارکش بسیار گردآید و آنگاه با همراهی نظامیان که به چند عراده توپ نیز مسلحند از آنجا حرکت کنند.

حتی از زمانهایی که دیگر کسی به خاطر ندارد ناحیه مرزی شرقی که از زیباترین و پربرکت‌ترین نواحی مملکت است دستخوش

شیخونهای خصمانه ترکمانان بوده است. انزجار نژاد تورانی از نژاد ایرانی که بعدها بر اثر نفاق مذهبی تقویت شده است - ایرانیها از تشیع پیروی می‌کنند در حالی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۳

که ترکمنها اهل سنتند - و بیش از همه خوی غارتگری علت اصلی این خصومت شناخته می‌شود و این همه در اثر بی‌حفاظتی مملکت و دشتهای پهناور مجاور مرز، و همچنین با بادپائی و آموختگی اسبهای ترکمن، تسهیل می‌گردد.

اسرائی که در این «چپاول» ها به چنگ ترکمانان می‌افتند به نواحی مستحکم و مطمئن سرخس و مرو برده می‌شوند تا از آنجا آنها را به بخارا و خیوه ببرند و به غلامی بفروشند. هرگاه در بین اسیران از مردم متمکن یا اروپائیان هم یافته شوند، برای رهائی آنان مبالغ معتناهی پول می‌خواهند که اغلب به چندین هزار تومان بالغ می‌شود.

تمام تدابیری که تا به حال حکومت اتخاذ کرده است، تا از این غارتگریهای همسایه‌های سرکش و یاغی که این قسمت از کشور را خالی از سکنه کرده‌اند جلوگیری کند، چون با شدت و استقامت لازم توأم نگردیده بی‌حاصل و نتیجه مانده است. به کرات قوای ایران سرخس و مرو را اشغال کرده‌اند اما دیگر قوای تقویتی برای آنها فرستاده نشده و به همین دلیل ترکمانان توانسته‌اند راه رسیدن آذوقه و نفرات را به آنها قطع کنند، همه سربازان را به اسارت بگیرند و همچنین به غلامی بفروشند.

۲. حول و حوش استرآباد که ترکمانان با کشتیهای کوچک برای فروش نمک و نفت به آنجا می‌آیند و گاه برای آدم دزدی نیز، فرصت را مغتنم می‌شمارند. چند سال پیش طیبی روس که سهوا در تاریکی به یکی از زورقهای آنان وارد شده بود به اسارت افتاد، که پس از گرفتن مبلغ هنگفتی به عنوان بازخرید او را رها کردند. اما ترکمانان ناگزیر شدند این مبلغ را بعدها مسترد دارند [۲۳۸]. حاکم قبلی به نام جعفر قلی خان بجنوردی که در ایام جوانی و پیش از آنکه به خدمت دولت درآید خود در غارتهای ترکمانان شرکت کرده بود می‌دانست که با صرف نیروی خود چگونه این نابکارها را متوقف سازد؛ اما در دربار مورد سوءظن قرار گرفت و دولت عالما و عامدا از تقویت و تأییدش کوتاه آمد و جانشین وی که شاهزاده‌ای بود از عموهای شاه به هیچ وجه لیاقت احراز این مقام را نداشت؛ در دوران حکمرانی او راهزنان باز تا پشت دروازه‌های شهر راه یافتند.

۳. نواحی کوچک واقع در جنوب غربی مملکت که کردها، بختیارها و لرها در کوههای آن مأمن دارند. این طوایف در مواضع مستحکم کوهستانی خود قدرت شاه را به ریشخند گرفته‌اند، فقط از خانهای خود حرف‌شنوی دارند و به سرکردگی آنان برای راهزنی از موضعهای خود خارج می‌شوند.

خانها که اغلب تا اندازه‌ای نسبی با سواد و تربیت شده‌اند درست مانند سواران راهزن ما در قرون وسطی دست به غارت و چپاول می‌زنند و از بحث درباره چپاولهایی که کرده‌اند هیچ شرم نمی‌کنند. یکی از آنها از یک اروپائی که با من آشنائی داشت دعوت کرد تا در جریان قافله‌زنی با او همراهی و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۴

شرکت کند. مرد اروپائی دعوت را به شرطی پذیرفت که صدمه‌ای به مسافران نرسد و اموال مسروقه به آنان مسترد شود. در عمل نیز نمایشنامه با همان شرط و شروط به روی صحنه آمد. پیش از این، سفر به منطقه این طوایف تقریباً غیر ممکن بود؛ کسی نمی‌توانست بدون خطر کردن از حوالی اصفهان بیرون رود. تازه در این اواخر حاکم نیرومند منطقه به نام محامد الدوله بسیاری از خانها را کشته یا دستگیر کرده و لانه‌های نامنی و غارتگری را ویران ساخته است. بقیه با حيله یا وعد وعید به تله افتاده‌اند و آن هم به این طریق که قرآن مهر شده فرستادند و این کار مظهر آن است که طرف کلا - از مجازات بخشوده خواهد شد. هرچند که عهدشکنی قاجاریه مشهور خاص و عام است و به همین دلیل به چنین قرآنی از سر کنایه «قجری» می‌گویند باز بعضی از یاغیان فریب خوردند: از این قبیل بودند سرکرده وحشت‌آفرین سولار در خرسان [۲۳۹] و خان چهارلنگ، یکی از طوایف بختیاری. عموی

شاه موسوم به خانلر میرزا قرآنی مهر کرده به نزد خان چارلنگ آورد. اما به محض اینکه پای او به اصفهان رسید به زندان افتاد که به ضرب نیرنگ و پول توانست دوبار از آن بگریزد. به هنگام دومین فرار نذر کرد که هرگز دیگر در سایه دیواری نیارامد. برای نگاهداری این نذر به جای اینکه در خانه مستحکم و امن خود بخوابد در چادر ماند و در نتیجه غافلگیر شد و باز به زندان افتاد. از آن هنگام وی را در زنجیر و زیر نظر مستقیم نگاه می‌دارند؛ هرگاه حاکم به سفری می‌رود او را نیز که بر قاطری بسته‌اند با خود همراه می‌برد. من وی را در زمستان ۱۸۵۹ [۲۴۰] در زندانی در اصفهان دیدم که از افراط در نوشیدن عرق کرخ شده بود و به نقشه فرار تازه‌ای می‌اندیشید. چند بار با دلسوزی از من حال حاکم بیمار را پرسید و طبیعی است که می‌خواست از بی‌نظمی و درهمی اوضاع که پس از مرگ حاکم روی می‌دهد استفاده کند و بگریزد. عشیره‌اش که مدتها با غارتگریهای گستاخانه راه اصفهان را ناامن کرده بود حال آرام و سربراه است، زیرا می‌داند که به محض دست زدن به اولین چپاول سرخان به سر دار می‌رود و معلوم است که روح حاکم پدرسالاری مانع از آن است که عشیره به چنین کاری اقدام کند.

۴. بعضی از مناطق کردستان، بخصوص در مواقعی که برخی از طوایف با یکدیگر در حال خصومت بسر می‌برند. راهزنان بسهولت پیش همکیشان و افراد طایفه خود در کردستان عثمانی پناه می‌یابند- همه کردها سنی هستند؛ این قوم شبان و چادر نشین متناوبا از مراتع ایران و عثمانی استفاده می‌کنند.

در بین آنان فرقه‌ای هست که افراد آن سخت از سرقت پرهیز دارند ولی غارت مال مرده را حلال می‌شمارند. متأسفانه پیروان این فرقه چنین نتیجه‌گیری ناصوابی می‌کنند که صاحب مال را می‌توانند بکشند تا طبق استنباط خود بتوانند از طریق مجاز داروندار او را بتصرف آورند. از اینها گذشته کردان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۵

تا حدی پایبند اصول جوانمردی هستند؛ کاملاً می‌توان از میهمان‌نوازی و وفای به عهدشان در مورد حمایت از اشخاص مطمئن بود. در گذشته دولت در موضعی که سخت در معرض خطر بود، مثلاً- در راه شیراز، برای محافظت از مسافران، پستهای «راهداری» تأسیس کرده بود که سربازان در آنها مستقر بودند. ولی حالا، فقط هنگامی از طرف حاکم راهدار گسیل می‌شود که در نقطه‌ای غارت رخ داده باشد. این راهداران موظفند که جاده را از دزدان پاک کنند و اینها نیز برای اثبات انجام وظیفه خود همیشه چند تن را دستگیر می‌کنند و دیگر برایشان اهمیت ندارد که اینها گناهکارند یا نه. اغلب می‌شد که از این قبیل راهدارها اصرار می‌ورزیدند مرا در سفر همراهی کنند و از اتفاقات وحشتناک سخن بمیان می‌آوردند اما طبیعی است که با این افسانه‌پردازها فقط منظورشان کیف پول من بود و بس. بسیار خوب است که هر مسافری توصیه‌ای برای یکی از خانهای قبایل چادر نشین در دست داشته باشد. در چنین صورتی مسافر در معیت یک یا چند تن تفنگچی سوار در کمال امنیت از عرصه یک ایل به حدود فرمانروایی ایل دیگری هدایت می‌شود؛ هر تفنگچی باید تصدیقی از فرد مورد حمایت خود بگیرد که نشان دهد او را صحیح و سالم به طایفه دیگر تحویل داده است. نامه‌های توصیه‌ای که با وساطت قنسولها از طرف دولت برای مسافران اروپائی صادر می‌شود کمتر از آنچه یاد شد مؤثر است؛ زیرا آنجا که حیثیت و آبروی دولت مورد احترام است دیگر توصیه‌نامه ضرورت ندارد؛ و در آنجا که از نفوذ دولت اثری نیست دیگر چنین نامه‌ای به چه کار می‌آید. در بعضی اوضاع و احوال داشتن توصیه‌ای مضر هم می‌تواند باشد. رعایای تهیدست که عادت دارند بزور برای نمایندگان مختار و کارمندان دولت بلاعوض سورات و علیق تهیه کنند، خواربار خود را از سر بدبینی پنهان می‌دارند درحالی که در غیر این صورت آنچه را دارند به مسافر اروپائی عرضه می‌کنند، به این امید که بتوانند کالای خود را بفروشند. روی هم‌رفته این کار خوبی است که مسافر اروپائی توصیه‌نامه دولتی را با خود داشته باشد ولی فقط به هنگام اضطرار آن را ارائه دهد. من خود همواره توصیه‌نامه‌ای با خود داشتم، اما هرگز نشد که از آن استفاده کنم. شاردن در اثر خود به نام «سفر ایران» چند نمونه از این توصیه‌ها را عنوان می‌کند؛ اما من در اینجا از توصیه‌نامه‌هایی که در اختیار دارم ساده‌ترین و کوتاهترین آنها

را انتخاب می‌کنم - این توصیه‌نامه برای سفر رشت به تهران صادر شده است - و ترجمه دقیق کلمه به کلمه آن را بدست می‌دهم: «به تمام آقایان محافظان و ناظران راه پایتخت اعلام می‌شود که جناب جلالت‌مآب عالیجاه ژنرال دکتر پولاک طبیب مخصوص شاه کامکار تقدس‌مآب، قصد مراجعت به پایتخت دارد و به هر توقفگاهی که وارد شود باید مورد احترام و عنایت خاص باشد، و برای خود او و همراهانش در همه مواضع جای استراحت و آسایش فراهم گردد و از همه نوع دقت و خدمت در حق او سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۶

فرونگذارند تا از هر جهت رضایت خاطرش تأمین باشد و خود و اسبانش دچار هیچ نقص و کاستی نگردند تا او بتواند در کمال آسایش و فارغ از هر بیم و اندیشه راه خود را به پایان ببرد.» (جای مهر حاکم). دولت با هیأت‌های سفارت و نمایندگیها یک نفر مهماندار همراه می‌کند، که معمولاً صاحب منصب عالی‌رتبه‌ای است و وظیفه دارد جا برای مسافران فراهم آورد و همه‌گونه وسایل آسایش برایشان تهیه کند. همراهی مهماندار تضمین کاملی است بر اینکه به اندازه کافی از مهمانها حفاظت می‌شود اما به دلیل هدایائی که حتماً باید داد و به علت تقلباتی که وی حق خود می‌داند، سخت‌گران تمام می‌شود و چون علی‌الدوام دوستی و یگانگی خود را عرضه می‌دارد، مزاحم است و به سبب باجگیریهای وی در طول راه از رعایا بخصوص باعث نفرت و دل‌آزرده‌گی اروپائیان می‌گردد. اگر بشود باید از همراهی مهماندار اجتناب کرد، اما در مسافرت‌های رسمی هر نوع اعتراضی در این زمینه بجائی نمی‌رسد. چون اسب در چاپارخانه‌ها به اندازه کافی نیست چارها و پیکهای پست نمی‌توانند با همراهان زیاد حرکت کنند ولی از لخت کردن پیکها هم هیچ موردی دیده و شنیده نشده است، زیرا مطابق با قوانین موضوعه پیکها تنها می‌توانند نامه‌ها و نوشته‌ها را حمل کنند و به هیچ وجه حق ندارند اشیاء قیمتی با خود داشته باشند؛ فقط یک‌بار در مدت اقامت من در ایران یک پیک پست را لخت کردند. به همراه این پیک پسر سفیر فرانسه موسوم به بارون پیشون [۲۴۱] سفر می‌کرد و با اطمینان به اینکه پیک کاملاً از وی حفاظت می‌کند برخلاف دستوری که به او داده شده بود دو هزار تومان پول و اشیاء قیمتی با خود برداشته بود. پلیس ردپای راهزنان را گرفت و قیمت اموال مسروقه به صورت کامل به بارون پیشون مسترد شد، اما نسبت به بقیه سرقت دیگر دنبال مطلب را نگرفتند.

هرچند در تمام ولایات پیکهای دولتی در آمد و شدند و نامه‌های خصوصی افراد را نیز به مقصد می‌رسانند باز چون کار رساندن نامه‌ها بسیار مغشوش و بی‌ترتیب است در اغلب موارد گسیل پیکهای خصوصی مرجح است، چه اینها اغلب فواصل را با سرعتی باورنکردنی طی می‌کنند. نامه‌های مهم را به پیکهای دولتی نمی‌سپارند آن هم به این سبب که بیم دارند این نامه‌ها توسط مقامات دولتی باز و تفتیش و ضبط شود. اروپائیها نیز مانند ایرانیها بیشتر میل دارند از پیکهای قابل اعتماد که سفارتخانه‌ها مزد آنان را می‌پردازند و با کمال میل در اختیار مردم نیز قرار دارند، استفاده کنند. کیفر راهزنی اعدام است. مجرمین را یا سر می‌برند و یا دم توپ می‌گذارند و اعضای قطعه‌قطعه شده آنان را به عنوان عبرت بر دروازه شهر می‌آویزند. خانها و رؤسای عشایر را که به این جرم محکوم باشند در زندان انبار در تهران نگاه می‌دارند تا در آنجا از پای در آیند.

تقریباً هر حاکمی به محض احراز مقام حکومت چند تن از اشخاصی را

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۷

که به ارتکاب راهزنی مظنونند می‌گیرد و بدار می‌زند. ایرانیها خیال می‌کنند که این رسم وحشیانه یکی از تدابیر لازم امنیتی بشمار می‌رود و درباره حاکمی که از دست زدن به چنین کاری خودداری ورزد می‌گویند «بی‌عرضه» است. هنگامی که سلطان مراد میرزا، فاتح هرات حکومت شیراز را بعهده گرفت دستور داد سی نفر را به دار بیاویزند و این اقدام باعث شد چنان امنیتی در راهها برقرار شود که هرگز تا آن زمان سابقه نداشت. زمستان سال ۱۸۵۹ [۲۴۲] را در اصفهان بسر بردم. حاکم آن دیار به نام خانلر میرزا

که در ایام خدمت پیشین خود در مقام حکومت عربستان (خوزستان) از خود قدرت بسیار نشان داده بود در بستر بیماری بسر می‌برد، و به این دلیل ملایمتر شده بود؛ دیگر آنکه دلیلی هم برای اعمال شدت وجود نداشت. چون چند روزی در انظار عموم ظاهر نگشت شایعه مرگش در شهر بر سر زبانها افتاد. بلافاصله دزدی و مجادله سراسر شهر را فرا گرفت. روزی به من گفت: «مواظب باشید که من به چه صورت با این شایعات مضر مقابله می‌کنم.» پس از آن دستور داد تعدادی از قصابان و نانویان را بحضور آوردند، آنان را به جرم فروش اجناس بد و گران به باد فحش گرفت و یکی از آنان را به پرداخت جریمه‌ای سنگین محکوم کرد و بقیه را با چندین صد ضربه شلاق بر کف پا کیفر داد.

هنگامی که مردم در میدان عمومی ناظر اجرای حکم شدند فریاد برآوردند «حاکم زنده است، زنده است!» و باز آرامش برقرار گردید.

در فاصله بین دو حکومت که تاکنون در مورد هر تغییر سلطنتی پیش آمده است عدم امنیت و تزلزل مالکیت در شهرها و اصولاً در مملکت بنحوی هراس‌انگیز بروز می‌کند. در چنین اوضاع و احوالی پیکها نیز در امان نیستند؛ مسافران جرأت خارج شدن از ایستگاهها را ندارند؛ معاملات دچار رکود می‌شود؛ هرکس حتی المقدور در خانه را به روی خود می‌بندد تا آنکه قانون و نظم مجدداً برقرار شود. حتی مسافرت رفتن شاه کافی است که بازار شایعات را رواج دهد و از این رهگذر بی‌نظمی رخ نماید. در سال ۱۸۵۴ [۲۴۳] شاه در قصر داودیه که یک میل از تهران فاصله دارد صدراعظم را بحضور پذیرفت. بلافاصله خبر مرگ شاه بر سر زبانها افتاد. داروغه بدون حصول فایده‌ای دستور داد تعدادی از ماجراجویان را گوش ببرند و شلاق بزنند؛ هیچ‌کس به حقیقت باور نداشت. آنگاه شاه در معیت محافظانش در حوالی شهر به گردش رفت و چون از این اوضاع ناهنجار آزرده خاطر بود در ته کالسکه یله داده بود و بزودی به قصر بازگشت. غروب یکی از افسران سوار محافظ در گوشم گفت تا به حال به این شایعات توجهی نداشته است، اما پس از اینکه کالسکه شاه را همراهی کرده است کاملاً مطمئن شده که به جای شاه عروسکی پر از کاه در آن نشسته بوده است. برای جلوگیری از بروز بی‌نظمیهای بیشتر شاه خود را ناگزیر دید زودتر از زمان مورد نظر سوار بر اسب به شهر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۸

باز گردد و ضمن یک سلام عام خود را به مردم نشان دهد.

متأسفانه سربازان هم گاهی به تزلزل بنیان مالکیت در قراء و جاده‌ها کمک می‌کنند. این افواج بخصوص به زور گوئی شهره‌اند: یکی از افواج محافظ شاه، فوج فیروزکوه، فوج شقوئی [۲۴۴] و بعضی از افراد فوج کردستان در راه پیمائیهایشان نه تنها همچون ملخ بر حاصل و درختان میوه حمله می‌برند، بلکه درختان را از بن می‌افکنند و آنها را با تمام لوازم چوبی دیگر که در کلبه‌های رعایا پیدا می‌شود یک‌جا می‌سوزانند؛ هیچ پنجره‌ای، هیچ دری، هیچ تیر سقفی، هیچ وسیله چوبی دیگری از دستشان در امان نمی‌ماند. هرگاه نظامیان به دهی نزدیک شوند اهالی به وحشت می‌افتند و با دار و ندارشان به کوه می‌گریزند.

از طرف افسران هیچ اقدامی برای ممانعت سربازان از دزدی انجام نمی‌گیرد.

حتی برعکس از اینکه ببینند سربازان از کیسه دیگران زندگی می‌کنند محظوظ نیز می‌شوند زیرا آنها می‌توانند همه مزد آنان را به جیب بزنند و از این که اسب و قاطر مسروقه را به عنوان سهم خودشان از مال غارت شده تلقی کنند نیز شرمسار نیستند. یک سلطان [۲۴۵] روزی براحتی برایم می‌گفت: «داشتیم با فوج به شیراز می‌رفتیم که در بین راه به کاروانی برخوردیم. قاطری با دو صندوق بار از قافله عقب مانده بود و سربازان آن را به عنوان غنیمت نگاهداشتند. فوراً دستور دادم از راه منحرف شوند. پشت خرابه‌های روستائی متروک اطراق کردیم. در اینجا صندوقها را گشودیم و دیدیم پر از ادویه تند است که قدری از آن را سربازان من با نان خود قاتق کردند. بقیه را در شیراز به قیمتی ناچیز فروختم زیرا از بهای این کالا بی‌خبر بودم.

بعدها فهمیدم که زنجبیل پرورده هندی بوده است. قاطر در تملک من باقی ماند.» باز مثالی دیگر از شواهد بسیار: در معیت سربازان بسیاری به اصفهان می‌رفتم، سه میل مانده به شهر، هنگام شب با الاغی که در حال بود مصادف شدیم. در یک چشم برهم زدن یکی از نظامیان همراه من پس از گذاردن پالان بر الاغ نشست. پس از گذشتن مقدار کمی از راه صاحب الاغ رسید و به اعتراض برخاست. اما سرباز با گستاخی مدعی شد که از شیراز تا اصفهان سوار بر الاغ بوده است و دیگر برای زارع بینوا چاره‌ای نماند جز اینکه مبلغ اندکی بدهد و الاغ خود را بازخرد. - دیگر روشن است که قوائی با چنین انضباط سستی، بیشتر باعث وحشت اهالی می‌شود تا حفظ و حراست مملکت.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۱۹

امنیت عمومی در شهرها. تحصن و بست ۳

انبار کالا- اعتبار مهر و احترام به آن. برات. دزدی از منازل و وسایلی برای تحصیل مجدد مال مسروقه. پلیس امنیتی. کیفر دزدان. تحصن محدود و نامحدود. بست برای ارباب حوایج. حق پناه دادن مختص سفارتخانه‌های اروپائی.

انبار کالا یا بارانداز در شهرها به کاروان‌سراهایی که در بین راه برای توقف مسافران بنا شده است شباهت دارد، و تنها تفاوتی که در آنها دیده می‌شود این است که برای آنها در و پنجره تعبیه کرده‌اند. اما این انبارها ملک خصوصی اشخاص است که هر حجره آن را با فضای وسیع سرپوشیده‌ای که در پشت آن قرار دارد در قبال اجاره یک تا دو تومان در ماه به تجار یا صاحبان حرف، اجاره می‌دهند. قاعده بر این است که هر کاروانسرا به کالا و فرآورده‌های صنعتی منطقه‌ای معین اختصاص دارد، مثلاً یزد، کاشان و قس علی‌هذا. شب هنگام این باراندازها بسته و نگهبانان خصوصی بر آنها گماشته می‌شوند. از این گذشته در گوشه خیابانها «گرمه» ها با سگهای قوی هیکل در کمینند؛ در هریک از قسمت‌های شهر هم «قراولخانه» ای تأسیس شده است که نگهبانان نظامی در آن مستقرند. هرکس پس از ساعت ده شب به خیابان برود باید حتماً فانوسی با خود داشته باشد و هرگاه مورد سؤال قرار گرفت وظیفه دارد مقصد خود را اعلام کند. در طول اقامت نه ساله خود در تهران سه بار شنیدم که با شکستن حرز، مال مردم را دزدیده‌اند؛ در هر سه مورد پلیس به کشف و دستگیری دزدان توفیق یافت.

هرگاه تاجری به مسافرت برود، هرچند این سفر ماهها به طول انجامد، تنها در مغازه خود را می‌بندد، آن را قفل می‌کند و مهر خود را بر روی نخی که دور قفل پیچیده است می‌زند. مال الاجاره مدتی را که در سفر است از پیش می‌پردازد و دیگر می‌تواند اطمینان داشته باشد که هنگام بازگشت همه چیز را به همان صورت، دست‌نخورده سر جای خود خواهد یافت، زیرا دست- نخوردگی مهر یکی از اصول اساسی آداب و رسوم شرقیهاست؛ هرگاه کسی مهري را جعل کند یا مهر و مومی را بشکند با قطع شدن دست خود کیفر می‌بیند. مهر همه جا به جای امضا که مرسوم نیست بکار می‌رود و آن را با استفاده از نوعی جوهر به زیر اسناد می‌زنند و بدین طریق به اسناد قوت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۰

قانونی می‌بخشند. هرگاه مهر کسی مفقود شود وی اعلام عام می‌کند که از این پس از مهر دیگری استفاده خواهد کرد. کشف مهرهای متعدد حکاکی شده در خرابه‌های اکباتان (همدان) و تخت جمشید (اصطخر) حاکی از آن است که مهر در قرون طولانی گذشته مورد استعمال داشته است (سفر تکوین، اصحاب ۳۸ آیه ۱۸: تامار عروس یهودا). در قدیم‌ترین مهرها تصاویر جانوران و نقوش گوناگون رمزی حک شده است؛ مهرهای مربوط به ادوار اشکانیان و ساسانیان نیم‌تنه شاه یا حاکم را نشان می‌دهد که دور آن چیزی نوشته شده است؛ از شروع دوره اسلام از نقش تصویر بر روی مهر اجتناب شده است و به حک نام صاحب مهر و آیه‌ای مناسب از قرآن و تاریخ سال در عقیق اکتفا می‌ورزند؛ ولی برای اینکه از تقلید و جعل مهر اجتناب شود خطوط اسلیمی پرپیچ و

تابی دور آن می‌کشند. در ایران حکاکان و سنگتراشانی وجود دارند که در کار خود به مرحله استادی رسیده‌اند. عمده‌فروشی کالا اغلب در قبال براتی مهر شده و مدت‌دار - شش ماهه - به علاوه دوازده درصد سود، انجام می‌گیرد. روی هم‌رفته وضع و موقع تجار مستحکم است و تعهدات خود را هر چند که همیشه دقیقاً در رأس مدت معهود نباشد شرافتمندانه انجام می‌دهند. ورشکستگی بسیار بسیار نادر است چنانکه در حل امور تجاری تقریباً هیچ‌گاه دخالت وزیر تجارت (که در حال حاضر به عهده محمود خان قره‌گوزلو، سفیر سابق ایران در سن پترزبورگ است) یا قنسولهای ممالک اروپائی، لزوم پیدا نمی‌کند. اما خانها و کارمندان که اغلب براتها را با بهره‌های غیر عادی می‌پذیرند به این دقت و سرعت به تعهدات خود عمل نمی‌کنند، در رأس مهلت اشکال‌تراشی می‌کنند، یا به مسافرت می‌روند، یا در این فاصله بر اثر باجهائی که به روستائیان پرداخته‌اند، تهیدست شده‌اند. آن وقت طلبکاران کار را به محکمه می‌کشند و قنسولهای اروپائی به پادرمیانی خواسته می‌شوند، ولی چون اغلب مطلب بر سر نزول - خواری است این وساطت عملی نمی‌گردد. در نتیجه به دلیل وفور شکایتهای بی‌دلیل و ناموجه قنسولها از حمایت از هموطنان و کسانی که حفظ حقوقشان به آنها سپرده شده است، کوتاهی می‌ورزند. پیش از اینها بخصوص آرامنه و اتباع روسیه دست به این رباخواریها می‌زدند و از این رهگذر بسیاری از خانواده‌ها را بخاک سیاه می‌نشانند. اما از برکت مجاهدات تحسین‌انگیز دیپلمات روس در این سالهای اخیر این وضع به صورتی خوش اصلاح شده است.

دولت نیز به هنگام خرید و سفارش پارچه، اسلحه و سایر مایحتاج قشون برای تک‌تک بازرگانان که معمولاً اروپائی هستند براتهای می‌کشد که محل پرداخت آنها مالیات ولایت معینی است. این براتها همواره پرداخته می‌شود. به همین ترتیب اروپائینی که در خدمت دولت ایرانند در قبال درآمدی که طبق قرارداد به آنها تعلق می‌گیرد برات دریافت می‌دارند.

در زمان سلطنت محمد شاه پرداخت این حواله‌ها و قبضها فقط در اثر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۱

دخالت سفارتخانه‌های خارجی تحقق می‌یافت؛ اما در دوره شاه فعلی که از هر چه پای قدرتهای خارجی را به ایران باز کند هراس دارد و از آن اجتناب می‌ورزد حواله‌ها و براتهای عهده اروپائیان حد اکثر با سه تا چهار ماه تأخیر پرداخته می‌شود. اما در عوض اهالی خود کشور اغلب سالها منتظر پرداخت حواله‌های خود می‌مانند و در بسیاری از موارد از پرداخت وجه آنها من غیر حق خودداری می‌شود یا وجه به جیب کارمندانی سرازیر می‌گردد که این حواله‌ها برای اقدام در اختیارشان قرار می‌گیرد.

وقتی می‌بینیم که تمام افراد صاحب‌نام و مقام فقط سوار بر اسب و آن‌هم تنها در معیت تعدادی از خدمه مسلح به خنجر و تفنگ در شارع عام ظاهر می‌شوند ممکن است این طور نتیجه‌گیری کنیم که وضع امنیت عمومی در شهرها اسفبار است. اما وضع چنین نیست. نگهداشتن این تعداد از خدمه فقط برای ابراز «تشخص» است. تبهکاری در شارع عام حتی هنگام شب از اتفاقات بسیار نادر و کم‌نظیر است. تنها استثنائی در این مورد که خارجیها را هم چندان ناراحت نمی‌کند این است که گاه خیابان صحنه زد و خورد دو خانواده‌ای می‌شود که بین آنها «خون» است، یعنی باهم دشمنی صلیبی دارند. به همین ترتیب دستبرد دزدان به خانه‌ها هر چند که بر اثر طرز ساختمان خانه‌ها، پنجره‌های کوتاه عریض و درهای سست اقدام به آن سهل است، به هیچ وجه زیاد نیست. برخلاف آنچه گفته شد دستبردهای مختصر خدمه منزل رواج دارد.

مستخدم منزل تمام چیزهائی را که برای اربابش غیر لازم می‌داند صاحب می‌شود؛ اصل مورد اعتقاد او این نیست که «این مال، مال دزدی است»، بلکه این است که «دزدی خود موجب تملک می‌شود». فرد ایرانی با سکوت تمام این کش رفتن وسایل خانه، سوخت، خواربار و سایر اشیاء و مایحتاج روزانه را تحمل می‌کند و به روی خود نمی‌آورد، زیرا آن را اصلاح‌پذیر نمی‌داند؛ همچنین اروپائی ساکن ایران نیز بهتر است که این امر غیر قابل اجتناب را بپذیرد و به تن بگیرد. حتی شاگردان من نیز از عادت دلچسب کش رفتن دست بر نداشته‌اند؛ اغلب ناگزیر شده‌ام که این یا آن ابزار جراحی خودم را از بازار باز خرید کنم.

هر گاه در خانه‌ای اشیائی بسرقت برود، بندرت به پلیس متوسل می‌شوند. نمی‌خواهند آبروی دزد بریزد زیرا در فارسی مثلی است که می‌گویند «دزد نگرفته پادشاست». لاجرم وسیله‌ای مخصوص برای بازیافتن شیء مسروقه بکار می‌برند. پس از آنکه همه مستخدمین را حاضر کردند در دامن لباس بلند هریک مشتی خاک می‌ریزند؛ بعد هر کدام تک‌تک از یک اتاق خالی می‌گذرند و خاکهای دامن خود را بر زمین می‌گذارند. معمولاً در یکی از این کپه‌های خاک شیء گم شده پیدا می‌شود و هیچ‌کس گناهکار شناخته نمی‌شود و حتی برای حفظ آبرو به همه یک لباس نو هم داده می‌شود. به این جریان می‌گویند «خاک‌اندازی». شاه روزی در اندرون انگشتر قیمتی فیروزه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۲

خود را از انگشتر بیرون آورد تا نماز بخواند و آن انگشتر مفقود شد. زنها دیگر ناگزیر شدند به خاک‌اندازی تن در دهند و البته انگشتر قیمتی در جریان این کار دوباره بدست آمد. یکی دیگر از این شگردها «کاسه‌نشینی» است که به این طریق صورت می‌گیرد: در برابر چشم یک ملا که از پیش از جریان کامل امر مطلع و با همه مستخدمین منزل آشنا شده است، کاسه یا طشتی پر از آب قرار می‌دهند. پس‌ریخته‌ای باید بدون آنکه چشم برگرداند به یک نقطه آن کاسه یا طشت خیره شود و در این حیص و بیص ملا اوراد مخصوص خود را می‌خواند؛ به دفعات بیشماری نام سلیمان را بر زبان می‌آورد که ارواح و جن را در حبس خود نگاهداشته است. بر اثر سخنان یک‌نواخت ملا و آن وضع و حال، کودک به حال جذبه و خلسه می‌افتد و در این هنگام است که ارواح نام دزد را بر او آشکار می‌کنند. اما دزد که خیال می‌کند ارواح به همه چیز واقف و به کل اسرار آگاهند دیگر منتظر نمی‌ماند و بدون آنکه دیگران متوجه شوند مال دزدی را بازمی‌گرداند. ترس از مارگیران نیز همین نتیجه موفقیت‌آمیز را بدست می‌دهد؛ زیرا این عقیده رسوخ دارد که مارگیران مارها را می‌توانند به اطراف و اکناف بفرستند و آنها قادرند که تبهکار را پیدا کنند.

در تهران دست پلیس بصورتی پنهانی در دست دزدان است بصورتی که هر گاه پلیس جدا بخواهد، دست‌اندرکاران هیچ سرقتی نمی‌توانند از نظرش پنهان بمانند. منتها عیب کار آن است که پلیس با دزدان دست بیکی است، و به همین دلیل در چنین مواردی نفعش ایجاب نمی‌کند که درست و حسابی به تحقیق و تجسس پردازد. مثلاً پلیس مژدگانی را که باید برای اشیاء گمشده و پیدا شده پرداخت شود به صورت یک ممر عایدی جاری برای خود درآورده است و از دهقانانی که بعضی از آنها ده تا دوازده رأس الاغ بار شده را در هیاو و ازدحام از پیش می‌رانند، یک یا چند الاغ را می‌رباید و در ازای دریافت مژدگانی، الاغهای ربوده شده را به آنها پس می‌دهد.

تا قبل از درگیر شدن جنگ ایران و انگلیس پلیس متعهد بود که هر گاه نتواند در ظرف مدتی معین اشیائی را که از یک اروپائی دزدیده‌اند پیدا کند و به وی بازگرداند، قیمت آنها را بپردازد. تا هنگامی که این رسم پابرجا بود اروپائیان کاملاً از خطر دزدان ایمن بودند. اما از وقتی که دیپلماتی فرانسوی باعث شد این رسم متروک شود، در خانه‌های اروپائیان مبالغ معتناهی بسرقت رفت و هرگز پلیس به کشف مرتکبین توفیق نیافت.

هر گاه شما به شخص معینی در این مورد مظنون شوید از شما می‌پرسند که آیا حاضرید آن شخص را برای گرفتن اقرار شکنجه بدهند، یا آیا می‌توانید قسم بخورید که او مجرم است. هر گاه شما به هیچ‌یک از این دو امر رضایت ندهید به متهم اجازه می‌دهند قسم بخورد که در این کار دخالت نداشته است.

اما قسم برای ایرانیان چیز مقدسی نیست و لاقلاً در برابر کسانی که همکیشان نیست بدان اهمیت نمی‌دهند. ایرانیها برای هر مطلب جزئی و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۳

بی‌اهمیتی قسم می‌خورند. قانون هم، برای سوگند دروغ و خلاف، مجازاتی پیش‌بینی نکرده است، و فقط این عقیده خرافی رواج

دارد که کسانی که به قرآن قسم دروغ بخورند بلافاصله خواهند مرد، و این مطلب تا اندازه‌ای برای مردم حد و حدود ایجاد کرده است.

طبق قوانین کیفری ایران هرگاه صاحب مال دزد را ببخشد، دزد آزاد می‌شود. در غیر این صورت انگشتان یا هر دو دست سارق محکوم را قطع می‌کنند. دزدیهای کوچکتر را چنین کیفر می‌دهند که ریسمانی در پره بینی دزد می‌کنند و فراش عدلیه او را در خیابان می‌گرداند و آنگاه از شهر بیرونش می‌کنند. به این عمل «مهار کردن» می‌گویند. فراش در برابر هر دکانی درنگ می‌کند تا انعام مختصری بگیرد یا چقی بکشد و البته مهمان- نوازی ایرانیان باعث می‌شود که چقی هم به مجرم تعارف کنند. این دزد مطرود در شهری دیگر به دزدی و خطاکاری خود ادامه می‌دهد و حتی اگر تا اندازه‌ای خواندن و نوشتن بداند در آنجا در نقش طبیب یا در کسوت ملا هم ممکن است ظاهر شود.

درباره «بست» که هم مجرمین محکوم، و هم متهمین و مظنونین با توسل به آن می‌توانند برای مدتی محدود از تعقیب قانون مصون باشند شرح مبسوطتری باید بدست داد.

در ممالکی که در آنها دادگستری منظمی وجود ندارد، در جایی که به محض ایراد سخنی از طرف شاه مستبد قبل از هر تحقیق و رسیدگی، ممکن است کیفری برای فردی معین شود، یا در یک چشم برهم زدن آن کیفر بموقع اجرا گذارده شود، بست نشستن و پناه جستن به منزله حمایت لازمی است برای کسانی که امنیت شخصی آنها علی‌الدوام مورد تهدید قرار گرفته است.



به همین دلیل، قانون‌گذاری یهود هم حق بست نشستن را برای قاتلان برسمیت شناخته است.

پیش از اینها در ایران هر امامزاده‌ای یا حول و حوش آن به عنوان بست شناخته می‌شد. هر کس که خواب‌نما می‌شد، معمولاً به دنبال آن، به کندن جایی که خواب دیده بود دست می‌زد؛ بدیهی است که در خیلی از مواضع به بقایای استخوانی نیز دست می‌یافت: حال چه استخوانی، متعلق به چه موجوداتی، انسانی یا غیر انسانی ... به علت عدم اطلاع بر علم استخوانشناسی آن را به جای استخوان انسان جا می‌زدند، یا با حقه‌بازی و فریبکاری دیگر ...

به‌هرحال امامزاده‌ای جدید و فرضی علم می‌شد. بدین ترتیب تعداد بیشماری امامزاده بوجود آمده است. سراسر مملکت پر از امامزاده است و بعضی از آنها در مناطقی ناجور و تقریباً صعب‌العبور. در این مورد می‌توان امامزاده داوود نزدیک تهران را مثال زد که بر بالای مخروطی هشت‌هزارپائی با شیب تند از کوه البرز قرار گرفته است، هرچند که راه را قدری کنده و هموار کرده‌اند باز فقط در پنج ماه از سال بدان دسترس است و مسلم است که امامزاده در آن روزگار بدون بروز معجزه‌ای نمی‌توانسته بدانجا برود ..

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۴

سوی امامزاده‌ها مساجد، اصطبلها و زرادخانه‌ها نیز بست بوده و کسی حق تخطی به آنها را نداشته است.

وجود این همه بست در عمل برای امنیت عمومی فوق‌العاده زیان‌بخش شناخته شد. اراذل و اوباش از هر دست، در حول و حوش مساجد بسر می‌بردند تا شبها به غارت و دزدی بروند و بعد باز در پناه مساجد جای بگیرند.

روحانیون نافرمان با همراهی گروه و دسته‌ای متجاوز به مقابله با قدرت دولت برخاسته‌اند و حتی شیخ الاسلام تبریز روزی در رأس حد اقل بیست هزار لوطی به جنگ پایتخت رفت [۲۴۶]. در دوره شاه قلی، محمد شاه، امام جمعه اصفهان که مردی زرنگ و کاربر بود و از طرف گروههای متعددی از لوطیان حمایت می‌شد، علم مخالفت برداشت. پس از جنگهای شدیدی که هزاران تن از هریک از طرفین کشته شدند دولت ناگزیر از سازش گردید و همین مرد در حال حاضر باز ادعای مقام عالی روحانیت را دارد و با طرفداران لوطی خود هم قدرت دربار را تحت تأثیر قرار داده و هم در دل اهالی اصفهان ترس افکنده است.

تحت تأثیر این اوضاع و احوال حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه مرحوم به اصلاح این امر کمر همت بست. بر اثر ترتیبی که وی مقرر داشت و بعدها نیز سخت مورد تأیید میرزا تقی خان امیرنظام قرار گرفت و بموقع اجرا گذارده شد در سراسر مملکت تنها سه بست

برسمیت شناخته شد که هیچ کس نمی‌توانست به حریم آنها تجاوز کند: امامزاده شاهزاده عبد العظیم نزدیک تهران، جائی که شهر قدیم ری در آن واقع بود؛ قم و سرانجام بقعه امام رضا (ع) واقع در مشهد. از دو موضع نخستین شخصا دیدار کرده‌ام. می‌گویند هنگامی که حاجی میرزا آقاسی بستها را تعطیل کرد، امام جمعه تهران به وی گفت: «وقتی طویله‌ها را خراب می‌کنی اقلا آخری برای خودت باقی بگذار!» در عمل نیز پس از وفات محمد شاه، وی فقط با گریختن به شاهزاده عبد العظیم توانست از چنگ مرگ قطعی نجات یابد؛ از آنجا توانست با وزیر جدید چانه بزند و اجازه بگیرد که به عنوان تبعیدی به کربلا و بغداد روانه شود.

سراسر مشهد برای کسانی که از نظر دزدی، اختلاس و حتی ضربه منجر به مرگ تحت تعقیبند بست محسوب می‌شود. پناهندگان در اینجا خود مهاجرنشینی را تشکیل داده‌اند، بدون هیچ رادع و مانعی به کسب و کار مشغولند و حتی کسی نمی‌تواند آنها را به استرداد مال مسروقه وادارد. اما آدمکشان سرشناس و خیانتکاران و وطن‌فروشان یعنی کسانی که شاه به ثروت آنان چشمداشت دارد، فقط در «صحن» می‌توانند پناه بجویند. ولی هر گاه در نقطه‌ای دورتر، مثلا- در داخل حوزه دیده شوند فقط به فرمان «متولی باشی»

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۵

می‌توان آنها را دستگیر و خارج کرد نه به دستور دولت. در داخل بقعه هیچ کس را به هیچ عنوان نمی‌توان دستگیر کرد. حد اکثر کاری که می‌توان کرد این است که متولی‌باشی مانع از رساندن مواد غذایی به فرد جنایتکار گردد تا جائی که گرسنگی او را ناگزیر به خارج شدن از آن مکان مقدس کند. مع هذا بست چنان مورد احترام خاص مردم است که با وجود نهبی متولی‌باشی باز مردم متدینی یافته می‌شوند که پنهانی به این پناهنده غذا برسانند. عفو گرفتن برای پناهندگان یا باز خریدن کیفر آنان کاری است که در نظر مردم صواب دارد.

در بین بقاع متبرکه واقع در خارج مملکت از همه بیشتر کربلا که مدفن علی علیه السلام است [۲۴۷] و در نزدیکی بغداد در سرزمین عثمانی قرار دارد بیش از سایر امکنه پناهگاه و بست اعظام کشور است. تعداد کثیری از خویشان شاه و صاحب‌منصبان عالی مقامی که از چشم افتاده‌اند در کمال امنیت و آزادی در این دیار بسر می‌برند. درباریانی که می‌خواهند از خطر بی‌لطفی شاه در امان باشند اجازه زیارت کربلا- می‌گیرند و آنگاه برای همیشه به صورت اختیاری در آنجا در تبعید زندگی می‌کنند. در نتیجه در این شهر چندین هزار خانواده ایرانی مقیم شده‌اند. از نظر شیعیان ایران و هندوستان و قفقاز، کربلا پس از مکه مهمترین شهر مقدس بشمار می‌رود.

گذشته از اینها هنوز هم مساجد، اصطبلها و زرادخانه‌ها به تمام کسانی که خطائی جزئی مرتکب شده‌اند و یا به ارتکاب آن مظنون هستند، پناه می‌دهد. حتی برای پناه یافتن آنی و فوری کافی است که فرد تحت تعقیب به سر اسب دست بکشد و یا تویی را لمس کند.

یک نوع دیگر تحصن هم هست و آن اینکه کسانی که از حکومت تقاضائی دارند در اصطبل خانه مرد متنفدی اطراق می‌کنند و قبل از آنکه با وساطت او به مسؤول خود برسند از آنجا خارج نمی‌شوند. بیرون کردن چنین کسی با توسل به زور برخلاف ادب و نزاکت است؛ صاحب‌خانه اصولا وظیفه اخلاقی دارد که در مدت توقف حوایج او را هم تأمین کند. اصطبلهای زن محبوب و طرف توجه شاه، صدراعظم و سایر کسانی که به شاه نزدیکند بیش از همه پناهگاه چنین افرادی است.

یکی از دهقانان حوالی تبریز به اصطبل من پناهنده شد. برخلاف حق و عدالت آب را از مزرعش بریده بودند و وی به این دلیل دیگر امکان زراعت نداشت. به هنگام ورود جمله معمول «پناه به خانهات آوردم» را بر زبان آورد. برای برآوردن حاجت برحق او به رئیس الوزراء رجوع کردم و توانستم همه چیز را طبق دلخواهش روبراه کنم. اما به محض اینکه وی توصیه‌نامه مساعد را در جیب

نهاد بی آنکه خداحافظی کند و از مهمان‌نوازی من سپاسگزاری کند، ناپدید شد. ایرانی جماعت اصولاً با حس سپاسگزاری بیگانه است. اینها تا هنگامی که می‌خواهند جلب مرحمتی بکنند خارج از حد و اندازه خاضع و خاکسار می‌شوند ولی فکر اینکه از کسی نیکوکاری

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۶

دیده یا مساعدتی دریافت کرده‌اند برایشان تحمل ناپذیر است.

یک بار دیگر نوکران خانه همسایه که پسر وزیر در آن سکونت داشت هیزمهای مرا دزدیدند و اضافه بر آن با اهل خانه‌ام بدرفتاری کردند. شکایت من به ارباب آن تبهکاران بدون نتیجه ماند. پس به خانه وزیر رفتم و با گفتن جمله «پناه آوردم» در خانه‌اش متحصن شدم. اینکه یک نفر اروپائی از این رسم خاص ایرانی استفاده کند او را غافلگیر کرد و بلافاصله با کیفر دادن گناهکاران جبران خسارت مرا کرد.

افراد عالی‌مقام دربار یا دقیق‌تر بگوئیم شاهزادگان خاندان سلطنت که یا واقعا در اثر ادعای تاج و تخت از نظر سیاسی رسوا شده بودند یا بدون هیچ گناهی بر اثر گرفتار آمدن به هوسهای ستمگرانه یا طمع شاه جبار یا صدراعظم مقتدرش جان و مالشان در معرض تهدید قرار داشت تا همین اواخر از مقر سفارتخانه‌های اروپائی به عنوان بست استفاده می‌کردند.

عموما و دایمها، عمه‌ها و خاله‌ها، برادران و سایر خویشان شاه در پناه و حمایت روسها و انگلیسها قرار می‌گرفتند. بدین نحو برادر شاه فعلی ایران، عباس میرزا که در آن وقت چهارده سال داشت و به شرکت در غائله بایبها مظنون بود فقط در پناه و حمایت سفارت انگلستان توانست جان خود را از خطر برهاند. به همین ترتیب هم میرزا آقاخان صدراعظم تبدیل فرمان قتلش را به تبعید به کاشان، مدیون انگلیسها بود. اما به محض اینکه همین مرد پس از سقوط امیر باز به قدرت رسید پادشاه این محبت انگلیسها را با خصومت شدید داد و می‌توان بدون بروبرگرد توطئه‌چینیها و فریب‌کاریهای او را علت اصلی بروز جنگ انگلیس و ایران شمرد. هنوز سفیر انگلیس درست تهران را ترک نگفته بود که مقر سفارت، هرچند هنوز قنصل در آن می‌زیست، دیگر به عنوان بست محترم شمرده نشد. قاتلی را که در آنجا پناه بسته بود بزور خارج کردند تا او را به چوبه دار بسپزند.

پس از شروع جنگ تقریباً همه تحت‌الحمایه‌های انگلیس خود به خود از تحت‌الحمایگی دست کشیدند و سر در ربه اطاعت حکومت ایران آوردند. چون از ایران در خفا طغیان هند را که در حال تکوین بود تقویت می‌کردند، مردم به این تصور بودند که کار انگلستان دیگر تمام است و به این دلیل دیگر آنقدر از خود ادب و نزاکت نشان نمی‌دادند که از طرد سرپرست قبلی خویش خودداری ورزند. در بین تحت‌الحمایه‌های قبلی انگلستان که بلافاصله به دشمن آن مبدل شدند می‌توان مثلا از تاجر ثروتمندی به نام عبد‌الکریم یاد کرد که همیشه تقاضاها و ادعاهایش از دولت سخت مورد تأیید سفارت انگلیس قرار می‌گرفت و سفارت به خاطر او یک بار پرچم خود را پائین آورد. برای معارضه با این تجربیات بود که انگلستان و در همان زمان روسیه در قراردادهای صلح خود بدون ابراز مخالفتی کتبا به محدودیت حق حمایت و بست تن در دادند.

با وجود اینها ناگزیر از این اظهار عقیده هستیم که پایان یافتن این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۷

نهادها برای طرفین زیان‌آور است. درست است که دول اروپائی از تحت‌الحمایه‌های خود نه سپاسگزاری می‌دیدند و نه خدمات متقابل، ولی مخفی نمی‌توان داشت که این حق حمایت، نفوذ و اعتبارشان را در چشم مردم مملکت ایران بالا-می‌برد و فعلا صرف نظر کردن از آن باعث تنزل درجه و اهمیت اروپائیان شده است. از طرف دیگر دست رعایای ایران از پناهگاهی در برابر زورگویی و ستمگری کوتاه شد. در بسیاری از موارد این دول به بیگانهان واقعی پناه می‌دادند و آنان را برای رسیدن به حقوق خود یاری می‌کردند. بدین طریق پس از مرگ عبد‌الکریم مذکور در فوق چون خانواده‌اش دیگر از تحت‌الحمایگی انگلیس برخوردار

نبودند، در برابر بی‌ارزش‌ترین بهانه‌جوییها تمام ثروت هنگفت خود را از دست دادند و این ثروت از طرف دولت کلاً مصادره شد. در حین عزیمت من از ایران در صدد بودند که کلیه مایملک بیوه بابا خان را که ثروتمندترین فرد ایرانی و عمه [۲۴۸] شاه بود، به دلیل اینکه تحت حمایت روسیه بوده است، از چنگش خارج سازند. در نتیجه فقط می‌توانم تکرار کنم که بست همان قدر که در ممالکی که قانون با بیطرفی در آنها جاری و ساری است چیزی است زیان‌بخش و نامطلوب، به همان اندازه در دولتهای استبدادی اغلب تنها ملجاء محرومین و ضعفا در برابر ظلم و جور ستمگران است و منکر این نمی‌توان شد که جلو بسیاری از بی‌عدالتیها و زورگوئیها را می‌تواند سد کند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۸

دامداری و کشاورزی ۴

اشاره

چادرنشینی و علت آن. آداب و رسوم و سجایای چادرنشینان. گوسفند. بز. گاو. شتر. الاغ و قاطر. چادرنشینان. عوارض. اسب (نژاد. مؤسسات پرورش. جنس. رنگ. قیمت. تربیت اسب. تعلیف. اصطبل. زین و برگ. نعلبندی. تیمار. بیماریها و واگیرها). کشاورزی. آبیاری مصنوعی. روستا. وضع مالکیت. مالیات ارضی. روشهای کشاورزی. ملخ و ساس. دامداری. غلات. سبزیها. انگور و میوه. پرورش نوغان. میوه‌های روغن-دار. گیاهان رنگ‌دار. پنبه. گل سرخ، نیشکر. جنگلها.

الف. اقتصاد شبانی

بیش از یک سوم سکنه ایران در حال حاضر از چادرنشینان تشکیل می‌شود. بعضی از اسباب و علل باعث شده است تا در این سرزمین که روزگاری موقف مردمی مستقر و کشاورز بوده، چادرنشینان پراکنده شوند. تعالیم زردشت که تا ظهور اسلام در این سرزمین استقرار داشت، بنحوی خردمندانه کشاورزی را بر سایر طرق ممکن اقتصادی برتری می‌داد.

با خشکی و کم‌آبی اقلیم ایران آبیاری مصنوعی اولین شرط برای رویاندن گیاهان بحساب می‌آید. هم باید آب را از دل خاک بیرون کشید و با حفر کاریها و نهرها به مزارع رساند، و هم باید درختان را حفظ و مواظبت کرد تا رطوبت را از هوا به خود بکشند و با پراکندن سایه از خشکی زمین جلوگیری کنند. زردشت از این جهت مراقبت از آب پاکیزه جاری، و مقدس شمردن درخت را از جمله وظایف دینی قرار داد. سومین عامل برای رسیدن میوه، گرمای جان‌بخش است که آن را هم در مظاهر خورشید و آتش گرمی می‌دارد. اینکه آتش را در دین زردشت همچون خدا می‌پرستند عقیده‌ای است باطل؛ حتی می‌توان گفت که امروزه متدینین به دین زردشت که گبر و پارسی نامیده می‌شوند با قاطعیت به اینکه آنان را «آتش‌پرست» بدانند و بنامند، معترضند. تقویم آنها درست با مقام و وضع سیارات مطابقت داشت و سال آنها با بیست و یکم مارس [۲۴۹] آغاز می‌شد و هر روز به نام ایزدی بود که قواعد و ترتیبات بذریاشی، غرس اشجار، خرمن و سایر کارهای کشاورزی به او

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۲۹

مربوط می‌شد. [۲۵۰]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۳۲۹

لام کاملاً بر روال دیگری است. درست است که حضرت محمد (ص) استفاده از آب پاک را برای وضو و غسل و سایر شستشویهای مقرر روزانه تجویز کرد، ولی برحسب مفاهیم اسلامی هر نوع آب جاری از نظر شرعی پاک است هرچند که سخت مردابی یا در اثر آمیخته شدن با مواد عفونی فاسد شده باشد. ایزدان خاص چشمه‌سارها و درختان، ماهها و روزها، با تعالیم توحیدی پیغمبر اسلام هماهنگی نداشتند؛ همین که ایمان سابق از دست رفت از آن پس به آبی که مزارع را سرسبز می‌کرد و درختانی که سایه می‌گسترده - یعنی شرطهای لازم برای زراعت در ایران - به دیده عنایت و از سر ایمان توجه نشد. در نتیجه آن جنگلها بسرعت نابود شد، قنوات و نهرا مسدود و ویران گردید و سرانجام کلیه زمینهای قابل کشت، خشک و بایر گردید. قسمتهائی که قبلاً پر سکنه بود به بیابان بدل شد، چنانکه حتی شتر و گوسفند نیز به اندازه لازم برای خود علوفه بدست نمی‌آوردند. مناطقی که به علت موقع خاص و سالم خود بخصوص برای ساختن و ایجاد شهرهای بزرگ مناسب بود همچون اصطخر (تخت جمشید)، ری، شیراز و سلطانیه در زمان حال به صورت باتلاق و کانون انواع بخارهای مسموم درآمده است. کجا رفته‌اند زمانهائی که شاعران هوای سالم شیراز را در اشعار خود می‌ستودند! حالا نیمی از افراد افواجی که از شمال، از همدان یا تبریز به ساخلو آن دیار می‌روند به سرای باقی می‌شتابند و بقیه ناگزیر از مراجعت به موطن خود می‌شوند تا همچون نیم دیگر به بیماریهای نوبه، اسهال و پیوک قتل عام نگردند. در جلگه مرودشت یعنی حوالی تخت جمشید کهن که روزگاری سرسبز و آباد بود معدودی از ایلها را که منتسب به عشایر ترک بولوردی بودند دیدم که به فلاکت زندگی می‌کردند، بخصوص تقریباً همه آنها به بیماری تراخم دچار بودند.

همزمان با اسلام چادرنشینی نیز از خارج به ایران وارد شد و در آن رواج یافت. از عربهای فاتح بسیاری از قبایل در ولایات جنوبی و کمی از آنها در ولایات شرقی مملکت و من جمله مشهد باقی ماندند که بعضی تا امروز نیز زبان، لباس و آداب عربی خود را حفظ کرده‌اند؛ در مورد ترک و تاتارهای مغولی نژاد نیز که در عهد چنگیز خان و تیمور لنگ به ایران حمله‌ور شدند نیز وضع بر همین منوال است. از آن میان می‌توان قره‌گوزلها در حوالی همدان؛ افشارها در حول و حوش زنجان؛ و قشقائیهی اهل ترکستان را در اطراف شیراز ذکر کرد. رئیس قبیله قشقائی در حال حاضر در شیراز سکونت دارد و از اینکه از اعقاب بلافضل خاندان چنگیز است بر خود می‌بالد. اینها همه به همان زندگی معهود و معتاد شبانی خود ادامه می‌دهند. قسمت اعظم سکنه مستقر این حوالی که تیره‌های باستانی تاجیک و لک بوده‌اند طعمه شمشیر مهاجمان شدند؛ بجامانگان این اقوام که از مقام و موقفهای مستحکم خود بیرون رانده شده بودند ناگزیر به چادرنشینی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۰

شدند و امروز طوایف چادرنشین ایرانی نژاد از آنها تشکیل شده است که عبارت باشند از لرها و بختیاریها. بر اینها باید بعضی از قبایل مهاجر متفرق کولی را که در سیاه چادر (قره‌چادر) ها زندگی می‌کنند و زرگریها را که مدعی نسب بردن از مقدونیان هستند، افزود؛ این ادعا به علت شباهتی که در اصطلاحات آنان است قدری درست بنظر می‌آید.

خصوصیات زمین‌شناسی کشور نیز برای چادرنشینی مناسب است. از یک طرف در ارتفاع هفت تا نه هزارپائی دشتهای گسترده‌ای است که به کار زراعت یا سکونت دائمی نمی‌خورد، اما در سه ماه تابستان به مراتع بسیار خوبی برای چارپایان تبدیل می‌شود؛ از طرف دیگر مناطق پست و کم‌ارتفاعی وجود دارد که در تابستان کلا خشک و غیر قابل سکونت است ولی در عوض در زمستان تا آغاز بهار پر از گل و گیاه می‌شود. هم این نواحی و هم آن، می‌تواند فقط برای سکونت متناوب چادرنشینان مفید باشد. بدین طریق است که اهالی مازندران هنگامی که شالیزارها کشت می‌شود به لاریجان واقع در دامنه کوه دماوند، و سکنه لار به جلگه‌های مرتفع اسپاس و اوجان طرف شیراز، کوچ می‌کنند.

تزلزلی هم که در امر مالکیت زمین وجود داشته کمتر از اینها در تقویت و رواج چادرنشینی سهیم نبوده است. فاتحان و مؤسسان سلسله‌های جدید مخالفان و طرفداران سلسله مخلوع را وادار می‌کردند که موقفهای خود را به دورترین نقاط مملکت انتقال دهند و آنگاه مناطق تخلیه شده را به وابستگان طایفه خود تخصیص می‌دادند. آنها نیز همچون اینها به دلیل آنکه باز به امید تغییرات دیگری بودند، یا از آن بیم داشتند، زندگی شبانی اختیار می‌کردند.

سرانجام وجود فشار و ستم استبدادی که بر گرده رعایا سنگینی می‌کند و چادرنشینها سهلتر و آسانتر از زیر بار آن می‌توانند شانه خالی کنند، سهم بزرگی در این امر دارد که چادرنشینان هیچ میلی به از دست دادن طرز زندگی خانه بدوشی نداشته باشند و حتی هر روز تعدادی بیشتر خانه و زندگی مستقر خود را رها کنند و به چادرنشینی و خانه‌بدوشی روی آورند.

درباره آداب و عادات چادرنشینان در آثار سرجان ملکم، فریزر و موریه اطلاعات فراوان می‌توان یافت. در باب پراکندگی جغرافیائی طوایف و ایلات مختلف در کتاب لیدی‌شیل [۲۵۱] به دقیقترین ارقام دست می‌توان پیدا کرد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۱

در رأس هر ایل یک ایلخانی قرار دارد که سمت ریاست را به ارث می‌برد. قدرت و اعتبار ایلخانی حتی اگر طفل شیرخواری باشد مورد احترام و قبول مطلق تمام افراد ایل است. فرمان وی بیش از امر شاه نافذ است؛ همه کمر به خدمت او بسته‌اند و هرگاه ایجاب کند با مال و جان خود از او در قبال سلطنت دفاع می‌کنند. در سال ۱۸۵۹ [۲۵۲] از دشت اوجان که محل خیمه و خرگاه ایل قشقائی است می‌گذشتم. همزمان با من یکی از صاحب‌منصبان ایران با خدمه مسلح متعدد همان راه را طی می‌کرد. این مرد عالی‌مقام در جواب سؤال چوپانی که از این لشکرکشی چه منظوری در بین است، شوخی - کنان گفت: «برای آنکه ایلخانی را به تهران ببریم»، چوپان نیز در جواب گفت: «گمان نمی‌کنم در شیراز این کار آسانی باشد - و الحمد لله ما هم که در عراق زندگی نمی‌کنیم.» هرکس به ایل خود افتخار می‌کند و از این که ایل و طایفه دارد، بر خود می‌بالد. حتی شاه فعلی نیز چون خاندان سلطنتی از ایل قاجار است از ذکر کلمه «قاجار» بر روی سکه‌ها فروگذار نمی‌کند. مقام و منزلت ایلخانی برحسب رسم و آداب ترکان همواره به معمرترین فرد خانواده منتقل می‌گردد. اما آنگاه برای حفظ ظاهر و تأیید شاه خلعتی نیز برای وی فرستاده می‌شود.

هرجا که عشایر به تعداد کثیر باهم زندگی کنند دیگر دلیر و غارتگر می‌شوند؛ ولی در هر حال نیرنگ و حيله‌گری را نکوهش می‌کنند و عهد خود را نمی‌شکنند. درباره خود می‌گویند «ایلیاتی‌ام» یعنی که به من اطمینان و اعتماد می‌توان کرد. اغلب به یک همسر اکتفا، و با افراد عشیره خود ازدواج می‌کنند. برای اولین بار فتحعلی شاه که دختران بسیار داشت به سران عشایر تکلیف کرد شاهزاده خانمها را به زنی بگیرند تا از این رهگذر آنان را به سلطنت نزدیک کند، ولی این کار به حیثیت سران عشایر لطمه شدیدی زد. زنان آنها بدون حجاب ولی عفیف و مبادی آدابند و هیچ‌گاه حتی اگر درخشانترین شرایط هم به آنها پیشنهاد شود، به ازدواج با شهرنشینان تن در نمی‌دهند.

آنان که از استعدادی زیاد برخوردارند، از تعلیم و تربیت نیز بکلی عاری نیستند. در بیابان به چادرهایی برمی‌خوریم که معلمان در آنها به جوانان خواندن و نوشتن، قرائت قرآن و رموز ادب می‌آموزند. برخی از سران در زبان و ادب عرب تبحر بسیار دارند، و چه بسا پیش می‌آید که ایلخانی از طرف دولت به مأموریت سیاسی مهمی فرستاده می‌شود. در بین راهزنانی بدنام من به افرادی برخوردیم با چنان درجه از حسن سلوک، وقار، آداب‌دانی و آشنائی به قوانین که واقعا دچار حیرت و شگفتی شدم.

«خونی» یکدیگر بودن، یا گرفتن انتقام خون، سنت بسیار نامبارکی است که یا در میان افراد یک عشیره بیداد می‌کند و یا باعث ایجاد خصومت‌های خونبار بین ایل‌های مختلف می‌شود، و چه بسا که فقط با قلع و قمع خانواده‌های

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۲

بزرگ خاتمه می‌پذیرد. قبل از اینکه کار قتل و کشتار متقابل به جایی برسد که تمام قبیله‌ای تهدید به نابودی شود امر فیصله

نمی‌یابد و به صلح و صفا نمی‌انجامد. در این حال طایفه نیرومندتر دست آشتی به سوی طرف ضعیف‌تر دراز می‌کند و به آنها زن می‌دهد تا از نابودی قبیله جلو گیرد. حتی در کتاب مقدس نیز گزارشی از چنین جنگ نابودکننده‌ای بر ضد طایفه ابراهیم در دست است.

درآمد مشروع چادرنشینان از راه دامداری است؛ گوسفند، اسب، الاغ، شتر و همچنین گاو و فراورده‌های آنها یعنی کره، پنیر، دوغ، کشک قره‌قروت، پشم، پوست، پیه آب کرده و مصنوعات از قبیل نمد، جل اسب و قالیه‌های درشت‌باف را به فروش می‌رسانند. گوسفند تنها دامی است که در ایران برای مصرف گوشت کشتار می‌شود. در واقع نیز گوشت گوسفند نژاد محلی ایران بسیار خوب است و از آن بوی زهمی که گوشت گوسفند را در اروپا غیر قابل استفاده می‌کند خبری نیست. حتی نوع آب‌پز یا آب‌گوشت آن هم دارای طعم‌گیری خوبی است. این گوسفند که از نژاد تاتاری است در قسمت دم دارای دنبه‌ای است به وزن ۲/۵ تا ۵ کیلو، ولی من هرگز دنبه گوسفند را به آن بزرگی ندیدم که مایه زحمت حیوان شود یا ناگزیر باشند برای کمک آن را در چهارچرخ از پشت حمل نمایند. دنبه گوسفند خوشمزه اما ستارین [۲۵۳] آن کم است و به همین دلیل به کار شمع‌سازی نمی‌آید. به همان نسبت که دنبه بزرگ می‌شود از میزان چربی در انساج حیوان کاسته می‌شود و برعکس. چربی گوسفندهای ساحل دریای خزر در دهمان جمع نمی‌شود بلکه در نسجه‌ها پخش می‌گردد و در مورد گوسفندانی که از عراق عجم به آنجا می‌برند هرگاه در اثر تغییر محیط از بین نروند دنبه آنها دچار ضعف و سرانجام چون کیسه‌ای تهی، آویخته می‌شود.

بره (که کلمه اسلاوی «بران» هم از همان ماده است) در قسمت‌های شمالی ایران در ماه‌های بهار و در ولایات جنوبی در سراسر زمستان بیشتر به خاطر پوست گرانبه‌ایش ذبح می‌شود تا گوشتش، بخصوص در مورد بره‌های سیاه شیراز و قم که پوست بخارای درجه دومی دارند (بخارای درجه اول خاص بخارا و خیره است) این مطلب صدق می‌کند. این نکته درست است که هرچه حیوان جوان‌تر باشد به همان نسبت پشم آن جعد ظریف‌تری دارد؛ و این افسانه هم از همین جا ناشی شده است که می‌گویند گوسفند حامله را می‌کشند تا پوست بره متولد نشده را بدست آورند. در اثر رنگ کردن پوست با محلول آهن و اسید استیک و پوست انار آن رنگ شفاف مشکی و ثابت بدست می‌آید که مورد پسند ایرانیان است.

قیمت پوست گوسفند خیلی کمتر از پوست بره است، زیرا زبر و به رنگ قهوه‌ای چرکتاب است و تنها به درد ساختن منسوجات درشت و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۳

خشن، و لائی می‌خورد. به همین دلیل به اصلاح نژاد و به پشم چینی گوسفند چندان توجهی نمی‌شود. موقع معینی را برای چیدن پشم در نظر نمی‌گیرند؛ هر کس هر وقت دلش خواست پشم دامهای خود را با قیچی عادی و معمولی می‌چیند بدون اینکه قبلاً آنها را شسته باشد.

چون همانطور که ذکر شد ایرانی فقط به صورت استثنا گوشتی بجز گوشت گوسفند می‌خورد، به ناچار برای تأمین مصارف روزانه مدام تعداد زیادی گوسفند ذبح می‌شود. حتی قوچهای جوان را هم ذبح می‌کنند و فقط به تعداد لازم از آنها برای دامداری نگاه می‌دارند. با وجود مصرف بسیار داخلی گوشت، باز بازار صادرات گوسفند رونق دارد که از طریق کردستان به ترکیه عثمانی و قفقاز صورت می‌گیرد.

از بز شیر خوب و پشم عالی بدست می‌آید. گوشت بز چون اسهال می‌آورد کمتر از نظر غذایی مورد توجه است. پشمهای خشنتر و زبرتر به کار بافندگی و روپوش چادرها می‌خورد، درحالی‌که پشمهای نرم‌تر را که به آن کرک می‌گویند برای تهیه نمدها و منسوجات لطیفتر مورد استفاده قرار می‌دهند. از کرک مرغز، که بهترین نوع آن در نواحی کرمان و مشهد تهیه می‌شود، شالهای لطیف ایرانی را می‌بافند و قسمتی دیگر از آن را از طریق یزد و بندرعباس به هندوستان صادر می‌کنند.

گاو مرغوب با این علوفه خشک و ساقه کوتاه و نمکدار که به آن می‌دهند پرورش نمی‌یابد. از اینها گذشته در نگاهداری و نظافت آن کوتاهی می‌شود. گوشت گاو سفت و لاغر است و فقط کم‌درآمدترین طبقات از آن مصرف می‌کنند. به همین دلیل شبانان فقط به پرورش تعداد کمی گاو همت می‌گمارند آن هم برای فروش، یا به عنوان حیوان بارکش. چون هیچ نظارتی در دشتهای و مراتع نیست طاعون گاوی اغلب کلیه رمه‌های یک ناحیه را از میان می‌برد و فقط وجود مناطق بیابانی فاصل و در نتیجه عدم ارتباط بین نواحی، باعث می‌شود که از اشاعه بیشتر بیماری جلوگیری شود. در ساحل دریای خزر، در ولایت مازندران به تعداد تقریباً زیاد گاو کوهاندار دیده می‌شود در حالی که این حیوان در اقلیم خشک عراق عجم تاب مقاومت ندارد.

گله‌های گاومیش در باتلاقهای مازندران بسر می‌برند. شیر گاومیش را بخصوص اگر قدری ترش شده باشد می‌پسندند؛ اما گوشت آن چنان طعم نامطبوعی دارد که آن را تقریباً غیر قابل استفاده می‌کند. گاومیش در بعضی از نواحی ایران به عنوان حیوان بارکش مورد استفاده قرار می‌گیرد و در این صورت آن را مانند اسب نعل می‌کنند.

شتر، و آن هم شتر دو کوهانه بلخی، برای قبایل و عشایری که کوچ می‌کنند از نظر حمل و نقل زنان و فرزندان، خیمه‌ها و سایر لوازم و مایحتاجشان، حیوانی است که وجودش حتماً لازم و ضرور است؛ زیرا این حیوان به راحتی باری به اندازه یک‌صد و پنجاه تا دویست کیلوگرم و موقعی که فحل است حتی ۲۵۰ تا سیصد کیلوگرم را براحتی و سهولت حمل می‌کند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۴

بلافاصله پس از تولد پاهای حیوان را بهم می‌بندند و او را چنان عادت می‌دهند که با علامتی زانو بزند تا بتوان او را بار کرد. در سفرها معمولاً هشت شتر را باهم می‌بندند بصورتی که گردن یکی با دم دیگری مربوط می‌شود و به آن «قطار» می‌گویند. قافله‌دار یا پیشاپیش راه می‌رود و با سردادن آوازی یک‌نواخت شترها را سرخوش و ترغیب می‌کند و یا بر پشت شتر پیشتاز می‌نشیند و شترهای دیگر به دنبال او حرکت می‌کنند. در بهار پشم شتر خودبخود می‌ریزد؛ پشمها را جمع می‌کنند و برای تهیه منسوجاتی نرم و چسبان که قدری چرب است بکار می‌برند. بندرت شتر بلخی در ایران به سن نه سالگی می‌رسد؛ اما این دوره کوتاه خدمت را قدرت باربری بسیار و تغذیه فوق العاده ارزان او جبران می‌کند. جمازه از شتر عادی که بدون خستگی می‌تواند پنج میل در روز طی طریق کند، به سرعت حیرت‌انگیز و استقامت در دویدن ممتاز است و به همین دلیل در بیابانهای ریگزار ولایات شرقی از آن به عنوان حیوان چپاری استفاده می‌کنند. سابق بر این شترداری در ایران رونق بیشتر داشت و فروش کره شتر به عثمانی تجارت قابل ملاحظه‌ای با خارج بشمار می‌رفت، اما اکنون فقط ایران معدودی شتر به قفقاز صادر و در عوض مقداری از احتیاجات خود را از بغداد وارد می‌کند.

اسب را عشایر بیشتر برای قاطرگیری نگه می‌دارند تا به خاطر خودش. چون فصل خاصی را به نژادهای مختلف اسب موقوف کرده‌ایم در اینجا همین اشاره کافی است که در دامداری عشایری اسب کمتر ممکن است سهم عمده‌ای داشته باشد.

اما خر و قاطر وفور بیشتر دارد و پرورش آنها به علت احتیاج عمومی و قیمت خوبی که در نتیجه آن پیدا کرده متضمن منافع حتمی است. بین خرهای بزرگ سفید بغدادی و خرهای کوچک شتری رنگ بوشهری تفاوت است، این خر بوشهری تمام مصالح ساختمانی و کلیه خواربار مصرفی شهر را بر پشت حمل می‌کند، و اصولاً در فواصل کوتاهتر انواع بارها را منحصرأ بدوش می‌کشد. خر بغدادی از نظر قدرت عضلانی، خستگی‌ناپذیری و از نظر طرز راه رفتن مطمئن و مستحکم از قاطر دست کم ندارد؛ و به همین دلیل در نواحی کوهستانی آن را برای سواری بر اسبهای اصیل ترجیح می‌دهند، و اغلب قیمت بیشتری برایش می‌پردازند. از حماقت و کندذهنی که در اروپا همواره به این حیوان نسبت می‌دهند در مناطق خشک و گرم مشرق زمین اثری بچشم نمی‌خورد. اما در عوض در مناطق مرطوب مثلاً در قسمت‌های کم ارتفاع و پست ساحل دریای خزر این حیوان نیز مانند شتر کارآئی ندارد.

در اسکندریه هم قدرت خر به اندازه قاهره و در قاهره هم به سهم خود مانند مناطق علیای مصر نیست. قاطر که به علت اعتدال،

استقامت و احتیاطش مورد توجه خاص است، با سرعت معمول در کاروانها می‌تواند بار متوسطی را به مقدار صد تا یک صد و پنجاه کیلو در هر روز به مسافت ۳۴ تا ۳۶ سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۵ کیلومتر حمل کند.

شیر را ایرانیها به هیچ روی به صورت تازه نمی‌نوشتند، بلکه قسمت اعظم آن را به صورت ماست (یوگورت) مصرف می‌کنند. ماست را یا با نان می‌خورند یا با غذاهای بسیار دیگر قاتق می‌کنند، و یا آن را با آب رقیق کرده به عنوان دوغ که مشروب مفرحی است می‌نوشتند. ماست که مصارف گوناگون دارد غذای مطلوب مردم و بخصوص عشایر چادرنشین است. بهترین نوع آن را از شیر گاو میش تهیه می‌کنند. روزی شاه از من پرسید که آیا هر روز در اروپا ماست گاو میش به پادشاهان می‌دهند وقتی جواب منفی دادم از سر همدردی فریاد برآورد: «شاه آن هم بی‌ماست!» چادرنشینان ماست را به عنوان دارویی مؤثر برای مداوای اسهال هم بکار می‌برند.

از دوغ گلوله‌های کوچکی درست می‌کنند که به آن کشک می‌گویند و از آن نیز به عنوان چاشنی مطبوعی برای غذاهای مختلف، فراوان به مصرف می‌رسانند. حتی روبریکی [۲۵۴] در شرح سفری که به تاتارستان کرده از کشک یاد می‌کند. چون کشک را می‌توان خوب نگاهداری کرد و از طرفی خاصیت ضد فساد خون دارد، می‌توان توصیه کرد که در اروپا نیز برای تأمین غذای سرنشینان کشتیها و استحکامات بکار رود- باز در اثر ته‌نشین و خشک شدن دوغ چیز دیگری بدست می‌آید به نام قره‌قوروت. پنیر را در اینجا برای نگاهداری به مدت زیاد، با نمک بسیار همراه می‌کنند و به همین دلیل به مذاق اروپائیان خوش نمی‌آید؛ آن نوعی که در خیک به صورت فشرده نگاه می‌دارند و به بازار عرضه می‌دارند قدری خوشمزه‌تر است.

روغن که به صورت آب شده در خیک برای فروش عرضه می‌شود اغلب دارای بوی تندی است که اروپائیه‌ها به زحمت می‌توانند به آن عادت کنند. پس از رفع حوایج داخلی از روغن نیز مانند پیه مقدار کمی می‌ماند که به کار صادرات می‌آید. پشم گوسفند، بز و شتر را زنان عشایری رنگ می‌کنند و از آن با هنرمندی بسیار انواع منسوجات با دوام و خوش‌نقش از قبیل پوشش چادر، نمد، جل اسب و قالی فراهم می‌آورند. مقداری از این فراورده‌ها برای رفع مصارف شخصی تخصیص داده می‌شود و بقیه برای فروش به اهالی مستقر عرضه می‌گردد.

چادر عشایری همواره طبق همان معیارهای معتبر عمومی ساخته و پرداخته شده است. در زیباترین مواضع که معمولاً قدری هم مرتفعتر از اطراف است چادر خان که از کتان محکم سفید است برافراشته شده که از داخل با قلمکار آن را آستر کرده‌اند. این چادر بر دو تیر چوبی تکیه دارد و از سایر چادرها جادارتر است. پهلوی این چادر، خان، چادر کوچک قبه مانند دیگری هم دارد که از باریکه‌های خم شده چوب ساخته و از نمد ضخیم پوشانده سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۶

شده است. هنگامی که هوا سرد و نامساعد باشد، خان و خانواده‌اش در این چادر اقامت می‌کنند. دورتادور چادر خان در دشت تا چشم کار می‌کند چادرهای خانواده‌های قبیله گروه‌گروه قرار گرفته است. این چادرها همه از موی سیاه بز ساخته شده و در هر کدام وسایل معدود و محدود منزل و چند مرغ و خروس بچشم می‌خورد. طرف باز قدمی چادرها با نیمدایره‌ای از دیوار سنگ‌چین محدود و محصور می‌شود. ایلیاتی به هیچ روی در فکر قفل و بست زدن به دارائی خود نیست، زیرا دزدی در داخل قبیله حتی در بین این قبایل چپاولگر نیز هرگز موردی پیدا نمی‌کند. مردان قبیله سراسر روز را چه پیاده و چه سواره درحالی که سگها همراهیشان می‌کنند در کار مراقبت از گله‌ها هستند، و زنان، خود را به تهیه لبنیات و انجام کارهای خانه سرگرم می‌دارند.

هرگاه علوفه اردوگاه به اتمام برسد، یا فرارسیدن فصل سخت سال، و یا شیوع بیماریهای واگیر دامی آنان را وادار به ترک محل

سازد تمام خانوارها چادرها را جمع می‌کنند و گروه گروه با احشام خود از برابر خان «سان» می‌دهند، که در مورد قبایل پرجمعیت این کار می‌تواند روزها به طول انجامد. چادرها و اثاث منزل را بر شترها می‌بندند؛ زنان و کودکان بر خر، اسب و استر چمباتمه می‌نشینند؛ اما مرد خانوار درحالی که به چوب دستی قطور مسلح است و سگها در اطرافش حرکت می‌کنند پای پیاده پهلوی آنان راه می‌سپرد زیرا همواره برای نگهداری و تنظیم تعادل بارها و گاه دفاع در برابر حملات خصمانه کارهایی هست که باید انجام دهد. سرانجام خود خان نیز براه می‌افتد و منطقه‌ای که تا آن لحظه پرتب و تاب و زنده بود ناگهان متروک و خاموش می‌گردد و حتی بنظر می‌آید که همه گیاهان نیز از آن گریخته باشند؛ اما بقایای مواد حیوانی باز زمین را بارور می‌کند و در فصل سال بعد بار دیگر زندگی در آن ولوله می‌افکند.

قافله طولانی تیره‌ای از عشایر که در حال کوچ است منظره‌ای فوق العاده بدیع و دیدنی دارد. حیواناتی که بار سنگین بر پشت دارند و با گامهای شمرده پشت سرهم در حرکتند، همراهان مسلحی که چهره‌هایی تیره و از پرتو خورشید سوخته دارند، زنان قوز کرده با چهره‌هایی که در جوانی دلربا بوده ولی در پیری خشک و مومیائی مانند شده است، همه و همه تصویری جالب توجه و خاص را ارائه می‌دهد. البته همانطور که ذکر شد عشایر در حین کوچ هم اغلب سر غارتگری و چپاول دارند بطوری که لازم است مسافران از مسیر حرکت آنها اجتناب ورزند.

هر قبیله‌ای برای خود مراتع خاصی دارد که متناوباً در اوقات مختلف سال در آنجا اطراق می‌کند. قبیله یا در اثر مرور دهور و حق مکسب از آن، مدعی استفاده از این مراتع شده، یا خواه بزور و خواه در اثر تقاضا آنها را از دولت گرفته است. سرانجام این مراتع می‌تواند از اراضی «خالصه» باشد که به آن قبیله به اجاره واگذار شده باشند. تنها به صورت استثنا در موارد سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۷

خشک سالیهای مداوم یا درحالی که به علت بروز جنگ و مضیقه‌های ناشی از آن استفاده از مراتع خصوصی ممکن نباشد قبیله‌ای پس از حصول توافق با قبیله دوست و مجاور خود به مناطقی که قبلاً در اشغال آن طایفه بوده وارد می‌شود، چه در کتاب مقدس هم آمده است: «هرگاه تو به راست به روی، من به چپ روی می‌آورم؛ اگر تو عزم چپ کنی من به راست می‌شتابم.» پرداخت عوارض و ارائه خدماتی که در برابر دولت به عهده دارند قسمتی نقد انجام می‌گیرد و قسمتی به صورت جنسی و سرباز دادن. برای «حق چرا» این عوارض را باید پردازند: ۲۰/۰ تا ۲۱/۰ دوکات هلندی [۲۵۵] برای هر گاو، ۷/۰ تا ۸/۰ برای هر اسب؛ از نظر گوسفند و بز مالیات برحسب مقدار کره و پنیر آنها حساب می‌شود. برای شتر و الاغ مقدار ثابتی مالیات در نظر گرفته نمی‌شود؛ در عوض ایلخانی موظف است که هر سال تعدادی از این حیوانات به دربار در تهران بفرستد، و اصولاً گاه و بیگاه سوای عوارض ثابت، ناگزیر هم به شاه و هم به وزرا هدایای اجباری دیگر از قبیل پول، شال، اسب و غیره هم تقدیم می‌دارد. دولت هر جا و هر گاه نتواند تعداد دامهایی را که به آنها عوارض تعلق می‌گیرد تعیین کند مثلاً در مورد ایل قشقائی، ایلخانی به تخمین خودش هر سال مبلغی برای مصالحه می‌پردازد. سوای آن هر ایل موظف است که فوجی در اختیار سوارنظام و یک اسواران از سوارهای غیر منظم «سوار ردیف» را نیز تجهیز کند که موقتاً برای خدمت به نقاط مرزی اعزام می‌شوند. من خود مکرراً این قوای سوار را دیدم که به هنگام عبور از تهران از مقابل شاه سان می‌رفتند و وی اسبهای باشکوه و سلاحهای نقره کوب و لوله‌های بلند تفنگهایشان را که از فولاد دمشقی بود مورد تحسین و اعجاب قرار می‌داد. بسیاری از ایلها و از آن جمله لکها و بختیارها در عربستان (خوزستان) می‌کوشند سر از ربقه اطاعت شاه بیرون بکشند و از پرداخت منظم مالیات سر باززنند تا اینکه حاکم به چپاول آنها دست بزند و همه دامها را به همراه دار و ندارشان با خود بیغما ببرد.

اسب (در جزء آخر اسامی مرکب لهراسب، هیستاسب به معنای سوار... این کلمه دیده می‌شود) در اقتصاد ایران اهمیت عملی قابل ملاحظه‌ای ندارد زیرا شتر، الاغ و قاطر هم در باربری و هم در حمل و نقل انسان بکار می‌روند و کار شخم‌زنی نیز منحصرًا به عهده گاو است؛ با وجود این همه، اسب در حیات ملی ایرانیان که با غرور فراوان خود را قومی سوار کار می‌دانند مقامی ارجمند احراز کرده است. در نظر ایرانی «اسب و شمشیر» کنایه‌ای از مرد آزاده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۸

است، و در بسیاری از آداب و سنن ایرانی بصورتی جدانشدنی این دو بهم مربوط گردیده‌اند.

اسب در سرزمین اصلی خود، یعنی در فلات مرتفع ایران، جایی که هنوز خر وحشی یا گورخر که از تیره اسب است به آزادی در تاخت‌وتاز است با مقدار متوسطی مراقبت و تیمار پرورش می‌یابد. حتی در قدیم‌ترین ایام اسب نژاده ایرانی شهرت فراگیری داشت و اسب‌داری مملکت پرآوازه بود. اما امروز دیگر اسبهای محلی در شمار نژادهای «نجیب» نیست، بلکه اسبهای تجملی مورد علاقه بیشتر یا از نژادهای خارجی و یا «دورگه» است.

نژادهای گوناگون به ترتیب ارزش آنها از این قرار است:

۱. «اسب عربی خالص» تا هنگامی که نسل آن پاک نگاهداشته شود کلیه خصوصیات ممتاز خود را در ایران حفظ می‌کند، درحالی که همین اسب در اروپا پس از مدتی خصایل خود را از دست می‌دهد. این اسب رام، مطیع و باهوش است و مدت‌ها تحمل تشنگی را دارد و تازه پس از این مقاومت هرگاه آب به او بدهند با حرص و ولع به آن روی نمی‌آورد. کم به بیماری دچار می‌شود و در اوضاع و احوال عادی عمری طولانی دارد. چه در دشت هموار و چه در سرازیر و سربالا همه جا به صورت یک‌نواخت رهروی می‌کند. کوچک- اندام است و نظر را نمی‌گیرد اما کارشناسان به یک نگاه انداختن به سر نجیب و باهوش آن فوراً قیمتش را درمی‌یابند. عربها می‌گویند «فرس من فراست». بهترین اسبهای عربی از نجف با عبور از بغداد به ایران می‌رسند.

۲. «اسب ترکمن» از ترکستان از طریق خراسان و استرآباد به ایران می‌آید. ساقهای بلند و کشیده این نژاد جلب توجه می‌کند، سمهایی زمخت، سینه‌ای باریک، سری نسبتاً بزرگ، گردنی بسیار دراز و بدون یال دارد.

محل روئیدن یال پینه بسته است. یال حیوان همین که به حدود چهار پنج سانتیمتر برسد خود بخود می‌ریزد؛ اما معمولاً قبل از اینکه مو به این طول برسد آن را با کمال دقت می‌زنند. ترکمنها این اسبها را در موطن اصلی آنها برای دستبردهای سریعشان تربیت می‌کنند چه این اسبها صد میل جغرافیائی را می‌توانند در شش تا هشت روز طی کنند. ترکمنها می‌گویند «اسب باید پوست و استخوان بشود» و به همین دلیل اسب را عادت می‌دهند که بین راه با مستی جو و قدری دنبه برای رفع عطش بسازد؛ به آن می‌آموزند که هرگز از جمع جدا نشود [۲۵۶] و عقب نماند و با گاز گرفتن و سم زدن در جنگ

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۳۹

شرکت جوید. اما آن‌طور که ایرانیان با این اسب رفتار می‌کنند باعث می‌شود که نژادش منحط گردد. به این ترتیب نافرمان و کندذهن می‌شود و در دشتهای ناهموار و بخصوص سربالائی بزحمت می‌توان از آن سواری گرفت. نیمی بیش از اسب عربی علیق مصرف می‌کند و اغلب به زکام و سایر بیماریها دچار می‌آید. صرف نظر از اینها اسبهای ترکمن برای سواریهای مجلل و تشریفاتی از میان خیابانهای شهر خیلی مورد توجه بزرگان ایران است، در جشنها و نمایشهای مذهبی این اسبها را که سخت آراسته‌اند به عنوان «یدک» دور می‌گردانند و در مسافرتها حکام، شاهزادگان و سفرا، پیشاپیش کاروان در حرکتند. از اختلاط نژاد ترکمن و نژاد عربی نتیجه‌ای خوب حاصل می‌شود.

۳. اسب کردی اصیل محسوب نمی‌شود، اما از بسیاری جهات به نژاد عربی نزدیک است و ظاهراً از آمیزش اسبهای عربی و محلی بدست آمده و از نظر قدرت کار ممتاز است.

۴. اسبهای قره‌باغی از ولایت روسی- ایرانی قره‌باغ که کوتاهی و چهارشانگی نشانه آنهاست. سینه‌ای پهن دارند و دست و پاهائی استوار که آنها را سخت مقاوم و پرنفس کرده است؛ در نتیجه قیمت آنها زیاد است.

۵. اسبهای بومی ایرانی که به آنها «یابو» می‌گویند ظاهری نادلپذیر دارند؛ اما در عوض خستگی نمی‌شناسند. جاده‌های کوهستانی پرشیب را با چابکی بز کوهی زیرپا می‌گذارند و به مختصر تیماری می‌سازند. اغلب اسبهای ایرانی بسیار خوب «یورقه» می‌روند؛ گامهایشان نرم و تاب‌دار و در عین حال چنان سریع است که حیوانات دیگر فقط با چهارنعل خفیف می‌توانند به پایشان برسند. یابوها قسمت غیر قابل اجتناب و ضروری کاروان را تشکیل می‌دهند؛ نوکران بر آنها سوارند و گاهی دو نفر بر یک رأس یابو می‌نشینند یا انواع و اقسام اثاث منزل و وسایل چادر را بر آنها بار می‌کنند. همراه هر اسب نجیبی یک یابو هم هست که در واقع خدمت او را می‌کند و جلها، لوازم زین و برگ و لوازم اصطبل را بدنال می‌کشد. یکی از انواع نژاد ایرانی، اسب سواحل خزر است که برای آن سرزمینهای باتلاقی که هیچ حیوان بارکش دیگری تاب مقاومتش را ندارد ارزشی غیر قابل تخمین واجد است، زیرا درحالی که با هر قدم به باتلاق فرو می‌رود باز با پشتکار و دلآوری از میان جنگل و بوته‌زارها راه می‌گشاید. این نوع اسب نمی‌تواند در نقاط مرتفع دوام بیاورد و عکس آن نیز صادق است یعنی اینکه اسبهای جلگه در مناطق کم‌ارتفاع و مرطوب از بین می‌روند. فقط معدودی ایلخی وجود دارد که اغلب مخارج آنها را شاه می‌پردازد.

از این قبیلند ایلخی لار و ایلخی سلطانیه. برای حفاظت هر کره اسبی جلی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۰

اختصاص داده‌اند و در زمستان آنها را به مناطق گرمتر منتقل می‌کنند. از این گذشته منظور از برپا کردن ایلخیا اصلاح نژاد نیست، بلکه می‌خواهند برای توپخانه اسب تهیه کنند. اسبهای مورد لزوم سوار ردیف را عشایر باید تأمین کنند، برای خرید اسبهای مایحتاج سوارنظام که مرکب از پانصد نفر است دولت سالانه مبلغ معینی می‌پردازد. برخلاف عربها، ایرانیها فقط و فقط بر اسب نر (نریان) سوار می‌شوند.

فقط حکام و سایر صاحب‌منصبان عالی‌مقام به خاطر تجمل چند مادیان نگاه می‌دارند که آنها هم تقریباً هیچ‌گاه از اصطبل خارج نمی‌شوند. مردم خیال می‌کنند که اسب اخته برای سواری شگون ندارد و به همین دلیل فقط اسبهای بارکش را برای مصارف توپخانه اخته می‌کنند. چون این عمل اغلب بین سالهای پنجم و ششم زندگی اسب انجام می‌گیرد با در نظر گرفتن عدم مهارت جراح و کوشش ناشیانه‌ای که برای بند آوردن خون بعمل می‌آید دیگر از اینکه بسیاری از این حیوانات از بین می‌روند نباید در شگفت شد.

دوبار شاهد آن بودم که اسبهای ترکمنی را به علت سرکشی آنها اخته کردند:

یکی از آنها در اثر این عمل از بین رفت و دیگری نیز از نافرمانی خود دست نکشید.

از نظر رنگ اسبهای سفید و نیلی و در درجه بعد مگسی از تیره نجفی بیش از همه مورد پسند است. بعد نوبت به کهر و قره کهر می‌رسد.

از سایر رنگها بندرت رؤیت می‌شود. درباره اسب سیاه می‌گویند که زود خسته می‌شود و نکبت به خانه می‌آورد. همین خرافه درباره اسبهای که یک سم سفید دارند نیز رایج است و اینها دیگر با نازلترین قیمت هم خریداری پیدا نمی‌کنند.

ایرانی جماعت با سایر اقوام شرقی در ابراز عشق و شور رشک‌آمیز نسبت به اسبی که در تملک دارد شریک است. از یک حیوان خوب بی‌عیب فقط با سختی بسیار می‌تواند جدا شود. در اوضاع و احوال خاصی وی حاضر است اسب خود را به شاه یا حکام پیشکش کند اما تصمیم به فروش آن نمی‌گیرد.

مردم متمول بیست تا سی اسب نجیب در اصطبل خود دارند که تقریباً هیچ سوار آنها نمی‌شوند و در مصارف دیگر نیز از آنها

استفاده نمی‌کنند. اگر از قیمت یکی از اسبهای آنها بپرسید مبلغ افسانه‌ای مطالبه می‌کنند بین پانصد تا هزار تومان و برحسب موقع از فروشهایی به این مبالغ نیز داستانی می‌گویند. اما این همه جز تفاخر خاص ایرانیان نیست، پس از همه این صحبتها آنچه من خود دیده‌ام این است که برای هیچ اسبی بیش از دویست تومان پرداخته‌اند؛ رقم متوسط بین شصت تا هفتاد تومان است. در ازای سی تومان می‌توان اسب زیبایی مفیدی از نژاد نیمه اصیل خرید اما می‌توان در ازای شش تا بیست تومان اسبی بومی تهیه کرد. بیشتر شیرازیها به کار معامله و فروش اسب با هندوستان اشتغال دارند. دلالان متقلب اسب هم وجود دارند (بخصوص دلالان میانه در این زمینه به بدی مشهورند) که می‌دانند با

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۱

سوهان و قلم درز با دندان حیوان چه کنند و موی او را به چه رنگ دریاورند؛ اما فقط می‌توانند بیگانگان را بفریبند چه ایرانی بومی از همان خردسالی با تمام علائم و مشخصات مربوط به عمر اسب و سایر خصوصیات آن آشنائی دارد، زیرا وی اسب‌شناسی را یکی از ارکان مهم فرهنگ می‌شمارد. خریدار نیز مانند فروشنده حق دارد پس از گذشتن سه روز، یا آن‌طور که رایج است «قبل از سه جو» یعنی سه بار تعلیف کامل، بدون ذکر هیچ دلیلی معامله را فسخ کند.

از تربیت و سوغان به معنی و مفهومی که در ذهن ماست در ایران خبری نیست. کره، تمام محاسن و معایب پدر و مادر خود را به ارث می‌برد.

آن را آزاد می‌گذارند که در صحن حیاط بدود، بچه‌ها و خدمه منزل با آن بازی می‌کنند و در دست خود به آن غذا می‌دهند. بدین ترتیب است که قبل از موقع با آدمی انس می‌گیرد. مقارن پایان دومین سال بر آن زین می‌گذارند و کودکی از آن سواری می‌گیرد. سه ساله که شد دیگر کاملاً اسب‌سواری شده است. این استفاده خیلی زود از اسب این نتیجه خوب را دارد که قبل از آنکه نیروی مقاومت را در خود احساس کند اطاعت و حرف‌شنوی را می‌آموزد؛ به همین دلیل یک مثل عربی چنین مضمونی را بیان می‌کند که: «انسان و اسب را فقط در اوان جوانی می‌توان تربیت کرد؛ بین دومین و سومین سال عمر اسب بر آن بنشین تا اینکه کاملاً گوش بفرمان شود.» اما بزرگ شدن اسب با انسان باعث می‌شود که اسب نرمد، لگد نپراند و با صبر و حوصله در فضائی تنگ با دیگران کنار بیاید. از طرف دیگر بدیهی است که اسبها در ایران به بیماری التهاب مفاصل مزمن دچار می‌شوند زیرا قبل از آنکه منتهی الیه استخوانهایشان سفت و محکم شود بر آنها فشار وارد می‌گردد و تقریباً همه آنها بیش و کم دچار زانو دردند. پیری آنها از هشت سالگی آغاز می‌شود و در ده سالگی دیگر کلاً غیر قابل استفاده و بی‌ارزشند.

چون اسب تربیت نمی‌شود بنابراین به طبیعت خود «قدم» می‌رود مگر آنکه آن را بتازانند، به اصطلاح خودشان «دو تاخت و تاز». فقط اروپائیان «یورتمه» می‌روند؛ سوار ایرانی یورتمه را کاری خسته کننده می‌داند، وی دوست دارد که اسبش گامهای تند و یک‌نواخت داشته باشد.

اسبهای اصیل و نژاده هرگز «یورغه» نمی‌روند. همان‌طور که اسب را تربیت نمی‌کنند، به سوار ایرانی نیز چندان هنری نمی‌آموزند. هرگز درباره کسی نمی‌گویند که سواری خوب یا بد است، زیرا از سواری هیچ کس مقصودی ندارد مگر اینکه به مقصد خود برسد و تنها مهارتی که ایرانی در سواری کسب می‌کند آن است که به هنگام افتادن حتی المقدور کمتر آسیب ببیند.

ایرانی در داخل شهر با قدمهای آهسته سواری می‌کند اما هرگاه ضرورت ایجاب کند سوار و اسب هر دو پشتکار حیرت‌انگیزی در تاخت از خود نشان می‌دهند. سواری سرسلسله قاجاریه، آغا محمد خان در فرارش از شیراز به مازندران شهرت دارد: او فاصله‌ای را که در سی روز می‌شد طی کرد در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۲

شش روز پشت سر گذاشت.

علیق عادی اسب، جو و در مرحله بعد کاه است و برای حیوانی متوسط ۲/۵ کیلو جو و ده کیلو کاه و برای اسبهای بزرگتر و در مورد کار زیادتر تا چهار کیلو جو در روز محسوب می‌کنند. بر طبق عقیده رایج در نزد عربها که می‌گویند جو هنگام شب به گوشت و هنگام صبح به فضولات تبدیل می‌شود، غذای اصلی را شب می‌دهند. در مازندران علیق تقریباً به صورت منحصر از ساقه برنج و شلتوک و در مناطق کوهستانی از کما تشکیل می‌شود؛ در اصفهان و چند موضع دیگر به اسب در پائیز هویج می‌خورانند. در مورد تغذیه با جو به اسب در بهار چهل روز علف تازه می‌دهند که در روزهای اول و آخر آن را با جو مخلوط می‌کنند. در این فصل آنها را یا به دشت می‌فرستند و یا آرام در اصطبل نگاه می‌دارند و حتی ضمن مسافرت نیز مراقبت می‌کنند که در روز بیش از دو تا سه فرسخ طی نکنند و بارشان هم سبکتر باشد. آنها در اثر کار کردن مزاج بدواً لاغر می‌شوند اما بر اثر این پرهیز بعداً اضافه وزن پیدا می‌کنند؛ روی هم‌رفته از این طریق قدرت و استقامت خود را از دست می‌دهند. یک ساعت پیش از جو به اسب آب می‌دهند.

خریدار اسب قبلاً می‌پرسد که اسب به چه مقدار جو عادت دارد؛ وی مراقب است که اسب چگونه می‌خورد و می‌نوشد، آیا علوفه را پس می‌زند، سم می‌کوبد و آیا هنگام آب خوردن زانو خم می‌کند یا با حرص و ولع به آب حمله‌ور می‌شود. تقریباً در تمام خانه‌ها حد اقل یک اسب یا یک الاغ نگاه می‌دارند و در نتیجه در هر خانه‌ای طویله‌ای تعبیه شده است. در خانه‌های بزرگتر برای حیوانات حیاط خاصی - اصطبل - در نظر گرفته شده است. در دیوارهای طویله سوراخهای لوزی شکل ساخته‌اند - آخور - که علوفه را در آن می‌ریزند. سکوئی در وسط طویله هست که برای آویختن وسایل و همچنین خوابیدن مهتران در نظر گرفته شده است. پهن را هر روز به دقت جمع می‌کنند و به روی بام مسطح می‌گسترانند تا خشک شود، شب که شد باز این پهن را پائین می‌آورند و به صورت تخته پهن در می‌آورند. برای نگاهداشتن و جدا ساختن اسبها از یکدیگر، مانند اروپا تیغه درست نمی‌کنند، بلکه به کمک طناب و زدن پابند به پای عقب حیوان و بستن آن به میخی که به زمین فرو کوفته‌اند اسبها را سر جای خود نگاه می‌دارند. این روش که در سراسر مشرق زمین رواج دارد حتی از طرف گزنفون نیز ذکر گردیده است؛ این روشی است بسیار خوب که به تجربه درآمده است زیرا بندرت دیده شده است که اسبی بتواند خود را از قید آن آزاد سازد. در فصل گرما اسبها شب هنگام در حیاط اصطبل بسر می‌برند و در آنجا برایشان علیق را در آخورهای گلی می‌ریزند. در مسافرتها چهارپایان علیق خود را از توبره‌ای که به سر و جلو دهانشان بسته‌اند، می‌خورند. اصطبلهای سلطنتی موسوم به «اصطبل مبارکه» دارای تعداد زیادی اسب است که از نظر زیبایی متوسطند، شاه به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۳

عنوان مرکب شخصی از دو اسب اصیل آزموده استفاده می‌کند.

اسبهای اصیل را زیاد از حد می‌پوشانند، یکی از آن جهت که دچار سرماخوردگی نشوند و دیگر از آن رو که موهایشان کوتاه و شفاف بماند.

سوای جل شبها بر آنها نمدهای بزرگ و سنگین می‌افکنند بصورتی که، به استثنای سر و دست و پا بقیه بدن آنها تماماً پوشیده می‌ماند. اسب از این طریق چنان سست و ضعیف می‌شود که بخصوص اسبهای ترکمنی همه مقاومت ذاتی خود را در برابر تغییر هوا از دست می‌دهند.

وسایل زین و برگ (یراق) عبارت است از بالشی مخصوص پشت اسب (شیرکی کردی) که روی آن نمدی کوچک (توزین) قرار می‌گیرد که تازه زین را به روی آن می‌گذارند. خود زین چهارپایه‌ای است چوبی که حالتی نرم و فنری دارد و پوست شتر روی آن کشیده‌اند؛ معمولاً بالشی محملی هم بر روی آن می‌گذارند زیرا ایرانیها دوست دارند حتی المقدور جایشان روی اسب نرم باشد. جلو زین که محکم و سست است و به حالت عمودی قرار گرفته اغلب با صدف آراسته و تزیین شده است. رکاب پهن است چنانکه

تمام پا را در خود می‌گیرد و لبه‌های آن دارای تیزی است زیرا از آن به عنوان مهمیز استفاده می‌شود؛ رکاب فقط تا سه چهارم زیر شکم اسب می‌رسد، در نتیجه ایرانیها به حال چمباتمه روی اسب می‌نشینند درحالی که رانهایشان تقریباً به حال افقی قرار گرفته است. دهنه را با تجمل بسیار با طلا، نقره و فیروزه می‌آرایند؛ میله دهنه عبارت است از یک اهرم کوتاه فوق العاده محکم که زنجیر پوزه را به آن جوش داده‌اند. این زنجیر، هرگاه سوار دست سنگینی داشته باشد، و فشار و ضربه‌ای قوی وارد آورد از دهان اسب خون جاری می‌سازد. اسب در این مواقع به سهولت بدلگامی می‌کند، یا اگر دهنه را ناگهان بکشید یک‌باره از جا می‌کند. به محض اینکه سوار فرود آمد «زین‌پوش» به روی اسب می‌اندازند و آن اغلب چهل تکه‌ای است ابریشم‌دوزی شده که از رنگهای دلکش ترکیب یافته است. در رشت انواع فوق العاده‌ای هنرمندانه و زیبای آن را تهیه می‌کنند. در شهرها مهتر زین‌پوش را پیشاپیش اسب بر دوش خود حمل می‌کند.

نعل در سراسر مشرق‌زمین شکلی کاملاً متفاوت با نعلهای اروپائی دارد. آهن را نمی‌گذارند بلکه آن را سردسرد به شکل صفحه‌ای درمی‌آورند.

در مصر این صفحه کاملاً بسته است اما در ایران برای آنکه بیشتر به آن حالت فتری بدهند آن را به شکل بیضی درمی‌آورند که شکاف باریکی به طرف عقب دارد. این صفحه‌ها که به اندازه‌های مختلف است به سم اسب میخ می‌شود و آنگاه قسمتهای اضافی را از دور آن می‌برند. هرچند که این روش ناقص بنظر می‌آید من خود اطمینان حاصل کردم که نعل بندرت می‌افتد و همه جای آن به صورت یکنواخت سائیده می‌شود تا اینکه ضخامت آن به قطر یک حلیی برسد. بر سطوح هموار و صیقلی و همچنین در یخ‌بندان سواری بر اسبی که این گونه نعلبندی شده باشد نه تنها بسیار خطرناک، بلکه تقریباً

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۴

غیر ممکن است.

مراقبت از اسبها به عهده مهتر است که مواظبت سه تا چهار اسب را بعهده می‌گیرد. سرپرستی مهترها به عهده «جلودار» است که وظیفه دارد علیق را تأمین و آماده کند، به هنگام سوار و پیاده شدن، ارباب خود را یاری دهد، برای او رکاب بگیرد و زین‌پوش را جلو اسبش به دوش بکشد. کسانی که در مسابقات بر اسب می‌نشینند لقب عربی سانس دارند. تیمار معمولاً هر روز فقط یک‌بار صورت می‌گیرد؛ قشو عبارت است از دو صفحه ارممانند عمودی که توسط یک صفحه افقی بهم مربوط شده است. پس از تیمار بدن اسب را با یک تکه کهنه زبرتر چندان مالش می‌دهند تا موها بر روی هم بخوابد، پاها را با دست می‌مالند، دم و یال را با دقت می‌شویند و با حنا رنگ می‌کنند.

از بیماریهائی که بیش از همه در ایران اسب دچار آن می‌شود من ورم مفاصل و زانو درد را ذکر کرده‌ام. زانو درد کاملاً عمومیت دارد و مقداری هم ارثی است و ظاهراً جز در مواقع حاد چندان اسب را آزار نمی‌دهد. برای معالجه ورم مفاصل آهن گذاخته را بکار می‌برند که نتایج بسیار خوب دارد ولی البته باید دانست که از این اسلوب سوء استفاده بسیار هم می‌شود، چه اسب به هر بیماری دچار باشد فوراً به داغ کردن متوسل می‌شوند. «مشمشک» فوق العاده نادر است. ورم پشت زانوی اسب اغلب در بین اسبهای تجملی شیوع دارد اما اسبهای مخصوص کار اغلب از آن برکنارند. تقریباً همه بیطارها (و همچنین پزشکهای شیاد و متفنن) ترکمن هستند.

هنگامی که در تابستان ۱۸۵۹ [۲۵۷] از دشت بین یزدخواست و شیراز می‌گذشتم، توانستم شاهد بیماری واگیری باشم که تقریباً همه اسبها، الاغها و قاطرهای منطقه را از بین برده بود اما سایر حیوانات از آن مصون مانده بودند. جریان بیماری به این صورت بود: درحالی که حیوان ظاهراً سالم بود و با اشتهای تمام چرا می‌کرد دچار تاوولی پرآب در ناحیه زیر شکم می‌شد که در برخی موارد تا به ناف نیز می‌کشید. تاوول بزرگ می‌شد و پوست کش می‌آمد و سفت می‌گردید. با برش، مقداری آب و کمی خون خارج

می‌گردید و گوشت پینه‌بسته مانند غضروف زیر چاقو صدا می‌کرد. از روز سوم نفس به تنگی می‌افتاد و مرگ فرامی‌رسید. حیوانات دیگری که تاول در گلویشان بزرگ می‌شد در روز دوم جان می‌دادند. عشایر پیدایش این مرض را در اثر وفور علوفه می‌دانستند و مدعی بودند که در سالهای پربرکت و پرحاصل این بیماری رواج پیدا می‌کند. در نتیجه هرچند که مراتع آنها پر و سرسبز بود، به چراگاههای دیگر کوچ می‌کردند.

ج. کشاورزی

در اروپا عادت است که همان سستی و رخوتی را که عموماً خاص ملل

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۵

مشرق زمین است به ایرانیان نیز نسبت می‌دهند. اما هرکس فرصت داشته باشد که این قوم را از نزدیک زیر نظر بگیرد بزودی به این خطا واقف می‌شود و درباره پشتکار و فهم و شعور آنها در مورد کشاورزی و امور صنعتی نظریات بهتر و مساعدتری کسب می‌کند. ایرانیان از قدیم‌ترین ملل متمدنی بشمارند که تاریخ می‌شناسد و هرچند سوء اداره، تعویض سلسله‌ها، جنگهای داخلی و مذهبی، هجومهای ویران‌کننده و عبور قبایل سکائی و تاتاری در طول قرون متمادی قدرت را از آنان سلب کرده باز در آنچه به کشاورزی مربوط است هرگز سنتها و عادات بسیار کهن خود را به دست فراموشی نسپرده‌اند. سرکرده‌های قبایل جنگجو به سرعت قدرت را از دست یکدیگر می‌گرفتند و به قلع و قمع یکدیگر می‌پرداختند؛ اما طبقه‌ای که روی زمین کار می‌کرد از تمام این حوادث به سلامت جست و همچنان به کشت و کشتکاری صرف همت کرد. بدین طریق است که هم‌اکنون نیز در سرزمینهای که دیگر به ایران متعلق نیست، در سکستان، خیوه، بخارا، افغانستان و غیره سکنه اصلی این مناطق را می‌بینیم که گردن در زیر یوغ بیگانه دارند و به نام تاجیک به کشاورزی، کسب و تجارت مشغولند.

از طرف حکومت فعلی ایران به کشاورزی مملکت کوچکترین کمک و مساعدتی نمی‌شود؛ اما با وجود این به محض اینکه مختصر آرامش و نظم و نسقی در مملکت بوجود می‌آید باز فلاحت سربلند می‌کند و نضج می‌گیرد. برزرگان هیچ توقعی نسبت به کمک ندارند چه از راه مشاوره باشد و چه از طریق عمل؛ اینها فقط به این خرسندند که فشار و باجگیری حکومت از مرحله‌ای نگذرد که زندگی آنان را غیر ممکن سازد.

زمین قابل کشت به فراوانی وجود دارد، اما در زیر آسمان بی‌باران ایران هرگاه نخواهند که همه چیز به خاکی بی‌حاصل و خشک بدل شود باید قبل از هر کار دیگر آب لازم را به آن برسانند. احتیاج ما در اختراع است و به همین ترتیب هم ایرانیان از مدت‌ها پیش تیزهوشی خود را بکار انداخته‌اند تا به انحاء مختلف کمبود برف و باران را جبران کنند. رایج‌ترین تمهیداتی را که برای آبیاری مصنوعی مزارع بکار گرفته‌اند چنین ذکر می‌کنیم:

۱. قناتها، ۲. تقسیم و انشعاب رودخانه‌ها، ۳. سدها و بندها، ۴. چاهها.

پیدا کردن چشمه‌ها و تعبیه مجراها و کاریزها شغل خاصی است که متصدی آن را مقنی می‌گویند. از طرز تشکیل زمین و همچنین از برخی علائم و من جمله وجود گیاهان، مقنی با اطمینان نسبی به وجود یک چشمه در اعماق زمین پی می‌برد. اما برای اینکه علم خود را جامه‌ای از اسرار پوشاند، معمولاً چنین وانمود می‌کند که توده‌ای مه که به هنگام طلوع آفتاب بر فراز آن موضع در تموج بوده از این راز پرده برداشته است. در آن موضع لاجرم چادر کوچکی می‌زنند که تا اندازه‌ای آنها را از پرتو سوزان خورشید محافظت کند و کارگران درحالی که بر زمین زانو زده‌اند با بیلهای دسته کوتاه در زمین حفره‌ای می‌کنند به قطر حدود یک متر و بیست سانتیمتر. وقتی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۶

گودی چاه به اندازه معینی رسید چرخه بالای آن کار می‌گذارند و به کمک دلوی از پوست بز خاکهای کنده شده را بالا می‌کشند. در زمینهای محکم و صخره‌ای معمولاً بدنه چاه دیگر به پوشش احتیاجی ندارد، اما من خود کاریز-هائی را دیده‌ام که سطح داخلی آنها را با استوانه‌هائی از گل پخته-کول-پوشانده‌اند، به عنوان مثال می‌توان از خشکک [۲۵۸] در مسیر همدان یاد کرد. بقایای قناتهای را که کول کاری دارند می‌توان نزدیک ری، سلطانیه، تبریز و بسیاری جاهای دیگر دید. به هر حال، هر چند که بندرت خاک ریزش می‌کند، ولی در چنین مواردی جان کارگران فدا می‌شود. به علت خطراتی که در این پیشه هست مقنیها به طور قابل ملاحظه‌ای مزد بیشتری از سایر کارگران و مزدوران دریافت می‌دارند. کار کنند تا به آنجا ادامه پیدا می‌کند که مثلاً در حدود شصت متری زیرزمین به آب برسند. پس از آنکه مجراهای آب ده یا چراغ‌سوها را توسعه دادند و آنها را با مادر چاه مرتبط ساختند آب با نقب-هائی افقی که متناوباً با چاههای عمودی به سطح زمین مرتبط می‌شود به مظهر قنات می‌رسد، زیرا برای رساندن آب مادر چاه به سطح زمین بندرت ممکن است حفر یک میله تک و تنها کافی باشد، بلکه مجبورند در فواصل مختلف میله‌هائی حفر کنند تا جریان آب به سطح زمین برسد. بدین ترتیب است که مثلاً برای قنات گز نزدیک اصفهان در فاصله‌ای که فقط ۳ میل است چهارصد میله چاه حفر کرده‌اند.

هر جا که مظهر قنات است اگر برای آبادی مناسب باشد در فاصله کوتاهی دهی برپا می‌شود؛ در غیر این صورت این نهر پربرکت در جویهای روباز به نقاط دور دیگر منتقل می‌گردد و از این جهت است که مخارج ایجاد قنات اغلب به مبالغ هنگفتی سر می‌زند. بیشتر این هزینه گزاف از طرف مؤسسات خصوصی یا ناحیه پرداخته می‌شود و قسمتی نیز هرگاه صحبت از تهیه آب شهرهای بزرگ در میان باشد از جانب دولت و در مورد امکان مقدسه از محل اوقاف تأمین می‌گردد.

متأسفانه مقداری از آب در جویهای سر باز در اثر نفوذ در خاک و تبخیر از بین می‌رود؛ زیرا کاشتن درخت در اطراف جویها به آن دلیل که قلمه‌ها حفاظتی ندارند کاری عملی نیست و زحمتی بی‌حاصل است. از این گذشته به علت نزول بارانهای شدید و هرز رفتن آبها، اغلب به این نهرها آسیب می‌رسد بطوری که مجاری آب بند می‌آید، خراب می‌شود و اگر بموقع-چاره‌اندیشی نشود همه تأسیسات از بین می‌رود. البته قوانینی از قدیم در دست هست که خراب کردن چشمه و قنات و بردن آب شخص دیگر را به شدت منع می‌کند. منتها عیب کار اینجاست که قدرتمندان و صاحبان نفوذ به این دستورها اعتنائی ندارند، بلکه در جوار کاریزی میله‌ای عمیق‌تر حفر می‌کنند یا با کشیدن مجرائی مستقیم آب قناتی را می‌برند؛ بدین طریق است که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۷

گیاهان روستائی بکلی از میان می‌رود و روستائیان ناگزیر از ترک خانه و دیار خود می‌شوند و آبادیهائی که سابقاً سیاحان در نقشه‌های خود ذکر کرده‌اند بدون بجا گذاردن اثری معدوم می‌گردد؛ یا حد اکثر آنکه چند خرابه و بوته سخت‌جان نشانی از موقع و محل آنها بدست می‌دهند. کاریزهائی که روزگاری آب مصرفی پانصد هزار نفر سکنه شهر قدیمی ری را به مقدار کافی تأمین می‌کردند اکنون چنان خراب شده که از عهده تأمین مصرف اندک ناحیه کوچک شاه عبد العظیم که بر خرابه‌های ری ایجاد شده است به زحمت برمی‌آیند. گاه توفیق رفیق مرد صاحب همتی می‌شود که قناتی را که قرن‌هاست ویرانه و پر شده است کشف کند و بدین طریق با صرف مبالغی نسبتاً جزئی می‌تواند نهر پرآبی بدست آورد. هنگامی که در دوره اقامت من در تهران شاه دستور به مرمت قنات مخروبه‌ای داد، جریان آبی که آزاد شده بود یک قسمت کامل شهر را فرا گرفت.

میزان آب را برحسب قدرتی که برای گرداندن سنگ آسیابی کافی است، می‌سنجند؛ درست همانطور که قدرت کار ماشین بخار را برحسب قدرت اسب اندازه می‌گیرند؛ می‌گویند: یک چشمه، یا یک قنات با فلان قدر «سنگ آب». هرگاه دهات متعددی در یک ناحیه قناتی تعبیه کنند، طبق قراردادی مدت استفاده متناوب هر یک را معین می‌دارند. مالکان خصوصی استفاده از آب را به قیمتی که برحسب ساعت معین شده است می‌فروشند؛ و بدین ترتیب است که تعبیه قنات از مشاغل پردرآمد محسوب می‌شود، به

شرطی که عدالت، حقوق مالکیت ایجادکننده را در برابر دخالت‌های عدوانی و تخطیها، محافظت کند و البته چنین چیزی هم در ایران امکان ندارد.

در مورد تقسیم آب و انشعاب رودخانه هم ایرانیها به همین نهج، علی‌رغم نقصی که در معلومات نظری آنها وجود دارد و موجود نبودن هیچ دستگاهی، باز کارهای قابل ملاحظه و تحسین آمیزی انجام داده‌اند. صدها آبادی از این طریق ایجاد گردیده است که جریان رودخانه‌ها را تغییر داده‌اند و آب آنها را به انشعابهای مختلف تقسیم کرده‌اند. در این باب رودخانه‌های کرج و جاجرود مثالهای برجسته‌ای بشمار می‌روند که با ایجاد انشعابهای مصنوعی در آن مناطق وسیع شهریار و ورامین آبیاری می‌شوند. در این مورد دیگر برجسته‌تر از همه باید زاینده‌رود را ذکر کرد که دشت اصفهان آبادی و رونق خود را بدان مدیون است. نام «زاینده» هم بدان برانزده است، چه هرچند که بستر آن بر اثر گرفتن انشعابهای بسیار کاملاً خالی بنظر می‌رسد باز قدری پائینتر آب زلال از چشمه‌های آن می‌زاید و به بیرون می‌جوشد.

در مواضعی که در دشتهای تنگه‌ای کوهستانی دیده شود، «بند» های استواری تعبیه کرده‌اند تا بر فابهایی را که سرازیر می‌شود در آبگیرهای وسیعی جمع آورند و بعد در بهار و تابستان از دریچه‌های باز، آن مزارع را آبیاری کنند. بندی که در تنگه کهرود ایجاد کرده‌اند و از آن طریق آبهای کوهستانی را جمع می‌کنند و به دشت کاشان می‌رسانند، نمونه زیبایی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۸

است از آنچه گفته شد. با ایجاد آبگیری شبیه به آن در تنگه نزدیک پس قلعه می‌توان تمام حوالی تهران را بارور و آباد ساخت؛ منتها اینکه حکومت فعلی هیچ بر سر آن نیست که برای مقاصد عام المنفعه پولی خرج کند، هرچند که در آینده صد برابر آن سود عایدش شود. در قرنهای گذشته با ایجاد بندها، نهرهای بزرگ را به دشت تخت‌جمشید و قسمت‌های غربی مملکت می‌بردند و از این طریق سرزمینهای وسیعی را آباد می‌کردند. اما این همه اکنون خشک و ویران برجای مانده است.

غیر از تأسیساتی که تا به حال برای آبیاری ذکر کردیم از چاه هم آب برای مقاصد کشاورزی بدست می‌آورند. دلوها را با طناب درازی به درون چاه می‌فرستند، وقتی سطل پر شد آن را به کمک گاوی که به چرخ بسته شده است بیرون می‌کشند و آن هم بدین طریق که گاو را در سرازیری کوچکی که در جلو چاه کنده‌اند می‌رانند و این کار موجب بالا آمدن سطل با محتوای آب آن می‌شود.

از اینها گذشته مناطقی هم در ایران هست که باران بهاری زمین را برای پذیرفتن بذر آماده می‌کند؛ در این مناطق کشت دیم (یعنی طبیعی، بر خلاف کشت آبی که باید آب را به طریق مصنوعی به زمین رساند) انجام می‌گیرد.

غله‌ای که از کشت دیم بدست می‌آید، طبیعتاً سنگینتر و مغزدارتر است چه هیچ آبیاری مصنوعی نمی‌تواند کاملاً جای باران آسمان را بگیرد و از این جهت است که مثلاً گندم مصر علی‌رغم آبیاری با آب نیل که پر از مواد آلی است، خیلی کمتر از گندم اروپا نشاسته دارد. باری این مناطق مساعد برای کشت دیم عبارتند از قسمت‌هایی از جلگه ری و قزوین، کردستان، خمسه و بعضی از دره‌های عراق عجم. در ناحیه قزوین که به علت داشتن باغهای زیبای خود مشهور است، سبز شدن و روئیدن گیاهان بستگی به توفانها و رعد و برق‌هایی دارد که به کرات در تابستان در آن دیار رخ می‌دهد. هرگاه رعد و برق بگذرد، بی‌آنکه بارانی به همراه داشته باشد، دیگر در آن سال خشکسالی است و محصول مرغوب نیست. در نواحی ساحلی دریای خزر باران به هیچ روی کم نیست، و به همین دلیل هم در آن دیار قنات احداث نمی‌شود، اما در آنجا رودخانه را تقسیم می‌کنند تا شعبه‌های آن را به شالیزارها برسانند.

روی هم‌رفته در سراسر ایران زیادی یا کمی باران بهاری، و بیشتر از آن برف زمستان، عامل تعیین‌کننده محصول است. در سالهایی که در زمستان کوهها از برفی که باید در تابستان آب و در دشتهای سرازیر شود پوشیده نباشد تمام تلاشها برای بدست آوردن

محصول کافی از زمین بی نتیجه می ماند.

طبقه برزگر در ده‌ها، قصبچه‌ها، قصبات و همچنین در حومه اصفهان، یزد، قزوین، همدان و سایر شهرها سکونت دارد. برای ایمنی از دستبردها و شبیخونهای غارتگران که در گذشته‌ها چندان نادر هم نبوده است به دور هر سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۴۹

ده حصاری بلند از خشت و گل کشیده‌اند تا فقط ده یک مدخل داشته باشد و بس. برای سهولت دفاع در آن روزگار، ده‌ها را بر فراز تپه‌هایی [۲۵۹] خاکی که به همین منظور ایجاد می شده به صورت طبقه به روی هم می ساخته‌اند.

نمونه‌ای از این طرز ساختمان در آبادی یزدخواست برجای مانده است؛ بقایای این ده‌های روی تپه، هنوز هم فراوان است. بلافاصله بعد از دیواری که ده را در بر گرفته مزارع و باغها دیده می شود و باز پس از اتمام این مزارع دیوار چینه‌ای دیگری که نازکتر است قرار دارد. خانه‌ها نیز از خشت ساخته شده است و دارای فضائی جلو باز است که در عین حال از آن به عنوان آشپزخانه استفاده می شود، و در طرفین آن اتاقهایی است مخصوص مردان و زنان. در طول جبهه خانه ایوانی است که بر یک تیر چوبی از تنه پوست کنده درخت تبریزی تکیه دارد و در پناه آن در سبدهای بزرگی که از شاخه بید درست شده است و با گل و تپاله گاو منافذ آن را مسدود کرده‌اند گندم و جو و سایر خوردنیها را نگهداری می کنند. بر بامهای مسطح علوفه خشک و علیق زمستانی را تل انبار کرده‌اند. طویله‌ها و انبارهای غله و علوفه طرفین حیاط را احاطه کرده‌اند.

بین دهقانان تقریباً همیشه تک همسری رواج دارد. زنان بندرت به کار مزرعه می رسند، بلکه بیشتر به کار آشپزخانه، تهیه لبنیات، روبراه نگاهداشتن و تعمیر کلبه، ساختن نمد، بافتن قالی یا همه نوع منسوجات درشت بافت از پشم و کرک اشتغال دارند. غله مخصوص تهیه نان را در آسیاهای دستی یا دست آس آسیا می کنند، برای کره گرفتن به جای کوزه خیک بکار می برند. بعد از اینکه دوغ یا ماست را در خیک ریختند آن را چون حصیری بین دو درخت می آویزند و آنقدر به پیش و پس حرکت می دهند تا کره آن جدا شود.

از نظر مالکیت، زمین کشت شده و بارور به اقسام زیر تقسیم می شود:

۱. اربابی؛ ۲. رعیتی؛ ۳. وقف؛ ۴. خالصه؛ ۵. تیول؛ ۶. ملک شخصی.

اربابی به زمینهایی می گویند که به یک ارباب معین تعلق دارد و رعیتها بر طبق شرایط مندرج در یک قرارداد بدانجا کوچیده‌اند تا زمین را آباد و از آن استفاده کنند. معمولاً ارباب زمین و آب، و بعضی اوقات بذر و حیوان بارکش را می دهد و رعیت برای خود کلبه می سازد و دو سوم تا سه چهارم برداشت حاصل را موظفاً به ارباب تحویل می دهد. اما رعیت به زمین وابسته نیست؛ می تواند هر لحظه زمین را ترک گوید و به جایی دیگر برود که امید وجود شرایط بهتری در آنجا هست. هیچ مالکی هر قدر هم که مقتدر باشد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۰

نمی تواند او را به ماندن وادارد، زیرا اختیار داشتن در تعیین محل زندگی و کار از اصول غیر قابل تخطی و واجب الاتباع دولت ایران است. این اصل متضمن حمایت خیرخواهانه‌ای است از مظلوم در برابر استثمار و اعمال فشار بی حد؛ از طرف دیگر این امر، کم باعث ویرانی کامل ده‌ها نشده است، زیرا مهاجران تازه، به این آسانها ملک اربابی را که با رعایای خود بدرفتاری کرده است، برای سکونت انتخاب نمی کنند. در سال ۱۸۵۲ [۲۶۰] نزدیک قزوین به دهی وارد شدم که به مادر شاه تعلق داشت، و پیشکارش شاهزاده علی قلی میرزا چنان رعایا را تحت فشار قرار داده بود که ناگزیر تصمیم گرفته بودند همگی بالاجماع از خانه و زندگی قبلی خود دست بکشند و کوچ کنند. تمام درختهایی را که کاشته بودند از بن انداختند، تیرهای چوبی خانه‌ها را سوزاندند، داروندار منقولشان را بر حیوانات بار کردند و هنگام ورود من در حال عزیمت بودند. در آخرین لحظه، شاه پیشنهاد مصالحه‌ای کرد

که در نتیجه آنان تصمیم خود را فسخ کردند اما ملک سالیان سال همچنان ویرانه ماند.

«رعیتی» به زمینهای کوچکتری می‌گویند که صاحبان آنها به عنوان ملک خودشان آن را آباد می‌کنند. البته «رعیت» به معنای وسیع اصولاً به مردی اطلاق می‌شود که از کار کشاورزی زندگی می‌کند در مقابل «کاسب» که به تجارت و پیشه‌وری اشتغال دارد و «درویش» یا «بنده خدا» که هیچ شغل معینی ندارد و به تکدی روزگار می‌گذرانند. با خرید یک ملک بزرگتر رعیت تغییر طبقه می‌دهد و ارباب می‌شود.

از «وقف» منظور املاکی است که از طریق هدیه و بخشش به ملکیت مساجد، امامزاده‌ها و مدارس درآمده از جانب این مؤسسات اداره می‌شود.

به مرور دهور املاک وقف اماکن مقدسه به اندازه‌ای خارق العاده فزونی یافت و این امر عواقب وخیمی در بر داشت زیرا قسمت بزرگی از عایدات جاری این املاک به کربلا که مدفن فرضی حضرت علی علیه السلام [۲۶۱] است، یعنی به سرزمینی که متعلق به عثمانیه است سرآزیر می‌شد. نادر شاه سرانجام خود را ناگزیر دید که قسمتی از زمینهای وقفی را مصادره کند و از ارسال درآمد آنها به کربلا جلو بگیرد و در عوض برای سادات که از اعقاب پیغمبر (ص) اند هر ساله چهل هزار تومان از عواید اصفهان حواله کند. اما از آن هنگام باز روز به روز بر میزان موقوفات افزوده می‌شود و آن هم نه تنها از طریق وقف بقاع متبرکه و وصیت. بلکه همچنین از راه انتقال به دلایل دنیوی. مثلاً هرگاه صاحب منصبی دچار بی‌مهری شود و بترسد که مبادا دار و ندارش را مصادره کنند، فوراً اموال خود را به روحانیت منتقل می‌سازد و در پنهان شرط می‌کند که سهمی از عواید آن مخصوص خانواده‌اش باشد و هر ساله از طرف تولیت پرداخته شود. هرچند که وزیری به اسم «وزیر موقوفات» بر اوقاف

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۱

نظارت دارد باز بعضی از ملانماهای حریص به میل و دلخواه خود بدان دست درازی می‌کنند و واقعا از نظر حفظ منافع مملکت و کشاورزی آن لازم است که باز فوراً محدودیتی در کار اینها ایجاد شود.

«خالصه» نام املاک مصادره شده‌ای است که مقام سلطنت کشت و برداشت آن را به عهده کارمندان خود گذارده است. اما همین کارمندان هستند که با رعایا به بدترین صورت ممکن رفتار می‌کنند؛ پس شگفت نیست که خالصه‌ها در همه جا وضعی اسف‌بار دارند و معمولاً پس از سالهای معدودی بکلی مخروبه و ویرانه می‌شوند. استثنائاً مقام سلطنت املاک وسیع واقع در دشت خوار- ورامین را که تقریباً تمام حوایج خواربار تهران از آنجا تأمین می‌شود به دو تن از کارمندان دولت به اجاره داد. اجاره‌داران به هر حال به دلیل نفع شخصی هم که شده به اصلاح کشت عنایت کردند؛ منتها اینکه در کار فروش محصول سودجویی را بجائی رساندند که یک‌باره قیمت خواربار در تهران به سه برابر افزایش یافت؛ در نتیجه بلوا شد تا اینکه به فرمان شاه سر یکی از دو تن اجاره‌دار بر باد رفت.

«تیول» نیز به همین ترتیب از املاک سلطنتی است که به جای آنکه به اشخاص حقوق نقدی مباشرت بپردازند، حق استفاده از تیول را به آنها واگذار می‌کنند. می‌توان پذیرفت که سودجویان به هیچ وجه پروای نگاهداری و اصلاح ملک را نکنند و حتی تمام هم و غم خود را مصروف بهره‌برداری بی‌قاعده در حد اقل مدت از آن بنمایند. اینها وقتی که خوب از ملک بهره‌برداری کردند و شیره آن را مکیدند به دولت شکایت می‌برند که از آن پس نمی‌توانند به آن کار ادامه دهند، در این صورت یا به آنها ملک دیگری واگذار می‌شود و یا حقوق مباشرت از آن پس به صورت نقدی به آنها پرداخته می‌شود. این رسم نامبارک همچون سرطان این مملکت را دارد نابود می‌کند.

«ملک خاص» به املاک شخصی شاه اطلاق می‌شود. هرچند که در این مملکت حکومت استبدادی برقرار است بازین خالصه و املاک شخصی شاه سخت فرق می‌گذارند. اول اینکه املاک خالصه بنحوی غیر قابل تقسیم به وارث تخت و تاج منتقل می‌گردد

در حالی که املاک شخصی را شاه می‌تواند به دلخواه به فرزندان و زنانش ببخشد، یا برای آنها به ارث بگذارد.

در این اواخر قانونی وضع شده است که مطابق آن افراد خارجی نمی‌توانند ملک و زمین به صورت دائم بخرند. تملک زمین حد اکثر هنگامی ممکن است که بزودی آن را بفروشند: آن‌طور که به نظر ما می‌آید این قانون کلاً تدبیری است زائد چه در اوضاع و احوال فعلی، ملکداری برای خارجیا حتماً هیچ لطف و کششی ندارد.

بر حسب سنتی قدیمی هر ده به شش قسمت تقسیم می‌شود به نام «دانگ» و هر دانگ می‌تواند مالک دیگری داشته باشد. این رسم باعث شده که صاحبان قدرت یا هر کس که بین آنها حامی و دوستی دارد آن را مستمسک قرار دهند تا ملکی را «ارزان» بخرند. یک دانگ ملکی را می‌خرند و با بکار بردن انواع

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۲

حیله‌ها صاحبان پنج دانگ دیگر را وادار به فروش به قیمت خیلی ارزانتری می‌کنند.

مالیات املاک را نمی‌توان گزاف شمرد. عوارضی که باید به دولت پرداخت یک پنجم حاصل است و مالک آن را می‌پردازد و رعایائی که در آن ملک ساکنند از پرداخت مالیات معافند. رعیت‌های نوع دیگر یعنی کسانی که خود در مزارع کوچکشان کشت می‌کنند باید مالیات زمین را بدهند.

برای آنکه خوانندگان مقیاسی برای قضاوت در دست داشته باشند در اینجا یاد آور می‌شویم که مجموع درآمد پیش‌بینی شده از مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم به ضمیمه درآمد املاک خالصه به هفت کرور تومان - سه میلیون و پانصد هزار تومان - برابر با چهل و دو میلیون فرانک بالغ می‌گردد. اما این رقمی است که هرگز دریافت نمی‌شود، زیرا همواره این یا آن ولایت به مصیبتی دچار می‌شود، در اینجا بیماری دامی شیوع داشته و حاصل بد بوده است، در جائی دیگر جنگ ناراحتی بوجود آورده، قشون از آنجا عبور کرده، طغیان بوده، ترکمنها شیخون زده‌اند و از این قبیل و اینها دیگر باعث می‌شود که نتوان همه مالیات را به صورت کامل وصول کرد. بدین ترتیب سالی نمی‌گذرد که حکام بسیاری تقاضای «تخفیف» نکنند، و هر چند شاه در این سنوات آخر اعلام کرد دست هر حاکمی را که کلمه تخفیف را بر زبان آورد قطع خواهد کرد باز دولت چاره‌ای جز ابراز موافقت ندارد. اما بدترین نکته در این مورد آن است که شخص حاکم تخفیف بدست آمده را با خیال راحت به جیب می‌زند و از تک‌تک مالکانی که دستشان به دهنشان می‌رسد مالیات را به تمام و کمال وصول می‌کند و آن را به اصطلاح بالا می‌کشد. از این گذشته، در این نظام حاکم، بدیهی است صاحبان نفوذی که املاک وسیع در اختیار دارند، از پرداخت مالیات سرباز می‌زنند و ناچار پرداخت مالیات آنها به عهده مالکان کوچکتر یا خرده‌مالکان می‌افتد و باری غیر عادی بر دوش آنان تحمیل می‌شود.

دولت به صورت رسمی در واگذاری شغل حکومت، معامله می‌کند. نامزد حکومت پیشاپیش باید مبلغی در حدود چهل هزار تومان - چهارصد و هشتاد هزار فرانک - به شخص شاه بپردازد، و همین مبلغ را نیز - اگر نه بیشتر - باید صرف خرید هدایا برای مادر شاه، وزراء، مستوفیان دولت، فراشها و دیگران بکند. تهیه اسبها، چادرها، فرشها و چیزهای دیگر برای ایجاد تجملی که لازم بنظر می‌رسد نیز متضمن مخارج گزافی است. وی ناگزیر پول لازم برای این مخارج را با تعهد بهره گزاف ۱۸ تا ۴۰ درصد تأمین می‌کند. خوب حالا - چون انتصابش فقط برای مدت محدود یک سال، یعنی از این نوروز تا نوروز بعدی است پس می‌کوشد در همان سال اول نه تنها کل مبلغ سرمایه - گذاری شده را برگرداند بلکه برای خود نیز ثروتی بچنگ آورد؛ چه اطمینان ندارد که دولت پس از انقضای دوره حکومتش وی را به حق یا ناحق پای میز محاسبه نکشد و وی مجبور نباشد که بی‌گناهی خود را با بازپرداخت مبالغ

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۳

هنگفتی تأمین کند. به همین دلیل مالیات دهندگان ترجیح می‌دهند که بدترین حاکم مدتی مدید بر سر کار بماند تا اینکه او را

بسرعت با حاکم بهتری عوض کنند. زیرا اولی، چنانکه همه می‌دانند، اقلای «سیر» شده است. برای پی بردن به مبالغ و ارقام سرسام‌آوری که حکام مردم را سرکیسه می‌کنند کافی است به این حقیقت توجه کنیم که دو تن از دائیهای شاه به نام عیسی خان و امیر اصلان خان در طول سالیان متمادی حکومت خود پس از وضع مخارج هنگفتی که کردند باز قاعدتا باید هر کدام در حدود یک میلیون تومان هم کنار گذارده باشند. شاه از همه چیز آگاه است ولی خیال می‌کند قدرت تغییر آن را ندارد. در حضور من به جانشین عیسی خان که در حال عزیمت به خمسه بود چنین دستور داد: «دائی من این ولایت را خوب غارت کرده است، تو توجه داشته باش و کاری کن که مردم بتوانند زندگی کنند، چون «فقیر آدم‌اند و بردبار» با وجود این باز کمی بعد حکومت ولایت دیگری به همین عیسی خان سپرده شد و حکم وی که در روزنامه رسمی مملکت درج شد بدین قرار بود:

«نظر به اینکه عیسی خان با رعیت پرستی و عنایت به فلاح خود را از اقران ممتاز کرده است وی را به حکومت اصفهان منصوب می‌کنیم تا او به شیوه مرضیه این ولایت را آباد و رفاه مردم را تأمین ...»

در دوره شاه فعلی آمدند فکر بکری کردند تا از آن طریق اختیارات حاکم را تا حدی محدود کنند و آن چنین بود که یک نفر را به اسم «وزیر» همراه حاکم کردند. اما بدبختانه وضع از بد هم بدتر شد. از آن هنگام در ارکان حکومت یک دودستگی مخرب ظهور کرد، درحالی که این هر دو در تلاش خود برای سرکیسه کردن هر چه بیشتر ولایت زیر نظر خویش با یکدیگر اتفاق نظر کامل دارند. واقعا جای حیرت است که چرا اهالی صدمه دیده و غارت شده بیشتر از این برای معارضه با سوء اداره حکام به قیام علنی دست نمی‌زنند. در مدتی که من در ایران مقیم بودم فقط دوبار چنین شورش و طغیانی رخ داد، یکبار در گیلان و یکبار هم در تبریز (آذربایجان). در شهر اخیر همواره حکام با وضع مشکلی روبرو هستند چه در اینجا عباس میرزا از بیش از نیم قرن قبل قاعده و ضابطه‌ای محکم برای مالیات وضع کرده است و اهالی دیگر از آن به عنوان حق قانونی خود با عزم جزم دفاع می‌کنند.

در ولایات مختلف مالیات به نسبت صحیح تقسیم نشده است، زیرا در اغلب ارزیابیها که کرده‌اند از نظر دور داشته‌اند که با گذشت زمان اوضاع و احوال بصورتی اساسی دچار تغییر گردیده است. فی‌المثل برآورد مالیات نواحی اصفهان و شیراز به چهارصد هزار تومان به زمانی راجع است که اصفهان پایتخت و مقر سلطان مملکت بود و در نتیجه تمام محصولات کشاورزی را می‌شد خیلی بیشتر قیمت‌گذاری کرد تا در دوره بعد که پایتخت به تهران منتقل گردید. از این گذشته ولایاتی که قبلا ثروتمند و آباد بود مانند مشهد و استرآباد بر اثر دستبردها و تاخت‌وتازهای ترکمنها چنان ویرانه و فقیر شده که درآمدهای مالیاتی آنها به زحمت تکافوی نگاهداری قوا و ساختاری

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۴

مستقر در آن دیار را می‌کند. به همین ترتیب هم ولایات آذربایجان، مازندران و همدان نمی‌توانند سهم مربوط به تأمین مخارج قشون را که سالانه تعهد پرداخت آن را دارند از محل عواید خود تأمین کنند. سرانجام دولت از دیگر ولایات و فی‌المثل کردستان مبلغ نسبتا کمتری مالیات مطالبه می‌کند چه از قیام و طغیان مردم بی‌آرام و قرار آنجا بیم دارد. بدین طریق می‌بینیم فقط چند ولایتی بار سنگین و کمرشکن تأمین مالیات کشور و مخارج دولت را به عهده دارند و زیر آن شانه خم کرده‌اند.

جمع‌آوری مالیات اراضی از طریق کدخدا انجام می‌گیرد و وی مبالغ بدست آمده را به محصلهائی که به اینجا و آنجا در حال سفرند تحویل می‌دهد. کشاورز مرجعی ندارد که بتواند از تحمیل و ظلم مالیاتی بدان شکایت برد. شکایت کردن به حاکم که چپاول و تعدی، همه با اطلاع و اراده او انجام می‌پذیرد بدیهی است که بی‌نتیجه می‌ماند. هرگاه راهی پایتخت شود تا به شخص شاه که «عدالت مدار» است پناه برد و حق خود را بخواهد در معرض این خطر قرار می‌گیرد که جاسوسان حکومت وی را بگیرند و به کیفر جسارتش برسانند. حال گیریم به سلامت به پایتخت رسید چگونه بتواند شکایتش را به عرض برساند؟ زیرا هیچ ناشناسی نمی‌تواند در تیررس شاه قرار گیرد و کسی که بخواهد از فاصله دور با تکان دادن «عریضه» نظر و توجه شاه را به خود جلب کند

بالفور از طرف درباریان و نزدیکان شاه «دیوانه» قلمداد می‌گردد و دیدگان شاه به نقطه‌ای دیگر معطوف می‌شود! تنها امیدی که به احراز موفقیت وجود دارد این است که در منزل شخص متنفدی بست بنشیند و بس.

سوی پرداخت مالیات ظالمانه، طبقه برزگر و فلاح باز باید به اذیتها و آزارهای دیگری نیز تن دردهد. از زیانهائی که توسط قشون رهگذر، به خانه‌ها، درختان، احشام و مزارع سکنه‌ده‌ها عارض می‌شود قبلاً سخن به میان آمد. من در اینجا بخصوص از مسافرت‌های شاه و اعضای دولت به عنوان یک مزاحمت خاص برای مملکت سخن به میان می‌آورم. از هر روستائی که پای شاه به جاده آن برسد باید هدایائی به وی تقدیم شود و سورسات تمام ملتزمین رکاب او به صورت رایگان تأمین گردد. نواحی ثروتمند به این دلیل هدایائی برای پیشخدمتهای شاه می‌فرستند تا آنها با توسل به انواع حیلها او را وادارند راه دیگری را انتخاب کند. به‌طور معمول هم آنان در این نیت خود کامیاب می‌شوند و موکب شاه عازم مناطق فقیرتری می‌شود که از عهده رشوه دادن به درباریان برنیامده‌اند. هرگاه یکی از اعضای دولت سفر کند دستور می‌دهد «تعلیقه» ای صادر کنند که به محض ارائه آن آبادیها موظفند «سورسات» یعنی کلیه مایحتاج او و همراهانش را تهیه کنند و تحویل دهند.

اغلب وی به خواربار مورد لزوم و علوفه و علیق برای حیوانات سواری و باری رضایت نمی‌دهد بلکه علاوه بر آن، قند و شکر، چای، شمع کافوری، خلاصه چیزهائی که دهقانان بیچاره نام آنها را هم بزحمت شنیده‌اند می‌خواهد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۵

و در نتیجه رضایت می‌دهد که پول نقد بدهند و خود را خلاص کنند.

درآمد خالص یک ملک چه از طریق اجاره و چه فروش مستقیم محصول به‌طور متوسط بین ۱۲ تا ۱۵ درصد برآورد می‌شود. در غلات از هر تخم ده تا پانزده تخم بدست می‌آید؛ حاصل میوه و سبزی کاری نیز کمتر از این نیست.

روش کشاورزی روی هم‌رفته ساده است. به اندازه‌ای آب به مزرعه می‌اندازند که حدود ده سانتیمتر روی زمین بایستد. بین دو تا سه روز، زمین تمام این مقدار آب را جذب می‌کند و حالا دیگر کار بر روی زمین چه با «شخم» و چه با «بیل» آغاز می‌گردد. خیش ایرانی عبارت است از تیری چوبی بدون چرخ که در قسمت جلو به یوغ گاو محکم شده و در عقب آن گاو آهن نصب گردیده است. با چنین ابزار ناقصی که توسط گاوی بی‌رمق و مردنی کشیده می‌شود البته فقط می‌توان خراشی به زمین داد، نه آنکه بتوان واقعا آن را زیرورو کرد. برای سبزی و صیفی کاری و اصولاً برای زمینهای که باید با دقت بیشتر به آنها رسید «بیل زدن» را ترجیح می‌دهند. اصفهانیها و بیشتر از آنها گبرهای یزد به خاطر مهارتشان در بیل زدن شهرت دارند.

پس از زیرورو کردن زمین را با غلتکی سنگی (کلوخ کوب) درمی‌نوردند تا خاک را بکوبند و هموار کنند و سرانجام بر روی زمین ماله می‌کشند. از این پس مزرعه را به قطعات کوچک چهارگوش با بلندیهائی که داخل آنها شیار است تقسیم می‌کنند (کرت‌بندی) تا اینکه آب به همه زوایا برسد بی‌آنکه مواد آلی آن شسته شود و برود. برحسب ترتیب، دیواره‌های کرت از یک طرف باز و پس از سیراب شدن مجدداً بسته می‌شود تا اینکه سرانجام سراسر مزرعه آبیاری شود. برای ایجاد دیواره‌های کرت از ابزاری که به خاک‌انداز شبیه است (کردر) استفاده می‌کنند. دو مرد این ابزار را با ریسمانی این طرف و آن طرف می‌کشند. در سفرنامه عربستان نیبور، ص ۱۵۸، لوحه ۱۵ (H) تصویری از این دستگاه فوق العاده عملی دیده می‌شود.

روی هم‌رفته از مزارع بیش از یک‌بار در سال محصول بر نمی‌دارند و چون در اغلب نواحی آب موجود برای کشت زمین کفایت نمی‌کند سال بعد زمین را به حال «بایر» می‌گذارند. تنها در حوالی شهرهای بزرگتر و در نواحی اصفهان و یزد مصرف «کود» برای حاصلخیز کردن باغها و مزارع رواج دارد. در آنجا پس از محصول اول، باز هندوانه، خربوزه، خیار و هویج کشت می‌کنند. بین محصولات زمستانی (شتوی) و محصولات تابستانی (صیفی) فرق می‌گذارند. در شهر اصفهان کارخانه کودسازی از رشته صناعی است که برای خود اهمیتی دارد؛ برطبق دستور العملهای مختلف فضولات حیوانی، برگهای گندیده، ماسه، گچ، آهک، خاکستر و

غیره را به انواع گوناگون درهم می‌آمیزند، شکل می‌دهند و موافق با اصولی که از تجربه حاصل شده است این یا آن مزرعه و یا بذر را با آن کود می‌دهند. همچنین برجهائی برای جمع‌آوری فضله کبوتر که شاردن در کتاب خود طرز ساختمان آن را شرح سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۶

داده است از طرف شهر ایجاد گردیده؛ فضله بدست آمده را به نسبت مساوی بین اهالی تقسیم می‌کنند ولی مع هذا هرکس هم حق دارد برای شخص خودش برج کبوتری ایجاد کند. چیدن و برداشت میوه در ایران مانند کشورهای اروپائی با شتاب انجام نمی‌گیرد. باغدار که اطمینان دارد هوای خشک مداوم در مدت برداشت میوه هست با فراغت بسیار به این کار می‌پردازد. وقت برداشت محصول در ولایاتی که از هم فاصله بعید دارند خیلی تفاوت دارد- در عربستان (خوزستان) در فروردین، در کاشان در تیر و در حوالی تهران در اواخر تیرماه محصول را برمی‌دارند- همچنین زمان برداشت بستگی به ارتفاع مختلف آبادیها دارد. غله را با «داس» درو می‌کنند که تقریباً تا نوک داس به صورت مستقیم است و به علت انحنای کوتاهی که دارد ساقه‌های کمتری را یک‌باره و دفعتاً می‌تواند برد، درحالی که داسهای ما خلاف آن است.

به استثنای شمال مملکت که در آن ارابه‌هائی با دو حلقه چوب به جای چرخ در آمد و شد است در سایر جاها دسته‌های خشک شده غله را بر پشت الاغ بار و در نقطه معینی در زیر آسمان بر روی هم انبار می‌کنند. کنار خرمن، خرمن‌گاه را با هموار کردن و کوبیدن زمین آماده می‌کنند. دستگاه خرمن‌کوب (جرجر) به شکل سورت‌مه‌ای است که چهار تا پنج محور متحرک با صفحات آهنی میخ پرچ شده بدان متصل است. گاو آن را به صورت دورانی می‌چرخاند تا اینکه گاه کاملاً خرد شود. بعد گاه را در تورهائی جمع می‌کنند و برای نگاهداری به انبار می‌برند. (هنگام انتقال گاه از مزرعه به خانه تمام راه از گاه پوشیده می‌شود، و به همین دلیل هم جاده شیری را در فارسی و عربی «کهکشان» می‌گویند.) دانه‌های غله‌ای را که به جای می‌ماند باد می‌دهند و سرند می‌کنند [۲۶۲]. وقتی بادی در کار نباشد برزگر می‌پندارد می‌تواند با تکان دادن بعضی از سنگها آن را ایجاد کند، و این هم از قبیل خرافات دیگری است که در بین دهقانان رواج دارد. مقادیر اندک را همانطور که شرح دادیم در سبد در زیر سقف ایوان خانه‌های روستائی نگاه می‌دارند؛ مقادیر زیادتر را در انبارها حفظ می‌کنند. انبار چاله‌ای است به عمق حدود سه متر که برجی به صورت مخروط ناقص بالای آن قرار دارد. طرز انبار کردن غلات چنین است که یک لایه گاه و یک لایه دیگر غله متناوباً بر روی هم قرار می‌گیرد. تپاله گاو را که در مدخل انبار قرار می‌دهند برای آن است که حشرات بدان راه نیابند، اما با وجود این همواره مقدار زیادی از محصول طعمه حشرات می‌شود و از بین می‌رود. دولت در انبارهای متعدد غلات محصول خالصجات و آنچه را که حکام می‌فرستند، نگاهداری می‌کند تا در سالهای گرانی آن را به قیمت گزاف به مردم بفروشد. ترکمنها به من گفتند که بافه‌ها و دسته‌های مسروقه غلات را درحالی که ساقه‌هاشان به طرف پائین است در چاله‌هائی می‌افکنند، سپس خاک بر روی آن می‌ریزند و محکم لگد می‌کنند تا

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۷

این ذخیره کشف نشود و به دست دیگران نیفتد. غله باید در این «سیلو» ها سالیان دراز بدون عیب بماند.

ساکنین کوهستان با مرارت و صرف همت بسیار محصول ناچیزی از زمین بدست می‌آورند. من خود در قریه کوهستانی اسک دیدم که هر قطعه کوچک زمین را چگونه صفت‌صفت بر دیوار صخره‌ای ایجاد کرده‌اند و در آن غله کاشته‌اند. دور هر درختی را معجری کشیده‌اند تا از شر بهمن محفوظ بماند، درحالی که در دامنه همین کوه، در دشت حاصلخیز مازندران زمین در انتظار کشت مانده است تا حاصلی فراوان به دست بدهد. اما فرزندان کوهستان شرایط سخت محل سکونت و موطن خود را دوست دارند، جایی که شوک‌ها و مرالها را شکار می‌کنند و می‌توانند در برابر دولت به دفاع از استقلال خود برخیزند.

خطرناکترین خصم بذر، ملخ است که دو نوع از آن مشخص گردیده است: یکی نوع کوچک که دوره تحول خود را در خشکی

می‌گذراند و دیگری نوع بزرگ که از دریا می‌آید. ملخ دریائی مناطق گرمسیری یعنی ولایات جنوبی را نابود می‌کند. خوشبختانه بسیاری از ملخها طعمه «سار» می‌شوند و از بین می‌روند. مطابق عقیده‌ای خرافی که بین ایرانیان شیوع دارد آب امامزاده‌ای نزدیک مشهد سار را به خود جلب می‌کند، درحالی‌که آرامنه همین خاصیت را به آب صومعه ایچمیادزین نسبت می‌دهند (نیور، سفرنامه عربستان ص ۱۷۴). مردم از سن نیز به اندازه ملخ می‌ترسند؛ سن برگهای سبز را می‌خورد و در بعضی از سالها چنان به صورت توده انبوه ظاهر می‌شود که در برخی از نواحی تمام حاصل را می‌زند و طعمه خود می‌سازد. بیش از سایر جاها جلگه ورامین که انبار غله پایتخت است دچار این آفت می‌گردد. به همین دلیل این عقیده رسوخ یافته است که ظاهرا برطبق مشاهدات مردم این حشره شش سال دوره تکامل خود را در زیرزمین تپه‌ای که در آن منطقه قرار دارد بسر می‌آورد و بعد از آنجا به فاصله منظم هر هفت سال یکبار به صورت گروه‌گروه بیرون می‌آید. با وجود اینکه چند بار در این تپه حفاری کرده و خاک آن را زیرورو کرده‌اند، تا به حال شاهی بر این مدعا بدست نیامده است.

د. محصولات کشاورزی

دامداری. سکنه مستقر در ده در مقایسه با عشایر چیز قابل ملاحظه‌ای نیست و از این حقیقت می‌توان چنین نتیجه گرفت که کود که در سایر کشورها دارای فواید بسیار است در کشاورزی ایران مصرفی ندارد. تمام دامداری اینها عبارت است از چند گوسفند و بز و چند اسب، قاطر و الاغ و چند جفت گاو مردنی که به زحمت از عهده رفع احتیاجات خانگی و محلی برمی‌آید. این حیوانات در تابستان در مزارع تازه درویده و همچنین از علوفه تازه دشت و صحرا تغذیه می‌کنند؛ اما علیق آنها در اصطبل تقریبا به صورت منحصر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۸

گاه است.

گیاهان معدودی که به کار تعلیف می‌آید و کاشته می‌شود و بعضی از آنها سبز و تازه و برخی دیگر به صورت خشک به حیوان داده می‌شود عبارت است از: شبدر که فقط در مناطق سردسیر کوهستانی می‌روید؛ نوعی دیگر از آنکه به هفت چین شهرت دارد (یعنی هفت بار در صورت آبیاری خوب می‌توان از آن محصول برداشت)، یونجه، اسپرس، قره‌قوروت [۲۶۳] که گوسفند برگهای آن را به رغبت می‌خورد و در فصل زمستان هم اگر خیلی سخت نباشد دوام می‌آورد؛ جو ترش که در ابتدا مسهل است اما بعد حیوان را فربه می‌کند و به همین دلیل است که درباره آن می‌گویند: «شکم وا می‌کند»، برای تهیه بذر آن چنانکه به من گفته‌اند دانه‌های جو را که با مدفوع حیوان خارج شده است جدا و مصرف می‌کنند. برگها و جوانه‌های خشک گیاهان تیره چتری برای گوسفند علوفه زمستانی خوبی است. بخصوص آنچه از طرف مردم کما خوانده می‌شود اگر به صورت تازه خورده شود اسب را سرحال و بوجد می‌آورد. در ناحیه بین اصفهان و یزدخواست گوسفندان در بهار اشق [۲۶۴] و بین تخت جمشید و بازارگاد حتی انقوزه هراتی می‌خورند که در نتیجه کره و پنیر آنها فوق‌العاده بدطعم می‌شود.

از پرندگان فقط اقسام مرغ را پرورش می‌دهند. چون به این مرغ و خروسها غذای مخصوص داده نمی‌شود و آنها ناگزیر از بین آشغال کوچه و صحرا تغذیه می‌کنند گوشتشان چندان مزه‌ای ندارد. از بوقلمون، که یسوعیها حدود دو‌یست سال پیش آن را به اصفهان آورده بودند، مدت‌ها خبری و اثری نبود تا اینکه باز در همین اواخر آن را وارد مملکت کرده‌اند و به همین دلیل بسیار نادر است. غاز و مرغابی را به مقدار زیاد به صورت وحشی صید می‌کنند ولی اینها را در ایران پرورش نمی‌دهند به دلیل اینکه ایرانیها گوشتشان را دوست ندارند. کبوتر را فقط در شهرها برای تفریح نگاه می‌دارند؛ «کفترباز» های مشتاقی هستند که تمام روز را بر بالای بام خانه‌ها بسر می‌برند و کارشان اغوا و جلب و گرفتن کبوترهای دیگران است. اینکه کبوترهای وحشی را به خاطر فضله

آنها جلب می‌کنند مطلبی است که من قبلا ذکر کرده‌ام.

انواع و اقسام گیاهان و محصولات کشاورزی در ایران بعمل می‌آید.

در ذیل مهمترین انواع آنها را ذکر می‌کنیم:

غله تقریبا در تمام نواحی مملکت بدست می‌آید؛ ولی خصوصا ولایات آذربایجان، خمسه، همدان و کرمانشاه را به عنوان ولایات غله خیز می‌توان یادآور شد. گندم که تقریبا منحصرآرد نان از آن تهیه می‌شود به عنوان محصول تابستانی و زمستانی کشت می‌شود. در سالهای پرحاصل مقدار هنگفتی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۵۹

از آن از طریق بوشهر و بغداد به هندوستان، ماوراء قفقاز و قفقاز صادر می‌گردد. قیمت هر خروار گندم در سالهای مختلف بین ۱/۲ و ۴/۵ دوکات هلندی (تومان طلا) در تغییر است. غله کرمانشاه از سایر جاها ارزانتر است.

یک خروار گاه بین ۰/۲ تا ۰/۸ تومان ارزش دارد. جو مخصوص تعلیف اسب است؛ جو دوسر اصلا کاشته نمی‌شود.

چاودار یا چودر یا دیوک فقط در معدودی از نواحی کوهستانی، در ارتفاع بین پنج تا شش هزار پا و فی الجمله در شهرک اسک و روستاهای واقع در جلگه شیراز حاصل ناچیزی دارد؛ در دشتهای گرما و خشکی مانعی برای روئیدن آن بحساب می‌آید. در بعضی از جاها فقیرترین طبقات از ارزن نان تهیه می‌کنند.

برنج در سراسر کشور غذای اصلی طبقه مرفه بشمار می‌رود. اما معلوم است که کارگران برنج را به عنوان غذای استثنائی و اتفاقی می‌خورند، چه شهرت دارد که برنج قوه کافی به عضلات نمی‌رساند. فقط در ولایات ساحلی مازندران و گیلان غذای تمام طبقات مردم از برنج و ماهی نمک‌سود تشکیل می‌شود. در آن صفحات مدعیند که خوردن نان برای سلامت زیان‌آور است و از این گذشته زمین باتلاقی آن دیار برای کشت غله مساعد نیست اما این هر دو ادعا بر سهو و سبق ذهن متکی است، زیرا برخلاف آنچه گفته شد مسلم است که گناه بی‌رمقی مردم و سستی عضلات و رنگ‌پریدگی آنها در مقایسه با سکنه سالمتر نان و گوشت‌خور جلگه‌های مرتفع و حتی علت ضعف دائمی ناشی از تب و نوبه‌شان، هم تغذیه ناقص است و هم آب و هوای ناسالم باتلاقی آن نواحی. اما درباره قابلیت زمین برای کشت غله آزمایشهای موفقیت‌آمیزی که در این اواخر توسط چند تن از کشتکاران هوشمند بعمل آمد حجتی کافی است. بین انواع مختلف برنج آنچه به نام چمپا شهرت یافته از همه مرغوبتر است. این برنج را در حوالی شیراز می‌کارند اما اصلش از پیشاور است و برای آنکه نژاد آن دچار انحطاط نشود هر چند سال یکبار باید باز بذر تازه آن را از آنجا وارد کنند. امتیاز برنج چمپا اصولا در آن است که در آب لعاب نمی‌دهد و در نتیجه دانه‌های برنج در حین پختن به یکدیگر نمی‌چسبند. پس از آن از نظر اهمیت، باید «عنبربو» را ذکر کرد که از مازندران است و چندان لعاب نمی‌دهد ولی در حین پخت بوئی مخصوص مانند بوئی که از موش برمی‌خیزد از آن متصاعد می‌شود. از انواع پست‌تر و لعاب‌دارتر برنج، آشی مایه‌دار می‌پزند که غذای مورد علاقه طبقات متوسط است. برای اینکه پوست را از مغز برنج جدا کنند آن را با نمک مخلوط می‌کنند و بعد به کمک اهرمی که فرو می‌افتد (دنگ) می‌کوبند. اما کسبه نیز تقلب می‌کنند و نمک در برنج می‌ریزند تا بدین طریق آن را سنگینتر کنند. یک من (۱/۳ پوند) برنج مازندران در تهران بین ۰/۲۵ تا ۰/۱ تومان قیمت دارد. ایرانیان برنج محصول کشور را از طریق دریای خزر به روسیه صادر می‌کنند اما مقدار آن اهمیت چندانی ندارد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۰

از حبوبات تمام انواع رایج در اروپا در ایران کشت می‌شود و خوب محصول می‌دهد مگر خلر یا نخود سبز که ریز می‌ماند و مزه‌ای گس و مانند چوب دارد.

ایرانیها نخود، لوبیا و باقلا را قبل از خشک شدن می‌خورند. ماش را تاب می‌دهند و با برنج می‌خورند؛ عدس را که زود نرم می‌شود

با قدری «اشنان» می‌پزند (عدسی) و این غذا، صبحانه کارگران را تشکیل می‌دهد.

سبزیها (بقولات) [۲۶۵] به وفور بعمل می‌آید بی‌آنکه برای اصلاح نژاد آنها کسی زحمتی به خود بدهد. هویج و چغندر را در خاکستر داغ می‌پزند و به نام «لبوگرم» به جای صبحانه می‌خورند. در بین انواع کدو، کدوی حلوائی بر اثر شیرینی و طعم خوب از سایرین ممتاز است. خیار را معمولاً خام می‌خورند و همچنین در بهار مقدار زیادی کاهو صرف می‌کنند. سبزی دیگری که خوش طعم و مغذی و مطلوب است بادمجان است که از نظر لطافت، تردی و بزرگی بر بادمجان محصول مصر سخت برتری دارد و چنان پربرکت است که از چند کرت آن یک خانواده می‌تواند چندین ماه تغذیه کند. اسفناج، تربچه، شلغم، ترب، سیب‌زمینی به انواع و اقسام یافت می‌شود. وجود پیاز در آشپزخانه‌های ایرانی غیر قابل اجتناب است. پیاز طارم نزدیک تبریز [۲۶۶] گوشتی دارد لطیف و شیرین که طعم میوه می‌دهد؛ همین نوع را سابقاً در کرمان کاشته و بسیار به هندوستان صادر کرده‌اند، اما اهالی کشت آن را به دلیل آنکه حاکم قسمت اعظم محصول را به عنوان هدیه برای اعضای دولت ضبط می‌کرد، متوقف ساخته‌اند. سیر به مقدار زیاد از ولایات ساحلی دریای خزر برداشت می‌شود، نعناع، جعفری، مرزه، گشنیز، شبت، فلفل قرمز، نوعی فیلگوش [۲۶۷] و آویشن و مرزنگوش به عنوان ادویه غذاها به انواع و اقسام مورد استعمال دارد. ایرانیها از سیب‌زمینی (هرچند که فوق‌العاده خوشمزه است) و از آن گذشته بامیه، آرتیشو، مارچوبه، ترشک خوششان نمی‌آید و به همین دلیل یا اینها را کم می‌کارند یا اصلاً نمی‌کارند.

مرکبات فقط در سواحل دریای خزر و شیراز تا خلیج فارس بعمل می‌آید. بیشتر در همین اواخر به کشت پرتقال روی آورده‌اند، در عوض نارنج، لیموی شیرین و ترش، نارنگی و انواع دیگر مرکبات بفرآوانی به روسیه صادر می‌گردد.

میوه در سراسر مملکت و اغلب با محصول خوب کاشته می‌شود. صرف میوه نه تنها در این هوای گرم برای مردم لذتی غیر قابل اجتناب است، بلکه می‌توان گفت که به همراه نان خشک و قدری پنیر غذای معمولی طبقات کم درآمد را تشکیل می‌دهد. از این گذشته برای بعضی مناطق کالای صادراتی است و منبع مهم درآمد. روستای ایرانی معمولاً با درخت کاریهای خود که اغلب به چند بید، تبریزی و نارون محدود است، از روستاهای خشک و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۱

بی‌برگ و بار عثمانی ممتاز و مشخص می‌گردد. البته در مورد درختان میوه آنهایی را می‌کارند که با شرایط محل و اوضاع اقلیمی سازگار است و بدون احتیاج به کار و مراقبت بسیار براحتی می‌روید و محصول می‌دهد؛ در اینجا انار می‌کارند، در آنجا هلو یا پسته و غیره. با وجود این استثنا هم وجود دارد: یعنی مناطقی که باغبانی علمی در مرحله‌ای عالی قرار گرفته است.

مثلاً در شهر اصفهان باغداران به تمام وسایلی که حاصل تجربه و هنرمندی است دست می‌زنند تا متنوع‌ترین و اصیل‌ترین میوه‌ها را بیازار آورند.

«رز» یا مو که در ارتفاع چهار هزار و پانصد پائی بر فراز سطح دریا هم بخوبی عمل می‌آید در همه جا دیده می‌شود و عمومیت دارد. مو یا به چفته می‌پیچد و یا زیر آن دو شاخه و دیرک می‌زنند و یا آن را به دور درخت تبریزی می‌پیچند که در این صورت بزودی مو برگ و جوانه‌های درخت را می‌خشکاند و خفه می‌کند، یا به ارتفاع یک و نیم پا از سطح زمین آن را قطع می‌کنند و در این صورت شاخه‌های مو دیگر در جهت افقی رشد می‌کند و خود را می‌گسترده.

در جنوب مو را ردیف می‌کنند و در چاله‌هایی به عمق ۵ تا ۷ پا می‌خوابانند و بعد تا سه چهارم این چاله‌ها را با خاک پر می‌کنند. با این عمل ریشه‌ها از پرتو سوزان آفتاب حفظ می‌شود. در عوض در مناطق شمالی باید پایه‌های مو را از سرما و یخبندان حفاظت کرد و برای حصول این مقصود در ابتدای زمستان روی آن را با خاک و خاشاک می‌پوشانند. در هر ناحیه‌ای انواع خاصی از انگور بعمل می‌آید که چه از نظر وقت رسیدن، ماندگار بودن و دوام یا قابلیت مصرف با دیگر انگورها تفاوت دارد. مثلاً اصفهانیه این انگورها را عمل می‌آورند: (۱) از زودرسها «یاقوتی» که اواخر خرداد به بازار می‌آید و بوئی مانند توت فرنگی دارد با جبه‌های ریز قرمز و

بدون هسته؛ «خلیلی» که اوایل تیرماه می‌رسد با جبه‌های سبز دراز؛ ۲) از انگورهای پائیزی: «مهری» که سبز و جبه درشت است، بیضوی شکل با پوست کلفت و دانه‌های تلخ. این انگور تا اواخر اسفند هم می‌ماند؛ «مثقالی»، گرد و پرآب، «لرکش» به رنگ تیره، و این هر دو نوع برای شراب انداختن بسیار خوب است؛ «نباتی»، گرد، ترد، بسیار شیرین و گوشت‌دار؛ «عسکری»، پوست نازک و بدون دانه، مخصوص خوردن. انگور عسکری را می‌توان برای زمستان نگاهداشت و برای تهیه سرکه بکار برد؛ «صاحبی»، گرد و ترد؛ «شست عروس»، بلند و تیره‌رنگ که تبدیل به مویز می‌شود؛ «کشمشی» قرمز و لطیف که آن را خشک و کشمش می‌کنند؛ «مادر و بچه» که چون اغلب جبه‌ای بزرگ با جبه‌ای کوچک در کنار هم قرار دارد بدین نام نامیده می‌شود؛ «منقا»؛ «کلاچه»؛ «شیرازی» با دانه‌های تلخ.

تاک در ساحل دریای خزر، در جنگلهای گیلان به صورت وحشی می‌روید و در آن دیار به درختها می‌پیچد و تا به نوک مرتفعترین درختها نیز بالا می‌رود و پنجه‌های خود را از درختی به درخت دیگر می‌اندازد. انگورهای تاک وحشی پوست ضخیم و دانه‌های سفتی دارد اما خوشمزه است و شراب نسبتاً خوبی از آن بدست می‌آید. خوشه‌چینی از این درختان به نحو خاصی انجام می‌گیرد. به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۲

یک سر ریسمانی بلند ظرفی بزرگ، و به سر دیگر آن وزنه‌ای می‌آویزند؛ آن سر را که وزنه دارد به بالای بلندترین شاخه محکمی که می‌توان به آن دست یافت پرتاب می‌کنند بطوری که از طرف دیگر پائین بیفتد؛ آنگاه مردی در آن ظرف بزرگ می‌نشیند و کسی با کشیدن سر دیگر ریسمان او را بالا می‌کشد، و این عمل را چندان تکرار می‌کنند تا همه انگورهای تاک چیده و فرو آورده شود.

انگور در قسمت بزرگی از سال قاتق دلچسبی برای نان ایرانیان است.

مضافاً به اینکه از آن شیر، آب غوره، مویز و کشمش یا «زیب» (کلمه آلمانی Zibeben از آن و Rosinen از رز مشتق شده است)، شراب، عرق و سرکه نیز بدست می‌آید.

شیره را که غلظت آن در حدود عسل است در خیک به بازار می‌آورند و طبقات کم‌درآمدتر از آن به جای شربت و قند در تهیه شیرینیهای دلخواه استفاده می‌کنند. آب غوره از آب انگورهای نارس است و خود جزء اصلی و مهم چاشنیها بشمار می‌رود و بطور کلی چه در آشپزی و چه در طب ایرانی مقام مهمی دارد.

بیماری مخصوص مو که در سالهای بین ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ بعضی از تاکها را آلوده کرد، توسعه بیشتری نیافت و سرعت از میان رفت. صادرات مویز و کشمش به هندوستان و روسیه بسیار اهمیت دارد و رو به تزاید است؛ به همین سبب قیمت آن در سالهای اخیر به بیش از دو برابر افزایش یافته است.

از محصول نامرغوب کشمش مشروبی الکلی بدست می‌آورند که سخت گیر است.

چون نوشیدن شراب در اسلام حرام است فقط یهودیان و ارمنیان حق تهیه آن را دارند و تازه اینها هم با محدودیتهای زیاد و مزاحمی دست بگریبانند. چه‌بسا که خمره‌هاشان را می‌شکنند و آنها را مجبور به پرداخت جریمه‌های سنگین می‌کنند. طرز انداختن شراب در ایران بسیار ناقص است.

انگور را در طشتهای کوچک با پا لگد می‌کنند و بعد عصاره حاصل شده را با قسمتی از پوست و هسته انگور در خمره‌های گلی می‌ریزند و خمره‌ها را با در باز در نقطه‌ای خنک و تاریک قرار می‌دهند. به محض اینکه عمل تخمیر آغاز شد در خمره‌ها را می‌بندند. در حدود اواخر فروردین دیگر گمان می‌کنند که شراب به اندازه کافی صاف شده و آن را در شیشه می‌ریزند. این طرز عمل ناقص باعث می‌شود که شراب ترش و بدمزه شود و بخصوص به هنگام جابجا کردن کدر و دردآلود گردد. به همین دلیل هم

هست که فقط مقدار اندکی از آن به خارج صادر می‌شود، درحالی‌که هرگاه آن را به طریقی معقول و منطقی تهیه کنند، شراب می‌تواند یکی از منابع مهم درآمد ملی برای ایران باشد.

معمولا شرابهای ایران کم‌عطر و تا بخواهید از نظر الکل قوی است. مشهورترین انواع شراب اینهاست: شراب قهوه‌ای - سرخ فراورده دره خلار نزدیک اصفهان [۲۶۸] که تاکهای آن را مطابق روایتی افسانه‌ای جمشید شاه غرس کرده سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۳

است؛ چند نوع شراب دیگر از حوالی اصفهان؛ شرابهای همدان که از نظر طعم از دیگر شرابها به شراب اروپائی نزدیکتر است. عرق را همچنین از انگور و مویز می‌کشند. اما چون نمی‌دانند «فوزل» [۲۶۹] را چگونه از آن جدا کنند بسیار بدمزه است. جنس سرکه ایران در عوض فوق‌العاده خوب است. به همین جهت ترشیهائی که با سبزی و میوه‌های مختلف با این سرکه درست می‌کنند در روسیه مصرف بسیار دارد. ترشیهای ساخته شده در همدان و شیراز بیش از سایر انواع آنها مشهور است.

پس از کشت مو، ایرانیها بیش از هر چیز به کشت خربوزه و هندوانه عنایت دارند. هرچند که شرقیها انواع صیفیهای خوراکی را با ولع تمام می‌خورند باز هندوانه و خربوزه در این بین در رأس همه جای دارد. حتی بنی اسرائیل نیز در بیابان می‌نالیدند که: «ما همه در فکر پیاز و هندوانه‌ایم.» در تعرفه قیمت‌های خواربار شهرها بلافاصله پس از نان، برنج، گوشت، پنیر، کره و یخ قیمت خربوزه و هندوانه در بازار می‌آید. در اولین تلگرامی که شاه فعلی از دستگاه جدید التاسیس تلگراف به کاخ تفریحی سلطانیه دریافت کرد این خبر ذکر شده است که در کاشان خربوزه‌ها رسیده است. وی چنان از رسیدن این خبر خوشحال شد که تلگرافی شاهزاده علی‌قلی میرزا، یعنی مخبره کننده تلگرام را به سمت «وزیر علوم» منصوب کرد! خلاصه بگویم: از شاه گرفته تا گدا هیچ کس نمی‌تواند تصور کند در کشوری که خربوزه و هندوانه نباشد، می‌توان زندگی کرد. از آن هم بدتر، هرگز نخواهند فهمید که چگونه می‌توان شکر روی نوعی خربوزه پاشید و آن را خورد.

انواع و اقسام متعدد هندوانه و خربوزه، واقعا حیرت‌آور است؛ زیرا بزحمت می‌توان روئیدنی دیگری سراغ کرد که به این سهولت شکل، اندازه، رنگ و علامت پوست، عطر، طعم و دوام خود را برحسب تفاوت زمین یا آب و هوا، کود یا سایر عوامل، تغییر دهد. دو روستای همسایه که ظاهرا در یک وضع و موقع قرار دارند، اغلب محصولاتی کاملا مغایر یکدیگر به بازار می‌دهند. بعضی از این انواع هرچند که رسیده است باز پس از مدتی طولانی نگاهداری، قابل مصرف می‌شود؛ اما هرگاه آنها را از فشار و سرما حفظ کنند تا فروردین‌ماه هم می‌توان آنها را سالم نگاهداشت. «باد سموم» یا «باد گرم» در رشد خربوزه اثری سخت نامساعد دارد. برگها را می‌پژمرد و بکلی گیاه را می‌خشکاند؛ حتی میوه‌هایی که در برابر آن مقاومت می‌ورزند بر اثر دم زهر آگین و آتشین باد چنان دوام خود را از دست می‌دهند که به رغم مراقبت بسیار باز زود خراب می‌شوند.

خربوزه‌های اصفهان شهرت دارد و در آنجا به کشت خربوزه توجه خاص مبذول می‌دارند. زمین را با کوشش بسیار آماده می‌کنند و با فضله کبوتر که طبق تجربه بیش از هر چیز دیگر به حال خربوزه مساعد است کود می‌دهند؛

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۴

پس از ایجاد کرتها و جوبه‌های بسیار دقت می‌کنند که فقط ریشه‌ها آبیاری شود. برای آنکه بهترین حاصل بدست آید نمی‌گذارند که بیش از دو تا سه خربوزه بر یک بوته بماند و برسد. پس از آنکه خربوزه به اندازه مشت آدمی بزرگ شد برای محافظت در برابر حشرات و آفتاب‌زدگی و همچنین زودرس شدن، آن را با ماسه می‌پوشانند و هرچند روز یک‌بار آن را برمی‌گردانند تا در شهریور و مهرماه کاملا برسد. عاقبت پوست آن چنان نازک و شکننده می‌شود که کوچکترین تکان و ضربه‌ای بخصوص به هنگام طلوع آفتاب آن را می‌ترکاند؛ سپس محافظین چندی بر آن می‌گمارند که از تاخت و تاز اسبها در نزدیکی جالیز جلوگیری کنند. خربوزه‌ای که به این طریق از آن مراقبت شده است دارای سه تا پنج کیلو وزن می‌شود.

خربوزه‌های خوبی، البته با گوشت سفت‌تر و قدری شور مزه در زمینهای نمکدار پیش از کوبیدن کاشان و قم بدست می‌آید. اصولاً خربوزه در زمین شوره خوب بعمل می‌آید در حالی که هندوانه در آن خاک حاصل خوبی نمی‌دهد.

انواع زودرس خربوزه عبارت است از: گرمک که به گرمای زیاد نیاز ندارد و حدود نیمه اول خرداد به بازار می‌آید و گوشت نرم و بی‌مزه آن به مزاج لینت می‌دهد؛ طالبی در تیرماه می‌رسد و پوست آن دارای خطوط فرورفته‌ای است و به خربوزه‌های اروپائی شباهت دارد؛ دستنبو که پوست آن به مرمز قهوه‌ای می‌ماند و بزرگی آن به اندازه یک پرتقال است، خوردنی نیست اما چون بوئی خوش دارد از آن برای خوشبو کردن دستها استفاده می‌کنند.

ریشه خربوزه در فرهنگ داروئی ایران به عنوان داروئی قوی آور مورد استفاده است. از تخم خربوزه روغنی برای سوخت بدست می‌آید؛ با تخم خربوزه بوداده زنان حرمسرا برای وقت گذرانی دندانهای خود را بکار می‌اندازند. آب شیرین خربوزه را در بعضی از مناطق می‌جوشانند و قوام می‌آورند تا آن را مانند شیر قند بکار برند. زیاد خوردن خربوزه باعث گرمی خون می‌شود، مجاری ادرار را تحریک می‌کند و سبب ایجاد ترشحات مخاطی می‌گردد، بطور کلی ثقیل و دیرهضم است، بخصوص برای مبتلایان به بیماری سوءهاضمه و به همین دلیل در آنها به سهولت ایجاد تب نوبه می‌کند یا بیماری را عودت می‌دهد. اروپائیان باید در اولین سالهای اقامتشان در این مملکت در خوردن خربوزه سخت احتیاط کنند یا در صورت امکان از آن اجتناب ورزند.

در اثر تجربه به این نتیجه رسیده‌ام که خربوزه برای اروپائیهای تازه‌وارد علی‌الاطلاق زیان‌بخش است و در این مورد دیگر تردید نباید روا داشت.

هندوانه (که نام آن خود حاکی از منشأ هندی آن است) را یا با آبیاری عمل می‌آورند و یا اینکه آن را به امان خدا می‌گذارند (یعنی دیم می‌کارند) تا ریشه و برگهایش به طریق طبیعی تغذیه کند و البته این حالت اخیر بیشتر در شیبهای کوهستانی عملی است. هندوانه‌هایی که به صورت دیم بعمل آمده‌اند کوچکند اما از نظر عطر دلپسند و شیرین خود از سایر انواع ممتاز. خبویه‌ها و ترکمنها برایم تعریف کرده‌اند که آنها تنه جوانی از بوته کتیرا را می‌برند،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۵

ریشه آن را که همه می‌دانند رطوبت را به خود می‌کشد شکاف می‌دهند، تخم هندوانه را در آن می‌گذارند و با این تمهید حاصلی شیرین بدست می‌آورند.

هرچند که ایرانیها مقادیر حیرت‌انگیزی هندوانه می‌خورند و مثلاً در یک نشست اغلب بین پنج تا هفت و نیم کیلو از آن را میل می‌کنند، با وجود این از خوردن هندوانه بلافاصله پس از صرف غذا خودداری می‌ورزند، زیرا اطمینان دارند که این کار برخلاف موازین تغذیه درست است، و حتماً عواقب ناگوار بیماری را به دنبال خواهد داشت. هندوانه را اگر ناشتا یا با معده‌ای که پر نباشد بخورند خاصیت ملایم و لینت‌بخش و مدر دارد؛ همان‌طور که اطباء ما چشمه‌های آب معدنی را برای اعاده سلامت تجویز می‌کنند آنها هم به آب هندوانه متوسل می‌شوند. اما آنچه باعث می‌شود هندوانه نزد شرقیها گرمی باشد خاصیت خنک‌کننده و فرونشاندنده عطش آن است.

بادام هرچند که به صورتهای وحشی هم وجود دارد، باز به صورت کالائی صادراتی که خوب سود می‌کند به دقت کاشته و پرورش داده می‌شود.

بادامهای تبریز با پوسته نازک و شکننده‌اش از انواع دیگر خوش‌طعم‌تر است؛ اما بیشترین مقدار بادام از اصفهان و شیراز بدست می‌آید. زردآلو بوفور بعمل می‌آید و جنس مرغوب آن در ایران است. یک نوع آن را که گوشت سفتی دارد در آفتاب می‌خشکانند و به نام «قیسی» به روسیه صادر می‌کنند. زردآلو و قیسی در ناحیه دماوند کاشته می‌شود که در سالهای خوب به تنهایی چهل هزار تومان طلا از فروش آن عاید می‌گردد. چه درخت بادام و چه درخت زردآلو وقتی زیر شکوفه است بسیار در مقابل سرما

و یخبندان شبانه حساس است، بنابراین در مناطق مرتفعتر که شکوفه دیرتر باز می‌شود محصولش بهتر از دشت است. خطرناکترین وقت برای این دو محصول، سیزده روز بعد از عید نوروز است که برابر است با بیست و یکم مارس تا چهارم آوریل. هلوی ایران از نظر طعم، بر همه انواع هلویی که در هر کشور دیگری می‌روید برتری دارد؛ هنوز هم «پرسیکا» [۲۷۰] باعث سربلندی موطن خویش است. در اطراف اصفهان و شیراز نوعی از هلوی زودرس به نام شلیل به مقدار بسیار زیاد کاشته می‌شود که بسیار خوش‌بو است اما فقط به اندازه یک گردو می‌شود. در تبریز نوع دیررسی از هلو هست که در پائیز به بازار می‌آید و تا وسط زمستان هم قابل نگاهداری است.

«به» اصفهان به علت لطافت گوشت و عطر آگینی و همچنین بزرگی - هریک از آنها به وزن ۷۵۰ گرم می‌شود - در سراسر مشرق زمین به عنوان ممتازترین «به» شناخته شده است. از بن درخت «به» برای پیوند سیب و گلابی هم استفاده می‌شود و از این طریق بخصوص، میوه‌های خوب بدست می‌آید. پسته کاری منحصرآ کار اهالی قزوین و دامغان است و جنس آن هم غیر قابل رقابت است. جای تأسف است که کشت این محصول را توسعه بیشتری نمی‌دهند. چون درختان دیگر از خانواده پسته در بسیاری از مناطق کشور وجود دارد پس می‌توان فکر کرد که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۶

پسته را هم بشود در آنجاها کاشت و جای انواع پسته‌تر پسته‌ای را که از هرات به ایران وارد می‌شود پر کرد. انار در هیچ کجای دیگر جهان به این خوبی نیست؛ انار ساوه نزدیک قم و کروم [۲۷۱] نزدیک تبریز حتی از انارهای بدون هسته پیشاور برتر است. ناحیه اردستان بین اصفهان و یزد تنها از عایدات محصول انار به حیات خود ادامه می‌دهد، اما سواى اینها در هر دهی مقداری درخت انار دیده می‌شود. از عصاره قوام آمده انار که به آن رب انار می‌گویند مقدار قابل ملاحظه‌ای خرید و فروش و صادر می‌شود. ایرانیها به انجیر چندان عنایتی ندارند و به همین دلیل هرچند که محصول آن خوب و زیاد است به کشت آن نمی‌پردازند. خرما فقط در نواحی ساحل خلیج فارس و کرمان عمل می‌آید و به علت جنس مرغوبش از آن نواحی به هندوستان فرستاده می‌شود درحالی که مصرف داخلی مملکت از بغداد تأمین می‌گردد.

توت سفید که ایرانیها بدان علاقه وافری دارند با دقت بسیار پرورش داده می‌شود و نژاد آن اصلاح می‌گردد. این تنها میوه‌ای است که حوالی تهران برای کشت آن از همه جا مناسبتر است. بسیاری از دانه‌های توت در اینجا به بزرگی خرما می‌رسد و به صورت توت خشک مقادیر بسیاری از آن از کشور صادر می‌شود و بخصوص به قفقاز می‌رود. توت سیاه کمتر مورد توجه است.

باغهای توت به منظور پرورش کرم ابریشم در گیلان، مازندران و طالش در کنار دریای خزر، کاشان، کرمان و یزد وجود دارد. درخت توت به رطوبت بسیار نیازمند است و به همین دلیل از همه جا بهتر در سرزمینهای باتلاقی نزدیک ساحل دریا عمل می‌آید. توت در اینجا با چنان سرعتی رشد می‌کند که درختانی که تخم آنها را کاشته‌اند پس از چهار سال برگ کافی برای غذای کرم بدست می‌دهد. در توتستانها درختان تنگ یکدیگر و تنها با فاصله دوپا از هم می‌روید. مقدار محصول ابریشم خام ایران بسیار قابل ملاحظه است و اگر روزگاری این کار در ساحل دریای خزر و قفقاز جدی گرفته شود بسهولت ممکن است محصول آن با چین به رقابت برخیزد. حتی در همین شرایط فوق العاده نامساعد فعلی فقط صادرات سالانه محصول حکومت گیلان به مبلغی در حدود چهارصد هزار تومان بالغ می‌شود، هرچند که کارخانه‌های داخلی کاشان، یزد و تبریز قسمت اعظم محصول داخلی را خود بمصرف می‌رسانند. از نظر مرغوب بودن جنس، ابریشم گیلان با محصول هر جای دیگر قدرت رقابت دارد مشروط به اینکه طریقه باز کردن کلاف پيله را همچون ایتالیاییها بدانند.

جای کمال توجه است که کرم ابریشم ایران و مصر تا به حال همواره از بیماری «موسکاردین» مصون مانده است، درحالی که بیماریهای خاص درختان انگور، زیتون و هلو در این کشور شیوع دارد. به این سبب سالها نمایندگان کشورهای سویس و میلان در

گیلان بسر می‌بردند تا تخم نوغان بخرند و از طریق تفلیس به اروپا بفرستند. اما دولت صدور تخم نوغان را شدیداً منع کرد. منتها مأمورین با گرفتن رشوه این منع را نادیده می‌گرفتند. سرانجام خود مالکان سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۷

از امکان رقابت خارجی در اندیشه شدند و تخمهای فروخته شده را قبل از تحویل به خریدار بنحوی دود می‌دادند که در نطفه آن خلل وارد شود.

سیب، گلابی، گیلاس و آلو تنها در مناطق کوهستانی که میوه در آن آهسته رشد می‌کند و دیر می‌رسد، دارای عطر کامل می‌گردند؛ در دشتها این میوه‌ها گس و بی‌مزه است. آلوی بخارا که طعمی ترش و مفرح دارد مورد علاقه همگان است؛ وقتی آن را پوست بکنند و در آفتاب بخشکانند دیگر در همه جا می‌توان آن را مصرف کرد.

می‌بینیم که انواع و اقسام آب و هوای این سرزمین باعث شده که از نظر میوه در آن وفور نعمت باشد و از خرما گرفته تا انواع آلوهای شمالی بدست آید. از طرف مردم نیز برای کشت و نگاهداری میوه سعی و تلاش فراوان مبذول می‌شود؛ مع هذا هرگاه اوضاع و احوال مملکتی و دولتی مانع ترقی و پیشرفت در این سرزمین نمی‌بود امکان این وجود داشت که بی‌نهایت به این رشته توسعه داده شود.

از میان میوه‌های روغنی بیش از همه کرچک کاشته می‌شود. ظاهراً این گیاه به حرارت متوسط معتدلتری نیازمند است، زیرا من تقریباً نه تنها در سراسر دشتها به آن برخوردیم بلکه در ارتفاع شش هزار پائی از سطح دریا در روستای کوهستانی دهگردو واقع در جنوب اصفهان نیز با آن مواجه شدم ولی البته در اینجا دیگر چندان بالنده و شاداب نبود. اما در عوض در حوالی خود اصفهان این گیاه خیلی پر پشت می‌روید؛ طرز تهیه و آمادگی زمین برای آن مانند پنبه کاری یا خیار و خربوزه است و یا حد اقل اینکه من کرچک را با آنها مخلوط و یک‌جا دیده‌ام. روغن کرچک منحصر برای روشن نگاهداشتن چراغ بکار می‌رود و به همین دلیل به آن بیشتر «روغن چراغ» می‌گویند. رنگ آن قهوه‌ای است و خودش غلیظ با بوئی نامطبوع، اما شعله‌ای روشن و تمیز بدست می‌دهد. روغن کرچک را اغلب از طریق پختن و کمتر از راه فشردن هسته‌ها بدست می‌آورند. در طب عامیانه به عنوان وسیله‌ای مؤثر در علاج اسهال و اسهالهای خونی بکار می‌رود. کنگد را در حوالی کرمان، اصفهان و شیراز بسیار می‌کارند ولی نزدیک تهران هم بدست می‌آید. ایرانیها بندرت کنگد مصرف می‌کنند بلکه آن را به قیمت خوب به ارمیها و هندیهای که در این مملکت مقیمند و در ایام صیام غذای خود را با آن می‌پزند می‌فروشند.

اصفهانیها عصاره تخم صیفیها و پنبه را می‌کشند و قدری روغن سوخت بدست می‌آورند. ایرانیها اصولاً در غذای خود هیچ روغن گیاهی نمی‌ریزند؛ مردم متمکنتر با اضافه کردن قدری کره و طبقات کم‌درآمد با دنبه، چربی مورد لزوم را بدست می‌آورند. حتی روغن زیتون را نیز منحصر برای سوخت و تهیه صابون چرب مورد استفاده قرار می‌دهند. به‌رحال راه تهیه روغن را هم بصورتی که قابل خوردن باشد نمی‌دانند؛ همیشه روغن کدر و بدبوست و دست‌گاه روغن کشتی هم که چندین سال قبل توسط پیمانکاران روسی براه انداخته شد به همین دلیل بزودی تعطیل گردید. درخت زیتون فقط در نواحی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۸

واقع در کرانه دریای خزر که در جایی مرتفع قرار گرفته باشد، مانند رودبار و منجیل با نهصد پا ارتفاع بر فراز سطح دریا، می‌روید. در این منطقه جنگلهای کاملی از زیتون بچشم می‌خورد که قسمتی از آنها متشکل از درختان تناوری است.

بر فراز تپه‌های مشرف به سفیدرود باز بوته‌های کوتاهی از زیتون وحشی یا وحشی شده دیده می‌شود، اما از آن هیچ در سرزمینهای باتلاقی اثری نیست.

منطقه محدودی که این درخت در آن می‌روید و همچنین نام عربی «زیتون»، خود دلالت بر این دارد که این نبات محلی نیست بلکه

در ازمنه قدیم آن را از عربستان به اینجا آورده‌اند. دانه‌های زیتون را چه نمک‌سود و چه آغشته به سرکه به قفقاز صادر می‌کنند و در آنجا اغلب ارمنیها خریدار آنند. درختهای عناب و سنجد که عامه مردم میوه‌های آنها را به عنوان دارو یا در پرهیز غذایی اغلب بکار می‌برند با درخت زیتون قرابت نزدیک دارند. از تخم یکی از گیاهان تیره چلیپائی [۲۷۲] که در حوالی شاهرود و بسطام، و در عین حال در اطراف کاشان و اصفهان کشت می‌کنند روغن منداب بدست می‌آورند و این محصولی است بسیار مفید با قیمت خوب که آن را با قدری ذراریح ایرانی مخلوط می‌کنند و هنگامی که در بهار کرک شتران می‌ریزد، هم از آن جهت که بدن آنها را در برابر نیش حشرات حفظ کند، و هم برای اینکه دوباره کرک آنها بروید، بر بدنشان می‌مالند. این روغنمالی به حال این حیوانات که علی‌رغم جثه عظیم خود بی‌اندازه حساسند سخت مفید است، و حتی آن‌طور که به من اطمینان داده‌اند تنها وسیله برای حفظ سلامتشان بشمار می‌رود. روغن گردو و بزرک را ایرانیان برای مصارف مختلف صنعتی بکار می‌برند و بخصوص با امتزاج روغن بزرک و سندروس و نفت، آن جلای خاص بدست می‌آید که ما آن را در آثار رنگ و روغنی ایرانیان سخت می‌پسندیم. گیاهان رنگ‌دار همچنین به مقدار زیاد کشت می‌شود. روناس [۲۷۳] (که ممکن است لفظ فرانسوی **Garance** از آن مشتق شده باشد) در بسیاری از مناطق زمینه مساعد دارد و بخصوص در حوالی یزد محصول فراوان می‌دهد. گبرها به مسحوق کردن این گیاه و همچنین تجارت و صادرات آنکه اندک هم نیست اشتغال دارند. مراکز بارگیری اصلی آن اصفهان و شیراز است. در ژوئیه ۱۸۵۹ [۲۷۴] در شیراز یک من محصول مسحوق روناس به قیمت ۱۳/۰ تومان طلا بود. کافیشه [۲۷۵] نیز به همین وسعت و مقدار حوالی اصفهان و ورامین کاشته می‌شود و این گیاه قسمتی برای مصارف رنگرزی داخلی استعمال دارد و قسمتی هم به روسیه صادر می‌گردد. از تخم آن نیز در بعضی نواحی به جای مایه برای دلمه کردن شیر استفاده می‌کنند. کشت حنا که از برگ سائیده شده آن برای رنگ کردن مو و ناخن استفاده می‌کنند، بسیار سودبخش است. این گیاه فقط در نواحی زیر خط استوا و بهتر از همه جا نزدیک یزد می‌روید. چون در سراسر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۶۹

مشرق زمین حنا مورد استعمال دارد بنابراین از اقلام مهم تجارتي و صادراتی بشمار می‌رود. نیل در حوالی شوشتر و در عربستان (خوزستان) گرمسیر می‌روید ولی با وجود این، محصول نیل این نواحی به علت اینکه نمی‌دانند چگونه آن را عمل بیاورند از جنس پست است. چون ایرانیها از پارچه‌های لباس که به رنگ آبی یا سبز کم‌رنگ باشد خوششان می‌آید بنابراین محصول محدود داخلی نیل نمی‌تواند حوایج مملکتی را تأمین نماید و به همین دلیل هر سال مبالغ هنگفتی پول برای تحصیل جنس مرغوبتر آن به هندوستان سرازیر می‌شود. از برگ مسحوق گیاه نیل‌رنگ یا وسمه بدست می‌آید و این ماده را پس از حنا گذاشتن مو به سر می‌مالند تا آن را مانند پر کلاغ سیاه و شفاف کند. زعفران را به مقدار زیاد در ناحیه نائین [۲۷۶] خراسان می‌کارند. در سراسر ایران زعفران را عموماً هم برای رنگ کردن و هم به عنوان ادویه در تهیه پلو و نان بکار می‌برند. غیر از گیاهان رنگین که ذکرشان گذشت البته از پوست انار و پسته، الیاف درخت بلوط و زرداب بلوط و بزغنج نیز در رنگرزی استفاده می‌کنند.

از گیاهان لیف‌دار که به کار تهیه منسوجات می‌آید در وهله اول باید از پنبه یاد کرد. درست است که قدری کتان در بارفروش مازندران بعمل می‌آید اما هم از نظر جنس و هم از نظر مقدار قابل ملاحظه نیست و نمی‌توان آن را از محصولات مملکت شمرد. از ساقه شاهدانه که برای گرفتن حشیش آن را در باغچه‌های منازل می‌کارند الیافی که به کار پارچه‌بافی بخورد بدست نمی‌آید. تمام ریسمانها و طنابها از پنبه، موی شتر و بز تهیه و تاییده می‌شود؛ فقط آن‌طور که به من گفتند در ساحل دریای خزر نوعی گیاه از خانواده خربوزه و هندوانه بعمل می‌آید که از الیاف آن طناب می‌سازند. کشت پنبه-البته کمتر از گونه زردی که الیاف کوتاه و خشن دارد و بیشتر از نوع زیبای سفید آن- به‌طور وسیع در اطراف اصفهان، یزد، شیراز، آباده نزدیک تخت جمشید، کاشان، اورمیه، مازندران، دامغان و سمنان رواج دارد. آن‌طور که ظاهر است پنبه بومی ایران کمتر از نوع امریکائی آن به گرما احتیاج دارد

و روی هم رفته می‌توان گفت که از نظر طول الیاف به پای آن نمی‌رسد.

بدین ترتیب می‌بینیم بذر پنبه امریکائی که در مزارع ماوراء قفقاز، نزدیک لنکران کاشته‌اند، هرچند که بنحوی کاملاً معقول از آن مراقبت می‌کنند حد اکثر، محصولی متوسط بدست می‌دهد درحالی که در مازندران که تقریباً دارای آب و هوایی از همان نوع است محصول فراوانی از بهترین نوع پنبه داخلی فراهم می‌آید. بالاترین درجه گرما که در اصفهان اندازه گرفته‌اند طبق گفته خلیفه ارامنه به من صد درجه فارنهایت بوده است، اما معمولاً از ۹۰ تا ۹۲ درجه تجاوز نمی‌کند. اما در ارومیه هم که حرارتی بسیار کمتر دارد پنبه با حاصل بسیار خوب کشت می‌شود و حتی در امین‌آباد که از جمله مناطق ییلاقی یا سردسیر بشمار است - هرچند در مناطق مرتفعتر هر سال

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۰

چنین نیست - تا مرحله رشد و رسیدن نمو می‌کند. اصفهانها پنبه را اوایل اردیبهشت می‌کارند و در ابتدا آن را خوب آبیاری می‌کنند اما کمی قبل از ظهور گل میزان آب را به حد اعتدال تقلیل می‌دهند زیرا در غیر این صورت گیاه به عوض گل و بستن قوزه، بیشتر شاخ و برگ اضافی می‌دهد. در سال [۲۷۷]۱۸۵۹ در بیست و پنجم مرداد مقداری از پنبه‌ها را هنوز در گل دیدم، درحالی که قسمت دیگر در حال قوزه بستن بود؛ هنگامی که در بیست و چهارم آبان باز گذارم به اصفهان افتاد داشتند ته بساط محصول را برمی‌داشتند.

بوته پنبه به ارتفاع ۱/۴ تا ۱/۵ پا می‌رسید و هریک بین بیست تا سی قوزه داشت. تا زمان حال همه پنبه را در ایران با دست می‌ریسند و به همین دلیل در این اواخر ماشینهای نخ‌ریسی ارزان قیمت انگلیسی روز به روز بیشتر به ایران وارد می‌شود. کتان و نان کینگ در اصفهان، یزد و کاشان بافته می‌شود.

کرباس مخصوص خیمه را در عبادان (آبادان)، سمنان، دامغان و قم می‌بافند؛ کرباس در این سالهای اخیر در هندوستان و روسیه خواستار بسیار یافته و به همین دلیل بر قیمت آن به مقدار زیاد افزوده شده است.

برای تهیه و تقطیر گلاب که از طریق بوشهر به هندوستان فروخته می‌شود باغهای گل سرخ بسیار وسیع در شیراز، قم و قمصر نزدیک کاشان به همین منظور ایجاد کرده‌اند. ایرانیها از کار تهیه عطر گل آگاهی ندارند، هرچند که گلاب آنها بوئی دل‌انگیز دارد و در سطح آن لایه خیلی نازکی از روغن گل سرخ دیده می‌شود. عرقهای معطر دیگری را برای مصارف محلی از بهار نارنج و یاس (که اغلب بخصوص در مازندران به صورت وحشی می‌روید) تقطیر می‌کنند.

در مازندران کشت نیشکر با حاصل فراوان رواج دارد. تا کمی قبل از این، محصول آن مهمتر و بیشتر هم بود. در همان جا دولت کارخانه قندی طبق نمونه‌های اروپائی تأسیس کرد و حاکم کشتکاران را وادار و مجبور ساخت محصول خود را بلا-عوض به کارخانه تحویل دهند. طبیعی است که چنین کاری تقلیل مشهود محصول را در پی داشت. تصفیه‌خانه‌هایی در یزد و اصفهان وجود دارد که قند نیمه‌کاره را با کمک سفیده تخم‌مرغ به صورت محصول خوب قابل مصرف درمی‌آورند. همانطور که قبلاً ذکر کردیم قسمتی از مردم تهیدست‌تر به جای قند از شیره انگور و شیره خربوزه، توت و عسل استفاده می‌کنند. چغندر وحشی هم نادر نیست و در آزمایشگاهی که من با تخم چغندر اروپائی کردم به این نتیجه رسیدم که زمین برای کشت آن عالی است، منتها اینکه تاکنون به این مطلب عطف توجهی نشده است.

درباره گیاهان مخدر و کشت و مورد استعمال آن، فصل هشتم قسمت دوم این کتاب مطالب مفصلی در بر دارد. اینکه جلگه مرتفع ایران در اعصار قدیم پوشیده از جنگل بوده مطلبی است قابل تردید، اما به‌طور مسلم می‌توان گفت که در دامنه‌های کوهستانی که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۱

فعلا بی‌برگ و بار است روزگاری کم‌وبیش درختان انبوهی وجود داشته است. مردم سالخورده تهران هنوز بیاد دارند که در دوره جوانیشان جنگلهائی از «آورس» [۲۷۸] در دامنه‌های البرز بوده است؛ دکتر کوچی [۲۷۹] درختان متفرقی از این نوع را در قصبات شمیران دیده است؛ حالا فقط یک اصله منحصر از آن درخت برجای مانده است. بدون شک اغلب دامنه‌های کوهها را می‌توان با این درخت آورس و ته [۲۸۰] جنگلکاری کرد؛ زبان گنجشک و بید را می‌توان در حاشیه قناتها و جویها کاشت و از این طریق نه تنها مصارف چوب مملکت را تأمین کرد بلکه به رویش گیاهان بطور کلی بی‌اندازه کمک کرد. اما دولت کنونی ابداً به فکر این حرفها نیست. در مدت اقامت از طرف یکی از دانشمندان نام‌آور اروپائی طرحی برای جنگلکاری دامنه‌های کوه اطراف تهران فرستاده شد؛ شاه ریشخندکنان گفت: «این حکیمهای فرنگی چه دیوانه‌هائی هستند! دلشان به حال کوههای ایران سوخته! مگر ما هیچ دلمان برای جنگلهای و کوههای اروپا می‌سوزد؟»

درست است که در ساحل دریای خزر جنگلهای وسیعی با انواع درختان وجود دارد؛ اما درختان تناور بلوط، زبان گنجشک، افرا، آلس، شمشاد، توسه، اقایا، درخت ابریشم، ته، نارون و غیره را می‌سوزانند و ذغال می‌کنند و نمی‌دانند که از آنها در دکل کشتی، ساختمان و غیره می‌توان استفاده کرد. کردستان هم غیر از درختهای سقز متنوع و متعدد که از آنها سقز بدست می‌آید دارای جنگلهای بزرگ بلوط نیز هست. از اینها گذشته در این ناحیه درخت محلب [۲۸۱] هم فراوان است که از چوب آن دسته چپقهای مورد علاقه مشرق‌زمینها را می‌سازند. مانند زمینهای مزروعی در سایر ولایات، این جنگلهای هم با معادن ذغال‌سنگی که در کنارشان قرار دارد عاطل و باطل مانده است تا روزی راه آهن در سراسر کشور کشیده شود و پس از استخراج به کمک توسعه کشتیرانی در دریای خزر محصولاتشان به سواحل ممالک بیگانه برسد.

در پایان کار یادآوری این نکته نیز بجاست که تخم پنبه‌ای که من از ایران همراه آوردم و آن را به وزارتخانه تجارت و فلاحات تسلیم داشتم در دالماسی و جنوب مجارستان چهار سال پشت سر هم مورد آزمایش قرار گرفت. نتیجه چنان مساعد است که کشت پنبه را می‌توان در آن نواحی تضمین شده دانست، مشروط بر اینکه سرمایه لازم به صورت مداوم به این کار تخصیص داده شود.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۲

وزن، مقیاس و سکه ۵

وزنها. وزنهای مربوط به جواهر و داروها. مقیاس طول. فلزهای قیمتی. سکه‌های طلا و نقره. پول خرد. کمی پول. ضرب سکه. تنزل عیار سکه و تقلب در آن.

کوچکترین واحد وزن مثقال است (که با شقل مذکور در کتاب مقدس برابر است) و معادل ۶۶ «گران» [۲۸۲] وزن رایج در طب اطریش است. یک مثقال - بیست و چهار نخود؛ یک نخود - چهار گندم جو (یعنی دانه جو)، پس یک مثقال می‌شود نود و شش گندم.

واحد مخصوص بارهای سنگینتر «من» است (به ترکی باتمان). مقدار من در شهرهای مختلف فرق می‌کند. من رایج در تهران با من تبریز یکسان است و به چهار چارک (چهاریک) تقسیم می‌شود؛ یک چارک ده سیر است و یک سیر شانزده مثقال، در نتیجه یک من تبریز مساوی است با ششصد و چهل مثقال یا دقیقاً هشتاد و هشت «اونس»، وزن رایج در طب اطریش. صد من تبریز می‌شود یک خروار و تقریباً پانصد و سی و چهار «پاوند» رایج در وین.

من شاه یا من اصفهان دو برابر آن است، من ری چهار برابر من تبریز وزن دارد.

جواهر را با قیراط وزن می‌کنند. قیراط [۲۸۳] کمی سنگین‌تر از نخود است و به عبارت دیگر ۲۳ قیراط - ۲۴ نخود.

اوزان رایج در طب قدیم درم، اوقیه و دانگ بوده است.

اجناس مایع از قبیل شیر، شراب و غیره را هم ایرانیها وزن می‌کنند و می‌فروشند و در نتیجه پیمانه مخصوصی در این مورد وجود ندارد.

برای اندازه‌گیری طول، ذرع یا آرشین را بکار می‌برند. اما درازای ذرع نیز در شهرهای مختلف باهم تفاوت دارد. در تهران یک ذرع معادل است با یک‌صد و چهار سانتیمتر، در تبریز از این مقدار بلندتر است. یک ذرع تقسیم می‌شود به چهار چارک و هر چارک به هشت گره.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۳

واحد اندازه‌گیری راهها و جاده‌ها فرسخ یا فرسنگ (تسمیه آن برحسب سنگی است که سابقا در کنار جاده‌ها نصب می‌کردند) است و به ترکی به آن آغاج می‌گویند. باز باید گفت که در این مورد هم طول فرسخ در ولایات مختلف یکسان نیست. به‌طور متوسط یک فرسخ را معادل ۰،۶۵ متر و در بعضی از مناطق دوازده هزار گام یعنی برابر با ۱۱۰،۶ متر محسوب می‌دارند. یک روز سفر یا یک «منزل» به‌طور متوسط با ۵/۵ تا ۶ فرسخ کوچک برابری دارد.

مساحت را با ذرع مربع می‌سنجند و حجم را با ذرع مکعب. مساحت‌های بزرگ را با جریب می‌سنجند و جریب در اغلب مناطق برابر است با ۰،۶۶، ۱ ذرع مربع.

در زمانهای قدیم در مملکت ایران بسیاری از فلزات قیمتی استخراج می‌شد و حتی در نزدیکی شهر ری از سنگ سرب، نقره بدست می‌آوردند. اما در زمان حاضر به استثنای قدری قلع، آهن و مس هیچ فلز دیگری استخراج نمی‌شود. در همدان در دامنه الوند مقدار کمی طلا از طریق شستن بدست می‌آید. فلزات قیمتی موجود در مملکت یا از ذوب مجدد سکه‌ها و ظروف قدیمی بدست می‌آید و یا از طریق تجارت خارجی با روسیه و عثمانی یا قبلا از راه غارت دهلی پس از تصرف شهر به دست نادر شاه به کشور وارد شده است.

پول در جریان عبارت است از سکه‌های طلا، نقره و مس. پول کاغذی یا اسکناس در ایران رایج نیست. حق ضرب سکه از اولین و اساسیترین حقوق و امتیازات فرمانروایان شرقی بحساب می‌آید؛ ضرب سکه نشانه‌ای است از تصرف کشور و بخصوص شهری که نام آن بر روی سکه ضرب شده است.

به همین دلیل به هنگام جلوس بر تخت سلطنت سکه‌هایی که تازه ضرب شده است بین مردم تقسیم می‌شود و مدعیان نیز با شتاب تمام دستور به ضرب سکه به نام خود می‌دهند. بلافاصله پس از نام سلطان نام کامل و مختصر نشده شهر محل ضرب، قسمت اعظم طغرای سکه را تشکیل می‌دهد. فاتح هر شهری قبل از هر کار دیگر سکه‌هایی با نام خود و نام شهر گشوده شده ضرب می‌زند؛ بلی، حتی در حین محاصره هرات شاه دستور داد سکه با نام شهر ضرب بزنند تا بلافاصله پس از تسلیم آنکه دیگر تردیدی در آن وجود نداشت، برای تقسیم پول در اختیار باشد. به نام شاه سکه ضرب زدن مانند خطبه (یعنی دعای عمومی برای حفظ رئیس و سرور شهر) به منزله برسمیت شناختن سروری و سلطه اوست. به همین منظور هم چند سال پیش سیستمیها هنگامی که خان آنها با یک شاهزاده خانم ازدواج کرد سکه به نام شاه زدند.

واحد سکه‌ای که رواج عمومی دارد تومان است. ارزش تومان اغلب تغییر کرده است و ارزش آن قبلا تا حدود دو برابر ارزش فعلی آن بوده است که از زمان سلطنت محمد شاه (متوفی در ۱۸۴۸) [۲۸۴] رایج شده. ارزش تومان تقریباً با دوکات هلندی برابری دارد: صد دوکات هلندی - صد و یک

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۴

تومان. اما به علت آنکه ضرب این سکه کامل نیست و فقط در داخل مملکت گردش دارد باید قدری ارزش آن را کمتر محسوب

داشت، چنانکه هنگام حواله به خارج کشور باید ۱/۵ تا ۳ درصد بر آن افزود.

سکه تومان هنگامی که تازه از ضربخانه آمده باشد هجده نخود (- ۳/۴ مثقال - ۴۹/۵ گران وزن رایج در طب اطریش) وزن دارد. منتها کناره سکه‌ها از طرف تحویلداران سلطنتی و کارمندان عالی‌رتبه به هنگام پرداخت حقوقها، مستمریها و مزدها چندان سائیده و بریده می‌شود که هشت سکه از آنها هموزن هفت سکه اصلی می‌شود. هیچ اعتراضی هم به این مطلب بجائی نمی‌رسد، چون تعداد سکه‌های پرداخت شده درست است و بی‌کم‌وکاست. اگر در هر صد تومان معادل بیست و هشت گران وزن رایج در طب اطریش کسر باشد قانونا مجاز است. اما بازرگانان در معاملات خود پول را وزن می‌کنند و آنقدر به آن می‌افزایند که به وزن عادی و مجاز برسد. در حواله‌های تجاری همواره ذکر می‌شود «تومان هجده نخودی، ضرب ناصرالدین شاهی».

غیر از آن، بسیاری از سکه‌های نقره تومان که آن را روکش طلا کرده‌اند و طبعاً از سکه‌های طلای اصل سبکتر است نیز، جریان دارد [۲۸۵]. به همین دلیل با احتیاط تمام سکه‌های طلای دریافت شده را یا با یک ترازوی مخصوص وزن طلا، که هر معامله‌گری با خود همراه دارد، وزن می‌کنند یا کوشش می‌کنند آن را خم کنند تا از این طریق سختی یا نرمی فلز را دریابند. بر اثر بریدن دوره‌های سکه، یا خم کردن متوالی آن، ضمن چند سال معدود وضع این پول بصورتی درمی‌آید که دیگر آن را باز نمی‌توان شناخت. برای ذوب و تجدید ضرب آن ضربخانه سه درصد کارمزد به عنوان حق السکه برداشت می‌کند.

تومان فعلی مشتمل است بر ده سکه نقره موسوم به قران (در اصل «صاحب قران» که یکی از عناوین شاه است)، که «هزار» هم به آن می‌گویند.

در زمان فتحعلی شاه قران دو مثقال بود اما در دوره محمد شاه به ۱/۶ مثقال - ۲۸ نخود تقلیل یافته است. به هنگام ورود من به تهران در سال ۱۸۵۱ [۲۸۶] وضع بر این منوال بود؛ نسبت ارزش نقره به طلا در آن زمان ۲۸۰:۱۸ یا ۱۵۵/۹:۱ بود. چون سکه‌های قران بسیار نقره مرغوبی داشت و عیار آن پنج درصد بود در هندوستان طالب فراوان پیدا کرد و توسط بازرگانان زرتشتی یزد به مقدار معتابهی به آنجا صادر گردید؛ در نتیجه قیمت نقره افزایش یافت و به هنگام مبادله طلا با نقره حدود چهار درصد اضافه داده می‌شد و سکه نقره هر روز بیش از پیش از بازار خارج می‌گردید. برای برطرف ساختن این عارضه نامطلوب حکومت قرانهای قدیم را جمع‌آوری کرد و سکه‌های جدیدی به وزن ۲۵ نخود ضرب زد که بر طبق آن نسبت ارزش نقره

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۵

به طلا از این پس به ۲۵۰:۱۸ یا ۱۳۸/۹:۱ تغییر یافت.

سکه‌های کوچکتر طلا- و نقره کم در جریان است؛ و فقط هنگامی که بخواهند سکه‌های بیشتری در دست مردم باشد آنها را در جریان می‌گذارند.

برای این منظور در عید نوروز حتی سکه‌های مخصوص نقره‌ای ضرب می‌زنند که به آن شاهی سفید می‌گویند که هر هشتاد عدد آن با یک تومان برابر است.

سکه‌های مسین نیز به عنوان پول رایج یا پول سیاه یا شاهی در جریان است؛ بیست شاهی - یک قران، دو بیست شاهی - یک تومان. پیش از اینها حکام دستور به ضرب سکه‌های مسین می‌دادند و برحسب احتیاج حوزه فرمانروائی خود، سکه‌هایی که هر هفتاد، هر پنجاه یا هر سی‌تای آنها برابر با یک قران می‌شد بجریان می‌انداختند. بعضی از حکام همچون حکام اصفهان، همدان، کرمانشاه، خودشان اجازه داشتند که سکه‌های کوچک نقره‌ای نیز به عنوان پول خرد ضرب کنند. در سال ۱۸۵۷ [۲۸۷] دولت پول خرد را در تمام مملکت یک شکل و یک‌نواخت کرد بی‌آنکه سکه‌های موجود را که دیگر فقط قیمت مس کهنه را پیدا کرده بود تبدیل کند، و از این رهگذر به فقیرترین طبقات فشار بسیار وارد آمد. سود معتابهی که از بجریان گذاردن پول خرد جدید عاید شد به کیسه دولت نرفت، بلکه نصیب کارمندی شد که این مهم را تقبل کرد و در ازای هر دو بیست سکه (حدود ۶۵۰، ۱ گرام مس نامرغوب)

یک تومان از خزانه دولت برداشت. همین مطلب هم عینا در مورد خارج کردن قرانهای سنگین قدیم و در جریان گذاردن سکه‌های نقره‌ای جدید که تقریباً ۱/۸ سبک‌تر است اتفاق افتاد. رئیس الوزرای آن روز یعنی میرزا آقا خان صدراعظم و وزیر مالیه‌اش منافی را که از این طریق بدست آمد به جیب خود ریختند. نتیجه کم‌عیار شدن سکه‌ها این شد که هندیها از آن هنگام از قبول سکه‌های نقره ایران در ازای متاع خود خودداری می‌کنند و فعلا برای مبادله پول طلا با نقره، برعکس گذشته ۷/۵ درصد باید اضافه داد. حال هرگاه مطابق آنچه از تجار و صرافان هر روز می‌شنوم باز از مقدار پول رایج در بازار علی‌الدوام کاسته می‌شود، علت این است که ذیلاً شرح داده می‌شود. فقط در سالهایی که محصول غله خوب است در ایران صادرات و واردات برابری دارد و شاید حتی صادرات بر واردات قدری هم فزونی بگیرد.

اما هرگاه چند سال پیاپی محصول خوب نباشد، و در نتیجه صادرات غله عقب بماند یا کلاً متوقف شود، پول بسیاری برای خرید کالا به خارج می‌رود بدون اینکه این پول مجدداً از آنجا به مملکت بازگردد. در همین سنوات اخیر لشکرکشی به هرات و ترکستان و همچنین خرید اسلحه از اروپا که جنگ انگلیس و ایران باعث آن بود، موجب مصرف مقدار زیادی پول گردید. مقادیر بسیار هنگفت پول هم به صورت موقت، از این طریق از گردش خارج می‌شود که شاه بزرگان و اعیانی را که به هر بهانه‌ای مغضوب شده‌اند مجبور به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۶

پرداخت فوری مبالغ سرسام‌آوری می‌کند و بعد این پولها را مدتها در خزانه راكد نگاه می‌دارد؛ به همین طریق باید از مبالغ زیاد کم‌پولی نوع دیگری ذکر کرد.

یعنی اینکه صاحبان پول به علت عدم اعتماد و فقدان امکان سرمایه‌گذاری مطمئن، برحسب رسم رایج در مشرق‌زمین، پول خود را در زیر خاک مدفون می‌کنند.

طغرای روی سکه‌های طلا و نقره که به زبان عربی است، چنین است:

السلطان، سلطان بن سلطان، سلطان بن سلطان، سلطان بن ناصر الدین شاه قاجار؛ در پشت سکه چنین آمده است: ضرب دار الخلافه تهران [۲۸۸] (یا دار العلم شیراز، دار العباد یزد، دار السلطنه تبریز، دار الظفر هرات، دار المرز رشت، دار السلطنه اصفهان و غیره). از آن پس سال ضرب ذکر می‌شود. در روی سکه‌های پول خرد علامت ایران دیده می‌شود که شیری است با شمشیری در چنگ و خورشیدی در حال طلوع؛ در پشت سکه این جمله بچشم می‌خورد:

فلوس رایج ممالک محروسه ایران به همراه تاریخ سال ضرب. علی‌رغم منع مذهبی که برای نقش تصویر آدمی وجود دارد شاه فعلی چند بار کوشیده است تا تصویر خود را به روی سکه‌ها ضرب کند؛ اما دستهای ناآزموده هنرمندانی که نقش این تصویر بدانها سپرده شده است تصویر شاه را به کاریکاتور تبدیل کرده‌اند.

تقریباً در تمام شهرهای مهم ایران مانند تبریز، قزوین، تهران، قم، کاشان، اصفهان، شیراز، همدان، کرمانشاه، کرمان، بارفروش، رشت، مشهد، و گاه‌گاه حتی در هرات و سه‌کوهه واقع در سیستان نیز ضربخانه وجود داشته است و دارد. ضربخانه زیر نظر معیر الممالک قرار دارد که مقر وی در تهران است. معیرهای دیگر در شهرهای مختلف، زیر نظر او قرار دارند. یهودیان ایران واجد اطلاعات دقیق در فن محک زدن و تعیین فلز و مقدار عیار آنند. اسیدهای لازم برای کار را مانند اسید سولفوریک، اسید نیتریک، اسید هیدروکلریک و از اینها گذشته آمونیاک و الکل درست می‌کنند و معمولاً کارهای فنی را زیر نظر دارند.

سوی سکه‌های ایرانی در سایر جاها و بخصوص مناطق مرزی دریای خزر سکه‌های روسی نیز در جریان است که عبارت است از: امپریال کامل، نیمه امپریال و دوکاتهای هلندی-روسی. با وجود عیار کم طلائی که امپریال دارد باز اغلب آنها را ذوب می‌کنند و به صورت تومان ضرب می‌زنند. نرخ امپریال برحسب عرضه و تقاضا سخت دستخوش تغییر است. معمولاً مظنه امپریال در تبریز

حدود ۱/۲۰ دوکات (- تومان) از تهران بالاتر است، ولی در شیراز به همین نسبت کمتر است. پول انگلیسی اصلاً در مبادلات دیده نمی‌شود زیرا تجارت ایران با هندوستان اغلب جنبه منفی دارد.

مجازات جعل و تقلب سکه، بریدن هر دو دست است اما هرگز نشنیده‌ام که سکه‌سازی گیر افتاده و مجازات شده باشد. از آنجا که به هنگام دریافت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۷

هر سکه آن را وزن می‌کنند، سکه تقلبی خیلی زود به علت کسر وزن شناخته می‌شود.

مناسبات پولی را صرافان و تجار بزرگ انجام می‌دهند. پس از آنکه به کرات محموله‌های پول نقد که از ولایات به تهران فرستاده می‌شد توسط راهزنان به غارت رفت، تا جایی که هرگاه پای کاروانی صحیح و سالم به دروازه تهران می‌رسید با نواختن طبل و دهل ورود آن جشن گرفته می‌شد و با سلام و صلوات به تهران وارد می‌گردید، کار رساندن پول مالیاتی که حکام باید به مرکز پردازند و همچنین مبالغی که از ضرابخانه‌های گوناگون باید به حکومت تهران تأدیه شود، به عهده تجار افتاد. تجار بزرگ قسمتی با کشیدن براتهای دو تا سه ماهه، و قسمتی نیز به صورت نقد، پس از کسر تنزیل، پول را به مرکز می‌رسانند. از آنجا که نرخ بهره بالا و از ۱۸ تا ۳۰ درصد است طبیعی است که از این معامله منافی غیر عادی نصیب تجار می‌شود که قسمت زیادی از آن را البته باید به حاکم حامی خود پردازند.

با در نظر گرفتن کلیه اوضاع و احوالی که به ذکر آن پرداختیم با اطمینان کامل می‌توان پیش‌بینی کرد که هرگاه منابع جدید پولی برای مملکت پیدا نشود یا اینکه اگر باز به چنین لشکر کشیهای بی‌حاصلی دست زده شود، ذخایر پولی به صورت تصاعدی رو به کاستی می‌گذارد و دیر یا زود کلاً به اتمام می‌رسد. وضع نسبتاً مساعدی در این اواخر فراهم شد و آن این است که بر اثر جنگهای امریکا صادرات پنبه ایران به روسیه و انگلستان فوق العاده افزایش یافت و از این محل پول زیاد و قابل ملاحظه‌ای به ایران سرازیر شد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۸

صنعت و تجارت ۶

پنبه. پشم. تولید شال. فرش. نمد. پتو و عبا. جوراب. واردات پارچه. پارچه‌های ابریشمین. رنگرزی و سفیدگری (رنگ‌گیری). چرم. پوست‌دوزی. فلزات و طرز تهیه آنها. مس. آهن. برنج. سرب. قلع. خاک لاجورد (کبالت). منگنز. گوگرد. نمک طعام. شوره. ذغال سنگ. جواهر. شیشه. چینی. سفال لعابدار. خاک کوزه‌گری. صابون.

خاتم‌سازی. مینیاتور. کوششهای نافرجام برای ایجاد کارخانه‌هایی از نوع اروپائی. پیشه‌وری.

تجارت. تجار ایرانی. تجار خارجی. مراکز تجارت. راههای تجاری. گمرکات. قنصلگریها.

صنایع ایران را هرچند با صنایع دول اروپائی نمی‌توان قیاس کرد اما روی هم‌رفته این صنعت بی‌اهمیت هم نیست و قسمت اعظم احتیاجات داخلی را تأمین می‌کند. هرگاه در نظر بگیریم که از جانب دولت کوچکترین اقدامی برای ترویج و ترفیع کار و پیشه انجام نمی‌گیرد و حتی برخلاف آن یک نظام نامعقول گمرکی واردات کالای خارجی را به ضرر مصنوعات داخلی مملکت تشویق می‌کند و از سوی دیگر در این مملکت جاده و وسایط ارتباطی وجود ندارد، ذخایر فلزات در دل خاک مدفون مانده است و آهن را به قیمت گزاف باید از خارج وارد کرد، هرگاه نقایص ابزارها و ماشینها، فقدان سرمایه، نرخ سرسام‌آور بهره و ناچیزی اعتبارات را از خاطر دور نداریم، آن وقت به آسانی از اینکه می‌بینیم باز بعضی از محصولات صنعتی داخلی از عهده رقابت با فرآورده‌های مشابه خارجی برمی‌آید، غرق حیرت می‌شویم.

از دو قرن پیش - از هنگامی که شاردن به ایران آمده - در کار صنایع ایران پیشرفتی رخ نداده است که هیچ، بلکه می‌توان گفت زوال و انحطاط نیز در ارکان آن بروز کرده است. در برابر رقابت اروپائیان که هر لحظه شدیدتر می‌شود ساختن بسیاری از اقلام و اشیاء دیگر صرف نمی‌کند و فروش مواد خام بیشتر مقرون به صرفه است. از طرف دیگر به سبب جنگ‌های داخلی چندین ساله، مراکز صنعت مانند اصفهان و یزد و کرمان بخصوص زیاد آسیب دیده است. صنایع و پیشه‌ها نیز به همراه کارگران از بین رفت، چه در هیچ کجای دنیا مانند ایران بعضی از رشته‌های صنعت به شهرهای معین بستگی انفکاک‌ناپذیر ندارد.

پنبه محصول داخلی تا کمی پیش از این به کار ساختن منسوجی زمخت و محکم به نام کرباس می‌آمد که مانند پارچه‌های خشن کتانی ما پوشاک

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۷۹

طبقه متوسط را تأمین می‌کرد، ولی قسمت اعظم آن برای پوشش چادر مصرف می‌شد. در قم، سمنان و آبادیه نزدیک شیراز کرباس بافی پیشه و شغل اهالی آنجا شده است؛ از این گذشته در هر خانه‌ای هم به اندازه احتیاج خود کرباس می‌بافند. یک لوله که به آن توپ می‌گویند شش تا هشت متر است. پارچه بهتری را که به آن قدک می‌گویند در یزد، اصفهان و کاشان، و به مقدار کمتر در بوشهر می‌بافند؛ این پارچه ریز و یک‌نواخت بافته می‌شود و از نظر رنگ بسیار ثابت است و به همین دلیل در ایران نیز مانند قفقاز برای تهیه لباس تابستانی ساکنین شهرها بسیار مطلوب است و خواهان دارد. پیش از اینها پنبه طبیعی زردرنگ را در تهیه آن بکار می‌بردند و به آن «قدک خودرنگ» می‌گفتند؛ اما چون الیاف این نوع پنبه شکننده است نمی‌توان از آن بسهولت و راحتی نخ یک‌نواخت تهیه کرد و به این دلیل فعلاً ترجیح می‌دهند که قدک را از نخ انگلیسی که از طریق بوشهر وارد می‌شود، ببافند.

با این تمهید قیمت آن پائین آمده ولی جنس قدک دیگر همچون سابق مرغوب نیست. قلمکار که منسوجی است لطیف با نقش گل‌های ریز درهم پیچیده که به طرح‌های اسلیمی بی‌شبهت نیست سخت مورد توجه قرار دارد و همچنین است چیت‌های احرامی که راه‌راه‌هایی با نقش گل و به رنگ‌های گوناگون بر آن طرح کرده‌اند. تهیه این پارچه‌ها بسیار پر زحمت است و خرج بسیار در بردارد چه هر رنگی را باید با دست و به صورت تک‌تک بر پارچه بزنند و بعد با پوشاندن آنها با صمغ سقز مانع درهم دویدن رنگ‌ها بشوند. اغلب چیت‌های مصرفی ایران را کارخانه‌های منچستر تأمین می‌کنند و این چیت‌ها بخصوص در آن دیار مطابق سلیقه ایرانیها و برای فروش به مشرق‌زمین تولید می‌شود. این کالا یا مستقیماً از انگلستان با وساطت تجارتخانه یونانی برادران رالی [۲۸۹] به ایران فرستاده می‌شود و یا چند دست می‌گردد و از طریق قسطنطنیه، طرابوزان و تبریز به عنوان امته آلمانی، فرانسوی، سویسی به کشور وارد می‌گردد. از پشم گوسفند و بز مرغز و شتر (کرک) ایرانیان شال، قالی، نمد و برک می‌بافند.

برای بافتن شال فقط لطیفترین پشم انقره را بکار می‌برند. مراکز اصلی بافت شال ایران در کرمان و مشهد قرار دارد (شال کرمانی، شال مشهدی).

شال ایرانی که معمولاً سه متر طول و ۱/۴ عرض دارد غالباً از نظر نقش و رنگ به شال‌های کشمیری شبیه است اما از نظر قابلیت انعطاف و ریزی بافت سخت از آنها عقب است. قیمت جنس مرغوب شال بین بیست تا سی تومان است در حالی که قیمت شال‌های هندی به دو تا سه برابر این رقم می‌رسد. در مشهد شال‌هایی می‌بافند به قیمت هشت تا ده تومان. در کرمان نوع نازکی از شال بافته می‌شود که به پارچه‌های کشمیر اروپائی شباهت دارد و به آن «شال کوسه» می‌گویند به قیمت پنج تا شش تومان. برحسب نقوش و رنگ‌های مختلف می‌توان شال را به انواع زیر تقسیم کرد: لاک، لاجوردی، بوته‌ای، شاخ

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۰

گوزنی، احرامی، ترمه، زنگاری. مقدار متوسطی از شال ایرانی به قسطنطنیه و اسکندریه صادر می‌گردد. در داخل مملکت پارچه شال را به حاشیه‌های باریک می‌برند و بسیاری از آن را در مغزی و دوره لباسها بکار می‌برند.

فرش ایران بیشتر بر اثر دوام و ریزبافی خود ممتاز است تا به خاطر رنگهای زنده و جاندارش. فرشهای بزرگتر که به آن قالی می‌گویند شش متر طول و سه متر عرض دارد؛ قیمت چنین فرشی بین ۱۲ تا ۴۰ تومان است.

این صنعت نیز رو به زوال است. فرشهایی که دوستان سال پیش بافته شده است بر فرشهای امروزی از نظر شکوه و جلال طراحی و زنده بودن رنگها بسیار برتری دارد. قالیچه‌ای که بیشتر برای نماز گزاردن به روی آن بکار می‌رود بین چهار تا ده تومان می‌ارزد. بهترین فرشها در فرمان نزدیک کرمانشاه بافته می‌شود. فرشهای درجه دوم را چادر نشینان کردستان، همدان، میانه تهیه می‌کنند و به قیمت ارزان عرضه می‌دارند؛ اینها می‌دانند که زمینه فرشهای خود را با بکار بردن کرک شتر چطور به رنگ قهوه‌ای کم‌رنگ درآورند و به آن جلوه‌ای خاص بخشند. هرگاه فرش «کیس» داشته باشد، نیمی از بهای خود را از دست می‌دهد، زیرا این عیب اصلاح‌پذیر نیست و آن موضع بزودی سائیده شده و به اصطلاح «می‌رود». صرف نظر از این، واقعا دوام فرشهای ایران حیرت‌انگیز است. در سال دوم اقامت در تهران می‌خواستیم سه فرش زیبایی مستعمل را از یک نفر ایرانی بخریم. چون قیمت خواسته شده قدری بنظرم زیاد می‌آمد به رخ فروشنده کشیدم که این فرشها دیگر کهنه شده است، وی بلافاصله در جوابم گفت: «به هیچ وجه چنین نیست و او خود این فرشها را بیش از شانزده سال نیست که خریده است.» در این معامله باهم کنار آمدیم و پس از هشت سال استفاده باز همان قیمت را برای آن فرشها به من پرداختند. تجارت فرش با خارج از مملکت در قفقاز و قسطنطنیه چندان قابل ملاحظه نیست زیرا وزن زیاد فرش باعث می‌شود که قیمت حمل و نقل آن در سطح بالائی قرار گیرد و از طرف دیگر خریداران خارج مانند ایرانیان چندان طالب دوام فرش نیستند و به همین دلیل قیمتها بنظرشان گران می‌آید و از آن گذشته قطع این فرشها با اندازه اتاقهایشان تناسب ندارد. البته برحسب سفارش مخصوص می‌توان فرش را به اندازه دلخواه و نقش مطلوب بدست آورد اما در این صورت اقلا باید هشت ماه تمام منتظر ماند زیرا کار بافتن فرش با تأنی فوق العاده پیشرفت می‌کند.

فقط از طریق تمرین بسیار در دیدن و لمس کردن انواع گوناگون شال و فرش می‌توان قیمت نسبتا دقیق آنها را دریافت. در مورد ایرانیان همانطور که یک بار دیگر هم ذکر شد قیمت‌گذاری روی شال و فرش و اسب یک امر مربوط به آموزش و پرورش محسوب می‌گردد؛ اما فردی اروپائی نباید به قضاوت شخصی خود متکی شود، بلکه باید به فروشنده یا دلالی قابل اطمینان رجوع کند. چشم و احساسی مجرب لازم است که بتوان به کمک آن یک شال ایرانی را از شالی هندی تمیز و تشخیص داد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۱

ایرانیها در کار تهیه و ساخت نمد از انواع گوناگون با نقوش زیبا و کتیبه‌های دلپسند، آن هم با پشم رنگ کرده مهارت خاص دارند. نمدهای ساخت یزد هرچند که بیش از ۱/۵ اینچ ضخامت دارد دارای نرمی و انعطاف فوق العاده است؛ نمدهای کوچک ساخت همدان که از موی بز تهیه شده چنان شفاف و صیقلی است که به ابریشم می‌ماند. نمد در پوشش کف اتاق، پوشش سر (کلاه نمدی)، لباس و جل اسب و غیره مصرف دارد. اما به علت وزن زیاد نمد صادرات آن با رونق نیست.

بعضی از قبایل چادر نشین مانند کردها منسوجی رنگارنگ و نازک و سبک اما بسیار پردوام می‌بافند که در مورد انسان و اسب هر دو مصرف دارد و به آن گلیم، کردی و زین پشته می‌گویند. هر قطعه آن چهار تا شش تومان می‌ارزد.

در کرمان منسوج ضخیم با دوامی که در عین حال نرم و قابل انعطاف است به نام «پتو» بافته می‌شود که آن را از طریق حلاجی غیر قابل نفوذ آب می‌کنند. من خود چنین پتویی را هشت سال تمام در تمام مسافرتها خود، در تمام چادرها، در کوه و بیابان همراه داشته و به هنگام خواب به عنوان زیرانداز از آن استفاده کرده‌ام، و بعد آن را در وضعی کاملا قابل استفاده به اروپا آورده‌ام که در اینجا هم می‌توان گفت ده سال دیگر مانند فرش می‌توان از آن استفاده کرد. به هر مسافری که به ایران می‌رود می‌توان توصیه کرد که پتویی برای خود فراهم آورد زیرا این منسوج که در قیاس با حجم و اندازه اش سبکی حیرت‌انگیزی دارد، بسیار مفید فایده است. هرگاه کسی خود را در پتو پیچد کاملا در برابر شبنم و باران مصونیت پیدا می‌کند. از نظر رنگ، پتو یا برنگ قهوه‌ای طبیعی است

و یا آبی، سبز و قرمز. قیمت آن بین سه تا شش تومان است.

پارچه نرم و چسبان دیگری هم از کرک لطیف شتر بافته می‌شود به نام برک. نرم و گرم و با دوام که نزد ایرانیها جای فاستونی را گرفته است.

بهترین برک مال افغانستان است که در قبیله هزاره بافته می‌شود ولی مع هذا در خراسان هم برک مرغوب تولید می‌کنند.

نوعی پالتو که به عبای عربی بی شباهت نیست از موی شتر در کرمان و اصفهان تهیه می‌شود که سرشانه آن را معمولاً با الیاف طلا می‌آریند؛ اما همه انواع آن سبک، کاملاً غیر قابل نفوذ و محکم است. قیمت آن سه تا هشت تومان است، این عباها چه در زمستان و چه در تابستان در مسافرت فوق العاده مفید و به دردخور است، بسیار عملیتر از بارانیهای ماست که از کائوچوک ساخته شده، چه انسان را از آفتاب و باران و گرما و سرما همه حفظ می‌کند.

جورابهای مشهور ایران نیز از پشم بافته می‌شود. این جورابها از نظر قابلیت انعطاف، جاندار بودن رنگها و زیبایی طرح به شال کشمیر نزدیک است. جوراب شیراز و خوی از سایر انواع ممتاز است.

در جوار اجناسی که از موی بز و پشم گوسفند و کرک شتر در داخل

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۲

مملکت تهیه می‌شود مصرف «ماهوت» نیز قابل اهمیت و ذکر است. ایرانی از طرز تهیه فاستونی آگاه نیست؛ کارخانه‌ای که در حدود سی سال پیش در آذربایجان تأسیس شد بزودی از بین رفت. به همین دلیل همه پارچه‌ها از خارج، از قسطنطنیه از طریق طرابوزان و تبریز به دست تجار ایرانی وارد می‌شود.

هرچند که این پارچه‌ها به نام پارچه هلندی یا به عبارت دیگر «ماهوت ولندیس» فروخته می‌شود همه ساخت اتریش است. به هنگام خرید ماهوت، ایرانی توجه چندانی به قیمت آن نمی‌کند زیرا عادت کرده که حداقل از آن توقع شش تا ده سال کار داشته باشد؛ اغلب شنیده می‌شود که از بد شدن منسوجات اروپائی و بخصوص از کم‌دوامی آن شکایت می‌کنند. برای یک پالتو ۳۱/۴ متر ماهوت مصرف می‌شود، اروپائیهایی که قواره پارچه‌ای به این اندازه با خود بیاورند بخصوص به رنگهای آبی، خردلی و سبز زیتونی می‌توانند با هدیه دادن آن جایی برای خود در دلها باز کنند و ایرانیها را وادار به مساعدتهای مهم به خودشان بکنند.

بافت پارچه‌های ابریشمی در سراسر کشور رایج است اما آن هم از زمان شاردن تاکنون بسیار از رونق افتاده است. مهمترین کارخانه‌های ابریشمبافی در کاشان، یزد (که بهترین پارچه‌های ابریشمی از آن است)، اصفهان، تبریز و مشهد است. در کاشان ده سال پیش هنوز چهارصد دوک در کار بود، از آن زمان از رونق کارخانه کاسته شد زیرا ابریشم به علت افزایش قیمت آن در اروپا به مقدار زیاد به آنجا صادر گردید. روی هم‌رفته می‌توان گفت که پارچه ابریشمی ایران با دوام و به رنگهای شاد و زنده است. به این نکته ایرانیان واقفند که چگونه با به هم پیوستن دسته‌ای از الیاف ابریشم به هنگام رنگ کردن، نوعی نقش دلپذیر بدست آورند که با کم و زیاد شدن رنگها به شعله مانند می‌شود، اما از نظر شفافیت و یک‌دستی الیاف، حاصل کار آنان به پای محصولات اروپائی نمی‌رسد. تافته و قنایز ساده در مشهد و کاشان و چهارخانه الوان برای مصرف ملحفه در یزد و اصفهان و برای پرده در گیلان از همه جای دیگر بهتر بافته می‌شود. خارا [۲۹۰] و دارائی ایران از هر نظر از نظایر خود در اروپا پستتر است. اطلس (قطنی) را فقط در کاشان می‌بافند ولی باید دانست که از ابریشم خالص نیست بلکه آن را با پنبه مخلوط می‌کنند. در همان‌جا هم منحصرأ پارچه «زربافی» که نقش گل طلائی در آن بافته شده است تهیه می‌کنند، البته باید دانست که آن را با پارچه‌های زری قدیم ایران که بدان درجه از شهرت بود نمی‌توان قیاس کرد.

از این گذشته باید از مخمل یاد کرد که نه تنها از نظر دوام بلکه از جهت نرمی و دلاویزی رنگها هم از محصول مشابه آن در فرانسه پستتر است؛ بعضی از رنگها فی‌المثل سورمه‌ای را ایرانیها اصلاً نمی‌توانند درست کنند و از همه بهتر از عهده تهیه رنگهای

نارنجی و قرمز آتشین برمی آیند. پارچه ابریشمین مخصوصی در یزد تهیه می کنند به نام شال ابریشم، این پارچه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۳

را مطابق نمونه شالهای هندی با نقش نخل و مارپیچ می بافند و به ظرافت حاشیه دوزی می کنند، و می توان گفت که این تنها منسوجی است که مقداری از آن به روسیه و قسطنطنیه صادر می شود. در عوض صادرات الیاف ابریشم چنانکه در بالا ذکر کردیم یکی از منابع مهم درآمد مملکتی است. از پارچه های ابریشمی فقط محصولات لیون و از همه بیشتر زری و حریر وارد می شود که روی هم رفته مقدار قابل ملاحظه ای هم نیست.

به کتان چندان رغبتی ندارند و فقط از آن دستمال جیب و کمربندهائی مخصوص گرم نگاهداشتن بدن تهیه می کنند. کشت کتان به بعضی از مناطق کوچک ناحیه مازندران محدود است.

مقداری از مواد رنگی که در کار نساجی مصرف دارد از محصولات داخلی تأمین می شود مانند روناس، کافیشه، نیل، پوست انار، مازو، زاج سیاه و کات کبود، استات آهن و غیره؛ مقداری را نیز از هندوستان وارد می کنند.

قرمز دانه از طریق اروپا وارد می شود، اما به جای آن اغلب «کرم قرمز» را که در دامنه های آرات بدست می آید بکار می برند. با اضافه کردن «لطر» معمولاً قدرت قرمز دانه را در کار رنگرزی تقویت می کنند. زنان چادر نشین و عشایری طبق دستورها و نسخه های قدیمی و سنتی به تهیه رنگ می پردازند؛ به عنوان اسید، جوهر آب لیمو و اسید سولفوریک (عرق گوگرد) را بکار می برند که به زحمت تمام از سوزاندن گوگرد بدست می آید و قلیای آنان، پیشاب گاو است. خوب دیگر با این نوع طرز تهیه مواد، طبیعی است که بسهولت نمی توانند همواره رنگها را عینا مانند هم و به صورت یک نواخت و یک جور تهیه کنند و به همین دلیل است که اغلب در فرش و شال که بافت آنها مدتی دراز و اغلب شش ماه به طول می کشد در بعضی از مواضع اختلاف جزئی رنگ مشاهده می شود. در عوض می توان گفت که رنگها اصیل و ثابت است و خیلی بیش از رنگهای اروپائی در برابر پرتو سوزان آفتاب ایران مقاومت دارد. تمام شهرهای بزرگ که در آنها کارخانه های نساجی وجود دارد، از خود دارای رنگرزی یا صباغی هستند و معمولاً هر صباغی به تهیه یک رنگ معین می پردازد. به همین ترتیب نیز در همه جا سفیدگریهای بزرگ وجود دارد، مثلاً من خود در نزدیکی اصفهان در ساحل زاینده رود دیدم که تا چشم کار می کند نخها و پارچه ها را گسترده اند.

چرم سازی بیش از همه جا در شهر کوچک همدان رواج دارد. از پوستهای گوسفند که بسیار عالی دباغی شده در اینجا «چرم همدانی» تهیه می شود و از پوست پشت خر وحشی چرمهای ممتاز ساغری فراهم می گردد که رنگ سبز قوس و قرچی آنکه به کمک زنگار مس ایجاد شده تا آخرین لحظه ای که مورد استفاده قرار می گیرد همچنان ثابت و پابرجا می ماند. فقط اهالی کرمانند که در کار تهیه جیر از پوست بز کوهی و آرغالی بصیرت دارند؛ در بقیه قسمتهای ایران پوست گوزن، آهو، آرغالی و بز کوهی را بدون استفاده بدور می افکنند. واردات چرم کاملاً بدون اهمیت است، زیرا ایرانیها چرمی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۴

را که از خارج آمده باشد شرعاً نجس می شمارند. همچنین، قوانین شرعی و مذهبی استفاده از پوست حیوانات شکار شده را منع می کند. مقادیر مختصری از چرم گوزن که به رنگ قهوه ای تیره درآمده است، به نام جیر به قبایل و عشایر قفقازی فروخته می شود. صادرات پوست گوسفند و بز قدری از آنچه گفته شد بیشتر است.

در پوست دوزی از پوستهای محصول داخل فقط پوستهای بره شیراز و قم مورد استفاده قرار می گیرد. این پوستها که خود به رنگ طبیعی سیاه است در اثر رنگ شدن با استات آهن و پوست انار به رنگ سیاه شفاف پررنگ درمی آید. طبقات ثروتمند، پوست سیاه بره بخارا، یا پوست سنجاب سیبویه و یا مینک وارد شده از سوریه را در بر می کنند. اما چون از طرف دیگر پوستهای نجس از قبیل پوست شیر، ببر، پلنگ، روباه، گرگ، شغال، کفتار، سمور آبی و دله به مقدار نسبتاً زیادی به خارج صادر می شود، می توان گفت

که با واردات پوست تعادلی برقرار است. تجارت پوست منحصر در دست ارامنه است، زیرا هیچ مسلمانی حق ندارد پوست نجس را لمس کند. بدین ترتیب می‌بینیم که قسمت زیادی از پوست یعنی پوست تمام حیواناتی که شرعاً نجس شمرده می‌شود از حیثه استفاده و مصرف خارج می‌گردد.

از نظر ذخایر معدنی و فلزات، بخصوص مس بزحمت ممکن است هیچ کشور دیگری در دنیا را بتوان با ایران سنجید. تقریباً در هر ناحیه‌ای یک معدن مس وجود دارد، حتی در دامنه شمالی کوه البرز تعداد این معدنها سر به بیست می‌زند، و تقریباً به همین تعداد هم معدن در قزوین وجود دارد.

سرشارترین معدن در قره‌داغ نزدیک تبریز است، منتها ایرانیان در کار استخراج معادن سخت عقب مانده‌اند و از ماشینهایی که به اروپا سفارش داده‌اند نمی‌توانند استفاده کنند. از معادن غنی و سرشار خراسان مقدار ناچیزی استخراج می‌شود و آن هم در اثر دستبردها و شیخونهای ترکمانان اغلب معوق و متوقف می‌شود. حال هرگاه یکی از ایرانیان که در اثر اشتغال به کیمیاگری بعضی معلومات مقدماتی را کسب کرده به کار استخراج یکی از معادن پردازد، یا کلیه سرمایه خود را که در این راه به کار انداخته از دست می‌دهد، و یا همین که کار رونقی پیدا کرد و درآمدی از آن عاید شد حاکم آن را ضبط می‌کند، و چون در آن امر بصیرتی ندارد بزودی معدن دچار رکود می‌شود و سرانجام به صورت متروک درمی‌آید. تمام این اوضاع و احوال باعث شده است که علی‌رغم سنگهای معدنی غنی این کشور، قسمت اعظم مسی که در ایران مصرف دارد از روسیه وارد شود و چون بیشترین قسمت لوازم آشپزی و خانه‌داری از مس تهیه می‌گردد، می‌توان پی برد که احتیاج به آن فلز چقدر زیاد است. در کلبه‌های محقر فقیرترین افراد نیز اسباب و لوازم مسی پیدا می‌شود و برای آنکه فشار و ظلم فوق‌العاده و غیر عادی حاکمی را به بیان آورند می‌گویند: «کار را به جائی رسانده که دو خانه به یک بادیه مس محتاجند.» مسگری زنجان و کاشان قبول عام یافته است،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۵

در کارگاههای مسگری کاشان در سال ۱۸۵۹ [۲۹۱] ششصد کارگر مشغول بوده‌اند.

لوازم مسی که از کاشان می‌آید به استحکام در لحیم‌کاری، زیبایی شکل و حکاکی دلپسند شهرت دارد و سراسر ایران خواهان آنند. من خود در آنجا کاسه‌ها و جامهائی دیدم که با خطوط اسلیمی، نقوش و کلمات و آیات عربی حکاکی شده بود و آن هم چنان زیبا که به حق می‌توانستند نام استاد سازنده خود را شهره کنند. قلع و نوشادر که برای مسگری مورد لزوم است ناگزیر باید از هندوستان وارد شود، زیرا نوشادر محصول خود مملکت که ناخالص هم هست کفاف مصرف را نمی‌دهد. بوره (براکس) از دریاچه‌های داخل بدست می‌آید.

معادن غنی و سرشار آهن مملکت نیز مانند مس آن مورد بی‌اعتنائی و بی‌توجهی است. سنگ آهنی که از معادن مازندران و خراسان بدست می‌آید چندان نیست که قابل ذکر باشد. بقیه آهن مورد نیاز از اورال و از طریق ولگا و دریای خزر به کشور وارد می‌شود؛ فقط ولایات جنوبی و جنوب شرقی کشور قسمتی از احتیاج خود را از هندوستان تأمین می‌کنند. آهنگری ایران روزگاری از شهرت برخوردار بود و حتی امروز نیز تیغه‌های دمشقی شیراز و مشهد آوازه‌ای درخور توجه دارد، ولی دیگر نمی‌توان آنها را از لحاظ خوبی در کنار تیغه‌ها و لوله تفنگهای قدیمی قرار داد، یعنی از نظر زیبایی حکاکیهای روی فولاد و پولکهای طلائی که داخل آن حکاکیها کار گذارده شده است به پای آنها نمی‌رسد. در قورخانه‌های اصفهان، شیراز و تهران اسلحه گرم، بخصوص تفنگ و تپانچه را طبق نمونه‌های اروپائی می‌سازند و حتی علامت کارخانه سازنده را هم بدقت تقلید می‌کنند و البته این را هم باید گفت که تقلید شده خیلی نزدیک به اصل است. اما تقلید از ابزار و لوازمی که برنده‌اند به این درجه موفقیت‌آمیز نیست به عنوان مثال می‌توان قلم‌تراشهای ساخت اصفهان را که در معرض فروش گذارده می‌شود ذکر کرد. ایرانیها خیلی زیاد به قلم‌تراش خوب اهمیت می‌دهند؛ قلم‌تراش خود را به اروپائیان نشان می‌دهند و می‌پرسند که آیا تیغه آن اصل و ساخت انگلیس است یا نه.

اغلب وزیر هنگامی که من نزدیکش بودم، قلم تراش خود را از کیسه شالش بیرون می کشید و می خواست که من نظر خود را نسبت به مرغوبیت و ارزش آن بگویم. در رمان «حاجی بابا» هنگامی که شاه از سفیر خصوصیات ملل مختلف اروپائی را می پرسد، وقتی پای انگلیسیها به میان می آید سفیر می گوید: «این همان ملتی است که چاقوی قلم تراش می سازد.» چون قیمت آهن گران است طبیعی است که مصرف آهن در اسباب و لوازم، خیلی محدود باشد و البته این امر به حال مجموع صنعت این کشور سخت مضر است.

طبیعتا شاه فعلی تا به حال چندین بار کوشیده است که با دخالت دادن اروپائیان به ذوب سنگ آهن پردازد اما همه این کوششها علی رغم هدر رفتن مبلغ معتناهی پول بی حاصل مانده است، تا حدی که وی سرانجام از ذوب آهن در سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۶

مملکت خود مایوس گردیده است. شاه روزی به من گفت: «هموزن اولین من آهنی که از معادن ایران بدست آید من طلا خواهم داد.» به این ترتیب می توانیم بگوئیم وی خبر نداشته است از معادن مازندران و خراسان قدری آهن بدست می آید. ظروف برنجی و حلبی، و از آن جمله سماور را به مقدار نسبتا زیاد از روسیه وارد می کنند.

تجارت فلزات تقریبا به صورت مطلق در دست شرکتهای روسی- ایرانی است که در نقاط مختلف ساحلی مراکز تجاری خود را برپا کرده اند.

سرب به آن اندازه استخراج می شود که کاملا مصارف داخلی را تأمین کند، و مقداری هم برای صدور باقی بماند. قسمت اعظم سنگ سرب از کرمان بدست می آید که عیار نقره آن هم بسیار است.

روی که بیشتر تنگ آبخوری از آن می سازند و به «تنگ رو» معروف است، منحصر از روسیه وارد می شود.

خاک لاجورد (کبالت) از نوع مرغوب آن در حوالی کاشان در دهی به نام قمصر وجود دارد و معدن آن متعلق به یکی از خانواده های سادات است.

گویا مقدار قابل ملاحظه ای از خاک لاجورد به روسیه صادر می شود. سنگ لاجورد مرغوب از ترکستان است اما نوع کمتر خالص آن در آذربایجان هم دیده می شود.

ارسنیک به صورت زرنیخ و زرنیخ قرمز به مقدار زیاد در کردستان و حوالی قزوین یافته می شود؛ صادرات آن به قسطنطنیه چندان اندک نیست.

سنگ منگنز یا مغنسیا و سنگ سیاه شیشه گران که در جریان شیشه- سازی مصرف دارد در حوالی کرمان استخراج می شود.

گوگرد به مقدار زیاد در نواحی مختلف ایران وجود دارد و مسلما روزی که جاده های ارتباطی پدید آید مقدار بسیار زیادی از آن به اروپا صادر خواهد شد. زیباترین گوگرد لعل رنگ در زیر قله دماوند یافت می شود و در طول ماههای تابستان اهالی قصبه اسک آن را جمع می کنند؛ در معاملات به آن «گوگرد احمر» یا «دماوندی» می گویند تا آن را از نوع دیگر گوگرد که «گوگرد فارسی» نامیده می شود متمایز کرده باشند.

نمک طعام و شوره به صورت تراوشهائی بلوری شکل اغلب دیده می شود و فقط برای استفاده از آن باید مخارج حمل و نقل را پرداخت. از این گذشته طبقات و قشرهای متعددی از نمک ترکی وجود دارد. تا آنجا که شنیده ام قدری شوره به هندوستان صادر می شود. با ثروتی که ایران از نظر نمک طعام و سایر املاح چون اسید نیتریک و اسید سولفوریک دارد، می تواند مصرف تمام جهان را از این لحاظ تأمین کند.

ذغال سنگ که به مقدار عظیم و بعضا به صورت آماده و روباز وجود دارد تاکنون به علت عدم وجود راههای مواصلاتی و همچنین فقدان مصارف صنعتی، استخراج نگردیده است. ایرانیها خود می گویند از ذغال سنگ که برای آتش سرقلیان نمی توان استفاده

کرد. لایه‌های ذغال سنگ دامنه‌های

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۷

شمالی سلسله جبال البرز نزدیک تهران، در پائین قزوین در روستای ایف [۲۹۲]، ظاهر و باز در دره لار و بخصوص در یکی از دره‌های جنبی آن موسوم به دیو آسیا دیده می‌شود، و سرانجام می‌توان در آن را در قصبه اسک واقع در کنار رود هراز گرفت. اصولاً در بسیاری از جاها می‌توان ذغال سنگ را سراغ کرد.

از سنگهای قیمتی و جواهر در ایران فقط فیروزه وجود دارد و از آنجا که معادن سرشار قدیمی به علت پر شدن از آب غیر قابل استفاده‌اند، فعلاً فقط به جستجو در قسمت‌های رگه‌دار اکتفا می‌شود. از آن هنگام تا به حال قیمت فیروزه بسیار بالا رفته است و فعلاً فقط قطعات کوچک یا فیروزه‌هایی که متعلق به دوره گذشته است در دادوستد دیده می‌شود. خزائن سلطنتی دارای گرانباترین فیروزه است؛ این فیروزه به رنگی آبی است و هیچ لکه و عیبی یعنی برص در آن مشهود نیست و هرچند که بزرگی آن به زحمت به نصف بادام می‌رسد ششصد تومان قیمت گذاری شده است. البته قطعات بزرگتر از آن هم هست اما به این پاکی نیست و پر است از لکه‌ها و رگه‌ها و به همین دلیل قیمت نسبتاً کمتری دارد. نوع درجه دوم آنکه به شربام [۲۹۳] شهرت دارد نیز از معدن قدیم است، اما رنگ آن بیشتر به سفیدی می‌زند تا به آبی؛ دانه‌های فیروزه را اغلب به بغداد می‌فرستند چون در آنجا عربها قیمت خوبی برای آنها می‌پردازند. نوع درجه سوم آن از «معدن نو» بدست می‌آید که در ابتدا به رنگ آبی زیباست اما پس از گذشت زمان رنگ آن به سبزی متمایل می‌شود. این فیروزه را در ایران به چیزی نمی‌گیرند و کاملاً بی‌ارزش می‌شمارند. فیروزه ایران به روسیه و بخصوص به بازار مکاره نیژنی نوو-گورود فرستاده می‌شود زیرا روسها بسیار بدان علاقه‌مندند؛ به‌رحال کل صادرات آن هم در حال حاضر واجد اهمیت نیست. بنظر می‌آید که تراش دادن و صیقلی کردن جواهر را ایرانیها از هندیها آموخته باشند، لا اقل این را می‌توان گفت که آنها هم مانند هندیها از «سنباده» در این کار استفاده می‌کنند.

در اصفهان، شیراز و بسیاری شهرهای دیگر الماس را روی دایره‌های چوبی صیقل می‌دهند اما باید از کار تراش دادن سنگهای شجری هم که به علت داشتن رگه‌ها و شاخه‌هایی در خود (همانطور که چوبهای رگه‌دار را بسهولت و راحتی نمی‌توان رنده کرد) استادان اروپائی از عهده رفع مشکلات آنها بر نمی‌آیند، آگاه باشند. (۹) [۲۹۴]

شیشه‌گری و بلورسازی نیز در حدود دویست و پنجاه سال پیش توسط یک نفر ایتالیائی در ایران رواج یافت و در اوایل پیشرفت‌هایی هم داشت.

اسباب و لوازم عادی شیشه‌ای مانند لیوان آبخوری، بطری، آینه را نسبتاً

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۸

خوب می‌سازند. تقریباً هر شهر مهمی برای تأمین مصرف اهالی یک شیشه‌گر-خانه دارد. لوازم بلوری ساخت قم و شیراز از سایر جاها بهتر است. اما جام شیشه را ایرانیها فقط به صورت ورقه‌هایی به اندازه متوسط می‌توانند بسازند. «قلیاب قمی» که از سوزاندن «اشنان» کویر بدست می‌آید در شیشه‌گری مصرف دارد. واردات آینه و لیوانها و جامهای کریستال از روسیه و قسطنطنیه بسیار زیاد است و هر ساله مبالغ هنگفتی از ثروت مملکت صرف آن می‌گردد.

چینی به مقدار کم و از جنس پست تهیه می‌شود. ظرفهایی که در قم تهیه می‌شود و به نام «کاسه قمی» معروف است از همه انواع دیگر بیشتر مصرف دارد. در نتیجه «چینی» اصلی که در چین ساخته می‌شود و از راه هندوستان به کشور می‌رسد بسیار محبوبیت دارد. جنسهای انگلیسی و روسی نیز، یعنی لوازم چایخوری و قهوه‌خوری، فروش خوب دارد. ایرانیها از ساختن و تولید «کاشی» بیشتر سررشته دارند. آجرهای لعابداری که تصاویر گوناگون صحنه‌های شکار، منظره و غیره را عرضه می‌دارند، معروف است.

تصویر دلخواه را با رنگهای مقاوم در برابر آتش به روی خشت می‌کشند و آنگاه آن را به اندازه‌های آجر می‌برند. بعد از این،

آجرها را می‌پزند و به همان ترتیبی که در تصویر پیش‌بینی شده بود، به کمک ملاط و گل، به هم متصل می‌کنند. این صحنه‌ها و تصویرها را که از قطعات کوچک حاصل شده است (موزائیک) برای پوشاندن دیوارها و گنبد‌های مساجد، مدارس، حمامها و سایر تأسیسات عمومی دیگر بکار می‌برند. اما همین هنر هم امروز رو به زوال دارد. آن رنگهای دل‌آویزی را، که در آثار قدیم هنوز در نما و پوشش بناهای اصفهان می‌توان دید، دیگر نمی‌توانند درست کنند. بهترین کاشی رنگی را امروز در کاشان می‌سازند و وجه تسمیه «کاشی» نیز به همین دلیل است.

از خاک، سفال متخلخل می‌سازند. وسایل آبخوری که آب در آنها تازه می‌ماند و ضمناً آب را نیز تصفیه می‌کند از این سفال است. دوست دارند که این وسایل را با نقوش و طرحهای اسلیمی تزئین کنند و «کوزه قمی» بخصوص از نظر شکل‌های دل‌پذیر و سلیقه خوش از همه ممتاز است. به هنگام پختن، سفالها را مستقیماً در معرض آتش نمی‌گذارند، بلکه آنها را با لفافی از گل می‌پوشانند تا آنکه حرارت آهسته‌آهسته و به صورت معتدل در آنها اثر بگذارد. ایرانیها قبل از آنکه کوزه نوی را مورد استفاده قرار دهند قدری گلاب در آن می‌ریزند؛ بوی خوش گلاب آنگاه چندین هفته در آن باقی می‌ماند.

غیر از این سفالهای زیبای شکل، وسایل آبخوری هم ساخته می‌شود که با کمال بی‌سلیقگی ساخته و لعاب‌داده شده است، بطوری که بیننده را به یاد ابتدای اختراع این فن می‌اندازد و از مقایسه آنها با تکه‌های سفالی که در ویرانه‌های شهر ری بدست می‌آید آدمی دچار تأسف می‌شود.

صابون خوب و ارزان را از قلیا می‌سازند و نوع بهتر آن در قم تهیه می‌شود. در ولایات ساحلی دریای خزر صابون چربی از روغن زیتون

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۸۹

می‌سازند.

هنری که از هندوستان یا چین به ایران وارد شده «خاتم‌سازی» است که برای تزئین میز، صندلی، قاب عکس و غیره بکار می‌رود. شیرازیها و اصفهانیها در این زمینه کارهای بسیار زیبایی تهیه می‌کنند و به قیمتهای فوق العاده ناچیزی عرضه می‌دارند. از میله‌های دراز استخوانی و فلزی که بهم بسته‌اند نقوشی که با یکدیگر قرینه‌اند پدید می‌آورند و بعد با اره‌های بسیار ظریف آنها را به صورت افقی می‌برند و آنگاه این ورقه‌های ظریف را در چوب کار می‌گذارند. من خود درها، نیمکتها و از این قبیل اشیاء را که به زیبایی تمام ترصیع شده بودند در کاخهای سلطنتی تهران دیده‌ام و قرین اعجاب شده‌ام.

در اصفهان صنف نقاش خاصی وجود دارد که منحصر به نقاشی روی وسائل مقوایی، آینه‌های جیبی، دوات، پشت جلد کتاب و از این قبیل اشتغال دارد. این نقوش مینیاتوری گلها، پیچکها، گروه حیوان و انسان فوق العاده زیبا و طبیعی کشیده می‌شوند، به استثنای مناظر و مرایا (پرسپکتیو) که ایرانیها نیز همچون چینیها از قواعد آن تقریباً بی‌خبرند. با روغن جلائی عالی که از سندروس، روغن بزرک و نفت تهیه می‌شود، روی این نقاشیها را می‌پوشانند و دیگر این رنگها، شاد و سرزنده و تازه و درخشانده باقی می‌ماند. قیمت این قبیل نقاشیها برحسب نام و آوازه نقاش گاه ارقامی افسانه‌ای است. مثلاً قیمت یک آینه کوچک جیبی نقاشی شده پنجاه تومان است و هرگاه یک چنین گنجینه‌ای را به یک اروپائی نشان دهند انتظار دارند و معقول می‌دانند که بیننده از فرط تحسین و شوق فریاد برآورد.

برای اینکه جلو جریان دائمی پول را به خارج بگیرند همانطور که در چند موضع دیگر این کتاب یادآور شده‌ام، شاه چندین بار کوشید کارخانه‌های ساخت اروپا را در ایران تأسیس کند. بخصوص در دوره برهم خوردن روابط ایران و انگلیس، دولت بجد کوشید که مملکت را از صورت بازار خرید کالای انگلیسی خارج سازد و در این کار به واهی‌ترین امیدها دل‌خوش داشت. خیال کردند با برپاداشتن یک کارخانه کوچک ریسندگی در مدتی کوتاه از منسوجات ساخت انگلیس بی‌نیاز خواهند شد؛

هنگامی که کارخانه کاغذسازی برپا می‌گردید شاه از رئیس آن کارخانه که در دست ساختمان بود پرسید که آیا ساختن کاغذ در آن مؤسسه ممکن خواهد شد و رئیس در جواب گفت:

«بله، قربانت گردم، تا چند سال دیگر ما آن قدر کاغذ به خارج خواهیم فرستاد که در سرتاسر فرنگستان کسی نتواند یک ورق کاغذ تولید کند.» مسلم است که نتیجه این کوششهای پراکنده که این مبالغ هنگفت صرف تأسیس آنها می‌شد به هیچ وجه نمی‌توانست امیدهایی را که به آن بسته بودند به کمترین وجهی برآورده سازد. من بارها توفیق یافتم که در این موارد نظریات خود را به اطلاع شاه برسانم، اما حاصل این همه فقط و فقط ناسپاسی و بدگوئی بود و بس.

چون به عنوان یک اروپائی در مظان این تهمت بودم که می‌خواهم سنگی در راه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۰

شکوفائی صنایع داخلی بیندازم و بعدها نیز وقتی همه چیز به همان صورت که من پیش‌بینی کرده بودم رخ داد دیگر غرورشان اجازه نمی‌داد که طبق موازین عدل و انصاف به خطای خود اقرار کنند.

دلایل من در این باره که چرا یک صنعت که ناگهان از خارج وارد مملکت می‌شود نمی‌تواند پا بگیرد، بدین قرار بود و هست: در وهله اول نیروی کار لازم برای چنین کارخانه و صنعتی در داخل وجود ندارد. جمعیت کم این مملکت هنوز به هیچ وجه نمی‌تواند تمام زمینهای مزروعی و قابل استفاده مملکت را زیر کشت برد؛ پس در این صورت می‌بایست بازوانی را که بدون این صنایع هم باز کفاف کار کشاورزی مملکت را نمی‌داد از کشت و فلاح دور نگاهدارند. حال هرگاه می‌خواستند برای جبران این نقیصه از اروپا کارگر وارد کنند، اینها یا تحت تأثیر آب و هوا و شرایط زیستی غیر معتاد از پای درمی‌آمدند یا بر اثر گوشه‌نشینی و کناره‌گیری رایج در مشرق زمین به می‌خواری می‌پرداختند و جسما و روحا نابود می‌شدند؛ از همه اینها گذشته چه چاره‌ای می‌شد برای دزدیها و خیانت‌های بی‌حد و حصری که در کار اداره این گونه مؤسسات می‌شود کرد. هرگاه در خود اروپا کارخانه‌هایی که به خرج دولت اداره می‌شود موفقیتی ندارند، از چنین تأسیساتی در ایران دیگر چه انتظاری می‌شود داشت! سرانجام وارد کردن همه ماشینها و دستگاهها و همچنین کلیه وسایل یدکی از این راه دور با این جاده‌های ناهموار کشور چنان مشکلاتی در بردارد که برطرف کردن آنها بسهولت انجام نمی‌گیرد ولی به‌رحال با چنان مخارج سرسام‌آوری توأم است که از پیش امکان هر نوع سوددهی چنین تشکیلات و سازمان‌هایی را منتفی می‌کند. توصیه من این بود که دولت صنایع خصوصی را حتی القوه تقویت و تشویق کند ولی بیش از همه توجه خود را باز معطوف به کار کشت و فلاح نماید و به استخراج معادن غنی خود پردازد؛ آنگاه با مبادله محصولات داخلی با مصنوعات اروپائی با گذشت زمان بیلابن و جمع و خرجی به نفع ایران پدید آورد. ولی خوب همانطور که گفتم کسی توجهی به پیشنهادهای من نکرد. پیشه‌وران و مکانیک‌های روسی و فرانسوی را به خدمت گرفتند و تعدادی کارخانه برپا کردند:

۱. کارخانه شمع گچی. فکر می‌کردند که با وجود مرغوبیت پیه می‌توانند شمع گچی را به بهای نازل تولید کنند. برای تهیه اسید سولفوریک محفظه مخصوص پوشیده از سربی ساختند که قویتر از اسیدی که در لیموناد هست نمی‌توانست اسیدی تولید کند؛ دستهای ناتوان و غیر ماهر کارگران «پرس» ها را خراب کرد؛ و پس از خرج کردن بیش از هشت هزار تومان سرانجام توفیق یافتند که چند کیلو شمع با مهر ایران و علامت سلطنتی بسازند. اما بدگویان چنین عنوان می‌کردند که پیه آن شمعها از اروپا وارد شده است؛ به‌رحال حقیقت هرچه باشد مدیر اروپائی کارخانه به دریافت خلعتی از شاه مباحی شد. هیچ دیگر، تمام داستان کارخانه شمع‌سازی به همین جا خاتمه یافت.

۲. کارخانه کاغذسازی چسبیده به حصار شهر تهران، یعنی جائی که آب به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۱

اندازه کافی یافته نمی‌شود برپا گردید؛ چند نفر کارگر نیز برای این کارخانه از روسیه خواستند. کوششهای ناموفق برای ساختن کاغذ از کهنه پاره چندین سال متمادی طول کشید تا اینکه سرانجام از پنبه خالص چند برگ کاغذ خاکستری ناهموار تهیه و ارائه شد. در این اثنا مقداری از کارگران خارجی مردند و بقیه هم دچار انحطاط و تبلی شدند و در نتیجه کارخانه بتمام و کمال متوقف شد. از کارخانه کاغذسازی که در قرون سیزدهم و چهاردهم [۲۹۵] ظاهراً در خراسان رونق داشته هیچ باقی نمانده مگر چند مؤسسه کوچک مقواسازی که در اصفهان بکار اشتغال دارند. ۳. برای یک کارخانه جدید شیشه‌سازی دو کارگر برجسته از فرانسه استخدام کردند ولی اینها در این دیار کمتر می‌توانستند اطلاعات خود را بکار برند زیرا نتوانستند خاک مقاوم در برابر آتش را پیدا کنند. ولی همان کار کوتاهشان این فایده را داشت که ایرانیان بعضی از رموز کار را از آنان آموختند و در تولید شیشه محلی خود بکار بردند. ۴. بیش از همه هم مصادر امور صرف برپا کردن کارخانه ریسندگی مطابق نمونه‌های اروپائی شد. ماشینهای بخار و سایر دستگاهها را ناگزیر بودند با رنج و مشقتی غیر قابل وصف - یعنی اغلب با صرف قوای بدنی و با بسیج کلیه روستائیان در جاده‌های دور و دراز و غیر قابل عبور - به محل نصب منتقل کنند، بطوری که مخارج این لوازم و ماشینها کمتر از یک صد و پنجاه هزار تومان نشد. مقداری نخ که از چند کیلو تجاوز نمی‌کرد و به حضور شاه عرضه گردید، تنها حاصل و ثمره این همه کوشش و زحمت و پولی بود که در این راه بهدر رفت و بس. ۵. کارخانه تصفیه قند همانطور که در جائی دیگر گفتیم به علت آنکه تولیدکنندگان از طرف دولت مجبور به تحویل رایگان شکر تصفیه نشده شدند، متوقف ماند و کشتکاران بدین دلیل از کشت نیشکر نیز صرف نظر کردند.

پس از آنکه این مبالغ هنگفت بدون نتیجه و هدف بهدر رفت سرانجام به حرف من گوش دادند و تعدادی از جوانان را به اروپا و آن هم در درجه اول به فرانسه فرستادند تا در آنجا عملاً رشته‌های مختلف صنعت را فراگیرند.

هرگاه اینها به سلاح آگاهی لازم و واقعی مسلح شوند و به کشور بازگردند، می‌شود توقع داشت که صنایع مملکت خود را پایه‌گذاری کنند هرچند که ترکیب حکومت و جمعا اوضاع و احوال حاکم بر دولت بیشتر در این امر نقش‌کننده ایفا خواهد کرد تا تشویق‌کننده.

استادان پیشه‌ور پراکنده‌ای که در بازارها کار می‌کنند عموماً با فعالیت و پشتکار سرگرم کار خود هستند و حتی تعداد شبهائی هم که بکار می‌پردازند اندک نیست؛ اما کوشش و تلاش آنها صرف تکمیل پیشه خود نمی‌شود و بیشتر منظورشان از این همه تلاش تأمین معاش روزانه است. کار اینها به تقلید از مصنوعات اروپائی محدود می‌شود بدون اینکه قوه ابداع و اختراع خود را بکار اندازند. پس از مدتی شاگردی، که به ماههای معدودی محدود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۲

می‌شود پیشه‌ور جوان در جائی مستقر می‌شود، زن می‌گیرد و دیگر چون ماشینی خودکار سرگرم پیشه‌اش می‌گردد تا نان خود و خانواده‌اش را در بیاورد. پیشه‌وران اصفهان و کاشان از سایرین باهوشترند و بسیاری از آنان هم به سایر شهرها مهاجرت می‌کنند و در این شهرهاست که با کسب و کار پردرآمد دچار انحطاط می‌شوند و در تن آسانی بقیه شرکت می‌کنند.

ندیدم پیشه‌وری را که از نظر تمکن به بالاتر از حد متوسط ارتقا یابد. حکاکان تنها صنفی هستند که به حق می‌توانند ادعای استادی داشته باشند و بیش از همه در این میان زرگران و میناکاران شیراز قابل ذکرند. شاه دارای ظروف میناکاری و بخصوص قلیانهای فوق العاده هنرمندانه‌ای است که همین اواخر آنها را ساخته‌اند؛ همچنین تخت طاووس که در ایام اخیر مرمت شد کتیبه‌ها و اسلیمیه‌های بسیار دل‌انگیزی را که با طلا و مینا فراهم شده است ارائه می‌دهد.

معمولاً صاحبان پیشه‌ای معین یک بازار یا راسته را به خود تخصیص می‌دهند که به نام آنها نامیده می‌شود، مثل بازار کفشان، علاقه‌بندها و غیره.

آزادی کامل کسب وجود دارد و هیچ اجبار صنفی در کار نیست مع هذا استادان هر پیشه‌ای رئیسی برای خود برمی‌گزینند که موسوم است به «باشی» و او حفظ منافع عمومی آن صنف را متقبل می‌شود.

برجسته‌ترین مراکز کارخانه‌ها و صنایع عبارت است از: اصفهان، کاشان، یزد، کرمان، شیراز، همدان (چرم) و تبریز. در رشت واقع در ساحل دریای خزر [۲۹۶] قدری ابریشم فراهم می‌شود و همچنین قلاب‌دوزیهای تمیز و هنرمندانه روی پارچه تولید می‌کنند. پایتخت مملکت یعنی تهران هیچ صنعتی به مقیاس وسیع ندارد، پیشه‌وران آنجا بزحمت از عهده تهیه احتیاجات خود شهر برمی‌آیند. تجارت با استثنای محدود در دست بازرگانان ایرانی است. در بین کلیه مشاغل و اصناف تجار از همه محترم‌ترند؛ خیلی بندرت ممکن است به دارائی و مال تجار تجاوز و دست‌درازی کنند. دولت از ایجاد مزاحمت برای آنان پرهیز دارد درحالی که صاحبان سایر مشاغل و حرف بدون هیچ استثنائی گرفتار آند. در تمام طول اقامت نه ساله‌ام هیچ موردی از آن مشاهده نشد که مال تاجری را ضبط و مصادره کرده باشند. سعدی می‌گوید:

سه چیز بی‌سه چیز پایدار نماند: ملک بی‌سیاست و علم بی‌بحث و مال بی‌تجارت.

از این سه اصل ظاهراً فقط سومی در ایران صدق می‌کند؛ زیرا ملک بی‌سیاست بسیار پابرجاست و بحث هم فراوان می‌کنند بی‌آنکه از علم چیز زیادی در کار باشد.

بازرگان ایرانی در زندگی خود سادگی را بسیار رعایت می‌کند. هرگاه ثروت سرشاری هم داشته باشد باز از تجمل می‌پرهیزد زیرا هرگاه به تجمل رو کند از اعتبارش نزد همکاران کاسته می‌شود؛ بدون اینکه خدمه وی را مشایعت کنند در کوی و برزن راه می‌رود، فقط به یک زن اکتفا می‌ورزد، از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۳

آمد و شد با بزرگان اجتناب می‌کند و فقط با همکاران و هم طبقه‌های خود آمد و شد دارد. با تبختر می‌گوید: «کاسبم، کسب می‌کنم». سراسر روز را به کسب و کار مشغول است. ناهارش معمولاً نان است و پنیر. مع هذا علی‌رغم سادگی که در سر و وضع او مشهود است همه جا با احترام روبرو می‌شود و در واقع هم مستحق احترامی هست که نسبت به او مرعی می‌شود. وی که تقریباً در مرادات تجاری پایبند درستی و امانت است - هرچند اگر پایش بیفتد از سودهای کلان و خارج از حد اعتدال هم روی گردان نیست - در انجام تعهدات خود سخت دقیق و پایبند اجرای وعده‌های خویش است و برخلاف عادت و رسم رایج در سایر صنوف عهدشکنی نمی‌کند. تجار هرچند که محتاط و مشکوکند از دست زدن به کارهای بزرگ و خطیر نیز پروا ندارند؛ آنان نه تنها در سراسر آسیا یعنی هندوستان، چین، افغانستان، ترکستان و قفقاز پراکنده‌اند، بلکه پایشان به عثمانی، روسیه و مصر نیز باز شده است. در همه جا سرعت راه و چاه را از یکدیگر تمیز می‌دهند و طریق استفاده را پیدا می‌کنند. حکومت از آنها برای پرداختهای داخل و خارج از کشور خود استفاده می‌کند، و حکام و همچنین سایر بزرگان پولهایی را که از طریق باجگیری بدست آورده‌اند پنهانی به تاجران می‌سپارند و اطمینان دارند که هرگاه از کار ساقط شوند یا دچار مرگ و تبعید گردند پولهای به امانت سپرده شده به افراد خانواده‌های آنان تأدیه خواهد شد.

در اسلام نمی‌توان از پولی که به عنوان قرض به کسی پرداخت شده بهره گرفت؛ اما مسلم است که به انحای مختلف با درست کردن کلاه شرعی از این قانون تخطی می‌شود. بهره قانونی در اینجا به میزان ۱۲٪ تثبیت شده است، ولی در روزگاری که پول کم می‌شود، این نرخ به ۱۸ تا ۳۰ درصد هم می‌رسد. تجار معتبر کمتر از این و بندرت بیش از ده درصد براتهایشان را «نزول» می‌کنند، برات را یک‌جا نسبت به «رأس المال» و «تنزیل» حساب می‌کنند و به هنگام انقضای مدت آن در قبال دریافت «قبض» تصفیه می‌کنند. بسیار بندرت می‌شود که تاجری از عهده انجام تعهدات مالی خود برنیاید و به اصطلاح «وربشکند» و در چنین صورتی وی همواره به جائی متحصن می‌گردد تا اینکه انتظامی در امورش پیدا شود. با در نظر گرفتن «بست» های فراوانی که هست

و این امکان که می‌توان در آنجا با پولی که همراه برده شده است، بدون دردرس زندگی کرد مایه تعجب بسیار است که تعداد ورشکستگان تا این اندازه قلیل است.

در رأس بازرگانان هر شهر یک نفر رئیس انتخابی است موسوم به «ملک التجار» که وظیفه وی حفظ منافع عمومی صنف و همچنین داوری در اختلاف افراد وابسته و رفع و رجوع ناراحتیهاست، او باید کسانی را که در تأدیه قروض خود تعلل می‌ورزند به پرداخت دیونشان ترغیب کند و علل ورشکستگیها را تعیین و اعلام دارد. چند سال پیش دولت محمود خان قره‌گوزلو را به سمت «وزیر تجارت» منصوب کرد و انجام وظایف «ملک التجار» را نیز سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۴

به عهده وی گذاشت: دیری نگذشت که از جانب تجار آن‌قدر شکایت از ظلم و تعدی و خودسریهایش رسید که ترجیح دادند وضع را به همان حال سابق بازگردانند.

تجار خارجی که در ایران به تجارت مشغولند، روسی، فرانسوی، سویسی، یونانی، ترک و ارمنی هستند. یک شرکت روس-ایرانی هر چند که دولت روسیه به آن کمک مالی می‌کند و کشتیهای بخاری هم در دریای خزر در اختیار دارد تاکنون به علت عدم لیاقت نمایندگانش نتوانسته است به منافع قابل‌ذکری دست یابد. تجار روسی-قفقازی که اغلب ارمنیند در مظان این بدنامی هستند که بیشتر به کارهای غیر قانونی و نزول‌خواری اشتغال دارند اما چون وزیر مختار فعلی روسیه آنتیشکوف مردی شریف و درستکار است و به تقاضاهای نامشروع آنان روی خوش نشان نمی‌دهد از زیانکاریهای آنان به مقدار زیاد کاسته شده است. غالب تجار خارجی در تبریز و رشت ساکنند و تعداد کمی از آنها در تهران مانده‌اند. تبریز مهمترین مرکز تجارت و تجدید بازرگانی در ایران است؛ شهرهای تجاری درجه دوم عبارتند از اصفهان، شیراز، رشت، بارفروش و یزد و از این شهر اخیر یعنی یزد است که تجار زرتشتی به تجارت با هند شرقی اشتغال دارند. مشهد مرکز بازرگانی کالائی است که باید به افغانستان و ترکستان صادر شود. کالای خارجی از این راهها به ایران وارد می‌شود: ۱. از قسطنطنیه از راههای کاروان‌رو از طریق طرابوزان، ارزروم، خوی به تبریز، ۲. از نیژنینو گورود از راه ولگا و دریای خزر به بندر انزلی و از آنجا بی‌بعد از راه زمینی به رشت و تهران، یا به بندر مشهد سر [۲۹۷] و از آنجا به بارفروش [۲۹۸]؛ فقط کالای مختصری که به مشهد باید حمل شود در استراباد [۲۹۹] پیاده می‌شود که ترکمنها نیز کالای مبادله‌ای خود را مانند پوست بره، ابریشم، نمک و غیره به همان جا می‌آورند؛ ۳. از بمبئی از طریق بوشهر و شیراز، یا از مسقط به بندرعباس؛ ۴. از طریق بغداد به اصفهان. تهران به هیچ وجه شهر تجاری محسوب نمی‌شود؛ فقط چند شعبه‌ای برای خرده‌فروشی از طرف تجارتخانه‌های تبریز در آنجا تأسیس شده است.

تجار خارجی که با کشورهای متبوع آنها قراردادی منعقد شده باشد باید برای ورود کالای خود پنج درصد عوارض ورودی پردازند؛ تجار اهل مملکت از این کمتر می‌پردازند اما در عوض باید در هر شهری که کالا از آن می‌گذرد جداگانه عوارض بدهند، بطوری که از این لحاظ وضعشان بدتر از خارجیان است و به همین دلیل خود را ناگزیر می‌بینند که به اسم شرکت‌های خارجی جنس وارد کنند که این خود موجب برخوردها و دعواهای همیشگی می‌شود. از نظر علم اقتصاد دیگر بی‌معنیتر از این چیزی به مخیله آدمی نمی‌رسد. بسیاری از تجار ایرانی در خارج از مملکت مقیم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۵

شده‌اند مثلاً در قسطنطنیه، طرابوزان، ارزروم، تفلیس، مسکو، قاهره و بمبئی. آنها در آن نقاط به کار واردات و صادرات مشغولند و با ایران، چین، هندوستان طرف معامله‌اند و همه جا به عنوان مردمی درستکار، جدی و پرتلاش شهرت دارند. همان‌طور که کشورهای اروپائی در ایران قسولگریهائی دارند، ایران نیز برای پشتیبانی و محافظت از تجارت خود در تفلیس، ارزروم، طرابوزان، قسطنطنیه، بمبئی، بغداد و قاهره و به‌طور موقت در از میر، اسکندریه و حیفا قسولگری دایر کرده است. انگلیسیها تا قبل از آغاز

جنگ انگلیس و ایران قنصلهائی در تبریز، تهران و بندر بوشهر داشتند؛ پس از پایان این درگیری قنصلی به رشت و نمایندگان تام الاختیار قنصلی هم به اصفهان، شیراز و مشهد فرستادند. البته این هم طبیعی است که در این مسافات بعید دیگر نمی‌توان فعالیت‌های سیاسی را کاملاً از امور تجاری از همدیگر دور نگاهداشت. روسیه قنصلگریهائی در تبریز، رشت، تهران، بارفروش، استرآباد دایر کرده است و احتمال دارد قنصلگریهائی هم از این قبیل در مشهد و شیراز تأسیس کند تا بتواند در آنجا در کار اعمال نفوذ انگلیسیها نظارت داشته باشد. قنصلگریهای عثمانی فقط در تبریز و تهران وجود دارد. دولت فرانسه نیز خیال داشت قنصلهائی را در بوشهر و تبریز بکار منصوب کند؛ اما روابط تجاری فرانسه با ایران چندان اندک است که فرانسویها احتیاج زیادی به نمایندگی قنصلی ندارند.

هرچند که در ایران دو منصب «دریاییگی» وجود دارد، دولت به استثنای چند قایق، کشتی دیگری در دریا ندارد؛ زیرا طبق قرارداد ترکمن‌چای دست ایران از دریای خزر کوتاه است و کشتیرانی ساحلی در خلیج فارس نیز توسط چند قایق عربی انجام می‌گیرد. با وجود این همه، بعضی از تجار دارای کشتیهای شرعی در بوشهر هستند که تجارت بین هندوستان و ایران را تأمین می‌کنند. تجارت پروتوق با اروپا و بخصوص با ونیز که روزگاری توسط ارامنه انجام می‌گرفت، در روزگار ما کلاً تعطیل شده است. تجار ارمنی قسمتی به روسیه مهاجرت می‌کنند و قسمتی به هند و جاوه می‌روند و در این ممالک تجارتخانه‌های معتبر پایه‌گذاری می‌کنند. فرخ خان سفیر ایران در دوره اقامت خود در اروپا با بسیاری از دولتها قراردادهای تجاری منعقد کرد. هنگامی که برای عقد چنین قراردادی با یکی از دول کوچک آلمان وارد مذاکره شد و بدین دلیل مطلب را به تهران گزارش داد صدراعظم که به موفقیت‌های وی رشک می‌برد به او چنین نوشت:

«همان‌طور که بر روی سینه تو جای کافی برای این همه نشان اعطائی نیست، تهران هم جا برای این همه سفیر و قنصل ندارد.» اما صدراعظم در سلام عمومی چنین به عرض شاه رساند: «هرگاه این کارهای سترگ به دست یکی از کمترین نوکران تو انجام می‌پذیرد این دلیلی بر کاردانی و لیاقت سفیر نیست، اینها همه در اثر آوازه بلند و شهرت عالمگیر شاهنشاه است که همه امیران و نام‌آوران برای عرض خدمت به وی سر از پا نمی‌شناسند.»

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۶

طیب و مداوا ۷

کارآموزی و سواد ناقص طبای ایرانی. طبای یهودی. معلومات طبی مردم عادی. محکمه. مشاوره‌ها. جراحان. دلاکان. شکسته‌بندها. تلقیح. طب قانونی. کحالها. ماماها. اسب-پزشکها. طبای اروپائی. حکیم‌باشی. طبای نظامی. مدعیان طبابت. عطرها. در آمد اطبا. طب عامیانه. تنقیه، منضجها و مسهلها. معالجات مخصوص بهار. چشمه‌های آب معدنی. اصول نظری طب. علل موجد بیماریها. داروها. شفا گرفتن. نبض. رگ‌زنی. زالو. حجامت. داغ و قتیله‌گذاری [۳۰۰].

طبیهای ایرانی که حکیم هم به آنها می‌گویند، خیال می‌کنند علم مداوائی را در اختیار دارند که با مقتضیات خاص سکنه ایران، و شرایط آب‌وهوای آن مطابقت دارد و با طب اروپائی، یا به عبارت دیگر فرنگی، کاملاً متفاوت و مختلف است؛ اینها اصلاً نمی‌دانند که اطلاعات مختصر طبی آنها چیزی نیست جز پرتوئی و گاه تصویر مسخ شده‌ای از علم امراض جالینوسی که از آن هم فقط قالب را به عاریت گرفته‌اند نه محتوایش را. به همین دلیل شاگردان من به محض اینکه پا به مطب خود می‌گذارند، به سود خود می‌شمارند که خود را علامه دهر در طب اروپائی و ایرانی اعلام دارند.

در بین افراد متعددی- چه زن و چه مرد- که به کار طبابت اشتغال دارند فقط تعداد بسیار اندکی هستند که درس تخصصی را در این رشته خوانده‌اند یا نوشته‌های فارسی و عربی در این زمینه را می‌شناسند. وقتی کار کسی بالا می‌گیرد که چند فرمول نسخه را

حفظ کند؛ و همه معلومات داروشناسی این افراد اغلب محدود می‌شود به اینکه اسم چند داروی عطاری را که در دکه هر عطاری هست، بدانند. از تحقیقات و مطالعات گیاهان و معدنیات در زمینه تاریخ طبیعی، مشخصات و قوت و ضعف آنها به هیچ وجه صحبتی در میان نیست. خلاصه بگویم که طب امروزی ایران منحصرآ مبتنی است بر ضوابط و معیارهایی که در روزگاران کهن وجود داشته است، بی آنکه هیچ چیز بر آن افزوده شده باشد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۷

از مدارس عمومی طب خبری نیست مگر مدرسه‌ای که تازه تأسیس شده است و من تاریخچه آن را در فصل نهم قسمت اول این کتاب شرح دادم.

منعی که در قرآن از نظر تشریح کالبد انسانی وجود دارد و این اعتقاد مذهبی که در اثر تماس با جسد، انسان ناپاک می‌شود باعث شده است که تدریس علم تشریح غیر ممکن شود. اما آن‌طور که از آثار طبی عربی برمی‌آید، آنان در قرون اولیه می‌دانسته‌اند که به چه طریق خود را بنحوی از قید این منع برهانند و راه‌حلی برای آن بیابند. فقط گاه و بیگاه طبیعی که در عربیت دست دارد گروه کوچکی از شاگردان را گرد خود جمع می‌کند و به صورت خصوصی و غیر رسمی چند فصلی از کتاب ابو علی سینا و شرح آن و همچنین شرح اسباب ابن زکریا را، آن هم بیشتر از نظر زبان تا از لحاظ موضوع، بدون دریافت مزدی مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهد. تقریباً در جمیع موارد دیگر کسی که می‌خواهد طبیب شود، بی‌هیچ معلومات مقدماتی نظری، در محکمه طبیعی بکار مشغول می‌شود و نسخه‌های وی را رونویس می‌کند.

پس از مدتی کوتاه کلاه تاتاری خود را با عمامه عوض می‌کند و سر خود را از ته می‌تراشد [۳۰۱]، شال پهنی به کمر می‌بندد و لوله‌ای کاغذ و دواتی در آن جای می‌دهد، چوبدست بلندی بدست می‌گیرد و نعلینی از چرم ساغری سبز پیا می‌کند، گامهای شمرده برمی‌دارد، با طمطراق حرف می‌زند و درحالی که تسبیح دانه درشتی را در دست دارد جملات و کلمات عربی بلغور می‌کند- و همین دیگر... او طبیب شده است. حال هر گاه علاوه بر اینها قدری هم عربی و قرآن بداند، دیگر دیری نمی‌گذرد که بشهرت، اعتبار و درآمدی سرشار می‌رسد، درآمدی که وی را قادر می‌سازد چند زن بگیرد، چند اسب و نوکر و غلام نگاهدارد، و دم و دستگاهی شایسته بهم بزند. از شارع عام معمولاً درحالی که سوار بر قاطر است می‌گذرد. در این مورد او قاطر را بر اسب ترجیح می‌دهد.

بسیاری از اطبا یا یهودیند یا از اخلاف یهودیان، و مثلاً می‌توان گفت که در کردستان و ترکستان کار طبابت منحصرآ در دست یهودیان است. و این‌طور بنظر می‌آید که از قدیم کار بر این منوال بوده است، حد اقل در لوحه‌ای بر قبر استر واقع در همدان چنین آمده است که این مقبره در قرن سیزدهم توسط سه برادر که همه طبیب بوده‌اند مرمت شده است. در تهران نیز چهار برادر از یک خانواده کلیمی در شمار پرمشغله‌ترین اطبای شهر بشمار می‌روند. یکی از آنان به نام حق نظر برای مدتی طبیب مخصوص شاه سابق، محمد شاه بوده است و این نکته که هم خود شاه و هم فرزند دل‌بند شاه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۸

فعلی که به ولایتعهدی نیز منصوب شده بود هر دو تحت معالجه وی بودند و جان سپردند و او هنوز هم در قید حیات است، هر چند گویای حذاقت وی در معالجات نیست، ولی نشانی از زرنگی و سیاستمداری وی است. از قانون ابن سینا چاپ خوبی به زبان عبری وجود دارد.

ایرانیان توقع دارند که هر کس ادعای داشتن سواد و فرهنگ دارد، از علوم طبی نیز مطلع باشد همچنان که قیمت اسب و شال را نیز باید بداند.

به همین دلیل در تمام کتابخانه‌های خانگی کتب طبی نیز بچشم می‌خورد. اینها که با خواندن این کتابها ذهنشان مغشوش شده

است، تصور می‌کنند که حق دارند در موارد بیماری اعضای خانواده اظهار نظر کنند و به معالجه پردازند.

حتی خانمها نیز می‌پندارند حق دارند دارو تجویز کنند.

طیب، یا در خانه خود یا در بازار مجاور، «محکمه» ای دارد که مشتریان خود را در آنجا می‌پذیرد. کف محکمه با حصیر یا نم پوشیده شده است؛ در قفسه‌های کنار دیوار تعدادی قوطی، سبو و شیشه‌های مختلف که برچسبهای فرنگی دارند، دیده می‌شود که پراند از گردها، جها و شربت‌ها. در بین کسانی که به محکمه سر می‌زنند زنان بسیاری دیده می‌شوند، زیرا اینها رفتن پیش طیب را بهانه برای رفتن به بعضی از میعادگاههای پنهانی قرار می‌دهند. در قبال گرفتن نسخه بلافاصله دستمزد طیب به صورت نقد پرداخته می‌شود.

چند ساعتی از روز را طیب صرف «عیادت» بیماران و مشورت پزشکی می‌کند. عادت چنین است که در مورد بزرگان، وزرا، حکام و غیره طیب خانوادگی هر روز باید سری به آنها بزند. در این خانه‌ها بسیاری از امور و نازک کاریها را که با پیشه طیب ارتباطی ندارد با او در میان می‌گذارند، مثلا نقش واسطه در رشوه دادن را به او محول می‌کنند و وی از آن به عنوان منبع سرشاری برای تحصیل درآمد شخصی استفاده می‌کند. به همین ترتیب گویا حاجی میرزا محمود در طول سالهای معدودی توانست ثروتی بیش از چهل هزار تومان گرد آورد. البته از طرف دیگر در صورتی که وزیری یا فرد مورد توجه دیگری ساقط شود، تقریباً همیشه طیب وی نیز به آن مصیبت گرفتار می‌آید.

هرگاه یکی از بزرگان مملکت به بیماری دچار شود، بسیاری از افراد علاقه‌مند می‌شوند که بدانند آیا وی شفا می‌یابد یا دارفانی را وداع می‌گوید.

به این دلیل همه اطبای خود را پیش او می‌فرستند و حتی شاه نیز از فرستادن طیب خود دریغ نمی‌کند، و این مجمع که از تعداد بسیار زیادی طیب تشکیل شده است در موقعی که معین شده به مشاوره می‌نشیند. پس از آنکه خدمه قلیان و قهوه آوردند جلسه افتتاح می‌گردد. هر یک بترتیب به بستر بیمار نزدیک می‌شود، نبض وی را با قیافه‌ای متفکر و جدی در دست می‌گیرد و درحالی که معمولاً از سابقه بیماری و وضع فعلی آن چیزهایی می‌گوید و دقیقاً از غذای بیمار و بخصوص آشی که روز قبل به بیمار داده‌اند و اینکه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۳۹۹

آیا او ترشی یا شیرینی خورده است سؤالهایی می‌کند. از این پس بین حاضران جنگ سختی درمی‌گیرد بر سر اینکه آیا تب «گرم» است یا «رطوبی».

بخوبی یکی از این جلسات مشاوره پزشکی را که در سال ۱۸۵۳ [۳۰۲] تشکیل شد و من در آن شرکت داشتم بیاد می‌آورم (در آن هنگام هنوز طیب مخصوص شاه نبودم و دکتر ارنست کلوکه Ernest Cloquet این سمت را بعهده داشت).

بیمار صدراعظم میرزا آقا خان، مردی فوق العاده حیل‌گر و طرار بود. او نیز تقریباً مانند همه ایرانیهای سرشناس هر روز بعد از ظهر یک حب تریاک با چای خود می‌خورد؛ به احتمال زیاد بر اثر خوردن تریاک به دل‌درد شدیدی دچار شده بود. تقریباً کلیه اطبای شهر که از اطراف و اکناف فرستاده شده بودند، در آنجا حضور داشتند. پس از مشاجرات و گفتگوهای فراوان بالاخره بیماری را از «گرمی» تشخیص دادند و رگ زدن برای بیمار تجویز کردند.

دکتر کلوکه و من که نظر دیگری درباره این بیماری داشتیم بمخالفت برخاستیم. در اینجا دیگر به رخ ما کشیدند که می‌خواهیم «چراغ ایران را خاموش کنیم.» هر چند همانطور که من به همکار خود به زبان فرانسه گفتم رگ زدن این مرد قوی هیکل را نمی‌کشت باز فکر کردیم باید در تشخیص خود پافشاری کنیم و برای به کرسی نشاندن رأی خود گروه مخالف را به این متهم کردیم که می‌خواهند «سر مبارک» را زیر آب کنند. صدراعظم که دیگر اختیار تعیین طریق مردن خود را چه با رگ زدن و چه

بدون آن بعهده داشت کلیه پزشکان را از خدمت مرخص کرد. ما را به باغ هدایت کردند و پس از آنکه آنجا بر روی نمد ضخیمی نشستیم، با چای و قهوه و قلیان مورد پذیرائی قرار گرفتیم. از این گذشته مذاکره اطبا ادامه یافت. یکی کتابهای قطوری را برمی داشت و می خواست نظر خود را مانند روشنی روز به اثبات برساند.

در گرماگرم محاجه‌ها کلمات تند و تیزی نیز ردوبدل می شد اما چون این همه به خاطر سلامت «شخص اول» [۳۰۳] بود کسی آن را به روی خود نمی آورد. در این حیص و بیص بیمار تصمیم گرفت درباره رد و قبول یکی از این دو نظر کاملاً مخالف با قرآن استخاره کند. فوراً مجتهد برای تمهید این امر به خانه حاضر شد؛ پیشاپیش او یک جعبه نقره حمل می کردند. وی با تشریفات کامل و تلاوت ادعیه در جعبه را باز کرد، قرآن را از آن بیرون آورد و از سه لفاف زردوزی، مخملی و ابریشمی خارج ساخت و تک و تنها به اتاق صدراعظم رفت.

بیمار که تا به حال به کرات به دل‌دردهائی از همین قبیل دچار شده و از همه به سلامت جسته بود، ظاهراً در خلوت به وی فهماند که معالجه آسانتر را ترجیح می دهد؛ زیرا آیه‌ای که بر اثر استخاره آمد بیشتر موافق نظری بود که ما داده بودیم، درحالی که در مورد مخالفین ما در آیه قرآن کلمات سگ و خوک آمده بود. چون مجتهد همیشه از همان نسخه قرآن برای استخاره استفاده سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۰

می کند، پس قاعدتاً برایش اشکالی نداشته است که مطابق میل استخاره‌کننده موضع مطلوبی را باز کند و بیاورد. به تبعیت از راهنمایی قرآن از رگ زدن صرف نظر شد و ایران سالهای سال از «چراغ» خود که از شر دل‌درد خلاص شده بود سود برد تا آنکه ناگهان این چراغ به خاموشی گرائید. در جواب اینکه گفتم این بار خدا با کفار بیشتر از مؤمنان بر سر مهر بود، مختصر و مفید گفتند «کلام خدا همیشه برحق است.»

اطبا برای آنکه حیثیت خود را در دیده مردم عادی و ساده بالا ببرند، مرتب از چپ و راست کلمات و جملات عربی بلغور می کنند که اغلب آنها بی معناست و بی جا بکار برده می شود. فقط در وضعی با همکاران فرنگی خود روبرو می شوند که آنها درست بر زبان فارسی مسلط نباشند، و بشود آنان را با مثنی کلمات توخالی مستأصل و مجاب ساخت؛ اما اگر به این امر توفیق نیابند استدلالهای خود را به آیه‌ای از قرآن مربوط می کنند که دیگر در آن عرصه کسی را یارای مقابله نباشد، زیرا کلام خدا کذب نیست و تردید در مطاوی آن کفر و بی احترامی به مقدسات است! در اوایل کار من هم ناگزیر بودم که در مشاورات پزشکی به همین طریق گریبان خود را خلاص کنم؛ اما بعدها که توانستم سلیس تر به زبان فارسی سخن بگویم با همان اسلحه این آقایان به جنگشان رفتم و من هم مانند آنان بنای تشخیص مرض را برحسب سرد و گرم و خشک و رطوبی گذاردم.

جراحان در صنف اطبا طبقه خاصی بشمار می روند. فقط هنگامی که کار به جای باریک می رسد با آنان مشورت می شود و اینان حتی از حکیمها هم نادانتر و بیسوادترند. ایرانی نکته‌سنجی که از او فرق بین حکیم و جراح را پرسیدم در جوابم گفت: «حکیم باید خواندن و نوشتن را بدانند اما جراح از دانستن این چیزها معاف است.» منزلت اجتماعی یک جراح بیش از احترام دلاک نزد ما نیست. وقتی که طبیبی اروپائی دست به جراحی می زند حکیمهای حيله گر برای آنکه در افکار عمومی وی را سرشکسته سازند می گویند: «جراح است دیگر» و این بدان معنی است که «خوب، وی از طبابت و معالجه سر در نمی آورد.» جراح که از علم تشریح هیچ نخوانده و نمی داند فقط به حرکات مکانیکی دستهای خود متکی است و بس. حوزه عملش عبارت است از معالجه دملها، باز کردن قرچه‌های سطحی، جدا کردن قسمت‌های قانقاریائی در مفاصلها، تراشیدن غده‌های کوچک، جا انداختن ملاذ، بند آوردن خون به کمک مواد قابض و همچنین بخیه زدن زخمها و بریدگیهای تازه، هرچند که زخم را چه به دلیل روش نامعقول و چه به خاطر عقب انداختن علاج آن، مدتی باز می گذارند. بر طبق عقیده رایج در ایران شخص مصدوم و زخمی نباید در سه روز اول آب و بخصوص آب سرد و شربت بنوشد. حتی از خارج نیز نمی گذارند زخم با آب تماس یابد و در این مورد می گویند «زخم سیم

می‌کشد.» بدین ترتیب است که هیچ‌گاه زخم را نمی‌شویند بلکه به این اکتفا می‌ورزند که گاه‌گاه چرک را با پنبه پاک کنند. من خود با گفتار و کردار هر دو به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۱

مبارزه با این گمان باطل کمر بستم و بخصوص زخم را با آب سرد می‌شستم و سرانجام به پاداش خود نیز رسیدم و آن اینکه دیدم اندک‌اندک جراحان بومی از روش نادرست خود دست برمی‌دارند. اما ضمناً به این نکته نیز اعتراف می‌کنم که در بکار بردن آب سرد، بخصوص آب یخ در سالهای آخر اقامتم بیش از پیش احتیاط می‌ورزیدم، زیرا خود پی بردم که با این کار علاج بیمار در بعضی موارد بعقب می‌افتد.

جراحان از دست زدن به عملهای بزرگ خودداری می‌کنند زیرا از بند آوردن خون به کمک بستن سر رگها، عاجزند. اما به‌طور استثنا گاه اینجا و آنجا کسی پیدا می‌شود که خطر را نادیده بگیرد و دست به چاقو برد. در سال ۱۸۵۶ [۳۰۴] یک روستائی پیش من آمد و خواست تا با کمک من از شر غده لیف-داری که در گوشش بود، رهائی یابد. من به علت عمل بد انجامی که تازه به آن دست زده بودم حال و حوصله کار نداشتم و از او خواستم چند روز دیگر مراجعه کند. اما درست شش هفته دیگر سروکله بیمار پیدا شد، آن هم همراه یکی از جراحان ایرانی که عمل را به کمک تیغ ریش تراشی انجام داده و غده را با کمال موفقیت خارج کرده بود. از جراح پرسیدم آیا هیچ می‌دانند در چه ناحیه‌ای دست به جراحی زده است. جواب داد: «برایم چندان مهم نیست!» بعد چنین برایم حکایت کرد: «چند سال پیش به زیارت قبر پیغمبر به کربلا رفتم. در آنجا یک نفر سنی بی‌دین از من خواست که غده گلویش را عمل کرده خارج سازم. بلافاصله شروع بکار کردم، اما با کمال وحشت دیدم که به محض بکار بردن چاقو، خون همچون فواره بیرون می‌زند. فوری چنین وانمود کردم که باید به خانه بروم و برای بند آمدن سریع خون گردی بیاورم.

به جای این کار به مدفن پیغمبر پناه برده در آنجا بست نشستم؛ پس از چند روز توانستم پنهانی از آنجا بگریزم و صحیح و سالم به سرزمین مؤمنین برسم. من که آن ماجرا را از یاد نبرده بودم این بار قبلاً پنج تومان از طرف گرفتم تا از حوادث احتمالی در امن و امان باشم. اما همانطور که می‌بینید امام خودش کمک کرد و دیگر به فرار احتیاجی پیدا نشد.»

ابزار و لوازمی که جراح ایرانی بکار می‌برد یا خیلی نتراشیده، غیر دقیق و محصول داخله است یا ساخت اروپاست که در این صورت یا آن را هدیه گرفته یا خریده و یا به هنگام کمک به جراحی خارجی از او کش رفته است. بدین ترتیب است که جعبه ابزار آنها مخلوطی است از اسباب مختلف ساخت آلمان، انگلیس و فرانسه.

غیر از جراح، دلاک هم در کار هست که وظیفه‌اش مشت و مال بدن مشتریان گرمابه، کوتاه کردن ریش و تراشیدن سر و از آن گذشته زالو انداختن، حجامت کردن یا داغ کردن است. دلاکان را از سر و وضعشان می‌توان شناخت.

کار شکسته‌بندی و جا انداختن اعضا و جوارح در رفته به عهده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۲

«شکسته‌بند» است که از حسن شهرت بسیار برخوردار است. به هنگام ایجاد کوچکترین ضربه‌ای شکسته‌بند را می‌آورند. او همیشه تشخیص شکستگی می‌دهد و حد اقل دیگر به کمتر از ضرب خوردگی راضی نمی‌شود و عضو را از اطراف می‌کشد- زیرا هرچه درد بیمار شدیدتر باشد مزد او هم بیشتر می‌شود- بعد روی آن زرده تخم مرغ فراوان می‌اندازد و آن را سرانجام با نوار می‌بندد یا عضو را لای چوب و نی می‌گذارد. آتهائی که از قدرت مالی بیشتری برخوردارند به جای زرده تخم مرغ دستور می‌دهند اعضایشان را با مومیائی گران قیمت مالش دهند. ایرانیان مدعی هستند که قدرت درمانی مومیائی چندان زیاد است که می‌توان با آن پای شکسته مرغی را در یک روز کاملاً معالجه کرد! در کتاب سیاح اروپائی به نام هونینگ برگر [۳۰۵] این ادعا به صورت حقیقت واقع مذکور است. به‌رحال شکسته‌بند بنحوی گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد. این را هم باید گفت که در شکستگیهای ساعد،

اغلب دیده شده است که چون خیلی دست را محکم می‌بندند در آن قانقاریا ایجاد می‌گردد. سه مورد از این بیماری را من خود دیدم. اولین مورد در اوت سال ۱۸۵۱ [۳۰۶] بود آن هم بهنگامی که از طرابوزان می‌گذشتم و من ناگزیر دست را از نزدیک کتف قطع کردم، تا بیمار معالجه شد؛ در مورد دوم بیمار پس از قطع دست به مرض کزاز در گذشت؛ در مورد سوم اجازه قطع عضو را ندادند بصورتی که قانقاریا توسعه یافت و منجر به مرگ گردید.

بلی در اینجا هم مانند کشورهای اروپائی مردم عامی این طور خیال می‌کنند که اطبا و جراحان از معالجه ضرب خوردگی، شکستگی و دررفتگی چیزی نمی‌دانند. من شیوع این عقیده را چنین توجیه می‌کنم که مرد عامی و عادی استخوان‌بندی بدن را امری آلی و عضوی نمی‌پندارد و به همین دلیل اصلاح هر نوع عیب و نقصی را که در آن بروز کند بیشتر دوست دارد به نجار و قصاب بسپارد تا به طبیب؛ از طرف دیگر بسیاری از اطبا معالجه استخوان را دون شأن خود می‌شمارند و به چیزی نمی‌گیرند، دیگر آنکه شکستگیهای ریز و خرد شده، اغلب بدون بجا گذاردن تغییر شکل، و سایر عیبه‌ها معالجه نمی‌شود و این نقائص را مردم بیشتر به قصابها و شکسته‌بندها می‌بخشند تا به اطبا.

جراحیهای کوچک در مورد زنان بیشتر توسط جراحان زن انجام می‌گیرد و از این جراحان زن دو تن در تهران به داشتن مهارت شهرت خاص دارند! با وجود این اغلب، و بیشتر در موارد خطرناک، از جراحان مرد کمک می‌طلبند؛ بدین ترتیب هم بود که به من اجازه میل زدن مجرای بول، عمل سنگ مثانه دختران و زنان حتی در مورد طبقات ممتاز داده می‌شد.

کار آبله کوبی به عهده جراحان و دلاکان است. در دوره حکمرانی صدراعظم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۳

امیر کبیر (۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱) [۳۰۷] طبیبان مایه کوب با حقوق مکفی به استخدام درآمدند و این وظیفه به عهده آنان بود که در تمام ولایات به صورت رایگان به آبله کوبی پردازند. متأسفانه بعد از مرگ وی باز دولت از این امر حیاتی غافل شد، حال دیگر امر تلقیح آبله به میل و اراده مردم و اطبا واگذاشته شده است. مایع مخصوص را در وسط قسمت پائین ساعد قرار می‌دهند و بر روی هر دست چهار خراش سطحی به شکل مربع می‌دهند و پس از بند آمدن خون گردی را که از پوسته زخم خشک شده آبله تلقیحی بدست آمده است، در خراش وارد می‌کنند و آن را قدری می‌مالند. تقریباً همیشه مصونیت ایجاد می‌گردد و به اصطلاح آبله می‌گیرد ولی همواره جای زخمی وسیع بر جای می‌ماند. رسم نیست که از مایه تازه استفاده کنند، زیرا بزحمت ممکن است مادری در مورد کودک خود به این کار رضا بدهد، هرچند که اصولاً در ایران هیچ مخالفت و عنادی با مایه کوبی در میان نیست. به همین دلیل اغلب مایه تلقیح، نایاب است بطوری که باید از چرک آبله به کرات استفاده کرد. در تهران اکثر کودکان تلقیح می‌شوند و در نتیجه دیگر بیماری واگیر آبله بسیار کمتر شیوع می‌یابد و آن قدرها هم کشنده نیست، درحالی که اهالی ولایات و از این گذشته غلامان جدید ورود زنگی و بلوچ بیشتر طعمه این مرض می‌گردند. هنگامی که در سال ۱۸۵۹ [۳۰۸] به شهرهای قم و اصفهان رفتم، به من اطمینان داده شد که آخرین بیماری همه گیر آبله بیش از نیمی از کودکان و غلامان را طعمه خود ساخته است، البته صرف نظر از کوری فراوانی که بین از مرگ رستگان دیده می‌شد. واکسن آبله توسط اطبای انگلیسی در زمان عباس میرزا به ایران آورده شد. این شاهزاده روشنفکر دستور داد تا تمام کودکانش را تلقیح کنند و از این رهگذر به از بین رفتن مخالفت با آبله کوبی در بین مردم سخت کمک کرد. تقریباً تمام اعقاب خانواده سلطنتی که در حدود ده هزار تن برآورد می‌شود مایه کوبی شده‌اند و این خود بی‌شک به تکثیر سریع افراد این خانواده کمک کرده است، چه سایر خانواده‌ها برعکس در اثر شیوع آبله تعدادی از افراد خود را از دست می‌دهند.

از طبیب قانونی هم، مانند پلیس طبی، در ایران به هیچ وجه خبری نیست. دستور قرآن و قاعده چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان را در تمام موارد مکفی می‌شمارند. هر گاه ضرب و جرحی یا قتلی رخ دهد مرتکب جرم به مضروب یا ورثه مقتول - در

صورتی که کاملاً مورد عفو آنان قرار نگیرد- مبلغی به عنوان رفع خسارت می‌پردازد، یا «انتقام خون» طبق قانون «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان» معمول می‌گردد. فقط هنگامی که خانواده مقتول خود قدرت انتقام گرفتن را نداشته باشند جسد را مقابل چادر حاکم و گاه چادر خود شاه می‌کشند و آن را در آنجا خاک نکرده باقی می‌گذارند تا عدالت در حقشان برقرار گردد. هرگز گواهی پزشکی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۴

درباره وضع و درجه جراحت وارد شده مطالبه نمی‌گردد. در بعضی از موارد معدود، من از طرف شاه یا رئیس پلیس مأموریت می‌یافتم که از جسد مقتولی معاینه کنم، اما بدیهی است که از کالبدشکافی صحبتی در میان نبود. به هر حال هرگاه مرده‌شورها گزارش دهند که در بدن متوفی آثار ضرب و جرح موجود است، رئیس پلیس دستور دفن نمی‌دهد تا اینکه درباره علت ایجاد علائم ضرب و جرح کسب اطلاع نماید، و من خود شخصا چندین بار در وضعی قرار گرفتم که پس از یک عمل جراحی ناموفق ناچار به صدور گواهی مبنی بر آن شدم که فلانی در زیر عمل جراحی که توسط من انجام گردیده است بدرود زندگی گفته. مسمومیت به استثنای مسمومیت‌های ناشی از تریاک و ارسنیک بسیار نادر است و فقط در خانواده‌های وقوع می‌یابد که در آنها در برابر حقوق و قوانین پدرسالاری هیچ قانون دنیوی قدرت عرض وجود پیدا نمی‌کند. هرگاه یک کنیز سیاهپوست، همانطور که غالباً اتفاق می‌افتاد، برای انتقامجویی یا از سر حسد کسی را مسموم می‌کرد اعدام وی زیر انواع و اقسام شکنجه‌های متصور عملی می‌گردید. بندرت خودکشی را می‌توان در اثر مبانی مترزل مفاهیم شرف و عشق، و همچنین اعتقاد و ایمان کورکورانه به سرنوشت شمرد. در هر حال هیچ چیز در نظر شرقی بی‌معنی‌تر از جنگ تن به تن نیست. شاه روزی در حضور من درباره دوئل چنین گفت:

«وقتی یکی از طرفین دعوا می‌تواند بگوید که خوردم دیگر به جان هم افتادن و یکدیگر را به قصد مرگ زدن چه حاصلی دارد؟»

در دوره سابق، در سلسله‌های مغولی و صفوی نظارتی پلیسی بر بازار جریان داشت، و خواربارفروشیها، غذاخوریهای عمومی، داروفروشیها و عطاریها و همچنین فاحشه‌خانه‌ها و غیره زیر نظر بود؛ اما این همه را به عنوان چیزهایی زائد بدور افکندند. حالا در شهرهای ایران سگان و شغالان کار پلیس بهداشتی را بعهده دارند و حیواناتی را که کشته و به خیابان انداخته شده‌اند تا صبح طوری می‌خورند که سوای استخوان چیزی از آنها نمی‌ماند، در غیر این صورت هوا از عفونت لاشه‌ها کلا آلوده می‌شد.

تعداد چشم‌پزشکان ایرانی که کحال نامیده می‌شوند نسبتاً زیاد است، و در سراسر شرق مورد اعتمادند. مطب اینها در سراسر عثمانی، مصر، عربستان و حتی هندوستان و چین گسترده است. دواي چشم ساخت ایران آن‌طور که شخص آگاهی برایم تعریف کرد تا به از میر نیز صادر می‌گردد.

قسمت اعظم ترکیبات این دارو عبارت است از کات کبود و هلیله. علی‌رغم این همه طبیب نام‌آور و داروها، تعداد بیماران چشم و کوران در مملکت بسیار زیاد است.

چندین سال پیش یکی از این کحالان خانه بدوش در دربار پکن به طبابت اشتغال داشت. شاه کشور آسمانی چنان فریفته هنرنمایی این کحال شد که سوای سایر هدایا حکومت کاشان را نیز به وی اعطا کرد. بدیهی است که این ایرانی زیرک به هنگام بازگشت خود ابدا نخواست از حقی که به او

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۵

اعطا شده بود استفاده کند، زیرا بخوبی می‌دانست که در این ماجرا نه تنها چشم بلکه سر خود را نیز از دست خواهد داد.

کحالها از جراحیهای مختلف سررشته دارند و آنها را نیز انجام می‌دهند از قبیل بداخل پیچیدگی پلک چشم، کجی مژگان، سبل، تراخم، ناخنک.

حتی آب مروارید را عمل می‌کنند و به بعضی روشهای خاصی نیز دست یافته‌اند. برخی از کحالان زن نیز به علت مهارت خود در

کار شهرتی بهم زده‌اند.

درباره ماماها یا قابله‌ها نیز قبلا در فصل ششم قسمت اول کتاب بحث شد و در آنجا گفتیم که آنها، هم به وضع حمل زنان کمک می‌کنند و هم در مورد حاملگیهای زنان بی‌شوهر و بیوه‌زنان، حتی المقدور بنحوی بی‌ضرر کار سقط جنین را مباشرت می‌نمایند. ساختمان طبیعی لگن خاصره سبب شده است که زنان ایرانی همواره بسهولت وضع حمل می‌کنند و این امر بخصوص در مورد زنان عشایری صادق است. بندرت می‌شود که به اطبای اروپائی در حین زایمان اجازه حضور بدهند. فقط دوبار به من اجازه داده شد که انبر را بکار برم و در یک مورد نیز توانستم زن متوفائی را سزارین کنم. هر بار که در منزل صدراعظم زایمانی در کار بود ناگزیر می‌شدم در مهمانسرای او بسر برم؛ اما اینکه اگر ضرورت ایجاب می‌کرد از من کمک می‌گرفتند یا نه، مطلبی است که دیگر به بحث در آن باره نمی‌پردازم.

بیطاری در ایران، موقوف است به معالجه چند بیماری اسب و قاطر که به دست بیطاران ترکمن (از نژاد مغول) انجام می‌گیرد. پس از داغ کردن و فتیله گذاردن، بیش از همه چیز مسهل مصرف می‌شود. در این باره قبلا صحبت شد که به علت فقدان هر نوع تدبیر بهداشتی که زیر نظر پلیس مخصوص بکار برده شود، بر اثر شیوع بیماریهای مهلک از تعداد دامها بسیار کاسته شده و از این لحاظ تمام عشایر دچار تهیدستی گردیده‌اند.

در دوران توقف من در ایران، این اطبای اروپائی در آنجا بکار اشتغال داشتند: در تهران سه تن، در هریک از شهرهای تبریز و رشت یک نفر، در شیراز یک طبیب سوئدی به نام فاگرگرین که از پانزده سال پیش در آنجا مطب دایر کرده و در بوشهر نیز یک تن که به قنسلگری انگلیس وابسته است. روی هم رفته ایرانیها هرگاه صحبت از بیماریهای داخلی در میان باشد کمتر به حذاقت و مهارت طبیب اروپائی ابراز اعتقاد می‌کنند و همین اعتقاد کم نیز بر اثر اتهامات همکاران ایرانی مبنی بر اینکه فرنگیها بیشتر دواهای سمی و جوهری تجویز می‌کنند، دچار تزلزل می‌شود یا از بین می‌رود. در نتیجه بیمار با نهایت احتیاط و هراس داروئی را از دست طبیب فرنگی می‌گیرد و چنین وانمود می‌کند که آثار معجزه‌آسایی بر آن مترتب است، درحالی که آن را بدور می‌افکند و پشت سر طبیب هم می‌گوید که مطمئنا اگر آن دارو را خورده بود، تا بحال در خاک خفته بود! علت اینکه اطبای سفارتخانه‌ها و بخصوص سفارت انگلیس را به صورت مکرر به خانه‌ها برای

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۶

عیادت دعوت می‌کنند آن است که می‌خواهند توسط آنان روابطی با سفارتخانه برقرار کنند؛ به همین دلیل هم رونق کسب و کار طبای خارجی بستگی به سفارتی دارد که به آن وابسته‌اند. در مورد جراحان خارجی وضع کاملا به صورت دیگری است. در این عرصه دیگر تفوق طبیعیهای فرنگی چون و چرا ندارد و دلیل آن هم این است که همانطور که در پیش گفتیم مردم جراحی را هم سطح طب نمی‌دانند بلکه آن را بیشتر در شمار پیشه‌وری می‌پندارند.

طبیب مخصوص اروپائی شاه، یعنی حکیم‌باشی وظیفه دارد که هر روز صبح شرفیاب شود و حتی هنگامی که شاه مشغول صرف صبحانه است حاضر و در سفر و شکار نیز در التزام رکاب باشد. وی در مراسم سلام نقش مخصوصی بعهده دارد. این خود از شرایط جلال و جبروت شرقی است که چند نفر اروپائی و قبل از همه حکیم‌باشی سر بر آستانه جلال شاه بسایند، درست همانطور که مخلوقات عجیب و غریب دیگر از قبیل فیلان تنومند با خرطومهای رنگ آمیزی شده، زرافه‌ها و قس علی هذا شرفیاب حضور می‌شوند. این طبیب دارای لقب مقرب الخاقان است و بعدها کمربندی الماس نشان به او می‌دهند و با گذشت زمان به درجه سرتیپی و حتی سرلشکری نیز منصوب می‌گردد.

درست قبل از صرف صبحانه طبیب باید شرفیاب شود تا نبض شاه را بگیرد. در اتاق رختکن طبق سنت کفشها را می‌کند و به هنگام ورود به تالار وسیع که در انتهای آن شاه بر مخده‌ای تکیه زده و بر فرش مجللی نشسته است تعظیم غرائی می‌کند (ایرانی به هنگام

ورود به نشانه اظهار عبودیت ماهیچه پایش را با دست می‌مالد). آنگاه آهسته آهسته نزدیک می‌شود و در برابر شاه زانو می‌زند، نبضش را می‌گیرد و با قیافه‌ای رسمی و جدی سرانجام فریاد برمی‌آورد: «بسیار خوب!». شاه آنگاه می‌پرسد: «قوت دارد؟» طیب: «مزاج مبارک سالم است». در جواب هر خطابی که از طرف شاه باشد بدوا می‌گویند: «بله قربانت شوم». هرگز نباید با «نه» جواب گفت، حتی اگر شاه ماه را خواسته باشد، یعنی کاری که هیچ‌کس در آن مورد از عهده ایفای قول خود بر نمی‌آید.

در طول صرف صبحانه که معمولاً یک ساعت دوام دارد شاه یا دستور می‌دهد حکایاتی از رویدادهای مطب برایش تعریف کنند، یا گفت‌وگوئی با یکی از اطبای حاضر ایرانی درباره موارد مصرف داروهای سرد و گرم ترتیب می‌دهد و یا انواع و اقسام پرسشها را درباره اوضاع فرنگ مطرح می‌کند. این وظیفه مخصوص نیز به من محول شده بود که بعد از ظهرها به شاه زبان فرانسه، تاریخ و جغرافیا تعلیم بدهم. وی که از حافظه‌ای خوب برخوردار بود کم‌کم هم پیشرفت نمی‌کرد و چون به موفقیت خود مغرور بود روزی از من پرسید: «من از تو بهتر فرانسه صحبت می‌کنم، مگر نیست؟» و من بلافاصله به سبک درباریان در جواب گفتم: «حتماً، هر کلمه شاه یک کرور می‌ارزد، اما حرف من مفت است». در حضور شاه همه باید بایستند.

اما به هنگام تدریس به من اجازه داده شده بود، زانو بزنم و این خود مرحمت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۷

بی‌اندازه‌ای در حق من بود چه هیچ‌یک از شاهزادگان تا به آن روز حتی یک بار اذن جلوس نیافته بود. در همین حال زانو زدن بود که شاه مرا مفتخر ساخت و با گچ سیاه‌رنگ تصویری از من کشید.

حکیم باشی فقط به دستور و اجازه صریح شخص شاه اجازه می‌یابد به اندرون برود. خواجه‌ای که راهنمای حکیم باشی است در آستانه در فریاد می‌کشد «برو!» و بلافاصله همه زنان ساکن اندرون همچون آهو به اتاقهای مختلف خود پناه می‌برند و فقط بصورتی دزدکی از پشت شیشه پنجره‌های اتاق خود رهگذر را زیر نظر می‌گیرند. طیب با نگاهی متوجه به پائین به دنبال راهنمای خود می‌رود. هرگاه زنی که تأخیر کرده یا فریاد خواجه را نشنیده باشد و در طول راه با آنها برخورد کند، خواجه بلافاصله قیای گشاد خود را همچون پرده‌ای روبه‌روی طیب نگاه می‌دارد، تا شخص مزبور از میدان دید او خارج شود. هر کدام از خانمهای اندرون طیب خاص خود را دارد که در عین حال رابط او نیز با دنیای خارج و خویشانش نیز هست. پس از اختتام عیادت باز با همان تدابیر احتیاطی، راه بازگشت طی می‌شود و بلافاصله گزارش درباره حال بیمار به حضور شاه تقدیم می‌گردد.

دوز و کلکها و توطئه‌های دائمی را، که از طرف همکاران بر ضد مزاحم و متجاوز خارجی چیده می‌شود از یاد نبریم؛ اگر خطری را که دائم طیب خارجی به هنگام تجویز هر داروئی با آن مواجه است - چه هر کس می‌تواند از این موقع برای اجرای نقشه سوء قصد استفاده کند - در مد نظر بیاوریم، و متوجه سختیهای بسیار سفر و تأمین مخارج نوکران، چادرها، حیوانات سواری و بارکش که از لوازم آن بشمار می‌رود نیز باشیم، و حقه‌هایی را که باید طیب الزاماً برای دفاع از خود و حفظ و بقای نفس بکار زند بر آن علاوه کنیم، و بدانیم که نقشه‌های حسادت آمیز جزئی و حقیرانه‌ای هم از طرف سفارتخانه‌های سایر دول به موقع اجرا درمی‌آید، و سوءظن نسبت به خارجیها هم خود یکی از ارکان اصلی خلق و خوی ایرانیان است آنگاه تصدیق خواهیم کرد که علی‌رغم حقوق گزاف سالی دو هزار تومان، باز حکیم باشی در رختخواب پر قو نخواهیده است و بندرت می‌تواند ساعتی فراغت داشته باشد و آن را به خیال و میل خود بگذراند. در اینجا حقوق تقاعد برای از کارافتادگی و بازماندگان به کسی تعلق نمی‌گیرد یا حد اقل کسی نمی‌تواند به پرداخت آن امیدوار باشد؛ مثلاً - پس از مرگ دکتر کلوکه که ده سال تمام طیب شخصی شاه بود و در این مملکت دیده از جهان پوشید کسی نتوانست نظر مساعد مقامات مملکت را نسبت به پرداخت دیناری برای کمک به فرزند وی جلب کند. در دوران عباس میرزا پدر بزرگ شاه فعلی، و در دوره پدر وی محمد شاه که به بیماری نقرس دچار بود، پیشه حکیم باشی در مقام قیاس با دوره فعلی شغلی مطلوب و پردرآمد محسوب می‌شد. در حال حاضر کار نفرت نسبت به عنصر اروپائی چنان بالا گرفته

است که فقط با ابراز حد اکثر فداکاری و گذشت شخصی می‌توان در این مقام انجام وظیفه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۸

کرد و گلیم خود را از آب بیرون کشید.

دکتر کورمیک انگلیسی، طبیب شخصی عباس میرزا بی‌اندازه طرف اعتماد وی بود. در خراسان به بیماری نوبه دچار شد و در گذشت و تقدیر نیز چنین خواست که مخدوم وی نیز چند ماه بعد به دنبال او روان شود.

طیب مخصوص محمد شاه یک نفر فرانسوی بود به نام لایبا خان [۳۰۹]. وی کاملاً راه تسلط بر این شاه نقرسی را می‌دانست، اما دو سال پس از انتصابش به این سمت به بیماری ورم کبد در گذشت. سلف بلافصل من در خدمت ناصر الدین شاه یعنی دکتر کلوکه در این مملکت به مرگی نابهنگام در گذشت.

من تنها فردی هستم که از این میان جان سالم بدر بردم و به اروپا باز گشتم.

یکی از مصیبت‌های حکیم‌باشی به شکار رفتن است. خوب دیگر این رسم رایج است که تمام خرگوشهائی که به دست شاه شکار شده است باید برای حکیم‌باشی فرستاده شود، چه ایرانیها به علت آنکه گوشت خرگوش مکروه است، از خوردن آن ابا دارند. حالا چون آورندگان خرگوش در ازای هر خرگوش توقع هدیه‌ای شایسته دارند، و تعداد خرگوشهای صید شده در هر شکار به نود بالغ می‌شود، دیگر مخارج این کار را حدس بزنید برای من به چه رقم هنگفتی سر می‌زند. وقتی، در کنار شکارگاه شاه چادر زدیم، و از هر شاخه بیدی که روبه‌روی چادرم بود، خرگوشی آویختم. شاه هنگامی که با اسب از مقابل چادر من می‌گذشت، پرسید: این دیگر چه جور میوه‌ای است؟

و من در جواب دو پهلوی خود گفتم «بارگران از دست مبارک». شاه ظاهراً عرایض مرا حسن تعبیر کرد، چه در غروب همان روز باز بارگران دیگری از خرگوش به من هدیه داد.

یکی از سرفرازیهای خاص طبیب آن است که از سفره شاهانه کاسه غذائی برایش بفرستند. حتی گزنفون نیز (تریت کورش، فصل دوم) از این رسم شاهان ایران باستان یاد می‌کند: «هرگاه وی (شاه) می‌خواست به یکی از دوستانش حرمتی خاص بگذارد کاسه غذائی از سفره خویش برایش می‌فرستاد. حتی در این روزگار نیز تمام دنیا در حق کسی که شاه از خوراک خود برایش چیزی فرستاده است، حد اکثر احترام را مرعی می‌دارد، چه همه باور دارند که این شخص مورد توجه و مرحمت خاص است و قادر است به هر چه آرزو کند دست یابد.»

فقط تعداد اندکی طبیب خاص نظام وجود دارد که به آنها «حکیم فوج» می‌گویند. قسمتی از آنها به صورت دائم و قسمتی دیگر به‌طور موقت و آن هم برای دوره یک مأموریت معین در اختیار فوج گذارده می‌شوند. معمولاً برای طول دوره مأموریت یک طبیب همراه قشون می‌کنند، چه دولت فقط به حال سربازان قادر به جنگیدن علاقه‌مند است و آن را که زخمی و مجروح است به حال خود وامی‌گذارد و چنین سربازی بی‌کمک و یاور در صحنه نبرد باقی می‌ماند و در اینجاست که طرف پیروز سر از تنش جدا می‌کند، تا پس از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۰۹

کندن پوست آن، در آن کاه پر کند و آن را بر نیزه‌ای به نشانه پیروزی با خود ببرد. در تمام لشکرکشیهای بسیار: بر ضد خان خیوه، بر ضد ترکمانان و در جنگ برای تصرف شهرهای مرو، هرات، سرخس، بندر عباس، کلات نادری، بندر بوشهر و قس علی هذا و در زدوخوردهای روزانه سرحدی هرگز نشنیدم که ضمن جراحی دست یا پای سربازی را بریده باشند و هرگز ندیدم که بین سربازان از جنگ بازگشته کسی ناقص‌العضو باشد؛ و از این هم چنین نتیجه می‌گیرم که تمام مجروحین بدون استثنا در صحنه جنگ از بین می‌روند. در عمل نیز بندرت بیش از نیمی از نیروئی که بجنگ رفته بازمی‌گردد؛ بقیه اگر هم کشته یا مجروح نشده

باشند در اثر ناراحتی و محرومیتها، از گرسنگی و بیماری می‌میرند و بیش از همه در اثر ابتلای به تب‌لرز و اسهال جان می‌سپارند. البته صاحب‌منصبان بهتر می‌توانند از خود حراست کنند و حتی در تنگناها و مضیقه‌های شدید باز برای خود حد اقل آسایش را فراهم می‌آورند؛ در گرما گرم نبرد در گودالی پنهان می‌شوند که سربازان برای همین منظور باید آن را حفر کنند. پس بدین ترتیب روشن می‌شود که چرا در تمام جنگهای مذکور فقط یک سرتیپ کشته و دو افسر مجروح شده‌اند و تازه این دو تن نیز هر دو ترک‌نژاد بوده‌اند. هنگامی که در تدارک آخرین لشکرکشی نافرجام به سرخس بودند، یکی از شاگردان خود را واداشتم که به عنوان طبیب با آنها همراه شود؛ پیشنهاد کردم که مقداری از ابزار و لوازم جراحی را نیز برایش فراهم کنند؛ اما از تهیه این لوازم خودداری ورزیدند به این بهانه که «شری برپا نکند» اما در باطن از این جهت که به پرداخت مخارج جزئی آن راضی نبودند.

در راه سفر خود به قزوین، سفری در ماه مارس ۱۸۵۲ [۳۱۰]، با بسیاری از افراد ابواب جمع افواج تهران مواجه شدم که به علت شیوع بیماری وبا در آن دیار، به موطن خود فرستاده شده بودند؛ در آنجا با بیمارانی برخورد کردم که دیگر قادر به حرکت نبودند و گروه گروه در کنار جاده افتاده با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند و بدون هیچ کمکی به ذلت می‌مردند.

حال دیگر از آنچه گفته شد بخوبی می‌توان فهمید که چه نوع مردمی را به عنوان «حکیم فوج» بکار می‌گمارند. افسر اغلب یکی از گماشتگان خود یا دلاک نادانی را به این شغل منصوب می‌دارد تا او را در خدمت خود داشته باشد یا مزد او را با خود قسمت کند. من توفیق یافتم کاری کنم که اقلا اطبای ساخلو شهرهای بزرگی چون مشهد، شیراز، تبریز از میان شاگردان من انتخاب و گسیل گردند؛ اما بدون تغییر کامل سیستم نمی‌توان چشم بهبود از این اوضاع مأیوس کننده داشت.

در جوار طبیبان بدیهی است که تعدادی از مدعیان طبابت نیز در ایران روزگار می‌گذرانند، اینها در جامه درویش، ملانما و سید، مردم عامی زودباور را با ادعای اینکه از مروارید، یاقوت، مرجان و زمرد داروهای مبهی و به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۰

اصطلاح قرص کمر تهیه می‌کنند، می‌چاپند و به آنها معجونهای به اصطلاح اصل، تربت، مهره و طلسم را به قیمت‌های گزاف می‌فروشند. حال هرگاه اتفاق بیفتد و مریضی در اثر مداوای آنان بمیرد به سرعت باد و برق ناپدید می‌گردند تا باز در شهری دیگر دکه کلاه‌برداری خود را باز کنند. تحت عنوان تزورختائی (جن سنگ) که قیمت سرسام‌آوری برای آن مطالبه می‌کنند ریشه «بیش» را به مردم می‌دهند که این تقلب در دوره اقامت من در ایران نزدیک بود به بهای جان فرمانده توپخانه تمام شود. اغلب این کلاهبرداران خطرناک هندی هستند.

چندین سال پیش درویشی از سرزمینهای ترکمن‌نشین مجاور به تهران آمد که اصولاً مشغله‌اش کیمیاگری بود اما ضمناً شهرت داده بود که از عهده علاج بیماری سبل هم برمی‌آید. چند بیمار چشم پیدا شدند که به معالجات او اعتقاد پیدا کردند. پس از آنکه از کیسه هریک چند تومانی بیرون کشید و به هریک ضمانت کتبی داد که در صورت عدم موفقیت در معالجه، هریک از آنها حق دارد دست او را قطع کند چنان از روی بی‌شعوری به چشم این بیچاره‌ها دست‌اندازی کرد که هر پنج تن در اثر چسبیدن پلک به مردمک نابینا شدند. این مصیبت دیدگان به اردشیر میرزا حاکم شهر، یکی از عموزادگان شاه ملتجی شدند. وی از من گواهی طبی خواست و ضمناً یادآور شد که ملاحظه درویش را هم بکنم. من کوری واقعی شاکیان را گواهی کردم ولی در ضمن این را هم یادآور شدم که چون قبلاً این بیماران را ندیده‌ام نمی‌توانم به ضرس قاطع بگویم که قبل از جراحی نابینا نبوده‌اند. در اینجا بود که خان حاکم رأی سلیمانی خود را چنین صادر کرد: «چون امکان ندارد بتوان پنج بار دست متهم را قطع کرد باید از این ماده قرارداد فی‌مابین بکلی صرف نظر کرد؛ اما از طرف دیگر چون متهم از سرزمینی می‌آید که ایران با آن دائماً در جنگ است، پس به وی تکلیف می‌شود که در مملکت خود به کار جراحی بپردازد، چه پیش‌بینی می‌شود که میزان خسارتی که وی در آنجا بیار خواهد آورد کمتر از ویرانی و صدماتی که توسط قشون ایران ایجاد خواهد شد، نخواهد بود.» و بدین وسیله این کلاهبردار را مرخص

کرد.

حتی ماجراجویان اروپائی نیز می‌کوشند به عنوان مدعیان طبابت در ایران جلوه‌ای کنند، اما به علت سوءظن ریشه‌دار ایرانیها نسبت به خارجیان نباید امیدی به موفقیت داشته باشند. یک نفر فرانسوی که مدت‌ها در عثمانی و قفقاز سرگردان و متناوبا در سمتهای عکاس، فرمانده نظامی، ملوان، ناخدای کشتی، مکانیک، آشپز و غیره روزگار گذرانده بود، در سال ۱۸۵۱ [۳۱۱] به تهران آمد. وی در آن ایام به فروش واکس و مخلوطی از املاح که به کار آتش‌بازی می‌آمد اشتغال داشت و با کمال ناراحتی مطلع شد که این اجناس هیچ در ایران خواهان ندارد. ولی بسرعت تصمیم گرفت و خود را معالج قلمداد کرد، و واکسها را که در قوطیهای بسیار زیبایی جای داده بود به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۱

عنوان معجون جا زد و آن املاح را در عوض دارو قالب کرد و از این طریق توانست در مدتی کوتاه مبالغ هنگفتی به جیب بزند. یک اروپائی دیگر که مختصر اطلاعی از داروسازی داشت با چسباندن خود به یکی از سفارتخانه‌ها سمت حکیم‌باشی فوج را برای خود دست‌وپا کرد؛ هنگامی که ذهن شاه را روشن کردند و یادآور شدند که وی اصلا طبابت نمی‌داند شاه خنده‌کنان در جواب گفت: «خیلی خوب می‌دانم که نمی‌تواند به کسی طبابت بیاموزد، چون این امر کار مدرسه‌هاست، اما اصلا نمی‌دانم چرا هر کس را دلم خواست نباید به سمت حکیم‌باشی منصوب کنم!»

نسخه‌ها را از دکانهای عطاران می‌خرند. عطار در جوار قند، قهوه و ادویه، آرسنیک، جوز القی، زنگ مس، تریاک و از این قبیل را هم ذخیره دارد و در کار تهیه بعضی از داروها هم خبیر است، و هر کس که پولی بدهد جنس دلخواهش را به وی می‌دهد، حال چه ارسنیک باشد و چه زهری دیگر.

خوشبختانه اطبا اغلب داروهای گیاهی بی‌ضرر تجویز می‌کنند، بصورتی که اشتباهات خطرناک و مهلک خیلی کمتر از آنچه معمولاً تصور می‌شود، پیش می‌آید. از این گذشته صاحب دکان خوب می‌داند در همه احوال چگونه مشتری خود را خرسند نگاهدارد؛ هرگاه نتواند نسخه را بخواند یا اگر جنسی بخواهند که او حاضر و آماده نداشته باشد، خودش چیز دیگری را به دلخواه در عوض آن می‌دهد. می‌گویند در بازار اصفهان کسی پیشاب خرس خواست، و این در ایران داروئی مهم و عزیز است، همانطور که نزد ما پیه خرس خواهان دارد. عطار از اتاق پشت دکه شیشه پر از مایعی را آورد و به مشتری داد. مشتری فریاد برآورد: «پیف، این پیشاب که گرم گرم است.» عطار در پاسخ گفت: «البته، من آن را تازه‌تازه از خرسی که به همین منظور پشت دکان نگاه داشته‌ام گرفته‌ام.» کوششهای مکرر در زمینه ایجاد و تأسیس داروخانه‌هایی به سبک اروپا در اثر مخالفت مردم با هر نوع تجدد و دیگر ارزانی قیمت داروهای عطاری که مردم بدان عادت دارند، با شکست مواجه گردید.

ایرانی تربیت شده دادن پول به طیب را در ازای کاری که انجام داده است، بی‌نزاکتی می‌داند؛ چنین رسم است که اسبی، شالی یا قالیچه‌ای به عنوان «تعارف» می‌دهند. حال اگر حکیم اروپائی خدمت کوچکی انجام داده باشد، مثلا یک‌بار عیادت از بیمار، اقسام شیرینی را در کاسه‌ای نقره‌ای و کم‌عمق به زیبایی تمام می‌چینند و توسط پیشخدمت اول منزل تقدیم می‌دارند، و این پیشخدمت حد اقل در ازای این کار یک تومان از گیرنده شیرینی انعام دریافت می‌دارد؛ یا اصولاً از تسویه حساب چشم می‌پوشند، زیرا از ارسال هدیه‌ای ناقابل شرم دارند و به دادن هدیه‌ای شایسته هم نمی‌توانند تصمیم بگیرند. در نتیجه بدون داشتن حقوقی ثابت از طرف دربار، دولت یا سفارتخانه، برای طیب اروپائی امکان ندارد بتواند با در نظر گرفتن مخارج زیادی که سنتهای مملکت آن را ایجاد می‌کند، زندگی قابل تحملی در ایران

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۲

داشته باشد. علاوه بر اینها ایرانی از مثل رایج «عقل و دولت قرین یکدیگرند» به این صورت نتیجه‌گیری می‌کند که پس هر کس

دولت ندارد عقل هم ندارد.

حالا هرگاه فرض کنیم یک اروپائی با صرف مرارت بسیار و ناگفتنی، فداکاری و امساک و از خودگذشتگی بتواند مطبی با درآمد مکفی دایر کند تازه حقد و حسد همکاران ایرانیش باعث می‌شود که آب خوش از گلوی او پائین نرود.

هرگاه بیمار تحت معالجه طبیعی بمیرد نه تنها طبیب حق ادعای هیچ نوع دستمزدی ندارد بلکه گناه مرگ بیمار را مستقیماً متوجه او نیز می‌دانند؛ زیرا این عقیده رواج دارد که اگر طبیب دخالت نمی‌کرد بیمار هرگز نمی‌مرد. پس در نتیجه به محض اینکه حال مریض به نحو تهدیدآمیزی رو به وخامت گذارد طبیعی‌ها بتلاش می‌افتند که خود را کنار بکشند و بدین ترتیب مریض و خویشاوندانش از این طریق تقریباً رسماً اطلاع حاصل می‌کنند که پایان کار نزدیک است. حال هرگاه بخت بد گریبان طبیعی را بگیرد و بدون آنکه از مرگ بیمار مطلع شده باشد، سهواً به عیادتش برود دیگر به سهولت ممکن است خطر دامنگیرش شود و مورد بدرفتاری زنان و خدمه منزل قرار گیرد. بدین دلیل طبیب ایرانی ناگزیر است - و من خود بناچار چنین می‌کردم - که در منزل بیمار جاسوسی بگمارد تا بلافاصله پایان کار او را به اطلاعش برسانند. البته این بلا نیز یک‌بار بر سر من آمد که از مرگ یکی از بیماران تحت معالجه خود به این ترتیب آگاه شدم، و شش سال بعد وی را با کمال تعجب صحیح و سالم و سرپا دیدم.

در دوران قدیم طبیعی که یکی از افراد خانواده سلطنتی را معالجه می‌کرد ناگزیر بود پس از مرگ او مدتی پنهان شود یا در جائی بست بنشیند [۳۱۲]، اما حالا نظریات مردم در این باره قدری ملایمتر شده است.

هنگامی که محمد شاه بدرود حیات گفت همین اندازه کافی بود که طبیب شخصیش دکتر کلو که چند روزی از منزل خود خارج نشود. در واقعه مرگ فرزند دل‌بند شاه فعلی که به ولایتعهدی نیز منصوب شده بود طنابهای چادر حکیم ایرانی را بریدند، اما خوشبختانه تیر چادر بر سر وی اصابت نکرد و وی فرصت یافت تا به بست بگریزد؛ داروندار مختصرش را هم که در ابتدا ضبط کرده بودند بعداً به وی بازپس دادند. به من فقط یادآوری کردند، به علت عدم لیاقتی که در کار نشان داده‌ام دیگر به خدمتم احتیاجی ندارند؛ اما این اشاره نیز پس از سه روز بدون اینکه من خود تقاضائی کرده باشم منتفی شد. به هر تقدیر امروز نیز طبیب کار بجائی می‌کند که در صورت بروز فاجعه‌ای در جائی مطمئن پناه جوید، تا اولین توفانها سپری شود.

هر ایرانی تحصیل کرده و تربیت شده به نگاهداری بدن و حفظ سلامت خود دائماً توجه دارد. راحت و حرکت، خواب و بیداری، پوشاک، خوردن و نوشیدن یعنی «سته ضروریه» در ذهن وی طبق ضوابط دقیق و روابط علت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۳

و معلولی، رسوخ کرده است. هر نوع انحرافی از وظایف مقرر و طبیعی اعضای بدن مورد توجه خاص او قرار می‌گیرد و به محض اینکه متوجه چنین انحرافی شود فوراً از کلیه فعالیتها بازمی‌ایستد و درحالی که منحصرراً در فکر سلامت خود است، در پاسخ هر کس که او را بکاری بخواند با این کلمات جواب می‌دهد: «بیمارم» یا «تب کردم» و تب کردن خود به معنی اعم بیماری است چه مختصر سرماخوردگی یا یک ناپرهیزی کافی است که کسی به تب معمولی دچار شود و اغلب نیز همین تب پیش‌قراول یک تب‌لرز اساسی است که هرگاه در ابتدا جلو آن گرفته نشود، بخصوص در بهار و پائیز مزمن می‌شود و آنگاه دیگر با سرسختی همواره بازمی‌آید و حمله خود را از سر می‌گیرد.

ایرانی به محض آنکه در مزاج خود کوچکترین ناراحتی و خلافتی ببیند گذشته از آنکه فوراً در اتاق می‌ماند و پرهیز شدیدی را رعایت می‌کند اول «منضج» و پس از آن «کارکن» یا «مسهل» می‌خورد و در تمام موارد یک یا چند بار «اماله» می‌کند. تنقیه فوق العاده زیاد رایج است و بخصوص هنگامی جلب توجه می‌کند که در نظر بیاوریم شاردن [۳۱۳] که دوپست سال پیش از این به این کشور مسافرت کرده است در آثار خود یادآور می‌شود که در آن دیار کلا از تنقیه خبری ندارند و توصیه وی در این مورد با مخالفت شدید مواجه گردیده است. اما امروز طبیب در جواب خود که از حال بیمار جويا می‌شود این جمله همیشگی را می‌شنود:

«تب کردم و تنقیه کردم؛ قبل از تنقیه این علائم، و بعد از تنقیه، آن علائم در من دیده شد.» وسیله تنقیه آنها با آنچه نزد ما رایج است فرق دارد. آنها از قیف بلندی که ته آن مانند «سوند» خم شده است استفاده می‌کنند. در اثر فشار هوا مایع با صدائی قلقل مانند با سرعت به مقعد وارد می‌شود. من این روش را مفیدتر از طرز تنقیه خودمان می‌دانم، چه وسیله‌ای است ساده که بسهولت می‌شود آن را تمیز کرد؛ بکار بردن آنچه شخصا و چه به کمک دیگری سهل تر است و ایجاد جراحت به وسیله آن غیر ممکن، از این گذشته می‌توان به مقدار دلخواه در آن مایع وارد کرد. در هیچ خانه‌ای نیست که از این قیف در آن وجود نداشته باشد؛ اغلب از جنس شیشه [۳۱۴] و در منزل اعیان از نقره است و طوری ساخته شده که می‌شود آن را از هم باز کرد. موادی که از آن در تنقیه استفاده می‌کنند عبارت است از شکر خام مازندران، نمک ترکی، روغن کرچک، شیرخشت، ریوند، سناء مکی و برای آنکه اثر آن را شدید سازند قدری فلوس هم به آن می‌افزایند که اگر بی‌موقع آن را بکار برند ممکن است موجب زیانهای بسیار و حتی گاه مرگ بیمار شود (۱). در موارد ضعف و از آن گذشته در ابتلا به وبا و اسهالهای متناوب «اماله شراب» آن‌طور که من خود [۳۱۵]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۴۱۳

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۴

به کرات شاهد بودم، دارای آثار مفید است، متأسفانه استفاده فوق العاده زیاد از تنقیه در عین حال علت و معلول عادت زشت و غیر طبیعی شده که در ایران شیوع بسیار دارد. افغانیهائی که در ایران توسط من معالجه می‌شدند بزحمت به تنقیه تن درمی‌دادند. منضج را ایرانیها همواره قبل از مسهل می‌خورند، زیرا می‌پندارند که مواد سخت داخل روده (سده) را اول باید به صورت نرم و مایع درآورد و بعد با مسهل خارج کرد. این مواد به صورت منضج مصرف می‌شود: جوشانده کاسنی، عناب، سپستان (سپسته)، شاتره، بنفشه، تاجریزی و انواع شیر-خشتهای محلی. جوشانده را که تقریباً یک لیتر حجم دارد در کاسه‌ای می‌ریزند- ایرانی در لیوان آب و مایع نمی‌خورد- و یک‌باره سر می‌کشند؛ برای اینکه تأثیر آن را افزایش دهند پس از آن باز چند کاسه سکنجین یا آب پرتقال، آب انار و آب‌غوره را که به صورت شربت تهیه شده است می‌نوشند. همچنین آب هندوانه هم بسیار به صورت منضج مصرف می‌شود؛ آب هندوانه اصولاً به علت اینکه ملین ملایمی است عموماً به عنوان داروئی برای معالجه یبوست بکار می‌رود، درست همانطور که در اروپا آبهای معدنی ملین مصرف می‌شود.

این داروها به عنوان مسهل بکار می‌رود: هلیله سیاه و زرد، سناء مکی، ریوند، تمر هندی، فلوس، حنظل، عصاره ریوند، صبر، روغن کرچک، شیرخشت و سولفات منیزی.

گرد هلیله که خیلی نرم نشده باشد و بخصوص هلیله سیاه را به اندازه ۳ تا ۴ درهم قبل از خوابیدن می‌خورند و این تقریباً مسهل منحصر به فرد طبقات پائین بشمار می‌رود. ریوند مرغوب از طریق بوشهر از چین وارد می‌شود و به همین دلیل هم نام آن «ریوندچینی» شده است؛ ولی مع هذا به جای آن از ریشه‌های داخلی هم که اثر آن کمتر است و در حوالی خراسان می‌روید استفاده می‌کنند. از این گیاه در کوههای البرز و الوند نیز اغلب دیده شده است و از جوانه‌های تازه آن سبزی مطلوبی بدست می‌آید که ریواس نامیده می‌شود.

تمر هندی کمتر مصرف دارد. بیش از همه، نوع مایل به سرخ آنکه دارای جوهر لیموی بسیار و از گجرات می‌آید و به تمر گجراتی شهرت دارد، طرف توجه است. از آن شربتی بسیار مفرح تهیه می‌کنند که لب ترش و به رنگ یاقوت سرخ است.

فلوس در مورد تمام بیماریهای معده و روده تجویز می‌شود و این شاید به علت شکل آن باشد که به روده شبیه است. حنظل در خرابه‌های اصفهان به مقدار زیاد می‌روید.

راتیانه هندی را ایرانیان رب ریواس (Extraetum Rhei) می‌پندارند و به همین دلیل بدان نام عصاره ریوند داده‌اند و این اشتباه

اغلب موجد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۵

گرفتاریهای بسیاری می‌شود [۳۱۶].

بیدانجیر یا کرچک تقریباً در سراسر کشور کاشته می‌شود و من حتی با آن در نقطه‌ای با عرض جغرافیائی سی و چهار درجه در ارتفاع شش هزار پا از سطح دریا برخورد کردم که البته در آنجا چندان شاداب نبود. روغن آن اغلب به کار ایجاد روشنائی می‌آید. چون در حرارت زیاد روغن آن را می‌گیرند قهوه‌ای و غلیظ می‌شود و از این رهگذر از تأثیر مسهلی و لینت‌بخش آن بسیار کاسته می‌شود تا آنجا که حد اقل باید چهل و پنج گرم از آن را یک‌جا مصرف کرد. یک نفر اروپائی که معجونى را که از تخم پنجاه گیاه درست شده است خورده بود، علائم بیماری و با در خود دید. و با زحمت و تلاش فراوان از چنگ مرگ نجات یافت. در گیلان اغلب دو تا سه دانه کرچک هندی را به عنوان مسهل می‌خورند.

درباره انواع شیرخشت که همواره به عنوان داروئی اضافی و مکمل به هنگام مسهل از آن استفاده می‌شود، بعدها بتفصیل صحبت خواهد شد.

یبوستهائی را که بر اثر استعمال مداوم تریاک و سوء استفاده از مسهلهای بوجود می‌آید با حب شاهی، انقوزه هراتی و ریوند معالجه می‌کنند.

در دهات معمولاً جوشانده آلوچه وحشی و پوست درخت توت می‌خورند؛ هرچند که این داروی اخیر همانطور که من خود شاهد بودم باعث ایجاد علائم بیماری و با می‌گردد.

از طریق اطبای انگلیسی و بخصوص دکتر کورمیک طبیب مخصوص عباس میرزا، کالومل [۳۱۷] و سولفات منیزی وارد مجموعه داروهای مصرفی ایران شد. معمولاً قبل از خوابیدن چهار تا شش حبه کالومل و صبح بعد سی گرم روغن کرچک می‌خورند. من خود شاهد بودم که نمک فرنگی یا سولفات منیزی، در تبلرز که تمام مسهلهای دیگر در عمل مضر و ناسودمند بوده بسیار کارکن خوبی بوده است. این دارو از طریق قسطنطنیه به ایران وارد می‌شود. گاه که نمک فرنگی خارجی در بازار کم می‌شد، من به بیماران بستری در بیمارستان از نمکی که در صحرای نزدیک تهران یافته می‌شود می‌دادم و نتیجه موفقیت‌آمیز بود. در نزدیکی اصفهان رشحات و رگه‌های خالص سولفات منیزی دیده می‌شود. جلب را نیز اطبای انگلیسی در این دیار اشاعه داده‌اند؛

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۶

اما چون همواره آن را با جوهر لیمو یا به اصطلاح دیگر آسید طرطریکی توأم می‌دهند در فارسی به صورت جلب طرطر شهرت یافته است.

در کلیه امراض صرف نظر از اینکه از چه مقوله باشند طبیب ایرانی معالجه را با دادن چند مسهل شروع می‌کند حتی اسهال را نیز با روغن کرچک معالجه می‌کنند. با تصدیق اینکه این طرز معالجه در سرزمینی که امراض روده و معده شیوع فراوان دارد، دارای فوایدی است و موجه بشمار می‌رود از نظر دور نباید داشت که هرگاه بدون استثنا در تمام موارد به این روش متوسل شویم عواقب زیان‌باری را سبب شده‌ایم مثلاً در مورد تبهای موزی چون بلافاصله جسارت تجویز گنه‌گنه را ندارند ابتدا مزاج را با دادن مسهل تضعیف می‌کنند و دیگر بهترین فرصت برای مداوای درست از دست می‌رود.

همانطور که در ایام گذشته در اروپا رسم بود، اکنون در ایران نیز رسم است که در آستانه بهار خون بدن را تصفیه کنند و بیشتر هدف از آن این است که «سودا»ی بدن را خارج سازند. دو علت مختلف باعث شده است که این رسم پایدار بماند. نخست ایمان تزلزل‌ناپذیر به طب قدیم جالینوسی درباره تراکم اخلاط مضره که گاه‌گاه باید آنها را به مایع تبدیل و به کمک «مستفرغات» از بدن خارج کرد؛ دیگر اعتقادی خطا ولی با طبع انسان غیر-متمدن موافق، به اینکه تجربیاتی را که از حیوانات بدست آمده است،

می‌توان بدون استثنا به اعضا و جوارح انسان منتقل ساخت. حال چون هیچ حیوانی به اندازه اسب به فرد ایرانی نزدیک نیست و این تنها حیوانی است که مورد تدقیق و تفحص وی قرار گرفته است و او به تربیت و اصلاح نژادش همت گماشته پس آنچه را از ملا-حظه و امعان نظر در احوال اسب آموخته اصول و مبنای معالجه بدن خود نیز قرار داده است. اینکه اسبها در فصل بهار به جای گاه و جو که قوت غالب آنها در تمام سال است چگونه با علف تازه و سبز تعلیف می‌شوند، و با بر کنار بودن از هر نوع کار مشکل و خستگی آور، به چه طریق تجدید قوا می‌کنند، مطلبی است که در پنجمین فصل از قسمت اول این کتاب به صورت مشروح بدان پرداخته‌ایم. درست به همین ترتیب هم ایرانی در بهار ضروری می‌داند که در مورد شخص خود نیز به چنین برنامه‌ای برای تجدید قوا متوسل شود.

برای انجام دادن این برنامه فاصله زمانی بین اواخر فروردین تا اوایل خرداد را انتخاب می‌کنند. بیمار پس از آنکه از حکیم خود دستور العمل دقیق و موارد پرهیز را پرسید در طول پنج تا هشت روز با خوردن منضجها خود را آماده می‌کند و آنگاه مسهل می‌خورد و پس از دو روز باز مسهل دیگری می‌خورد، و در موارد نادر سومین مسهل را هم می‌خورد و از این پس برنامه تجدید قوا شروع می‌شود که سی تا چهل روز طول می‌کشد و عبارت است از خوردن چوب‌چینی طبق دستور، گاهی عشب یا عصاره کاسنی، چغندر، شاتره و غیره، یا شیر و آب پنیر. در بحبوحه تابستان نیز آب هندوانه و گرمک،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۷

آب انار، غوره، زرشک و غیره.

چوب چینی که در قرن شانزدهم به علت درمان کارل پنجم و بسیاری از پاپها در اروپا به مقدار زیاد بمصرف می‌رسید و بعدها شاید به ناحق از رواج افتاد هنوز نزد شرقیها از قرب و منزلت برخوردار است. در رژیم مخصوص تجدید قوا چهار هفته تمام هر شب حدود سی گرم از تراشه‌های آن را در آب می‌خیسانند تا کاملاً در سراسر شب نرم گردد و آنگاه صبح در یک دیزی سنگی آن قدر آن را می‌جوشانند تا نصف آب بخار شود، بعد آن را از الک می‌گذرانند و پس از صاف کردن در طول صبح آن را می‌خورند. در عین حال هر هشت روز حمام بخاری از جوشانده چوب چینی می‌گیرند. بدین طریق که بر چهارپایه‌ای که سوراخ سوراخ است و دورتادور آن را با نمک پوشانده‌اند می‌نشینند که از زیر آن از دیگچه‌هایی که پر از جوشانده داغ است بخار برمی‌خیزد. به عنوان ادامه معالجه یک ماه بعد باز ده روز تمام از جوشانده به همان طریق استفاده می‌کنند و به آن «پس چینی» می‌گویند. یکی از نکات پرهیز این است که باید از خوردن کلیه غذاهای نمک‌دار و ترش اجتناب ورزید، ولی در عوض می‌توان شیرینی به مقدار زیاد خورد. از این گذشته باید از تمام هیجان‌ات عاطفی دوری گزید و حتی المقدور به بدن فشار وارد نیورد و سرانجام در روابط جنسی نیز باید بسیار به اعتدال پایند بود.

این جوشانده چینی در تمام موارد ابتلا به سیفلیس و ناراحتیهای ناشی از جیوه، در معالجه بثورات پوستی، ناتوانی جنسی، نازائی، اورام غدد، بیماریهای زهروی و عواقب آنها، و همچنین به عنوان آخرین چاره در بیماریهای ادواری که هیچ داروئی در آنها مؤثر نیست بکار می‌رود. هرگاه بیمار باور کند که از این رژیم سودی عایدش شده است، دیگر چندین بهار پشت سر هم آن را تکرار می‌کند. بعضیها از طیب می‌خواهند که دستور این کار را برای ماه رمضان بدهد تا بدین طریق از روزه گرفتن معاف باشند. صرف نظر از این که طرز زندگی دیگرگون شده یا تصادف در نتیجه این نوع معالجه معمولاً بی‌تأثیر نیست، ولی من باز خود شاهد موفقیت‌های بسیار در معالجه با ریشه چوب چینی بوده‌ام و آن را از عشب مطلقاً بهتر می‌دانم.

عشب را ندرتا تنها تجویز می‌کنند و بیشتر آن را با جوشانده چوب چینی توأم می‌نمایند و از اینجاست که اصطلاح «چینی-عشب» خوردن، رواج یافته است. ترکمانان و مغولها چوب چینی را به عنوان تنقل می‌خورند.

برای معالجه همه سینه‌دردها شیر الاغ تازه به عنوان داروئی خاص بکار می‌رود. الاغ ماچه‌ای که از آن شیر می‌گیرند باید حیوانی

نیرومند و سالم باشد و از آن گذشته تازه زائیده باشد. این حیوان در این دوره باید فقط با علف تازه و چه بهتر که با کاهو تعلیف شود. معالجه را با پنجاه مثقال شروع می‌کنند و بعد اندک‌اندک آن را تا دویست مثقال افزایش می‌دهند و در ده روز آخر باز به ترتیب از مقدار آن می‌کاهند. بدیهی است که در حین معالجه خوردن میوه و غذاهای ترش ممنوع است. مبتلایان به نزله ریوی مزمن،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۸

تنگی نفس یا ذات الریه کاملاً شفا نیافته با خوردن شیر الاغ سالها توانسته‌اند در قید حیات بمانند و من خود شاهد آن بوده‌ام؛ از شدت حملات بیماری کاسته می‌شود و زمستانها را بیمارانش پست سر می‌گذارند. درباره اثر آن در بیماری سل من تجربه‌ای نداشتم زیرا سل در ایران بندرت دیده می‌شود.

خیوه‌ایها، ترکستانیها و ازبکها به جای شیر الاغ در این امراض از شیر مادیان استفاده می‌کنند، چه به صورت تازه و چه به صورت تخمیر شده که به آن قمیز می‌گویند و اثر درمانی آن را می‌ستایند. روسهائی هم که در استپهای ساحلی در طلب درمان یا تخفیف بیماری خود بودند به من گفتند که قمیز اثر ممتازی دارد. ظاهراً سکنه استپها هیچ اطلاعی از بیماری سل ندارند. کسانی که لاغرند شیر شتر می‌خورند تا فربه شوند. شیر شتر ترش مزه و خشک‌شده مکه را از راههای دور می‌آورند و البته شهرت و محبوبیت آن بیشتر بر اثر مکان مقدسی است که از آنجا آمده است.

کسانی که دچار نقاهتند یا بر اثر افراطکارها دچار ضعف و سستی شده‌اند، می‌کوشند با نوشیدن «شیر دختر» قوای از دست‌رفته خود را جبران کنند که در بسیاری از موارد نیز اثرات درمانی مساعد آن را نمی‌توان منکر شد. در میدان کاه‌فروشهای تهران اغلب می‌توان زنان چادرنشینی را دید که از پستانهای خود شیر به بیمارانش می‌فروشند.

در درمان دردهای مزمن شکم، کبد و طحال و همچنین یبوستها و جوشهای پوست که در اثر صفرا رخ می‌دهد یک معالجه چهل روزه با شیر بز تجویز می‌کنند. شیر تازه بز را که خوب علف تازه خورده باشد می‌جوشانند و قدری هم به آن سکنجبین اضافه می‌کنند تا اثر حلال آن افزوده شود.

با فرد ایرانی در روزی که برای پاک کردن مزاج مسهل خورده است، نمی‌توان راجع به کسب و کار صحبت کرد و هرچه در این باره بخواهید با وی سر صحبت را باز کنید در جواب می‌گوید: «دوا خورده‌ام!» کارمندان و حتی خود وزرا با گفتن این مطلب از حضور در دربار یا انجام دادن وظیفه خود عذر می‌خواهند. غذای کسی که مسهل خورده عبارت است از آبگوشته صاف شده در ظهر و آش برنجی که با انواع و اقسام مواد تهیه شده است، در شب. به انتخاب این مواد از بین دانه انار، آلو، سکنجبین، عصاره نارنج، لیمو و آب غوره، سرکه، شبت، عدس، ماش، ماست، سیر، تمر، بابونه، کدو و غیره اهمیت بسیار می‌دهند، زیرا برای هر یک از اینها و همچنین به ترکیبهای مختلف از آنها تأثیر خاصی نسبت می‌دهند. در مشاوره‌های پزشکی گفتگوهای جدی بر سر این موضوع درمی‌گیرد و طبیب اروپائی را که فرقه‌های اساسی بین آنها را نمی‌داند، اغلب با طرح پرسشهای زیرکانه‌ای دچار محمصه می‌کنند.

با همین تفصیل و مذاکرات مشروح، به هنگام نقاهت بیمار تصمیم می‌گیرند که چه چیزهایی باید به پلو او افزود تا مفید فایده باشد. ایرانی آب معدنی را با چشمه‌های آب گرم و جوشان برابر می‌داند؛ آبهای نمک‌دار را که به هنگام جوشاندن ته‌نشینی از آنها باقی می‌ماند «زاغی»

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۱۹

و آبی را که بوی گوگرد از آن متصاعد است «گوگردی» می‌خواند.

تاکنون در ایران همیشه از آب معدنی فقط برای استحمام استفاده می‌شده است، نه برای آشامیدن؛ تنها یک‌بار شاه پیشین محمد شاه

«ویشی» برای معالجه و تجدید قوا سفارش داد و من اولین کسی بودم که آب چشمه‌های کارلسباد را تجویز کردم. بر اثر وجود بسیاری سنگهای آتشفشانی، می‌توان گفت که کشور ثروت سرشاری از چشمه‌های آب معدنی گرم دارد. من خود فقط معدودی از آنها را دیده‌ام اما در این مقام آنچه را از ایرانیان مطلع در این باره شنیده‌ام، برمی‌شمارم. ارقام و اطلاعات زیر را درباره چشمه‌های آب معدنی به شاهزاده عباس قلی خان که مردی سخت با فرهنگ است، مدیونم.

در دامنه کوهستان دشت نزدیک بارفروش - الف - در حوزه طلائی [۳۱۸] دو چشمه هست که از هم فقط نیم فرسخ فاصله دارند و احتمالاً محتوی زاج هستند، ب - در حوزه لیتکوه باز چشمه‌ای است از این دست، اما با مواد معدنی کمتر.

در روستای آرا، در یک فرسخی بابل کنار، در حوزه بندپی چشمه‌ای است چنان بزرگ که آبش از عهده چرخاندن آسیابی برمی‌آید. آب که سطح آن با ماده‌ای شبیه جل وزع پوشیده شده حرارتی بین ۲۶ تا ۲۸ درجه دارد، سبز مایل به زرد است، و سخت چسبنده با بوی تند گوگرد، اما سایر مواد را نیز در بر دارد. برای درمان زخمها، گری و جرب و دردهای مفصلی مفید است و مؤثرترین مرکز درمانی مازندران بشمار می‌رود. در هزار قدمی آن، چشمه دیگری است سرد که آب آهن و قلیادار آن را هرگاه با آب لیمو بیامیزند می‌جوشد.

در منطقه دودانگه بین ملاده و سرکاله چشمه دیگری است که کمتر شناخته شده است.

در منطقه شورمست در دامنه سوادکوه از یک تپه مرتفع آب بی‌مزه و بی‌بوئی بیرون می‌آید که در تابستان ولرم، ولی در زمستان داغ است و بخار زیادی از آن برمی‌خیزد. در درمان خارش، جوشهای پوستی و دردهای مفصلی مفید است.

در روستای سورت واقع در ناحیه چهاردانگه چهار چشمه است. یکی از آنها چنان عمیق است که سرب به ریسمان بسته به انتهای آن نمی‌رسد؛ هرگاه تکه کلوخی را به درون آن بیندازند پس از دو دقیقه موج پیچان آب آن را باز به سطح آب می‌آورد، تا اینکه جریان آب آرام گیرد و باز پس از دو تا سه دقیقه بار دیگر به جوش و غلیان افتد. آب آن ولرم و بی‌مزه است، بوی گوگرد می‌دهد، قدرت چرخاندن دو سنگ آسیاب را دارد و در حین جریان، حوضچه ایجاد می‌کند. از سه چشمه دیگر که در کنار هم قرار گرفته‌اند یکی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۰

دارای آهن است و دیگری قلیائی است؛ آن یک ماده‌ای مایل به زرد و قابض ته‌نشین می‌کند، این یک هنگامی که ماده‌ای اسیدی به آن اضافه شود، بجوش می‌افتد.

در سیامرگال [۳۱۹] نزدیک کیاسر [۳۲۰] از نوک تپه‌ای که سراسر پوشیده از مواد رسوبی است، چشمه داغی می‌جوشد، درحالی که از قیف آن آبی که چون سنگ سخت می‌شود جریان دارد و از یکی از دهانه‌های آن آب ترش بیرون می‌زند.

بین سمنان و سنگسر در فاصله شش میل از شهر اول و دو میل از شهر دوم در وسط دره‌ای که حدود نیم میل طول و همین اندازه عرض دارد چشمه - های آب گرم متعدد وجود دارد که بلورهای نمک از آنها رسوب می‌کند و دور تا دور آن شوره زده است. نه‌چندان دور از آن موضع، ویرانه‌های پانصد خانه، حمام و مسجد بچشم می‌خورد که مار، عقرب و رطیل بسیاری در آنها لانه کرده است و پشه‌های بیشمار در آنجا به صورت گروه گروه اقامت گزیده‌اند.

در آن نزدیکی هیچ آب شیرین نیست مگر آبگیری که در فاصله ربع فرسخ بر فراز دره‌ای قرار گرفته و چنان پر از زالوست که در هریک کیلوگرم آب آن صد زالو زندگی می‌کند. در عوض در حول وحوش آن باز بسیاری چشمه‌های آب گرم تلخ‌مزه وجود دارد که طرف توجه و مورد بازدید بسیاری از مردم است. این همه تبدیل به جوئی می‌شوند و آن جوی به طرف سمنان جریان دارد.

آنچه گفته شد تا اینجا اطلاعات شاهزاده عباسقلی بود درباره مازندران.

از چشمه‌های درمانی سایر ولایات اینها را به اطلاع من رسانده‌اند:

در ناحیه تنکابن در میدان بالا سادات محله چشمه‌های آب معدنی گوگردی بسیار داغ وجود دارد که مورد توجه مردم است. نه فرسخ به طرف شمال از اورمیه، و نیم فرسخ از زندشت [۳۲۱] چشمه‌های گوگردی آب گرم وجود دارد؛ و از همین قبیل چشمه‌ها در جنوب غربی ارومیه نزدیک خرم‌آباد وجود دارد به اسم «درمان آب».

بین اصفهان و یزد، در هشت فرسخی شهر، نخستین حمام گوگردی گرمی است که خیلی مورد توجه و مراجعه مردم است و وارتون نام دارد.

در نیمه راه بین تبریز و اردبیل حمامهای مشهور به سراب وجود دارد و حمامهای دیگری نیز در چمن‌اوجان، نزدیک تبریز هست. بین همدان و سنه از طریق اسفندآباد حمامهای گرم گرگر قرار دارد.

نزدیک شهر قزوین حمام فوق العاده مشهوری است که شاه مرحوم محمد شاه برای معالجه نقرس خود از آن استفاده می‌کرد و این حمام مجاور حمامهای بسیار دیگری است که در طول سفیدرود زیر منجیل قرار دارند.

دورتادور دامنه کوه دماوند بسیاری از چشمه‌های معدنی وجود دارد که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۱

بجز املاح کلسیم بسیار و کربنات آهن فراوان دارای اسید کربنیک نیز هستند. از این چشمه‌ها یکی در قصبه اسک و دیگری در شمال نهر هراز قرار دارد و ازدحام مردم در آن دو نقطه مشهود است. اغلب این چشمه‌ها این وجه مشترک را دارند که رسوب می‌دهند و این رسوبات نه تنها سطح هر شیئی را که به درون آنها بیفتد می‌پوشانند بلکه خود تپه‌هایی رسوبی تشکیل می‌دهند که در میان آنها گودی دهانه مانندی مشهود می‌شود. بدین ترتیب است که می‌بینیم قصبه اسک خود کاملاً بر این گونه رسوبات چشمه‌ها بنا شده است. عسکره [۳۲۲] نیز نزدیک بومهن دارای بسیاری از این تپه‌های کوچک رسوبی است، اما بزرگترین این تپه‌ها را در دره دیوآسیا، یکی از جناحهای دره بزرگ لار دیدم. از حوضچه طبیعی یکی از تپه‌ها به ارتفاع تقریبی سیصد پا آب ترش ولرمی بیرون می‌زند که به اندازه چشمه‌های جهنده کارلسباد قدرت دارد. در چشمه دیگری یعنی جائی که جریان قبلی چشمه به علت ایجاد رسوبات مسدود شده است فعلاً غاری است که از آن اسید کربنیک تبخیر می‌شود و چند قدم دورتر از آن صدائی مانند تپیدن شنیده می‌شود که ظاهراً از سقوط آب به اعماق زمین ناشی می‌گردد و وجه تسمیه «دیوآسیا» نیز به همین دلیل است. سراسر این دره که مخزن ذغال است و جابجا ذغال در سطح زمین هم دیده می‌شود پر است از مواد آتشفشانی و قطعات گوگرد که در اثر آتشفشانی شدن کوه دماوند به آنجا پرتاب شده است.

نزدیک بعضی از چشمه‌های آب معدنی حمامهایی به سبک عثمانی برپا شده است؛ سوای این، کوچکترین تمهید دیگری برای آسایش بیماران و جا دادن به آنها بعمل نیامده است. هرکس باید با خود چادری همراه بیاورد و در آن بخوابد. دوره حمام طبی معمولاً هفت روز طول می‌کشد و هر حمامی چهار تا شش ساعت وقت می‌گیرد.

چشمه‌های آب گرمی که اسم خاصی ندارند «آب گرم» نامیده می‌شوند.

همانطور که اسلاوها حمامهای آب معدنی را «تفلیس» می‌گویند بر نقشه ایران بسیاری از مواضع با همین نام «آب گرم» دیده می‌شود.

سرانجام باز به تبعیت از یادداشتهای دکتر هنجیچ چند مطلب را در این مورد یادآور می‌شوم:

خلخال دارای یک چشمه آب گرم خنثی است.

در کنار سفیدرود بین قزوین و رشت در رحمت‌آباد یک حمام گل و لجن گرم هست، با بیست درجه رئومور حرارت؛ چشمه آب گرم لیه با ۲۸/۵ درجه گرمای رئومور؛ در رحمت‌آباد نزدیک گیلش دره، چشمه منجیل که دارای قلیا و آهن است با ۲۷ درجه

رئومور.

چشمه کلور در عمارلو، ولایت گیلان علیا با ۲۶ درجه رئومور زیاد رسوبات آهکی ایجاد می‌کند؛ نزدیک آن چنانکه مشهور است چشمه‌ای است سمی.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۲

چشمه یا علی گمبذ [۳۲۳] نزدیک خرزان که با چشمه فوق الذکر در قزوین یکسان است.

در ناحیه استراباد در کوهستان زیارت چشمه‌ای با ترکیبات سولفات آهن.

در لنکران، سرزمین روسی طالش و در آستارا ظاهرا آبهای گوگردی فراوان وجود دارد و در کجیر [۳۲۴] چشمه‌ای است با آب متمایل به رنگ آبی.

علم طب ایرانی از طب عربی نشأت گرفته است که آن هم به نوبه خود ملهم از علم الامراض مبتنی بر اخلاط اربعه جالینوس است. بعدها بسیاری از عناصر هندی هم به مجموعه ادویه طبی ایران اضافه گردیده است [۳۲۵].

بقراط، افلاطون، ارسطو و جالینوس را مؤسس و پایه‌گذار علم مداوا می‌دانند و حضرت عیسی را کمال مطلوب و نصب العین هر طبیعی می‌شمارند. در داروسازی اغلب دیوسکوریدس و روفوس را به عنوان مراجع صاحب صلاحیت ذکر می‌کنند.

بنا بر آنچه گفته شد سخت به تعالیم مربوط به عناصر اربعه و جلوه‌های آنها یعنی گرم، سرد، مرطوب و خشک پایبندند. اعتقاد دارند که از آمیزش یک دست آنها وضع طبیعی بدن و میزان و اعتدال قوا پدید می‌آید. اما در عالم واقع به چنین حدی کاملاً نمی‌توان دست یافت؛ همواره این عنصر یا آن یک غلبه پیدا می‌کند و این غلبه به صورت اختلال یا بیماری متظاهر می‌شود. مثلاً غلبه حرارت یا رطوبت است، که چه مردم غیر متخصص و چه اطبا علل بروز امراض را بدان منسوب می‌دارند. در تمام طبقات مردم حتی در بین خشن‌ترین جنگجویان افغانستان، سیستان، ترکستان و خیوه این تصورات رسوخ کرده است. وقتی بیمار به طیب رجوع می‌کند خود قبلاً از نظر گرما یا رطوبت بیماری خود را تشخیص داده است و فقط از وی تقاضای داروی مناسب را دارد. در مورد هرچه ایرانی می‌خورد قبلاً فکر کرده که آیا گرمی یا سردی و رطوبت یا خشکی در مزاج ایجاد می‌کند و در حین صرف غذای بزرگان و از همه بیشتر سر سفره شاه تقریباً تمام صحبتها و مذاکرات به دور این چند کلمه اصلی می‌گردد. بدون هیچ فایده و حاصلی، من سخت کوشیدم که با این مهملات مبارزه کنم؛ سرانجام هیچ راه و چاره دیگری برایم نماند جز اینکه ظاهراً تسلیم شوم و التهاب و کم‌خونی را با کلمات گرمی و رطوبت مشخص نمایم.

در برابر تظاهرات چهارگانه عناصر اربعه طبیعت ایرانی هم با وسایل خاص خودش بکار می‌پردازد که از آن جمله تبرید و تسکین بیش از همه اهمیت دارد. وی کلیه وسایل مداوا را به چهار طبقه یا درجه تقسیم می‌کند: ۱- غذای

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۳

تعدیل شده، ۲- دمای مقوی، ۳- دمای واقعی به معنی اخص و ۴- دمای سمی که گرمی حیوانی را از بین می‌برد.

هنوز نیز طبق مکتب جالینوس اخلاط اربعه: خون، صفرا، بلغم و سودا در علم تشخیص امراض آنها مقام اول را دارد. بخصوص اهمیت بسیار به کبد یا زهره و صفرا داده می‌شود. با وجود این فقط معدودی از آنها هستند که جای کبد را می‌دانند؛ علی‌رغم آنکه در تمام حیوانات کشته و تکه‌تکه شده جای کبد در طرف راست است، خیال می‌کنند امتیازی است برای انسان که کبدش در طرف چپ باشد. هنگام بروز هر بیماری سختی بدواً جویا می‌شوند که آیا زهره مجروح شده است و این اصطلاحات دیگر خود در این مورد مفید معنی است: «جگرم آتش گرفت»، «زهره‌ام آب شد».

ناپرهیزی به وسیعترین معنای آن، علت و سبب امراض بشمار می‌رود؛ مثلاً بروز شدیدترین حمله‌های قلبی را در اثر خوردن یک پشقاب آش برنج یا آب لیمو می‌پندارند. بعد از ناپرهیزی، بخصوص زنان غم و غصه و به اصطلاح «اعراض» را علت امراض قلمداد

می‌کنند و حتی امراض زهروی و سیفیلیسی را هم در این زمینه مستثنی نمی‌دارند. دردهای عصبی و رماتیسمی را تحت تأثیر «باد» قلمداد می‌کنند. بادها تقریباً همانها هستند که به آن در فرانسه **Vents** و در آلمانی **Versetzte Winde** می‌گویند. غیر از اینها باد به معنی بقایای مضر بیماریهای پیشین نیز هست و به همین دلیل «بادکوفت» و «بادسوزنک» به عوارض بعدی این امراض اطلاق می‌شود. بیماریهای پوست را، که جرب را هم از آن مقوله می‌شمارند، همه در اثر سودا می‌دانند و به همین دلیل آنها را با مسهل معالجه می‌کنند. امراضی را که منشأ و مبدأ آنها را نمی‌توانند ذکر کنند، همه را به بواسیر منسوب می‌دارند؛ مردمی پیش من می‌آمدند و از وجود بواسیر در بینی خود شکایت داشتند. ناخوشیهای مزمن کودکان، و عدم باروری را زنان، بر اثر «چشم بد» می‌دانند و برای مقابله با آنها فقط به طلسمات روی می‌آورند؛ به همچنین بیماری صرع را تحت تأثیر جن می‌پندارند و به همین دلیل هم می‌گویند فلانی «دعائی است دوائی نیست».

در علاج و درمان بیماریها همانطور که قبلاً دیدیم به روش تخلیه امعاء متوسل می‌شوند که بدوا موجب ضعف بدن و بعداً باعث تقویت آن می‌گردد.

از داروهای معرق و مدر بندرت استفاده می‌شود. طب قدیم ایران بوره (براکس) و نمک طعام را که در آب حل شده باشد، یا ریشه خربوزه را به عنوان قی آور بکار می‌برد. اطبای اروپائی با خود انتیمون قی آور را همراه آوردند که اکنون دیگر در تمام مغازه‌های خرده‌فروشی پیدا می‌شود و فعلاً برای معالجه تبلرز تجویز می‌گردد، اما چون درباره قدرت و تأثیر آن تجربه کافی ندارند، گاه و بیگاه در اثر بکار بردن مقادیر زیاد دارو مواردی از مسمومیت پیش می‌آید و من خود دوبار شاهد مسمومیت‌هایی از این دست بودم که به مرگ منتهی شد. ایپاکوانها [۳۲۶] را نیز بعضی از اطبا به نام ایپکا می‌شناختند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۴

در بین داروهای مبرد عصاره گیاهان ترش مزه در رأس همه قرار دارد که به مقادیر حیرت‌آوری تجویز می‌شود. پس از آن نوبت به آبدوغ می‌رسد که حتی در بیماریهای اسهال و اسهال خونی نیز تجویز می‌شود و به غیر از تبرید، خواب آور هم هست ولی غالباً ایجاد یبوست می‌کند. از بین عصاره گیاهان، اینها که ذکر می‌شود از بقیه رایجتر و پرمصرفتر است:

آب غوره، چه به صورت تازه و چه تخمیر شده، در بیماریهای روماتیسمی و نفرسی به مقدار دوپست و پنجاه گرم تا هفتصد و پنجاه گرم روزانه مصرف می‌شود، آب نارنج و آب لیموترش، آب انار، آب هندوانه و از آن گذشته سکنجین یا سرکه انگبین که از امتزاج شکر و سرکه و جوشانده تمر گجراتی بدست می‌آید. این عصاره‌ها را یا به صورت نوشیدنی به بیمار می‌دهند و یا به غذایش اضافه می‌کنند.

این مواد گرمی‌بخش محسوب می‌شود: انواع شیرینیا و بخصوص عسل، مومیائی، زهر مهره، سنبل الطیب، اسطوخودوس که آن را دارای تأثیری خاص بر مغز قلمداد می‌کنند، خولنجان، از این گذشته ادویه‌ها از قبیل فلفل، دارچین، هل، مرباهای ادویه‌دار و سرانجام معجونهای حاوی تریاک مانند معجون مسرود و تریاق فاروق.

به عنوان داروی مبهی جبهائی از مروارید، یاقوت، طلا، عنبر و کهربای مسحوق خریداری می‌شود. گنه‌گنه نیز شبها یک یا دو حب مصرف می‌شود و شهرت دارد که از این نظر مفید فایده است. در عوض مردم از مصرف کافور اعراض دارند، یکی به آن دلیل که قوه باه را تقلیل می‌دهد و از جانب دیگر بدان جهت که رسم است قدری کافور در دهان مرده می‌گذارند.

این تصور بر ضد «جوهر گنه‌گنه» شایع است که تشمع کبد و طحال ایجاد می‌کند و به همین دلیل تجویز بیش از چهار حب گنه‌گنه را در روز جایز نمی‌دانند و آن‌هم به شرطی که قبلاً با توسل به داروهای مسهل و قی آور معده بیمار را پاک کرده باشند. حال با در نظر گرفتن اینکه سوای این طرز تفکر گنه‌گنه قابل ابتیاع در بازار اغلب از اجزای بی‌اثر و بی‌خاصیت ترکیب یافته است، دیگر نباید از اینکه تبها اغلب در ایران بیش از حد انتظار به طول می‌انجامد دچار تعجب شویم. جدل پایان‌ناپذیر و همواره مکرر در ایران بر

سر این است که آیا گنه گنه گرم است یا سرد.

مصرف سورنجان برای مداوای روماتیسم و نقرس بسیار زیاد است.

مقدار یک تا یک و نیم درهم از آن هر روز به صورت تازه در شیر جوشانده و خورده می‌شود. هر گاه پس از مدتی مصرف آن، تأثیر مساعدی بر دارو مترتب نشود به خوردن آب غوره روی می‌آورند و من خود با تجویز حدود یک‌صد و پنجاه تا سیصد گرم از آن در روز به نتایج عالی رسیدم.

جوشهای پوست بدن را با بیرون کشیدن چرک از آنها و در موارد سخت و موذی با جوشانده (Decotum chinae nodosae)، آب پنیر بز و جیوه معالجه می‌کنند. فقط در مورد جرب دواي مالیدنی بکار می‌برند که مرهمی است از سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۵
گوگرد، کات کبود و ماست.

برای درمان سیفلیس منحصرًا جیوه مصرف می‌کنند و آن هم به این ترتیب که تنباکو را در زیر آتش سرقلیان با شنگرف می‌آمیزند و دود آن را در ریه فرو می‌برند. اثر آن فوق العاده سریع و قاطع است. هشت تا دوازده بار بکار بردن دارو به این طریق معمولاً به علاج می‌انجامد. مصرف داخلی جیوه به صورت سائیده شده کمتر است.

برای مبتلایان به سوزاک در روزهای اول محلولی از بنگ و بعد صمغ مصطکی تجویز می‌شود.

کرم را با کمک پوست ریشه درخت انار و درمنه (قورت اودی) که در منطقه آذربایجان بدست می‌آید از بدن خارج می‌کنند و کرمک را که در مورد دختران جوان اغلب وارد آلت تناسلی می‌شود با قرار دادن تکه پارچه‌ای آغشته به انقوزه هراتی و دوده چراغ دفع می‌کنند. دو دواي دیگر برای دفع جانور در دکانها فروخته می‌شود به نام پرک هندی و برنج کابلی. کرم پیوک که در سواحل خلیج فارس و بیش از همه در میناب و لار شیوع دارد با پیچیدن کرم به دور میله‌ای و گرداندن روزانه آن میله به مقدار کم دفع می‌گردد.

در مورد امراض عصبی که با مصرف جوز القی، تاتوره و انقوزه هراتی معالجه نگردند، مردم با رفتن به زیارتگاهها و توسل به دعا چاره‌جویی می‌کنند.

اغلب روزنامه رسمی که در تهران منتشر می‌شود از درمان معجزه‌آسای بیماران مبتلی به فلج، نابینایان یا کسانی که دچار تشنج هستند در کنار مقابر ائمه خبر می‌دهد. رسمی عمومی است که برای شفا یافتن یکی از بستگان، از درویشها و مردان مقدس دعا بگیرند؛ دوستان و نزدیکان گوسفند برای قربانی می‌فرستند که گوشت آن بین فقرا تقسیم می‌شود. برای باطل کردن سحر به اعضا و جوارح بیمار نظر قربانی می‌آویزند و بعضی گیاههای معین از قبیل اسفند را دود می‌کنند و در حد اکثر استیصال برای نجات به تربت، که از کربلا می‌آورند و آب چاه زمزم (از مکه) توسل می‌جویند. شاه هنگامی که یکی از اعضای خانواده‌اش دچار مخاطره می‌گردد، ده تا بیست نفر از اسرا را آزاد می‌کند اما خود اسامی بخشودگان را معین نمی‌کند، چنانکه رئیس زندان به اختیار خود آنان را که بیش از دیگران بتوانند پولی تقدیم کنند از قید زندان آزاد می‌سازد! زنانی که عقیمند برای بچه‌دار شدن به زیارت قم و مشهد می‌روند و آن را وسیله‌ای مجرب می‌پندارند.

مردم عادی نیز همچون اطبا خیلی به «نبض دیدن» اهمیت می‌دهند و برای این امر ساعتهای جیبی ایرانیان باید به ثانیه‌شمار مجهز باشد. از گرفتن نبض، اینها ظاهراً طبیعت بیماری، حاملگی زنان و حتی جنسیت بچه‌ای را که در شکم است تشخیص می‌دهند. هر جا سروکله حکیمی ظاهر شود و حتی هنگامی که سوار بر الاغ در حال عبور است از اطراف و اکناف دستها را به سوی او دراز می‌کنند تا نبضشان را بگیرد. طبیب ایرانی طبعاً آن‌قدر زیرک و هوشیار هست که هر گاه صحبت از حاملگی در میان باشد قبلاً درباره عادت

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۶

ماهانه زن، قدرت جنسی شوهر و غیره سؤالهائی بکند و آنگاه نظر خود را ابراز دارد. حال هر گاه پیش‌بینی وی درباره جنسیت بچه درست از آب درآید دیگر او را بقراط زمان می‌نامند؛ و هر گاه در نظر خود اشتباه کرده باشد می‌گوید گناه از نبض غیر طبیعی بیمار است که مانند دریا به عمق آن نمی‌توان پی برد.

رسالاتی چند در باب نبض و نوع نبض گرفتن نوشته شده است؛ نبض هر دو دست را باید گرفت و در ضمن این کار باید زانو زد و قس علی هذا. در طب ایرانی-عربی اصطلاحات خیلی دقیق برای انواع و اقسام نبضها در دست است که تعداد آنها از شصت و چهار کمتر نیست. سابق بر این در ایران و عثمانی هنگامی که طیبی را به عیادت زنی می‌بردند به او فقط اجازه گرفتن نبض می‌دادند اما حالا تمدن تا به آنجا پیش رفته است که به هنگام بروز بیماری جدی و سخت طیب می‌تواند از زن بیمار معاینه کامل بعمل آورد. فقط یک بار یکی از شاهزادگان از من خواست که نظر خود را درباره وضع و حال زن بیمارش اظهار دارم، ولی بشرطی که خانم در پشت پرده‌ای بماند و از چاک آن پرده دست خود را برای گرفتن نبض بیرون آورد. البته این پیشنهادی بود که من به صورت قاطع آن را رد کردم.

خون گرفتن به مقداری مبالغه‌آمیز متداول است نه تنها با بروز هر بیماری که جنبه نزله‌ای و یا التهابی دارد یک یا چند بار «فصد» تجویز می‌شود، بلکه بی‌هیچ لزوم و بهانه‌ای هم مردم حد اقل دوبار و بسیاری حتی هر دو تا سه ماه و گاه هر ماه رگ می‌زنند. خیلی معدودند ایرانیانی که (شاه فعلی هم یکی از آنان است) عادت خون گرفتن مکرر را نپذیرفته‌اند و تعداد کسانی که هنگام پا بسن گذاردن از این رسم دست بکشند، باز هم معدودتر است.

همواره از طیب می‌پرسند: «خون دارم؟» و این جمله به معنای آن است که «آیا باید خون بگیرم؟». همچنین در آخرین ماههای بارداری خانمها اغلب خون می‌گیرند ولی در ماههای اولیه حاملگی و بخصوص مقارن پایان سومین ماه آن را زیان‌آور می‌شمارند. خون گرفتن کار جراح یا دلاک است؛ طیب ایرانی دست زدن به این کار را دون شأن خود می‌داند و دیگر اینکه ایرانی خیال می‌کند طیب اروپائی سررشته‌ای از این امر ندارد. رگ به کمک درفش فوق العاده ظریفی موسوم به نیشتر گشوده می‌شود. البته قبلا بازو را با یک تسمه نازک چرمی بسته‌اند و به بیمار گلوله‌ای داده‌اند که در دست بگیرد تا از این طریق انگشتهایش را بحرکت بیندازد. اصطلاحات خاصی دارند برای *Vena Basilica* (باسلیق)، *Cephalia* (قیفال)، *Salvatella* (وریدناجی)، *Saphena* (وریدصافن) و *Ranina* [۳۲۷].

در ایامی که طبق محاسبات منجمین رگ زدن ساعت دارد، در جوی جلو مغازه دلاکی درست و حسابی خون جریان پیدا می‌کند. در بیماریهای به اصطلاح «مرطوب» مثلا در سکتته که از قرار، مغز مورد تجاوز رطوبت قرار گرفته،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۷

رگ زدن اکیدا ممنوع است و در محرقه نیز وضع بر همین منوال است؛ اما در مورد مطبوعه (تب تیفوئیدی) برعکس، چنین عملی تجویز می‌شود. از اینکه چنین کاری در بیماری تب نوبه و مالاریا اثر زیان‌بار دارد من خود به کرات اطمینان حاصل کرده‌ام؛ رگ زدن بی‌موقع، خود انگیزه تبدیل تبی عادی و ساده به بیماری مهلک و سمج می‌شود. بی‌هیچ بروبرگرد چه از رگ زدنهای ناشیانه و چه از افراط در آن بیماری کم‌خونی پدید می‌آید که ممکن است آن نیز به سهم خود به استسقای پوست تبدیل گردد و در چنین صورتی دیگر مدتی وقت لازم است تا اینکه خون به مقدار طبیعی خود برسد. این عیب نیز مزید بر علت می‌شود که دلاک از پاک کردن بیشتر خود که دائما مشغول کار است کوتاهی می‌کند و از این رهگذر در رگ جراحات متمرکز یا گسترده ایجاد می‌شود؛ به‌رحال من خود با هیچ موردی از انوریسما مواجه نشدم.

زالو انداختن نیز دست کمی از رگ زدن ندارد. هر وقت ایرانی بی‌حوصله می‌شود؛ نقطه‌ای دردناک در بدن خود پیدا می‌کند. حالا

این نقطه نوک بینی یا لاله گوش باشد، دیگر تفاوتی نمی‌کند و در آنجا زالو می‌اندازد.

زالو به اندازه کافی در لجنهای آب شیرین کنار دریای خزر پیدا می‌شود و مقدار زیادی از آن چند سال پیش از همان جا به فرانسه فرستاده شد. در حوالی شیراز نیز زالو فراوان است اما از آن کلا در قسمت‌های شرقی مملکت خبری نیست.

قیمت زالو بسیار ناچیز است؛ در خیابانهای تهران اغلب اهالی مازندران پرسه می‌زنند و فریاد می‌کشند «آی زالو!». حال هرگاه یکی از فروشندگان را صدا کنیم فوراً به هر تعداد بخواهید زالو می‌چسبانند و معمولاً تعداد زالوها از پنج تا ده تجاوز نمی‌کند. زالو را برای معالجه چشم دردهائی که خیلی هم فراوان است، به شقیقه می‌اندازند.

می‌توان بخوبی تصور کرد که بازار سومین طریق خون گرفتن، یعنی حجامت، نیز رونق داشته باشد. بین دو استخوان کتف تقریباً همه ایرانیان شیارهایی بچشم می‌خورد. در بدو امر خیال می‌کردم اینها آثار ضربه‌های چوب باشد تا اینکه دیدم ضربه چوب را فقط بر کف پا می‌زنند و از این لحظه دیگر متوجه اثر حجامت شدم. جریان حجامت کردن در سراسر مشرق‌زمین یکسان است و همان است که در مصر قدیم رایج بوده است. با چاقوی قلم‌تراش پوست را چاک می‌دهند و شاخی بر روی آن می‌چسبانند که از آن طریق خون جریان پیدا می‌کند و درست در ارتباط با همین طرز کار است که طیب «یک تا سه شاخ خون» تجویز می‌کند. بخصوص اغلب حجامت را در مورد کودکان بکار می‌برند و این روش در استسقای سر یا ام‌الصبيان و غلبه خون مطلوب است. غیر از بین دو کتف در سایر قسمت‌های بدن نیز حجامت می‌کنند:

در پشت حدود استخوان خاجی (عظم عجز)، در مفاصل، روی طحال و غیره.

در اینجا ناگزیر از اعتراف به این مطلبیم که من جز دو مورد هیچ عاقبت زیان-باری بر آن ندیدم و در این دو مورد هم زخم حجامت تبدیل به قره‌های سیفلیسی شده بود و دلاک را متهم می‌کردند که چاقوی کثیف بکار برده بوده

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۸

است. در عمل نیز در سایر قسمت‌های بدن هیچ اثری از سیفلیس دیده نمی‌شد.

اما چون در این هر دو مورد زنان مبتلا شده بودند و به من اجازه داده نشد که اعضای مستور آنها را معاینه کنم، نتوانستم درست و دقیق به کنه قضیه پی ببرم.

جمع کردن خون در یک محل، یا راندن آن از یک نقطه، اصولاً در بیطاری حائز اهمیت است زیرا داغ کردن و فتیله گذاردن تقریباً تنها وسیله برای معالجه همه بیماریهای اسب و قاطر است؛ مع هذا هرچند نه به آن درجه انحصاری، و نه به آن شدت از جمله معالجات رایج بدن انسان نیز هست. این کار را با بادکش، خالکوبی و مالش پوست، فتیله و داغ نخود انجام می‌دهند.

«حجامت بادی» که «کوزه» هم به آن اطلاق می‌کنند، به طریق زیر انجام می‌پذیرد: یک تکه خمیر را به صورت تخت و هموار به نقطه دلخواه تن می‌چسبانند، یک قطعه شمع روشن یا یک تکه پنبه به روی آن می‌گذارند و این را زیر کوزه‌ای که گشادی دهان آن حدود هفت تا ده سانتیمتر است قرار می‌دهند تا بسوزد. رقت هوائی که از این رهگذر پیدا می‌شود، موجب می‌گردد که خون در پوست جمع شود و از این طریق همان نتیجه‌ای حاصل می‌شود که ما از مشمع خردل انداختن، بدست می‌آوریم. کوزه را به هنگام غلبه خون در پشت محاذی سر، و در دردهای پشت، در حدود تهیگاه و در عقب‌افتادگی قاعدگی (حبس الطمث) در ناحیه رانها و پشت می‌اندازند. در روستاها به جای آن ضمادی از آلاله تازه له شده قرار می‌دهند که بسهولت ایجاد تاولهای دردآوری می‌کند.

خال کوبیدن یکی از وسایل مورد علاقه طبقات پائین در تداوی انواع غدد است. درست مانند طب سوزنی پوست را سوراخ سوراخ می‌کنند و بعد گرد مخصوص را در این سوراخهای کوچک وارد می‌سازند. من هیچ موردی را که از این کار علاجی حاصل شده باشد، ندیده‌ام.

درباره مشت و مال (دلک) بدن، قبلا در فصل یازدهم قسمت اول شرح لازم را به اطلاع رساندیم.

اطبای ایرانی فعلا خیلی بیش از اطبای اروپائی به داغ به عنوان یک وسیله درمانی اهمیت می‌دهند. با برجستگی سر میله‌ای، زخمی عمیق و طولی در بدن ایجاد می‌کنند و بعد برای آنکه آن را باز نگاهدارند در روزهای اول گلوله‌ای از موم و بعدها یک تا دو دانه نخود در آن جای می‌دهند. رایجتر از همه این است که یک یا هر دو بازو را در آن واحد داغ می‌کنند؛ اما برای مقابله با دردهای موضعی قسمت‌های دیگر بدن را نیز داغ می‌کنند. مثلا شقیقه‌ها، پیشانی و پشت سر را برای درمان چشم‌درد و سردرد و زیر ترقوه را برای علاج دردهای سینه، استخوان ساق را برای معارضه با سیاتیک، در گودی شکم و ناحیه طحال و کبد برای مقابله با امراض این اعضا. پس از این همه شواهد درخشان از آثار برجسته داغ کردن که در ایران بدست آوردیم کاری دیگر نمی‌توانم کرد جز اینکه ارزش طبی فراوانی برای این طرز مداوا

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۲۹

قائل شوم. موردی از طبابت در آن دیار همچنان در خاطر من مانده است.

محمود خان که مدتی سفارت ایران در سن پترزبورگ را بعهده داشت به صداع فوق العاده شدیدی دچار بود چنانکه برای ایام متمادی هیچ قدرت کار فکری نداشت. پس از آنکه همه تمهیدات بی‌اثر ماند داغی بر بازوی او گذاردند و وی از درد آزاد شد. اما هرگاه برای بستن سر زخم کوشش می‌کردند باز این ناراحتی تجدید می‌شد. معالجه نقرس با داغ کردن استخوان ساق کاملا غیر عقلانی و بیهوده بنظر می‌رسد و با وجود این، بسیاری از موارد موفقیت‌آمیز بودن درمان را نمی‌توان انکار کرد.

کمتر می‌شود که در مورد انسان به جای داغ از فتیله استفاده کنند. در بیماریهای سخت چشم، آثار فوق العاده مطلوب دارد. من خود در مطب بسیار از آن استفاده کرده‌ام، زیرا از تأثیر نیکوی آن نه تنها در کحالی، بلکه در بسیاری از دردهای دیگر از جمله در سکنه یک طرفه مطمئن بودم.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۰

مخدرها، زهرها و پادزهرها ۸

اشاره

حشیش. تریاک. تنباکو. تاتوره. بذر البنج. ریشه مهر گیاه. بیخ نفت. جوز القی. بیش. روغن بادام تلخ. چای. قهوه. شراب. عرق. آبجو. قمیز. ارسنیک. خاکها. مومیائی. پادزهر.

«آنچه آدمی در آن در حرکت است زمان است و مکان، شادی و رنجهای وی نیز در این دو است؛ آدمی در طلب تعالی است و از لایتناهی نیز بوئی برده است ولی مقتضیات زمانی و مکانی، واقعیت موجود (و بندی که بر پای دارد) را به یادش می‌آورد. پس در جستجوی وسایلی برمی‌آید که به فراموشی واداردش و چنین مطلوبی را در مخدرات می‌یابد. بدین طریق است که با دست یافتن به احساس دلچسب خوابیدن، خواب دیدن و بیداری به صورت آنی دست به خودکشی می‌زنند.» پروفیسور اونگر در اثر خود به نام «گشت و گذاری در دنیای گیاهان» [۳۲۸] بنحوی صائب و درست تعلق خاطر بسیاری از مردم یا حتی کلیه اقوام و امم را به مواد مخدر توصیف کرده است. مثلا- اقوام و ملل شرقی از دیرباز به این میل خود تسلیم شده‌اند و همواره تلاش دارند که از میان محصولات طبیعی که در دسترسشان است مواد تازه مخدری پیدا کنند. به همین دلیل هم هنگامی که من در سال ۱۸۵۲ [۳۲۹] برای بار اول با اتر و کلروفورم هنرنمایی کردم ایرانیها هیچ دچار تعجب نشدند و نظر دقتشان جلب نشد.

ذیلا تجربیات و مشاهدات خود را درباره مخدرات رایج در ایران که در طول اقامتم گرد آورده‌ام از نظر می‌گذرانم.

حشیش

به معنی علف نام عمومی و کلی آن **Canabis Indica** است (به فارسی شاهدانه و به عربی کنب). این برگ در حال طبیعی خود بنگ نامیده می‌شود و هنگامی که از آن دارویی تهیه کنند و آن را به صورت حب یا گلوله درآورند به آن چرس می‌گویند. از نظر تأثیراتی که بر حشیش مترتب است بدان عنوانهای مختلفی داده‌اند از قبیل شادی آفرین، مبهی، تسلاهی غمگینان، راز و غیره.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۱

این گیاه که به **Hanf** شباهت دارد و فقط قدری قویتر و پررشدتر از آن است با کاشتن تخم آن عمل می‌آید. تقریباً در سراسر مناطق آسیا، در هندوستان، کشمیر، بنگال، ایران، عراق و شام می‌روید ولی حشیش فراورده بعضی از جاها و ولایات ممتازتر است مثلاً محصول کشمیر و افغانستان در این باره قابل ذکر است، چه مردم این نواحی دقت بیشتری در کشت آن مبذول می‌دارند و در کار تهیه چرس واردترند. در اطراف تهران درویشها چند مزرعه را موقوف به کشت حشیش کرده‌اند. بهترین بنگ از هرات می‌آید و عرضه آن علنی نیست بلکه توسط افغانها و درویشها به صورت گلوله‌های بزرگ سبز کم‌رنگ به وزن تقریبی شصت تا نود گرم به صورت مخفیانه فروخته می‌شود درحالی که چرس را به رنگ قهوه‌ای تیره و معمولاً در بسته‌های نیم درهمی از بازار می‌توان خرید. حال هرگاه بر گهای خوب نرم شده بنگ را با شیر بیامیزند و قدری کره به آن بیفزایند «روغن بنگ» بدست می‌آید و این دیگر دارویی است بسیار قوی. چرس را هرگاه روی آتش سرقلیان بگذارند و بخار آن را در خود فرو برند سریع‌تر از سایر طرق تأثیر می‌کند و به اصطلاح «می‌گیرد». چرس را می‌توان مدتی طولانی‌تر از بنگ نگاهداشت بی‌آنکه در اثر تبخیر از قدرت آن کاسته شود.

در اولین کوششها برای کشیدن حشیش مانند نخستین دفعات کشیدن تنباکو احساس نامطبوعی در بدن ایجاد می‌گردد بطوری که اروپائینی که می‌خواهند تأثیر حشیش را بر خود بشناسند معمولاً در ابتدا احساس دلچسبی از آن ندارند اما ممارست مدام و مستمر بدن را مستعد دریافت سم می‌کند، بدون اینکه با مصرف معتدل آن کاستی در قوای دماغی یا قدرت جنسی و یا حتی کوتاهی عمر بروز کند. حتی برخلاف آن می‌توان گفت قطعی است که کشیدن چرس به صورت اعتیاد بشرطی که حد و حدودی در آن رعایت شود باعث می‌شود صورت رنگی با طراوت و زنده به خود بگیرد، اشتها تحریک شود و قدرت جنسی افزونی یابد، قوه خیال تحریک شود، شادی و سرزندگی ایجاد گردد و به فکر دامنه وسیعتری داده شود. تقریباً تمام افغانها هر روز چرس می‌کشند و اکثر آنها مردمی هستند بیدار، سرحال، شجاع و مصمم. بهترین شاعر ایرانی که در قید حیات است یعنی حکیم قآنی هر روز با مصرف شراب و حشیش الهام می‌گیرد.

به همین ترتیب هم قطعی است که مصرف مبالغه‌آمیز آن بر روح و جسم اثری مضر و ملال‌انگیز دارد. صورت رنگ پریده، حالت چشم مات و خیره؛ خون فاسد، اشتها و قدرت جنسی ضعیف می‌شود و «دماغ خشک می‌گردد» (وقتی می‌گویند تردماغ یعنی سرحال و شاد است، وقتی بگویند دماغش خشک است یعنی گیج و منگ است)؛ حالت خرد و خمیر بودن، بی‌نشاطی، جبن، عدم نیرو و قدرت اراده از مشخصات «بنگی» است و روزگاری درحالی که گرفتار مالیخولیا و کودنی است پایان می‌پذیرد.

حد اکثر مقداری که یک‌باره می‌توان بدون مسموم شدن مصرف کرد و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۲

بدن تحمل آن را دارد چنین است: از چرس حدود نیم گرم، از بنگ نیم درهم در یک کاسه شیر و از روغن بنگ حد اکثر یک ربع گرم.

یکی از آثار خاص حشیش ایجاد خیالات فریبنده و خطاهائی است که در حواس رخ می‌دهد. چشم و گوش کسی که در حال سرمستی است چیز دیگری می‌شنود و می‌بیند. سنگ ریزه‌ای سر راهش چون صخره‌ای در نظر او جلوه می‌کند و می‌کوشد پا را تا

آنجا که می‌تواند برای عبور از آن بلند کند، یک جوی باریک همچون نهری ظاهر می‌شود و او طالب زورقی برای عبور از آن می‌گردد؛ صدای انسان بگوشش همچون آوای رعد می‌آید. می‌پندارد دارای بال است و بر فراز زمین می‌تواند به پرواز درآید. تیره‌بختی که از نشأه بنگ سرمست و مدهوش بود به خندق شهر افتاد و به عهده من گذارده شد که بالهایش، یعنی ساقهای شکسته پایش را دوباره علاج کنم.

در تمام ازمنه و اعصار فرقه‌بازان و حزب‌سازان دینی و سیاسی در مشرق‌زمین از این حالت خلسه و جذبه از یک طرف و از گیجی و بی‌ارادگی از طرف دیگر سود جسته‌اند، هم برای اینکه خیالات و وهم خود را تا به پایه تجلی ارتقا دهند و هم از آن‌رو که معتقدان، پیروان و نوچه‌هایی برای خود دست و پا کنند و می‌توان مدعی شد که در انقلاباتی که جهان اسلام را از هندوستان تا مراکش و تیمبوتکو (در سودان) به لرزه افکنده حشیش سهم بسزائی داشته است [۳۳۰]. وجود چنین تأثیری را می‌توان نزد فرقه اسمعیلیه که در قرن جنگهای صلیبی تحت قیادت حسن صباح در الموت به حیات خود ادامه می‌داد و در نزد بابیه که همین اواخر پرچم فرقه اشتراکی خود را برافراشتند ثابت نمود.

تمام درویشها بدون استثنا به کشیدن چرس راغب و بدان پایبندند و بسیاری از آداب و اطوار آنان را نیز در آن باید دانست مانند کلبی بودن و بدینی، هیجان و شور غیر عادی، اطاعت کورکورانه مرید از مراد و مرشد که حتی آب دهان مراد را نیز به عنوان چیزی تقدیس شده نگاه می‌دارند. اینها هم جلوه‌هایی از تأثیر آن ماده است. در سایر موارد استعمال حشیش در عقیده و فکر عامه گناهی بحساب می‌آید و تنها تعداد قلیلی از مردان و شمار نادرتری از زنان بدان دلبسته‌اند ولی اینها هم همواره در خفا و در خلوت شبانگاهی بدان روی می‌آورند. متأسفانه به علت وجود بسیاری از افغانیها که بر اثر حوادث مربوط به هرات به تهران آمده‌اند استعمال چرس در این اواخر رو به افزایش گذارده است.

در طب، بنگ از طرف اطبای ایرانی فقط برای علاج سوزاک تجویز می‌شود. اینها در سه روز اول معالجه، قبل از آنکه به کبابه چینی و سقز روی آورند، نیم درهم از بنگ را در شیر مخلوط و به مریض می‌دهند تا اینکه قدری تحریک و سوزش را تقلیل دهد. اما اطبای هندوستان در عوض به

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۳

معجون بنگ خاصیت تطویل عمر را نسبت می‌دهند.

درباره خاصیت بیهوش کننده (یا بی‌حس کننده) روغن بنگ من خود شاهد واقعه حیرت‌آوری بودم. در پائیز سال ۱۸۵۲ [۳۳۱] درویشی که لب زیرینش دچار سرطان شده بود، به محکمه من آمد. من روز بعد به او وقت دادم و پیشنهاد کردم که اجازه بدهد او را بیهوش کنم. وی در پاسخ گفت که خواهد آمد منتها به «داروی بیهوشی» نیازی ندارد. فی الواقع نیز روز بعد به مطب من آمد. چشمانش بیحرکت، صورتش بی‌رنگ و تکیده بود چنانکه گوئی اصلاً حس ندارد. دست به کار جراحی شدم. به علت پیشرفت مرض ناگزیر شدم زبان را تا آخر بشکافم و پوست را آماده کنم. در تمام این مدت ناله‌ای از وی برنیامد. اما هنگامی که تقریباً کارم تمام شده بود و می‌خواستم عضو فاسد را خارج کنم و زخم را بخیه بزنم ناگهان برخاست و فریاد برآورد: «چه حقی دارید گلوی مرا به این حال بیندازید؟ و ناگهان از تالار خارج شد. هرگز او را دیگر ندیدم. شاگردانم خندیدند و گفتند: «بنگی بود.» بنظر می‌آید که چنینها در ازمنه قدیم با بکار بردن حشیش به عنوان ماده بیهوش کننده آشنا بوده‌اند و به آن ما- یاو می‌گفته‌اند. ولی برای این منظور مواد دیگری هم به آن می‌افزوده‌اند که عبارت بوده است از *Murisca cochinchinensis*، اقسام مواد خوش‌بو، تاتوره، بذر البنج و بیش [۳۳۲].

گیاه تریاک که به خشخاش یا کوکنار هم موسوم است در ایران، در نقطه‌ای جنوبیتر از ری (۳۵ درجه) بعمل نمی‌آید و در دشتهای مرتفع شمالی هم وضع بر همین منوال است. برحسب مناطق کاشت، این انواع دیده می‌شود: ۱. تریاک عربستانی، از حوالی شوشتر و دزفول (در کتاب مقدس از آن به نام شوشان یاد شده است) که قوی‌ترین نوع تریاک است؛ ۲. تریاک ماهان، که نزدیک کرمان کاشته می‌شود و بسیار قوی است؛ ۳. تریاک هفت دست، از حوالی اصفهان؛ ۴. تریاک یزد؛ ۵. تریاک اصفهان، از حول و حوش بلافصل شهر؛ ۶. جنس نامرغوب از شاهزاده عبد العظیم، کاشان، قم که در لوله‌های قهوه‌ای کمرنگ در بازار فروخته می‌شود و آن را اغلب با بقایای گیاهی و نشاسته می‌آمیزند و به اصطلاح در آن تقلب می‌کنند؛ ۷. نوعی بسیار قوی که به رنگ قهوه‌ای تیره است و از منطقه ساری و بارفروش در مازندران بدست می‌آید. [۳۳۳]

مصرف تریاک عمومیت دارد و منعی برای آن قائل نشده‌اند و مانند

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۴

حشیش سرشکستگی برای کسی ندارد و قبول عامه یافته است. تقریباً هر ایرانی که بتواند از عهده مخارج آن برآید حد اقل در روز یکبار حب تریاک می‌خورد، بخصوص در مناطق ساحلی دریای خزر تریاک زیاد مصرف می‌شود زیرا می‌پندارند خاصیت خشک‌کننده آن رطوبت زیان‌بار آن مناطق را خنثی می‌کند. شاه عباس دوم می‌خواست سخت به منع شرابخواری پایبند بماند، ولی در اثر این سختگیری مصرف کوکنار و شربت خشخاش در قشون به حدی رسید که وی خود را ناگزیر دید (۱۶۲۱ میلادی) [۳۳۴] از سخت‌گیری خود در شرابخواری بکاهد و در عوض از این پس خریداران و فروشندگان کوکنار را با مرگ کیفر دهد (دل‌واله، ۱۰۸، II). اما این دستور ظاهراً مدتی دراز اجرا نگردید.

تریاک به انواع و اقسام و با ترکیبات مختلف استعمال می‌شود: یا به صورت خالص، و یا مخلوط با مصطکی، ریوند، انقوزه هراتی به صورت جبهائی که به آن حب نشاط می‌گویند یا به حالت معجون که آن را برش می‌نامند و این در صورتی است که با بذر البنج، فلفل سیاه یا سفید، بابونه گاوی و زعفران آمیخته شده باشد؛ دیگر به صورت معجون مسرود که چون بسیاری از ترکیبات قدیمی آن فعلاً شناخته نیست به صورت گذشته فراهم نمی‌شود، ولی بیش از همه ترکیبی که در زمان فتحعلی شاه برای او تهیه می‌گردید مورد توجه است؛ به عنوان تریاک فارق [۳۳۵]؛ به عنوان معجون فلونیا؛ و یا به صورت شربت خشخاش که آن را با تیغ زدن خشخاش نارس بدست می‌آورند؛ به صورت کوکنار و آن عبارت است از حقه‌های خشخاش [۳۳۶] که آن را پخته و با شربت جوشانده و قوام آورده باشند. تمام این معجونهای مختلف را با دقت فراوان در خانه تهیه می‌کنند. روزی که سوار بر اسب از مقابل منزل یکی از صاحب مقامان در تهران می‌گذشتم مرا به داخل دعوت کردند تا جسدی را معاینه کنم. متوفی یکی از خادمان منزل بود و از عصاره‌ها و داروهای که برای تهیه «برش» در اختیارش گذارده بودند چندان ناخنک زده بود که سرانجام کمی پس از آن دیده از جهان پوشیده بود.

در طب تریاک در اسهال، دندان‌درد، چرک گوش، سینه‌درد، دردهای روماتیسمی، التهابات مزمن چشم، ورم روده، سرماخوردگی مثانه و غیره مصرف دارد. به شیرخواره‌ها اغلب شربت خشخاش می‌دهند. برای حفظ سلامت و بخصوص پس از چهل سالگی مفید است که مرتباً صبح و بعد از ظهر حب کوچکی تریاک بخورند و پس از آن فنجان چای یا قنداغ بنوشند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۵

بدین ترتیب تریاک مانع بروز چاقی یا لاغری مفرط می‌شود و اصولاً سرزندگی و طراوت روح و جسم را باعث می‌گردد [۳۳۷]. در این مورد به مثال اسب نجیب عربی استناد می‌کنند که هنگام خستگی بسیار با خوردن قدری تریاک قادر به ادامه رهنوردی می‌گردد. به‌رحال اسبهای عربی چندان به تریاک معتادند که در اوقات معین بی‌قراری می‌کنند، سم به زمین می‌کوبند و به اطراف می‌نگرند تا سهمیه مقررشان برسد. انسان معتاد نیز هنگامی که موقع تریاک کشیدن او فرا رسد با بروز خلق‌تنگی، دل‌واپسی و

خستگی به یاد تریاک می‌افتد. به همین دلیل ایرانی متعین با خود قوطی کوچکی از نقره برمی‌دارد که پر است از جبهای تریاک به رنگ طلائی یا نقره‌ای تا احتیاج خود را رفع و به دیگران نیز از آن تعارف کند. حتی در مورد بیماریهای سخت و خطرناک نیز حب تریاک را در دهان بیمار که بیهوش و گوش در گوشه‌ای خوابیده است می‌گذارند، زیرا می‌ترسند که هرگاه این عادت قطع شود زیان بسیاری به بیمار برسد؛ بیمار هم با رسیدن موقع مقرر هیجان و جنب‌وجوش غیر عادی از خود ظاهر می‌سازد که با خوردن تریاک برطرف می‌گردد. جبهائی که از امتزاج مصطکی، انقوزه هراتی و ریوند چینی با تریاک تهیه شده است بسیار طرف توجه است، زیرا کمتر موجب یبوست می‌گردد. اما در مورد برش از طبیعت گرم و کیفیت شدید مخدر آن بی‌مانکند. معجون مسرود و همچنین تریاق فارسی و مومیائی در شمار بهترین خنثی‌کننده‌های انواع زهر و بخصوص زهر ناشی از گزیدگی مار و عقرب بشمار می‌رود اما چون دیگر راز تهیه کردن آن را بصورتی صحیح نمی‌دانند نمی‌توان مدعی شد که نتیجه بکار بردن آن قطعی باشد. شربت خشخاش دوائی بسیار خوب برای مداوی انواع سرماخوردگیها، نزله و التهابات گلوست. خوردن تریاک بدون آنکه آن را قبلا وزن کرده باشند و فقط برحسب تخمین کاری است زننده که به دلگی و عدم اعتدال خورنده آن تعبیر می‌شود. در ماه رمضان مصرف تریاک در طول روز ممنوع است که خود محرومیت سختی بحساب می‌آید؛ اما پس از غروب آفتاب و پیش از دمیدن صبح یک حب می‌خورند.

حتی اگر یک ایرانی چهل یا پنجاه سال تریاک مصرف کرده باشد، بندرت ممکن است بر مقدار تریاک خود که روزانه به‌طور متوسط به یک تا دو گران و در ماه به یک تا یک و نیم مثقال (۶۰-۱۰۰ گران) می‌شود بیفزاید.

در نواحی پست ساحلی دریای خزر مقدار مصرفی روزانه معمولا دو برابر آن، یعنی سه تا چهار گران است. مصرف تریاک با این نظم و دقت و حتی اگر بتدریج بر مقدار آن اضافه شود بر اعضای بدن اثر زیانباری دارد؛ در فعالیت روحی و جسمی انسان اختلالی ایجاد نمی‌کند و به استثنای ایجاد یبوست و بندرت سستی آلت تناسل نه باعث تقویت و نه موجب ضعف قوای جنسی می‌گردد و وضع خواب و بیداری هم به همین طریق فرقی نمی‌کند. از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۶

چهل سالگی و در ساحل دریای خزر از سی و پنج سالگی مصرف تریاک کمتر از سالهای پیش از آن صدمه می‌رساند و حتی ایرانیها مدعی هستند که از پنجاه سالگی به بعد باید تریاک مصرف کرد تا بتوان قدرت و طراوت خود را حفظ نمود و به سنین کهولت رسید. من خود پیرمردانی را از شصت تا نود سالگی می‌شناختم که از نیم قرن پیش هر روز مقدار معین روزانه تریاک خود را مصرف کرده بودند.

سوای قلت مقدار تریاک مصرفی و یک‌نواختی در استعمال یا حتی افزودن کاملاً تدریجی (و نه یکباره) آن، رعایت دقیق ساعت مقرر مصرف، علت بی‌ضرر بودن بکار بردن مستمر تریاک را توجیه می‌کند. بی‌حالی و سستی خاص شرقیان به داد ایرانی می‌رسد، درحالی که اروپائی به علت خلق و خوی پرتب‌وتاب و بی‌قرار خود نمی‌تواند سالیان دراز از حدود و ثغور معین پا فراتر نهد، پس گاه مقدار تریاک را اضافه می‌کند و گاه به مرفین پناه می‌برد و در نتیجه نمی‌تواند جلو خود را بگیرد و در غیر ساعت مقرر چه شب و چه روز به مخدر پناه نبرد و به همین دلیل در اثر مصرف مداوم آن سلامت و حیات خود را بخطر می‌افکند. به همین ترتیب درویشها و فقیرها هم که روزگار را به بیماری و بیکاری می‌گذرانند همه و همه دستخوش و مقهور بی‌اعتدالی می‌شوند؛ اینها تریاکی می‌شوند یعنی تریاک‌خور و تریاک‌کش حرفه‌ای و در نتیجه دچار تخدیری دائمی هستند که روح و جسم آنها را دستخوش اختلال می‌کند. در حضور خود من درویشی حد اقل حدود هفت درهم را یکباره بلعید.

ترک تریاک پس از مصرف سالیان متمادی نیز بدون هیچ آثار زیانبار ممکن است؛ تنها باید دقت کرد که عمل ترک تریاک خیلی آهسته و تدریجی انجام پذیرد. اما برای بعضیها مصرف تریاک چنان به صورت الزام و احتیاج درآمده است که تمام اعضا و جوارح

آنها بدون آن دچار بیماری می‌شود تا اینکه متدرجا به حالت مألوف بازگردند و شفا یابند.

فقط معدودی از کسان را دیدم که ساختمان بدنی آنها کلا در برابر تریاک مقاومت می‌کرد و پس از صرف کمترین مقدار آن دچار لاغری می‌شدند و به بیوستهای سخت و بیخوابی دچار می‌آمدند. در عوض مردمی هم هستند که بدون وارد آمدن صدمه‌ای به سلامتشان مصرف تریاک را تا ۲۰ و ۳۰ گران در روز می‌رسانند و چندین سال نیز دوام می‌آورند. بدین ترتیب است که می‌بینیم سرجان ملکم [۳۳۸] یکی از کارشناسان اساسی امور ایران در کتاب خود «یادداشت‌هایی از ایران» مورد زیر را حکایت می‌کند: «امروز توفیق ملاقات با دوست قدیم محمد رضا خان بیات، که از شیراز می‌آمد دست داد؛ وی همچون جوانی چهار نعل به سوی من آمد و از دور با صدای بلند خوش‌آمدی نثارم کرد. وقتی که وی را جوانتر و چابک‌تر از ده سال پیش در برابر خود دیدم غرق حیرت شدم، زیرا وی ده سال پیش آن‌قدر تریاک مصرف می‌کرد که کافی بود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۷

طبق اظهار طیب من، سی نفر غیر معتاد را بکشد. من که مطمئن بودم این خان پیر که برایش احترام بسیار قائل بودم با مصرف بی‌حد و حصر تریاک در مدتی کوتاه به دیار عدم خواهد رفت، از طیب خود خواستم وی را از این کار منصرف کند. پس از اولین خوش‌وبشها از من پرسید آیا دکتر حضور دارد؟ و پس از آنکه شنید دکتر فعلا در هندوستان به خدمت مشغول است، در جوابم خنده‌کنان گفت: «متأسفم، خیلی دلم می‌خواست نشانش بدهم که اطبای اروپائی، هرچند در معالجه شلها و کورها معجز می‌کنند، باز پیغمبر نیستند؛ ده سال قبل پیش‌بینی کرد که اگر تریاک را ترک نکنم می‌میرم، خوب از وقتی که او مرگ عاجل مرا پیش‌بینی کرد نه تنها مقدار تریاکم را کم نکرده‌ام بلکه آن را به چهار برابر رسانده‌ام و حالا هم هشتاد سال دارم و به همان اندازه که در این سن و سال می‌توان بود شاداب و نیرومند هستم!» در ضمن گفتن این کلمات قوطبی از جیب خود بیرون کشید و تعداد زیادی حب در دهان گذاشت و ریشخندکنان فریاد برآورد: «کاش آن رفیق دکترم اینجا بود!»

مورد دیگری را شرح می‌دهم که خود شاهد آن بودم. مجتهد حاجی ملا صادق یکی از دوستان و طرفداران من به صد و پانزده سالگی قمری و حدود یک‌صد و یازده سالگی شمسی رسید، در مدت زیادی از عمرش روزانه چهارگران تریاک خورده بود و در این اواخر به قدری کم‌غذا می‌خورد که زندگی خود را تنها مدیون تریاک می‌دانست. درست یک سال پیش از مرگش او را دیدم که با وقار تمام و بدون خمیدگی پشت بر مجلسی ریاست می‌کرد؛ وی هنوز دارای آن‌قدر از قوای دماغی بود که با من به بحثی پرشور پردازد و امتیازات اسلام را برشمارد.

پس از همه این حرفها درباره تریاک به شرط آنکه در آن از مصرف مقداری معتدل تجاوز نشود و همچنین راجع به قهوه چنین می‌توان گفت و رأی داد: اگر هم سم باشد سمی است که به آهستگی بسیار تأثیر خود را می‌گذارد.

تریاک کشیدن به‌طور حتم و قطع دارای عواقب وخیمی است و این زیان بدان جهت بیشتر است که دود و بخار آن نه با قلیان که مقداری از مواد شبه قلیا را در آب نگاه می‌دارد، بلکه با چپقهای کوتاه ترکی کشیده می‌شود.

این کار در ایران کمتر از عثمانی شیوع دارد و چون اخلاق عمومی چنین کاری را طرد کرده است به صورت استثنا و در حال اختفای کامل بدان می‌پردازند.

پس از مدتی کوتاه در تریاک‌کشها علائم تخدیر مزمن ظاهر می‌شود: گونه‌های گود افتاده، چشمان خیره بی‌حالت، زردی کاه مانند صورت، راه رفتن لرزان، بی‌خوابی و بی‌اشتهائی، تنبلی قوای دماغی، پریشان‌فکری و سرانجام تیرگی واقعی نیروی عقلانی.

کسانی که می‌خواهند انتحار کنند تریاک را به عنوان سم مهلک بکار می‌برند. مانند تمام اقوامی که به سرنوشت محتوم معتقدند نزد ایرانیان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۸

خودکشی شیوع چندانی ندارد اما گاهی مواردی از آن مشاهده می‌شود. زنان و مردان سیاه‌پوست بنحوی چشم‌گیر بدان راغبند. درمان تریاک خوردگان بدین طریق است که مقداری داروی تهوع‌آور و قهوه قوی سیاه‌رنگ به آنان می‌خورانند و در عین حال دائم بیماران را تکان می‌دهند و آب سرد به سر و رویشان می‌پاشند. برای آنکه تکه‌های حل‌نشده تریاک از معده خارج شود خوب است که قبل از دوی تهوع‌آور قدری هم به او شراب بخوراند.

من کودک ده‌ماهه منشی شاه را، به نام میرزا عباس منشی، معالجه کردم. کنیز منزل که می‌خواست از خانم خانه انتقام بگیرد نه عدد حب تریاک به او خورانده بود. وقتی که رسیدم بچه کبود و با مردمکهای کوچک شده در حال بیهوشی بود اما گاه‌گاه با دست خود به بینش می‌زد؛ زیرا خارش شدید بینی یکی از علائم قطعی و همیشگی مسمومیت است. خوشبختانه من داخل دهان بیمار را معاینه کردم و چهار حب نبلعیده را در آنجا یافتم. بلافاصله مقدار زیادی انتیمون قی‌آور به بچه خوراندم، ولی هیچ در ایجاد استفراغ مؤثر نیفتاد.

آنگاه دو قاشق شراب به زور به دهن کودک وارد کردم، و او را بین پاهای خودم تاب دادم؛ کاملاً بالا آورد و تکه‌های هضم‌نشده تریاک بیرون آمد. بعد نوبت به تنقیه و پاشیدن آب بر روی بچه رسید و پس از سه روز خطر بکلی از سر گذشت.

مصرف مداوم تریاک در درمان ترشحات مخاطی و سرماخوردگی‌های غشاء مخاطی بسیار مفید است؛ حتی برای درمان این ناراحتیها چند ماه مرتب به بچه تریاک می‌دهند. تریاک در برابر وبا مصونیت نمی‌دهد؛ اما پس از ابتلا می‌توان با دادن مقدار بسیار زیاد تریاک جلو استفراغ را گرفت، ولی بندرت از این طریق کار به جایی رسیده است حتی می‌توان از این بیم داشت که علائم مسمومیت هم بر نشانه‌های بیماری وبا اضافه گردد. در مورد تب لرز می‌توان گفت درست است که تریاک می‌تواند از حدت و غلیان تب بکاهد اما باید در نظر داشت که حمله بعدی بیماری شدیدتر عارض می‌شود.

در بیماریهای اسهال و اسهال خونی تریاک مصرفی ندارد. فقط گاهی در نواحی ساحلی دریای خزر تریاک را با کالومل توأماً به چنین بیمارانی می‌دهند.

یزد و اصفهان مقدار قابل ملاحظه‌ای تریاک به هندوستان و عثمانی صادر می‌کنند.

تنباکو

بوته تنباکو گیاهی است دارای گل‌های صورتی که به تنباکوی ما در آلمان بسیار شباهت دارد و نزدیک است. ایرانیها می‌پندارند که تنباکو گیاهی بومی و ایرانی است. اما این پندار با این حقیقت تعارض دارد که در هیچ‌یک از کتب عقاقیر قدیم تر و در هیچ‌یک از اشعار دوران گذشته یادی از تنباکو نشده است و از این گذشته اسم آن نیز خود اشاره‌ای به اصل خارجی و غیر بومی است. بنظر می‌آید که این گیاه در زمینی که کمی نمک داشته باشد بهتر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۳۹

می‌روید؛ در هر حال اقلاً من خود شاهد بوده‌ام که نزدیک مزارع تنباکو همیشه مقدار زیادی علف شوره روئیده است. در نقطه‌ای شمالیتر از ۳۴ درجه در دشت مسطح اراک بعمل نمی‌آید و در ناحیه پست سواحل دریای خزر هم وضع بر همین منوال است. در مرتفع‌ترین نقطه‌ای که من تنباکو دیدم اسپاس در جلگه‌ای بین شیراز و اصفهان بود. وقتی که از آن نقطه عبور می‌کردم چهارم مردادماه بود، میزان الحرارة حد اکثر حرارت روز را ۲۴ درجه نشان می‌داد و آب در حرارت ۹۳ درجه جوش می‌آمد، با وجود این شک دارم که این گیاه در آنجا «برسد»، چه غنچه‌های شکوفه آن هنوز نیش هم نزده بود.

در ولایت لار، در جنوب شیراز، بهترین نوع تنباکوی شیرازی بعمل می‌آید. این تنباکو عطر خوشی دارد که با گذشت زمان بهتر می‌شود؛ یک من (- ۱/۳ پاوند) آن را در تهران به دو پنجم تومان (- دوکات) می‌فروشد.

قسمت اعظم آن در خود مملکت مصرف دارد و بقیه را به قسطنطنیه و همچنین به پترزبورگ و قفقاز می‌فرستند. نوع درجه دوم آن محصول اصفهان است که کم‌عطرتر است، گلو را بخارش می‌اندازد و مدت زیادی هم نمی‌توان آن را نگاه داشت. سایر انواع آنکه متعلق به کاشان، یزد و غیره است به مصرف طبقات فقیرتر می‌رسد یا به قسطنطنیه و بغداد صادر می‌شود. میزان صدور آن قابل ملاحظه است و از زمان جنگ کریمه بدان افزوده شده است، چه از آن هنگام تنباکوی ایران در اروپا هم طرفدارانی پیدا کرده است؛ قیمت صادرات آن در سال بین دویست تا سیصد هزار تومان برآورد می‌شود.

در نیمه اول اردیبهشت در اصفهان بذر را تقریباً چسبیده به هم در خاک فرو می‌کنند. پس از گذشت یک ماه جوانه‌هایی که حدود هفت سانتیمتر ارتفاع دارد از زمین خارج و با فاصله بیشتر، تقریباً مانند مزرعه سیب‌زمینی ما، در زمین نشا می‌شود. در طرفین این نشاها شیارهای عمیقی احداث می‌شود تا گیاه بتواند بخوبی آب بخورد. بنظر می‌آید که گیاه آب زیاد را خوب تحمل نکند. مقارن اوایل تیر من خود بوته‌هایی را به ارتفاع یک پا و نیم دیدم.

فقط هفت تا نه برگ را به بوته می‌گذارند و بقیه برگها و جوانه را می‌زنند و اواخر تیرماه شکوفه‌ها را نیز قطع می‌کنند، البته به استثنای بوته‌هایی که برای گرفتن تخم در نظر گرفته شده است. در پائیز برگها را می‌برند و خشک می‌کنند. از برگهای میانی که بین ریشه و برگهای شکوفه‌دار قرار گرفته بهترین جنس بدست می‌آید.

تنباکو را به علت نیکوتین بسیار و طعم تند نامطبوعش نمی‌توان با چپه‌های عادی و معمولی کشید؛ پس آن را با دستگاهی که به نارگیله مشهور است - مشتق از کلمه نارگیل زیرا اغلب از یک نارگیل یا کدو به جای محفظه آب آن استفاده می‌شود - می‌کشند؛ در ایران این دستگاه بیشتر به قلیان شهرت یافته و این لفظ نیز خود حاکی از صدای خاصی است که از آب آن به هنگام کشیدن برمی‌خیزد. برگهای تنباکو را خرد و لگدکوب می‌کنند و بعد آن را از سرند می‌گذرانند تا آن را از ساقه‌ها و رگه‌ها جدا سازند و چون این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۰

قسمتها بخصوص تند و مخدر است و به هنگام سوختن بوئی زننده از آن منتشر می‌شود فقط مورد استفاده فقیرترین و محرومترین طبقات قرار می‌گیرد. در حدود دو درهم از تنباکوی الک شده، و با آب مرطوب شده را که خوب بهم مالیده‌اند به روی سرقلیان قرار می‌دهند و ذغال کاملاً افروخته بدون دود را طوری روی آن می‌گذارند که با تانی و بطریقی ناقص بسوزد. از سرقلیان لوله‌ای تا کف محفظه‌ای بطری شکل که تا نیمه آن آب است پائین می‌رود؛ لوله‌ای دیگر که مورب قرار گرفته و آن را به دهن می‌گیرند در قسمت آزاد محفظه قدری بالای آب جای گرفته است. درحالی که به این طریق بخار از آب می‌گذرد خنک می‌شود و مقداری از شدت و حدت تخدیری خود را از دست می‌دهد. البته آب کوزه قلیان را باید اغلب عوض کنند زیرا آب بسرعت از ذرات تند تنباکو اشباع می‌شود و آن را مجدداً به دود بازپس می‌دهد. مردم عادی این آب قلیان اشباع شده را به بهترین وجه به عنوان داروئی تهوع‌آور بکار می‌برند بخصوص در بیماریهای مربوط به تنگی نفس. معمولاً قلیان را به زیبایی و تجمل بسیار می‌آرایند و در منزلهای اعیان چند نوکر نگاه می‌دارند که کارشان منحصرآ پاک و تمیز کردن، آوردن و دودی کردن قلیان است.

قلیان نیز همچون خوردن و نوشیدن از جمله اموری است که برای ایرانی غیر قابل اجتناب بشمار می‌رود. چه تنها باشد چه در حال پایان دادن به کاری و امری، در حین گفت‌وگو، در جریان پذیرائی میهمان یا وداع با او، در ضمن تشریفات عمومی و رسمی در هیچ کجا نمی‌تواند از قلیان چشم ببوشد.

به هر مهمانی قلیان تعارف می‌کنند؛ به بیگانه‌ای قلیان ندادن در حکم فحش دادن به اوست. فقط اعضای خانواده در حضور رئیس خانوار حق کشیدن قلیان ندارند، مگر اینکه او به آنها چنین اجازه‌ای بدهد که این هم بسیار بندرت رخ می‌دهد. اگر دستور بدهند که برای سومین بار پیش مهمانی قلیان برده شود این در حکم اشاره‌ای است که وی باید دیگر مرخص شود. شخصیت‌های صاحب

مقام خود خواهان سومین قلیان می‌شوند تا از این رهگذر نوکران را برای عزیمت هشدار بدهند. در غیر این صورت هرگاه کسی در خانه غریبه‌ای خود به خدمه سفارش قلیان بدهد این کار در حکم گستاخی و غرور بسیار بشمار می‌آید. در مسافرتها هم ایرانیها دستور می‌دهند که نوکر سواره‌ای قلیان با خود بیاورد. او باید همواره آتش گل انداخته همراه داشته و آماده باشد که نی‌قلیان نرم و قابل انعطاف (نی‌پیچ) را در اختیارش بگذارد. هرگاه در بین راه با آشنائی مصادف شوند توقف می‌کنند و پس از مبادله تعارفات معمول با او قلیانی می‌کشند. روزی با یکی از افسران توپخانه که سابقه الفتی با وی در بین بود برخوردیم. با توپخانه خود از اردوی سلطنتی بازمی‌گشت؛ هنگامی که مرا دید به قوای خود فرمان ایست داد و تازه پس از آنکه باهم قلیانی کشیدیم فرمان ادامه حرکت را صادر کرد. حتی به هنگام اشتغال به مشقهای نظام نیز سربازان در پشت جبهه گم‌و‌گور می‌شوند تا چند پک به قلیان بزنند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۱

برای یک قلیانی کار کشته که دود فرو برده را مدتی در ریه نگاه می‌دارد و بعد آن را آهسته آهسته از دهان و بینی بیرون می‌دهد، پنج تا شش پک کافی است که او را سر «کیف» بیاورد. کیف به حالتی می‌گویند که از زمانی که عمل تخدیر در شرف آغاز است، تا مدتی که فرد سرمست هنوز هوش و حواس خود را از دست نداده ادامه می‌یابد و شخص در حال نشأه است، یعنی بهترین حالت شرقیها. مرحله بالا-تر از آن «غشی» است که همان مستی واقعی است. کسی که به این مرحله اخیر رسیده باشد دارای نفرت‌انگیزترین منظره‌هاست: همچون کسانی که دچار صرع گردیده‌اند، چشمها از حال عادی خارج می‌شود بنحوی که فقط سفیدی آن دیده می‌شود، آب از دهان بیرون می‌زند، دستها و پاها بی‌اختیار دچار حرکاتی تشنج مانند می‌شود تا سرانجام وی در خوابی مرگ آسا فرو می‌رود. بندرت مردانی را دیده‌ام که از اعتدال کیف خارج شوند؛ اغلب زنان حرم و نوکران بی‌کار و بی‌عار هستند که در اثر ملال، به مدتی طولانی و مکرر قلیان می‌کشند و از این رهگذر دچار غشی می‌شوند.

افراط در کشیدن قلیان باعث ایجاد نزله قصبه‌الریه و امفیزم می‌شود که این ناراحتیها با در نظر گرفتن کیفیات اقلیمی خشک و گرم ایران، و عادت ایرانیان به گرفتن رژیم شیر الاغ در بهار روی هم رفته به حد خطرناکی این بیماریها در اروپا، نمی‌رسد. به هر حال موارد سختی هم از این بیماریها دیده می‌شود و بیشتر شدت این مرضها در اواخر پاییز مشاهده می‌شود نه در ماههای زمستانی. کثرت و شدت این بیماریها بیشتر در شهرهای صنعتی کاشان و اصفهان چشمگیر است. برحسب دفتر یادداشتهای روزانه من در طول اقامت کوتاهم در آنجا با موارد امفیزم و سینه درد و همچنین بزرگ شدن قلب، تنگی نفس و بیماری کبود که از عواقب آنهاست ده بار بیش از مدت اقامت نه‌ساله‌ام در تهران و حوالی آن برخوردیم. هرچه برای کشف علت آن کوشیدم تلاشهایم بجائی نرسید. به محض بروز بیماری نزله قصبه‌الریه باید از کشیدن قلیان کاملاً دست کشید زیرا ادامه کشیدن قلیان باعث بروز حملات سبک خفگی می‌گردد؛ حد اکثر آنکه بتوان اجازه داد بیماران طرف صبح چند پکی به قلیان بزنند تا بر اثر آن سرفه بگیرد و خروج خلط تسهیل شود.

این را که در ایران سل ریوی فوق العاده نادر است می‌خواهم در اثر تمرینات تنفسی منظم، شستشوی منظم سلولهای فوق العاده ظریف ششها با بخار تنباکو و خروج خلط در اثر امفیزم و لاجرم به علت کشیدن قلیان قلمداد کنم و در نتیجه معتقدم که کشیدن قلیان به حال کسانی که استعداد ابتلا به سل دارند بسیار مفید است. به همچنین می‌توان قلیان را به عنوان وسیله‌ای برای وارد کردن بعضی داروها به بدن توجیه کرد، چه با فرو بردن بخار تنباکو و تماس بلاواسطه آن با مخاط می‌توان به تأثیری سریع تر بر اعضای بدن دست یافت تا انواع دیگر جذب دارو. مثلاً من خود شاهد بودم که چگونه با کشیدن دود جیوه می‌توان پیشرفت ویران کننده بیماری سیفلیس را متوقف

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۲

ساخت. از آن گذشته توانستم با موفقیت به صورت دود و بخار این داروها را به بدن مریض برسانم: اشق یا بارزد، انقوزه هراتی،

سقز یا مصطکی، در یک مورد هم قطران؛ و باز هم برای مواد بسیار دیگری از قبیل [Thus Stirax ۳۳۹]، کافور، گنه‌گنه، جوهرید، حتی پنجه‌علی، بوره، نشادر و غیره طریق تنفس با قلیان را تجویز می‌کنم که بر حسب اوضاع و احوال می‌توان به جای آب که بخارها و دود از آن می‌گذرد مایعات دیگری که خنثی باشند و در عوض تنباکو بر گهای بی‌اثر دیگری بکار برد. شدت تأثیر تنفس از طریق دود قلیان در قیاس با تنفس آن از یک چپق عادی تقریباً برابر است با نسبت تأثیر کلرفورم از راه تنفس و استعمال همان ماده از راه روده.

استعمال دخانیات برای گبرها ممنوع است زیرا دین زرتشت این کار را بی‌احترامی به آتش می‌شمارند؛ رعایای خان بخارا هم حق کشیدن تنباکو ندارند. همچنین فرقه اشتراکی بایه منع استعمال دخانیات را پذیرفته است، اما پیروان آن در عوض مجازند که حشیش بکار برند.

در ولایات شمالی که اغلب مسکن قبایل ترک و تاتار است به جای قلیان چپق ترکی می‌کشند. «توتون» چپق را بیش از همه در اطراف دریاچه اورمیه می‌کارند. برگهای توتون را به نرمی تمام و تقریباً به صورت گرد می‌کوبند و می‌مالند؛ رنگ توتون زرد طلائی است و مقدار نیکوتین آن بسیار اندک است اما عطری ملایم و مطبوع دارد. توتون کردی- بغدادی از آن قویتر است. «انفیه» را ارمنیان اصفهان از برگهای مسحوق تنباکو فراهم می‌آورند و با ریختن چای چینی بر روی آن، آن را تخمیر می‌کنند. اما قسمت اعظم انفیه به خارج صادر می‌شود، بخصوص به قفقاز، چه انفیه در خود ایران رواج اندکی دارد و تقریباً همیشه به عنوان وسیله‌ای فرعی در چشم درد و سردرد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تاتوره

تاتوره یا جوز مائل در زمینهای کود داده شده و در روی توده زباله‌های شهری و ده‌ها می‌روید و اطبای ایرانی سخت بدان اهمیت می‌دهند. تخم این گیاه در معالجه بیماریهای تبالرز، بخصوص نوبه ربع، سردردهای مزمن، قطرب و اصولاً-انواع تشنجه‌ها تجویز می‌شود، و روغن حاصل از آن در درمان امراض مقعد و بواسیر که نزد اقوام سوارکار به کثرت دیده می‌شود و دردناک نیز هست، بکار می‌رود و از این گیاه ضمادهای تقویت‌کننده بر اعضای ضعیف و سست می‌اندازند. پسرپچه‌ای دوازده ساله را که به لکنت زبان دچار بود پدرش نزد من آورد زیرا این ناراحتی مانع بود که بتواند ادعیه عربی را که بر هر ایرانی از سیزده‌سالگی فرض است، بوضوح تلفظ کند. با خوراندن تخم تاتوره‌ای که تازه‌تازه نرم و سائیده شده بود، و همچنین کمپرس آب سرد بر روی سر، توانستم در دو ماه قادرش سازم که ادعیه مقرر را بخواند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۳

بذر البنج

بذر البنج یا بنگ در انواع و اقسام خود در این دیار یافته می‌شود. دکتر بوهسه [۳۴۰] با انواع مختلف این گیاه مواجه شد و به شرح آنها پرداخت [۳۴۱].

با تخمهای این گیاه معجونهای مکیف و مشهورتر از همه برش تریاک، درست می‌کنند. اگر این گیاه استعمال خارجی بشود اثر تسکین‌دهنده درد دارد.

مردم گیاه

که به آن مهر گیاه، بیروج الصنم، بیخ‌لفاح، سگ‌کن هم می‌گویند فقط در نیمه جنوبی کشور و بیشتر از همه در شیراز می‌روید. در

اینجا نیز مانند اروپای روزگاران گذشته بدان خواص فوق طبیعی نسبت می‌دهند و آن را به عنوان تعویذ برای جلوگیری از صرع، نازائی، سقط جنین، بی‌وفائی مرد یا زن، بی‌عنایتی شاه و همچنین حفاظت در برابر سحر و اعمال قدرتهای اهریمنی مورد استفاده قرار می‌دهند.

بیخ تفت

که به آن ریشه تفت، شوکران و دورس (Durs) هم می‌گویند در منطقه تفت نزدیک یزد می‌روید و یکی از اجزای اغلب معجونهای مقوی بشمار است.

گاه نیز مقدار کمی از آن را با نان‌قندی می‌آمیزند تا از حرکات بی‌اختیار و بی‌قرار کسانی که از آن خورده‌اند تفریح کنند. من مقداری از این ریشه را برای آقای شروف [۳۴۲] که مشاور دولت است فرستادم. وی آزمایشهای فوق العاده جالب توجهی با آن بعمل آورد و حاصل کوششهای خود را در مجله طب عملی [۳۴۳] بدین نحو به رشته تحریر کشید: «هرگاه ریشه تفت را با بذر البنج بومی و همچنین با سایر قسمت‌های این گیاه مقایسه کنیم می‌بینیم که از نظر قدرت تأثیر بین آنها تفاوت فاحشی است؛ زیرا بیخ تفت بیشتر از ریشه دوساله بذر البنج بومی اروپائی دارای عناصر مؤثری است که با کمک الکل بدست می‌آید. در مورد گیاه اروپائی نسبت ریشه به عصاره الکلی پنج است به یک. اما در مورد ریشه تفت نسبت بیست و چهار به یک بدست می‌آید؛ ولی آن‌طور که از آزمایشهای مذکور در فوق حاصل می‌شود عصاره الکلی ریشه تفت سخت مؤثرتر است و حتی تأثیر آن عصاره از نظر حدت و شدت از عصاره الکلی بلادون نیز بیشتر است؛ یک گران از بلادون، به هیچ وجه چنان مسمومیت طولانی مداومی که از مصرف مقدار اندکی از ریشه تفت در مزاج پشیک (نام مسموم) ایجاد شد، پدید نمی‌آورد. افزایش فوق العاده ضربان نبض یعنی ۱۳۰ بار در هر دقیقه، بروز هیجان فراوان در روحيات، جنب‌وجوش و تقلای غیر عادی، همه و همه بیشتر تناسب با

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۴

مسمومیت حاصل از تاتوره و آتروفین دارد تا این گیاه. همانطور که گیاه-شناسان در نوع بیخ تفت مرحله‌ای انتقالی از بذر البنج به بلادون می‌بینند، از نظر داروشناسی و زهرشناسی نیز باید بیخ تفت مرحله‌ای انتقالی بحساب آید.

جواب این پرسش که آیا بیخ تفت در طب مصرف دارد و اگر دارد در چه قسمت و به چه منظوری است، فقط در تحقیق درباره خود آن بدست می‌آید.

بیخ تفت در تمام مواردی که طیب بذر البنج، بلادون و تاتوره بکار می‌برد، مصرف دارد. اما در درمان بیماریها باید به این نکته باز توجه خاص مبذول داشت که این دارو بر تمام داروهای هم خانواده خود که درباره آنها تحقیق شده است، از نظر تأثیر برتری قاطع دارد؛ پس در تجویز آن و مقدارش باید ملاحظه داشت. اگر بخواهیم آن را به صورت جوهری تجویز کنیم: ۱/۱۲ گران مقدار کم، ۱/۶ گران مقدار متوسط و یک گران مقدار زیاد محسوب است؛ عصاره الکلی آن پنج بار قویتر از خود دارو است؛ پس معلوم است که باید مقدار آن را به یک پنجم تقلیل داد.

جوز القی

گیاهی است که به آن کچوله، اذاراقی و اشتباها تاتوله هم می‌گویند.

این سهو در نامگذاری اغلب موجب ایجاد عواقب سخت وخیمی برای مردم شده است. به‌رحال بعضیها از این دارو برای تحریک قوای جنسی استفاده می‌کنند و توأم با گنه‌گنه آن را به صورت مداوم برای مقابله با عنین بمصرف می‌رسانند. قبل از آنکه جوز را بکوبند و در معجون بیامیزند آن را مدتی در شیر می‌خیسانند تا نرم شود. از این طریق قدری از سمیت آن کاسته می‌شود، منتها باید

دانست که باز کلا نمی‌توان گفت از بیماری کزاز [۳۴۴] و حتی مسمومیت منجر به مرگ دیگر خبری نیست.

بیش

بیش در ایران قوی‌ترین سم گیاهی محسوب است و حتی آن را از سم مار نیز نیرومندتر می‌دانند. می‌گویند که ریشه این گیاه فقط بر روی کوه هلهل در چین یافته می‌شود. نوع دیگری از ریشه بیش که به آن سنگور [۳۴۵] می‌گویند و از خارج مانند شاخ غزالان دارای نقطه‌های سیاه است از هندوستان وارد می‌شود، ظاهراً تا چند ذرع اطراف آن، گیاه دیگری نباید قدرت نمو و رشد داشته باشد. مصرف بیش در طب بسیار محدود است؛ اما اغلب آن را با جن سنگ (ریشه نیروبخش) عوضی می‌گیرند. درویشها اغلب یک ریشه بیش را با خود دارند: اما به چه علت؟ نتوانستم دریابم.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۵

روغن بادام کوهی

که از بادام وحشی بدست می‌آید و سه نوع مختلف آن در جنوب ایران پیدا می‌شود. این دارو را به عنوان داروی مالیدنی در بیماریهای ورم روده، روماتیسم و نورالژی تجویز می‌کنند.

چای

چای، حدود دویست سال پیش از چین به ایران وارد شده ولی از یک نسل پیش رواج عام یافته است. حتی اولئاریوس از چایخانه‌های اصفهان سخن بمیان آورده است: «در اینجا آب گرمی را می‌نوشند که از علفی به نام «تسائی» درست می‌شود. می‌گویند ماده‌ای است سلامت‌بخش که علی‌الخصوص خون را تصفیه می‌کند.» در جنگهای داخلی بعد، و هنگامی که تماس با هندیان کاهش یافت، ظاهراً چای کلا از رواج افتاد؛ به‌رحال ایرانیها ورود آن را به کشورشان از ابتدای قرن حاضر [۳۴۶] می‌دانند و آن‌هم از روزی که عباس میرزا چند بسته چای و قند به عنوان هدیه دریافت کرد. حقیقت هر طور که باشد مصرف چای امروزه در شهرها چندان عمومیت دارد که به زحمت می‌توان خانواده ثروتمندی را یافت که در خانه‌اش یک سماور روسی نباشد؛ هر مهمان محترم و مثلاً طبیب را به هنگام عیادتش با چای پذیرائی می‌کنند. ایرانی معمولاً دو فنجان متوسط صبح، و دو تا عصر با حب تریاک خود چای می‌خورد. در مسافرت‌های بیابانی و روی‌هم‌رفته هر جا که آب آشامیدنی گوارا فراهم نباشد، به علت خصلت عطش‌نشانی که در چای هست، آن را می‌نوشند زیرا با مصرف آن دیگر در بین راه لازم نیست از آبهای راکد و بدبو که علت العلل تب نوبه خطرناک است بنوشند.

بدین ترتیب است که اکنون در شهرهای ایران چای را از جمله احتیاجات غیر قابل اجتناب زندگی می‌شمارند و حتی بعضی با شور و اشتیاق فراوان آن را می‌نوشند. کسانی را در تهران می‌شناختم که تا روزی هجده فنجان چای می‌نوشیدند. بدیهی است که افراط در نوشیدن آن، بخصوص وقتی که آن را بسیار پررنگ تهیه می‌کنند، اثر سوء بر سلامت دارد. ضربان قلب، بی‌خوابی و بی‌اشتهایی از آثار حتمی آن بشمار است. هوای رقیق جلگه‌های مرتفع موجب تنفس سریع و ضربان قلب می‌گردد که به هنگام شب شدت بیشتری می‌یابد. با خوردن چای دیگر جنبه بی‌خواب‌کننده و آزار دهنده آن مضاعف هم می‌شود. رعشه دستها را هم که در این کشور به مقدار چشمگیری زیاد است من به حساب چای نوشیدن بسیار می‌گذارم. سرانجام ادعا می‌کنند که چای قوای جنسی را تقلیل می‌دهد و به گمان من این ادعا چندان بی‌اساس هم نیست.

ایرانیها چای را زیاد شیرین می‌کنند و در عوض افغانها و تاتارها به جای قند، نمک در آن می‌ریزند. معمولاً آب لیمو یا آب نارنج

هم همراه چای

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۶

می‌آورند که چند قطره از آنها را در چای می‌چکانند.

تصادفا اولین فردی که چای را به مقدار زیاد برای فروش به ایران آورده یک نفر آلمانی بوده است؛ به همین دلیل امروز هم به چای خوب «چای نمسه» می‌گویند و در نتیجه این اشتباه نسبتا شایع هم در اذهان ایجاد گردیده است که چای در آلمان کشت می‌شود. انواع چای و نوع سیاه آن منحصر از چین، از طریق هندوستان و خلیج فارس به ایران وارد می‌شود و آنگاه از بوشهر به اطراف و اکناف مملکت ارسال می‌گردد. از روسیه هیچ چای وارد نمی‌کنند زیرا قیمت چای در آنجا زیاد است؛ برعکس مقدار چایی که ایرانیها به قفقاز قاچاق می‌کنند، چندان اندک نیست.

قهوه

قهوه را، که به آن «بن» هم می‌گویند ایرانیها به زیادی ترکها نمی‌نوشند؛ اما می‌توان گفت که قهوه در هر دو مملکت به یک نحو تهیه و ارائه می‌شود. بندرت می‌شود که قهوه تازه بنوشند بلکه تقریبا همیشه آن را که قبلا- آماده شده دوباره گرم می‌کنند و به همین دلیل فوق العاده طعم تلخی دارد.

خوردن قهوه با شکر یا شیر کلا به نظر شرقیها کاری بی‌معنی جلوه می‌کند؛ اما آن را با قدری هل می‌آمیزند که آن هم به سهم خود اروپائیا را خوش نمی‌آید.

قهوه خوب و نرم عربی را که به اندازه معتدل بو داده باشند و سپس به صورت گردی نرم کوبیده- در قوطیهائی با در محکم جای می‌دهند- بعضیها خشک خشک می‌خورند. در اندرونها اغلب از من می‌پرسیدند که قهوه را خشک می‌خواهم یا جوشیده، و من ناگزیر باید اقرار کنم که هرگاه آدمی بدان عادت کند، یک فاشق چای خوری گرد قهوه برایش سخت مطبوع است. همه می‌دانند که مصرف زیاد قهوه قوی به اعصاب صدمه می‌رساند.

در مشرق عموما قهوه را باعث ضعف قوه باه می‌دانند. اولتاریوس در سفر- نامه خود چنین می‌گوید: «آبی است سیاه‌رنگ با طعمی سوزنده و نامطبوع، قاعدتا باید طبعی سرد داشته باشد و مزاج را سترون کند. اما هرگاه از این آب (قهوه) زیاد مصرف شود، گویا شهوت را بکلی از بین ببرد.» وی در اینجا لطیفه‌ای از سلطان محمود غزنوی باز گو می‌کند که باید کلا ساخته و پرداخته باشد، چه در قرن دهم میلادی کسی از مصرف قهوه در آنجا خبر نداشته است و بعد با این ضرب‌المثل به گفته خود پایان می‌بخشد:

ای سیه رو که نام تو قهوه‌قاتل نوم و قاطع شهوه [۳۴۷]

قسمت اعظم قهوه مصرفی ایران از هند و بیشتر از جاوه از طریق بوشهر وارد می‌شود؛ تنها مقادیر ناچیزی، از راههای کاروان‌رو، از عربستان به اینجا می‌رسد.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۷

شراب

تقریبا در هر شعر غنائی شعرای ایرانی، از مدح عشق، شراب و گل سخن رفته است و مع هذا عشق بدان معنی که شعرا می‌خواهند و می‌ستایند فوق العاده نادری است، شراب از نظر شرعی حرام است و باغ گل سوای گل سرخ در فصل بهار، بندرت در ایران یافته می‌شود! منتها هرچند که در دین اسلام نوشیدن شراب و به‌طور کلی تمام مشروبات تخمیر شده بشدت تحریم شده است، باز مقدار

مصرف آن بخصوص بین نوکر بابها، خانها، حکام، سربازان و حتی بعضی از کسان که به غلط در جامه روحانیتند اندک نیست. اما سکنه روستاها فقط اسمی از شراب شنیده‌اند و اغلب در طول زندگیشان حتی لب به نوشیدنهای تخمیر شده نزده‌اند. هرچند که بعضی از گروندگان به اسلام با وجدان نه‌چندان ناراحتی این منع شرب خمر را نادیده می‌گیرند ولی با کمال دقت و وسواس نگران آنند که مبادا قطره‌ای شراب به لباسشان یا فرششان بیاشد، زیرا هرچه با شراب آلوده شود، شرعا نجس محسوب می‌شود و تا آن را نشویند و آب نکشند نباید از آن استفاده کنند.

از شرابهای محصول داخل شراب سرخ مایل به قهوه‌ای شیراز (خلار) و پس از آن شرابهای همدان و اصفهان (نجف‌آباد) در کشور مصرف دارد و به بغداد و هندوستان نیز صادر می‌شود؛ شرابهای محصول سایر جاها از قبیل کرمان، قزوین، تبریز، اورمیه و غیره فقط مصارف محلی را تأمین می‌کنند. ^{۳۳۳} یهودیان و ارمنیان حق انداختن شراب دارند؛ پلیس خرید و فروش شراب را به صورت پنهانی اجازه می‌دهد ولی گاه و بیگاه آن را ممنوع می‌کند: در آن صورت جریمه‌های کلان می‌گیرند، خمها را می‌شکنند، خانه‌ها و اموال فروشندگان را می‌چاپند و آنها را از حوالی ارک می‌رانند.

چرخشت (پرس) مخصوص شراب وجود ندارد؛ انگور را با یا لگد کوب می‌کنند، از این پس آب انگور با قسمت اعظم پوست، هسته و دم در خمره (خمره جار) ریخته می‌شود و در جایی که هوای معتدلی دارد برای تخمیر به حال خود گذارده می‌شود. در ماه فروردین مشروب آنقدر صاف شده است که بتوان آن را بی‌آنکه ترش شود، حمل و نقل کرد. اینکه علی‌رغم انگورهای عالی و شیرین، باز جنس شراب در این مملکت روی هم‌رفته از حد متوسط تجاوز نمی‌کند، به دلیل همین طرز تهیه ناقص است؛ الکل شراب ایران چندان زیاد است که آدمی می‌پندارد آن را با عرق مخلوط کرده‌اند، مشروبی است قوی و سنگین که فوراً آدمی را می‌گیرد؛ فقط پس از صاف کردن به صورت مکرر و کامل، می‌توان آن را برای مدتی نگاهداشت.

هنگامی که وزیر به حضور شاه شکایت برد که واردات شراب رو به افزایش است و از این رهگذر مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول از کشور خارج می‌شود؛ شاه شوخی کن ^{۳۳۴} گفت: «اردشیر عموی شکم‌چران مرا به مرز بفرستید، حتما نمی‌گذارد یک قطره از آنجا بگذرد!» اما در عمل واردات شراب خارجی که در بین آنها انواع مخلوط با عرق و گازدار از همه بیشتر مورد توجه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۸

و علاقه است، چندان هم خواستار ندارد و می‌گویند که خوب «نمی‌گیرد». شرقی جماعت شراب را به خاطر طعم خوش آن نمی‌نوشد و فقط در طلب نشأه آن است. شراب را با عرق درهم می‌آمیزد و آن را گیلان پشت گیلان در دهان سرازیر می‌کند تا جایی که مست و مدهوش بر زمین بیفتد. به همین دلیل آن را همواره در خفا، در اندرون خود می‌نوشد و حد اکثر هم آنکه فقط چند تن از محارم و نزدیکان خود را بدانجا دعوت می‌کند. در جشنها و ضیافتها حتی در آن مجالس که به افتخار اروپائیا برپا می‌شود شربت به سلامت هم می‌نوشند، درحالی که دویست سال پیش آن‌طور که از سفرنامه‌های آن دوران برمی‌آید در ضیافتهایی از این قبیل علنا شراب می‌نوشیده‌اند.

به هنگام روز، جمعه‌ها و در ایام ماه مبارک رمضان حتی در خفا هم جرأت نوشیدن شراب را ندارند چه می‌ترسند که مبادا بوی دهان سر مکتوم را فاش سازد و به همین دلیل اغلب از من دوائی می‌خواستند که بوی شراب را بتواند از بین ببرد. ایرانیها به طور کلی در حال مستی بسهولت وارد نزاع و دعوا می‌شوند و حتی دست به چاقو می‌برند و از نظر جزائی نیز برای کسی که در حال مستی دست به قتل زده باشد تخفیفی قائل نمی‌شوند، حتی برعکس می‌توان گفت که جرم تخطی از منهیات مذهبی هم بر جنایت افزوده می‌گردد.

پس از بیماریهای تب لرز، اسهال خونی و سایر امراض که کم‌خونی ایجاد می‌کند، معمولاً اطبا برای کوتاه کردن دوره نقاهت شراب را به عنوان داروئی تقویتی تجویز می‌کنند. در آن صورت بیمار «فتوا» می‌گیرد و بنابراین موظف می‌شود که در این مورد هم

چون سایر موارد دقیقا از دستور پزشک پیروی کند و دیگر حتی امام جمعه هم نمی‌تواند از پیروی از تجویز پزشک خودداری ورزد. البته این هم اتفاق می‌افتد که مردمی سالم با دادن رشوه به طبیب از وی بخواهند که با تجویز شراب به درمان آنها بپردازد تا بتوانند مدعی شوند که به حکم ضرورت تن به چنین کاری داده‌اند. مثلا- زنان حرمسرا سخت مشتاق آنند که ملال زندگی یک‌نواخت آنجا را با هیجان سرمستی شراب چاره کنند و من که دلم به حال این موجودات تیره‌بخت می‌سوخت گاهی ساعتی فراموشی برایشان تجویز می‌کردم.

نوشیدن شراب به صورت معتدل به مسافران نواحی مالاریاخیز توصیه می‌شود، حتی در شدت و غلیان مرض نیز تجویز شراب که با آب رقیق شده باشد، دارویی است مطلوب و گوارا. در موارد سخت من خود شاهد بودم که از شراب نتیجه‌ای بهتر از گنه‌گنه بدست آمده است؛ و این تجربه‌ای است که سیاح مجربی چون بارت [۳۴۸] هم آن را تأکید کرده است. از بیمارانی که خود معالجه کرده‌ام نقل شواهد زیر را مناسب می‌دانم.

وزیر امور خارجه میرزا سعید خان که مردی سخت مؤمن و دین‌دار است و به هنگام رؤیت یک اروپائی حتی چشمهای خود را می‌شوید تا از نجاست پرهیز کرده باشد یک سال تمام چنان دچار مالاریای حادی گردید که رنگ سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۴۹

چهره‌اش چون کاه زرد شد و حتی نمی‌توانست از جای خود بجنبد. پس از اصرار و ابرام مکرر من سرانجام دلش نرم شد و به نوشیدن شراب خوب شیراز تن در داد و کاملا هم از بیماری شفا یافت. از آن هنگام وی چندان سرسپرده شراب شده است که بدون ملاحظه‌ای از ایمانش دیگر لحظه‌ای هوشیار نیست.

به همین ترتیب نیز من در معالجه وبا، اسهال خونی مزمن، کم‌خونی، حالات ضعف و تبلی روده، از تنقیه شراب آثار موفقیت‌آمیز دیده‌ام. هرگاه مایع تنقیه مدتی درازتر در شکم بماند بخصوص در مورد بیماران جوانتر آثار کیف و نشأ هم مشاهده می‌شود. با وجود مصرف شراب که کم هم نیست و سایر مشروبات الکلی دار دیگر من موارد بسیار نادری از تشمع کبدی و لکه‌هائی به رنگ مس و یک مورد منحصر بفرد از جنون خمیری دیده‌ام. این مورد اخیر مربوط است به مردی که پانزده سال در انگلستان زندگی کرده بود. وی در حال اوهام همیشه جلادان قرمزپوشی را می‌دید و یا به روی قالی می‌خزید و در عالم خیال متوجه عنکبوتها، رطیلها و عقربهائی می‌شد، و این حیوانات خیالی را می‌گرفت و ترسان و لرزان آنها را در کیسه‌ای می‌انداخت. در چهارمین روزی که مرا به عیادت او دعوت کردند، دیده از جهان پوشید. نادر بودن این بیماریها بدان سبب است که در می‌خوارگی ایرانیان وقفه رخ می‌دهد، یکی به علت اختفای میگساری و دیگری فرا رسیدن ماه رمضان؛ و از طرف دیگر به خاطر اعتقاد به تقدیر محتوم و این خود باعث می‌شود که از بروز هیجانان شدید و هوسهای مخرب جلوگیری بعمل آید.

عرق

عرق که به آن آب حیات هم می‌گویند از کشمش و خرما کشیده می‌شود و عرق خرما ایران بسیار مرغوب است. آن را یا به صورت خالص مصرف می‌کنند که سربازان و نوکران از آن قبیلند یا با شراب می‌آمیزند. اطبا نیز برای درمان، آن را تجویز می‌کنند.

آب‌جو

گاه و بیگاه از طریق هندوستان وارد می‌شود ولی از نظر مصرف عمومی گران است. بعضی‌ها مصرف آب‌جو را به دلیل آنکه جوشانده جو است و بنابراین در شمار مشروبات تخمیری بحساب نمی‌آید مجاز می‌شمارند. به همین دلیل در مصر آب‌جو (بوزه) علنا نوشیده می‌شود.

قمیز

شیر مادیان تخمیر شده را قمیز می‌گویند که مشروبی است مورد توجه خاص ازبکان؛ ایرانیها از آن نفرت دارند. به همین ترتیب هم از جائیدن تنبول پرهیز می‌کنند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۰

مرگ موش (ارسنیک)

مرگ موش که به عربی به آن سم الفار می‌گویند در کردستان و حوالی قزوین به مقادیر فراوان به صورت زرنیخ یافته می‌شود. آن‌طور که از نوشته‌های مربوط به عقاقیر و ادویه قدیمی برمی‌آید از دیرباز ایرانیان با مصرف طبی ارسنیک در درمان غده‌های بدخیم، سرطان، نوبه ربع و تنگ‌نفس و تأثیر خاص آن در معالجه پوسته شدنهای جلدی و صاف و نرم نگاهداشتن پوست آشنائی داشته‌اند. اما اطبای امروزی مصرف آن را سخت محدود کرده‌اند و آن را منحصر در معالجه سیفلیس مزمن بکار می‌برند و با کمک قلیان، بخار ارسنیک را به ریه بیمار می‌رسانند. در عوض به من گزارش داده شده است که مارگیران هر روز مقداری ارسنیک می‌خورند تا از این طریق به گمان خود سم ناشی از گزیدگی مار را بی‌اثر سازند. کیمیاگران نیز هر روز ارسنیک می‌خورند چه می‌پندارند به پیشاب آنها قدرت تولید طلا می‌دهد و از طرف دیگر معتقدند که عادت به خوردن ارسنیک باعث فریبی و اشتهای زیاد می‌گردد. از اینها گذشته درویشها نیز گویا روزانه مقداری داراشکنه (سولیمه) می‌بلعند. من با مشاهدات و تجربیات خود نتوانستم دریابم که چه مقدار از این افسانه‌ها صحت دارد و به همین دلیل به هیچ وجه درستی این گفته‌ها را تضمین نمی‌کنم.

اسید ارسنیک در اثر تصعید بدست می‌آید. داراشکنه طبق موازین داروسازی ایران از دوازده قسمت جیوه و یک قسمت ارسنیک ترکیب شده است. اما آنچه در بازار وجود دارد داروی ساخت اروپاست.

خاک

خاک را نیز گاه به عنوان پرهیز و گاه برای وقت‌گذرانی می‌خورند که از بعضی جهات در شمار مخدرات محسوب می‌شود. مخصوصاً زنان ایرانی و بیشتر در دو ماه آخر حاملگی خاک را در دهان می‌گذارند تا آهسته در آب دهان حل و فرو داده شود. مطلوب‌ترین خاکها عبارت است از: دو نوع هندی تباشیر، یعنی تباشیر قلمی که همان خیزران تفته است و دیگر تباشیر صدفی که از صدف تفته و در آتش گل انداخته بدست می‌آید؛ گل ارمنی، گل داغستانی و انواع گلهای دیگر؛ پادزهر قزوینی یا پادزهر معدنی؛ گل محلاتی و تباشیر قمی که نوعی خاک سیلیکات است؛ چند ماده حیوانی موسوم به تریاق فارسی (زهر مهره) و سنگ مثانه. در اثر ممارست، زنان ایرانی ذائقه حساسی برای خاک پیدا کرده‌اند؛ فوراً انواع مختلف آن را تشخیص می‌دهند و متقابلاً لقمه‌های لذیذی به یکدیگر هدیه می‌کنند که به آن معطر می‌گویند. از مردانی که می‌شناختم، تنها معیر الممالک (وزیر مالیه) بود که به خوردن خاک اعتیاد داشت. وی روزانه حدود چندین لوت [۳۴۹] خاک می‌خورد.

نکته جالب توجه آن است که بعضی از کودکان، چه دختر و چه پسر، شوق

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۱

مفرطی به خاک از هر نوع دارند، اعم از گل و ملاط. آنها خاک را از دیوار می‌تراشند و با ولع می‌بلعند و به هیچ وجه نمی‌توان آنها را از این عادت ناشایست منصرف کرد. اینان همچنان پایبند عادت خود می‌مانند و در عنفوان شباب می‌میرند. در حدود بیست

نفر از این بچه‌های تیره‌بخت را پیش من آوردند که بیشتر از اهالی کاشان، قم و اصفهان بودند و می‌دانیم که در تمام این نواحی زمین شوره‌زار است. تمام اینها با صورت سفید رنگ‌پریده، نگاههای بی‌حال، پلکهای متورم، لبهای بی‌رنگ، پوست پف کرده، شکم باد کرده، نبض ضعیف، بزرگی طحال و ضربان قلب و با صدائی جالب نظر، مشخص می‌شوند. دکتر هنجه هم که موارد مکرری از این بیماری را در رشت مشاهده کرده است به حق چنین اظهارنظر می‌کند که مبتلایان به خاک‌خواری موجوداتی از دست رفته‌اند که به نجات آنان امیدی نیست.

در پایان این فصل باز از دو محصول داروئی مشرق زمین که زیاد از آنها نام برده می‌شود ذکری به میان می‌آوریم.

مومیائی

در فرهنگ داروئی ایران درباره آن چنین آمده: «مومیائی (این کلمه در اصل یونانی و به معنی نگاهدارنده بدن حیوانی است) هم از تراوش چشمه‌ای در ولایت فارس بدست می‌آید و هم از تراوش چند تپه واقع در گیلان و لارستان. آنچه در ساحل دریای عربستان ترشح می‌کند به خوبی و مرغوبی مومیائی فارس و ایران نیست. مومیائی اصل باید سیاه، براق و خوش‌بو باشد. اثری مقوی قلب و برانگیزنده شهوت دارد، غده‌های سرد را متلاشی و اعضا را تقویت می‌کند، اندامهای داخلی و خارجی را بهیجان می‌آورد، رطوبت را تقلیل می‌دهد و نشاط و سرزندگی را ثابت نگاه می‌دارد.

زود جذب می‌شود و در درمان سکسکه، فلج، لغوه، دل‌درد، صرع، خون قی کردن، اوایل جذام و داء الفیل، گزیدگی عقرب و سایر مسمومیتها مورد استعمال دارد. مرهم مومیائی شکستگی پا، پیچ‌خوردگی، دررفتگی، پیها و عضلات دریده را علاج می‌کند. هیچ داروئی از این نظر با آن برابر نیست و غیره و غیره [۳۵۰].»

ایرانیان ثروتمند همیشه چند حب مومیائی با خود برمی‌دارند تا هرگاه دچار وحشت شدید شدند و در حال بیهوشی یا خون‌رفتگی، حبی از آن بخورند، و هرگاه دست یا پایشان شکست قسمتهای مربوط را با آن بمالند؛ زیرا می‌پندارند مومیائی قدرت ایجاد سریع غضروف دارد و مدعیند که مومیائی می‌تواند پای شکسته مرغی را در ظرف یک روز کاملاً التیام بخشد.

پادزهر

پادزهر (به معنی محافظ در برابر زهر، مانند پادشاه که به معنی محافظ شاه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۲

است [۳۵۱]) در مشرق زمین به عنوان خنثی کننده سم و بخصوص در درمان سموم حیوانی فوق العاده مورد توجه و تمجید است. در فرهنگ داروئی ایران درباره آن چنین نوشته شده است: «پادزهر سنگی است که در شکم بز کوهی تشکیل می‌شود و اغلب به شکل تخم‌مرغ است، رویه آن صاف و صیقلی و داخل آن همچون پیاز لایه‌لایه است، هسته آن جوانه‌ای کوچک دارد که در انواع کروی خود گیاه مخلصه را تشکیل می‌دهد (مخلصه به گمان من گیاهی است خیالی و افسانه‌ای؛ چه در برابر سؤال من هرکس گیاه دیگری را ذکر می‌کرد و در نتیجه بیش از ده دوازده روئیدنی گوناگون به جای مخلصه عنوان شد). هرگاه آن را با سرکه بسایند آن سنگ به رنگ صورتی کم‌رنگ درمی‌آید؛ در داخل آن اغلب الیافی هست پشم‌مانند. رنگ پادزهر هندوستان به سیاهی می‌زند و قدرت تأثیر آن هم کمتر از پادزهر شیراز است. پادزهر اصل کلیه سموم را خنثی می‌کند، موجب تقویت قلب است، غدد سرد را متلاشی و انسان را از ابتلای به طاعون، محافظت می‌کند. استعمال خارجی آن در درمان گزیدگی حشرات و بخصوص زنبور مؤثر است.»

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۳

گیاهانی که از خود شیر و صمغ ترشح می‌کنند ۹

اشاره

محل پیدائی گیاهان صمغی (اشق، بارزد، انجدان، انقوزه هراتی، سک‌بینج، بیوزه، سفز، انزروت). گیاهانی که شیر پس می‌دهند (گزانگین، ترنجبین، شیرخشت، بیدخشت، کتیرا). کاشت و اشاعه گیاهان چتری ایرانی در اروپا.

در دشتهای خشک ایران و بر ارتفاعات محیط بر آنها انواع گیاهانی یافته می‌شود که قسمتی خودبخود و قسمتی دیگر در اثر برخورد با نیش حشرات یا دست آدمی ترشحاتی می‌کنند که چه به عنوان مواد غذایی و دارویی، و چه به صورت صنعتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. حال هرگاه راجع به این روئیدنیها که از بعضی از انواع آنها گاه به فراوانی وجود دارد و حتی خطه‌هایی سراسر از آنها پوشیده شده است، در اروپا اطلاعات روشنی در دست نیست، باید علت را در این جست که گیاه‌شناسان ما یا در آن اوقات به این نواحی سفر کرده‌اند که به جای برگهای سرسبز و رسیده با بقایای معدود گیاهان خشک سال پیش مواجه شده‌اند؛ یا برعکس در فصلی از سال بدان جا پای گذارده‌اند که تازه برگها خشکیده، یا توسط گوسفندان چریده شده بودند، درحالی که ساقه‌های پر آب و تازه بعدها می‌بایست زیر شکوفه بروند.

اگر سیاحان و مسافران این توفیق را بدست می‌آوردند که تخمهای رسیده را جمع کنند- یادمان باشد که فصل مناسب آن بسیار کوتاه است- باز باید از نظر دور نداریم که این بذرها بندرت در اروپا ممکن بود جوانه زنند و سبز شوند، چه به علت داشتن روغن زیاد این تخمها بسهولت فاسد می‌شوند.

از بسیاری از این بذرهای کاملا رسیده که من با تکان دادن بوته آنها به دقت جمع‌آوری کردم و به باغ نباتات وین فرستادم، بعضی از انواع معدود آن پس از سه سال سبز شد؛ بر من هیچ آشکار نیست که آیا در باغهای نباتات دیگری که از این بذرها دریافت کردند نتیجه مساعدتری بدست آمده باشد. هرگاه توفیق بدست آمده و این بذرها جوانه زده باشد، باز به زحمت ممکن است ترشحاتی از آنها حاصل شده باشد و این امر خود از طرف دیگر می‌تواند موجب شک و تردید در اصالت این گیاهان در اذهان گردد.

تازه باید دانست که این گیاهان در ایران هم در همه جا ترشح ندارند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۴

مثلا خارشتر [۳۵۲] تقریباً در تمام قسمتهای این سرزمین و همچنین در خانات ترکستان می‌روید و به عنوان غذای اصلی شتر بکار می‌رود ولی فقط در خراسان و بخارا (و به صورت استثنا در بعضی از سالها در چند منطقه دیگر، مثلاً یزدخواست) ترنجبین مطلوب و دلخواه را بدست می‌دهد. به همین ترتیب هم «گون» شیوع و انتشار دارد و بر تپه‌های نزدیک تهران نیز می‌روید؛ در تمام مدت اقامت خود در آنجا فقط یک بار شاهد آن بودم که یک بوته از خود کتیرا ترشح کرده بود، درحالی که این بوته در سایر مناطق مرتب چنین ترشحاتی دارد. وضع گزانگین هم به آنچه گفتیم شبیه است.

چون اغلب گیاهان ترشحاتی در فاصله بین اصفهان و شیراز وجود دارد پس در اینجا ما طرحی برای راهنمایی می‌ریزیم که سیاحان آینده با کمک آن بسهولت بتوانند به انواع مختلف این نباتات در اطراف راه کاروانرو دست یابند. راهی که از اصفهان تا به شیراز حدود ده روز طول می‌کشد در فاصله سه میل آلمانی دشتی را که سراسر آن علف شوره روئیده قطع می‌کند و آنگاه از طریق معبر تنگ کوتاهی به تخته سنگهای آتشفشانی بالا- می‌رود و از آنجا بر فراز سرزمینی پر از تپه و ماهور به دشتی می‌پیوندد و پس از چهار ساعت به آبادی با شکوه مهیار که کاروانسرای زیبایی دارد می‌رسد. اگر سوار بر اسب، ۵/۵ میل آلمانی به طرف جنوب برویم به شهر قمشه که در منطقه‌ای مساعد قرار دارد و به باغهای با شکوه مزین است می‌رسیم و پس از عبور ۲/۵ میل دیگر به

آبادی مقصودبک وارد می‌شویم که روزگاری آباد و سرسبز بوده ولی در قرن گذشته به دست افغانها ویران شده است. در این آبادی کاریزهای طولانی مخروبه‌ای هست و کبوترخانه‌ای زیبا برای جمع‌آوری کود. در فاصله دو ساعت در غرب آن سیاه‌کوه است که پوشیده از گیاهان مختلف است. از مقصودبک سواره می‌توان ظرف سه ساعت به امین‌آباد رسید (در ارتفاع ۵۵۰۰ پائی از سطح دریا). در اینجا نیز باغها و مزارع زیبا بچشم می‌خورد و مرتفعترین نقطه‌ای بود که من دیدم در آن پنبه عمل می‌آید. از امین‌آباد تا یزدخواست دشت مرتفع وسیعی گسترده است که سراسر از اشق، بارزد (وشا) و علف شوره پوشیده شده است؛ گله‌هایی از گورخر به محض نزدیک شدن کاروان می‌گریزند. یزدخواست شهر کوچکی است که روی زمین سخت و بلندی ساخته شده و پل متحرکی دارد و آب آن از طریق نهر کوچکی که در غرب آن از لرستان می‌آید، تأمین می‌شود و همین رود است که اصولاً عراق (عجم) را از فارس (فارسستان) جدا می‌کند. نزدیک یزدخواست یا در واقع یک میل قبل از آن، راه تابستانی از راه زمستانی جدا می‌شود. راه اخیر از سرزمینهای گرمتری می‌گذرد و در جهت جنوب شرقی به طرف آباده، مرغاب، تخت جمشید، زرقان و شیراز می‌رود؛ بعد از فاصله زیادی، به طرف مشرق منحرف می‌شود تا باز به طرف مغرب بپیچد. جاده نخستین به جلگه‌ای مرتفع صعود می‌کند و فقط در عرض چهار ماه تابستان قابل عبور است؛ تقریباً درست به خط مستقیم از

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۵

یزدخواست به روستای کوهستانی ده گردو می‌رسد و آنجا از سرزمین سبز و خرم و مرتفع خشک زر [۳۵۳]، اسپاس و اوجان به دره خرم امامزاده اسمعیل که همچون واحه‌ای است و بعد از طریق راه باریکی که درختان سقز، بادام وحشی (در سه نوع گوناگون)، فلفل‌بری [۳۵۴] و افراهای کم‌برگ بر آن روئیده به مائین، فتح‌آباد، زرقان و شیراز منتهی می‌گردد. این دره‌ها که هنوز پای هیچ گیاه‌شناس متخصصی به آن نرسیده (دکتر کوچی Kotschi تا نزدیک آن رفت، اما به امامزاده اسمعیل نیامد) برای محققین آینده در حکم گنجینه سرشاری است. من در همین جا بود که در ایران برای اولین بار با گیاهی طفیلی مواجه شدم. این جاده در کوههای گچ امامزاده اسمعیل که رگه‌های سنگ چخماق هم دارد، جایی که رود حدفاصل به طرف شیراز می‌رود به حد اکثر ارتفاع خود می‌رسد.

گیاهان ترش‌حی به دو گروه تقسیم می‌شوند: ۱. انواع صمغی، ۲. انواعی که شیره و انگبین نباتی ترشح می‌کنند. گروه اول که اغلب از روئیدنیهای خانواده چتری تشکیل شده، عبارت است از:

اشق [۳۵۵]

این گیاه در نواحی سردسیری عشیره‌ای (بیلاق) در جلگه‌های پهناور بین مهیار و یزدخواست و بهتر از همه بین یزدخواست و امین‌آباد یعنی جایی که سراسر دشت از جنگلی از چترها مستور است، می‌روید. با وجود این در مناطق جنوب شرقی اصفهان در ناحیه اردستان هم بعمل می‌آید.

آن‌طور که اهالی با قاطعیت می‌گفتند پس از نوروز برگها و نهالهای آن سبز می‌شود؛ برگها بسرعت رشد می‌کنند و البته به همین زودی هم می‌پژمرد و آنگاه گوسفندان آن را با ولع می‌چرند. هنگامی که در بیست و پنجم ژوئن ۱۸۵۹ [۳۵۶] از این دشت می‌گذشتم فقط برگهای پژمرده ریخته‌ای را دیدم که به کرفس شباهت داشت و باد آنها را به هر طرف می‌پراکند. دوره شکوفه آن دیگر گذشته و تخمهای چسبناک آن هنوز جوان، آبدار و گرد بود (یعنی مانند دوره رسیدن خود شکاف نداشت)؛ همه جا بر خود گیاه و بر چتر آن اشک صمغ آمونیاک (اشق) نشسته بود. تک تک این بوته‌ها که یک و نیم تا دو اینچ قطر داشت چنان مملو از صمغ بود که وقتی من یکی از آنها را به صورت مورب بریدم شیره غلیظی از آن بیرون زد که در برخورد با هوا سفت شد و به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد درآمد. اما بوته‌های لاغر و ضعیفی هم هست که نه شیره‌ای از آنها می‌تراود و نه شکوفه می‌کند. به این

بوته‌ها مردم «نر» اطلاق می‌کنند و بوته‌های قبلی را «ماده» می‌گویند. حد اکثر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۶

حرارت آن روز در قمشه بیست و پنج درجه سانتیگراد بود. آب چاه شور آنجا در ۹۴/۵ درجه جوش می‌آمد. به هنگام مراجعت در اول ماه اوت (- دهم مرداد) در همان جا قسمت اعظم تخم آن گیاه را دیدم که به دست باد متفرق و پراکنده می‌شد؛ با وجود این توانستم چند پاوند دیگر از آن را بتکانم. این بذرها را به اروپا بردم ولی تخمها با وجود آنکه کاملاً رسیده بود در آنجا سبز نشد. صمغ را در اینجا گردآوری می‌کنند و به اصفهان می‌فرستند. این ماده در طب داخلی موارد استعمال متعدد دارد و ضمناً چون خیلی ارزان است آن را در چرب کردن دوکهای نخریسی هم بکار می‌برند. مورد استفاده دیگر این گیاه در تغذیه گوسفندان است.

بارزد [۳۵۷]

این صمغ را به فارسی بارجه و به ترکی قاسنی [۳۵۸] هم می‌گویند و این کلمه ترکی در مناطق فارس نشین نیز رواج دارد. این گیاه برای روئیدن به ارتفاعی بیشتر از اشق احتیاج دارد. من به آن، در ارتفاع هفت تا هشت هزار پائی، بر فراز کوهی که بر دره لابر محیط است، نزدیک دماوند برخوردم و در آنجا مشتی از بهترین نوع بارزد جمع‌آوری کردم. از این گذشته بارزد بر روی کوههای ده گردو در ارتفاع شش هزار پائی نیز می‌روید.

برگهای آن از نظر شکل با برگهای همه خانواده چتریها شباهت دارد. هنگامی که در ۲۷ ژوئن ۱۸۵۹ [۳۵۹] از آن قریه می‌گذشتم برگهای آن دیگر پژمرده و رنگ پریده بود و مع هذا شکوفه‌های ظریف آنکه به رنگ نارنجی کم‌رنگ است هنوز درست و کامل نشکفته بود. در تمام قسمت‌های گیاه، بخصوص در قسمت چتر آن، قطرات صمغ دیده می‌شد. هرچند که هنگام شکفتن موقع مساعدی برای این کار نیست ریشه‌های را از خاک در آوردم که از نظر بزرگی و شکل به ترب سیاه مانند بود و دو سر داشت. آن را در جعبه‌ای قرار دادم.

هنگامی که این جعبه را تقریباً یک سال بعد در آوریل ۱۸۶۰ (- فروردین ۱۲۷۶) گشودم با کمال حیرت متوجه شدم که ریشه در بهار جوانه زده است.

اما به‌هرحال به هنگام رسیدن من به اروپا این ریشه دوباره خشکید، در حال حاضر این گیاه در باغ نباتات وین نگاهداری می‌شود. درجه حرارت آن روز در ده گردو قبل از طلوع آفتاب هفت درجه و در ساعت دوازده، بیست و یک درجه سانتیگراد بود و آب در ۹۲/۵ درجه جوش آمد.

استعمال بارزد در تهیه ضمادها و از نظر داخلی در بی‌ترتیب‌های عادت ماهانه زنان در مملکت، فراوان است و همچنین آن را به نام قاسنی به قسطنطنیه نیز صادر می‌کنند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۷

انجدان [۳۶۰]

که به عربی به آن حلتیث الطیب می‌گویند. در فرهنگ داروئی ایرانی و عربی به دقت بین انقوزه هراتی و نوعی دیگر از آن [۳۶۱]، تفاوت قائل شده‌اند؛ بوی نوع اخیر ضعیف‌تر است، شکننده است و رنگ آن کهربائی تیره، اما بوی آن قدری تندتر و رنگ آن تیره‌تر از صمغ سک‌بینج است. خود من گیاه را در محل روئیدن آن ندیدم ولی کسانی که از ده گردو به محل فرستادم آن را تروتازه برایم آوردند. این مردم به گفته خودشان ناگزیر بوده‌اند دو ساعت در کوه بگردند تا آن را بیابند. گویا باید از این گیاه در سیاه‌کوه که این صمغ را در آنجا گردآوری می‌کنند فراوان باشد. به هنگام مراجعت از سفرم در دوم اوت (- یازدهم مرداد)

کدخدای مقصود بک تخمهای رسیده‌ای را به من داد که وی پانزده روز پیش به دستور خودم برایم جمع کرده بود. اوایل ماه اوت ظاهراً باید این تخمها پراکنده شده باشند.

انقوزه [۳۶۲]

به فارسی و به عربی حلتیث. در گذشته در روی صخره‌های آتشفشانی بین اصفهان و مهیار وجود داشت. انقوزه گیرهای خراسان هر سال به آنجا می‌رفتند؛ دور گیاه را سنگ می‌چیدند، بوته را می‌بریدند و صمغ را جمع می‌کردند. اما چون هیچ بوته‌ای را برای بذر افشاندن باقی نمی‌گذارند فعلاً فقط چند بوته‌ای به عنوان نمونه از آن باقی مانده است. اما در عوض بین آباده و مرغاب باید از این گیاه زیاد وجود داشته باشد چه در آنجا نیز مانند لار (در جنوب) انقوزه جمع می‌شود. گوسفندان در آباده در فصل بهار از برگهای این گیاه تغذیه می‌کنند؛ آنطور که راویان قابل اطمینان برای من بازگو کرده‌اند شیر و کره این گوسفندان از خوردن آن چندان بدبو و متعفن می‌شود که فقط اهالی محل می‌توانند آن را بمصرف برسانند.

یک طیب انگلیسی نیز مقداری از نهالهای این گیاه را برای من آورد که سراسر پوشیده از قطرات صمغ بود. چون انقوزه در نواحی گرم لار و سایر مناطق شبیه آن می‌روید می‌توان به این نتیجه رسید که این گیاه به آب و هوایی گرمتر و ارتفاعی کمتر نیاز دارد. بیشتر محصول صمغ انقوزه به هندوستان صادر می‌شود و در آنجا از آن در مصارف خوراکی استفاده می‌کنند و آن را در تهیه ادویه و خورشهایی که با پلو خورده می‌شود بکار می‌برند.

مصرف طبی آن در ایران بسیار است و بخصوص در درمان رعشه و تشنج بکار می‌رود؛ بعضی از مردم چنان به آن معتاد شده‌اند که انقوزه مانند تریاک برای تریاکیها برایشان از حوایج حیاتی بشمار می‌رود. در واقع نیز پس از مصرف طولانی تأثیری عالی در تخفیف تشنجه‌ها و انقباضها دارد و این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۸

چیزی است که باید در اروپا بیشتر طرف توجه قرار گیرد.

ترکمنها نهالهای جوان این گیاه را در سرکه می‌خوابانند و با لذت می‌خورند. آنطور که شنیده‌ام در بعضی از مناطق دورتادور مزارع را انقوزه می‌کارند تا محصول را از شر هجوم حشرات حفظ کنند.

سک‌بینج [۳۶۳]

که لفظ Sagapenum از آن مشتق شده است. راجع به وضع و موقع این گیاه از عطاران اصفهان نتوانستم هیچ مطلبی کسب کنم. سوای اینکه در کوهستانهای لرستان از آن زیاد یافته می‌شود و صمغ آن را در آنجا جمع‌آوری می‌کنند. خصوصیات صمغ، شباهت آن با انجدان و آمیختگی بذرها همه مبین و تضمین‌کننده این نکته است که این گیاه از خانواده چتریهای صمغ‌دار است.

بیوزه [۳۶۴]

به کردی نیز همین نام را دارد. این گیاه چتری عالی که فقط صمغ اندکی بدست می‌دهد اغلب در ناحیه کردنشین ساوجبلاغ می‌روید و سوای آن در کوهستان الوند نزدیک همدان هم از آن دیده شده است. صمغ و تخم آنکه به بزرگی لوییاست سخت بوی مرهم «پرو» [۳۶۵] می‌دهد. تخمهای این گیاه در اروپا به هیچ وجه قدرت جوانه زدن ندارد. نهالهای جوان این گیاه که آن را در سرکه خوابانده باشند، به عنوان سبزی فوق العاده مطلوبی خورده می‌شود.

سقز

ترشح چندین نوع درخت و بخصوص درخت بن [۳۶۶] است. در طالش و همچنین بین اصفهان و شیراز یعنی نزدیک توقفگاه امامزاده اسمعیل درختان بن بسیاری است؛ ولی بیش از همه محصول کردستان، با نام سقز کردی در بازار فروخته می‌شود، آن هم در قطعاتی به شکل کهربا به رنگهای زرد، عسلی یا شیری. در حرارتی زیر ۱۵ درجه رثومور خشک و شکننده، و در سی و دو درجه چون موم نرم است و در درجات بالا-تر مایع و رقیق می‌گردد. مورد استعمال اصلی سقز در کتانیافی است و آن هم بدین صورت که رنگهای چایی را با آن می‌پوشانند تا از تداخل آنها جلوگیری بعمل آید. زنان نیز سقز می‌جویند، همان‌طور که زنان ترک مصطکی را که با سقز قرابت هم دارد می‌جویند؛ گویا تصور می‌کنند سقز نفس را خشبو می‌کند، اما در واقع سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۵۹

بیشتر فقط برای بکار انداختن آرواره است و بس [۳۶۷]. من در ترشحات مخاطی و سایر بیماریها آن را به جای تربانتین خودمان تجویز می‌کردم، چه این امتیاز در آن بود که به هیچ وجه در عمل هضم، اختلال ایجاد نمی‌کرد و دیگر اینکه چون سهولت قابل انعطاف است می‌توان آن را به آسانی با سایر داروها چون کبابه چینی، مواد آهن دار مخلوط کرد و به صورت حب درآورد.

انزروت [۳۶۸]

که به آن کنجیده، اکروهه و همچنین خال فارسی می‌گویند، صمغی است که در گذشته در اروپا هم بسیار مصرف می‌شد و این خود ترشح درخت انزروت است. در طب ایرانی هنوز هم استعمال دارد بخصوص در بیماریهای چشم. برحسب اطلاعاتی که در شیراز کسب کردم، این صمغ از درختچه‌ای در ولایت لار، کازرون و عربستان بدست می‌آید. از اسم این ماده و از قیمت ناچیزی که دارد می‌توان حکم کرد که محصولی است ایرانی. گروه دوم شامل گیاهانی از تیره‌های مختلف می‌شود. چهار نوع اصلی در این دسته وجود دارد که از آنها یکی در شیرینی‌پزی و سه نوع دیگر در داروسازی مصرف می‌شود:

۱. گزانگبین [۳۶۹] شیره سه گیاه مختلف است. بهترین نوع آن گز خوانساری از بوته گونی است که در ناحیه گلپایگان و خوانسار نزدیک اصفهان می‌روید؛ آن را از روی ساقه می‌تراشند؛ در نتیجه با خرده‌های برگ و سایر قسمت‌های گیاهی مخلوط است که به کمک حل کردن آن در آب و تبخیر، از این مواد اضافی پاک می‌شود. جنس درجه دوم آن در شرق اصفهان و در موضعی که زاینده‌رود به کویر می‌پیوندد و همچنین در کرمان می‌روید. در لبنان هم گویا بوته گزانگبین ترشح داشته باشد. در سایر مناطق هرچند که من به دفعات با این بوته‌ها مواجه شده‌ام، ندیده‌ام که شیره‌ای از آنها تراوش کند. سومین و رایج‌ترین انواع آن از درخت بلوط در کردستان جاری می‌شود. در مناقب این درخت می‌گویند که هفت حاصل با ارزش بیار می‌آورد یعنی: میوه بلوط که لرها از آن نان می‌پزند، یا آن را به صورت کباب کرده همانطور که در اروپا رایج است می‌خورند؛ جفت برای دباغان؛ مازو؛ سه ماده مختلف دیگر که باز در تهیه چرم مصرف دارد و ظاهراً موجد سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۰

آنها سه حشره مختلف است، زیرا هریک دارای شکلی خاص خود می‌باشد، نام آنها بدین قرار است: گلگاو، خارنک، برارمازو [۳۷۰] و سرانجام گز. تعداد زیادی از قنادیهای اصفهان شیرینیهای از گزانگبین تهیه می‌کنند. حریره را با سفیده تخم مرغ می‌زنند و بادام، پسته، هل و غیره به آن می‌افزایند و به صورت قرص درمی‌آورند و در حرارت ملایم می‌پزند. قرصهای گز را که روی آن آرد می‌پاشند، در بین شاخه‌های بیدمشک می‌گذارند که خوش بو شود. بعد اینها را در جعبه بسته‌بندی می‌کنند و به عنوان کالائی سخت مطلوب به سراسر مملکت می‌فرستند.

۲. ترنجبین یا ترنگبین (به معنی عسل تر، چه رطوبت را بسهولت جذب می‌کند) از خار شتر تراوش می‌کند. این ماده به صورت دانه‌های ریزی که با پوست نرم مخلوط است فقط و فقط از خراسان به بازار معاملات وارد می‌شود و به همین دلیل ترنجبین خراسانی نام گرفته و به عنوان دارو جای نوع عربی آن را که اطبای ایرانی فقط نام آن به گوششان خورده اشغال کرده است.
۳. مقداری شیرخشت که شیره بوته‌ای به نام اترافاکسیس سپینوزا [۳۷۱] و بوته‌ای دیگر است نزدیک تهران در تنگه‌ای نزدیک قریه کن (بر فراز کوهی که سر راه امامزاده داود است) بدست می‌آید و در آنجا بوته‌های زیادی از این درختچه روئیده است. آن شاخه‌هایی که در یک سال ترشح دارد در سال بعد خشک می‌شود. اما منبع اصلی این ماده هرات است. از آنجا لوله‌های نازک این صمغ را که شفاف است و پیچ‌پیچ صادر می‌کنند.
۴. بیدخشت در اواخر تابستان از بید بیدخشتی [۳۷۲] می‌تراود. این بید در فصل مذکور محل تردد دلخواه زنبورهاست و در نزدیکی تهران در روستا-های دامنه البرز از آن یافته می‌شود. اما محصول بیدخشت اندک و مصرف آن نیز محدود است.

کتیرا [۳۷۳]

محصول درختچه‌ای است کوچک به ارتفاع دو پا به نام گون، و در چند ناحیه اغلب بین کرود و سو [۳۷۴] روی کوهستان نظنز-اصولا بین کاشان و اصفهان- بدست می‌آید. تنه درخت را در وسط تابستان تا به نزدیک ریشه قطع می‌کنند و کنده آن را با یک کوزه یا گلدان می‌پوشانند، پس از چندین روز کم‌وبیش حدود صد گرم صمغ زیر آن جمع می‌شود. بعضی از درختان نیز به خودی خود تراوش دارند. حدود نیم کیلو کتیرا در کاشان تقریباً ده سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۱

کرویسر [۳۷۵] قیمت دارد. غیر از مصرف طبی، کتیرا بیشتر برای آهار زدن به پارچه‌های ابریشمی بکار می‌رود درحالی‌که برای آهار زدن به پارچه‌های پنبه‌ای از نشاسته استفاده می‌شود. به همین سبب هم هست که در ایران این ضرب المثل رواج دارد: «کاشان از کتیرا زندگی می‌کند و اصفهان از نشاسته».

سوی آنچه در اینجا ذکر شد باز انواع دیگری نیز از این گیاهان هست که بعضی خودبخود و بعضی در اثر نیش حشرات تراوشاتی دارند اما از نظر اقتصادی اهمیت آنها ناچیز است. تقریباً می‌توان گفت که با استثناهایی ناچیز همه گیاهان وحشی خانواده چتری قدری صمغ از خود ترشح می‌کنند.

اغلب گیاهانی را که نام بردیم و می‌توانند سخت نظر گیاه‌شناسان را به خود جلب کنند در اطراف اصفهان و در فاصله اندک بین اصفهان و ده گردو می‌توان بدست آورد و برای آنکه بتوان تمام مراحل رشد این گیاهان را زیر نظر داشت باید از اوایل فروردین تا اوایل مرداد در آن خطه بسر برد.

برای گردآوری بذر رسیده از ۲۴ تیر تا ۸ مرداد مناسبترین اوقات بشمار می‌رود. بهترین جا برای اقامت و استقرار گیاه‌شناسان شهر زیبای قمشه است چه از آنجا براحتی می‌توان به اطراف دسترسی داشت و مسافرت کرد.

این شهر مرکزیت دارد، مرتفع است با آب و هوایی سالم، و از آنجا بسهولت می‌توان با اصفهان و شیراز در تماس بود. از نظر امنیت می‌توان گفت از آن هنگام که لرها و بختیارها با اسیر شدن خانها و ویران شدن کمینگاه-هایشان سر جای خود نشسته‌اند موقع این شهر بی‌مخاطره است و خواربار نیز فراوان و ارزان. در دست داشتن توصیه‌نامه‌ای از ایلخانی شیراز می‌تواند در اوضاع و احوال خاصی برای خارجها سخت مفید و ضرور باشد، اما به‌رحال داشتن چنین توصیه‌ای غیر قابل اجتناب نیست.

بردن گیاهان خانواده چترها از ایران و کاشتن آنها در باغهای نباتات هنگامی نتیجه مطلوب دارد که ریشه‌ها را از دهم مرداد تا نهم شهریور از خاک بیرون آورده باشند؛ زیرا این ریشه‌ها چندان نیروی مقاوم حیاتی در خود دارند که نقل و انتقال را ممکن

می‌سازند. برای دولتهائی که در ایران نمایندگی دارند دسترسی به ریشه‌هائی که قابلیت جوانه زدن در آنها باشد بی‌آنکه لازم باشد متخصصین خود را اعزام دارند، کاری است بسیار سهل و ساده؛ زیرا هر هفته پیکی از این مناطق سواره می‌گذرد و گذشته از اینها دولت انگلستان نماینده‌ای سخت زیرک در اصفهان دارد. حال هرگاه با وساطت این نمایندگی دستوری دقیق به یکی از کدخداها و مثلاً کدخدای مقصود بک داده شود که در قبال مختصر انعامی ریشه‌ها را جمع‌آوری کند و برای پیک آماده و مهیا نگاهدارد، می‌توان گفت که حد اکثر می‌شود در فاصله دو ماه این ریشه‌ها را به پاریس، لندن یا سن پترزبورگ تحویل داد.

به همین ترتیب هم می‌توان سایر گیاهان مفید و زیبای خانواده چتریها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۲

را چه میوه‌های خوردنی و چه گیاهانی که به کار تغلیف حیوانات می‌آید به اروپا فرستاد و در آنجا کاشت. از آن قبیل است کما [۳۷۶] در کوهستان البرز نزدیک تهران و جاوشیر [۳۷۷] در شهرستانک، ریواس نیز در همین زمره است. من خود تخم ریواس را که خوب نگاهداری شده بود به اروپا بردم که در آنجا جوانه هم زد اما دیگر بیش از این رشد نکرد [۳۷۸].

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۳

بیماریها و امراض همه‌جاگیر ۱۰

اشاره

امراض همه‌جاگیر. خصوصیات عمومی بیماریها. سرخجه کاذب. باد سرخ. آبله. سرخک. مخملک. کهیر. دمل و کفگیرک. نفاط (تاول). جرب. جوانی. سالک. جذام. کوفت. اسهال. ورم روده (کلیت). اسهال خونی. هیضه (وبای اطفال). بواسیر. کرمهای معده و روده. ناراحتیهای کبدی. سنگ کلیه و مثانه. سلس البول. ادرار خون. تب نفاسی. توانائی جنسی. سیاه سرفه. نزله ریوی مزمن. سل ریوی. تپش قلب. گشادی سیاهرگها (واریس). بیماران روانی. خنازیر. سرطان. تبلرز (مالاریا). محرقة. وبا. بیماریهای چشم. شقاقولوس. زخمها.

در این کتاب که بدست دادن تصویری کلی از سرزمین و مردم ایران را پیشنهاد خود قرار داده است از بحثی عمومی درباره بیماریهای رایج در این مملکت، نباید خودداری ورزید. هرگاه من خود را ناگزیر می‌بینم که شرحی مستوفیتر از چند بیماری، از جمله تب نوبه و اسهال خونی بیاورم از آن روست که قواعد تطابق با آب و هوا و شرایط اقلیمی در آنها ذی مدخل است و من خود فصل خاصی را در کتاب حاضر وقف آن کرده‌ام.

طبییان از سطحی بودن این بحث و غیر متخصصین از اطناب آن مرا معذور خواهند داشت.

نظر شایع و رایج در اروپا مبنی بر اینکه امراض همه‌جاگیر تأثیر فوق العاده کمی در تقلیل میزان جمعیت دارد و به محض برطرف شدن بیماریها باز خلاً جمعیت ناشی از آن، برطرف می‌شود برای مشرق‌زمین اعتباری ندارد.

در شرق در اثر بروز و شیوع این بیماریها چندان بر مرگ و میر افزوده می‌شود که مثلاً مناطقی که سی و سه سال پیش طاعون در آنجا بیداد کرده است، هنوز هم دچار کمی جمعیت است و صدمه‌هائی که از انتشار بیماریهای وبا، آبله، سرخک و سیاه‌سرفه وارد آمده است با تأنی و کندی بسیار ترمیم می‌گردد. تنها به علت نقصی که در ارتباطات و مراودات هست و از برکت ارتفاع زیاد این سرزمین، امراض همه‌جاگیر و بیماریهای دامی خودبخود رو به اضمحلال می‌گذارد؛ انسانی که سخت به سرنوشت محتوم و تقدیر

ایمان دارد به هیچ تدبیری برای مقابله با این بلاها دست نمی‌زند و حد اکثر آنکه چند تن متمول و متنعّم از نقاط آلوده دور می‌شوند و در چادر، بسر می‌برند و عشایر نیز حشم خود را به منطقه‌ای دیگر نقل مکان می‌دهند؛ اما توده عظیم بینوایان که قدرت مهاجرت را در خود نمی‌بینند بی‌هیچ دفاعی طعمه بیماریهای سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۴

منهدم کننده می‌شوند.

انواع بیماریها در اینجا از اروپا کمتر است، اما در عوض هر بیماری تعداد بسیار بیشتری را دچار می‌سازد. روی هم رفته اورام و قرحه‌ها، بخصوص در ناحیه سینه از جمله نوادر بشمار می‌رود؛ اما بیماریهای مربوط به شکم، کبد، طحال، روده و بیش از همه تب و اسهال خونی فراوان دیده می‌شود.

حتی می‌توان گفت که در منطقه ساحلی دریای خزر بیماریهای تب و اسهال خونی تقریباً همه بیماریهای دیگر را از میدان خارج، یا حد اقل خصوصیات خود را به آنها تحمیل کرده است. بعضی از بیماریها خاص ایران است: جذام تکمه‌ای و عضوی، سالک، پیوک، برص، قانقاریا (شقاقلوس) ی بومی، تب تیفوئیدی. از بقیه امراض تعدادی یا بکلی وجود ندارند و یا آن اندازه نادرند که در فهرستها به زحمت یاد می‌شوند و از آن قبیلند سل، خنازیر و نرمی استخوان در نژاد سفید؛ از آن گذشته سرطان، مخملک، سل پوستی [۳۷۹]، خناق و زگیل مقعد [۳۸۰] و آلات تناسلی.

بیماریهای پوستی از آن رو که ایرانیان مراقبت بسیار در بهداشت و نظافت پوست مبذول می‌دارند به اندازه مناطق گرمسیر زیاد نیست اما به هر حال بخصوص در بعضی از شهرها به مقدار کافی وجود دارد و چون از بروز هر جوشی بر پوست، ایرانیان سخت نگران و هراسان می‌شوند و برای معالجه به طیب روی می‌آورند، فرصت مناسبی برای اطبا وجود دارد که به مطالعه و تحقیق در این بیماریها پردازند. در هر ناراحتی جلدی ایرانیان نشانه‌ای از یک بیماری عمومی و داخلی می‌بینند و به همین دلیل کمتر به داروهای جلدی و موضعی اکتفا می‌ورزند.

جوشها و التهابات پوست

موارد سرخجه کاذب [۳۸۱] و التهاب پوست در فصل بهار اندک نیست اما دوامی ندارد و واجد اهمیت خاصی هم نیست. باد سرخ یا باد مبارک گاه و بیگاه دیده می‌شود اما بعضی اوقات جنبه همه گیر پیدا می‌کند. بسیاری از امراض شایع از این قبیل آنطور که من دریافتم بخوبی و خوشی برگذار می‌شود و فقط موارد معدودی از آنها به علت ورم و التهاب غشای مغز به مرگ منجر می‌گردد. بر اثر تجویز بیش از حد زالو، مسهل و مالش با گل ارمنی از طرف اطبای محلی، بسیاری از کسان که در حال نگاهتند از ضعف و کم‌خونی طولانی رنج می‌برند. حتی چند مورد از بیماری اری سیل [۳۸۲] را که تغییر مکان می‌داد نیز خود شاهد بودم که به خیر

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۵

و خوشی سپری شد.

آبله یا جدری در مرگ و میر فراوان کودکان و در نتیجه در تقلیل جمعیت سهم اصلی و اساسی را بعهده دارد. از آن گذشته افواج جدید الورد و همچنین غلامان سیاه و بلوچ سخت بدان دچار می‌شوند. هرکس که همچون من در دوره شیوع آبله در تهران شاهد ابتلا و مرگ بیش از نیمی از بیست تن غلام جدید الورد به شهر باشد هرگز صدای خود را بر ضد تلقیح آبله بلند نمی‌کند. همه عواقب وخیمی را که برای تلقیح برمی‌شمارند، یعنی خنازیر و تب حصبه (تیفوس) را، من خیالی و موهوم می‌دانم. حتی برعکس می‌توانم بگویم که پس از علاج آبله در بیماران خود، شاهد بروز امراض خنازیر که در ایران بسیار کم است و دردهای طولانی و

مزمّن مفصلی بوده‌ام. افراد افواج شمالی که هرگز تلقیح نشده و از برکات آن مستفیض نشده بودند در تهران به تب حصبه دچار می‌شدند؛ ادعا می‌کنند که تلقیح به اشاعه سیفلیس کمک می‌کند، اما در این مورد دیگر باید گناه را به گردن طیب انداخت که در انتخاب مایه تلقیح دقت کافی بکار نبرده است. من قبلا در سال ۱۸۵۷ [۳۸۳] پیشنهاد کردم (در مجله انجمن پزشکان) که مایه آبله کوبی را از خانه کودکان سرراهی شهرها به روستاها نفرستند، بلکه برعکس از روستاها مایه را به شهرها بیاورند و از این گذشته، آن را از کودکانی بگیرند که اصل و تبار سالمشان، بر پزشک بدقت آشکار باشد. در عین حال یادآور شدم که مفیدتر آن است که مایه را از کودکانی بزرگتر بگیرند چه از وضع سلامت مزاج آنان بهتر می‌توانند آگاه شوند. با این تمهید یعنی تلقیح می‌توان نه تنها از تقلیل جمعیت بر اثر مرگ‌ومیر بلکه از تعداد زیاد ناینیان و بیماران چشم که در اثر ابتلا به آبله به این روز افتاده و سربرار جامعه شده‌اند، جلوگیری کرد. ما تازه هنگامی به ارزش غیر قابل تخمین تلقیح پی می‌بریم که این تمهید در کشوری اصلا سابقه نداشته یا استثنا در آن بکار رفته باشد.

سرخک یا سرخجه اغلب در فصل زمستان به قلع و قمع می‌پردازد. اگر این بیماری را به حال خود بگذارند جریان عادی خود را طی می‌کند؛ اما کودکان بیچاره را با خوراندن مسهل و تنقیه عذاب می‌دهند که متعاقب آن بچه‌ها در اثر ابتلای به اسهالهای مزمن و اسهال خونی هلاک می‌شوند. به دنبال سرخک و سرخجه - در مورد آبله کمتر - به مقدار غیر عادی زیاد مواردی از بیماری سرطان مخاط دهان [۳۸۴] دیده می‌شود؛ من خود در ظرف یک هفته با سه بیماری از این نوع مواجه شدم؛ حال این مرض در اثر طرز معالجه ایجاد شده یا شرایط اقلیمی در بروز آن مؤثر بوده است چیزی است که من نتوانستم بدان پی ببرم.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۶

Scharlach

[۳۸۵] در این سرزمین ناشناخته است و نامی هم برای آن وجود ندارد. اما به‌رحال از منبعی غیر موثق اطلاع یافتیم که این بیماری به نام مخملک در کرمان وجود دارد. به همین ترتیب هم من موردی از بیماری تب عرق‌گری [۳۸۶] ندیدم. البته با سه مورد مواجه شدم که بیماران به دنبال تب‌لرز تولهائی عادی در اثر عرق بر بدنشان ظاهر شده بود اما این را نمی‌توان تب عرق‌گری مستقل نامید. کبیر یا ایر یا نبات اللیل اغلب در پائیز بروز می‌کند و آن هم توأم با تب‌لرز شدید که با خوردن گنه‌گنه از بین می‌رود. در کسانی که با آب و هوای مملکت تطابق پیدا نکرده‌اند در اثر برخورد نیش پشه در سراسر بدن بیرون می‌ریزد.

از بیماریهای چرکی پوست چند موردی را شاهد بودم که به مرگ منجر شد و دو مورد آن مربوط می‌شد به صلابت بافته زنبوری [۳۸۷]. اما دمل بیش از حد انتظار است. دملهای سطحی و همچنین عمقی به مقدار حیرت‌آوری به عنوان بیماری مخصوص تطابق با آب و هوا و محیط بروز می‌کند؛ من خود شخصا به بیش از صد دمل دچار و مبتلا شدم. بی‌صبری که اروپائیان دارند و می‌خواهند سر دمل را قبل از آنکه رسیده باشد باز کنند خود به اندازه کافی موجب افزایش و انتشار آن می‌شود زیرا معمولا در نیمه مقابل و قرینه بدن، در قسمتهای معین، باز دمل بیرون می‌زند. صبر و حوصله، خوردن مواد گیاهی و قدری مسهل، آدمی را از هر طریق دیگر بهتر از شر این درد و ناراحتی رها می‌سازد. - موارد گنده‌تاول [۳۸۸] نیز تقریبا زیاد است و آن هم از آن نوع که به لانه زنبوری شهرت دارد. اما از گنده‌تاول لانه زنبوری فقط یک مورد دیدم که بیمار پسر بچه‌ای دوازده ساله بود در حالی که در سایر موارد فقط مردم مسن به آن دچار می‌شدند. بنظر می‌آید که گنده‌تاول در ایران به اندازه اروپا بدخیم نباشد؛ اما به‌رحال انتشار و گستردگی آن چه در سطح و چه در عمق، می‌تواند موجب مرگ باشد. از ثورات بدخیم جلدی [۳۸۹] موردی دیده نمی‌شود چه دامهای مردار را نجس می‌شمارند و آنها را پوست‌نکننده دفن می‌کنند.

تاول [۳۹۰] در کودکان زیاد دیده می‌شود، آن را مسری می‌دانند و در عمل نیز اغلب کودکان بیشتری در یک خانه در آن واحد

بدان دچار می‌شوند.

پس از تجدید و تکرار زیاد، این بیماری که هیچ وجه مشترکی با ترکیب نادرست اخلاط و سیفلیس ندارد در ظرف دو ماه پایان می‌پذیرد. اما شیر- خواره‌هایی که مبتلای تاولهای نوع خاصی بودند در اثر عواقب آن جان سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۷ می‌سپردند.

تب‌خال [۳۹۱] بندرت ممکن است در جریان یک بیماری توأم با تب بروز نکند. ظهور آن علامت خوشی است برای رو به بهبود گذاردن بیماری، هر چند که سایر اطبای بالینی در این نکته تردید دارند.

در بین چند موردی از بیماری زنا (منطقه) [۳۹۲] که من دیدم، یکی از آن جهت توجه مرا به خود جلب کرد که چند روز پس از تبی که بر اثر عمل سنگ مثانه رخ داده بود، ظاهر گشت.

جرب رطب یا جوشهای جلدی (اگزما) و بخصوص نوع مزمن آن از نوادر است، زیرا هوای همیشه خشک و همچنین عادت ایرانیان که پس از هر عمل دفع، قسمت‌هایی از بدن خود را می‌شویند و نیز استحمام موظف آنان (وضو و غسل) با این بیماری مقابله می‌کند. اما به همین نسبت جرب خشک پوسته‌ای بیشتر است، بخصوص در اصفهان که بثورات و جوشهای پوستی از انواع گوناگون در آنجا بومی شده است. این امر را می‌توان با کار کردن دائمی کارگران کارگاه‌ها در آب رودخانه و تماس با زاج، سقز، رنگ، قلیا و اسید توجیه کرد. در مورد زردزخم نیز وضع بر همین منوال است.

در ایران هم مردم نسبت به خشک شدن زود زردزخم در کودکان بیمار نظری نامساعد دارند؛ در واقع نیز من خود کودکی را دیدم که پس از خشک شدن سریع جوشهایش به مرض سینه پهلو در گذشت که البته سایر عوامل را نیز در این واقعه سهیم باید شمرد. پوست ایرانیان به‌طور متوسط دارای نسجی محکم است و غده‌های چربی آن نیز اندک و ناچیز است. به همین جهت هیچ‌گاه از جوشهای موسوم به غرور جوانی دچار ناراحتی نمی‌شود. به همین اندازه هم کم بیاد می‌آورم که با وجود این همه مردم شکم‌پرست، با لکه‌هایی که بر بینی و صورت، به رنگ مس [۳۹۳] ظاهر می‌شود و معلول بیماریهای روده‌ای و اعتیاد به مشروبات الکلی است، مواجه شده باشم. فقط دو مورد از بیماری ترشح زیاد غدد چربی [۳۹۴] را بخاطر دارم.

سل پوستی یا وجود خارجی ندارد و یا فقط در اینجا و آنجا به صورت مشکوک زردزخمی بچشم می‌خورد؛ اما در عوض تا بخواهید دو بیماری سالک و جذام شیوع دارد.

سالک که به ترکی تاتاری کوپوی (یعنی سگ) و به ترکی خرماچیانی، ایل چیانی و به روسی گودونیک نامیده می‌شود از نظر گسترش جغرافیائی به گفته پروفیسور ریگلر [۳۹۵] از سوئدین [۳۹۶] شروع و در مسیر نهر العاصی (ارونتس) ادامه پیدا می‌کند و تا حلب، کیلیس، اورفه، دیاربکر، مرعش، موصل و بغداد و همچنین در سراسر منطقه سند دیده می‌شود. حتی موارد سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۸

معدودی از آن در قبرس و سرزمین مصر مثلا در کاربوم [۳۹۷]، قاهره و حتی در سوئز پیگیری شده است. مواردی از آنکه در تهران دیدم نادر نبود ولی از همه بیشتر این بیماری در شهرهای قم، کاشان و اصفهان شیوع دارد. در این باره معمولاً می‌گویند که: «دختران اصفهانی را فقط باید از نیمرخ تماشا کرد.» از اصفهان به بعد در جهت جنوب مثلا در قمشه و شیراز قدم بقدم میزان شیوع آن نقصان می‌یابد؛ در آذربایجان و مناطق ساحلی دریای خزر دیگر بکلی اثری از آن دیده نمی‌شود. در سرزمینهای هموار حتی در روستا- هائی که مجاور شهرهای آلوده به این بیماری قرار گرفته‌اند بندرت مبتلایان به این بیماری دیده می‌شوند. در روسیه هم من گاه و بیگاه به صورت پراکنده با این بیماری در ماورای قفقاز، در شهر گنجه (الیزابتوپول) برخوردادم ولی گویا در باکو هم از این بیماری وجود داشته باشد.

این قرحه بیشتر در اطراف استخوان گونه، گوشه‌های خارجی چشم، پلک زیرین، روی لب، نوک بینی، و کمتر بر روی استخوان بینی، پیشانی، پلک فوقانی، لاله گوش و لبها ظاهر می‌شود. هرگز در محل روئیدن ریش و قسمت‌هایی از سر که بر آن موی روئیده باشد دیده نشده است. بندرت بر روی دستها و پاهای مردم بومی ظاهر می‌گردد و برعکس، غریبان و مهاجران را در این ناحیه‌ها و بخصوص در قسمت پاها مورد حمله قرار می‌دهد و این مطلبی است که من خود شاهد بوده‌ام و مشاهداتم با پروفیسور ریگلر نیز کاملاً هماهنگ است. سالک به غشاء مخاطی زبانی نمی‌رساند؛ به این طریق می‌بینیم که تکمه‌های روی پلک در زاویه داخل چشم و حتی در مواردی که به علت ورم پلک، چشم چند هفته باید بسته بماند، هیچ به غده‌های اشک صدمه‌ای نمی‌رساند. من دوبار این تکمه‌ها را بر گلو و استثنائاً بر شکم، یک بار بر کاسه زانو، چندین بار بر پشت دست و روی پا دیده‌ام اما با هیچ موردی از آن بر کف دست، کف پا، بین انگشتان دست و پا، بر پشت و بر آلت تناسلی برنخورده‌ام.

بیشتر بچه‌های بین یک تا هفت ساله بدان دچار می‌شوند، اهالی بومی بالغ کمتر مبتلا می‌گردند، یا در برابر آن مقاومت دارند و یا این بیماری را در دوره طفولیت از سر گذرانده‌اند. اما چون ابتلا به بیماری در طفولیت در مورد بیگانگان مصداق ندارد پس در هر سن و سالی در معرض آن خطر هستند و در سالهای کاملاً-مختلفی پس از ورودشان به مملکت به این بیماری گرفتار می‌شوند. سروان گومونس اتریشی در دومین سال اقامتش در کشور در استخوان ساق، خود من در هفتمین سال در قسمت داخل زانو، ریشار فرانسوی در پانزدهمین سال، تامسون انگلیسی در هجدهمین سال در بازگشت از سفرش از بغداد، سکولوفسکی لهستانی در بیستمین سال اقامت، همه به این بیماری دچار شدیم. ولی روی هم‌رفته این‌طور بنظر می‌آید که اروپائیا کمتر از اهالی بومی آمادگی ابتلا به سالک را دارند بخصوص اگر با محلیها زیاد در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۶۹

تماس نباشند.

از نظر جنسیت می‌توان گفت که جنس مؤنث استعداد بیشتری برای ابتلا به این بیماری دارد.

بدون هیچ تفاوتی از نژاد، قفقازیها، مغولها، ایرانیها، ترکها، یهودیها و ارمنیها همه بدان گرفتار می‌شوند؛ فقط نژاد سیاه مطلقاً از آن مصونیت دارد.

هرکس که یک بار در زندگی به سالک دچار شده باشد دیگر در تمام عمر در برابر آن مصونیت می‌یابد. علی‌رغم تمام پرس‌وجوهای که کردم حتی در یک مورد هم از ابتلای مکرر به این بیماری چیزی نشنیدم؛ هرگاه طیب به هنگام دیدن لکه‌های مشکوک بر بدن بیمار گمان خود را مبنی بر اینکه ممکن است سالک باشد بر زبان آورد اغلب در جواب از بیمار می‌شنود: «نه، من قبلاً سالک گرفته‌ام.»

علی القاعده در ایران فقط یک تکمه ظاهر می‌شود؛ با وجود این دو تا شش تکمه هم اغلب در یک طرف صورت و استثنائاً در هر دو طرف نیز دیده شده است. حتی در مورد یک زن اصفهانی من چهل تکمه دیدم که بر صورت، شکم و دست و پا، همه جا پراکنده بود. در بغداد بین تکمه‌ها به انواع نر و ماده قایلند ولی در ایران کسی چیزی در این باب نمی‌داند. به نظر من هم چنین می‌آید که این تسمیه نر و ماده کاملاً چیزی اختیاری باشد، چه تکمه‌های نر و ماده‌ای که از طرف خارجیا به من نشان داده شد در واقع هیچ تفاوتی باهم نداشت، مگر در بزرگی و وسعت جایی که اشغال کرده بود.

این قرحه به چهار شکل مختلف بروز می‌کند که از آنها دو نوع اول حاد و دو نوع بعدی مزمن شمرده می‌شود.

۱. تکمه ساده. در یکی از مواضعی که در بالا به آنها اشاره شد لکه‌ای سرخ کم‌رنگ پیدا می‌شود و پس از گذشت مدتی تکمه‌ای به اندازه عدس یا حد اکثر لوبیا ظهور می‌کند که بدو به رنگ قرمز روشن است و بعد به رنگ قرمز تیره درمی‌آید. با بروز این تکمه نه تبی و نه دردی همراه است. حد اکثر آنکه سوزشی مختصر و خارش کمی همچون کهیر احساس می‌شود؛ پس از خاراندن

بسیار پوسته‌ای خشک و نازک بر روی آن تشکیل می‌گردد. بعد از چندین ماه در اطراف آن باز منطقه قرمزی ظهور می‌کند که آن نیز متورم می‌شود. حال دیگر خارش رو به ازدیاد می‌گذارد و چرک آغاز می‌گردد. بدوا از وسط تکمه مایعی رقیق و سوزنده که بدبوست بیرون می‌زند و از آن پس زخم از وسط به اطراف تحلیل می‌رود یا از نزدیکیهای زخم کانونهای تازه‌ای برای ایجاد زخم بروز می‌کند. از قعر زخم باز غده کوچک گوشتی بالا می‌آید که خشک و سفت و غضروفی و کم‌خون است و آن هم به نوبه خود باز چرک می‌کند و مجدداً به گوشت نو جای می‌پردازد. دور زخم قطور، درهم جوش خورده و با بی‌نظمی برآمده است. هرگاه چرک را بگذارند خشک شود پوسته‌هایی ضخیم و قهوه‌ای که در حاشیه سخت چسبناک است ایجاد می‌شود بطوری که هرگاه سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۰

آن را بکنند خون جریان پیدا می‌کند. پس از آنکه تکمه‌های اصلی را چرک خورد عمل تجدید نسج و گوشت نو آوردن بهتر انجام می‌گیرد، زخم کم کم چاق می‌شود و جای زخم باقی می‌ماند. تمام جریان بیماری نزدیک یک سال به طول می‌انجامد و نام سالک هم - به معنی سال کوچک - اشاره‌ای به همین مدت است. اثر زخم به جا مانده قهوه‌ای مایل به زرد و قدری گود است و روی هم رفته صاف و هموار. اینکه در اثر ایجاد این قرحه قسمتی از پلک زیرین یا پره بینی از بین برود بندرت رخ می‌دهد. به همین ترتیب هم پس از شفا یافتن زخم باز کم و بندرت اتفاق می‌افتد که در حاشیه آن تکمه‌های جدیدی ظاهر شود، کلیه مراحل را طی کند و یک طرف چهره را بپوشاند. اما هرگاه بیماری به این شدت و به این صورت پیچیده بروز کند دیگر کار علاج اغلب سالهای زیاد به طول می‌انجامد؛ یکی از بیماران دوران مرض خود را به من هجده سال اعلام کرد. در چنین صورتی اثر زخم بجا مانده کوچک است و انشعابات شبکه مانند رگها در آن بچشم می‌خورد. تغییر شکل گوشه دهان و بینی و بخصوص برگشتگی پلک چشم تا به آن درجه است که ملتحمه پلک پائین که بزحمت هنوز چند مژه‌ای بر آن است همچون کهنه قرمز سه گوشه تا روی استخوان گونه فرو می‌افتد. به کرات توفیق یافتم با توسل به جراحی ترمیمی تا اندازه زیادی این برگشتگی پلک را اصلاح کنم، هر چند که نسج سفت و محکم جای زخم سالک، مشکلات بسیاری در کار جراحی ایجاد می‌کرد.

۲. تکمه انفیلتیره از تکمه‌های ساده به این صورت متمایز می‌گردد که انفیلتراسیون [۳۹۸] در آن واحد در تمام نقطه‌های سطح زخم ظاهر می‌شود و از این رهگذر پوست کلفت می‌شود و به رنگ قرمز چرکتاب درمی‌آید و تمام بینی یا سراسر یک طرف گونه را به یکباره فرامی‌گیرد. همانطور که یادآور شدم خود من نیز به این بیماری دچار آمدم، آن هم در سطح داخلی مفصل زانوی راستم. سیر بیماری به این صورت بود: در بهار سال ۱۸۵۸ [۳۹۹] در موضع یادشده به لکه‌ای قرمز به اندازه یک سکه پی بردم که کمی می‌خارید و بزودی پوسته نازکی روی آن را فراگرفت؛ در ابتدا فکر کردم در اثر تماس با زین اسب به هنگام سواری، پوست آن به اصطلاح رفته است. به تدریج این لکه ضخیم و برآمده و انفیلتیره گردید. در ماه ژوئیه نقاط بسیاری از آن نرم شد، سر باز کرد و چرک بدبوئی از آن جاری شد. منابع مختلف چرک درهم آمیخت.

کف آنها گوشت نوی به رنگ زرد، خشک، کم‌خون و نوک تیز بالا آمد که پس از شستشو با آب به شکل آجهای سوهان زبری شد. پس از بستن روی زخم ترشحات به صورت پوسته‌های ضخیمی در آمد که لبه‌های آن سفت و چسبنده شد ولی هرچه بیشتر به طرف داخل زخم پیش می‌رفت چرک آن را از بین می‌برد. من در آن ایام به همراه شاه در بیلاق بودم و هر چند سواری برایم کاری سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۱

سخت و دردناک شده بود، ناگزیر هر روز شاه را در سواری همراهی می‌کردم.

روش درمان خوشبختانه زود به نتیجه مطلوب رسید. با وجود اینکه در اثر سواری این زخم همیشه سائیده می‌شد، هیچ بیاد ندارم که تب کرده باشم، یا غدد مربوط به آن آماس کرده باشد. جای زخمی که تا به امروز نیز باقی مانده به شکل و اندازه قلوه و به رنگ قهوه‌ای تیره است، و نقطه‌های ریز تک‌تک سفیدی در آن دیده می‌شود زیرا من جلو جریان چرک را باز نگذاشتم و از این طریق از

تشکیل جای زخمی بزرگتر جلوگیری کردم و این خود دلیلی است برای آنکه برخلاف سالکهای طبیعی و عادی، رشد مو در آن موضع به کلی متوقف نشده است.

۳. تکمه حلقه‌ای از تکمه‌های کوچک مسطح به بزرگی عدس ایجاد می‌شود که کمی انفیلتره شده است و به صورت حلقه درمی‌آید. من به این بیماری فقط در چهره بچه‌ها و زنان برخورددم و شاید در اثر تصادف بود که هیچ موردی از آن را در مردان ندیدم. این تکمه‌های ریز پس از مدتی به چرک می‌نشیند و از پوسته‌ای پوشیده می‌شود، اما زخم در عمق و در پهنا هیچ توسعه پیدا نمی‌کند و به‌طور نسبی زود درمان می‌شود و جای زخمی از خود باقی می‌گذارد که کمرنگ و شفاف است و عمق چندانی ندارد. ولی اغلب دایره جدیدی از تکمه‌های ریز تشکیل می‌شود و جریان بیماری از نو آغاز می‌گردد و همچنان تکرار می‌شود تا اینکه پس از گذشت دوره‌ای از مرض که سالهای متمادی به طول می‌کشد ماده بیماری سرانجام از پای درآید.

۴. تکمه خوره‌ای زشتترین نوع این بیماری است که بیشتر به آن کوپوی (سگ) می‌نامند. در تهران بندرت است، ولی در کاشان و بخصوص در اصفهان رواج دارد. این بیماری که در ظاهر به سل خنازیری اروپائی شباهت دارد از نظر خصوصیات با خنازیر همسان نیست چرا که پس از مدتی چه زود و چه دیر خودبخود محدود می‌شود و هرچند به سستی و ثانی ولی سرانجام به خیر و خوشی پایان می‌گیرد. تا به آنجا که مشاهدات خود من حاکی است فقط این نوع بیماری در بینی ظاهر می‌شود. بینی در آغاز از تکمه‌های ریز دانه‌ای شکل پوشیده می‌شود که کم کم ذوب می‌شود و بعد گوشت تازه‌ای به همان شکل دانه‌دانه‌ای جای آن را می‌گیرد. چرک به عمق نفوذ می‌کند و سرانجام پره بینی و استخوان بین دو حفره آن و حتی قدری از لب بالاائی را از بین می‌برد. جریان طبیعی پیشرفت بیماری و درمان آن مثل مورد قبل چندین سال بطول می‌انجامد.

در جواب این پرسش که سالک را در شمار چه گروهی از بیماریهای عمومی باید ذکر کرد تقریباً چنین می‌توان پاسخ گفت. هرگاه طبیعی اروپائی که از بیماریهای پوستی سررشته داشته باشد و از اوضاع اقلیمی ایران چیزی نداند و با چنین قرحه‌ای در صورت مواجه شود حتماً و بدون تردید آن را نوعی سل پوستی تشخیص می‌دهد؛ اما برعکس یک طبیب ایرانی که بیماری سل پوستی را در اروپا ببیند فکر می‌کند با یکی از آشنایان قدیمی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۲

وطن خود برخوردده است. اما در عمل، ایجاد تکمه، عدم بروز تب، ظهور قرحه به صورتهای خاصی که برشمردیم، تشکیل اثر زخم و رنگ تیره آن همه و همه گویای این مطلب است که بیماری به سل پوستی نزدیک است نه به دمل. به‌هرحال این تکمه چون زودتر و دیرتر خودبخود درمان می‌شود باید از شمار قرحه‌های خوش‌خیم محسوب گردد. همچنین چرک از سطح به عمق سیر می‌کند، نه برعکس بطوری که هرگاه زخم را خیلی زود بسوزانند جای زخم تقریباً همواره باقی می‌ماند که رشد موی قدری از آن متوقف شده، اما هرگاه قبلاً سلولهای زیر جلدی مورد حمله قرار گرفته باشد، دیگر چنین چیزی امکان‌پذیر نیست.

تحقیق در مورد کشف علل ایجاد این بیماری تقریباً به نتایج کاملاً منفی منجر می‌شود. هرگاه علت را در شرایط اقلیمی جلگه‌های مرتفع بجوییم زود پی می‌بریم که این بیماری در منطقه کم‌ارتفاع و پست بغداد هم بومی است، از طرف دیگر در منطقه مرتفعتر آذربایجان (تبریز) و در سرزمینهای مرطوب و پست سواحل مازندران هیچ نشانه‌ای از آن در دست نیست. از طرز تغذیه هم مطلبی که قابل اتکا و استناد باشد حاصل نمی‌شود، اگر رواج آن را در بغداد در اثر خوردن خرما فرض کنیم (تسمیه عامیانه خرماچیانی یعنی غده خرما) باز می‌بینیم که در شهرهای بسیاری از ایران که خرما در آنجا کم مصرف دارد مردم بدان مبتلی می‌شوند و در عوض در مصر که این قدر مصرف خرما زیاد است سالک از نوادر محسوب می‌شود. اینکه کودکان و زنان به تعداد بیشتری از مردان بدان مبتلی می‌شوند از آن جهت است که این دو گروه پوستهائی لطیفتر و بی‌مو دارند و این خود باعث تماس بیشتر می‌شود. اینکه بیماری در خارجها بیشتر در دستها و پاها ظاهر می‌شود می‌توان آن را در اثر سائیدگیهائی که بر اثر سواری حادث می‌شود و

از این طریق آلودگی تسهیل می‌گردد دانست. بروز بیماری در حوزه‌های جغرافیائی محدود و بستگی آن به بعضی مناطق معین، چیزی است که در سالک و سایر بیماریهای بومی مانند جذام، سنگ مئانه، پیوک و تراخم مشترک است. به‌رحال این اندازه را می‌توان قطعی دانست که سالک یک بیماری مزاجی نیست بلکه مرضی است موضعی و محلی که بخصوص با خنازیر و همچنین تحریکات لمفاتیکی قرابتی ندارد و وضع و حالت مزاج به هیچ وجه در ابتلا یا عدم ابتلا به آن مؤثر نیست.

هرگاه آمادگی برای ابتلا وجود داشته باشد بنظر می‌رسد که اوضاع و احوال زیر کمک به واگیری آن می‌کند. این بیماری همانطور که قبلا گفتیم فقط یک‌بار عارض می‌شود و این خود یکی از خصوصیات بعضی از بیماریهای واگیر است. در مواضعی که در اثر جریان چرک به آن آلوده شود تکمه‌های تازه‌ای ایجاد می‌شود؛ حتی در اثر تماس بسیار زیاد زخم با دست ممکن است زخم به یکی از انگشتان نیز منتقل شود. در اندرون مردم متمول که بچه‌ها کمتر با کودکان دیگر در تماسند سالک بندرت دیده می‌شود، در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۳

مورد خانواده‌های اروپائی نیز وضع بر همین منوال است؛ در اندرون شاه من به هیچ موردی از آن برنخوردم. برعکس در خانواده فقرا اغلب همه اعضای فامیل به آن مبتلا می‌گردند. خانواده فقیری به من مراجعه کرد که از اعضای آن زن تکمه‌های ساده فراوان، دختر بزرگتر یک تکمه به روی استخوان صورت، پسر دوم تکمه‌ای به روی لب بالا، و سومین دختر تکمه‌ای به روی گونه خود داشت. در مورد دختری شانزده ساله، بیماری بر اثر گزیدگی نیش زنبوری بر روی استخوان بینی در همان‌جا ظاهر شد و در مورد پسر بچه‌ای، یعنی پسر کشیش ارمنی در اصفهان پس از سائیدگی خفیف پوست که بر اثر سقوط به روی بینی ایجاد شده بود، سالک بروز کرد. در این دو مورد اخیر بنظر می‌رسد که ممکن است جرثومه بیماری از موضعی که مجروح بوده وارد شده باشد. اینکه می‌گویند بیماری مدتی مدید پس از مراجعت به منطقه‌ای که از این بیماری در آن اثری نیست ممکن است بروز کند به عقیده من مبتنی بر خطاست، چه امکان دارد به لکه‌ای که در ابتدا هیچ مزاحم نیست مدتها عنایتی نشود و تازه بعد هنگامی که شروع به نرم شدن کرد، بدان توجه کنند.

تا به حال خیال می‌کردند که این ناراحتی یکی از متفرعات خوش‌خیم میکربهای بیماریهای دیگر باشد و به همین دلیل برای مقابله با آن داروهای بی‌خاصیتی بکار می‌بردند که فقط بیشتر به کار پوشاندن زخم می‌خورد تا علاج آن و پس از آنکه من اطمینان حاصل کردم ماده مترشحه تکمه‌ها نه قدرت جذب شدن دارد و نه التیام بافتی پیدا می‌کند، کوشیدم آن را با اسید نیتریک غلیظ بسوزانم و زودتر از آنچه به‌طور طبیعی بهبود پیدا می‌کند وادار به آب شدن و از بین رفتن کنم و از این طریق در مورد هر نوع این بیماری و هر مرحله از آن با موفقیتی کاملاً غیر قابل انتظار روبرو شدم.

هرگاه هنوز قرحه به چرک نیفتاده بود، در اثر سوزاندن عمل تسریع می‌شد، و در عین حال به آن اندازه محدود می‌گردید، جای زخم حتی المقذور کم‌عمق، مسطح و بی‌رنگ بر جای می‌ماند. از طرف دیگر سوزاندن شدید، گوشت آوردن ناجور و همچنین آماسهائی را که هنوز آب نیفتاده بود از بین می‌برد و باعث می‌شد که جریان به سلامت و سرعت خاتمه یابد. هر کجا که مواد آلوده قبلا در عمق نفوذ کرده بود من عمل سوزاندن را پس از ده روز تجدید می‌کردم؛ هیچ‌گاه نشد که بیش از دوبار سوزاندن لازم شود. بدین ترتیب توفیق یافتم که با بکار بردن این روش همواره تکمه‌های ساده را در سه تا چهار هفته معالجه کنم. در مورد تکمه‌های انفیلتره هم نتایج حاصله چشمگیر بود بخصوص از نظر کوچکی و زشتی کمتر جای زخم. نوع حلقه‌ای سالک احتیاجی به سوزاندن شدید نداشت اما هرگاه تکمه‌های کوچک تازه‌ای ظاهر می‌شد ناگزیر از تکرار این عمل بودیم. حتی در مورد بدترین نوع مرض یعنی سالک خوره‌ای سوزاندن زخم از خارج و داخل باعث می‌شود که توسعه زخم و انتشار آن متوقف گردد. بزودی پاداش خود را گرفتم و روش

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۴

معالجه‌ام قبول عام یافت، بطوری که سابقه ذهنی مبنی بر اینکه طول این مرض باید یک سال باشد در اثر اقدام من از بین رفت. از آنجا که اطبای ایرانی در ابتدای امر با ناشیگری و عدم مهارت به سوزاندن زخم می‌پرداختند و اسید را بر روی قسمت‌های سالم پوست نیز می‌ریختند و از این رهگذر زخم‌های بزرگ و بدریختی ایجاد می‌کردند ناگزیر به نوشتن دستور العملی به زبان فارسی پرداختم و آن را به چاپ سنگی رساندم.

کانون جذام (به عربی) یا پیس (به فارسی و ترکی)، در ولایت خمسه، بین تبریز و قزوین، (یا مرکز آن زنجان) و در دو منطقه خلخال و قره‌داغ واقع است؛ بسیار نادر است که مورد منحصری از آن در سایر مناطق دیده شود. این مناطق که همه در جلگه مرتفع قرار دارند غیر از بیماری جذام که ذکر کردیم، از سایر نظرها در شمار سالمترین نواحی سراسر مملکت است؛ این نواحی مرکز تهیه غله ایران محسوب می‌شود و به علت رفاه نسبی و همچنین تغذیه بهتر مردم از سایر ولایات ممتاز است. هرچند که جذام را مسری نمی‌دانند و موروثی می‌شمارند باز مبتلایان به آن نجس و آلوده شمرده می‌شوند و از جامعه انسانی مطرودند و ناگزیر باید در کلبه‌های گلی مسکنتبار دور از شهر و روستا به زندگی اندوهبار خود ادامه دهند (رجوع شود به قسمت اول این کتاب، فصل نهم). اغلب من نزد شاه شفاعت این تیره‌بختان را کرده‌ام، اما هیچ کاری برای تسکین آلام آنان، و ایجاد تغییری در شوربختیشان بعمل نیامده است.

این بیماری در کودکی ظاهر نمی‌شود بلکه در ابتدای سن بلوغ یا حتی در سنهای «عقل» بروز می‌کند. چند تکمه کوچک غیر مرئی بین ابروها ایجاد می‌شود؛ این تکمه‌ها بتدریج خشک شده می‌افتد و مواضع موربخته و طاسی بچشم می‌خورد. گاه بسرعت و اغلب ضمن سالیان متمادی زخم بر روی قسمت خارجی بینی گسترده می‌شود و آنگاه به مخاط بینی، مخاط گلو و حنجره و ملتحمه چشم چنگ می‌اندازد و پلک زیرین چشم به پائین می‌پیچد، تمام چهره به رنگ مس درمی‌آید و چرک شروع می‌شود؛ بیماری، استخوان بینی را می‌خورد و گلو را با خلطی سخت چسبنده، زردرنگ و خشک و دیفتری مانند می‌پوشاند، چنانکه صدا طنین خاصی که مبهم و گرفته است، پیدا می‌کند، «درست مثل اینکه از گور برخیزد». در بعضی مواضع، بیمار احساس دردی شدید می‌کند درحالی که سایر مواضع بی‌حس است. با بروز دردهای عذاب‌دهنده، انگشتان کوچک شده از شکل می‌افتد، ناخن‌ها یا کلفت می‌شود و یا از بین می‌رود، اغلب زخم به همه قسمت‌های انگشت سرایت می‌کند تا اینکه آن را بکلی از بین ببرد؛ مع هذا جالب توجه این است که اغلب زخم در انگشتی ظاهر می‌شود و بهبود می‌یابد درحالی که این جریان در انگشتی دیگر آغاز می‌گردد. با وجود این همه، هرچند بندرت، پس از چند سال ابتلای پوست خارجی، باز مخاطها کاملاً سالم می‌ماند. جذام موسوم به جذام عضوی به انگشتان دست و پا که با عذاب‌دهنده‌ترین دردها بچرک می‌افتد منحصر می‌ماند؛ با وجود این گاه یک

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۵

انگشت درمان می‌شود و جای زخم آن باقی می‌ماند درحالی که سایر انگشتان بکلی از بین رفته است. من خود در قزوین مردی را دیدم که غیر از این بیماری از سلامت مزاج به حد عالی برخوردار بود، هیکی تنومند داشت و خوب تغذیه شده بود اما در اثر جذام عضوی ضمن یازده سال تمام انگشتان خود را به استثنای شصت چپ از دست داده بود؛ تقریباً تمام نقطه‌هایی که در آنها زخم بروز کرده بود، داشت بهبود می‌یافت و گوشت نو می‌آورد. نزد بیماری دیگر تکمه‌های دسته‌داری را دیدم که به پوست چنان حالتی داده بود که گفتمی از غده‌های نرم ریزی کاملاً پوشیده شده است. قسمت‌های بیمار پوست چنان حساس شده بود که مانند اینکه مگسی بر روی پوست حیوانی نشسته باشد و آن را تحریک کند، دائماً پوستش می‌جهید و در حرکت بود. ایرانیها با قاطعیت به من می‌گفتند که این بیماری - هرچند به تأنی - رو به کاستی و نابودی است.

از داء الفیل [۴۰۰] من فقط به سه مورد سبک در حشفه و بر خود قضیب، و یک مورد داء الحیه از نوع غیر حاد آن برخوردارم.

در ایران برص [۴۰۱] را نیز از مقوله جذام محسوب می‌دارند و آن عبارت است از لکه‌هائی سفید و عاری از خون و بدون احساس بر پوست؛ اما در این تقسیم‌بندی به هیچ وجه محق نیستند چه این بیماری با جذام هیچ وجه مشترکی ندارد. نوع ساده و سبکتر برص که در آن پوست کاملاً بی‌حس نیست و با قدری مالش خون به زیر پوست می‌آید، در تمام نواحی ایران زیاد دیده می‌شود، چه در قسمت‌های شمالی و چه در مناطق جنوبی. چون لکه‌های سفید همچون برف، از دایره‌ای تیره‌رنگ محاط شده است و در طول سال همواره بر ابعاد آنها می‌افزاید، کاملاً بدن را از شکل می‌اندازد. بیشتر در پشت و بر روی سینه ظاهر می‌شود ولی گاه نیز بر دست و پا و صورت نیز ظاهر می‌شود. درباره اینکه سیر این مرض ناگهان متوقف می‌شود یا خودبخود رو به بهبود می‌گذارد من چیزی نمی‌توانم بگویم و تجربه‌ای هم شخصاً نداشته‌ام.

مرض پوستی دیگری هم هست [۴۰۲] شبیه به آنچه گفته شد، اما نباید آن دو را باهم اشتباه کرد. این بیماری هم به صورت مواضع سفید جزیره مانندی در ریش یا قسمت‌های مودار دیگر، ظاهر می‌شود؛ موها سفید و نازک می‌شود ولی هرگز لکه‌ها به آن سفیدی زنده برص نیست. پس از دوامی چند ماهه ناگهان بیماری خودبخود از بین می‌رود و مو به صورت طبیعی بازمی‌روید. لکه‌های کبدی (بهق) و کمک خیلی کمتر و خال مولودی به نحو چشمگیری نادر است چه به صورت برآمدگی‌های غیر طبیعی با قبض و بسط [۴۰۳] و چه به حالت خال.

از بیماری‌های پوستی که در اثر انگلها بوجود می‌آید در ایران نیز،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۶

تمام انواع رایج در اروپا، وجود دارد. در بین افراد قشون جرب بسیار شایع است؛ آن را با مرهمی از گوگرد، کات کبود و ماست معالجه می‌کنند.

چون سر را اغلب می‌پوشانند در کودکان کچلی به مقدار زیاد دیده می‌شود که غالباً تمام سر را فرا می‌گیرد و حتی ابروها را هم مصون نمی‌گذارد. معمولاً به روی آن زفت می‌اندازند که به قسمت خارجی آن گرد گچ پاشیده‌اند. بیماری سیکوزیس واقعی فوق العاده کم است و من هرگاه در تشخیص خود اشتباه نکرده باشم فقط در دو مورد به آن، در قسمت تراشیده سر برخورده‌ام.

سیفلیس [۴۰۴] را در ایران نیز مانند سراسر مشرق‌زمین مسری نمی‌دانند بلکه آن را بیماری عادی و معمولی می‌شمارند که شرم‌آور نیست و در نتیجه در اجتماعات و حتی در حضور زنان و کودکان از گفتگو درباره آن پرهیز ندارند. پس چون برحسب این طرز تلقی هیچ تدبیر بهداشتی برای مقابله با آن اتخاذ نمی‌شود انتشار فوق العاده یافته است. مع هذا در شرایط اقلیمی خشک و گرم در اثر استحمام زیاد اغلب جریان بیماری شدید و سخت نمی‌شود بنحوی که وسعت و انتشار آن بر شدتش غلبه دارد.

سوزنک (یا سوزک یا سوزاک) که از آن هر ترشح مخاطی را حتی اگر از سنگ مئانه ناشی شده باشد، مراد می‌کنند با پرهیز مناسب غذایی خود بخود معالجه می‌شود، درحالی‌که هرگاه غذای بیمار مناسب نباشد و بیمار کف نفس نکند ممکن است طولانی و مزمن گردد. فقط به صورت استثنا ممکن است بیمار دچار ضیق مجرا شود، روی هم‌رفته خیلی نادرتر از اروپا.

تا آنجا که - از موارد معدودی که برای معالجه به من رجوع کرده‌اند - می‌توان قضاوت کرد باید گفت که عوارض اولیه سیفلیس ظاهراً در کمال خوبی پایان می‌رسد.

خیارک از عوارض نادر است، از تکمه‌های گوشتی کاملاً بی‌خبرند. اما پس از شش تا هشت هفته، بعد از اولین سرایت، آثاری از مرحله دوم سیفلیس (کوفت، آتشک) بروز می‌کند. در تهران و اطراف آن تقریباً همیشه این عوارض روی مخاط ظاهر می‌شود نه روی پوست خارجی؛ تکمه‌های مخاطی بر روی لبها، سطح داخلی گونه، حاشیه‌های زبان، قرچه‌های روی لثه، پشت گلو و بخصوص در حنجره بروز می‌کند و به همین دلیل هرگاه گرفتگی صدا چند روز طول بکشد آن را سیفلیس تشخیص می‌دهند و همانطور معالجه می‌کنند. چون بنحوی چشمگیر تکمه‌های مخاطی روی لب فراوان بود، مرا به این فکر انداخت:

آیا در اثر گرداندن سر نی قلیان در میهمانیها و مراسم، میکرب بیماری به حاضران سرایت نکرده است؟ در اصفهان و اصولاً در جنوب مملکت، جوشهای سیفلیسی روی پوست بوفور دیده می‌شود، به صورت لکه‌ها، تکمه‌ها، قرچه‌ها و حتی غده روی پوست و جلد. نسبتاً سیفلیس خیلی زیاد به چشم حمله می‌کند و باعث التهابات بدخیم و فوق العاده دردناک عنیه می‌شود و این امر به تنگ شدن یا کاملاً بسته شدن مردمک چشم می‌انجامد. از طرف دیگر به استثنای

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۷

لثه از بین رفتن عضو و عوارض موسوم به درجه سوم، تقریباً نادر است.

درمان عبارت است از تنفس بخار شنگرف و متعاقب آن، مصرف داخلی جوشانده چوب چینی. جیوه در شرایط اقلیمی آنجا موجب درمان قطعی اساسی می‌شود بی‌آنکه عواقب بدی داشته باشد، یعنی عواقبی که در اروپا برای تجویز جیوه برمی‌شمارند.

بیماریهای جهاز هاضمه

در نزد کودکان- هرچند نه چندان زیاد- من به برفک و ورم داخل دهان برخورده‌ام. زخم دهان [۴۰۵] و برآمدگیهای مخاطی همانطور که قبلاً- هم گفتیم زیاد دیده می‌شود. دندانها کمتر دچار کرم‌خوردگی می‌شود و در نتیجه تا سالهای کهولت صحیح و سالم می‌ماند، به شرط آنکه بخصوص شهرنشینان به بیماری مزمن آماس پوشش استخوان که «پرونکس» هم در اثر خود به نام «بیماریهای مشرق‌زمین [۴۰۶]» از آن یاد می‌کند، گرفتار نشوند. در این بیماری دندان از جای خود بالا می‌آید تا بحدی که یا خودبخود می‌افتد و یا می‌توان آن را با کمک انگشت بدون خونریزی و احساس درد از جای بیرون آورد.

دندان افتاده ظاهراً بدون عیب و نقص است فقط ریشه آن منظره‌ای حاکی از ضعف و عدم رشد پیدا کرده است. زنی را می‌شناختم به سن ۳۰ تا ۳۵ سال که به علت ابتلای به این بیماری تقریباً کلیه دندانهای خود را از دست داده بود. ایرانیها بی‌جهت خیال می‌کنند که لثه دندانشان از بین می‌رود.

هر روز شکایت‌های متعددی می‌شنیدم به این مضمون که «گوشت دندانم رفت» و از من دارویی می‌خواستند که با کمک آن گوشت دندانشان دوباره نمو کند.

گلودرد معمولاً- در ابتدای زمستان به صورت همه‌گیر ظاهر می‌شود اما بندرت بصورتی خطرناک درمی‌آید. من فقط یک‌بار به خناق (دیفتری) برخوردم آن هم در مورد دختری اروپائی که به خیر و خوشی پایان پذیرفت.

به علت بزرگ شدن بی‌قاعده لوزه بارها ناگزیر بودم قسمتی از آن را بردارم.

در مورد کیسه زیر زبان [۴۰۷] هم من به جراحی دست می‌زدم.

روی هم‌رفته ایرانیان دچار کندی عمل هضم هستند، بخصوص در فصل تابستان. آنها در روز دوبار غذا می‌خورند و اغلب اشتهاشان با یک‌بار غذا خوردن هم ارضا می‌گردد. در کوهستانها در ارتفاع شش‌هزار پائی احتیاج به غذا بیشتر می‌شود. ایرانی که همیشه قضایا را با علل آسان و دم دست توجیه می‌کند، این افزونی اشتها را به آب گوارای کوهستان منسوب می‌دارد، و به همین دلیل هنگامی که می‌خواهد امتیازات رفتن به بیلاق را برشمارد، می‌گوید: «آب آنجا خوب است و آدم هر روز می‌تواند تا چهار بار غذا بخورد.» مصرف زیاد گوشت در تابستان باعث ایجاد حرارتی زیاد در بدن می‌شود که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۸

خواب شب را مختل می‌کند و در عوض تغذیه با مواد گیاهی بیشتر، خوردن سبزی و میوه‌هایی که معمولاً نوشیدنیهای خیلی سرد هم متعاقب آن صرف می‌گردد موجب بروز ضعف معده، نفخ و ایجاد ترشی زیاد می‌شود. صرف نظر از اینها بیماریهای خطرناک

جهاز هاضمه مانند قرچه‌های سخت و سرطان بسیار نادر است. خونریزی فقط در مورد اشخاصی که به خوردن عرق یا سایر مشروبهای الکلی دلبسته‌اند، دیده می‌شود. بیوستهای بسیار سخت که با «صبر» و از این قبیل داروهای قوی دیگر به علاج آن می‌کوشند در اثر سوء استعمال و استفاده از مسهل و تنقیه، و همچنین مصرف تریاک حاصل می‌شود که خود مسبب قلنج نیز هست. کسانی که از اروپا وارد می‌شوند، اغلب دچار رنجهای ناشی از سوء هاضمه می‌شوند. اینها از نفخ، از اسهال-هائی که ماهها طول می‌کشد و از بی‌نظمی عمل دفع می‌نالند؛ تازه باید دانست که اینها همه مقدمه تب لرز و اسهال خونی است.

اسهال خونی یا اسهال دم در شهرها در تمام سال گاه و بیگاه وجود دارد اما از اواخر مرداد تا اواخر آبان جنبه واگیر و خطرناک پیدا می‌کند.

این بیماری چنان با تب لرز بستگی دارد و چنان شرایط و مقدمات ظهور و ناپدید شدن آن در همان موقع سال، باهم یکسان است- و تأثیر ارتفاع و تغییر آب و هوا در هر دو یکی و توأم است- که به هنگام بحث از تب لرز باز ناگزیریم به شرح آن پردازیم. این بیماری به سه صورت شناخته شده زیر ظاهر می‌گردد: (۱) نوع حاد و خوش خیم آنکه بیمار معمولاً- در شش تا هشت روز شفا می‌یابد؛ (۲) نوع حاد و بدخیم آنکه معمولاً- تب ضعیف‌کننده هم همراه دارد و بیمار پس از هشت تا چهارده روز چشم از جهان می‌پوشد؛ اغلب این بیماری در میان افراد افواج تازه‌وارد، در سربازخانه‌ها و بین طبقات فقیر که غذای اصلیشان میوه و بیشتر از نوع هندوانه و خربوزه است و ناچارند عطش خود را با آبهای کثیف و آلوده جوی شهر فروشانند، و از این گذشته در کاروان زائران مکه، و ضمن راهپیمائی قشون و در اردوها شیوع پیدا می‌کند؛ (۳) نوع مزمن آنکه ماهها و حتی سالها طول می‌کشد و در شرایط نامساعد در اثر تضعیف مزاج به مرگ می‌انجامد. معمولاً قبل از بروز اسهال خونی یا تب، لرزی سمج و طولانی بروز می‌کند یا تب، متعاقب عدم نظم در عمل دفع یعنی تناوب اسهال و یبوست، ظاهر می‌گردد.

برای محافظت از اسهال خونی این موارد توصیه می‌شود: رفتاری محتاطانه و عاقلانه به هنگام ابتلای به تب نوبه تا بکلی و به صورت اساسی علاج گردد؛ آنگاه اجتناب از سرماخوردگی بخصوص در شبهای تابستان؛ پرهیز از رفتن به مستراحهای عمومی و در ماههای خطرناک شیوع این بیماری یعنی از اواخر مرداد تا اواخر آبان خروج از شهر و رفتن به یک روستای کوهستانی مرتفع. هر کس که یک‌بار به این بیماری دچار شده باشد می‌تواند که دستورها را خیلی جدی نگیرد چه تقریباً هیچ کس هرگز به صورت مکرر به این بیماری مبتلا نمی‌شود. در مورد معالجه می‌توان گفت که داروهای

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۷۹

محتوی تریاک در آن آب و هوا اگر زیانبخش نباشد لا اقل بی‌فایده است. بهتر است زندگی خود را با اوضاع و احوال و آداب آن مملکت وفق دهند، سخت پرهیز را مراعات کنند، قدری آبگوشت و مختصری چلو بخورند حتی اگر اشتها برای غذای زیادتر داشته باشند؛ آب جوشیده و خنک شده یا دوغ بنوشند و هرچند هم که حال خود را خوب و خوش بینند باز از بستر برنخیزند.

به کمک این پرهیز ساده غذائی اغلب می‌توان پس از چند روز حمله بیماری را پشت سر گذاشت و اندک‌اندک از بقیه درد ملایم روده‌ها و قار و قور زیر شکم رهائی یافت. اما هرگاه بیماری با شدت خاص ظاهر شود خوب است که یک‌بار هنگام غروب حدود سه گران کالومل و صبح روز بعد حدود دو مثقال و نیم روغن کرچک و از آخرین روز در تمام روزهای متعاقب آن به مقدار دو درهم میل کنند تا اینکه سفتی و سختیهای داخل روده از آن خارج شود و باز سرانجام عمل تخلیه طبیعی آغاز گردد. من این طرز معالجه را تقریباً در تمام موارد حاد با موفقیت بکار برده‌ام. اما این تمهیدها در اسهال خونی مزمن مؤثر نمی‌افتد. اغلب در این مورد بر نوشیدن شراب قرمز خوب و تنقیه شراب آثار خوبی مترتب است. اما هرگاه این درمان نیز مؤثر نیفتد با حد اکثر احتمال می‌توان گفت پایان غم‌انگیزی در انتظار است و دیگر هیچ چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه بیمار به موضعی با بیش از شش هزار پا ارتفاع نقل مکان کند و در این ارتفاع اغلب بدون بکار بردن هیچ داروئی حال بیمار بسرعت رو به بهبود می‌گذارد یا یأس‌انگیزترین حالات

بروز می‌کند.

اگر بیمار یک اروپائی است بهتر است که هرچه زودتر کشور را ترک گوید و به منطقه‌ای مألوف با کیفیات اقلیمی شمالی پناه برد. خیال نکنند که ضعف مفراط یا شروع شدن ورم پاها مانع مسافرت است؛ کاملاً برعکس به هنگام بروز این کیفیات باید در مسافرت تسریع کرد. فقط دو حالت وجود دارد:

یا باید دل به دریا زد و خطرات مسافرت را بجان خرید و یا دست‌بسته تسلیم مرگ محتوم شد. من خود در تابستان سال ۱۸۵۳ [۴۰۸] ابتدا از تب نوبه و متعاقب آن از اسهال خونی مزمن چنان دچار رنج شدم که دیگر قدرت حرکت و جنبیدن از من سلب شده بود، حتی پاهایم نیز ورم کرده بود. در این اوضاع و احوال از شاه فرمانی رسید که به اردوی سلطنتی در لار بروم زیرا وبا در جلگه تهران بیداد می‌کرد و او می‌خواست که مرا برای روز مبادا در کنار خود داشته باشد. از اطاعت فرمان نمی‌توانستم خودداری ورزم و به این جهت سواره به اردوی سلطنتی رفتم. موضعی که برای من چادر زده بودند بیش از هفت هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت. درست دو روز پس از ورودم اشتهای طبیعی که از شش ماه پیش، از آن خبری نبود در من پیدا شد و عمل دفع نیز به صورت طبیعی برقرار گردید و من بزودی سلامت کامل خود را بازیافتم. سر چارلز موری [۴۰۹] که از بغداد به تهران بازمی‌گشت به سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۰

اسهال خونی مزمن دچار شد. بیماری بحدی در وی شدت یافته بود که اطبا همه نسبت به بهبودش در تردید بودند؛ نبض ضعیف بود و متناوب، پوست شل و بدون هیچ آثار زندگی و حیات، پاها نیز کمی ورم کرده بود. با وجود اینکه هیچ امیدی برایش نبود شخصاً دستور داد او را به اروپا ببرند و در آنجا شفای کامل یافت. عشایر اسهال خونی را با آبدوغ معالجه می‌کنند و ظاهراً نتایج فوق العاده مفیدی از آن می‌گیرند. فاگر گرین طیب سوئدی که همراه قشون به بندرعباس رفت در این باره به من چنین نوشت: «اسهال خونی بین افراد قشون بیداد می‌کرد؛ پس از آنکه من بدون هیچ نتیجه‌ای تمام داروهای را که با خود داشتم بمصرف رساندم به وسیله معالجه شبانان و عشایر روی آوردم و حالا دیگر چاره‌ای ندارم که این طرز درمان را از همه معالجات دیگر برتر بشمارم.» همچنین خبر دارم که یک نفر فرانسوی به نام رومن که در یک ده دورافتاده ایران در اثر این بیماری بنحوی خطرناک زمین گیر شده بود، با این طرز درمان بهبود یافت.

وبای اطفال (هیضه) اکثریت اطفال شهرهای ایران را در سال دوم و ابتدای سال سوم زندگی قلع و قمع می‌کند. اغلب به هنگامی که بچه را از شیر مادر می‌گیرند، گاهی هم دیرتر و اغلب در پائیز کودکانی شاداب و خوب تغذیه شده، ناگهان به قی و اسهال دچار می‌شوند؛ بدواً مایعی به رنگ صفر که بعد رنگ لعاب برنج بخود می‌گیرد از آنها دفع می‌شود، رنگ از صورت می‌پرد، نبض ضعیف می‌شود بحدی که نمی‌توان آن را احساس کرد.

این حمله اول اغلب سپری می‌شود، ولی اسهال همچنان باقی است و متناوباً، خردخرد کار کردن معده و شکم‌روشی که به اسهال خونی می‌ماند، عارض می‌گردد. بعد از هفته‌هائی زیاد حمله مرض با شدت بیشتر و کمتر، باز بروز می‌کند و با فواصل زمانی کوتاهتر و کوتاهتر تکرار می‌شود، تا این قربانیان نحیف از فرط ضعف و نقاهت از پای درآیند. فقط تعداد بسیار کمی از مبتلایان به این بیماری نجات می‌یابند. بیشتر پسرها مبتلا به این بیماری می‌شوند تا دخترها. کودکان اروپائیان هم از این مرض مصونیت ندارند. علل موجه این مرض را من به این شرح می‌دانم: دیر از شیر گرفتن کودک، سرایت از دایه‌هائی که به بیماریهای تب نوبه و اسهال خونی دچارند، خوردن خربوزه و هندوانه در دوره شیرخوارگی، تنقیه زیاده از حد و سرانجام جنبه واگیری اسهال خونی. طبای بومی بیماری را با روغن کرچک و نوشیدنیهای لعابدار همراه با تنقیه معالجه می‌کنند. [۴۱۰]

اسیر و در اثر آن ناسور شدن و همچنین پیدا شدن شکافهای مزاحم در مقعد، در شمار بیماریهای بومی است. خانواده‌ای که در تبریز مدعی طبابت هستند با دود دادن (شاید هم با زرنیخ) تکمه‌ها را قانقاریائی می‌کنند، تا بعد آنها را بردارند؛ مع هذا من خود بتهنائی شاهد سه مورد از این طرز معالجه بوده‌ام که به مرگ بیمار انجامیده است.

کرم امعا در سرزمین خشک عراق عجم چندان زیاد نیست؛ گاه و بیگاه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۱

کرم شکم، به مقدار بیشتر کرمک [۴۱۱] که در مورد دختران به آلت تناسلی وارد می‌شود و باعث ترشحات زیاد مخاطی می‌گردد، دیده می‌شود. بسیاری از سیاهانی که به مملکت وارد شده‌اند از کرم کدو رنج می‌برند اما در ایرانیان تقریباً هیچ موردی از آن دیده نشد زیرا اینان ماهی کم می‌خورند و به گوشت خوک هم لب نمی‌زنند و از این گذشته همه گوشتهایی را که در تغذیه بکار می‌برند بخوبی می‌پزند. در عوض بنا به اظهار دکتر هنجی در خطه گیلان تقریباً هیچ فردی را نمی‌شود یافت که دارای کرم امعا و به عبارت دیگر «کدودانه» یا «حب القرع» یا «کرم کدو» نباشد و به همین دلیل این طیب به داروهای خود قدری هم جوهر درمنه (سانتوین) اضافه می‌کرد. محل پیوک یا عرق مدنی [۴۱۲] در خلیج فارس و بخصوص در ایالت لار و ناحیه بندرعباس است. افراد قشون که از شمال در این دیار به ساخلوها و سربازخانه‌ها می‌آیند بسیار دچار آن می‌شوند و سخت رنج می‌برند. مگر این کرم در نسج سلولی زیر پوست و بین عضلات پاست. دکتر فاگرگرین که خود دچار پیوک بود فقط با توسل به یک جراحی دردناک توانست گریبان خود را از چنگ آن خلاص سازد. می‌گویند که این کرم با آب مانده آب‌انبارها وارد بدن می‌شود و با تصفیه کردن آب می‌توان از شرش ایمن ماند. به‌رحال در افسرانی که این احتیاط را کرده‌اند پیوک بسیار کمتر از سربازان دیده شده است. درد، آماس متمرکز با ظاهر شدن تکمه، و سرانجام باز شدن سر زخم و بیرون آمدن قسمتی از کرم، مراحل مختلف مرضی است که در اثر این کرم ایجاد شده است. انتهای مرئی کرم را در لوله شکافداری می‌پیچند و هر روز قدری از آن را به دور لوله می‌پیچانند تا اینکه سر دیگر کرم ظاهر شود. در این کار باید نهایت احتیاط مرعی شود، زیرا اگر کرم قطع و بریده شود تشنجات شدید بروز می‌کند و قرچه‌های پراکنده بسیاری نمودار می‌گردد. چون در سایر قسمتهای مملکت پیوک ناشناخته است من فقط توانستم بقایای آن و قرچه‌هایی را که در حال بهبود بود بینم.

بیماریهای کبد هرچند محل این بیماریها بیشتر در ساحل دریای خزر است باز ناراحتیهای کبدی در سایر جاها نیز اندک و نادر نیست. آماس و التهاب کبد، پر و سفت شدن طحال و یرقان نیز با تب دائمی همراه می‌شود.

دو مورد از بیماری کبدی را نزد دو نفر اروپائی ملا-حظه کردم. این هر دو بیمار فرانسوی بودند؛ در یکی از آنها که نامش را فراموش کرده‌ام، پس از آنکه تمام علائم تب دائمی ظاهر شده بود شفا یافت آن هم از این طریق که چرک با سوراخ کردن دیواره حایل از راه ریه و مجاری تنفس خارج شد؛ دیگری دکتر لایبا [۴۱۳] خود آماس را گشود ولی سه ماه بعد درحالی که به اروپا مراجعت می‌کرد، چشم از جهان پوشید. در شیراز در بیمارانی تب‌دار، تب-

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۲

خالهائی بسیار بزرگ مشاهده کردم؛ طحال تا حدود استخوان تهیگاه رسیده بود و بخوبی می‌شد تورفتگیهای کنار طحال را از روی پوست نازک شکم لمس کرد. کسانی که به بیماری کبدی دچارند باید به شدت از خوردن مشروب-های الکلی بپرهیزند. بیماری سنگ در ولایاتی که قبلاً-زیر نامهای ماد و گرگان (هیرکاینه) از آنها یاد می‌کردند یعنی در آذربایجان (تبریز)، همدان، قزوین، تهران، قم، دماوند بسیار عمومیت دارد؛ از این گذشته در سواحل دریای خزر در طالش، گیلان (رشت)، مازندران، شاهرود و بسطام نیز دیده شده است.

اما در عوض در جنوب قم یعنی در کاشان، اصفهان، قمشه، شیراز ظاهراً بسیار نادر است. بدین ترتیب می‌بینیم که بین بیش از هزار

بیمار که در اصفهان معالجه کردم فقط یک نفر بود که از بیماری سنگ در رنج بود.

نتوانستم پی ببرم که وضع در ولایات شرقی و جنوب شرقی دقیقا به چه نحو است، ولی مع هذا در آن صفحات نیز ظاهرا این بیماری بصورتی کاملا-اتفاقی و منفرد پیش می‌آید و عمومیت ندارد. لا-اقل می‌توانم بگویم که تنها یکی از شاگردان من که در مشهد مطب داشت به یک بیمار مبتلا به سنگ برخورد کرد و او را برای عمل جراحی به تهران پیش من فرستاد. همچنین از بغداد، هرات، قندهار و سه کوهه واقع در سیستان کسانی نزد من می‌آمدند تا سنگ آنها را عمل کنم و من از آنها اطلاع حاصل کردم که در موطنشان این ناراحتی نسبتا زیاد است.

معمولا- ناراحتی سنگ را در ایران با سوزاک اشتباه می‌کنند. تقریبا همه بیماران سنگ که از من برای معالجه خود کمک می‌خواستند می‌گفتند:

«سوزاک دارم.» سوای توسل به ادعیه و تعویذها مردم خیال می‌کنند با خوردن داروهای حلال می‌توانند از شر سنگ رهائی یابند. در طب عربی مقادیر زیادی داروهای حلال یافته می‌شود و بیماران پس از آنکه از خوردن همه این داروها خیری نمی‌دیدند به جراحی رضا می‌دادند. هنگامی که شاه از همکار فاضل من حکیم میرزا بزرگ قزوینی پرسید که آیا او هم مثل حکمای فرنگی قادر به بیرون آوردن سنگی از شکم بیماران هست یا نه، وی در پاسخ گفت:

«ما به این وسایل خطرناک احتیاجی نداریم، ما داروهای در اختیار داریم که این سنگها را آب می‌کند.» سلف من دکتر ارنست کلوکه در طول ده سال سیزده بار به عمل جراحی سنگ دست زد. من در اولین سال طبابت خود با هیچ بیماری که از سنگ رنج ببرد مواجه نشدم؛ پس از اینکه در سال دوم چند جراحی موفقیت‌آمیز من در این زمینه شهرت بهم زد، تعداد مراجعان به من برای عمل سنگ چندان زیاد شد که در طول هشت سال بعدی طبابتم حد اقل به صد و پنجاه و هشت عمل سنگ پرداختم. در حال حاضر شاگردان من به جراحی سنگ می‌پردازند؛ سایر اطبای بومی تا آنجا که من می‌دانم فقط آنگاه جسارت این کار را پیدا می‌کنند که سنگ آنقدر جابجا شده باشد که بتوان با ایجاد شکافی آن را بسهولت از راه مقعد خارج ساخت.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۳

از آنجا که این بیماری از مصر گرفته تا هندوستان شیوع دارد و از طرف دیگر در صفحاتی که مردم آنها در همین اوضاع و احوال اقلیمی زندگی می‌کنند و از همین نوع غذاها می‌خورند مثل جنوب ایران هیچ دیده نمی‌شود پس نمی‌توان درباره علل و اسباب پیدایش آن مطلبی گفت که قاطعیت و اعتبار عام داشته باشد. به گمان من کثرت مصرف لبنیات بخصوص ماست، به صورتهای مایع، خشک و سفت و سخت [۴۱۴] آن بی‌تأثیر نیست؛ از آن گذشته خوردن میوه‌های ترش نارس، شربتهای ترش، سبزیها و میوه‌هایی که آنها را در سرکه یا آب لیمو خوابانده‌اند و همچنین جوانه‌های ریواس که سرشار از اسید اکسالیک است نیز از عوامل ایجاد آن محسوب می‌شود.

یکی از دلایل آنکه خوردن برنج زیاد می‌تواند موجب سنگ باشد این است که این بیماری در نواحی ساحلی دریای خزر بفرآوانی دیده می‌شود؛ چه در آن دیار تقریبا نان نشناخته مانده است و در عوض برنج و ماهی نمک سود غذای منحصر اهالی بشمار می‌رود. منتها این را هم باید در نظر داشت که در اصفهان و شیراز نیز که برنج غذای اصلی اهالی است، سنگ فوق العاده نادر و اندک است و باز شیوع این بیماری در تبریز که اهالی آن به خوردن نان تمایل بسیار دارند فراوان است. آب آشامیدنی نیز وضعی بر همین منوال دارد. تفاوتی نیست بین نواحی باتلاقی که آب آنها آلوده است با دماوند، لاریجان و محلات که آب آنها دارای رسوبات آهکی است و همدان و قزوین که در آنجا آب از زمینهای رسوبی آتشفشانی بیرون می‌جهد و قم که آب شور کویری دارد. این ناراحتی از خوردن غذاهائی که با گوشت ماهی تهیه شده و مشروبات الکلی هم نمی‌تواند ناشی شود چه ایرانی روی هم گوشت کم می‌خورد و شراب نیز فقط در طبقات مرفه و بالا نوشیده می‌شود. با نقرس هم ارتباطی ندارد زیرا این بیماری اصولا در ایران نادر

است و از این گذشته اغلب این مرض در سالهای کودکی ظاهر می‌شود که در آن از نقرس صحبتی نمی‌توان کرد. هرگاه تغذیه در ایجاد آن ذی مدخل باشد، باید همانطور که یاد شد گناه آن را به عهده مصرف خارج از اندازه مواد گیاهی که دارای اسید اکسالیک زیاد است انداخت. این خود حدسی است که وجود سنگ در کلیه و مثانه قوچ و آرقالی تا اندازه‌ای مؤید آن است. ارتفاع زیادتر و کمتر از سطح دریا را هم نمی‌توان علت این بیماری شمرد؛ در تهران که سه هزار پا و در تبریز که چهار هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد این بیماری به هیچ وجه کمتر از رشت که در کنار دریای خزر است و از سطح دریا هم پائینتر است شیوع ندارد.

در ارتباط با موضوع جنسیت می‌توان گفت که به دلیل وضع خاص ساختمان بدنی، این بیماری بیشتر به سراغ مردها می‌رود تا زنان؛ مع هذا از نه عمل جراحی که من در مورد زنان داشتم به این نتیجه رسیدم که بیماری سنگ در زنان هم چندان اندک نیست. از نظر نژادی یهودیان و ارمنیان

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۴

ظاهرا کمتر مستعد ابتلای به این مرض هستند؛ در بین بیمارانی که من آنها را عمل کردم فقط چهار تن از آن نژادها بودند و ضمنا هیچ موردی از سیاه-پوستان یا کسانی که نژاد خالص مغولی دارند و به این مرض مبتلا باشند دیده نشد ولی سه کودک که نژاد مخلوط مغولی و قفقازی داشتند در بین بیماران من بوده‌اند.

از نظر سنی می‌توان گفت که از ۱۵۸ تن بیمار عمل شده توسط من ۱۲۶ تن در سنین کودکی و فقط ۳۲ نفر در سنهای کمال عمر و کهولت بودند. برحسب آنچه گفته شد این بیماری بیشتر از همه در سالهای کودکی و یا دوران شیرخوارگی آغاز می‌شود و رو به رشد می‌گذارد. دفع سنگهای کوچک از کودکان دو تا سه ساله امری است که هر روز اتفاق می‌افتد. قبل از دفع معمولا در یک طرف بدن درد شدیدی در ناحیه روده احساس می‌شود که متعاقب آن ادرار خون و سایر ناراحتیهای دفع ادرار بروز می‌کند. اگر سنگ ریزه کلیه به خارج راه نیابد یا در مجرای تنگ میزراه می‌ماند و با ایجاد مانع در جریان ادرار باعث مرگ می‌شود یا به روی سنگ قشرهائی بعدی ایجاد می‌گردد و تبدیل به سنگ مثانه می‌شود. بدین ترتیب می‌توان به دقت معلوم کرد که در چه روزی سنگ مثانه بوجود آمده است. در سنهای بالا بندرت دفع سنگریزه توأم با درد روده مشهود می‌شود؛ فقط من با سه مورد از این حالت آشنائی دارم که یکی از آنها پیرمردی هفتاد ساله بود.

از بین تعداد زیاد کودکانی که من سنگ آنها را عمل کردم در مقابل شمار قلیلی از بالغین بالاتر از بیست و یک سال به این نتیجه رسیدم که کودکانی که از سنگ رنج می‌برند هرگاه خوب تغذیه شده باشند می‌توانند چند سالی در برابر بیماری پایداری کنند ولی اگر از شر آن رهائی نیابند بندرت به سنهای کمال می‌رسند و این مطلبی است که هم من خود در اثر تجربه شخصی به آن پی برده‌ام و هم اطلاعاتی که دیگران به من داده‌اند به قدر کافی مؤید آن است. اما به حق این افتخار را نصیب شخص خود می‌دانم که عموم مردم را با عمل سنگ در ایران آشنا کردم و در تدریس و عمل اصول لازم را به شاگردان خود آموختم و نه تنها تعداد کثیری انسان را از مرگ نابهنگام نجات بخشیدم بلکه ورطه‌ای را که بسیاری از کودکان ایرانی را به کام خود می‌کشید از بین بردم. همانطور که به مناسبت دیگری یادآور شدم همواره عمل را در هوای آزاد و زیر آسمان انجام می‌دادم و دستور می‌دادم بیماران در جریان مداوا در ایوانی بسر برند، حتی اگر درجه حرارت به دو درجه بالای صفر می‌رسید فقط می‌بایستی خوب در لحاف گرمی پیچیده شده باشند. این طرز درمان و سرعت حیرت‌انگیزی که در بهبود زخمها در هوای آزاد مشهود می‌شد، موجب گردید که تقریبا در تمام عملها کار به خیر و خوشی برگذار گردد. از ۱۲۶ عملی که در مورد اشخاص زیر بیست و یک سال انجام دادم فقط یک نفر مرد و آن هم در اثر خطائی بود که خود مرتکب شدم. از سی و دو نفری که بیش

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۵

از بیست و یک سال داشتند، شش نفر تلف شدند. در مورد چند نفر از اینها بیماری چنان پیشرفت داشت که من فقط با درخواست کتبی بیماران که مرا از قید هر نوع مسؤولیتی آزاد می‌کرد به عمل دست بردم. در اینجا ترجمه تحت اللفظی یکی از این درخواستها را ذکر می‌کنم: «بعد از اینکه فدوی چندین سال متوالی سخت از سوزاک عذاب کشیده و حال شنیده است که این ناراحتی در تهران با توسل به جراحی درمان می‌شود شخصا به حضور حکیم پولاک-ک نمساوی، طبیب عالیمقام که هر وقت بخواهد به حضور خاقان بار می‌یابد و طبیب مخصوص شاهنشاه ارواحنا فداه، روح العالمین است رسید، حکیمی که هوش افلاطون و عقل و منطق ارسطو و تجربه جالینوس را در خود جمع دارد و مستدعی است که به علاج وی پردازد. بدین وسیله اقرار دارد که خود خواهان آن است که عمل جراحی در مورد او انجام گیرد و به سرنوشت و قضائی که احدی را از آن، قدرت سرپیچی نیست تسلیم است و خونش به گردن خودش است. پس از انتقام خون و وراثت و همچنین پول خون به هیچ وجه صحبتی در میان نخواهد بود و مسؤولیت کلیه عواقب این عمل به عهده خود اینجانب است.» (جای مهر عباسعلی و مهر نوه‌هایش و دو آخوند دیگر) آنچه کار جراحی را گاه بر من مشکل می‌کرد فقدان دستیاران آزموده بود. اغلب خدمه‌ای در کنار من بودند که با دیدن خون پس می‌افتادند. در ضمن عمل یکی از کودکان هیچ دستیار دیگری پیدا نکردم مگر میرغضب؛ اما او هم در حین عمل به حال بیهوشی افتاد. هنگامی که بعد بز دلش را به رخس کشیدم در جواب گفت: «من فقط موقعی می‌توانم به خون نگاه کنم که خود آن را ریخته باشم نه اینکه دیگری مسبب خونریزی باشد.» از طرف دیگر عمل سنگ که تا اندازه‌ای با مهارت انجام شده باشد کاری چندان سختتر از باز کردن سرقره‌ای در اروپا نیست، زیرا تقریباً با دقت ریاضی می‌توان گفت که بیمار در روز چهاردهم یا پانزدهم شفا خواهد یافت. تب ناشی از زخم اندک است؛ همان از روز دوم یا سوم اشتهای بیمار سر جایش می‌آید و معالجات بعدی دیگر تا حد صفر تقلیل می‌یابد. اغلب دیده می‌شود که بچه‌ها با زخمهای باز بر روی پشت بامها بازی می‌کنند بی‌آنکه از این طریق جریان شفا یافتن دچار خسران گردد یا به تأخیر بیفتد.

سلس البول فقط در سه مورد دیده شد، دو مرد و یک زن؛ در یکی از آن موارد بر اثر افراط در خوراندن آب انار فراوان و ماست ابتدا ادرار بند آمد و بعد بهبود حاصل شد.

ادرار خونی سوای آنکه همراه سنگ مثانه باشد در نزد بسیاری از کسان که از زیارت کربلا بازمی‌گردند دیده می‌شود. با وقفه‌های چند ماهه این بیماری تا دو سال هم طول می‌کشد بدون اینکه مزاحمتهای شدیدی ایجاد کند و آنگاه خودبخود متوقف می‌شود: این پدیده‌ای است اسرار آمیز که لاری [۴۱۵] هم با آن، نزد سربازان فرانسوی که برای جنگ به مصر رفته بودند،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۶

برخورد کرده است.

هرچند امراض ناشی از سیفلیس که عارض آلات تناسلی می‌شود بسیار است به همان نسبت سایر بیماریهای مربوط به این اعضا کم و خفیف است. در مورد زنان از این دست بیماریهای نازائی، سوزنک (ترشح رحمی)، بی‌نظمی عادت ماهانه و حمله صرع از جمله استثنائات محسوب است و آن هم در زنانی دیده می‌شود که شوهرانشان با آنان مباشرت نمی‌کنند. تب نفاسی یا تب زایمان چندان زیاد نیست ولی اینجا و آنجا به اشکال مختلف خود دیده می‌شود که گاه با ناراحتیهای ریوی هم توأم است و بندرت به مرگ و میر می‌انجامد، اما بیشتر جنبه متناوب و نوبتی پیدا می‌کند و تقریباً همیشه با تجویز گنه گنه قطع می‌شود. ورم سفیدران [۴۱۶] زنان بنا به گفته دکتر هنجی در ساحل دریای خزر بسیاری از زائوها را رنج می‌دهد، در تهران نیز من مکرر با آن مواجه شده‌ام. در سالهای سرازیری عمر که طبق آنچه پیش از این گفته‌ایم بین ۳۵ تا ۳۸ سالگی شروع می‌شود اغلب بواسیر شروع می‌شود و در ایران زنان بیش از اروپا بدان مبتلا می‌گردند. فیبروم زهدان حتی با بزرگی قابل ملاحظه ظاهراً چندان نادر نیست، در عوض من فقط در یک مورد با سرطان زهدان مواجه شده‌ام که بیمار زن ارمنی پیر پنجاه و پنج ساله‌ای بوده است، فقط با پنج مورد از سرطان غدد سینه

زنان آن هم در سالهای پیشرفته زندگی در طول نه سال طبابت خود در ایران برخوردارم.

در آنچه مربوط و مخصوص است به مردان به مواردی چند از نقص خلقت در آلت تناسلی [۴۱۷]، سرطان بیضه، موارد متعددی از آب آوردگی کیسه بیضه که اغلب به بزرگی حیرت‌انگیزی می‌رسید و همیشه در اثر سائیدگی با زین اسب و جراحات مکانیکی ایجاد شده بود، برخوردارم؛ من همه این موارد را با گذاردن فتیله معالجه کرده‌ام. این واقعیت که شریقه مقدار زیادی از مواد داروهائی که خیال می‌کنند مبهی است مصرف می‌کنند، باعث بروز این اعتقاد نادرست شده است که قدرت جنسی آنها زودتر از اروپائیها از بین می‌رود. به هیچ وجه این موضوع حقیقت ندارد. برعکس قدرت تناسلی شریقه دوام قاطع بیشتری دارد زیرا به طور متوسط اگر با افراطکاری آن را قبل از موقع طبیعی تضعیف نکنند از سن شانزده سالگی تا هفتاد سالگی در مرد ادامه می‌یابد. اما یک نوع ناتوانی نسبی گاه مشهود می‌شود و آن این است که چه بسا مردانی با چند زن ازدواج می‌کنند و همچنان عقیمند درحالی که پس از ازدواج با چهارمین یا پنجمین زن دارای کودکان فراوانی می‌شوند. کم نیست تعداد مردانی که به علت بچه‌دار نشدن همسران خود را طلاق می‌گویند تا زنان مطلقه یا شوهر مرده‌ای را که قبلاً دارای فرزند بوده‌اند به زنی بگیرند.

نزله برحسب نظریه رایج در ایران بر اثر فرو ریختن رطوبت از مغز

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۷

ایجاد می‌شود و به همین دلیل هم «نزله» تسمیه شده است. زکام و نزله ریوی که اغلب بر اثر سرماخوردگی سر ایجاد می‌شود در ابتدا و انتهای زمستان بیداد می‌کند و همه گیر نیز می‌شود و تقریباً همواره بخوشی و خوبی پایان می‌پذیرد. خروسک یا خناق گاه و بیگاه دیده می‌شود و در اغلب حالات به مرگ منجر می‌گردد. تنگی نای گلو گاهی از عواقب سیفلیس است؛ از سل قصبه - الریه هیچ موردی دیده نشده. سیاه‌سرفه هم به عنوان بیماریی مستقل و هم به دنبال سرخک به صورت همه گیر ظاهر می‌شود و هم به دلیل بدخیمیش و هم به علت اشاعه و گستردگی آن کودکان را به شدت قلع و قمع می‌کند. سینه‌پهلو و ذات الریه در هر زمستان در تهران و تبریز غوغا می‌کند درحالی که در ساحل دریای خزر التهاب قفسه صدری بسیار نادر است.

پایان مرگبار این امراض را من بیشتر در اثر رگ زدن می‌دانم که به تجویز اطبای ایرانی در غیر موقع انجام می‌گیرد تا به دلیل خصلت و طبع خود بیماری.

خلط ریه و بادکردگی سینه ظاهراً کمتر بروز می‌کند. یکی از ناراحتیهای عمومی نزله ریوی مزمن است با بزرگ شدن جابهای ریه (امفیزم) که مسلماً در اثر افراط در کشیدن قلیان ابتلای به آن تسریع می‌شود و البته در شهرهای صنعتی کاشان و اصفهان علل تنفس گرد و غبار و سروکار داشتن با آب بر آن مزید می‌گردد.

سل ریوی را نمی‌توان در مورد ایرانیان بومی در شمار بیماریهای موجود محسوب داشت. نه موردی که طی نه سال طبابت در میان نژاد سفید با آن برخورد کردم، تقریباً همه از زنان بودند. چند هفته پس از وضع حمل این مرض در آنها ظاهر شد و به سرعت چشمگیری به مرگشان انجامید. در شمال ایران، مثلاً آذربایجان این مرض باید قدری بیشتر باشد اما باز در ناحیه ساحلی دریای خزر به صورت استثنا با آن مواجه می‌شویم. هیچ ایرانی را ندیدم که علائم سل در او مشهود باشد. در عوض تقریباً همه سیاهپوستان و حبشیانی که به ایران آمده بودند قبل از رسیدن به سن سی سالگی به بیماری سل و خنازیر جان می‌سپردند، بخصوص زنان آنها پس از وضع حمل می‌مردند.

ظاهراً شرایط اقلیمی این دیار بر بیگانگانی که استعداد ابتلا به سل دارند تأثیری زیانبار می‌گذارد. از دو خانم اروپائی که از جمله آشنایان من بودند، یکی از اهالی هلند بود و پس از توقف چند ساله در ایران به سل مبتلا شد، ایران را ترک گفت ولی کمی پس از آن در تفلیس مرد؛ دیگری که فرانسوی بود کمی پس از ورودش به بیماری حاد سل ارزنی دچار شد و مقهور آن گردید.

نقایص عضوی قلب یا دریچه آن علی‌رغم کمی رماتیسم حاد مفصلی باز زیاد و چشمگیر است. البته تپش قلب را که شیوع فراوان دارد و سوای عللی که هنوز بر من آشکار نیست از افراط در نوشیدن قهوه و چای و ارتفاع زیاد مملکت از سطح دریا هم ناشی می‌شود، با این بیماری نباید اشتباه کرد. گاه می‌شود که تپش قلب ماهها خواب را از چشم می‌رباید و شدت ضربان بحدی سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۸

می‌رسد که خود بیمار می‌تواند به کمک وسایل تقویت کننده صدای ضربان قلب خود را بشنود و آنگاه این تپش تا مدتی دراز بدون علتی شناخته شده از بین می‌رود و به حال عادی برمی‌گردد.

گشادی سیاهرگها (واریس) در قسمت پائین پاهاست و در نتیجه، قرچه‌های پا بسیار کم دیده می‌شود؛ حتی در هنگام بارداری نیز این رگها دردناک نیست و مانع راه رفتن نمی‌شود. من پیش از این بسیار به مطالعه و تحقیق درباره این بیماری پرداخته و رساله‌ای نیز در این موضوع نوشته بودم؛ توقع و انتظارم در ایران نیز این بود که مواد جدیدی برای این تحقیق بدست آورم، که برآورده نشد. بیماریهای عصبی سهم عمده‌ای در فهرست بیماریهای جسمی فعلی ایران ندارد چه اصولا ایرانی عصبی مزاج نیست. طرز تربیتش، حرص و جوش نخوردنش، خونسردی که در برابر آینده از خود نشان می‌دهد و اینکه فقط حال را غنیمت می‌شمارد، خلاصه تمام طرز تفکر و جهان‌نگریش مانع از آن است که به هیجان بیاید و به عوارضی که با زندگی اروپائی ما ملازمه دارد دچار شود. جوش و خروش و تلاش اروپائیها در نظر ایرانیان کاری است عبث و نامفهوم؛ ایرانی اروپائیها را به دلیل جوشی که می‌زنند و شکلهائی که به هنگام بیان مطلب از خود درمی‌آورند «دیوانه» یا «سفیه» می‌خواند.

به زحمت می‌توان کشور دیگری را سراغ کرد که تعداد بیماران روانی در آن چنین اندک باشد مثلا در تهران عدد آنان از هشت تا ده تن تجاوز نمی‌کند. در نتیجه هیچ احتیاجی به تأسیس تیمارستان در این دیار محسوس نیست. دیوانگی فقط بر اثر ضربه‌ها و جراحات خارجی بروز می‌کند مثلا ضربه‌ای، سقوطی به روی سر و از این قبیل. ولی درویشها بر اثر افراط در استعمال حشیش به جنون دچار می‌شوند. شیفتگی زیاد [۴۱۸] و حساسیت فراوان به همان کمی و ندرت است که مالخولیا. به یک مورد خفیف از جنون همخوابگی [۴۱۹] نیز برخورده‌ام. هرچند که در ایران به تعصب مذهبی خیلی تظاهر می‌شود باز من هیچ با جنون مذهبی مصادف نشدم. خودکشی امری است ناشنیده.

سکته، درد یک طرف سر و در مورد کودکان ام الصبیان (که به عنوان بیماری مزمن، نادر است) در ایران گاه وجود دارد. صرع تقریبا فراوان است. در کودکان نیز مواردی از قطرب (لرزیدن و تکان خوردن اعضا و جوارح) را دیده‌ام. فلج چه به صورت کامل و چه ناقص بسیار زیاد است بخصوص در شهرهای کاشان و اصفهان؛ در کودکان فلج اعضا اغلب با لاغر و خشک شدن اعضای سافله و کج پائی توأم است. بسیاری هستند که از رعشه و اختلاج اعضای صورت رنج می‌برند. از کزاز من سه مورد نزد کسانی که بطرزی مهلک مجروح شده بودند، دیدم؛ یکی پس از خوردن مقدار زیادی انقوزه سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۸۹

هراتی به مدت سی روز نجات یافت و دیگری که کودکی شیرخوار بود تریاک بدادش رسید.

عرق النسا و درد صورت که متناوبا ظاهر می‌شود و آن را می‌توان عینا مانند تب لرز معالجه کرد، از جمله ناراحتیهای بومی محسوب است. قابلیت شدید تحریک پوست [۴۲۰] فقط در جذامیها دیده می‌شود، از طرف دیگر هر روز بیمارانی به من رجوع می‌کردند که از کرخی موضعی در پوستشان و بیشتر از همه در قسمت فوقانی را نشان گله داشتند و این وضع و حال را معمولا با این جمله بیان می‌کردند «پوست چون نم است!»

هوای خشک و گرم این سرزمین مردم را از ابتلا به باد مفاصل (روماتیسم) حاد مصون می‌دارد. اما دردهای روماتیسمی در تک‌تک اعضا [۴۲۱] نسبتا شیوع دارد و من خود در اصفهان موارد متعددی از روماتیسم تغییر شکل دهنده [۴۲۲] نیز دیدم. در کنار دریای

خزر که هوا همواره مرطوب است باید قاعدتا باد مفاصل مزمن بخصوص همراه با تب لرزهای طولانی زیاد باشد. اصلا نشنیدم که اروپائیا در ایران به باد مفاصل دچار شوند هرچند که در اثر طرز ساخت ناقص پنجره‌ها و درها انسان علی‌الدرام در معرض جریان هوا قرار می‌گیرد. نقرس گاه و بیگاه در مردان متعین و ثروتمند دیده می‌شود اما این بیماری در ایل قاجار که سلسله حاکم بر ایران است، ریشه‌ای قدیم دارد؛ محمد شاه، شاه پیشین ایران به مرض نقرس در گذشت.

خنازیر در ایران که بچه‌ها قسمت اعظم روز را در هوای آزاد، بر بام خانه، در حیاط یا کوچه به تقلا و بازی مشغولند و اتاقهای بدون پنجره هم از هوای آزاد خارج مجزا نیست هیچ زمینه مناسبی ندارد. در عمل نیز خنازیر محدود است به غدد گلو. اما نزد سیاهانی که به ایران آورده شده‌اند خنازیر نفرت‌انگیزترین اشکال را به خود می‌گیرد؛ آن دسته از سیاهان که از چنگ سل می‌گریزند به بیماری خنازیر درمی‌گذرند.

بیماری انگلیسی یا نرمی استخوان چنان نادر است که در زبان فارسی نام معینی برای آن نمی‌توان یافت. فقط یک خانواده در تهران به این مرض دچار شده بود و مردم در اثر عدم اطلاع آنها را کوتوله‌های مادرزاد می‌پنداشتند.

برای گواتر نیز در فارسی کلمه‌ای نیست؛ مع هذا من به هشت تا ده مورد خفیف از گواتر کیسه‌ای برخوردارم. از عقب افتادگی در سراسر کشور هیچ اثری دیده نمی‌شود. ظاهرا این بیماری در قوم «سلت» موروثی است.

اسقربوط [۴۲۳] یا فساد خون در قسمتهای مرتفعتر ایران سابقه ندارد، حد اقل آنکه من حتی با یک نوع خاص آن [۴۲۴] هم به هیچ روی مواجه نشده‌ام. در این

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۰

قسمتها مزاج اهالی عموما بجز در مورد بیماری بواسیر استعداد دفع خون را ندارد. اما این بیماری در سواحل دریای خزر بیداد می‌کند که آن هم در اثر مصرف فراوان برنج و ماهی ایجاد شده است.

در مورد انواع ایجاد نسجهای غیر طبیعی نادر بودن سفت و سخت شدن تکمه‌ها و سرطان جلب توجه می‌کند؛ بیش از همه سرطان غشاء مخاطی لب وجود دارد. یک مورد هم از سرطان حفره‌ای به روی پیشانی، مشاهده کردم.

فقط در دو مورد بود که قرحه سرطانی پس از جراحی، دوباره ایجاد شد. در غدد سینه، سخت شدن تکمه‌ها و سرطان نه بار عمل کردم که از آن شمار چهار مورد در اصفهان بود، یک مورد این جراحیها مربوط بود به سرطان زجاجیه چشم. چهار بار سرطان مردمک چشم [۴۲۵] جراحی کردم با نتایجی خوب و پابرجا و ماندنی؛ هر چهار بیمار از اهالی ورامین واقع در ناحیه ری قدیم بودند. غده‌های اسفنجی و دانه‌دانه [۴۲۶] را که اغلب در دست و پا بود یا با برداشتن کامل آن و یا با قطع کردن دست و پا، معالجه می‌کردم و ده بار به این عمل دست زدم. در آوردن مردمک چشم به علت ابتلای به سرطان بافت درونی، کاری بود که در مورد زنی مازندرانی انجام دادم و ظاهر عمل موفقیت‌آمیز بود، اما باز بیماری عود کرد و بیمار را به هلاکت رساند. از سلعه گوشتی بدخیم [۴۲۷] بر کیسه بیضه دو مورد را شاهد بودم؛ در یکی از آنها یک سال پس از جراحی، بیماری باز ظاهر شد؛ در دومی بیمار قبل از جراحی جان سپرد. همه بیماران سرطانی که من آنها را جراحی کردم بیش از چهل سال داشتند به استثنای پسری چهارده ساله که به سرطان بافت زیر زانو دچار بود.

گوشت زیادی (پلیپ) به تعداد بسیار دیده می‌شود. منتها فقط در بینی، همچنین غده‌های استخوان زیر چشم و آرواره زیرین آن هم در بعضی از موارد به بزرگی حیرت‌آور، کم نبود. بخصوص اهالی مازندران در این مورد قابل ذکرند.

سلعه تقریبا در تمام قسمتهای بدن ایجاد می‌شود؛ همچنین غدد بزرگ چربی که هر وقت من پوست روی آنها را می‌کندم بسرعت رو به بهبود می‌گذاشت و هیچ چیز مانع درمان آن نمی‌شد. تاجری از رشت را که در قسمت خارجی انگشت سبابه خود برجستگی به اندازه یک شاهدانه داشت و دردهائی ناگفتنی از آن می‌کشید با برداشتن قسمتی از انگشت که معیوب شده بود با موفقیت درمان

کردم.

تب لرز [۴۲۸] یا تب نوبه در بسیاری از مناطق فقط بومی است و در سایر مناطق در بعضی از اوقات جنبه همه گیر پیدا می‌کند. این تب در ایران بیش از همه بیماریهای دیگر دیده می‌شود و چه خود به تنهایی و چه در اثر عواقب سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۱

و توأم شدنش با سایر ناراحتیها یکی از عوامل اصلی مرگ و میر کلی بین اهالی بشمار می‌رود. تقریباً تمام اروپائینی هم که به این مملکت می‌آیند بدان دچار می‌شوند، گاهی بلافاصله پس از ورودشان و بعضی اوقات هم بعد از سالها اقامت در آن. برای اروپائی مهمترین مشکل آن است که با آب و هوا و محیط سازگار شود و هرکس که به ایران می‌آید اگر نخواهد عالماً و عامداً زندگی خود را به خطر اندازد باید با نشانه‌ها، جریان بیماری و طرز درمان آن آشنا شود. بسیار کمند کسانی که استعداد ابتلا به این مرض را نداشته باشند و تازه مصونیت این دسته از مردم نیز اغلب ظاهری است، چون بعدها گرفتار می‌شوند و آن هم با شدت و حدت بیشتر. تجربیاتی را که ذیلاً در اختیار خوانندگان می‌گذارم خود شخصاً در ایران جمع‌آوری کرده‌ام، اما گمان می‌کنم به حق بتوانم ادعا کنم که این تجربیات برای سایر سرزمینهای تب‌خیز نیز مفید فایده است.

به هر شکلی که تب لرز جلوه و خودنمایی کند خصلت واقعی آن در تمام اوضاع و احوال یکسان است و تفاوت نمی‌کند؛ اینکه اشکال مختلف این بیماری درهم بیامیزد یا متعاقب هم ظاهر شود خود دلیلی بر وجود آن بیماری بشمار می‌رود و دیگر اینکه در فصل معینی این علائم ظهور می‌کند و باز ناپدید می‌شود. به هر حال سه صورت اصلی از این بیماری مشخص و معلوم است ۱. نوع ساده، ۲. تب متصل کاذب، ۳. تب موذی.

نوع ساده تقسیم می‌شود به تب هر روزه، سه روز یکبار و چهار روز یکبار، با انواع آتیه پوننس، پست پوننس، دوپلکس و دوپلیکاتا [۴۲۹]، و در مورد هر سه مرحله شناخته شده همراه با فواصلی که متعاقب آن ظاهر می‌شود.

تب لرز متصل کاذب در سواحل دریای خزر، در ولایت لار و بندرعباس بومی است، درحالی که در ماههای پائیزی در جلگه‌های مرتفع نیز بروز می‌کند و به دو شکل ادامه می‌یابد: یکی از آنها با علائم و نشانه‌های تب-حصبه است و به همین دلیل هم، مردم ناآگاه اغلب آن را حصبه می‌پندارند و همانطور معالجه می‌کنند؛ در این نوع تب، که تقریباً قطع نمی‌شود و همراه ضعف شدیدی است، منگی سر و حتی هذیان، نشانه مرض محسوب می‌گردد؛ نوع دیگر با تبی غیر محسوس توأم است که فقط حالت چندش و لرز مبین آن است، ساق پا و زانوها متناوباً سرد و گرم می‌شود، بی‌حسی عمومی، ضعف حافظه، بی‌اشتهایی کامل و حتی نفرت از خوراک و نوشیدنی از نشانه‌های آن است.

ضمناً پوست بدن بیمار خشک می‌شود و جلای خود را از دست می‌دهد و به رنگ سرب درمی‌آید. این هر دو نوع بیماری پس از مدتی یا به نوع ساده تب‌لرز تبدیل می‌شود که دارای فواصل منظمی است و یا در صورتی که درست و صحیح به درمان آن پردازند به مرگ بیمار منجر می‌گردد.

تب موذی بخصوص در تهران طوری نیست که از ابتدا بتوان بدن پی برد بلکه اغلب به صورت مالاریائی سبک ظاهر و بعد به تب لرز تبدیل

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۲

می‌گردد. اشکالی که این بیماری بخود می‌گیرد و آن هم در فاصله نیمه دوم مرداد تا آخر آبان عبارت است از خواب‌آلودگی، مشرف به موت شدن، بندرت سگته و وبا. هیچ‌گاه درمان فوری حاصل نمی‌شود؛ گاه حمله دوم و حتماً حمله سوم مرگبار است. فقط با بکار بردن دارو و درمان صحیح می‌توان توفیق یافت که بیماری به نوع ساده مالاریا تبدیل شود.

در ارتفاع بیش از هزارپائی تب‌لرز یا از بین می‌رود و یا کاملاً بی‌خطر می‌شود؛ در ارتفاع هفت هزارپائی که دیگر از این بیماری

همچون وبا و اسهال خونی به هیچ وجه اثری دیده نمی‌شود. به همین دلیل عشایر و چادرنشینان در اواخر تابستان از مناطق پست و کم‌ارتفاع به کوه می‌روند تا از انواع تب و بیماریهای مربوط به آنها شفا یابند.

تب‌لرزهای طولانی بخصوص هرگاه با عمل دفع نامنظم و متعاقبا بیوست و اسهال متناوب ظاهر شود تقریباً همواره بخصوص در پائیز منجر به اسهال خونی می‌گردد. وبای همه‌گیر همیشه بهترین قربانیهای خود را از بین بیمارهای مبتلا به تب‌لرز و اسهال خونی برمی‌گزینند.

این خصیصه نیز قابل توجه است که آنها که از منطقه‌ای مالاریاخیز به موضعی بنسبت سالمتر می‌آیند اغلب به تب دچار می‌شوند؛ بدین ترتیب می‌بینیم که بسیاری از کسان که از گیلان، مازندران و طالش به تهران می‌آیند، بیمار می‌شوند. اروپائینی که در سرزمینهای مشهور به تبخیز مسافرت کرده بودند به هنگام مراجعتشان به بیماری مالاریا گرفتار می‌شدند.

حتی کسانی که به اروپا بازمی‌گشتند در مناطقی که خیلی بندرت در آنها تب‌لرز پیش می‌آید مانند کانادا، اسکاتلند، ساکس و غیره دچار این بیماری می‌گردیدند.

در مورد زنانی که مدتی مدید گرفتار تب‌لرز شده‌اند، عادت ماهانه یا نامنظم می‌شود و یا بکلی قطع می‌گردد؛ حامله‌ها یا بچه می‌اندازند و یا بچه‌های ضعیف و غیر مقاوم دنیا می‌آورند و دچار تب زایمان متناوب می‌شوند؛ دایه‌ها شیرشان را از دست می‌دهند و بچه‌هایی که شیر آنها را می‌خورند به هیضه (وبای اطفال) دچار می‌شوند؛ مردها به‌طور موقت توانائی جنسی خود را از دست می‌دهند.

در بین سیاهان من هرگز به مورد سختی از تب‌لرز برنخوردم. آنچه در نزد آنان گمان می‌رود تب‌لرز باشد پس از مدتی گذشتن از بیماری معلوم می‌شود تب سلی بوده است. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که سل و تب‌لرز با یکدیگر منافات دارند.

بچه‌ها در دوران شیرخوارگی ظاهراً بسیار کم مستعد ابتلا به این بیماریند. روی هم‌رفته در مورد نوجوانانی که به تب دچار می‌شوند حالت سرما سرما ضعیف و ناقص است و به سرماخوردگی دست و پاها، و کبود شدن ناخنها محدود می‌شود؛ اما معمولاً پس از هجوم خون به سر، بالا رفتن حرارت که از آثار آن است به شدت بیشتری ظاهر می‌شود؛ عرق کردن جنبه موضعی و

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۳

ناحیه‌ای دارد.

نوبه ربع در مقام قیاس در تهران و در مناطق ساحلی دریای خزر کمتر است تا در اصفهان و شیراز. از یک طرف این بیماری با سرسختی تمام ظاهر می‌شود و دائم عود می‌کند و از طرف دیگر خیلی کم بدن را ضعیف می‌کند.

معمولاً به دنبال تبی گذرا و یک روزه یا سه روزه بروز می‌کند و سراسر زمستان پایدار می‌ماند. تبدیل آن به تب سه روز در میان، و روزانه، علامت بهبود بیمار است.

تب یک روزه مکرر و پشت‌هم می‌تواند نشانه حملات اولیه تب‌لرز باشد؛ چه اگر هنگام عرق کردن درست از بیمار مراقبت نشود، بخوبی پرهیز نکنند یا سایر عوارض بیماریهای بومی و واگیر هم مزید شود، دیگر بلافاصله بیماری تبدیل به تب‌لرز می‌شود. من که به این مطلب واقف بودم ایرانیان را به محض بروز کوچکترین نشانه‌های تب مجبور می‌کردم چندین روز در اتاق بمانند و سخت در خوراک پرهیز را رعایت کنند.

از عوارض و ناراحتیهای گوناگونی که همراه یا متعاقب تب‌لرز ظاهر می‌شود اینها را می‌توان نام برد: بشورات جلدی قرمز [۴۳۰] در جریان مداومت مرض نشانه خوبی است. کھیر با تبهای شدید پائیزی، می‌آید و ناپدید می‌شود. دمل، آن هم اغلب به تعداد صدها، یکی از عواقب ناراحت کننده این بیماری است. ورم طحال، آن هم مستقل از طول و شدت مرض؛ یک تب کوتاه سبک می‌تواند ورم طحال بسیار بزرگ یا ورمی کوچک که تا ده سال تمام تکرار شود برجای گذارد یا ابتدا ورم طحال ایجاد نکند. در مورد

بعضی، بزرگی طحال بسرعت از بین می‌رود، و در مورد بعضی دیگر ممکن است ده تا بیست سال جا خوش کند. بعضی از کسانی که به بزرگی طحال دچارند هیچ ناراحتی دیگری سوای قدری سوء هاضمه احساس نمی‌کنند؛ اما هر سرماخوردگی بلافاصله به تب منجر می‌شود. در ساحل دریای خزر تبلرز بیشتر به کبد صدمه می‌رساند تا به طحال. و به همین دلیل در آن دیار بیشتر ورم کبدی دیده می‌شود تا ورم طحال. زردی و یرقان، هرگاه در ابتدای تب پائیزی ظاهر شود با تجویز گنه‌گنه و داروهای شستشوکننده بزودی از بین می‌رود؛ اما هرگاه این علامت در دوره پیشرفت بیماری ظاهر شود مطلب بسیار قابل تأمل است زیرا دیگر این نکته کنایه‌ای است از فساد و خرابی کبد. اسهال خونی، و با آن هم به صورت همه‌جاگیر و در ساحل خزر فساد خون (اسقربوط)، همه با تب لرز توأم می‌شود. از دیگر عواقب این بیماری کاستی قدرت بینائی، شبکوری، استسقا و در مورد جوانان بخصوص ولع برای بلعیدن خاکهای زیان‌آور که موجب صدهای جلب توجه‌کننده در قلب و شریانهاست قابل ذکر است.

دلتنگی برای خانه و کاشانه در ایران معمولا با تب متصل کاذب ظهور می‌کند. همزمان با شیوع تبلرز در پائیز هیضه و ورم قرنیه هم ظاهر می‌شود.

اما هیچوقت در یک زمان با تب، تیفوس یا سایر بیماریهای ملتهب توأم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۴

نیست؛ تازه در ابتدای زمستان هنگامی که جنبه همه‌گیر تبلرز تمام می‌شود، تیفوس و سایر بیماریهای ملتهب به بیداد خود آغاز می‌کنند و برعکس.

آنچه مربوط به علل و اسباب بروز تبلرز بومی و همه‌گیر می‌شود همه و همه چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم مربوط است به اوضاع و احوال اقلیمی این سرزمین. بارانهای مکرر در بهار اشاعه تبهای ساده بهاری را تسهیل و تسریع می‌کند، درحالی که برعکس نزول یک باران به موقع در پائیز دفعتا به بیماری همه‌گیر پایان می‌بخشد و شفای غیر منتظری را سبب می‌شود. ناپرهیزی و سرماخوردگی که در آب و هوای سرزمینهای ما باعث ایجاد عوارض مختصر هاضمه و درد مفاصل می‌گردد در ایران هنگامی که بیماری همه‌جاگیر وجود دارد بدون برو برگرد تب ایجاد می‌کند، از طرف دیگر دردهای معده اغلب خود نشانه‌ای است از تبی که هنوز ظاهر نگردیده است؛ هرگاه این دردها با تجویز داروهای ملین برطرف نشود باید همواره به فکر این بود که علت آن تبی است که هنوز مخفی مانده است. هیجانان شدید، عصبانیت، دل مشغولی و از این گذشته استحمام در آب سرد، نوشیدن آب آلوده، سرماخوردگی باعث بروز ناراحتی شدید می‌شود. خوردن میوه به مقدار زیاد و خارج از اندازه، بخصوص هندوانه و شربت آبلیمو موجب بروز تب می‌گردد. به همین دلیل هرگاه استعدادی برای ابتلای به این بیماری در بین باشد- البته در حین بیماری باید بشدت از خوردن انواع اسیدهای گیاهی اجتناب ورزید- آب آشامیدنی خوب از استعداد برای ابتلای به بیماری می‌کاهد. در مناطقی که در آنجا آب شیرین و شور بهم آمیخته است، شهرت دارد که تبلرز بسختی شایع می‌شود. در تهران که روزی کانون بیماریهای مهلک همه‌گیر بود از هنگامی که جوی آب و قنات احداث گردیده است از بیماریها کاسته شده است. برخلاف آن در شیراز، اصفهان و تخت جمشید به علت ویرانی قناتها و نهرها امراض بیشتر جاخوش کرده‌اند. استحمام در آب سرد اغلب باعث شروع تبلرز از خطرناکترین نوع آن می‌شود، نوشیدن آب سرد هم موقعی که ریه گرم و حرارت زده است دست کمی از آن ندارد. سرانجام همه اموری که بدن را تضعیف می‌کند، بخصوص رگ زدن باعث تسهیل بیماری می‌شود.

در مراحل نخستین بیماری، تب متصل کاذب را بسختی می‌توان از تیفوس تشخیص داد. تا وقتی که طیب در این باره در تردید است بهتر آن است که به معالجه تب بپردازد، زیرا این اقدام به‌رحال مفید است و هیچ‌زیانی هم ندارد. نقاط اتکای عمومی برای تشخیص قطعی برابر هم نهادن این موارد است:

اغلب در زمستان شایع می‌شود، بین شهرنشینان و کسانی که از

تب متصل کاذب

در اواخر تابستان و پائیز شایع می‌شود،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۵

دشتهای مرتفع آمده‌اند رواج پیدا می‌کند،

تقریباً همیشه چیزی مانند سرخجه کاذب بیرون می‌زند،

ادرار ته‌نشین ندارد،

در روزهای نخستین بیمار عرق نمی‌کند،

بیماری هیچ تسکین موقت از خود نشان نمی‌دهد،

گنه‌گنه هیچ تأثیر قابل ملاحظه‌ای ندارد.

در نواحی باتلاقی و بین کسانی که از آنجا به جلگه‌های مرتفع آمده‌اند رواج پیدا می‌کند،

از چنین چیزی خبری نیست، ادرار ته‌نشینی به رنگ آجر قرمز دارد،

بیمار به صورت موضعی عرق می‌کند،

بیماری تسکین موقت چشمگیر دارد،

گنه‌گنه از شدت بیماری می‌کاهد.

تب موذی هیچ علائم تب حصبه‌ای را ندارد و از تب ساده فقط در اثر شدت و خطرناکی خود مشخص می‌گردد. برای آنکه با خواب‌آلودگی، سکتته، مشرف به موت شدن یا وبا اشتباه نشود، نخست باید به فصل سال توجه شود، چه این بیماری منحصر در طول ماه مرداد تا اواسط آبان ظاهر می‌گردد؛ دوم اینکه باید سوابق در نظر گرفته شود: همیشه چند تب خفیف بر این بیماری مقدم است؛ در مرحله سوم باید دانست که ناگهان تمام علائم ناراحت‌کننده ناپدید می‌شود و عرق عمومی یا موضعی بروز می‌کند. تشخیص صحیح بیماری در اینجا اهمیت قاطع دارد، زیرا چون حمله دوم ممکن است به مرگ بینجامد، فقط چند ساعتی وقت برای درمان در اختیار طیب است.

تب‌لرز شباهتهای بسیاری به تب چرکی و تب اورمی دارد و می‌توان منتظر بود که در طول زمان ارتباطی اساسی بین امراض یا وجود یک اصل نافذ مشترک بین همه آنها کشف گردد؛ از این رهگذر ممکن است روشنی تازه‌ای بر ماهیت این بیماری و طرز درمانش افکنده شود.

پس از جراحیها و بخصوص جراحیهای مجاری ادرار تبهائی که ناشی از زخم است بروز می‌کند و این تبها اغلب دارای مختصات تب‌لرز است و این امر در مورد همه سکنه سواحل دریای خزر که من آنها را در تهران عمل می‌کردم مصداق داشت. هرگاه آنها را همچون بیماران تب‌لرز معالجه می‌کردی هیچ خطری در بین نبود اما شفای بیمار دچار تأخیر می‌شد. همچنین تب نفاسی (تب زایمان) نیز به صورت تب‌لرز اغلب به سراغ زائوها می‌آمد؛ در این مورد دیگر گنه‌گنه قدرت درمانی خود را ثابت می‌کرد. اما چون اغلب عرق کردن بیمار و ضعف ناشی از آن همراه با نزله قصبه‌الریه تنها علامت بیماری تب‌لرز است که در پنهان ادامه دارد، این خطر هست که این بیماری را با سل ریوی اشتباه کنند. در چنین موردی قرع (کوبیدن به روی سینه) و تأثیر گنه‌گنه مطمئن‌ترین راه برای تشخیص بشمار می‌رود. دوبار که بر حسب رعایت آداب شرقی نتوانستم در مورد زنان به قرع متوسل شوم این دو بیماری را

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۶

باهم اشتباه کردم. در کودکان موارد متعددی از ام الصبیان مشاهده کردم که در جریان مرض با خمیازه و عطسه در ساعت و حتی دقیقه‌ای معین در روز، ظاهر می‌شد، دستها و پاها سردی می‌گرائید؛ خلاصه بگوئیم کلیه علائم تب‌لرز را با خود داشت و من هیچ نتوانستم بگویم و دریابم که کدام مرض به دیگری تبدیل شده بود. گنه‌گنه در این گونه موارد مفید فایده‌ای نبود. تدابیر پیش‌گیری در برابر این تب عبارت است از رعایت پرهیز درست و اصولاً- طرز زندگی که با کیفیات و مقتضیات اقلیمی مطابقت داشته باشد.

باید بدقت مواظبت کنند که سرما نخورند و بخصوص شبها لباس گرم در بر کنند و خود را خوب بپوشانند حتی هرگاه حرارت بستر ناراحت‌کننده هم بشود. برای خوابیدن حتی المقدور طبقه اول [۴۳۱] منزل را انتخاب کنند، زیرا در قسمت همکف تقریباً همیشه به علت تبخیر آب حوض هوا آلوده است.

همچنین بهتر است اروپائیها از رسم رایج در این مملکت برای استراحت در زیرزمین به خاطر خنک شدن، اجتناب ورزند. در مسافرتها لباس گرم با خود بردارند و همچنین از همراه بردن مقدار کافی چای غفلت نکنند، تا در توقفگاهها و بین راه لازم نباشد عطش خود را با آب فرو نشانند و باز توصیه می‌شود مقداری گنه‌گنه، داروهای قی‌آور و ملین و از همه بهتر نمک فرنگی (سولفات منیزی) با خود داشته باشند. اگر به هنگام شروع حمله مرض به مقدار زیاد تریاک بخورند، فقط حالت سرما سرما را قدری تعدیل می‌کند، اما گرم شدن و عرق بدن به شدت بیشتری بروز می‌کند و در حمله بعدی مرض دیگر تریاک کلاً بیفایده می‌ماند. بهتر است چه پیاده و چه سواره در زیر آفتاب تند قرار نگیرند، و ناگهان حرکت و جنبش سریع را به آرامش و استراحت تبدیل نکنند و برعکس؛ به همین ترتیب از تلاش بسیار و خستگی فوق‌العاده خودداری ورزند. به دیدن جویباری فرح‌بخش اغوا نشوند و در جوار آن چادر نزنند، بلکه جائی مرتفعتر را در آن ناحیه برای این کار برگزینند. در فصل پائیز هرچند که مطبوع‌ترین فصول برای مسافرت است هرگز به مناطقی که تب‌خیز است نروند. همچنین بهتر است فرد اروپائی چنان کند که تاریخ ورودش به ایران به این فصل نیفتد و هرگاه چنین کاری از عهده‌اش ساخته نباشد بهتر است به محض ورود در خانه‌ای یا چادری در کوهستان سکنی بگیرد. از ناحیه‌ای مالاریا خیز بلافاصله وارد جلگه نشود بلکه مدتی در کوههای مرتفع در نقطه‌ای که تب‌لرز بدانجا دسترسی ندارد آرام بگیرد.

کسانی که در دوره نقاهت بسر می‌برند البته ناگزیرند مدتی دراز باز پایبند پرهیز باشند تا از عودت تب جلوگیری کنند. میوه کم بخورند و به اسیدهای گیاهی به هیچ وجه لب نزنند. دیگر مفید است که روزانه قدری شراب خوب بنوشند و فلفل به غذای خود بزنند. باید به دقت توجه داشته باشند که لباسشان گرم و موقع خوابشان معین باشد و بشدت از بروز هیجانانگیز شدید در خود

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۷

جلوگیری کنند. اما مطمئن‌ترین وسیله آن است که برای مدتی در نقطه‌ای که مرتفع است بسر برند.

هرگاه افراد قشون را بخواهند از دشتهای مرتفع به نواحی تب‌خیز منتقل کنند باید آنان را با ساخلو کردن در ایستگاههای بین راه اندک‌اندک به آب و هوا عادت دهند. در مقصد نیز باید از پیش بیمارستانهایی برای مبتلایان به تب و اسهال خونی در نقطه‌ای مساعد و چه بهتر قدری دورتر از سربازخانه برپا کنند تا از این رهگذر از پیش آمد مرگ‌ومیر بسیار بین مردم جلوگیری شود. کسانی را به عنوان طبیب معالج بکار بگمارند که سالیان دراز در آنجا بسر برده و در برابر آب و هوا مقاومت کرده باشند، ماهیت مرض تب‌لرز را بشناسند و بخوبی ریزه‌کاریها و حیل‌گریهای این مرض را بدانند. هر روز باید افراد را معاینه کنند زیرا سربازان به عوارض خفیف مزمن بی‌اعتنائند، یا آن را پنهان می‌دارند تا مرض کاملاً آنها را غیر قابل خدمت کند و تبی موزی یا دائمی بصورتی غیر قابل علاج ظاهر شود.

چند سال اقامت قبلی در ممالک گرم تب‌خیز همچون هندوستان، مصر، الجزایر درست است که به‌طور متوسط مانع ابتلای مجدد به این بیماری می‌شود، ولی باز موارد استثنا هم فراوان است. لردکار، سرماری هنری، دکتر بروگش، مینوتولی، دکتر بارتلمی، بگویر [۴۳۲] و دیگران پیش از این مدت‌ها در مصر، هندوستان، مکزیک و غیره زیسته بودند و باز در ساحل دریای خزر به بیماری سخت تب‌لرز دچار آمدند. تب ساده با خصایل عمومی بسرعت در برابر درمانی معقول تسلیم می‌شود، و خود پس از سه تا هفت حمله بسرعت بهبود می‌یابد. اما همین که در جریان خود دارای بی‌نظمی‌هایی شد، دیگر کار درمان چندان آسان نیست، و نهایت دقت و مراقبت را چه از جانب بیمار و چه از طرف طبیب می‌طلبد تا اینکه تبدیل به بیماری طولانی و مداوم نشود. فی‌المثل هرگاه مرحله تعریق به صورت عادی و طبیعی سپری نشود تقریباً همیشه تب به اسهال خونی بدل می‌گردد و این خود برای بومیها خطرناک‌تر از اروپاییهاست.

علائم اینکه مرض هنوز در بدن جا خوش کرده و به محض بروز کوچکترین موجبی باز عود خواهد کرد، اینهاست: خشکی و رنگ ناسالم پوست، سوء هاضمه مداوم، لرز یا احساس سرما، خمیازه‌های مکرر، حالت کشیدگی و سنگینی در عضلات، تعریق ادواری، ولع برای آب سرد در ساعات صبح، خواب‌آلودگی، کج خلقی پس از صرف غذا و اما قبل از همه چیز وجود رسوب قرمزی به رنگ آجر در ادرار.

به هنگام تب هرگاه نبض متناوب باشد و همچنین احساس سرما سرما به طول ده تا دوازده ساعت در مقابل احساس حرارت نسبتاً کوتاه، نشانی از خطر فوری است. در صورت نخستین، فقط با عوض کردن آب و هوا می‌توان امید

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۸

بهبود داشت؛ در حالت اخیر که علامتی از وجود فساد مهم یا ورم طحال و کبد است دیگر باید منتظر پایان سریع کار بود. استسقائی را که متعاقب تب‌لرز حادث می‌شود، می‌توان در کودکان با تجویز گنه‌گنه و آهن درمان کرد. در اشخاص بزرگسال نیز این داروها بخوبی جذب می‌شود؛ اما با وجود این در مواردی که بیماری سخت پیشرفته است ناگهان و به‌طور غیر منتظر اسهال خونی شدیدی بروز می‌کند.

برای قطع کردن تب خیلی اهمیت دارد که طبیب بتواند با اطمینان بگوید حمله بعدی مرض کی صورت می‌گیرد. در مورد تب ساده و حتی نوع مقدم و مؤخر شونده آن می‌توان این لحظه را به سهولت معین کرد، اما در مورد تب متصل کاذب و تبهائی که پاورچین می‌آیند، کار در حد اکثر صعوبت است. یکی از قابل اطمینانترین نشانه‌هایی که پیشاپیش از این بیماری خبر می‌دهد خمیازه‌ها یا عطسه‌های مکرر و کشیدگی عضلات است. هنگامی که موقع بروز حمله بعدی بیماری به دقت بدست می‌آید حدود نیم ساعت قبل از آن مقداری دوی قی آور به بیمار می‌دادم، بطوری که حالت تهوع او درست مقارن با حمله بیماری باشد. در موارد سخت، درست قبل از بروز حمله مرض ۳ تا ۴ گران گنه‌گنه تجویز می‌کردم و به عنوان ادامه معالجه باز همین مقدار را به بیمار می‌خوراندم و در چهارده تا بیست و یک روز بعدی باز روزانه در حدود ۲ تا ۳ گران گنه‌گنه برایش تجویز می‌کردم. هر وقت که تجویز داروی قی آور را به صلاح نمی‌دانستم چند ساعت قبل از شروع حمله بیماری مقدار زیادی نمک فرنگی (سولفات منیزی) به مریض می‌دادم. مسهلهای دیگر سوای کارکنهای شور (ملحی) تأثیر کمتری دارد و حتی گاه زیان‌آور است. در تب متصل کاذب و همچنین در تب مودی چون ممکن است تأخیر در کار منجر به خطر شود باید بلافاصله به گنه‌گنه متوسل شد و حتی المقدور چندان از آن به بیمار خوراند که علائم تخدیر از گنه‌گنه ظاهر شود. از این طریق معمولاً به مرحله‌ای می‌رسیم که دیگر حمله بعدی مرض حالت تب ساده را بخود می‌گیرد. تازه آن وقت است که متعاقباً برای تکمیل کار درمان باید به روش تخلیه به کمک نمک فرنگی (سولفات منیزی) متوسل شد. البته معلوم است که برای خانمهای حامله نه داروی قی آور و نه داروی مسهل باید تجویز کرد؛

به همین دلیل تأثیر گنه‌گنه در مورد آنها چندان نیست و تب اغلب به زیان مادر و فرزند به درازا می‌کشد.

برای مقابله با دردهای عصبی بخصوص طرز درمان مخلوط یعنی تجویز انتیمون قی آور و گنه‌گنه توصیه می‌شود.

هرگاه تب با چنان صورت تبدلی ظاهر شود که طیب هیچ نتواند ساعت وقوع حمله بعدی را تعیین کند دیگر هیچ کاری نمی‌توان کرد جز اینکه یا مقادیری گنه‌گنه تجویز کنیم و از این رهگذر بیماری را وادار به بروز چهره واقعی خود سازیم یا پیش از موقعی که به حدس و گمان تصور می‌کنیم بیماری حمله خود را آغاز خواهد کرد داروی قی آور به مریض بدهیم که تأثیر آن به هر حال مشکوک است زیرا تحول و دگرگونی در مزاج ایجاد نمی‌کند، بلکه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۴۹۹

فقط جنبه تخلیه‌ای دارد.

این هم ممکن است که پس از تجویز مقدار زیادی گنه‌گنه، تب با شدت و حدت بیشتری ظاهر شود؛ اما در چنین حالتی تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که یا حمله بعدی بکلی متوقف می‌شود یا به حالتی فوق العاده خفیف درمی‌آید که با تجویز مقداری کم گنه‌گنه بکلی از بین می‌رود. هرگاه عرق که در اثر خوردن گنه‌گنه مدتی بند آمده است دوباره به صورت مرتب ظاهر شود دیگر باید گفت که امید به شفای عاجل بیمار می‌توان داشت.

هنگامی که تجویز گنه‌گنه اثری نداشت یا این دارو به بیمار نمی‌ساخت من گاه اسید ارسنیک تجویز می‌کردم و نتیجه هم موفقیت‌آمیز بود. گاهی نیز

Vinum Corticis

[۴۳۳] بسیار مفید فایده می‌شد بخصوص در مقابله با درد معده‌ای که از تبرز حاصل می‌گردید.

شراب خود در بیمارانی که به نوشیدن آن معتاد نیستند سریع‌تر از سایر داروها به مرتفع کردن ضعف ناشی از تب کمک می‌کند.

تنقیه شراب در حملات شدید تب که همراه با سرماسرما و لرز طولانی است بسیار مفید است.

برعکس باید از تجویز رگ زدن در هریک از انواع این تب بشدت پرهیز کرد. رگ زدن باعث بروز ضعف و نقاهت کامل می‌شود و موجب می‌گردد که یک تب ساده، تبدیل به نوع موذی آن بشود. به همچنین دادن مسهل در حین ضعف، زیان‌بخش است چه به ایجاد حملات جدید تب و همچنین بروز اسهال خونی خفیف کمک می‌کند.

در درمان آماسهای طحال و کبد که خیلی سفت نشده باشد سوای گنه‌گنه [۴۳۴] Decotum Corticis] و شراب از تجویز آهن به مدت طولانی نتایج بسیار موفقیت‌آمیز دیدم که همچنین در مقابله با عوارض دیگر بیماری و عودت تب اثر درمانی فوق العاده دارد. تمرینهای ورزشی مداوم مانند ژیمناستیک و یورتمه رفتن در جذب مجدد تصلبهای طحال و غدد بسیار مؤثر است.

برای آنکه مطلبی هم درباره درمان و داروهای معجزآسا گفته باشیم این نکته را یادآور می‌شویم که وسایل ایجادکننده تهوع و فی المثل بلعیدن حشرات در مورد تبهای ساده سبک ممکن است فواید مختصری داشته باشد.

اینکه رفتن به زیارت در معالجه تبرز سودمند است از آنجا توجیه می‌شود که بیمار با رفتن به زیارت تغییر آب و هوا می‌دهد که خود البته بیفایده نیست.

هرگاه تب در بیمارانی ساکن ایران قطع نشود و از بین نرود، یا پس از قطع چندین ساله باز دوباره حمله را از سر گیرد باید این امر را نشانه‌ای صادق از آن دانست که قوه مقاومت بدن در برابر تأثیرات مسموم

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۰

کننده مالاریا پایان رسیده است. پس دیگر نباید به دارو چندان دل بست و تنها راه نجات را باید در پناه بردن به نقطه‌ای که بیش از شش هزار پا از سطح دریا ارتفاع داشته باشد دانست و از آن هم بهتر، مراجعت به اروپاست.

حصبه یا تیفوس در ماههای زمستان اغلب به صورت همه گیر ظاهر می شود. برحسب ملایم بودن یا بدخیم بودن این بیماری آن را مطبقة [۴۳۵] یا محرقه [۴۳۶] می نامند. این بیماری در ایران هرگز به صورت تیفوس بطنی ظهور نمی کند، به همین دلیل شکم فقط قدری ورم می کند و به هنگام فشار آوردن به ناحیه روده کور دردی احساس نمی شود و برعکس همواره یبوست از عوارض بیماری است. تیفوس فوق العاده واگیر است و سرایت می کند؛ هنگامی که در سال ۱۸۵۴ [۴۳۷] در بیمارستانی که زیر نظر خودم اداره می شد چند بیمار حصبه‌ای را در تالاری که قبلا بیماران دیگری، از قبیل بیماران چشم و مجروحین در آنجا بستری بودند وارد کردم نه تنها همه بیماران به حصبه دچار شدند بلکه من خود نیز گرفتار شدم و از شانزده شاگرد من هم دوازده تن حصبه گرفتند، چهار تن باقی مانده قبلا به این بیماری مبتلا شده بودند. این مرض نژاد سفید و سیاه هر دو را به خود دچار می کند و بخصوص در سالهای کهولت گریبان آدمی را می گیرد، ولی هرگز نشده که شخصی دوبار بدان مبتلا شود. از بین سربازانی که از ناحیه کوهستانی به شهر می آیند تیفوس قربانیان زیادی می گیرد.

بدن هر بیمار حصبه‌ای بیرون می ریزد، اغلب سرخچه کاذب و آن هم بیشتر با چنان گستردگی که آدمی ممکن است آن را سرخک تصور کند؛ حصبه عام [۴۳۸] نادر است و فقط در حالات سخت دیده شده است. جریان نوع خوش خیم حصبه که به مطبقة موسوم است بدین قرار است:

پس از علائم مشهور قبل از مرض یعنی دلزدگی، خستگی، بی اشتهائی و خوابی که بر اثر کابوس آشفته است، لرز به صورت مکرر ظاهر می شود، دلزدگی و بیحوصلگی محسوس می شود، بزودی سردرد بروز می کند و سرگیجه، خشکی دهان و گلو هم بدان افزوده می گردد. زبان بسختی بار دارد. حالا- دیگر موقع آن است که پوست بیرون بریزد؛ بعد هم نوبت هذیان و سنگینی گوش می رسد. نبض کامل است اما بندرت می شود ضربان آن از صدوده نوبت در دقیقه بیشتر شود. در روز دهم تمام این علائم شدت پیدا می کند و به بحرانی می انجامد که پس از آن در روز یازدهم با عرق کردن فراوان که دو تا سه بار تکرار می شود از حدت و شدت مرض می کاهد. از روز پانزدهم به بعد دوره نقاهت آغاز می گردد.

محرقة از آنچه گفته شد سخت خطرناک تر است، با تمام علائم فساد خون ظاهر می شود و اغلب از بینی و حتی احشا خون جاری می گردد چنانکه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۱

دندانها، لبها و زبان با لخته‌های خون پوشیده می شود. نبض بسیار متناوب، خفیف و لرزان است، بیمار در بیحسی و بیهوشی کامل بسر می برد. همچنین در دهمین روز بیماری بحران آغاز می گردد که اغلب عرق کردن موضعی روی سینه هم به دنبال آن است، بدون اینکه موجب سبک شدن حال بیمار باشد.

پس از کار کردن مداوم و بی اختیار مزاج، اغلب قبل از روز چهاردهم و گاه در همان روز یازدهم مرگ فرا می رسد. مطبقة از جانب اطبای ایرانی با رگ زدن، تجویز ملینهای سبک و تنقیه معالجه می شود. اما در عوض در محرقه تجویز فصد را مضعف و حتی تسریع مرگ می شمارند؛ در این مورد فقط تنقیه تجویز می کنند و برای مصرف داخلی سنبل الطیب می دهند.

از بین اروپائیان تا آنجا که من اطلاع دارم در طول اقامت در ایران سه نفر به تیفوس دچار شدند: دکتر کازولانی [۴۳۹] که در دوازدهمین روز بیماریش جان سپرد، یک نفر فرانسوی به نام ماشن [۴۴۰]، چند روزی پس از ورودش و سرانجام خود من در سومین سال اقامت در این کشور؛ در مورد ما هر دو نفر نقاهت از روز پانزدهم شروع شد ولی یک ماهی طول کشید تا دوباره قوه و قدرت عادی خود را باز یافتیم.

وبای پائیزی [۴۴۱] یا «هیضه» در پائیز تقریباً فراوان در تهران دیده می شود؛ اما هیچ نشنیدم که در فرد بالغی منجر به مرگ شده باشد. طرز معالجه اطبای بومی منحصر است به تجویز مقداری روغن کرچک. وبای همه گیر در طول اقامت نه ساله ام سه بار در

تهران بیداد کرد. در اواسط اردیبهشت تا اوایل مرداد فقط مواردی اتفاقی از آن دیده می‌شد اما از آن به بعد به تعداد بیماران افزوده می‌شد و چون فقط اندکی از مبتلایان درمان می‌شدند موارد مرگ به رقم وحشت‌آوری می‌رسید. هرکس بنحوی که از دستش برمی‌آمد به کوه می‌گریخت. شاه چادر خود را در دره لار واقع در دامنه دماوند برمی‌افراشت که هفت هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت. هرچند مواد غذایی را از پایتخت که فقط هشت ساعت با آنجا فاصله دارد می‌آوردند و در نتیجه همواره مواصلات با آنجا برقرار است هرگز پای وبا تا به اینجا نرسید. هرگاه افراد افواج آلوده به بیماری از دشت به کوه می‌آمدند، البته در روزهای اول چند تنی جان می‌سپردند، اما پس از چندی بیماری بکلی از بین می‌رفت. در پایتخت این بیماری همه‌گیر حدود چهار هفته به حال حاد ادامه می‌یافت و پس از آن بتدریج از حدت آن کاسته می‌شد تا بکلی از میان می‌رفت.

اروپائیان که بسیار بی‌ملاحظه و بی‌احتیاطند و در شهر می‌مانند، بخصوص تازه واردان، اغلب قربانی وبا می‌شوند؛ اما کسانی که قبلاً به تب لرز یا اسهال خونی دچارند هرگز از دست آن جان سالم بدر نمی‌برند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۲

من فقط یک اروپائی را می‌شناختم که ده سال در این مملکت بسر برده بود و توانسته بود از مرض وبا شفا یابد.

طاعون هیچ‌گاه در مملکت ایران پا نمی‌گیرد. در سالهای ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ (۴۶-۱۲۴۴ ه. ق) طاعون از عثمانی به ایران وارد شد و در بعضی از مناطق ساحلی دریای خزر چنان بیداد کرد که آن نقاط آلوده از سکنه خالی شد.

بیماریهای چشم. در بعضی از ولایات مانند خوزستان، لار و در شهرهای متفرق مانند قم، کاشان، اصفهان تعداد بیماران چشم به نحو جالب توجهی زیاد است. اما در تهران کمتر دیده می‌شود. نایبانی که بر اثر ابتلا به آبله بینائی خود را از دست داده‌اند در همه جا فراوانند. مهمترین بیماریهای چشم اینها هستند: کجی و برگشتگی مژگان و زیادی مژگان [۴۴۲]، که هر دو اغلب به کوری منتهی می‌شود، و من چندین صد مورد آن را طبق روش مشهور یگر [۴۴۳] با کامیابی عمل کرده‌ام؛ تراخم یا گوشت زیاده و کلفتی پلک که ایجاد سبل و لکه‌هایی در قرنیه می‌کند؛ التهاب عنبیه که هم ممکن است از عواقب سیفلیس باشد و هم خود بخود در رابطه با التهابهای روماتیسمی چشم ایجاد می‌شود و در پائیز حتی جنبه همه‌گیر پیدا می‌کند و تعداد کثیری چسبندگی و تحذب مثلث قرنیه [۴۴۴] بجا می‌گذارد؛ نزول آب مروارید بخصوص نزد زنان. با نزول آب سیاه و آب سبز نسبتاً بندرت مواجه شدم، با آماسهای خونی و لمفاتیک **Angioma** در چشم چهار بار و غده نرم و بدخیم ابری شکل **Fungus** یک‌بار برخورددم.

اطبای ایرانی تراخم را با سائیدن تکه‌ای قند بر روی پلک معالجه می‌کنند، در مورد سبل قطعه‌ای مدور از ملتحمه را از دور قرنیه چشم برمی‌دارند. در مورد درمان التهاب عنبیه و چشم‌دردهای روماتیسمی باید به ترکیبات جیوه‌ای متوسل شد.

شقاقولوس اصطلاحی است که ایرانیها آن را برای قانقاریای عضوی [۴۴۵] بکار می‌برند و تقریباً در اطراف و اکناف کشور، چه در نقاط مرتفع و چه در مناطق پست ساحل دریای خزر، دیده می‌شود و من به نحو چشمگیری زیاد در شهرهای قزوین و همدان بدان برخوردادم: بعد از دردهای چندین ماهه روماتیسمی که بخصوص شبها شدید است، در یکی از قسمتهای انگشت بی‌حسی دیده می‌شود و بلافاصله پس از آن قانقاریائی ظاهر می‌گردد که آهسته پیش می‌رود تا بجائی که عضو بکلی می‌افتد. ظاهراً در اینجا دیگر بیماری برطرف شده است. اما پس از مدتی باز شقاقولوس در انگشتی دیگر یا انگشت پا بروز می‌کند و دیگر بار آن عضو را می‌خورد.

در بسیاری از موارد که شقاقولوس به کف پا یا کف دست هم سرایت کرد

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۳

ناگزیر از قطع آن عضو گردیدم. به هنگام بریدن شریانهای بزرگ هیچ خون جاری نمی‌شد بلکه در آنها ماده‌ای منعقد بود که آن را تکه‌تکه می‌شد بیرون کشید. زخم دیگر به تائی رو به بهبود می‌گذاشت، اما بکلی درمان می‌شد. با وجود این در چند مورد پس

از ماهها یا سالها شقاقولوس در دست یا پائی دیگر ظاهر گردید و باز من ناگزیر از قطع آن عضو شدم. بدین ترتیب من اضطراراً در طول هفت سال دو ساق و یک دست مریضی را بکلی قطع کردم و چند انگشت را نیز از دست دیگر او بردم. حالت عمومیش، و همچنین حالت عمومی سایر کسانی که من برای درمان این بیماری عمل کردم، هیچ مطلب خاص چشمگیری نداشت که من را بتواند بنحوی مطمئن، به مبدأ و منشأ این مرض هدایت کند: بیش از همه این حدس از نظر من محتمل است که این بیماری از مصرف برنج فاسد بوجود می‌آید، چه جریان مرض شباهت - هائی با عوارض بیماریی که از خوردن چاودار ایجاد می‌شود (ارگو تیسیم) نشان می‌دهد.

زخمها. این سخت جالب توجه است که انواع و اقسام زخمها و جراحات بسیار زود و چه خوب در ایران بهبود می‌یابد. هیچ نشد که پس از جراحیهای متعدد ترمیمی که توسط من انجام شده بود، پوستی فاسد و شقاقولوسی بشود.

حتی شکافهائی که در مجاری بول برای خارج کردن سنگهای جای گیر شده ایجاد می‌کردم، در اسرع وقت شفا می‌یافت. بسیار بسیار کم بود مواردی که خونریزی بعدی یا قانقاریا ایجاد گردد و هیچ موردی از باد سرخ قانقاریائی رؤیت نشد. دیگر اینکه این بهبود سریع فقط منحصر به مناطق خشک جلگه‌های مرتفع نیست، بلکه در ناحیه مرطوب و باتلاقی ساحل خزر نیز مصداق دارد؛ همچنین در حرارت روز ۲۸ درجه رئومور، و چهار درجه رئومور در زمستان بجای گاز (باند) مخصوص پانسمان [۴۴۶]، که به آن دسترس نداشتیم همواره پنبه‌های خام و خشن بکار می‌بردم و به این نتیجه رسیدم که این پنبه کاملاً جای گاز را می‌گیرد و برعکس آنکه نزد ما شایع است، به هیچ وجه باعث تحریک زخم نمی‌شود، یا آن را تشدید نمی‌کند. بیهوشی به کمک اتر یا کلروفورم را اغلب بیماران بخوبی تحمل می‌کردند و هرچند به کرات به آن متوسل می‌شدم هرگز عواقب سوئی در بر نداشت.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۴

خو گرفتن به آب و هوا و محیط تازه ۱۱

مرگ و میر اروپائیه‌ها در ایران. خو گرفتن اهالی بومی و سیاهپوستان به آب و هوای جدید.

دستورهای که مسافران باید از سر احتیاط رعایت کنند. طرز برخورد با بیماریها و بیماریهای همه‌جاگیر. پوشاک. پرهیز. طرز رفتار با خدمه. معاشرت با بزرگان. مبارزه با افسردگی و نومیدی.

با استثناهائی اندک تمام اروپائیهائی که به ایران می‌آیند ناگزیر باید به ابتلا به بیماریهای سخت و صعب تن دهند تا به آب و هوا و شرایط اقلیمی آن عادت کنند و تعداد افرادی که در جریان این خو گرفتن به آب و هوا دست از جان می‌شویند نسبتاً بسیار زیاد است. در فاصله نه سال ۶۰- ۱۸۵۱ [۴۴۷] در ایران از ۳۹ آلمانی ۸ نفر، از ۴۸ فرانسوی پانزده تن، از ۲۴ ایتالیائی نه نفر و از ۳۰ انگلیسی پنج تن جان سپردند، یعنی بیست و پنج درصد واردان. و اما هرگاه در نظر داشته باشیم که اینها اغلب مردمی کاملاً سالم و در سالهای خوش عمر خود بوده‌اند که به این مسافرت دور و دراز و صعب تن در داده‌اند بیشتر به نامساعد بودن وضع و شرایط آگاه می‌شویم.

اما میزان مرگ و میر بین روسهائی که برای تجارت یا ماهیگیری موقتاً در کنار رودهای منتهی به دریای خزر مقیم می‌شوند از این هم نامساعدتر است.

از سی و هفت مورد مرگ و میر که در بالا به آن اشاره شد اکثر در مرحله اول در اثر ابتلا به بیماری تب متصل کاذب (تب لرز) و در درجه دوم به اسهال خونی و وبا جان سپرده‌اند؛ مرگ بعضی هم به علت حصبه، سل و تب مودی رخ داده است؛ سه نفر در اثر تصادفات دیده از جهان بسته‌اند.

بیش از هشت دهم این افراد اواخر تابستان و اوایل پائیز جان سپرده‌اند.

اغلبشان یا در حین سفر مرده‌اند یا کمی پس از ورودشان یا در سالهای اول و دوم اقامتشان؛ شش نفر ضمن سفر کوتاهی از تهران به تبریز، قسمتی به تبریز و اندکی به وبا از پای درآمده‌اند؛ تعداد بیشتری به هنگام عبور از میانه (رجوع شود به قسمت اول کتاب، فصل سوم) در شرایط اقلیمی آن دیار که برای خارجیها خطرناک است دیده از دنیا پوشیده‌اند.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۵

از کارکنان سفارتخانه‌ها و قنصلگریها که روی هم رفته بیش از ثلث اروپائیهای ساکن ایران را تشکیل می‌دهند، بنسبت خیلی کمتر بیمار می‌شوند و می‌میرند. اینها اغلب به مشکلات و ناراحتیهای سفر و تغییر مکرر محل اقامت معتادند؛ دیگر اینکه وسایل کافی در اختیار دارند تا در بین راه جای خوب برای استراحت و غذای مناسب برای خود تهیه کنند و به محض رسیدن به مقصد سفر نیز کسانی از اهل دیار خود را می‌یابند که بتوانند با آنها آمد و شد و گفتگو کنند. اما مسافر خارجی عادی که از زبان و رسوم محلی چیزی نمی‌داند ناگزیر است که با همه مشکلات و محرومیت‌های سفر دست و پنجه نرم کند و معمولاً به هنگام رسیدن و وصول به مقصد جرثومه بیماری تب را در خود دارد. وی که در ابتدای امر کاملاً منفرد و تنهاست دچار ملال و دل‌تنگی می‌شود که با تب دزدانه بسیار نزدیک است و مقدمه همه امراض بشمار می‌رود.

کسانی که از مشرق زمین به اینجا می‌آمدند مثلاً از قسطنطنیه، از امیر و غیره، از این گذشته افرادی که قبلاً مدتی مدید در الجزایر بسر برده‌اند به مقدار کمتری مقهور بیماریهای ناشی از تطابق با آب و هوا و محیط زیست می‌شوند، چه تقریباً همه آنها در آنجاها دوره اسهال خونی را گذرانده‌اند و حتی از آن جهت که در آن سرزمینها قبلاً با هوای مالاریائی خو گرفته‌اند کمتر آمادگی ابتلا به تب‌لرز دارند. برخی از افراد که در دوره اقامتشان در سرزمین جلگه‌ای از بیماریهای خاص تطابق با محیط جدید مصون مانده بودند هرگاه به منطقه باتلاقی و پست ساحل دریای خزر مسافرت می‌کردند بنحوی سخت خطرناک دچار بیماری می‌شدند (لردکار، ستوان اوبری، باقر منشی و غیره ...).؛ سایر کسانی که از چنگ این بیماریها یکبار در جلگه جان سالم بدر برده بودند به هنگام بازگشت از سفری تفریحی به مازندران باز دچار تب‌لرزی سخت می‌شدند (سرگرد کریز با خانواده‌اش، باربارا و همسرش، کارنو بازرگان و نوکرش و غیره).

حتی خود بومیها نیز هرگاه از قسمتی از مملکت به بخشی دیگر با آب و هوایی متفاوت سفر کنند و بخواهند در آنجا متوطن شوند نیز از بیماریهای ناشی از تطابق با آب و هوای جدید مصون نمی‌مانند. قبایلی که به علت نافرمانی و طغیان خود، از طرف زورمندان ناگزیر می‌شوند از سرزمینهای آباء و اجدادی به ناحیه‌ای دورافتاده کوچ کنند، بتمام و کمال نابود می‌شوند؛ مثلاً طایفه ابو الملوک پس از آنکه به فرمان فتحعلی شاه به مازندران منتقل گردید بعد از گذشت کمتر از هفتاد سال تقریباً بکلی نابود شد و همچنین از ارامنه‌ای که از ناحیه کوهستانی خرقان [۴۴۸] ناگزیر به سکونت در حوالی تهران شدند فقط چند خانوار باقی مانده‌اند. از افراد افواجی که از قسمتهای شمالی، از همدان و آذربایجان به ساخلو شیراز منتقل می‌شوند به زحمت نیمی به موطن خود بازمی‌گردند. اکثر تفنگچیهای که

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۶

برای مزداری در انزلی، واقع در ساحل خزر، مستقرند و از اهالی طالش هستند به تب از بین می‌روند. حتی از فوج لاریجان که از اهالی کوه‌نشین دماوند واقع در چهارمیلی تهران تشکیل شده است، وقتی به تهران منتقل گردید در اثر ابتلای افراد آن به تب و تیفوس فقط کمتر از یک عشر برجای ماند.

از تعداد کثیر زائران کربلا که هر ساله از گیلان حرکت می‌کنند یک سوم آنها نیز به دیدار مجدد خانه و زندگی خود توفیق پیدا نمی‌کنند و به همین دلیل هم، در رشت می‌گویند که چاووش در گوششان سرود مرگ می‌خواند.

سیاهپوستانی که به ایران وارد می‌شوند به هیچ وجه قدرت تطابق با محیط آن را ندارند. اینها در سی سالگی به سل درمی‌گذرند و

این مرضی است که تقریباً هیچ صدمه‌ای به بومیها نمی‌زند، زنانشان پس از زایمان درمی‌گذرند و کودکانی که در ایران بوجود آورده‌اند همه ضعیف و علیلند و بدون استثنا طعمه نرمی استخوان و خنازیر می‌گردند. این نکته را نیز قبلاً یادآور شدیم که بسیاری از انواع حیوانات به منطقه معینی سخت وابسته‌اند و مثلاً گاو میش مازندران در جلگه، و گوسفند دنبه‌دار، شتر، قاطر و الاغ در سواحل خزر دوام نمی‌آورند و اسبهای خاص جلگه به آب و هوای باتلاقی عادت نمی‌کنند و برعکس.

بسیاری از اروپائیها قدرت مقاومت بسیار ذخیره دارند و در سال اول اقامتشان گرمای آفتاب سوزان را خیلی بهتر از بومیها تحمل می‌کنند و شکوه و گلایه آنان را از ضعف و نقاهت، معمولاً بریشخند می‌گیرند. اما خیلی زود قوه و قدرت آنان رو بکاستی می‌گذارد بخصوص هنگامی که بدان غره می‌شوند و تأثیرات زیانبخش اقلیمی را بمبارزه می‌طلبند. پس از اقامتی طولانی‌تر درمی‌یابند که هم گرما و هم سرما آنها را خیلی بیشتر و گزنده‌تر از اهالی مملکت زیر نفوذ خود می‌گیرد. به‌رحال تب، اسهال خونی و وبا سه خطر اساسی و اصلی است که غیر بومیها را در معرض تهدید قرار می‌دهد. برای اجتناب از این مخاطرات یا کم‌اثرتر کردن آنها باید چنین شخصی تدابیر خاصی را بکار بندد که من قسمتی از آنها را ضمن شرح این بیماریها به موقع خود برشمرده‌ام و در این مقام می‌خواهم که همه را یک-جا به اختصار باهم تلفیق کنم. تصور می‌کنم محق باشم که در این باره سخن بگویم چه نه تنها تجربیات متعدد و مکرر پزشکی در این مورد را در اختیار دارم بلکه خود نیز تقریباً به همه بیماریهای ناشی از تطابق با محیط مانند تب متصل کاذب، اسهال خونی و سالک دچار شده‌ام و ابتلای من به این بیماریها و بخصوص تب از این جهت بوده است که یا فاقد اطلاعات لازم ابتدائی درباره آنها بوده‌ام یا از بکار بستن تدابیر لازم کوتاهی کرده‌ام.

پیش از هر چیز هر بیگانه باید با علائم و جریان بیماری و طرز معالجه ثمربخش آن بیماریها آشنا بشود تا آنکه ناگهان چشم بسته غافلگیر نشود. زیرا اقسام تب در مشرق‌زمین با علائمی سوای آنچه در ممالک شمالی رایج است ظهور می‌کند و از این قبیل است مثلاً بی‌اشتهائی یا احساس

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۷

ضعف عمومی که اغلب چیز دیگری نیست مگر تب‌لرزی که در حال آمدن است. من خود در حین مسافرت به ایران در سال ۱۸۵۱ [۴۴۹] به آن دچار شدم بی‌آنکه بتوانم مرض خود را درست تشخیص دهم و داروهای لازم را مصرف کنم و این در حالی بود که همراه خود را درست و صحیح درمان کردم.

متأسفانه پس از مدتی مدید به ماهیت ناراحتی خود پی بردم و این امر به سلامت من زیان بسیار رساند، مدت طولانی تب زمینه را در مزاج من برای ابتلای بعدی به اسهال خونی فراهم آورد. در پائیز ۱۸۵۸ [۴۵۰] یک پروفیسور دانشمند بلژیکی به محض ورودش به تهران به تب مودی (تب‌لرز) دچار شد و بدون اینکه اطلاعی از نوع بیماریش داشته باشد، با طریق «معالجه به مثل» به درمان خود پرداخت ولی پس از شش روز جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در مسافرت باید داروهای قی‌آور، نمک فرنگی (سولفات منیزی) و گنه‌گنه همراه داشت، بصورتی که طبق دستور به مقادیر معین تقسیم شده باشد تا در بین راه که نه از داروخانه اثری است و نه از طبیب، بتوان در صورت پیش‌آمد بدون فوت وقت به خود و همراه خود کمک کرد.

هرچند که مطبوع‌ترین فصل برای مسافرت به ایران پائیز است باز بهتر است همانطور که اهالی خود مملکت می‌کنند در صورت لزوم از آن اجتناب شود زیرا از نظر سلامت مزاج، مسافرت در این فصل از همه خطرناک‌تر است. بهتر است برنامه مسافرت چنان تنظیم شود که در فصل زمستان به ایران وارد شوند. مشکلات و زحمات عبور از ارمنستان البته بیشتر است اما مسافر فرصت و وقت پیدا می‌کند که قبل از فرارسیدن ماههای پائیز تا اندازه‌ای به شرایط اقلیمی عادت کند. برای بازگشت نیز فصل زمستان از همه بهتر است؛ و دیگر آنکه سواری با چاپارهای پستی از همه بیشتر توصیه می‌شود، چه این طریق سریع‌ترین طرز سفر در ایران است (رجوع

شود به قسمت اول این کتاب). با وجود تلاش و زحمتی که با این نوع مسافرت قرین است من هرگز ندیدم مسافری که با این روش سفر می‌کند بیمار شود.

در تابستان به تبعیت از اهالی متمکن بهتر است شهر را ترک گویند و در کوهستان یا روستائی در دامنه آن اقامت گزینند و در اوایل مهرماه باز گردند. به هر حال به هیچ وجه در شهری نمانند که وبا در آن شیوع پیدا کرده است. در اینجا دیگر وظیفه صیانت نفس باید بر هر ملاحظه دیگری غلبه یابد، زیرا احتمال ابتلا به این بیماری برای کسانی که به آب و هوا خو نگرفته‌اند بسیار زیاد است بخصوص برای کسانی که از اسهال، اسهال خونی یا تب رنج می‌برند. در این موارد دیگر از جبن نباید سخنی به میان آورد، سعدی هم می‌گوید:

ورچه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۸

ارتفاع از سطح دریا مثلا به اندازه دره لار نزدیک تهران مصونیت مطلق در برابر تب‌لرز، اسهال و وبا می‌دهد؛ بیماران مبتلا به اسهال خونی و تب که به آنجا می‌روند بدون خوردن داروئی خودبخود درمان می‌شوند.

در فصلی که ماندن در شهر بیشترین خطر را در بردارد، زندگی در این ارتفاعات بسیار خوب است؛ اما در اواخر پائیز می‌توان نقطه‌ای را که قدری کم‌ارتفاعتر باشد برای اقامت برگزید و به اندازه کافی از این بیماریها ایمن بود.

همواره باید بخاطر داشت که آن مقدار قوه مقاومت که مسافر ذخیره دارد به مرور زمان رو به کاستی می‌گذارد و تاوان یک کوتاهی مختصر را با سالیان دراز رنجوری باید داد، چه این قصور باعث می‌شود که جرثومه بیماری در بدن وارد شود و به صورت نامحسوسی در آن بماند تا اینکه ناگهان یک باره بروز و جلوه کند. پس باید بدقت مواظب حال و مزاج خود بود. به محض احساس کوچکترین ناراحتی و ناسازی باید پیش از موقع به بستر رفت و نباید منتظر ماند تا خستگی آدمی را از پای درآورد، باید کاری کرد که بدن عرق کند و به محض بروز عرق نباید با برهنه کردن بدن جریان آن را قطع کرد. دیدن علائم اسهال یا اسهال خونی خفیف ایجاب می‌کند که به پرهیز غذایی معتدل و معقولی پایبند شویم و از بستر برنخیزیم تا اینکه بیماری مزمن نشود. به خوردن قدری تریاک و گرد دور [۴۵۱] اکتفا نشود؛ این داروها حد اکثر آنکه تا چند روز بیماری را پنهان می‌دارد اما نه قدرت غلبه بر مرض را دارد و نه اصولا خوردن آنها نافع است.

عطف توجه خاص به محل خوابیدن توصیه می‌شود. بهتر است در صورت امکان آن را قدری بالاتر از سطح زمین تعبیه کنند و خوب خود را بپوشانند زیرا در غیر این صورت با تعویض سریع درجه حرارت پس از نیمه شب آدمی با احساسی از سرما و لرز از خواب برمی‌خیزد و این خود نشانه‌ای است از آنکه تب در خواهد رسید. هیچ چیز مسافر را بیش از چند ساعت خواب آسوده نیرو نمی‌دهد. برای پوشش هیچ چیز بهتر از پتوهای ایرانی نیست و پاشیدن گرد حشرات اصلی و غیر تقلبی در بستر مسافر را از شر حشرات حفظ می‌کند. از این گذشته خوب است پشه‌بندی که وزن کمی هم دارد با خود بردارند و اطراف آن را بخوبی زیر بستر قرار دهند زیرا هرگاه کوچکترین سوراخی وجود داشته باشد پشه‌ها به داخل نفوذ می‌کنند و با نیش خود خواب از چشم هر کس می‌ربایند. دیگر اینکه مناسب است ادیال ایرانی کوچکی هم جزو اسباب سفر منظور شود- و این چیزی است که در سرحد می‌توان آن را به قیمت دو تومان خرید- و چون هیچ کجا کف منزلها را سنگ فرش نمی‌کنند، به عنوان زیرانداز از آن استفاده کنند. چادرهای کوچک ایرانی که به آن «آفتاب گردان» می‌گویند بسیار مفید فایده است؛ البته قیمت آن بین هشت تا ده تومان برآورد می‌شود؛ به اندازه نصف بار قاطر جا می‌گیرد و برپا کردن آن چند نفر نوکر می‌خواهد. هر کس اجازه دارد در

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۰۹

کاروانسراها اطراق کند منتها اینکه کثافت و حشرات موجود در آنها غیر قابل تحمل است. جا پیدا کردن در خانه‌های روستائی برای

مسافر تک و تنها به‌طور استثنا می‌گردد. پس باید به‌طور غیر قابل اجتنابی همواره مقداری ظروف آشپزی مسی و حلبی با خود همراه داشت تا بتوان در آن گوشت و پلوئی پخت. ظرف برای آشامیدن آب نیز باید با خود برداشت، چه به فرد خارج از مذهب به هیچ وجه آن را به عاریت نمی‌دهند. البته همراه بردن یک نفر مترجم کار مفیدی است، ولی نمی‌توان آن را غیر قابل اجتناب قلمداد کرد چه در اغلب اوقات می‌توان به کمک لغت‌نامه‌ای کلمات مورد احتیاج را بدست آورد.

یکی از نکات مهمی که لازم است مورد توجه قرار گیرد انتخاب لباسی است که با شرایط اقلیمی مطابقت داشته باشد. مسافر اروپائی غالباً خیال می‌کند چون زیر سی درجه عرض جغرافیائی است و از منطقه‌ای که در آن میوه‌های جنوبی و حتی خرما می‌روید چندان فاصله ندارد و به دلیل آنکه ضمن روز از حرارت آفتاب خود را در زحمت می‌بیند پس فقط لازم است که لباس تابستانی بر تن کند و به همین دلیل لباسهای زمستانی سنگین خود را در بار قاطرانی قرار می‌دهد که از عقب می‌آیند. منتها وقتی که حرارت در روز آن‌هم در سایه به ۲۶ درجه رنومور می‌رسد، حدود صبح گرما پنج یا حتی دو درجه است، و این تغییرات چندان ناگهانی است که اگر ما برای مقابله با آن مجهز نباشیم بدون تردید به بیماری منجر می‌شود. پس بهتر است که طبق رسم مملکت همواره لباسهای گرم حاضر و آماده در ترک مرکوب خود داشته باشیم و هنگامی که شب فرا می‌رسد خود را با آنها محافظت کنیم.

عوارض یک سرماخوردگی ساده- همواره در نظر داشته باشیم- در آن کیفیات اقلیمی زکام یا درد مفاصل نیست، بلکه تب و اسهال خونی است.

بهترین پوشش برای سر کلاههای چوب‌پنبه‌ای انگلیسی است، همچنین کلاه نم‌دیی که چند بار به دور آن موسلین پیچیده باشند توصیه می‌شود.

لباسهای پشمی در هر فصل سال بهترین محافظ بدن محسوب می‌گردد؛ پیراهنهای پنبه‌ای بر کتانی ترجیح دارد. در این شک دارم که بتوان پیراهنهای فلانلی را که در مشرق زیاد می‌پوشند بخصوص توصیه کرد؛ به‌هرحال هرکس که به پوشیدن آن عادت کرده باشد باید به هنگام کندن آن حد اکثر احتیاط را رعایت کند. عباهای عربی ریزبافت، پالتوئی بسیار خوب محسوب می‌شود و باید آن را بر مواد لاستیکی مرجح دانست. عبا ضمن آنکه زیر باران خیس نمی‌شود مانع تهویه بدن هم نمی‌گردد. کفشهای محکم بهترین پوشش برای پا محسوب است ولی صندل هم باید با خود داشت تا اگر پا آماس کرد ادامه سفر غیر ممکن نباشد. هیچ مسافر عاقلی کفش لاستیکی به پا نمی‌کند.

استحمام در آب سرد در همه اوضاع و احوال خطرناک است و بهتر آنکه از آن کاملاً پرهیز شود. در عوض رفتن به خزینه آب گرم هر گاه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۰

احتیاط توأم باشد به هنگام احساس خستگی زیاد نشاط‌انگیز و نیروبخش است.

رعایت اعتدال در خوردن و نوشیدن البته بشدت توصیه می‌شود.

بیشتر برنج و سبزی بخورند تا گوشت و چربی؛ به محض احساس امتلا با پرهیز سخت به رفع ناراحتی بکوشند تا کار به تب نکشد. آب آشامیدنی شهرها به علت نهرهای روباز اغلب آلوده است و نیز یخی که برای خنک کردن در آب می‌اندازند هم به علت دارا بودن بقایای حیوانی و گیاهی ناپاک و آلوده است و حتی یخ پاک کوه نیز به کسانی که به آن عادت ندارند زیان می‌رساند. آب آب‌انبارهای توقفگاههای بین راه نیز دارای عناصر آلوده است؛ آب شور نیز درست عطش را فرو نمی‌نشانند و نوشیدن مکرر آن بدن را مستعد ابتلا- به تب می‌کند. پس بهتر است که اصولاً آب کمتر مصرف شود و بیشتر به جای عادت کنند که هم عطش را خاموش می‌کند و هم احتیاج به نوشیدن را تقلیل می‌دهد. شراب خوب ناب اگر به اعتدال نوشیده شود هم بسیار گوارا و هم

جلوگیری کننده و هم داروی تب بر بشمار می‌رود.

متأسفانه بسیاری از مسافران خارجی و بخصوص صنعتگران آلمانی در اثر دچار شدن به درد ملال و تنهائی بدون هیچ ملاحظه‌ای به مشروبات الکلی پناه می‌برند؛ به همین ترتیب مردمی فعال و مفید، آن‌طور که من خود شاهد آن بودم، مدت کمی پس از ورود به ایران زوال می‌پذیرند و از بین می‌روند.

به هنگام گرمای زیاد بهتر است که به پیروی از رسم رایج کشور در سایه منزل بیاسایند و بخصوص بر اسب ننشینند. هرگاه بین راه در اثر عطش ناگزیر از نوشیدن آب چشمه‌ای شوند بهتر است که بلافاصله به راه ادامه دهند و بکوشند که همچنان عرق‌دار باشند. این قاعده در مورد سوار و اسب هر دو صدق می‌کند. به محض رسیدن به مقصد بلافاصله به استراحت نپردازند، بلکه با اسب قدم آهسته بروند تا جائی که عرق آنها بخشکد.

برای مسافرتی درازتر بهتر است که قبلاً با رفتن به گردشهای کوتاهتر خود را آماده کنند تا از این رهگذر بدن به تحمل حرکت و فعالیت خو کند بدون اینکه بلافاصله به عرق بیفتد. همچنین مخاطرات رفتن از یک اقلیم را به اقلیمی کاملاً متفاوت اگر بتوانند، با توقف در منطقه مرز بین دو اقلیم، کاهش دهند. مسافرانی که قبلاً با موفقیت از عهده بیماریهای اسهال خونی و تب‌لرز برآمده‌اند می‌توانند از این نظر قدری بیشتر به خود امیدوار باشند.

درست است که برداشتن اسباب سفر بسیار مزاحم آدمی است ولی باز نباید کمتر از اندازه لازم هم با خود وسیله برداشت، چه در بین راه هیچ امکان تکمیل وسایل ناقص در بین نیست. چه خوب است که مسافر اروپائی قدری هم اطلاعات طبی داشته باشد تا در صورت لزوم بتواند خود به کمک خویش بپردازد و به دیگران هم مساعدت کند، چه مردم هر اروپائی را از پیش طیب می‌شمارند. به همین ترتیب هم مختصر اطلاعی از آشپزی می‌تواند دارای فواید بسیار باشد.

از آنجا که فرد نادان تحصیل نکرده بسیار سختتر به محیط جدید خو

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۱

می‌گیرد و نمی‌تواند در برابر تأثیرات زینبخش محیط غریب بر مزاج و خلق و خوی خود پایداری کند و معمولاً بزودی در اندوه یار و دیار خود می‌نشیند، پس بهتر است که با خود از اروپا خدمتگاری به همراه بیاورند بلکه با کمک مردم محلی حوایج خود را رفع کنند. اما رفتار با خدمه ایرانی و کنار آمدن با آنها بخودی خود به تحقیق و مطالعه نیاز دارد. به هنگام تیمار از حیوانات سواری و بارکش باید شخصاً بر کار آنها نظارت داشت زیرا اغلب اینها علاقه‌مندند که به انواع و اقسام حيله‌ها سفر را طولانی کنند. مشروبات الکلی نباید به آنها داد؛ اگر یک‌بار آن را بچشند دیگر ولعشان را نمی‌توان برای نوشیدن آن اطفاء کرد. در صورتی که مرتکب سرقتی جزئی شوند نباید به سختی کیفرشان داد بلکه باید در نظر گرفت که این جماعت درباره مال من و مال تو نظریاتی پدرسالاری و اشتراکی دارند.

در معاشرت با اعظام و مردم ذی‌نفوذ مملکت زیاد به شخص معینی دلبسته نباید بود زیرا اوضاع و احوال در این مملکت بسرعت دگرگون می‌شود و کسی که امروز پناه می‌دهد، خود فردا ممکن است نیازمند پناه گردد. دادن هدایای فراوان و قیمتی آتش طمع آنها را تیزتر می‌کند؛ از طرف دیگر دادن هدیه‌های ناچیز موجب ایجاد ناخرسندی می‌شود و به غایت مقصودی که دهنده هدیه در نظر داشته زیان می‌رساند. تحقیق دقیق در شخصیت گیرنده هدیه تنها و تنها در هر مورد منجر به کشف حد وسط درست می‌شود.

محرومیت از آسایش معمول و معتاد و کمبود معاشرت با زنان، در بدو امر فرد اروپائی را هرچند هم که فهمیده و تحصیل کرده باشد کج خلق، خودرأی و زودرنج می‌کند. باید بر این حالات نامطبوع و بدقلقیها مسلط شد و در معاشرت با دوستان و معاشران نیز از آن حالات برحذر بود. در غیر این صورت بسهولت با آنان وارد مناقشه می‌شویم، و آنچه را در اثر اوضاع و احوال و مقتضیات ایجاد شده است گناه آنان می‌پنداریم، زندگی را بر یکدیگر تلخ می‌کنیم و رشته گفتگو با مردم و معاشرت را که در یک مملکت

غریب آن قدر برایمان لازم و ضرور است قطع می‌کنیم. برای آنکه بتوانیم نشاط خود را بازیابیم باید با تحقیق و دقت در طبیعت، گیاهان و دنیای حیوانات و طرز تشکیل چینه‌های زمین برای خود انصراف خاطر ایجاد کنیم؛ چه خوب است که به مطالعه زبان، آداب و کسب و کار مردم سرگرم شویم و تا آنجا که ممکن است با اهالی مملکت معاشرت کنیم. فقط به این ترتیب است که بر دلنگی حاصل از دوری از وطن می‌توان غلبه کرد و برای خود زندگی قابل تحملی فراهم آورد. اما آن کس که با آنچه غیر آشنا و معتاد است با پیش داوری برخورد می‌کند، آن کس که نمی‌تواند با تحقیق و تتبع فکر و ذهن خود را مشغول بدارد بهتر است که اصلاً پیش یار و دیار خود بماند و از جا نجنبید یا هرچه زودتر به وطن خود بازگردد تا از این رهگذر بتواند در آسایش و راحت زندگی کند!

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۲

تسمیه اعلام جغرافیائی [۴۵۲] ۱۲

اشاره

وقوف بر معنای اعلام و اصطلاحات جغرافیائی برای هر مسافری که به ایران می‌رود و اصولاً برای هر کس که با جغرافیا و اتنولوژی آسیا سروکار دارد واجد اهمیت بسیار است. علاوه بر این تحقیق در سرزمینهایی که عنصر ایرانی از آن نشأ گرفته است یا مناطقی که بعدها در آن استقرار یافته غیر قابل اجتناب است. نام مواضع و آبادیها از تاریخ آنها گرفته شده بصورتی که هر کس معنای آنها را بداند از پیش می‌تواند آگاه شود که در جستجوی چه چیزی باید باشد یا چه چیز در انتظار اوست؛ از این گذشته وی قادر خواهد شد که اشتباهها و انحرافهای آن دسته از سیاحان را که به زبان مملکت آشنائی نداشته تنها به مسموعات خود اکتفا ورزیده‌اند، تصحیح کند.

این را می‌توان به عنوان قاعده‌ای پذیرفت که نامها یا هجای آخر نامهایی که در مناطق مختلف تکرار می‌شود دارای معنای خاصی است یا با یکدیگر ارتباط دارد. مثلاً نام نوس [۴۵۳] چه در شمال و چه در جنوب کشور دیده می‌شود و در عمل نیز مسلم است که قسمتی از این طایفه شمالی در گذشته‌ای نه‌چندان دور به جنوب مهاجرت کرده است. دیگر آنکه به هنگام نفوذ و دخول طوایف ترک- تاتار و عرب بعضی از نامها از زبانهای آنها به عاریت گرفته شده است؛ ولی به‌رحال این اسامی هرگز کلمات ایرانی را به صورت کامل از میدان بدر نکرده‌اند، بلکه با کلمات ایرانی ترکیب شده‌اند؛ مثلاً در کلمه تلخ‌سو، تلخ فارسی و سو تاتاری است؛ یا به آخر اسامی ایرانی یک هجای ترکی متصل شده است مانند خدا بنده‌لو. در آذربایجان اسامی ترکی و در ولایات خوزستان و سواحل خلیج فارس نامهای عربی

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۳

غلبه دارد؛ نامهای ارمنی و کلدانی نادر است و بیشتر بین دریاچه اورمیه و دریاچه وان رواج دارد. اشکالی که در تعیین همانندی نام آبادیهای کوچکتر هست این است که اغلب مالکین تازه یک روستا به آن نام جدیدی می‌دهند و لفظ «آباد» را به دنبال نام شخصی خود می‌آورند، و بعد دیگر نام قبلی به مرور زمان به فراموشی سپرده می‌شود. از این گذشته باید در نظر داشت که از مواضع قدیم در اثر خشک شدن قناتها فقط نامی باقی می‌ماند و بس.

برای آنکه به درستی به اشتقاق اسامی پی ببریم باید اختصارات رایج و معمول را در نظر داشته باشیم: مثلاً سیستان به جای سکستان (یعنی موقف سکاها)، قندهار (- کندهار) به جای اسکندره‌ار (اسکندریه)، پور به جای پوهر؛ ولی مخصوصاً تغییراتی را که در حروف صدادار و بی‌صدا آن هم نه تنها در روزگار قدیم بلکه حتی در عصر جدید رخ داده است نباید از خاطر دور داشت. از

ابدالات خیلی رایجی که در حروف بی صدا رخ داده اینهاست:

تبدیل واو به گاف و ب؛ مثلا کلمات آلمانی وارم (Warm)، وایده (Weide)، ویتوه (Witwe) در فارسی تبدیل شده است به: گرم، بید، بیوه.

مرو آب تبدیل شده است به مرغاب؛

گاف به جیم: زنگان به زنجان، بروگرد به بروجرد؛

ر به لام: هیرمند به هلمند، الان به ایران [۴۵۴]؛

پ به ف: پارس به فارس، اسپهان به اصفهان، دزپول به دزفول؛

ز (یا ذال) به دال: گمبذ به گمبد، آذربایجان به آذربایجان، زره (دریاچه) یا زرننگ به درنگیان (Drangiana)؛

توضیح و تبیین اینکه حروف صدادار نیز به مرور زمان قدری دستخوش تغییر و تبدیل می‌شود کاری سهلتر است چه حتی امروز در مناطق مختلف آ بیشتر به فتحه یا ضمه عربی متمایل است و «او» به ضمه بیشتر شباهت دارد.

با دقت در این دو مورد به معنای نامهای جغرافیائی می‌توان پی برد:

الف- وقتی که تسمیه برحسب اشیاء یا حالات و صفاتی انجام پذیرفته باشد که ارتباطی با آن موضع و مکان خاص دارد؛ ب- وجه تسمیه در اثر ارتباط اشتقاقی با بعضی از پیشوندها یا پسوندها باشد. ذیلا نمونه‌هایی از هر دو مقوله بدست داده می‌شود.

الف. تسمیه برحسب ارتباط با اشیاء

برحسب آبها:

آب: پنجاب، دوآب؛

آب گرم اسمی است که به تمام چشمه‌های آب معدنی اطلاق می‌شود و با کلمه اسلاوی تپلیس (Teplice) مطابق است؛ رود: رودبار، کرج رود؛

چای (در ترکی به معنی نهر): قره‌چای؛

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۴

چشمه (به عربی: عین): چشمه علی؛

کاریز: کاریزک؛

حوض: حوض سلطان؛

جو: میان جو؛

چاه، چا: سه‌چا؛

چال: چال میدان؛

برف: برفک؛

یخ: یخ‌رود؛

دریا (که به معنی رود بزرگ هم هست، به ترکی دنگیز): دریای خزر، آمودریا. آبهای را که جریان سریع دارند با اضافه کردن «تیر»، «مجنون» و کلمه ترکی دلی مشخص می‌کنند.

صفت مخصوص برای آبهای راکد «ایستاده» یا «مرده» است مانند مرداب انزلی.

برحسب تأسیسات و ساختمانهای مربوط به آب:

پل: دزفول [۴۵۵]، پل دلک؛

بند (مشتق از بستن): بند امیر، بند قیصر، بند گیر؛

بندر: بندرعباس، بندر بوشهر؛

لنگر (از لنگیدن): لنگرود؛

برحسب کوهها و ارتفاعات:

کوه (به ترکی: داغ): فیروزکوه، فولادکوه، اگریداغ (آارات)؛

گردنه: گردنه بالا؛

کتل: کتل دختر، کتل پیرزن؛

تپه: گمش تپه، دوشان تپه.

برحسب برید گیهای کوه:

تنگه، تنگ: تنگ چهاررود، تنگ دالان؛

دره: هزاردره، دیودره، خرمدره.

در نام «دربند» کلمه دره تلخیص شده است.

برحسب بناها، ساختمانها و آبادیها:

شهر: شهرنو، شهر سبز؛

ده، کندوکوی (به ترکی: روستا، ده):

ده گردو، ده بید، آقکند، سمرکند (سمرقند)، خواکند (خوقند)، گورکوی (ده گبرها)؛

برج: البرج که البرز هم به آن می گویند؛

قلعه: سفید قلعه، سوخوم قلعه؛

دز (فارسی باستان و به معنی قلعه است): دزفول (- دزپل)، رواندز، دزده، سالدوز [۴۵۶]؛

حصار: سرخ حصار؛

سنگر: سنگر آباد؛

کلات (قلعه درجه اول): بسیاری از قلاع به این نام؛

قصر: قصر قجر، قصر شیرین؛

طاق: طاق بستان؛

منار: کله منار؛

گمبد یا گمبذ: کبود گمبذ؛

تالار: تالار پشت؛

** ایوان: ایوان کرک [۴۵۷]، ایوان طاق؛

بازار: پیربازار؛

کاروانسرای و رباط: رباطکریم؛ ترکیب با رباط در اسامی امکان در تورات آمده است. و حالا در سراسر ممالک اسلامی عمومیت

دارد؛

امامزاده: امامزاده اسمعیل؛

کوشک، کوشکک: بسیاری از مواضع

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۵

بدین نام است؛

کلیسا: اوچ کلیسا.

برحسب سطوح:

صحرا؛

بیابان؛

کویر و شوره‌زار: کویر قم؛

دشت: مردشت [۴۵۸] نزدیک تخت جمشید، دشتستان؛

چمن: چمن اوجان، چمن سلطانیه؛

سراب؛

مزرعه؛

جلگه؛

نیزار؛

لجن؛

مرز؛

بوم؛

ساحل؛

خیابان؛

برحسب گیاهان:

سرو: سروستان؛

کنار: بسیاری از مواضع در جنوب ایران؛

کهور: کهورستان؛

گردو: ده گردو؛

بید: ده بید؛

باغ: باغ شاه؛

باغستان: تلخیص شده آن بستان؛

بیشه: پیشاور؛

جنگل: جنگل مازندران؛

نی: نیشابور.

برحسب گرما و سرما:

گرمسیر (به ترکی: قشلاق)؛

سرحلد [۴۵۹]، سردسیر (به ترکی: ییلاق)؛

گرم: گرم‌رود، آب گرم؛

سرد: سردرود؛

تب: تبریز، تفلیس، تبریه (-) تفلیس (Teplice).

برحسب رنگ:

سفید، آق (به ترکی): سفید کوه، سفیدرود، سفید قلعه، آق قلعه؛

سیاه، قره (به ترکی): سیاه دره، قره دنگیز؛

سرخ، قزل (به ترکی): سرخ حصار، قزل اوزن؛

زرد: رود زرد؛

کبود: کبود قلعه؛

فیروز: فیروز آباد، فیروز کوه.

برحسب طعم:

شور: شور آب؛

شوره؛

شیرین: قصر شیرین؛

شکر: شکر آباد؛

تلخ: صفت بسیاری از رودهاست.

برحسب اعداد:

دو: دو آب؛

سه: سه کوه در سیستان؛

چهار: چهارلنگ، دهنه چهاررود؛

پنج: پنجاب؛

هفت: هفت لنگ؛

هشت: هشت رود؛

چهل (قید عمومی کثرت): چهل منار، چهل ستون؛

هزار (و همچنین به معنی بی‌شمار):

هزار جریب، هزاردره.

برحسب حیوانات:

شیر: شیرگاه در مازندران؛

پلنگ، قافلان (به ترکی): پلنگ - گاه (در ترکستان) قافلانکوه؛

اسب: هزار اسب نزدیک خیوه؛

غور (-) خر وحشی): غوریان نزدیک

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۶

هرات؛

گرگ: گرگاب.

برحسب خدایان، پریان و اجرام فلکی:

خدا: خدا بنده لو؛

بغ (- خدا، مطابق با کلمه اسلاوی): بغداد؛

مهر: مهر آب؛

ستاره: آستارا، استراباد؛

کر، خور: رودهایی بسیار به این نام، خراسان، خوروش؛

ماه: ماهوشان (یکی از قبایل کرد)؛

پری: پریزاد، پریکنند؛

برحسب فلزات:

زر، التون (به ترکی): زرگنده، زرگئوس - زاگرس (که اکنون هم در آنجا طلا را با شستن ماسه از آب می‌گیرند)، زرگان، رود

زربار (نزدیک همدان)، التون سو نزدیک سلیمانیه در کردستان، زرافشان نزدیک خجند؛

سیم، گمش: گمش‌خانه؛

فولاد: فولادکوه؛

قیر [۴۶۰]: بندقیر، رودقیر گور (جائی که اسکندر به چشمه نفت برخورد).
برحسب شاهان و امرا:

شاه: ترکیبات بسیاری با این نام در دست است که اغلب به صورت «شیر» در آمده است، شاهرود، قمشه، کرمانشاه، نیشابور، شاپور،

شیروان، نرماشیر، شهمیران، اردشیر؛

داراب (- داریوش): دارابگرد؛

خسرو: خسروه (ازده‌های کلدانی).

برحسب جهات:

بالا: بالارود؛

زیر: زیر تخت کنار؛

پشت: پشتکو؛

پس: پس تیر (یکی از شعبه‌های دجله) [۴۶۱]، پس قلعه؛

میانه: شهری به همین نام، میانچو [۴۶۲]؛

سو: چهارسو؛

کنار: کنارگرد.

برحسب بزرگی:

بزرگ و کوچک: لار بزرگ، لار کوچک. معمولاً اسامی را با اضافه کردن «ک» به آن تصغیر می‌کنند:

کاشانک، اصفهانک، روشنک، شهرستانک.

ب. ترکیب اسامی با پیشوند و پسوند.

آباد (مطابق با Boden در آلمانی، Abode در انگلیسی و Habitare در لاتینی): اغلب نامهای ده‌ها، مانند یوسف‌آباد، شاه جهان‌آباد؛

الفاظ Apatana در یونانی و Patan که هنوز هم در هندی رایج است از «آباد» مشتق شده است و از این قبیلند: سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۷

Ekbatana, Sabadan, Masabadan

توقفگاههای اسکندر در سیر به سوی همدان، Siringapatam؛

ستان (از ایستادن): ترکستان، سیستان، کابلستان یا زابلستان، هندوستان، کافرستان، کوهستان؛

گرد و همچنین جرد، مطابق با Gratz, Gorod [۴۶۳] Hrad, اسلاوی است:

فساگرد، ملانوگرد، بروجرد، تیگرانو کرتا، سادرا کرتا (امروزه ساری)؛

آن، هان، گان، شان: نام بسیاری از شهرها و سرزمینها به این هجا ختم می‌شود. ظاهراً باید تلخیصی از «ستان» شمرده شود: ایران، توران، تهران، گیلان، کاشان، شوشان، گلپایگان، اصفهان؛

بار، وار، اور، ور (مشتق از بردن) [۴۶۴]: رودبار (یعنی با رود آمده)، رود زربار، سبزآور، پیشاور، کنگاور، اباور، نیاوران، ماوران، شوران؛

بند، وند (به معنی ارتباط و اتصال):

بسیاری از قبایل خود را با این هجای آخر کلمه می‌نامند مثل کاکاوند، نهاوند، شاهسوند، حسناوند؛ «وند» با «لو» و «ار» ترکی مطابق است:

عثمانلو، قره‌گوزلو، افشار، قاجار. از جانب دیگر با «بنی» عربی تطبیق می‌کند: بنی حسن؛ اما در فارسی مفهوم ارتفاع، بلندی و کوهسار را کوهی است در هزاره)؛

وان، بان (به معنی محافظ): باغبان، مرزبان، شیروان، نخجوان، ایروان، اردبان که به صورت اردوان هم هست، شاه‌دربان؛

پور، پوتر: نیشاپور، شاپور و بسیاری از شهرهای هندی؛

ریز: تبریز، تفلیس، مهریز (رودی نزدیک یزد)؛

مان: نریمان، نرمان‌شیر، ترکمان، دیلمان، کرمان؛ مان معمولاً از مانده مشتق می‌شود مثلاً ترکمان (یعنی مانند ترکان، به یادآورنده ترکان)، مع هذا بنظر نمی‌آید که این اشتقاق درست باشد؛

سار (- پر): خونسار (پراز خون)، گرمسار؛

وش: خوروش، دریاوش، ماهوشان؛

ارد (- ارته به معنی بزرگ، نیرومند، اعظم): اردشیر، اردستان، اردلان، اردبیل، اردبان، اروند (- الوند)، آرات؛

سر (- رأس، منشأ: سرپل، سرآب، سرچشمه، سرنشین، سرابند.

از نامهای قدیم ولایات این اسامی هنوز باز شناختنی است:

هیرکاینه، حالیه گرگان (سرزمین گرگها)، که در واقع امروز نیز گرگهای بسیاری در آنجا لانه دارند، بارودخانه

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۸

گرگاب. از نامهای عشایر و نیز واجد است: دماوند، الوند، سهند، سرابند (که طوایف قدیم اینها هنوز باقی مانده است: تپورها در طبرستان حدود بارفروش که نام خود را از «تبر» گرفته‌اند، چه مردمی هیزم‌شکنند؛ گیلها و مردها (با میم مکسور) در کلمه گیله‌مرد

که گیلانیها خود را چنین می‌نامند؛ ماردیها در جنوب که در بازارگاد سکنی دارند و این امر را می‌توان چنین توضیح داد که این قبیله مکرر تقسیم و منشعب شده است؛ سکاها در سکستان (سیستان)؛ روی هم‌رفته هرگاه با دقت بسیار تحقیق شود محتملا آثار اغلب طوایف و قبایلی که در روزگار باستان شناخته بوده‌اند بدست می‌آید.

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۱۹

فهرست اعلام نام کسان، جایها و برخی از بیماریها و داروها

آ

آبادان ۳۷۰

آباده ۹۵، ۳۶۹، ۳۷۹، ۴۵۷

آب جو ۴۳۰، ۴۴۹

آبدارباشی ۹۸

آب شنگ ۴۵۹

آبله ۴۶۵

آتروفین ۴۴۴

آتشکده (تذکره) ۱۹۰

آجودان‌باشی (عزیز خان کرد) ۲۴، ۴۰، ۲۰۹

آذربایجان ۱۵، ۲۵، ۳۹، ۸۹، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۸۲، ۴۲۵، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۱۳

آرارات ۲۶۹، ۳۸۳، ۵۱۴

آرتیشو ۳۶۰

آستارا ۳۱۰، ۵۱۶

آسیا، آسیائی ۴۴، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۳۱

آسیای مرکزی ۲۷۸

آغا محمد خان قاجار ۱۶، ۶۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۶۰، ۳۴۱

آقا خان نوری، میرزا ۱۸، ۳۰، ۴۵، ۱۹۳، ۳۲۶، ۳۷۵، ۳۹۹

آقاسی، حاج میرزا ۴۶، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۲۴

آق‌قلعه ۵۱۵

آق‌کند ۵۱۴

آلتون‌سو ۵۱۶

آلمان، آلمانی ۲۴، ۳۴، ۳۵، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۶، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۴، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۴۶

۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶

آمل ۳۰۲، ۳۰۹

آمودریا ۵۱۴

آنتیشکوف ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۹۴

آورس ۳۷۱

آویشن ۳۶۰

آهاس و روس (- خشایارشا) ۳۰

الف

اباور ۵۱۷

ابن سینا ۲۵۰، ۳۹۷، ۳۹۸

ابراهیم خان (وزیر فتحعلی شاه) ۴۶

ابو الملوک (شاهزاده) ۳۳

ابو الملوک (طایفه) ۵۰۵

اترک ۳۲

اتریش، اتریشی ۶۲، ۷۴، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۲، ۴۶۸، ۵۱۲

ادرار خونی ۴۸۵

اذرقی ۴۴۴

اران ۵۱۳

اردبان ۵۱۷

اردبیل ۱۹۴، ۴۲۰، ۵۱۷

اردستان ۲۴۰، ۳۶۶، ۴۵۵، ۵۱۷

اردشیر ۴۱۰، ۵۱۶

اردلان ۵۱۷

ارزروم ۲۷۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۹۴، ۳۹۵

ارس، رود ۲۹۲، ۳۰۹، ۳۱۰

ارسطو ۲۰۰، ۲۰۴، ۴۲۲

ارسنیک ۴۱۱

ارک ۶۲، ۶۳، ۷۱

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۰

ارمنستان، ارمنی ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۹، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۴۳، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۹۵

۴۴۲، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۸۳، ۵۰۵، ۵۱۳

اروپا، اروپائی ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۲۱، ۳۷ و ۳۸ و ... مکرر است.

ارونتس ۴۶۷

اروند ۵۱۷

ازبک ۴۱۸، ۴۴۹

ازمیر ۳۹۵، ۴۰۴، ۵۰۵
 اسپاس ۳۳۰، ۴۳۹، ۴۵۵
 اسپانیا ۱۹۰
 استر ۱۳، ۲۹، ۳۹۷
 استراباد ۳۲، ۳۳، ۶۱، ۶۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۵۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۲۲، ۵۱۶
 استراخان ۳۰۹، ۳۱۰
 استسقای سر ۴۲۷
 استیونس ۲۸۲، ۲۸۳
 اسحق قزوینی ۱۹۱
 اسطوخودوس ۴۲۴
 اسفندیار ۴۲۰
 اسقربوط ۴۹۳
 اسک ۳۵۹، ۳۸۷، ۴۲۱
 اسکات، والتر ۱۹۲
 اسکاتلند ۴۹۲
 اسکره ۴۲۱
 اسکندر مقدونی ۱۹۱، ۱۹۳، ۵۱۷
 اسکندریه ۳۱۰، ۳۸۰، ۳۹۵، ۵۱۳
 اسلاو ۸۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۴۲۱، ۵۱۳
 اسمردیس ۲۲۷
 اسمعیلیه [۴۶۵]۴۳۲

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۵۲۰

وبودا ۲۰۱

اسهال خونی ۴۷۸

اسید ارسنیک ۴۹۹

اشتودارت ۲۸

اشق ۳۵۸، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵

اشکانیان ۳۲۰

اصطخر ۳۲۰، ۳۲۹

اصفهان ۱۴، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۸۸، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵-۳۷۰، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۷-۳۷۹، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۹-۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱

۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵-۴۶۱، ۴۶۶-۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۰-۴۸۷، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۱۷

اصفهانک ۵۱۶

اعتماد الدوله ۲۹۵

افریقا ۱۱، ۱۹۱

افشار (عشیره) ۳۶، ۱۴۲، ۱۹۳، ۳۲۹، ۵۱۷

افغان، افغانستان ۱۶-۱۳، ۲۸، ۳۳، ۴۴، ۸۴، ۱۰۵-۱۰۳، ۱۱۷، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۶۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۴،

۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۵۴

افلاطون ۲۰۰، ۲۰۴، ۴۲۲

اقبال الدوله ۵۷

اقلیدس ۲۰۰، ۲۰۴

اکباتان ۱۵، ۳۲۰

اگریداغ ۵۱۴

الان ۵۱۳

البرز ۴۶، ۶۱، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۲، ۱۲۹، ۱۳۴، ۳۰۳، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۱۴، ۴۶۰، ۴۶۲، ۵۱۴

الجزایر ۴۹۷، ۵۰۵

الموت ۴۳۲

الوند ۱۵، ۱۳۴، ۱۹۸، ۳۰۰، ۳۷۳، ۵۱۷

الیزابتوپول (- گنجه) ۴۶۸

ام الصبیان ۱۶۱، ۱۶۳، ۴۲۷

امامزاده اسمعیل ۴۵۵، ۴۵۸، ۵۱۴

امامزاده داود ۴۶۰

امامزاده هاشم ۳۰۰

امامه ۷۹

امریکا، امریکائی ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۹۱

امیر اصلان خان ۳۵۳

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۱

امیر الدوله ۲۹۵

امیر تومان ۴۰

امیر کبیر، میرزا تقی خان ۶۶، ۷۸، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۳، ۴۰۳

امیر نظام گروسی ۲۹۷

امین آباد ۳۶۹، ۴۵۵

انجدان ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸

انزروت ۴۵۳

انزلی ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۹۴، ۵۰۶، ۵۱۴

انفیه ۴۴۲

انقره ۳۷۹

انقوزه ۴۵۷

انقوزه هراتی ۳۵۸، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۸۸

انگلستان ۲۱، ۲۷، ۴۲، ۵۷، ۷۱، ۷۸، ۸۸، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۳-۲۰۶،

۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۶۹، ۲۸۶-۲۷۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۵۷،

۴۶۱، ۴۶۸، ۵۰۴، ۵۰۹

انگورستان ۵۴، ۷۸

اوبری (ستوان) ۵۵

اوجان ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۵۵

اوج کلیسا ۵۱۵

اورمیه ۱۶، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۶۹، ۴۲۰، ۴۴۲، ۴۴۷، ۵۱۳

اوستا ۱۰۷

اوسترلیتس ۲۱۷

اولناریوس ۱۹۲، ۴۱۲، ۴۴۶

ایکاگوانها ۴۲۳

ایتالیا، ایتالیائی ۳۵، ۱۲۷، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۲، ۳۶۶، ۵۰۴

ایچمیازین ۲۵، ۳۵۷

ایروان ۵۱۷

ایشیک آقاسی‌باشی ۲۵۹، ۲۹۷

ایف ۳۸۷

ایلخانی (باغ) ۷۷

ایوان طاق ۵۱۴

ایوان کرخ ۵۱۴

ایوان کرک ۵۱۴

ب

بابا خان ۳۲۷

باب الدین ۲۴۲-۲۴۰

بابل ۲۹

بابل ۳۰۹، ۳۹۴

بابل کنار ۴۱۹

بابونه گاوی ۴۳۴

بابی، بایه ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۲، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۲۶، ۴۳۲، ۴۴۲

بادام کوهی ۴۴۵

بادام وحشی ۴۵۵

باد سرخ ۴۶۴

باربارا ۵۰۵

بارت، هاینریش ۵۷، ۱۲۳، ۴۴۸

بارجه ۴۵۶

بارزد ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶

بارفروش ۱۵، ۲۶، ۳۰۹، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۳۳

بازار امیر ۶۶

باسلیق ۴۲۶

باطوم ۳۱۰

باغ سلام ۷۲

باغ شاه ۵۱۵

باقر خان دشتی ۲۸۳، ۲۸۵

باکو ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۶۸

بالارود ۵۱۶

بالاسادات ۴۲۰

بخارا ۳۲، ۳۷، ۱۰۴، ۱۱۱، ۲۰۰، ۲۳۰، ۲۹۱، ۳۱۳، ۳۳۲، ۴۴۲، ۴۵۴

بختیاری ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۳۷، ۴۶۱

بذر البنج ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۴

برارمازو ۴۶۰

برازجان ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸

بربر ۱۶

برش ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۳

برص ۴۶۴، ۴۷۵

برفک ۵۱۴

برگس ۱۶۰

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۲

برنج کابلی ۴۲۵

بروجرد ۱۰۶، ۲۹۶، ۵۱۳، ۵۱۷

بروگش، دکتر ۴۹۷

- برونیار ۲۰۳، ۲۲۰
 بسطام ۳۶۸، ۴۸۲
 بشیر خان (خواجه) ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۷۹
 بطلمیوس ۱۹۰، ۲۰۴
 بغداد ۱۱۳، ۲۰۰، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۶۷، ۴۸۲، ۵۱۶
 بقراط ۲۰۴، ۴۲۶
 بگویر ۴۹۷
 بلادون ۴۴۳، ۴۴۴
 بلخ ۳۳۳، ۳۳۴
 بلقک ۴۵۹
 بلوچ، بلوچستان ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۳، ۴۳، ۱۰۵، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۲۸، ۲۶۲، ۲۷۸، ۴۰۳
 بمبئی ۱۹۲، ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۹۴، ۳۹۵
 بن (قهوه) ۴۴۶
 بن ۴۵۸
 بنارس ۱۰۶
 بند امیر ۵۱۴
 بندی پی ۴۱۹
 بندرعباس ۴۳، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۹، ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۵۱۴
 بندقییر ۵۱۶
 بندقیصر ۵۱۴
 بند گیر ۵۱۴
 بنفشه ۴۱۴
 بنگ ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۳
 بواسیر ۴۸۰، ۴۸۶
 بوره ۴۲۳، ۴۴۲
 بوشهر ۲۵، ۱۲۷، ۱۷۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۴۶، ۵۱۴
 بوفن ۱۹۵
 بولوردی (عشیره) ۳۲۹
 بومهن ۴۲۱
 بوهسه، دکتر ۴۴۳
 بهق ۴۷۵
 بی بی، حاجیه ۲۷۲
 بیخ تفت ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۴۴

بیخ لفاح ۴۴۳

بید انجیر ۴۱۵

بیدخشت ۴۵۳، ۴۶۰

بیزانس ۲۳۹

بیش ۴۱۰، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۴۴

بیوزه ۴۵۳، ۴۵۸

پ

پادزهر ۴۵۰، ۴۵۱

پارت ۱۲۷، ۱۹۱

پازارگاد ۳۵۸

پارس، پارسی ۱۵، ۱۶، ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۲۸، ۵۱۳

پاشا خان ۲۸۰، ۲۹۳

پاریس ۵۷، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰

پراگ ۲۴۹

پرتغال ۴۳، ۷۲، ۱۹۰

پرک هندی ۴۲۵

پروتستان ۲۲۱

پروس ۱۹۰، ۲۹۷، ۳۰۸

پرونکس ۴۷۷

پریزاد ۵۱۶

پریکند ۵۱۶

پس تیر ۵۱۶

پس چینی ۴۱۷

پس قلعه ۳۴۸

پشتکو ۵۱۶

پطرزبورگ، سن ۱۹۴، ۲۴۲، ۲۹۷، ۳۲۰، ۴۳۹

پطر کبیر ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۷۸، ۲۹۹

پکن ۴۰۴

پل دلک ۵۱۴

پلنگ گاه ۵۱۵

پلیپ ۴۹۰

پنجاب ۵۱۳، ۵۱۵

پنجه‌علی ۴۴۲

پوتی ۳۱۰

پوریم ۲۷

پهلوی (زبان) ۱۸۴

پیٔ ۲۱۹

پیربازار، ترعه ۳۰۰، ۳۱۰، ۵۱۴

پیشاور ۳۵۹، ۳۶۶، ۱۵، ۵۱۷

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۳

پیشون، بارون ۳۱۶

پیوک ۴۸۱

ت

تاتار ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۳۷، ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۹۷، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۶۷، ۵۱۲

تاتوره ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۴۲

تاتوله ۴۴۴

تاجریزی ۴۱۴

تاجیک ۱۵، ۳۲۹

تالار پشت ۵۱۴

تالیران ۲۱۹

تامسون، تیلر ۸۸، ۴۶۸

تاورنیه ۱۹۲

تاول ۴۶۶

تب‌خال ۴۶۷

تبریز ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۶۱، ۶۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۴، ۳۲۵

۳۲۹، ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۱۷

تبریه (تفلیس) ۵۱۵

تب‌لرز ۴۴۲، ۴۹۰

تپ‌دار ۲۶۰

تپور (طایفه) ۱۵، ۵۱۸

تجریش ۷۶، ۱۶۲

تخت جمشید ۴۷، ۱۲۲، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۶۹، ۴۵۴، ۴۹۴، ۵۱۵

تخت سلیمان (تالار) ۲۶۰

تخت طاووس ۳۹۲

تراخم ۴۰۵

ترشک ۳۶۰

ترشیز ۲۷۴

ترک، ترکی، ترکیه ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۸۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۲۰، ۲۲۹،

۲۴۷، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۱۲

ترکستان ۱۵، ۲۸، ۳۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۷۴، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۵۴، ۵۱۷

ترکمن ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۳، ۴۴، ۶۴، ۷۱، ۱۱۲، ۱۷۲، ۲۳۰، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۲

۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۵۸، ۵۱۷

ترکمن چای ۱۰۸، ۲۵۹، ۳۹۵

ترکمن صحرا ۳۳

ترنجبین ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰

تریاق فارسی ۴۳۵

تریاق فاروق ۴۲۴، ۴۳۴

تریاک ۴۱۱، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۳

تریاک فارق ۴۳۴

تریست ۳۱۰

تفت ۴۳۰، ۴۴۴

تفرش ۱۹۷

تفلیس ۱۵، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۶۶، ۳۹۵، ۴۲۱، ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۱۷

تقی، میرزا (- لسان الملک) ۱۹۲

تکه ۳۲، ۷۱

تگوبورسکی ۳۰۰

تلخ سو ۵۱۲

تمر هندی ۴۱۴

تنباکو ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۳۹

تنبول ۴۴۹

تنزورختائی ۴۱۰

تنکابن ۴۲۰

تنگ چهاررود ۵۱۴

تنگ دالان ۵۱۴

تنگه سید اسمعیل ۱۲۸

توئیلری ۲۸۹

توپ مروارید ۷۴

توران، تورانی ۳۱۲، ۵۱۷
 تونس ۷۰
 تویسرگان ۲۹۶
 تهران مکرر است
 سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۴
 ته (نوعی درخت) ۳۷۱
 ته‌ور ۳۱۰
 تیفوس ۵۰۰
 تیگرانوکر تا ۵۱۷
 تیمبوتکو ۴۳۲
 تیلر، کلنل ۲۸۱، ۲۹۰
 تیمور لنگک ۱۵، ۳۵، ۵۰، ۲۳۶، ۳۲۹

ج

جاجرود ۱۳۰، ۳۴۷
 جالینوس ۲۰۴، ۳۹۶، ۴۲۲، ۴۲۳
 جاوشیر ۴۶۲
 جاوه ۲۵، ۳۹۵، ۴۴۶
 جبرئیل خان ۳۹
 جذام ۴۶۴، ۴۷۴
 جرب رطب ۴۶۷
 جعفر خان، میرزا ۲۰۴، ۲۹۱
 جعفر قلی بجنوردی ۳۲، ۳۳، ۳۱۳
 جفت ۴۵۹
 جلب ۴۱۵
 جلب طرطر ۴۱۶
 جن سنگ ۴۱۰، ۴۴۴
 جوز القی، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۴۴
 جوزمانل ۴۴۲
 جوشانده پوست بید ۴۹۹
 جوهر بید ۴۴۲
 جیران خاتون (- فروغ السلطنه) ۳۰، ۱۶۲

چ

چارنوتا ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۶
 چال میدان ۶۳، ۵۱۴
 چاودار ۳۵۹
 چاه کوتاه ۲۸۶
 چای ۴۳۰، ۴۴۵
 چای چینی ۴۴۲
 چرس ۴۳۲ - ۴۳۰
 چشم (بیماریهای آن) ۵۰۲
 چشمه علی ۵۱۴
 چمپا (برنج) ۳۵۹
 چمن اوچان ۴۲۰، ۵۱۵
 چمن سلطانیه ۵۱۵
 چنگیز خان ۱۵، ۳۵، ۳۲۹
 چوب چینی ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۷۷
 چودر ۳۵۹
 چهارباغ ۷۸
 چهاردانگه ۴۱۹
 چهارسو (بازار کاشان) ۴۹، ۵۱۶
 چهارلنگ ۳۱۴، ۵۱۵
 چهل ستون ۷۸، ۵۱۵
 چهل منار ۵۱۵
 چین ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۳۳

ح

حام ۲۷
 حاجب الدوله ۸۴
 حاجی قوام ۲۹، ۲۷۲
 حاجی میرزا آقاسی - آقاسی، حاجی میرزا
 حافظ ۳۸، ۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۴۹
 حبس الطمث ۴۲۸
 حب شاهی ۴۱۵

حبشه، حبشی ۱۶، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۹۱، ۴۸۷

حب نشاط ۴۳۴

حجامت ۴۲۸

حسام السلطنه - سلطان مراد میرزا حسناوند ۵۱۷

حسن صباح ۴۳۲

حسنعلی خان گروسی ۲۹۷

حسین، میرزا (دکتر) ۲۱۴

حسین خان (سفیر) ۴۲، ۲۹۷، ۳۰۹

حسین خان نظام الدوله ۲۷۱

حشیش ۴۳۴ - ۴۳۰، ۴۴۲

حصبه ۵۰۰

حق نظر (طیب کلیمی) ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۹۷

حکیم باشی ۲۹۷

حلب ۴۶۷

حلیث ۴۵۷

حلیث الطیب ۴۵۷

حفظ ۴۱۴

حوض سلطان ۱۷۹، ۳۰۵، ۵۱۴

حیفا ۳۹۵

خ

خارنک ۴۶۰

خارشر ۴۵۴، ۴۶۰

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۵

خالدات جزایر ۱۹۱

خانابا خان سردار، باغ ۷۷

خانلر میرزا ۳۰، ۲۸۸، ۳۱۴، ۳۱۷

خجند ۵۱۶

خدابنده‌لو ۵۱۶

خراسان ۱۵، ۱۶، ۳۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۶، ۳۶۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۰، ۵۱۶

خرزان ۴۲۲

خرسان ۳۱۴

خرم آباد ۴۲۰

خرمدره ۵۱۴

خروسک ۴۸۷

خزر ۱۱، ۱۵، ۳۲، ۳۳، ۶۱، ۶۴، ۷۴، ۸۱، ۸۷، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۹۵، ۲۹۹-۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۹،
 ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۲،
 ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۴

خسرو خان، خواجه ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۱

خسروه ۵۱۶

خشایارشا ۳۰، ۱۱۶

خشخاش ۴۳۳-۴۳۵

خشکاب ۲۸۵، ۲۸۸

خشک‌زر ۴۵۵

خشکک ۳۴۶

خطیب‌باشی ۲۶۱

خلار ۴۴۷

خلخال ۲۱۵، ۴۲۱، ۴۷۴

خلعت‌پوشان (مراسم) ۲۵۴

خلیج فارس ۱۵، ۴۱، ۸۷، ۱۳۳، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۹۵، ۴۲۵، ۴۴۶

خمسه ۳۹، ۶۱، ۲۱۵، ۲۹۶، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۸، ۴۷۸

خنازیر ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۸۹

خناق ۴۶۴، ۴۷۷، ۴۸۷

خواجه‌باشی ۲۹۷

خواجه نصیر طوسی ۲۵۲

خوانسار ۴۵۹

خوار ۳۵۱

خوروش ۵۱۶، ۵۱۷

خوزستان ۱۱، ۳۰، ۷۰، ۱۳۳، ۱۸۰، ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۶۹، ۵۰۲، ۵۱۲

خوقند ۵۱۴

خولنجان ۴۲۴

خونسار ۵۱۷

خوی ۱۲۷، ۳۰۹

خیوه ۳۲، ۲۳۰، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۳۲، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۲، ۵۱۵

داء الحیه ۴۷۵
 داء الفیل ۴۷۵
 دارابگرد ۵۱۶
 داراشکنه ۴۵۰
 دالکی ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶
 دالگوروکی، شاهزاده ۶۲
 دالماسی ۳۷۱
 دامغان ۳۰۹، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰
 داوود خان ارمنی ۳۹، ۲۰۶، ۲۰۸
 داوودی (فرقه) ۱۷۰
 داوودیه (باغ) ۷۷
 داوودیه (قصر) ۳۱۷
 دبیر سیاقی، دکتر محمد ۴۲۲
 دربند ۵۱۴
 درمان آب ۴۲۰
 درمنه ۴۲۵
 درنگیان ۵۱۳
 دروازه دولاب ۶۲
 دروازه دولت ۶۲
 دروازه شمیران ۶۲
 دروازه قزوین ۶۲
 دروازه نو ۶۲
 درویش خان (شکسته‌نویس) ۱۸۵
 دریاییگی ۲۹۵، ۳۹۵
 دریاوش ۵۱۷
 دریای نور ۷۲
 دزده ۵۱۴
 دزفول ۲۱۴، ۲۴۶، ۴۳۳، ۵۱۳، ۵۱۴
 دشتستان ۵۱۵
 دلاواله ۷۶، ۴۳۴

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۶

دماوند ۱۸، ۲۶، ۶۱، ۷۹، ۸۱، ۲۱۶، ۲۵۳، ۳۰۹، ۳۳۰، ۳۸۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۱۷

دمشقی ۱۱۵

۴۶۶ دمل
 ۵۱۵، ۵۱۳ دو آب
 ۴۱۹ دودانگه
 ۴۴۳ دورس
 ۲۸۰ دوست محمد خان
 ۵۱۴، ۱۲۹ دوشان تپه
 ۷۸ دولت آباد (باغ)
 ۲۰۶ دومرایش
 ۵۱۵، ۵۱۴ ده بید
 ۵۱۵، ۵۱۴، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۵ ده گردو
 ۳۷۳، ۷۳ دهلی
 ۵۱۵ دهنه چهار رود
 ۴۶۷ دیار بکر
 ۲۰۶ دیتل
 ۵۱۷ دیلمان
 ۴۲۱، ۳۸۷ دیو آسیا
 ۷۳، ۷۲ دیوان خانه
 ۵۱۴ دیودره
 ۴۲۲ دیوسکوریدس
 ۳۵۹ دیوک

ذ

۴۸۷ ذات الریه

ر

۴۱۵، ۴۱۴ راتیانه هندی
 ۲۰۱ رافائل
 ۳۷۹ رالی (برادران)
 ۲۰۴ راولینسون
 ۹۸ رئیس خلوت
 ۵۱۴ رباط کریم
 ۴۱۴ رب ریواس
 ۴۲۱ رحمت آباد

رحم‌دل خان ۲۸۰

رشت ۳۴، ۲۲۶، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۷۶، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۸۲، ۴۹۰

رضا میرزا (کرد) ۲۸۰

رضا قلی خان، میرزا ۸۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۷۸

رفیع، حاج ملا ۲۲۶

رمیرو ۲۰۳

رواندز ۵۱۴

روبریکی ۳۳۵

رودبار ۳۶۸، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷

رود زربار ۵۱۷

رود قیرگور ۵۱۶

روس روسی، روسیه ۱۵، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۶۵، ۷۷، ۷۸، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۹،

۲۹۳-۲۹۹، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۰-۳۰۸، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۸-۳۸۶، ۳۹۰

۳۹۱-۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۴۶، ۴۶۸

روشنک ۵۱۶

روغن بادام کوهی ۴۴۵

روغن کرچک ۴۱۴

روفوس ۴۲۲

روماتیس ۴۸۹

روم شرقی (-عثمانی) ۱۹۱، ۲۳۹

رومن ۴۸۰

روناس ۳۶۸

ری ۱۴، ۶۰، ۶۱، ۷۸، ۱۲۹، ۳۲۴، ۳۴۹-۳۴۶، ۳۷۳، ۳۸۸، ۴۳۳، ۴۹۰

ریچاردسون ۲۵۷

ریحان ۳۱۰

ریشار ۱۹۳، ۴۶۸

ریگلر (پروفوسور) ۴۶۷، ۴۶۸

ریواس ۴۶۲

ریوند ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۴

ریوند چینی ۴۱۴، ۴۳۵

ز

زاب (رود) ۹۲

زابلستان ۵۱۷

زاتی ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۶

زاگرس ۵۱۶

زاینده رود ۳۴۷، ۴۵۹

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۷

زرافشان ۵۱۶

زربار، رود ۵۱۷

زردشت، زردشتی ۳۱، ۳۲۸، ۳۹۴

زرقان ۴۵۴، ۴۵۵

زرگان ۵۱۶

زرگنوس ۵۱۶

زرگرباشی ۲۹۷

زرگری ۱۲۹، ۳۳۰

زرگنده ۷۸، ۵۱۶

زرنگ ۵۱۳

زره ۵۱۳

زعفران ۳۶۹

زکی خان، میرزا ۲۱۷

زنا ۴۶۷

زنجان ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۰۹، ۳۸۴، ۴۷۴، ۵۱۳

زند ۳۶، ۶۱

زنداوستا ۱۰۷

زندشت ۴۲۰

زنگی ۱۷۲، ۴۰۳

زهرمهره ۴۲۴

زیرتخت کنار ۵۱۶

ژ

ژرمنی ۱۸۳

ژورنال دوسمیرن ۱۹۵

س

سادر اکرتا ۵۱۷

سارتیژ، کنت ۲۹۸

ساری ۲۹۶، ۴۳۳، ۵۱۷

ساسانی ۲۴، ۳۵، ۱۹۱، ۲۴۰، ۲۸۲، ۳۲۰

ساکس ۴۹۲

سالار ۷۱

سال دوز ۵۱۴

سالک ۴۶۴، ۴۶۷

سامی ۱۷

ساوجبلاغ ۴۵۸

ساوه ۲۵۳، ۳۶۶

سبزآور ۵۱۷

سبزوار ۳۰۹

سیل ۴۰۵

سپردار ۲۶۰

سپستان ۴۱۴

سپهسالار ۴۰، ۲۹۵

سته ضروریه ۴۱۲

سراب ۴۲۰، ۵۱۷

سرابند ۵۱۷

سرپل ۵۱۷

سرتخت بربریه ۱۶

سرچشمه ۵۱۷

سرخجه کاذب ۴۶۴، ۵۰۰

سرخ حصار ۵۱۴، ۵۱۵

سرخس ۲۶۹، ۲۹۱، ۳۱۳، ۴۰۹

سرخک ۴۶۵

سردرود ۵۱۵

سرطان ۴۶۴، ۴۹۰

سر کاله ۴۱۹ [۴۶۶]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۵۲۷

کشیکچی باشی ۲۹۶

سرنشین ۵۱۷

سروستان ۵۱۵

سعدی ۳۸، ۷۸، ۸۲، ۱۳۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۹۲

سعید، شیخ ۲۷۸

سعید، ملا ۲۷۸

سعید پاشا ۹۲

سعید خان، میرزا ۱۹۷، ۲۱۹، ۴۴۸

سفیدرود ۳۰۲، ۳۶۸، ۴۲۰، ۴۲۱

سفید قلعه ۵۱۴، ۵۱۵

سفید کوه ۵۱۵

سقز ۴۳۲، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۸

سکا ۵۱۳، ۵۱۸

سک بینج ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸

سکته ۴۸۸

سکستان ۵۱۳، ۵۱۸

سکولوفسکی ۴۶۸

سگ کن ۴۴۳

سل ۴۶۴

سل پوستی ۴۶۷

سلس البول ۴۸۵

سلطان آباد (قصر) ۷۸

سلطان احمد خان ۲۸۱

سلطان حسین میرزا ۱۶۱

سلطان مراد میرزا ۲۸، ۲۸۱، ۳۱۷

سلطان مسعود میرزا ۱۶۱

سلطانیه ۱۴، ۳۴، ۶۱، ۲۱۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۶۳

سلعه ۴۹۰

سل قصبه الریه ۴۸۷

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۸

سلماس ۲۰۰، ۲۲۰

سلوکی ۱۹۱

سلیمان خان ۲۵۰

سلیمانیه ۵۱۶

سم الفار ۴۵۰

- سمرقند ۵۱۴
 سمنان ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۹، ۴۲۰
 سناء مکی ۴۱۴
 سنبل الطیب ۴۲۴
 سن پترزبورگ - پترزبورگ
 سنگرآباد ۵۱۴
 سنگسر ۴۲۰
 سنگلج ۶۳
 سنگ مئانه ۴۸۲
 سنگور ۴۴۴
 سندج (- سنه) ۲۴، ۲۹۶، ۴۲۰
 سوئد ۲۷۶
 سوئز ۳۱۰
 سو ۴۶۰
 سواد کوه ۴۱۹
 سوخوم قلعه ۵۱۴
 سودان ۴۳۲
 سودین ۴۶۷
 سورت ۴۱۹
 سورنجان ۴۲۴
 سوریه ۳۸۴
 سوزاک، سوزنک ۴۷۶
 سولفات دومنیزی ۴۱۴، ۴۱۵
 سویسی ۳۴، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۹۴
 سه‌چا ۵۱۴
 سه‌کوهه ۳۷۶، ۴۸۲، ۵۱۵
 سهند ۵۱۷
 سیامرگال ۴۲۰
 سیاه‌دره ۵۱۵
 سیاه‌سرفه ۴۸۷
 سیاه‌کوه ۴۵۴، ۴۵۷
 سیبری ۳۸۴
 سید اسمعیل، تنگه ۱۲۸

سیستان ۱۸۳، ۲۶۲، ۳۰۷، ۳۷۶، ۴۲۲، ۴۸۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸
 سیف الدوله، شاهزاده ۷۱، ۱۴۶، ۲۷۲
 سیفلیس ۴۴۱، ۴۷۶، ۴۸۶
 سینه پهلو ۴۸۷

ش

شاپور ۵۱۷
 شاتره ۴۱۴
 شاردن ۲۵، ۱۹۲، ۳۱۵، ۳۵۵، ۳۸۲، ۴۱۳
 شارل دوازدهم ۱۹۲، ۲۷۸
 شاطرباشی ۱۳۱، ۲۴۲، ۲۹۷
 شام ۲۳۰، ۴۳۱
 شاهپور ۵۱۶
 شاه جهان‌آباد ۵۱۶
 شاهدانه ۴۳۰
 شاه دربان ۵۱۷
 شاهرود ۳۶۸، ۴۸۲، ۵۱۶
 شاهزاده عبد العظیم ۶۳، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۷۱، ۳۲۴، ۳۴۷، ۴۳۳
 شاهسوند ۵۱۷
 شاه عباس ۵۴، ۷۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۳۴
 شجاع الملک ۲۸۶-۲۸۴
 شراب ۴۳۰، ۴۴۷، ۴۹۹
 شروف ۴۴۳
 شقاقلوس ۴۶۴، ۵۰۲
 شقوئی (شقائی؟) ۳۱۸
 شکرآباد ۵۱۵
 شکوه السلطنه ۱۶۲
 شلیمر ۳۹۶، ۴۱۵
 شلیوس ۲۱۲
 شمس الشعرا ۱۸۹، ۲۶۱
 شمیران ۶۳، ۷۵، ۳۷۱
 شنگرف ۴۷۷
 شورآب ۵۱۵

شوران ۵۱۷

شورمست ۴۱۹

شوشان ۴۳۳، ۵۱۷

شوشتر ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۹۶، ۳۶۹، ۴۳۳

شوکران ۴۴۳

شهرستانک ۷۹، ۱۲۹، ۴۶۲، ۵۱۶

شهر سبز ۵۱۴

شهرنو ۵۱۴

شهریار ۳۴۷

شهمیران ۵۱۶

شیخی، شیخیه ۲۲۱، ۲۳۹

شیراز ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۶، ۶۱، ۷۸، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۷۲،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۲۹

۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۱۱-۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۲-۳۲۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹،

۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹-۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۸،

۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۴، ۵۰۵

شیرخشت ۴۱۴، ۴۵۳، ۴۶۰

شیرگاه ۵۱۵

شیروان ۵۱۶، ۵۱۷

شیف ۲۸۶

شیل ۱۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۳۳۰

ص

صبر ۴۱۴

صفوی، صفویه ۳۶، ۴۳، ۴۷، ۱۷۳، ۱۹۲، ۴۰۴

صندوقدار ۲۹۷

ض

ضیاء السلطنه ۲۱۶

ط

طاووس خان ۲۵

طاقبستان ۵۱۴

طالش ۱۸۴، ۲۴۰، ۳۱۰، ۳۶۶، ۴۲۲، ۴۵۸، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۰۶

طباخ ۹۸

طبرستان ۱۵، ۵۱۸

طرابوزان ۲۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲

طلائی ۴۱۹

ع

عالی قاپی ۷۲

عبادان (- آبادان) ۳۷۰

عباس آباد ۴۶

عباس میرزا نایب السلطنه ۳۵، ۱۶۱، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۲۶، ۳۵۳، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۴۵

عباسقلی خان ۴۱۹

عباسقلی خان اورمیه‌ای ۲۷۵

عباس منشی، میرزا ۴۳۸

عبد الرحمن، شیخ ۲۷۸

عبد العظیم، شاهزاده - شاهزاده عبد العظیم

عبد العلی، میرزا (طیب) ۲۱۱

عبد الکریم ۳۲۶

عبد الکریم هراتی، حاج ۱۷۷

عبد الکریم، حاج ۲۸۲

عبد الله خان ۴۳

عبد الوهاب، میرزا ۱۳۸، ۱۵۴

عبری ۲۷، ۲۰۰، ۳۹۸

عثمانلو ۵۱۷

عثمانی ۲۳، ۲۸، ۱۰۴، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۳۸، ۵۰۲

عراق ۲۵، ۳۳۱، ۴۳۱

عراق عجم ۴۸۰، ۴۵۴، ۳۴۸

عرب، عربی ۱۵، ۱۶، ۲۷، ۳۹، ۴۳، ۱۴۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۲۹، ۲۶۴، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۷۶، ۲۸۹، ۳۴۲-۳۳۸، ۳۴۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۳۵، ۵۱۲

عربستان (کشور) ۱۱، ۱۷۲، ۳۶۸، ۴۰۴، ۴۴۶، ۴۵۱

عربستان (- خوزستان) ۳۰، ۷۰، ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۶۹، ۴۳۳، ۴۵۹

عرق ۴۳۰، ۴۴۹

عرق النساء ۴۸۹

عرق بید ۴۹۹

عزیز خان آجودانباشی ۲۴، ۱۶۳، ۲۰۹

عسکره ۴۲۱

عشبه ۴۱۷

عصاره ریوند ۴۱۴

علی اکبر (نوازنده تار) ۲۰۱

علی الهی ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۰

علیجان ۱۷۸

علی خان، حاجی ۲۲۸، ۲۴۲

علی قلی میرزا، شاهزاده ۳۵۰، ۳۶۳

عمادی، عبد الرحمن ۴۲۲

عمارلو ۴۲۱

عنا ۴۱۴

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳۰

عنبربو (برنج) ۸۲، ۳۵۹

عیسی خان ۳۵۳

عین الدوله ۳۶، ۹۸، ۱۵۱

عین الملک ۲۹۶

غ

غرور جوانی ۴۶۷

غوریان ۲۸۰، ۵۱۵

ف

فارس ۱۵، ۲۳، ۲۷۱، ۴۵۱، ۴۵۴، ۵۱۲، ۵۱۳

فازیس ۳۱۰

فتح آباد ۴۵۵

فتح الله میرزا ۱۶۱، ۱۶۲

فتحعلی شاه ۲۹، ۳۵، ۶۷، ۷۱، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۹۲، ۳۳۱، ۴۳۴

فخر الدوله شاهزاده خانم ۱۴۵

فراش باشی ۹۸، ۲۴۲

فرانسوی، فرانسه ۱۱، ۳۴، ۳۵، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۲،

۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۰۴

فراهان ۵۴، ۱۵۹

فرخ خان ۲۲، ۴۵، ۲۲۰، ۲۸۸، ۳۹۵
 فردوسی ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۱
 فرس قدیم (زبان) ۳۱
 فروغ السلطنه (- جیران) ۱۶۲، ۱۶۳
 فریدریک کبیر ۲۹۲
 فریزر ۳۳۰
 فریه (سرتیپ) ۲۰۵
 فساگرد ۵۱۷
 فضان آقا ۴۲
 فلاویوس، یوزفوس ۲۶
 فلفل بری ۴۵۵
 فلمنک (- هلند) ۱۹۰
 فلوس ۴۱۴
 فلونیا ۴۳۴
 فولادکوه ۵۱۴، ۵۱۶
 فون پورگشتال، هامر ۱۸۵
 فیروزآباد ۵۱۵
 فیروزکوه ۳۱۸، ۵۱۴، ۵۱۵
 فیلاقوس ۱۹۱
 فیلگوش ۳۶۰
 فیلیپ ۱۹۱
 فین (باغ) ۷۷، ۷۸، ۲۰۷

ق

قاآنی ۴۳۱
 قائم مقام ۲۵۹، ۲۶۹
 قاپچی باشی ۲۹۷
 قاجاریه مکرر است
 قاسم خان (- ملک قاسم میرزا ولیعهد) ۹۷، ۱۳۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۲
 قاسنی ۴۵۶
 قافلانکوه ۲۵، ۳۰۱، ۵۱۵
 قاهره ۲۰۲، ۲۳۰، ۳۹۵، ۴۶۸
 قبرس ۴۶۸

قره العین ۲۴۲

قره باغ ۳۳۹

قره چای ۵۱۳

قره داغ ۲۱۶، ۳۸۴، ۴۷۴

قره دنگیز ۵۱۵

قره قاط ۳۵۸

قره گوزلو ۱۹۳، ۳۲۹، ۵۱۷

قرز اوزن ۵۱۵

قزوین ۱۴، ۶۱، ۷۳، ۱۲۷، ۱۸۰، ۲۷۲، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۷۴

۴۸۲، ۴۸۳، ۵۰۲

قسنطنیه ۶۸، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۵، ۴۳۹، ۴۵۶، ۵۰۵

قشقائی ۱۲۲، ۱۴۲، ۲۸۳، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۷

قصر شیرین ۵۱۴، ۵۱۵

قصر قاجار ۷۷، ۲۸۱، ۵۱۴

قطران ۴۴۲

قطرب ۴۴۲

قفقازی ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۳، ۱۱۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۳۰، ۲۹۹، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۵۹

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳۱

۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۶۹، ۴۸۴

قلهک ۷۸

قم ۶۱، ۶۷، ۷۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۵۱

۴۸۲، ۴۸۳، ۵۰۲

قمشه ۳۰۹، ۴۵۴، ۴۶۸، ۴۸۲، ۵۱۶

قمصر ۳۷۰، ۳۸۶

قمیز ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۴۹

قناری، جزایر ۱۹۱

قندهار ۲۲۲، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۴۸۲، ۵۱۳

قوام، حاجی ۲۹، ۲۷۲

قورت اودی ۴۲۵

قوشچی باشی ۲۹۷

قهوه ۴۳۰، ۴۴۶

قهوه چی باشی ۹۸، ۲۹۶

قیرگور، رود ۵۱۶

قیفال ۴۲۶

ک

کابل ۱۶، ۱۱۱، ۲۸۰، ۴۲۵

کابلستان ۲۳۴

کات کبود ۴۰۴

کاتولیک ۲۵

کار، لرد ۴۹۷، ۵۰۵

کاراچای، سرهنگ ۲۱۶، ۲۱۹

کاراگان ۵۰۵

کارل پنجم ۴۱۷

کارلادان ۷۴

کارلسباد ۴۱۹، ۴۲۱

کارنو ۵۰۵

کارون ۵۱۶

کاریزک ۵۱۴

کاریوم ۴۶۸

کازران ۲۶، ۴۵۹

کاسنی ۴۱۴

کاسینی (زیح) ۱۹۹

کاشان ۲۶، ۳۹، ۶۱، ۶۶، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۴۷، ۳۵۶

۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۲

۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۱۶، ۵۱۷

کاظم خان (وزیر) ۱۵۱

کافرستان ۵۱۷

کافور ۴۴۲

کافیشه ۳۶۸

کااوند ۱۶، ۵۱۷

کالومل ۴۱۵، ۴۳۸

کامران خان ۲۸۱

کانادا ۴۹۲

کیابه چینی ۴۳۲، ۴۵۹

کبود ۵۱۵

کبود گمبذ ۵۱۴

کتل پیرزن ۵۱۴

کتل دختر ۵۱۴

کتیرا ۴۵۳، ۴۶۰، ۴۶۱

کجیر ۴۲۲

کچوله ۴۴۴

کراچی ۱۹۵

کریلا ۶۷، ۱۱۳، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۰۹، ۳۲۵، ۳۵۰، ۴۰۱، ۴۲۵، ۴۸۵، ۵۰۶

کرج ۳۴۷

کرج رود ۵۱۳

کرد، کردستان ۱۳، ۱۵، ۲۴، ۲۶، ۳۹، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۸

کرمان ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۴۲، ۴۵۰، ۴۵۸، ۵۱۶

کرسیس ۷۱، ۷۴، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۷

کرمان ۱۵، ۳۱، ۴۳، ۶۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۸۳، ۲۳۹، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۴۷، ۴۶۶

۵۱۷

کرمانشاه ۲۰۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۵۱۶

کرود ۴۶۰

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳۲

کروم ۳۶۶

کریز، سرگرد ۵۰۵

کریمخان زند ۳۶

کریمه ۴۳۹

کشمیر ۱۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۳۱

کلات نادری ۴۰۹

کلانتر ۲۴۹، ۲۹۵

کلدانی ۱۶، ۳۹، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۴۳، ۵۱۳

کلور ۴۲۱

کلوکه، ارنست ۳۴، ۲۰۵، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۸۲

کله منار ۵۱۴

کما ۴۶۲

کن ۷۸، ۱۲۹، ۴۶۰

کنارگرد ۵۱۶

کنب ۴۳۰

کندهار ۵۱۳
 کنگاور ۵۱۷
 کوچی، دکتر ۳۷۱، ۴۵۵
 کورش ۱۱، ۱۰۶
 کورف، بارون ۱۹۳
 کورمیک، دکتر ۴۰۸، ۴۱۵
 کوشکک ۵۱۴
 کوکنار ۴۳۳، ۴۳۴
 کولی ۱۳، ۱۶، ۳۳، ۳۴، ۳۳۰
 کونلی ۲۸
 کهرود ۳۴۷
 کهندل خان ۲۲۲، ۲۸۰
 کهورستان ۵۱۵
 کهیر ۴۶۶
 کیاسر ۴۲۰
 کیلیس ۴۶۷

گ

گالاتس ۳۱۰
 گیر ۱۳، ۱۵، ۲۰، ۳۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۳۲۸، ۳۶۸
 گجرات ۴۱۴
 گرجی ۱۸۰
 گرگان ۳۲، ۴۸۲، ۵۱۷
 گرمود ۵۱۵
 گرمسار ۵۱۷
 گرین، فاگر ۴۳، ۲۷۶، ۴۰۵، ۴۸۰، ۴۸۱
 گز ۳۴۶، ۴۶۰
 گزانگبین ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹
 گز خوانسار ۴۵۹
 گزنفون ۱۰۶، ۳۴۲، ۴۰۸
 گلپایگان ۴۵۹، ۵۱۷
 گلگاو ۴۶۰
 گمبد ۵۱۳

گمش تپه ۵۱۴

گمش خانه ۵۱۶

گنجه ۴۶۸

گنه گنه ۴۴۲، ۴۹۹

گورکوی ۵۱۴

گوکلان ۳۲

گوماتا ۲۲۷

گوموان، بارون ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۷، ۴۶۸

گیل ۵۱۸

گیلان ۱۵، ۶۱، ۲۳۰، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۸۲، ۴۲۱، ۴۵۱، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۱۷

ج

لابا، دکتر ۴۰۸، ۴۸۱

لار ۱۱، ۷۹، ۸۱، ۱۲۹، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۸۷، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۱، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۸

لارستان ۴۵۱

لاری ۴۸۵

لاریجان ۶۱، ۳۰۲، ۳۳۰، ۴۸۳، ۵۰۶

لازاریست ۲۰۰، ۲۴۳

لاله‌زار (باغ) ۷۷

لر ۱۵، ۳۳۰، ۴۵۹، ۴۶۱

لرستان ۲۳۵، ۴۵۸

لسان الملک، میرزا تقی ۱۹۲، ۲۹۷

لشکرنویس ۳۷، ۴۰

لک ۱۵، ۳۲۹

لله‌باشی ۱۹۲

لندن ۱۶۰

لنکران ۳۱۰، ۳۶۹، ۴۲۲

لنگرود ۵۱۴

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳۳

لوئی فیلیپ ۲۰۱، ۲۹۸

لوطی‌باشی ۲۶۳

لهستان، لهستانی ۱۶، ۱۹۰، ۴۶۸

لیتکوه ۴۱۹

لیون ۳۸۳

م

مائین ۴۵۵

ماتراتسو ۲۰۳، ۲۱۷

ماد، مادی ۱۵، ۱۶، ۳۴۹، ۴۸۲

مادر شاه (کاروانسرا) ۳۰۶

ماران ۳۱۰

مارچوبه ۳۶۰

ماردی ۵۱۸

مارنگو ۲۱۷

مازندران، مازندرانی ۱۵، ۵۶، ۶۱، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۱۸۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۶،

۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۰۶

مازو ۴۵۹

ماشن ۵۰۱

ماکو، ماکوئی ۴۶، ۱۵۹، ۱۹۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲

مالاریا ۵۰۰

مالکم، سرجان ۱۹۸، ۳۳۰، ۴۳۶

ماوران، ۵۱۷

ماورای قفقاز ۱۵، ۳۵۹، ۳۶۹، ۴۶۸

ماهان ۴۳۳

ماهوشان ۵۱۶، ۵۱۷

ما- یائو (- حشیش) ۴۳۳

متدیست امریکائی (مبلغین) ۲۰۰، ۲۴۳

مترجم باشی ۲۹۷

مترینخ، شاهزاده خانم ۴۲

مجارستان ۱۰۷، ۳۷۱

محامد الدوله ۳۱۴

محرقة ۵۰۰

محمد رضا خان بیات ۴۳۶

محمد شاه ۱۸، ۲۱، ۲۸، ۴۶، ۸۸، ۹۷، ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۷، ۴۰۷،

۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۰

محلِب ۳۷۱

محمده ۲۶۹، ۲۸۹

محمود، حاجی میرزا ۳۹۸

محمود خان قره گوزلو ۳۲۰، ۳۹۳

محمود غزنوی، سلطان ۴۴۶

مخملک ۴۶۴، ۴۶۶

مراغه ۳۹، ۶۱، ۶۷

مراکش ۴۳۲

مرد ۵۱۸

مردخای ۲۹

مردشت ۵۱۵

مرزنگوش ۳۶۰

مرعش ۴۶۷

مرغاب ۴۵۴، ۴۵۷

مرفین ۴۳۶

مرو ۲۶۹، ۲۷۴، ۳۱۳، ۴۰۹

مرو دشت ۳۲۹، ۵۱۵

مستوفی ۳۷

مستوفی الممالک ۳۸، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۹۵

مسجد جامع ۶۷

مسجد جمعه ۴۹

مسجد سلطانیه ۴۹

مسکو ۳۹۵

مسیحی، مسیحیت ۲۰، ۳۱، ۳۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۰

مسقط ۴۳، ۱۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۰۹

مشهد ۱۴، ۲۶، ۳۲، ۱۱۱، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۴

۳۹۵، ۴۲۵، ۴۸۲

مشهدسر ۳۹۴

مشیر الدوله ۲۹۵

مصر ۳۴، ۳۵، ۷۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۶۶، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۶۸، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۷

مصطکی ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۵۸

مطبقه ۴۲۷، ۵۰۰

مظفر الدین میرزا ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳۴

- معتمد الدوله ۱۸۰
 معجون فلونیا ۴۳۴
 معجون مسرود ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۵
 معمارباشی ۱۶۱
 معیر الممالک ۲۹۵، ۳۷۶، ۴۵۰
 مغول ۱۲، ۱۶، ۳۲، ۳۷، ۷۱، ۱۰۰، ۳۲۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۶۹، ۴۸۴
 مقدونی ۱۲۹، ۳۳۰
 مقرب الخاقان ۲۲۵، ۲۵۶، ۴۰۶
 مقصودبک ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۱
 مکزیک ۴۹۷
 مکه ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۲۵، ۴۲۵، ۴۷۸
 ملاده ۴۱۹
 ملا صادق، حاج ۴۳۷
 ملانوگرد ۵۱۷
 ملایر ۲۹۶
 ملک التجار ۳۹۳
 ملک الشعراء ۲۹۷
 ملک زاده، شاهزاده خانم ۱۵۰
 ملک‌شاه سلجوقی ۲۵۲
 ملک قاسم میرزا- قاسم خان منجم‌باشی ۲۹۷
 منجیل ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۶۸، ۴۲۰، ۴۲۱
 منچستر ۳۷۹
 موری، سرچارلز ۴۷۹
 موریه، جیمز ۱۷، ۱۸، ۳۳۰
 موصل ۴۶۷
 مولوی ۱۸۸
 مومیائی ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۵۱
 مهرآب ۵۱۶
 مهرداد ۲۹۷
 مهرگیاہ ۴۳۰، ۴۴۳
 مهریز ۵۱۷
 میان‌جو ۵۱۴
 میانچو ۵۱۶

میانه ۶۹، ۷۰، ۳۰۹، ۳۴۰، ۳۸۰، ۵۰۴، ۵۱۶
 میدان شاه ۷۱
 میراخور ۲۹۷
 میرخواند ۱۹۱
 میرزا آقا خان نوری - آقا خان نوری، میرزا
 میرزا بزرگ قزوینی ۴۸۲
 میرشکار ۱۳۲
 میرعلم خان ۲۲۲، ۲۸۰، ۲۸۱
 میر عماد (خوشنویس) ۱۸۵
 میر غضب ۲۹۷
 میلان ۳۶۶
 میناب ۴۲۵
 مینوتولی ۴۹۷

ن

نائین ۳۶۹
 ناپلئون ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۸
 ناخنک ۴۰۵
 نادر شاه ۳۶، ۷۳، ۲۲۵، ۲۷۸، ۳۵۰، ۳۷۳
 نارنجستان ۷۲
 ناظر خاص ۲۹۶
 نایب السلطنه ۱۶۱
 نبی خان (باغ) ۷۷
 نجف ۳۲۵
 نجف آباد ۴۴۷
 نخجوان ۵۱۷
 نرماشیر ۵۱۶
 نرمانشیر ۵۱۷
 نرمی استخوان ۴۸۹
 نریمان ۵۱۷
 نرله ۴۸۶
 نرله ریوی ۴۱۷
 نرله قصبه الریه ۴۴۱

نسطوری ۱۶

نسقیچی باشی ۲۹۷ [۴۶۷]

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان؛ ص ۵۳۴

یر، زیج خواجه ۱۹۹

نطنز ۵۷، ۹۵، ۱۸۴، ۲۵۳، ۴۶۰

نظام الدوله ۲۷۱

نظام العلما ۲۵۷، ۲۹۷

نظام الملک ۲۷۴

نظامیه ۷۷، ۸۱

نقاش باشی ۲۹۷

نقش رستم ۳۱۱

نگارستان (باغ) ۷۷، ۸۱

نمسه ۶۲، ۱۹۰، ۲۰۸، ۴۴۶

نمک فرنگی (- سولفات دومنیزی) ۴۱۵

نمیرو ۲۰۶، ۲۱۸

ننیزک ۲۸۵

نوبه ربع ۴۴۲

نور ۱۵۹، ۱۹۵

نورس ۵۱۲

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳۵

نهاوند ۱۶، ۵۱۷

نهر العاصی ۴۶۷

نیاوران ۴۹، ۷۸، ۲۹۰، ۳۰۳، ۵۱۷

نیبور ۳۵۵، ۳۵۷

نیژنی نوگورود ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۸۷، ۳۹۴

نیشابور ۵۱۵، ۵۱۶

نیشاپور ۵۱۷

نیکلای اول ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۹۲

نیل، رود ۹۲، ۳۶۹

و

وان، دریاچه ۵۱۳

وارتون ۴۲۰
 واریس ۴۸۸
 وبا ۱۶۱
 وبای اطفال ۴۸۰
 ورامین ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۷، ۴۹۰
 ورم دماغی (-ام الصبیان) ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴
 وریدصافن ۴۲۶
 وریدناجی ۴۲۶
 وشا ۴۵۴
 وقایع نگار ۲۹۷
 ولتر ۱۹۲
 ولگا ۳۱۰، ۳۸۵، ۳۹۴
 ولندیس (- هلند) ۱۹۰
 وولف، یوسف ۲۷
 وولیچ ۴۲
 ویکتوریا (ملکه) ۲۰۱
 وین ۲۰۶، ۳۷۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۲

•

هاشم خان ۲۸۲
 هامان ۳۰
 هدایت، رضا قلی خان ۲۰۹
 هرات ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۴، ۸۴، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۲-۲۷۸، ۳۱۷، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۰، ۴۸۲، ۵۱۶
 هراز ۸۱
 هزار اسب ۵۱۵
 هزار جریب ۷۸، ۵۱۵
 هزار دره ۵۱۴، ۵۱۵
 هزاره ۳۸۱، ۵۱۷
 هشت رود ۵۱۵
 هفت دست (نوعی تریاک) ۴۳۳
 هفت لنگ ۵۱۵
 هلمند ۵۱۳
 هلند ۱۹۰، ۲۷۸، ۳۸۲، ۴۸۷

هلهل ۴۴۴

هلیله ۴۰۴، ۴۱۴

همدان ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۶۱، ۷۳، ۱۵۸، ۲۵۰، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۷۳،

۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۲۰، ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۷

هنجه، دکتر ۱۰، ۳۳، ۴۲۱، ۴۵۱، ۴۸۱، ۴۸۶

هند، هندو ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۵۷، ۵۹، ۸۰، ۱۲۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۸،

۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۵، ۳۴۰، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۶-۳۷۷، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶-۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۷-۳۹۵،

۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۸۳، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۱۷

هند شرقی ۴۲، ۲۸۳

هنری، سرماری ۴۹۷

هونیگ برگر ۴۰۲

هیرکانیه ۵۱۷

هیرمند ۵۱۳

هیضه ۴۸۰

س

یا علی گمبذ ۴۲۲

بیروج الصنم ۴۴۳

یحیی خان ۱۷۹

یخروود ۵۱۴

یزد ۱۵، ۳۱، ۵۴، ۶۶، ۶۷، ۹۱، ۱۰۷، ۱۸۰، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۴۸، ۳۵۵،

سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، ص: ۵۳۶

۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۱۷

یزدخواست ۳۴۴، ۳۵۸، ۴۵۴، ۴۵۵

یساول باشی ۱۳۰، ۲۹۶

یله گنبذ ۴۲۲

یموت ۳۲

یوسف (شاهزاده) ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۳

یوسف آباد ۵۱۶

یونان، یونانی ۳۴، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۰۴، ۳۷۹، ۳۹۴، ۴۵۱

یهود، یهودی ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۵۸، ۸۷، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۹،

۳۶۲، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۸۳ [۴۶۸]

سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان

سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان

فهرست

یادداشت مترجم

دیباچه

مقدمه

بخش اول

تعداد نفوس، تبار و صنوف ۱ ص : ۱۳

الف. تعداد نفوس ص : ۱۳

ب. تبار ص : ۱۵

سکنه اصلی و قدیمی (پارسیان و مادیها) ص : ۱۶

نژاد ترک - تاتار ص : ۲۳

کردها ص : ۲۴

ارمنیان ص : ۲۵

یهودیان ص : ۲۶

گبرها ص : ۳۱

ترکمانان ص : ۳۲

افغانها ص : ۳۳

بلوچها ص : ۳۳

کولیهها ص : ۳۳

اروپائیهها ص : ۳۴

ج. اصناف ص : ۳۵

لوطیهها. ص : ۳۸

درویشان. ص : ۳۸

سربازان. ص : ۳۹

خانه‌ها، شهرها، باغها، بیلاقها و اردوها ۲ ص : ۴۵

الف. خانه ص : ۴۵

ب. شهر تهران ص : ۶۰

ج. ارک تهران ص : ۷۱

د. سیمای سایر شهرهای ایران ص : ۷۳

ه. باغها ص : ۷۴

و. بیلاقها و اردوها ص : ۷۸

- غذاها و طرز تهیه آنها. وعده‌های غذا ۳ ص : ۸۲
- رب. ص : ۹۱
- مربا. ص : ۹۱
- لباس، زیب و زیور و سلاح ۴ ص : ۱۰۲
- آسایش و جنبش، شکار، ورزش ۵ ص : ۱۱۸
- الف. آسایش و جنبش ص : ۱۱۸
- ب. شکار ص : ۱۲۸
- ج. ورزش ص : ۱۳۴
- زندگی خانوادگی و فعالیت جنسی ۶ ص : ۱۳۸
- اندرون شاه ص : ۱۶۱
- نوکران، غلامان و خواجهگان ۷ ص : ۱۶۶
- الف. نوکران ص : ۱۶۶
- ب. غلامان ص : ۱۷۲
- ج. خواجهگان ص : ۱۷۷
- تربیت، علوم و فنون ۸ ص : ۱۸۲
- تلاش برای وارد کردن تمدن اروپائی ۹ ص : ۲۰۳
- دین و قانون ۱۰ ص : ۲۲۱
- گرما به‌ها و گورستانها ۱۱ ص : ۲۴۴
- الف. گرما به‌ها ص : ۲۴۴
- ب. گورستانها ص : ۲۴۸
- نوروز ۱۲ ص : ۲۵۲
- بخش دوم سفرنامه پولاک
- حکومت و دربار ناصر الدین شاه ۱ ص : ۲۶۹
- مسافرت به ایران و در داخل آن ۲ ص : ۳۰۰
- امنیت عمومی در شهرها. تحصن و بست ۳ ص : ۳۱۹
- دامداری و کشاورزی ۴ ص : ۳۲۸
- الف. اقتصاد شبانی ص : ۳۲۸
- ب. اسب ص : ۳۳۷
- ج. کشاورزی ص : ۳۴۴
- د. محصولات کشاورزی ص : ۳۵۷
- وزن، مقیاس و سکه ۵ ص : ۳۷۲
- صنعت و تجارت ۶ ص : ۳۷۸
- طیب و مداوا ۷ ص : ۳۹۶

مخدرها، زهرها و پادزهرها ۸ ص : ۴۳۰

حشیش ص : ۴۳۰

تریاک ص : ۴۳۳

تنباکو ص : ۴۳۸

تاتوره ص : ۴۴۲

بذر البنج ص : ۴۴۳

مردم گیاه ص : ۴۴۳

بیخ نفت ص : ۴۴۳

جوز القی ص : ۴۴۴

بیش ص : ۴۴۴

روغن بادام کوهی ص : ۴۴۵

چای ص : ۴۴۵

قهوه ص : ۴۴۶

شراب ص : ۴۴۷

عرق ص : ۴۴۹

آب جو ص : ۴۴۹

قمیز ص : ۴۴۹

مرگ موش (ارسنیک) ص : ۴۵۰

خاک ص : ۴۵۰

مومیائی ص : ۴۵۱

پادزهر ص : ۴۵۱

گیاهانی که از خود شیره و صمغ ترشح می کنند ۹ ص : ۴۵۳

اشق ص : ۴۵۵

بارزد ص : ۴۵۶

انجدان ص : ۴۵۷

انقوزه ص : ۴۵۷

سک بینج ص : ۴۵۸

بیوزه ص : ۴۵۸

سقز ص : ۴۵۸

انزروت ص : ۴۵۹

کتیرا ص : ۴۶۰

بیماریها و امراض همه جاگیر ۱۰ ص : ۴۶۳

جوشها و التهابات پوست ص : ۴۶۴

- بیماریهای جهاز هاضمه ص : ۴۷۷
- تیفوس ص : ۴۹۴
- تب متصل کاذب ص : ۴۹۴
- خو گرفتن به آب و هوا و محیط تازه ۱۱ ص : ۵۰۴
- تسمیه اعلام جغرافیائی ۱۲ ص : ۵۱۲
- الف. تسمیه برحسب ارتباط با اشیاء ص : ۵۱۳
- ب. ترکیب اسامی با پیشوند و پسوند ص : ۵۱۶
- فهرست اعلام نام کسان، جایها و برخی از بیماریها و داروها
- آ ص : ۵۱۹
- الف ص : ۵۱۹
- ب ص : ۵۲۱
- پ ص : ۵۲۲
- ت ص : ۵۲۳
- ج ص : ۵۲۴
- چ ص : ۵۲۴
- ح ص : ۵۲۴
- خ ص : ۵۲۴
- د ص : ۵۲۵
- ذ ص : ۵۲۶
- ر ص : ۵۲۶
- ز ص : ۵۲۶
- ژ ص : ۵۲۷
- س ص : ۵۲۷
- ش ص : ۵۲۸
- ص ص : ۵۲۹
- ض ص : ۵۲۹
- ط ص : ۵۲۹
- ع ص : ۵۲۹
- غ ص : ۵۳۰
- ف ص : ۵۳۰
- ق ص : ۵۳۰
- ک ص : ۵۳۱
- گ ص : ۵۳۲

- ل ص : ۵۳۲
 م ص : ۵۳۳
 ن ص : ۵۳۴
 و ص : ۵۳۵
 ه ص : ۵۳۵
 ی ص : ۵۳۵

[۱] (۱) ۸۲۹۱. Meyers Lexikon. ۷. Auflage

- [۲] (۲). مرآت البلدان، جلد دوم ص ۱۸۱.
- [۳] (۳). وقایع اتفاقیه، نمره نود و هشتم، مورخ پنجم ربیع الاول ۱۲۶۹، ص ۱.
- [۴] (۴). همان روزنامه، نمره سیصد و هفتاد و چهارم، مورخ پنج‌شنبه شانزدهم شهر شعبان ۱۲۷۴.
- [۵] (۱) در کتابنامه علوم ایران تهیه و تنظیم غلامحسین صدری افشار از انتشارات مرکز مدارک علمی، مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی، تهران ۱۳۵۰ و فهرست مشترک کتابخانه‌های ایران آثار زیر از مؤلفات دکتر پولاک به ثبت رسیده است:
۱. رساله در معالجات و تدابیر امراض نوبه و اسهال و مطبوعه، تهران ۱۲۶۹ قمری.
 ۲. علاج الاسقام ترجمه محمد حسین افشار، تهران ۱۲۷۳ قمری.
 ۳. کحالی ترجمه محمد حسین افشار، تهران.
 ۴. پاتولوژی ژنرال ترجمه ناشناس، نسخه خطی دانشگاه ۱/۴۶۰۳ مورخ ۱۲۷۷ قمری.
 ۵. سمومات و تریاق ترجمه ناشناس، نسخه دانشگاه ۲/۱۵۴۷ مورخ ۱۳۰۴ قمری.
 ۶. تشریح بدن انسان، ترجمه محمد حسین افشار، تهران (بی‌ناشر)، ۱۲۷۰ ه ق (-۱۲۳۳ شمسی) ۳۷۵ صفحه.
 ۷. کتاب جراحی مشتمل بر دو جلد و یک رساله در کحالی، تهران، کارخانه رضاقلی ناظم مدرسه دار الفنون ۱۲۷۳ قمری (-۱۲۳۶ شمسی).
 ۸. جلاء العیون، نسخه خطی دانشکده پزشکی، شماره ۷۹ مورخ ۱۲۸۷ قمری؛ چاپ تهران، مورخ ۱۳۰۰ قمری در ۲۶۸ صفحه.
 ۹. زبده الحکمه ترجمه و نگارش علی‌نقی بن محمد اسمعیل حکیم الملک، نسخه خطی شیراز، مورخ ۱۲۹۸ قمری و نسخه خطی کتابخانه ملک به شماره ۳/۶۱۹۳ و نسخه خطی دانشگاه به شماره ۱/۱۵۴۷؛ چاپی تهران ۱۲۷۲ قمری، خشتی در ۹۵ صفحه؛ نسخه دیگری از همین کتاب ترجمه مصطفی اصفهانی، چاپ تهران ۱۲۸۰ در ۲۵۷ صفحه.
 ۱۰. وبائیه ترجمه و تحریر علی‌نقی جدید الاسلام در ۱۲۶۹ قمری، نسخه خطی کتابخانه ملی ایران ف ۳۴۹ و نسخه اصل ف ۳۶۹.
 ۱۱. بیست باب در تشریح، ترجمه محمد حسین بن میرزا بزرگ تهرانی، نسخه کتابخانه ملی تهران ف ۲۱۳ مورخ ۱۲۶۹ قمری؛ چاپی تحت عنوان تشریح بدن انسان ذیل شماره ۶ ذکر شد که همان کتاب مذکور در متن است.
- [۶] (۵). عنوان رساله او در صفحه ۲۱۵ کتاب آمده است. م.
- [۷] (۱). مطابق با ۸-۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۸] (۱). برابر با ۶-۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۹] (۲). نام پارسی تا به امروز مانده است، اما نام مادیها بکلی از کشور فراموش شده زیرا این قوم در اثر تجاوز قبایل ترک تقریباً بکلی رانده شده‌اند. با وجود این اغلب از کلمه «فارسی» شنونده می‌پندارد منظور کسی است که در فارس واقع در جنوب ایران زندگی می‌کند زیرا اهالی ایران خود را ایرانی و کشورشان را ایران می‌نامند.

[۱۰] (۳). منظور قرن هجدهم میلادی است. - م.

[۱۱] (۴). ما در فارسی کنونی تصور دیگری از فضول داریم که با آنچه بعد خواهد آمد دقیقاً تطبیق نمی‌کند. - م.

[۱۲] (۵). هنگامی که نماینده انگلستان از صدراعظم گله کرد که چرا حرفهایش قابل اعتماد نیست وی در پاسخ گفت: «این قاعده را قبول کن: هرچه می‌گویم دروغ است؛ اما آنچه می‌نویسم ممکن است درست باشد.»

[۱۳] (۶). متن اصلی از گلستان اختیار و به جای ترجمه آلمانی گذارده شد. - م.

[۱۴] (۷). مسلمانان می‌گویند که سلام و اسلام هر دو از یک کلمه واحد مشتق شده‌اند.

[۱۵] (۱) Joseph Wolf

[۱۶] (۸). برابر با ۶-۱۲۷۵ ه. ق.

[۱۷] (۹). در ترجمه همه جا به جای خیمه از پرده صحبت است اما از تمام توصیف چنین برمی‌آید که بجای پرده صحبت از خیمه در میان است که میهمانان به هنگام صرف غذا در زیر آن اجتماع می‌کرده‌اند. تا امروز روز نیز پارچه‌هایی را که در آنجا نام برده‌اند برای ساختن خیمه بکار می‌برند، که کرباس است و برای پوشش داخلی آن از پارچه ابریشمی «خارا» استفاده می‌کرده‌اند. در نتیجه معلوم است که ترجمه این کلمات به درستی انجام - نگرفته.

یادداشت مترجم: احتمال دارد که مراد از پرده، سراپرده باشد که به معنی خیمه هم بکار می‌رود.

[۱۸] (۱۰) Ahasverus گویا مراد خشایار شاست. - م.

[۱۹] (۱۱). در کتاب استر، هامان وزیر اعظم خشایار شاست که شاه به دلخواه و اصرار او فرمان قتل عام همه یهودیان ایران را صادر می‌کند و سرانجام بر بالای دار جان می‌سپرد. - م.

[۲۰] (۱۲). این فرمان در شهر یزد نگاهداری می‌شود.

[۲۱] (۱۳). جل اسب

[۲۲] (۱۴). برابر با ۲-۱۲۷۱ ه. ق. - م.

[۲۳] (۱۵). اغلب اطلاعات رسمی مربوط به ترکمانها را مدیون دوست خود دکتر هنجچه هستم که هشت سال تمام در ترکمن صحرا واقع در ساحل دریای خزر به طبابت اشتغال داشته است.

[۲۴] (۱۶). دکتر کلوکه Cloquet چنین برایم حکایت کرد: «هنگامی که در اردوی سلطنتی واقع در سلطانیه بودم یک زن کولی پیش من آمد و خواست از روی ورق کاغذ بزرگی سرگذشت مرا پیشگوئی کند؛ من یک شماره از ژورنال ده دبای *Journal des Debats* را در دستش دیدم و بعد که تحقیق کردم معلوم شد ژرنال فریر *General Ferrier* در ازای خدمتی آن را به او بخشیده است.»

[۲۵] (۱۷). کلمه میرزا در این مورد قبل از اسم قرار می‌گیرد مثلاً- میرزا یوسف که با یوسف میرزا به معنی شاهزاده یوسف تفاوت دارد.

[۲۶] (۱۸). در متن به همین صورت آمده است. - م.

[۲۷] (۱۹). عین مثل را نیافتم. - م.

[۲۸] (۲۰). برابر با ۱۲۷۶ ه. ق. - م.

[۲۹] (۲۱). در فصل پنجم از جلد دوم این کتاب، پولاک به صراحت تومان طلا را با دو کات برابر شمرده. بدین لحاظ در همه جای این کتاب در عوض دو کات، تومان ذکر خواهد شد. - م.

[۳۰] (۲۲). این حسین خان حتی در تهران نیز به عنوان مظهر دروغزنی و گزافه گوئی شهرت دارد. وی که با رفتار و برخورد دلپذیرش در همه جا چشمها را متوجه خود می کرد به هنگام عبور از وین هنگامی که شاهزاده خانم مترنیخ تیزی قمه وی را مورد تحسین قرار داد با تعارفات رایج در ایران در پاسخ گفت: «ولی باز همچون نگاههای شما دلها را مجروح نمی کند.» وی قبل از عزیمت من از تهران از من خواست که از طرف وی به شاهزاده خانم سلام برسانم. او مینیاتور شاهزاده خانم را که خیلی خوب کشیده بودند همیشه با احترام بسیار حفظ و نگاهداری می کرد.

[۳۱] (۲۳). Fagergreen.

[۳۲] (۱). برابر با ۸-۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۳۳] (۲). لگدکوب کردن به معنی اختتام عمل ویرانی و منع تجدید حیات آن است، همانطور که در قرون وسطی پس از ویران کردن جائی بر آن نمک می پاشیدند.

[۳۴] (۳). برابر با ۵-۱۲۶۴ ه. ق. - م.

[۳۵] (۴). برابر با ۴-۱۲۷۳ ه. ق. - م.

[۳۶] (۵). برابر با ۱۲۶۹ ه. ق. - م.

[۳۷] (۶). Kaleidoscop.

[۳۸] (۷). صدراعظم که می خواست امیر توپخانه را سرکیسه کند بهانه‌ای پیدا کرد و از وی خواست که کلیه اسناد مربوط به محاسبات سی ساله‌اش را به دفتری ارائه دهد. این مرد بیچاره که به زحمت از عهده نوشتن برمی آمد سخت متوحش شد و چون بطور متواتر از وی خواسته می شد که اسناد را ارائه دهد، سرانجام گفت: «پس ناچار باید همه پنجره‌ها را از جا بکنم و به اینجا بیاورم چون صورت حسابها به جای شیشه به پنجره‌ها چسبانده شده.»

تحفه‌ای به مبلغ پنج هزار تومان کار را فیصله داد و رنج حمل و نقل پنجره‌ها را منتفی کرد. بهترین چسبی که در ایران بکار می رود سریش است و آن ریشه گیاهی است که در دره‌های مرتفع به فراوانی می روید.

[۳۹] (۸). اروپائینی را دیده‌ام که به سبب تصادم با معجز در دچار ضرب خوردگی و حتی تکان مختصر مغزی شده بودند. اما هیچ گاه چنین اتفاقی برای ایرانیها رخ نمی دهد، زیرا به طرز ساختمان این گونه در عادت کرده‌اند و چون کلاه بلندی بر سر می گذارند با افتادن آن از سر متوجه کوتاهی در می شوند. از این گذشته به پیروی از رسم عمومی به هنگام ورود به فضائی تنگ سر را عقب می گیرند تا بتوانند مانع موجود را ببینند.

[۴۰] (۹). فقط دو ایرانی را می شناختم که از «کوران» ناراحت می شدند؛ اما این هر دو، مدتها در مقام سفارت در اروپا بسر برده بودند و در آنجا آنها را متوجه زیان جریان هوا کرده بودند.

[۴۱] (۱۰). در حین عبور از اصفهان مرا در کاخ انگورستان جای دادند. حاکم فرمان داد که فرش زیر پاهم پهن کنند. یازده نفر فرش آن را می کشیدند ولی از عهده بلند کردن آن بر نمی آمدند تا اینکه ناگزیر شدند آن را از پنجره به داخل بیاورند. این فرش که متعلق به شاه عباس بود بیش از دویست سال عمر داشت ولی چنان خوب مانده بود و رنگهایش چنان شفاف بود و نقوشش چنان ظریف و دلپذیر که هرگز در عمرم مانند آن را ندیده‌ام.

[۴۲] (۱۱). یادداشت مترجم: مضمونی که مؤلف به زبان آلمانی ذکر کرده چنین است: تصرف سراسر دنیا طمع مرد جهانگیر را

ارضا نمی‌کند درحالی‌که نیم نانی و گلیمی درویش را بس است. در جستجویی که برای یافتن بیت اصلی بعمل آمد در هیچ کجا به بیتی که تمام این مضمون را شامل باشد برخوردیم ولی این دو بیت را از همه بدان مضمون نزدیکتر یافتیم. در این ابیات سخن از گلیم به میان نیست، گویا مؤلف اقلیم را با گلیم اشتباه کرده است. - م.

[۴۳] (۱۲). کرسی و تنور یک چیز نیست. البته در دهات از تنور نیز برای گرم کردن خود استفاده می‌کنند. - م.

[۴۴] (۱۳). Barth.

[۴۵] (۱۴). این یکی از همان حرفهای بی‌معنی است که خارجیان می‌گویند. در بسیاری از مواضع که صحبت از شرع و قوانین آن به میان می‌آید، نویسندگان بر اثر جهل به یاوه‌گوئی می‌پردازد. - م.

[۴۶] (۱۵). به آنچه ما طبقه دوم می‌گوئیم اروپائیان اغلب طبقه اول اطلاق می‌کنند زیرا طبقه هم‌کف را به حساب نمی‌آورند. - م.

[۴۷] (۱۶). به این ملاط کاهگل می‌گویند؛ وقتی که به آن آب بزنند بوی مطبوع کاهگل از آن برمی‌خیزد که مشهور است. بوی کاهگل برای ایرانیها بنحوی خاص اثر بهوش آورنده دارد و به همین دلیل کاهگل را آب می‌زنند و جلو بینی کسی که از حال رفته باشد نگه می‌دارند.

[۴۸] (۱۷). در سال ۱۸۵۴ (-۱- ۱۲۷۰ ه. ق) من میهمانی اروپائی داشتم. هرچند وی را با رسوم این مملکت آشنا کرده بودم باز در غیبت من نتوانسته بود بر کنجکاوای خود غلبه کند. این کار باعث شد که به او سنگ پرتاب کنند و ددرسهای دیگری نیز فراهم آوردند تا آنجا که من با کوشش بسیار توانستم موضوع را فیصله بخشم.

[۴۹] (۱۸). برابر با ۸- ۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۵۰] (۱۹). در اصل آمده چهار هزار کلافت (Klafter). کلافت واحد طول است برابر با از هم گسترده دو دست از نوک انگشت میانه یک دست تا منتهی الیه انگشت دست دیگر که آن را با ۱/۸ متر برابر می‌گیرند. - م.

[۵۱] (۲۰). Dolgoruki. (-دالگورکی).

[۵۲] (۲۱). در اصل ۱۰۴۰ کلافت.

[۵۳] (۲۲). چند سال پیش ناچار از عمل آب چشم پیرمردی هفتاد و دو ساله شدم. هنگامی که صبح زود با دستیارانم به محل کار رسیدم متوجه شدم که پیرمرد روز پیش در چاله‌ای افتاده دنده‌اش شکسته است. تصور کردم دیگر مرگش نزدیک است و وی را به دست سرنوشت سپردم. سال بعد همان پیرمرد باز به دیدن من آمد و من با کمک دکتر دیکسون که مرا یاری می‌کرد چشمش را عمل کردم. موفقیت‌آمیز بود و او سال بعد به زیارت کربلا رفت و در همان جا بود تا درگذشت.

[۵۴] (۲۳). در کنار دریای خزر برای روشنائی اغلب از نفت خامی استفاده می‌کنند که ترکمانها آن را از نزدیکی استرآباد با کشتیهای کوچک به آنجا می‌آورند.

[۵۵] (۲۴). وقتی یکی از این تپه‌های آکنده از کثافت را که مجاور بازار بود حفاری کردند از لایه‌های هر ساله آن به این نتیجه رسیدند که تهران باید قدیمی تر از آن باشد که معمولا در کتب تاریخ و وقایع ذکر آن را کرده‌اند.

[۵۶] (۲۵). در اصل شش هزار کلافت، به‌هرحال این رقم با ارقامی که قبلا در مورد ارک و شهر تهران بدست داده شده است تطبیق نمی‌کند و تفاوت بسیار دارد. - م.

[۵۷] (۲۶). Krziz.

[۵۸] (۲۷). در دوره فتحعلی شاه خانوارهایی از ترکمانهای «تکه» توسط شاهزاده سیف الدوله به تهران فرستاده شدند؛ به اینها خانه و جیره نان داده می‌شد. اما در عمل این تمهید بی‌فایده از آب درآمد زیرا طوایف چادرنشین را از ادامه شیخون بازداشت. اعقاب این ترکمانها به آداب و رسوم شبانی پایبند مانده‌اند، اسب تیمار می‌کنند، به عنوان معالج اسب خدمت می‌کنند و چند نوع منسوج

را که خاص سکنه استپهاست می‌بافند. لباس و سرپوش خود را نیز به صورت سنتی حفظ کرده‌اند. همه سنی هستند و به همین دلیل ایرانیها به دیده حقارت به آنان می‌نگرند. از صورت آنها کاملاً پیداست که از نژاد مغول هستند، چشمهایشان مورب است و استخوان گونه‌هایشان درشت و محکم، ریششان کوسه و سیلشان پت و پهن است، در روی گونه آنها موی نمی‌روید. زنان آنها هرچند پوستشان زردرنگ است در جوانی تقریباً زیبایی و طراوتی دارند اما به محض اینکه پا به سن می‌گذارند زشت می‌شوند.

[۵۹] (۲۸). تا آنجا که من می‌دانم این امر دوبار اتفاق افتاده: پس از طغیان بی‌سرانجام سالار تمام خانه‌های خانواده سالار و کلیه متعلقاتش با خاک برابر شد و زمین آن ضبط گردید؛ دیگر در حین آخرین جنگ انگلیس و ایران قصر شاهزاده سیف الدوله که تحت الحمایه انگلیس بود برای توسعه اقامتگاه سلطنتی مورد استفاده واقع شد. پس از عقد قرارداد صلح هم دیگر انگلیسیها نتوانستند ادعائی بکنند زیرا حق مالکیت پادشاه نسبت به این زمینها معتبر بود.

[۶۰] (۲۹). به فصل « جشن نوروز » مراجعه کنید.

[۶۱] (۳۰). در متن کتاب نوشته شده *aaria nur* که ظاهراً باید غلط چاپی و مراد از آن « دریای نور » باشد. - م.

[۶۲] (۳۱). هشتاد هزار کلافترب مربع. - م.

[۶۳] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، ۱جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه.ش.

[۶۴] (۳۲). در لغت‌نامه دهخدا ذیل لفظ « ته » چنین آمده است: نامی است که در اطراف شمیران به درخت داغداغان داده‌اند. - م.

[۶۵] (۳۳). بیستم خرداد. - م.

[۶۶] (۱). روزی من با منشی مخصوص خودم که به او میرزا می‌گویند فصلی از گلستان سعدی را می‌خواندم که درباره قناعت بود. موضعی از آن را نفهمیدم. در اینجا میرزا برای آنکه مطلب را روشن کرده باشد آن را چنین معنی کرد: « تو نباید هر روز پلو چرب و نرم بخوری بلکه گاهی هم باید به نان و پنیر بسازی. »

[۶۷] (۲). برابر با ۵-۱۲۷۳ ه. ق. - م.

[۶۸] (۳). کلمه آلمانی *backen* و همچنین کلمات اسلاوی *buchta* و *pazit* از پخته‌وپز فارسی مشتق شده است.

[۶۹] (۴). این مشخصات با نان لوآش فعلی مطابقت ندارد. - م.

[۷۰] (۵). *Aegiceros Aegagros*.

[۷۱] (۶). به آلمانی *Sandhuhn* و به لاتینی *Pterocles exustus*. - م.

[۷۲] (۷). ظاهراً این قاعده در مورد ماهی صدق نمی‌کند. - م.

[۷۳] (۸). منظور آلت تناسلی اسب است. میرزا رضا قلی خان نویسنده و مورخ برجسته و مشهور ایران، روزی برای من تعریف کرد زمانی که از طرف محمد شاه به عنوان سفیر به خیوه فرستاده شده بود خان خیوه بخصوص از این طریق وی را از اقران ممتاز کرد که با دست خود از این قسمت بدن اسب برایش در بشقاب گذاشت و او با زحمت بسیار توانست از خوردن آن پوزش بخواهد. منشی سفارت انگلیس هم به نام تیلر تامسون (*Taylor Thomson*) همین مطلب را باز گو کرد.

[۷۴] (۹). در کمتر شهری مانند تهران « قصاب‌خانه » خارج از شهر وجود دارد؛ مثلاً در اصفهان چنین چیزی نیست، اما در آنجا بقایای حیوانات سلاخی شده که دچار عفونت می‌شود چندان مایه زحمت نیست، زیرا فوراً آنها را به مزارع می‌برند و به مصرف کود می‌رسانند

[۷۵] (۱۰). به علت جنس نامطلوب روغن زیتون محلی که بدبو است، ایرانی اصلاً نمی‌فهمد که چگونه پیغمبر اسلام (ص) به زیتون این قدر علاقه داشته است.

- [۷۶] (۱۱). مصرف کشک و قراقوروت به عنوان غذائی مستقل عجیب بنظر می آید. - م.
- [۷۷] (۱۲). این گیاه چتری که اغلب در کوه الوند و بهتر از همه در کردستان، ناحیه ساوجبلاغ پیدا می شود از سبزیهای بسیار طرف توجه است. تخمهای آنکه به اندازه لوبیا می شود عطری بسیار مطلوب و مطبوع می پراکند. متأسفانه بذری که از این گیاه به باغ نباتات وین فرستادم جوانه نزد. یادداشت مترجم: معلوم نشد مراد از بیواز یا بیوز چه گیاهی است.
- [۷۸] (۱۳). قند و شکر را «گرم» و نبات را «سرد» می پندارند و به همین دلیل شربت مخصوص بیماران تب دار را از نبات تهیه می کنند.
- [۷۹] (۱۴). در اصل آلمانی چنین آمده. - م.
- [۸۰] (۱۵). در متن آلمانی «راست» نوشته شده که سهوی آشکار است. - م.
- [۸۱] (۱۶). ظاهراً در اینجا منظور ناهار است نه صبحانه. - م.
- [۸۲] (۱). بسیار نادر است که ایرانی محترم با صدا در بینی خود بدمد و در حضور شخص بزرگتری، به هیچ روی چنین عملی از او سر نمی زند. مطلبی که در این باب در کتاب پرورش کورش اثر گزنفون آمده است قابل توجه است (۸ و VIII): «در بین آنها قانونی بود که به صدا در بینی دمیدن و آب دهان انداختن را منع می کرد. مسلم است که قانونگذار نمی خواسته است باعث شود که این اخلاط در بدن باقی بماند، بلکه می خواسته که این مایعات در اثر کار کردن به صورت عرق از بدن خارج شود؛ اعقاب آنها عادت ندیدند در بینی و آب دهان نینداختن را حفظ کرده اند؛ اما علاقه بکار کردن در آنها از میان رفته است.»
- [۸۳] (۲). اطو کردن به کمک کوزه‌ای که داغ شده انجام می گیرد که پارچه را به روی آن قرار می دهند؛ اشتغال به این امر سخت خسته کننده است و اغلب باعث لرزش دست می شود و این لرزش اغلب در دستهای خیاطان مشهود است.
- [۸۴] (۳). یکی از سرتیپها که فرزند وزیر جنگ بود لباسی از پارچه لطیف موجدار ساخت لیون تهیه کرد. خیاط هنرمند برجسب پارچه را به پشت او دوخت و من خود توانستم این لباس را در تالار بزرگ شاه مورد تحسین و اعجاب قرار دهم.
- [۸۵] (۱). کاملاً معلوم است که مؤلف دچار سهو شده و چهارزانو را با دوزانو اشتباه کرده است. - م.
- [۸۶] (۲). در اینجا منظور مؤلف متکاست نه بالش. - م.
- [۸۷] (۳). برابر با ۶-۱۲۷۵ ه. ق. - م.
- [۸۸] (۴). Heinrich Barth.
- [۸۹] (۵). در ایتالیا من نیز با گدایان سوار بر اسب مواجه شده‌ام، در ونیز حتی گدایانی هستند که از خود قایق شخصی دارند.
- [۹۰] (۶). هر میل آلمانی با حدود ۷/۵ کیلومتر برابر است، اما طی حدود یک صد و هشتاد کیلومتر در روز با اسب سخت عجیب بنظر می آید. - م.
- [۹۱] (۷). شاید دوشان تپه دیگری سوای آنچه در تهران شناخته شده، بوده است. - م.
- [۹۲] (۸). اوایل دیماه - م.
- [۹۳] (۹). برابر با ۹-۱۲۶۸ ه. ق. - م.
- [۹۴] (۱۰). برابر با ۳-۱۲۷۲ ه. ق. - م.
- [۹۵] (۱۱). یادداشت مترجم: حکایت در باب اول گلستان سعدی آمده است.
- [۹۶] (۱). باوجود این، به عنوان مثالی علمی، گزارش داده می شود که بچه‌هایی هم هستند که شیر بز خورده و زنده مانده‌اند.
- [۹۷] (۲). دایه از دوشیدن مشتق شده و به زبان اسلاوی به آن دوایت (dojit) می گویند؛ کلمات دختر و دایه نیز از همین ریشه است.

[۹۸] (۳). این سوسکه‌ها را در راههای کاروان‌رو به مقدار زیاد می‌توان دید. هر حیوانی با نفرت از آنها اجتناب دارد، و بدین سبب با وجود آمد و شد فراوان و متوالی، باز آنها بی‌هیچ مزاحمت برجای خود باقی‌ماندند. من بارها کوشیده‌ام اسب خود را به زور وادار به عبور از روی آنها کنم، اما هرگز به این کار توفیق نیافته‌ام. سنگ خفته هم هیچ لازم نمی‌بیند از سرراه اسب دهنده‌ای کنار رود و محل را ترک کند، وی این کار را به عهده اسب می‌گذارد.

[۹۹] (۴). با قبول مدت نود و نه سال صیغه با عقدی برابر می‌شود. صیغه نود و نه ساله هنگامی معمولاً انجام می‌گیرد که تعداد زنان عقدی به چهار رسیده باشد؛ بدین طریق کلامه شرعی درست می‌کنند و با این راه حل، پنجمین زن هم با دیگران دارای حقوق مساوی می‌شود.

[۱۰۰] (۵). عده وفات چهار ماه و ده روز است نه عده طلاق که سه ماه و ده روز است. - م.

[۱۰۱] (۶). در اصل چنین است. - م.

[۱۰۲] (۷). این دیگر روشن است که در این لحظه چه سرخوردگیها و تلخکامیها ممکن است بروز کند که نقل محافل شهر شود. بسا می‌شود که پدر و مادر عروس زشت و بدگل، روی دختر خود را از هر کس می‌پوشانند و بخود این صحنه‌سازی را اجازه می‌دهند که هنگام مراجعه داماد به منزل آنها زن بلندبالای خوش قامت دیگری را وادار به عبور از برابر وی کنند که تصادفاً (!) حجاب از صورتش به کناری می‌رود و داماد بیچاره بخود وعده می‌دهد که لابد همسر آینده او همین زن است.

[۱۰۳] (۸). خیلی از دخترانی را که به سنگ مثانه مبتلی بودند عمل کردم؛ اما فقط هنگامی والدین به عمل جراحی رضایت می‌دادند که من به آنها اطمینان بدهم بکارت آنها صحیح و سالم باقی خواهد ماند.

[۱۰۴] (۹). برابر با سال ۱۲۶۴ ه. ق. - م.

[۱۰۵] (۱۰). برابر با ۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۱۰۶] (۱۱). یادداشت مترجم. قبلاً از این شاگرد به نام میرزا عبد الوهاب نام برده شده. - م.

[۱۰۷] (۱۲). در دو ماه آخر آبستنی به تباشیر و خاک خوش بو (تربت) رغبت می‌کنند. - م.

[۱۰۸] (۱۳). برابر با ۱۲۶۹ ه. ق. - م.

[۱۰۹] (۱۴). قاجارها یعنی خانواده سلطنتی فعلی شهرت دارند که خانواده‌ای از هم گسسته‌اند و اعضای آن از یکدیگر حمایت نمی‌کنند.

[۱۱۰] (۱۵). Burges

[۱۱۱] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه. ش.

[۱۱۲] (۱۵). برابر با ۱۲۷۷ ه. ق. - م.

[۱۱۳] (۱۶). لقب نایب السلطنه بالاترین لقبی است که به شاهزاده‌ای می‌توان داد. عباس میرزا پسر فتحعلی شاه که به علت اصلاح‌طلبی و شجاعت خود هنوز هم در خاطر مردم زنده است به این لقب مشهور بود. وی به ولایتعهدی برگزیده شده بود اما در زمان حیات پدر خود بدرود زندگی گفت و بدین جهت پسرش محمد شاه بر تخت سلطنت نشست. جای تأسف بسیار است که ناصرالدین شاه پسر اول خود را به ولایتعهدی و دیگری را به نیابت سلطنت برگزید و از این رهگذر نفرت و خصومت مرگباری بین این دو برادر برقرار شد، زیرا هرگاه عمر این دو برادر از پدرشان درازتر باشد، شاه جدید یا برادرش را بقتل می‌رساند یا او را به تبعید می‌فرستد.

[۱۱۴] (۱۷). Hydrocephalus

[۱۱۵] (۱۸). برابر با ۳-۱۲۷۲ ه. ق. - م.

[۱۱۶] (۱۹). معلوم نیست که چرا این پسر همه جا به جای ملک قاسم میرزا قاسم خان خوانده شده است. - م

[۱۱۷] (۲۰). برابر با ۳-۱۲۷۲ ه. ق. - م.

[۱۱۸] (۲۱). برابر با ۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۱۱۹] (۲۲).

«Prostitution in Persien.» Wiener Medicinische Wochenschrift, ۱۶۸۱, Nr. ۲۳

[۱۲۰] (۱). در ترجمه لوتر از کتاب مقدس (مواظ II) کلمه عبرانی به خدمه (Gesinde) ترجمه شده؛ اما این کلمه درست با

لفظ «خانه‌زاد» یعنی فرزند غلامی که در خانه زاده شده است مطابقت دارد.

[۱۲۱] (۲). برابر با ۳-۱۲۷۲ ه. ق. - م.

[۱۲۲] (۳). برابر با ۶-۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۱۲۳] (۴). اسحق قزوینی سیاح نیز درباره شاهزادگان گرجی عین این مطلب را می‌گوید.

[۱۲۴] (۱). منظور آلمان است. - م.

[۱۲۵] (۲). Hammer von Purgstall.

[۱۲۶] (۳). وفات درویش خان به سال ۱۱۸۵ ه. ق اتفاق افتاد و میر همان میرعماد است که در ۱۰۲۴ ه. ق بقتل رسید. - م.

[۱۲۷] (۴). چنانکه از مطلب برمی‌آید منظور نویسنده قلمدان است. - م.

[۱۲۸] (۵). در اینجا عین حکایت از گلستان سعدی نقل شده است. - م.

[۱۲۹] (۶). دو جمله بالا عینا در متن آمده است. - م.

[۱۳۰] (۷). اسامی بهمان ترتیب که در متن آمده در اینجا ذکر شده است. - م.

[۱۳۱] (۸). غرور سلاطین شرقی به آسانی اجازه نمی‌دهد به سلطان کشور اروپائی که با آنها در تماس نزدیک نیست، پادشاه

بگویند. در گذشته پس از مذاکرات بسیار توانسته‌اند برای قیصر آلمان این لقب را بدست آورند؛ ایرانیها برای اجتناب از بکار بردن

لفظ پادشاه کلمه اسلاو «کرال» را بکار می‌برند. برای پادشاه پروس همین اواخر که دولت پروس نماینده‌ای به دربار ایران فرستاد،

لقب پادشاه بکار برده شد.

[۱۳۲] (۹). Baron Korff.

[۱۳۳] (۱۰). شایسته توجه است که در فارسی «چاپ» به معنی دروغ و خودستائی است؛ آدمی بی‌اختیار به یاد اصطلاح رایج «دروغ

چاپی» می‌افتد.

[۱۳۴] (۱۱). Malcolm.

[۱۳۵] (۱۲). Cassini.

[۱۳۶] (۱۳). برابر با ۵-۱۲۷۴ ه. ق. - م.

[۱۳۷] (۱۴). به منظور نویسنده درست پی نبردم. - م.

[۱۳۸] (۱۵). Swoboda.

[۱۳۹] (۱۶). در اصل Kentar. - م.

[۱۴۰] (۱۷). عینا در متن چنین آمده. - م.

[۱۴۱] (۱). Geniehauptmann Zatti.

[۱۴۲] (۲) Der Mineur Czarnotta.

[۱۴۳] (۳) Baron Gumoens.

[۱۴۴] (۴) Colonel Matrazzo.

[۱۴۵] (۵) Krziz.

[۱۴۶] (۶) Remiro.

[۱۴۷] (۷) Brognart.

[۱۴۸] (۸) Shiel.

[۱۴۹] (۹) Ferrier.

[۱۵۰] (۱۰) Ernest Cloquet.

[۱۵۱] (۱۱). برابر با ۱۲۶۶ ه. ق. - م.

[۱۵۲] (۱۲). اسامی مستشاران قشون به خط لاتین به ترتیب ذکر شده بدین قرار است:

Zatti, Gumoens, Krziz, Nemiro, Czarnotta

[۱۵۳] (۱۳) . Dumreicher ,Dietl.

[۱۵۴] (۱۴). چون دژخیم که یکی از افراد مورد توجه سابق امیر بود از وی خواست که خود نوع مرگش را معین کند او رگ زدن در حمام را برگزید. من در سال ۱۸۵۹ (۶- ۱۲۷۵ ه. ق) به دیدن این حمام رفتم و دیدم در دیوار حمام جایی را که به خون آلوده بود تراشیده‌اند؛ حتی کسی به خود این زحمت را نداده بود که دیوار را دوباره سفید کند و خراشیدگیهای دیوار را از دیده مردم بپوشاند.

[۱۵۵] (۱۵). هنگامی که بعدها ملازم شاه شدم بخوبی متوجه این نکته گردیدم که وی عالما و عامدا از هر نوع گفتگوئی درباره امیر اجتناب دارد. تنها یک بار از من پرسید که آیا هیچ وقت چیزی از امیر شنیده‌ام. من مطلب را به جایی دیگر کشاندم ولی وی به من گفت: «آدم سختی بود» و بلافاصله پای مطلب دیگری را به میان کشید. به هر حال نسبت به پسر امیر التفات بسیار داشت؛ درست است که او را از دربار خیلی دور نگاه می‌داشت، اما از دادن مناصب و مشاغل به وی دریغ نمی‌ورزید.

[۱۵۶] (۱۶). منظور رضاقلی خان هدایت است. - م.

[۱۵۷] (۱۷). این اسکلت که به خوبی نصب شده بود تا مدت‌ها مورد کنجکاوی قرار گرفت.

شاه و بزرگان مملکت هر گاه که به بازدید مدرسه می‌آمدند از من می‌خواستند که آن را به ایشان نشان بدهم و همیشه پرسشهای فراوان در آن باره طرح می‌کردند.

[۱۵۸] (۱۸) . Chelius.

[۱۵۹] (۱۹). این هر دو کتاب درسی در تهران چاپ سنگی شد. «تشریح بدن انسان» در آوریل سال ۱۸۵۴ (۱۲۷۰ ه. ق.) و «کتاب جراحی و رساله کحالی» در ماه مه ۱۸۵۷ (۱۲۷۴ ه. ق.) منتشر گردید. کتاب نخستین به نسخ و دیگری به خط تعلیق بود.

[۱۶۰] (۲۰). مقدار سبزی خامی که ایرانیها می‌خورند حیرت‌آور است. این سبزیها عبارتند از کاهو، خیار، سیر، پیاز، نعناع، فیلگوش، بلقک و برگ ترب که از ریشه آن بدشان می‌آید. سربازان ایرانی به هنگام لشکرکشی و حرکت قشون کلا از گیاهانی که سر راهشان پیدا می‌شود تغذیه می‌کنند. حال هر گاه علاوه بر آن مшти آرد، برنج یا لویا هم بچنگ آورند با آنها آشی برای خود می‌پزند. یکی از وزرای ایرانی روزگاری در حضور یکی از سیاستمداران اروپائی تفاخرکنان گفته بود: «سربازان شما طالب سیورسات هستند درحالی که سربازان ما می‌توانند فقط علف بخورند و خوب هم راه‌پیمائی کنند.»

[۱۶۱] (۲۱). این نیز یکی از بی‌خردیهای ایرانیان است که پول، غصه، کتک، گه و پشیمانی را می‌خورند.

[۱۶۲] (۲۲).

De La Polyurie, Par le Dr. Mirza Reza ben Mokim) Paris ۰۶۸۱ (؛ du diagnostique et du traitement des hydropisies enkystees, par le Dr. Mirza Ali Naghi) ۱۶۸۱

[۱۶۳] (۲۳). دار الشفا نام مناسبی است و زیبا برای مریضخانه؛ خدا کند که این وجه تسمیه با حقیقت منطبق باشد.

[۱۶۴] (۲۴). غذاخانه‌ای نیز از توابع این مؤسسه است که در آنجا زائران مهمان حضرت می‌شوند. به همین دلیل هم هست که اغلب

زائران می‌گویند «حضرت با پلو، چای، قهوه و غیره از ما پذیرائی کرد.»

[۱۶۵] (۲۵). برابر با ۵- ۱۲۷۴ ه. ق. - م.

[۱۶۶] (۲۶). Zatti.

[۱۶۷] (۲۷). Karaczay.

[۱۶۸] (۲۸). Czarnotta.

[۱۶۹] (۲۹). Homoopathy.

[۱۷۰] (۳۰). Gumoens.

[۱۷۱] (۳۱). Matrazzo.

[۱۷۲] (۳۲). Krziz.

[۱۷۳] (۳۳). Nemiro.

[۱۷۴] (۳۴). برابر با ۱۲۷۶ ه. ق. - م.

[۱۷۵] (۳۵). Pitt.

[۱۷۶] (۳۶). مأموران سیاسی خارجی اغلب به وی به جای *ministre etrangeres aux affaires* (وزیر امور بیگانه)

می‌گفتند: *ministre etrangeres aux affaires* (وزیر بیگانه از امور)

[۱۷۷] (۳۷). Brognart.

[۱۷۸] (۳۸). برابر با ۵- ۱۲۷۴ ه. ق. - م.

[۱۷۹] (۱). نگفته پیداست که یک فرد اروپائی با چند سال اقامت در ایران و فعالیت به عنوان طبیب هرگز نمی‌تواند قضاوتی

درست و تحقیقی عمیق درباره « دین و قانون » ایرانیان داشته باشد. بنابراین جای شگفتی نیست هرگاه خواننده در این فصل با مطالب

سست و بی‌اساس مواجه شود. به‌رحال از نظر حفظ امانت، آنچه نویسنده یاد کرده به استثنای حدود پانزده سطر و تغییر چند کلمه

و عبارت بدون کوچکترین دخل و تصرف در اینجا به فارسی برگردانده می‌شود و بدیهی است که خوانندگان خود با سهولت

صحیح را از سقیم بازمی‌شناسند. بدین لحاظ ذکر تمام موارد اختلاف عقیده مترجم با نویسنده در پاورقیها دیگر موجبی ندارد، چه

در غیر این صورت فرع زائد بر اصل خواهد شد و بر همه این لاطائلات ردیه نمی‌توان نوشت. این جالب نظر است که نویسنده هم،

خود در مقدمه به عدم دسترسی به اطلاعات مربوط به آداب و سنن و اعتقادات مردم اعتراف دارد و وصول به عمق زندگی و

باورهای شرقیان را برای یک اروپائی غیر ممکن می‌شمارد. - م.

[۱۸۰] (۲). برابر با ۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۱۸۱] (۱). بار دیگر توجه خوانندگان عزیز را به این نکته جلب می‌کند که همواره در این گونه مباحث باید به اهلیت نویسنده

توجه خاص داشت. بر طیبی اروپائی که خود در آغاز کتاب به عدم صلاحیت خود در این گونه اظهار نظرها اعتراف دارد و

خواهد وارد مطالبی پیچیده از این دست شود و در باب اموری که از حیثه تخصص او خارج است به بحث و فحص پردازد چه ایرادی می‌توان گرفت. گفته‌های چنین کسی فقط از این جهت باید مورد امعان نظر قرار گیرد تا معلوم شود دیگران چه برداشتی از امور عقیدتی و دینی که در اعماق وجود ما ریشه کرده است دارند و ما بهتر بتوانیم با سلاح علم با این گونه بدآموزیها به مقابله برخیزیم.

عدم بصیرت نویسنده تا بدانجاست که نمی‌داند قضاوت در اسلام همواره از وظایف خاص روحانیون بوده و این خود یکی دیگر از شواهد مکرری است که در این کتاب دلالت بر عدم اطلاع و یا حتی سوء نظر مؤلف دارد. تخطی به موقوفات را هم به همه متصدیان تعمیم نمی‌توان داد و پناه دادن به بی‌پناهان را نیز نقطه ضعف نباید به حساب آورد.

بهر تقدیر همانطور که در ابتدای فصل یادآور شدیم چون مضامینی در پنج صفحه ابتدای این فصل ملاحظه شد که واجد هیچ نکته تازه‌ای نبود و از طرف دیگر می‌توانست در این زمان که همه به یکدلی و اتفاق نظر احتیاج دارند مایه تشمت و اختلاف باشد به حذف آن تصمیم گرفته شد و در چند مورد نیز در بعضی از عبارات و کلمات تغییراتی جزئی بعمل آمد. - م.

[۱۸۲] (۳). مطابق با ۱۲۶۴ ه. ق. - م.

[۱۸۳] (۴). مطابق با ۱۲۶۸ ه. ق. - م.

[۱۸۴] (۵). مطابق با ۳- ۱۲۷۲ ه. ق. - م.

[۱۸۵] (۶). اسمردیس همان گوماتای مغ است که داستان مجازات او معروف است - م.

[۱۸۶] (۷). در اصل چنین است - م.

[۱۸۷] (۸). قبلا- مؤلف گفته بود که ایرانیها فقط نوروز را جشن می‌گیرند و در نتیجه در این مورد تعارضی در مطلب دیده می‌شود. - م.

[۱۸۸] (۹). دو نفر به بازی می‌پردازند. یکی از آنها به سرعت دستها را با تعداد معینی از انگشتان پیش می‌آورد و باز دستها را پنهان می‌کند. طرف مقابل باید تعداد انگشتان را به درستی بگوید تا در بازی برنده باشد.

[۱۸۹] (۱۰). قبلا صحبت از این شد که به چه دلیل مخارج مردم در ماه رمضان بیش از حد عادی است. - م.

[۱۹۰] (۱۱). ۱۵۱. (۱۱). p, (۳۶۸۱ Leipzig), *Kremer, Aegypten*.

[۱۹۱] (۱۲). ظاهرا نویسنده کرمانشاه را با کرمان اشتباه کرده است. - م.

[۱۹۲] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه. ش.

[۱۹۳] (۱۳). برابر با ۱۲۶۸ ه. ق. - م.

[۱۹۴] (۱۴). نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه سلطنتی تهران موجود است؛ نسخه‌ای هم از آن گویا برای نگهداری در کتابخانه سلطنتی پترزبورگ تهیه شده باشد.

[۱۹۵] (۱). امروز به «سربینه» معروف است. - م.

[۱۹۶] (۲). نویسنده «غسل» را با وضو اشتباه کرده است. - م.

[۱۹۷] (۳). *Lawsonia inermis*.

[۱۹۸] (۴). *Indigofera*.

[۱۹۹] (۵). منظور خوزستان است. - م.

[۲۰۰] (۶). نویسنده کعبه را با کربلا اشتباه کرده است. - م.

[۲۰۱] (۷). چنین سنگ قبرهائی در گورستان کهنه پراگ هم دیده می‌شود.

[۲۰۲] (۸). مؤلف سفرنامه لفظ «دخمه» را سهوا به معنی سنگ قبر بکار برده است. - م.

[۲۰۳] (۹). در اصل کتاب به همین صورت است. - م.

[۲۰۴] (۱۰). یا دائی، معلوم نشد کدام. - م.

[۲۰۵] (۱). برابر است با ۱- ۱۲۷۰ ه. ق. - م.

[۲۰۶] (۲). ظاهرا منظور قصیده است. - م.

[۲۰۷] (۳). قرارداد ترکمن‌چای به سال ۱۲۴۳ منعقد گردید که برابر است با (فوریه) ۱۸۲۸ مسیحی. - م.

[۲۰۸] (۴). ظاهرا منظور نویسنده قصیده است. - م.

[۲۰۹] (۱). تولد ناصر الدین شاه به سال ۱۲۴۷ بوده است، درحالی که رقم بالا با ۱۲۴۶ تطبیق می‌کند. - م.

[۲۱۰] (۲). برای دریافت و پرداختهای دولتی صندوقی مرکزی وجود ندارد بلکه پرداختها از محل درآمد ولایتی معین تأمین

می‌شود. مثلا- ما اتریشیها نیز از محل عواید فارس حقوق می‌گرفتیم. حال هرگاه از آن محل جوهری نمی‌رسید پرداخت حقوق ما هم به عهده تعویق می‌افتاد، درحالی که مالیات سایر مناطق و ولایات مدتها بود به مرکز تأدیه شده بود.

[۲۱۱] (۳). برابر با ۱۲۶۴ ه. ق. - م.

[۲۱۲] (۴). این بانوی برجسته در سراسر کشور به توانائی شهرت داشت. همسر منحصر به فرد حاجی بود و چون به تمام جزئیات

کارهایش آشنا بود در غیاب او همه کارها را اداره می‌کرد. می‌گویند که در بسیاری از عصیانها و طغیانها او را دیده‌اند که چادر به سر از انبارهای خود بین مردم، سلاح پخش می‌کرده است.

[۲۱۳] (۵). برابر با ۱۲۶۸ ه. ق. - م.

[۲۱۴] (۶). Fager Green.

[۲۱۵] (۷). برابر است با ۱۲۷۱ ه. ق. - م.

[۲۱۶] (۸). برابر با ۱- ۱۲۷۰ ه. ق. - م.

[۲۱۷] (۹). برابر با ۱۲۷۳ ه. ق. - م.

[۲۱۸] (۱۰). برابر با ۱۲۷۴ ه. ق. - م.

[۲۱۹] (۱۱). Taylor.

[۲۲۰] (۱۲). برابر با ۱۲۷۴ ه. ق. - م.

[۲۲۱] (۱۳). برابر با ۱۲۷۷ ه. ق. - م.

[۲۲۲] (۱۴). ظاهرا مراد حسنعلی خان گروسی ملقب به امیرنظام بوده است. - م.

[۲۲۳] (۱۵). Sartige.

[۲۲۴] (۱). Tegoborsky.

[۲۲۵] (۲). این ترعه که حدود یک میل طول دارد به مرداب ختم می‌شود.

[۲۲۶] (۳). برابر با ۷۱- ۱۲۷۰ ه. ق. - م.

[۲۲۷] (۴). هر پاوند وینی برابر است با ۵۶۰ گرم. بنابراین رقمی در حدود سیصد کیلو یا یک خروار بدست می‌آید. - م.

[۲۲۸] (۵). در و پنجره اصولا از نقاط ضعف ساختمانهای ایرانی است. یک دیپلمات عالی‌مقام در سفرهای خود در مشرق زمین در

و پنجره با خود می‌برد.

[۲۲۹] (۶). این خاکستر از سوزاندن تپاله و کاه حاصل می‌شود، در نتیجه دارای سیلیس بسیار است.

[۲۳۰] (۷). برابر با ۱۲۷۶ ه. ق. - م.

[۲۳۱] (۸). Zentner مقیاس وزن است. در آلمان معادل پنجاه و در اطریش صد کیلوگرم است.

در این مورد چون مؤلف اطریشی است باید رقمی بین سیصد تا پانصد کیلوگرم محسوب داشت که زیاد بنظر می‌آید. - م.

[۲۳۲] (۹). در این کتاب هر دو کات هلندی برابر با یک تومان طلا محسوب شده است. رجوع کنید به فصل پنجم قسمت دوم

تحت عنوان «وزن، مقیاس و سکه». البته هر کجا از تومان ذکر شده بدیهی است که منظور از آن سکه تومان طلاست. - م.

[۲۳۳] (۱۰). در حدود بیست و نه فرسخ. - م.

[۲۳۴] (۱۱). Poti.

[۲۳۵] (۱۲). Reihan.

[۲۳۶] (۱۳). Maran.

[۲۳۷] (۱۴). Twer.

[۲۳۸] (۱۵). Fraser, Reisen in Turkistan; و همچنین اثر سخت جالب توجه زیر: Murawief, Reise nach

Chiwa

[۲۳۹] (۱۶). در اصل Charhassan. - م.

[۲۴۰] (۱۷). برابر با ۱۲۷۶ ه. ق. - م.

[۲۴۱] (۱۸). Baron Pichon.

[۲۴۲] (۱۹). برابر با ۱۲۷۶ ه. ق. - م.

[۲۴۳] (۲۰). برابر با ۷۱-۱۲۷۰ ه. ق. - م.

[۲۴۴] (۲۱). در اصل Schagoji و گمان می‌رود که مراد شقاقی باشد. - م.

[۲۴۵] (۲۲). برابر با درجه سروانی فعلی. - م.

[۲۴۶] (۱). این اظهار نظر مؤلف نیز مانند سایر عقاید وی درباره دین و اخلاق ایرانیان که جابه‌جای این کتاب اظهار شده است

محل تأمل و تردید بسیار است. به هر حال مترجم هیچ تغییر یا حذفی را در متن جایز نشموده است. - م.

[۲۴۷] (۲). مدفن حضرت علی علیه السلام در نجف واقع است نه در کربلا. - م.

[۲۴۸] (۳). یا خاله؟ معلوم نشد کدام. - م.

[۲۴۹] (۱). برابر با اول فروردین. - م.

[۲۵۰] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ:

دوم، ۱۳۶۸ ه. ش.

[۲۵۱] (۲). اهمیت این کتاب که یادداشتهای سطحی این بانوی عالی مقام را در بر دارد بیشتر مربوط به حاشیه‌های آن است. شوهر

این خانم یعنی کنل شیل که در سابق با سمت سفارت در تهران می‌زیست در هر مورد یادداشتهای اساسی و دقیقی بر این کتاب

افزوده است؛ چه بهتر بود که در این کتاب حواشی جای متن را می‌گرفت و متن به عنوان صفحه پرکن بکار می‌رفت. اما چه

می‌شود کرد؟ در همه جا حق تقدم با خانمهاست. یادداشت مترجم:

مقداری از این کتاب در شماره‌های متعدد مجله نگین ترجمه و طبع شده است.

[۲۵۲] (۳). برابر با ۷۶-۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۲۵۳] Stearin.(۴)

[۲۵۴] Rubriquis.(۵)

[۲۵۵] (۶). همانطور که به وضوح از طرف مؤلف در فصل مربوط به اوزان و مسکوکات یاد شده دوکات هلندی برابر است با یک تومان سکه طلا. در تمام این کتاب مراد از دوکات همان تومان طلاست. - م.

[۲۵۶] (۷). اسب ترکمن این عادت را هنوز هم در ایران حفظ کرده است. روزی بر اسب زیبای ترکمنی که شاه به من بخشیده بود سوار بودم و از بیابان به طرف تهران می‌رفتم. هنوز دو میل با تهران فاصله داشتم که بر اثر تصادف دهنه اسب جدا شد و حیوان با سرعتی سرسام‌آور مرا از جا کند. هرطور که می‌شد به رانهای اسب چسبیدم و می‌ترسیدم که هر لحظه به نهر روبازی پرتاب شوم، اما با کمال تعجب دیدم که پس از طی سه ربع میل اسب ناگهان ایستاد و با گله‌ای از اسبان که در حال چرا بودند همراه شد. وی از دور حضور این اسبان را بو کشیده بود. در اثر ناراحتی که از این حادثه به من دست داده بود روز بعد اسب را به قیمت ۶۵ تومان فروختم. مدتی بعد شاه از من پرسید که با اسب- خود چه کرده‌ام. ماجرا را برایش شرح دادم و وی در جواب با لحنی نصیحت‌آمیز گفت:

« بد کردی که اسبی به این قشنگی را به این قیمت ناچیز فروختی. خیلی بیشتر از اینها می‌ارزید و در آن ماجرا هم وی درست همان کار را کرده که به وی آموخته بوده‌اند.»

[۲۵۷] (۸). برابر با ۷۶-۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۲۵۸] (۹). در اصل Chuschkek در تمام مراجع جدید و قدیم که در دسترس بود، از این موضع نشانی یافته نشد. - م.

[۲۵۹] (۱۰). من خود در جلگه گسترده ماد، یعنی بین ری، قزوین و همدان در یک ردیف طولانی در فاصله منظم سه ربع میل از هم از این تپه‌ها دیده‌ام که احدی مراد از تعبیه آنها را نمی‌دانست. در داخل این تپه‌ها چیزی دیده نمی‌شود مگر قشرهائی افقی از خاک، گچ، ذغال، ملاط و خرده‌های کوزه‌ها و گلدانهای سفالین که نزدیک آنجا هم باز از این چیزها فراوان پیدا می‌شد. محتمل است که از این تپه‌ها در مراسم دینی استفاده می‌کرده‌اند؛ همچنین می‌توان آنها را ایستگاههائی برای دادن علامت فرض کرد.

[۲۶۰] (۱۱). برابر با ۶۹-۱۲۶۸ ه. ق. - م.

[۲۶۱] (۱۲). قبلا نیز توضیح داده شد که مؤلف کربلا و نجف را باهم اشتباه کرده است. - م.

[۲۶۲] (۱۳). مؤلف ظاهرا در ذکر ترتیب کوبیدن و باد دادن خرمن دچار اشتباه شده است زیرا خرمن کوبیده را اول باد می‌دهند تا گاه از دانه جدا شود و سپس گاه را می‌برند. - م.

[۲۶۳] (۱۴). در اصل به همین صورت است ولی چون گیاهی به این نام شناخته نیست احتمال دارد مؤلف آن را سهوا به جای قره‌قاپ بکار برده باشد. - م.

[۲۶۴] Dorema gummi ammoniacum.(۱۵)

[۲۶۵] (۱۶). بقولات را که در فارسی برابر حبوبات بکار می‌رود مؤلف به معنی سبزیها بکار برده است. - م.

[۲۶۶] (۱۷). در متن به همین صورت آمده است. - م.

[۲۶۷] Drancuculus purpura.(۱۸)

[۲۶۸] (۱۹). در اصل Challer، ظاهرا منظور همان خلار، روستائی از شهرستان شیراز است، زیرا در حوالی اصفهان محلی به این نام شناخته نشد. - م.

[۲۶۹] (۲۰). جزء بدبوئی که در الکل تصفیه نشده وجود دارد و موجب سردرد مصرف‌کنندگان آن می‌شود. - م.

[۲۷۰] (۲۱). نام لاتینی هلو است که از کلمه «پرس» مشتق شده است و به معنای «ایرانی» است. - م.

[۲۷۱] (۲۲). در اصل *Korum* که معلوم نشد کجاست. - م.

[۲۷۲] (۲۳). *Eruca sativa*.

[۲۷۳] (۲۴). *Rubica tinetoria*.

[۲۷۴] (۲۵). ۱۲۷۵ ه. ق.

[۲۷۵] (۲۶). *Carthamus tinetoria*.

[۲۷۶] (۲۷). ظاهراً منظور قاین است. - م.

[۲۷۷] (۲۸). برابر با ۱۲۷۶ ه. ق. - م.

[۲۷۸] (۲۹). *Junipers excelsa*.

[۲۷۹] (۳۰). *Kotschi*.

[۲۸۰] (۳۱). *Celtis*.

[۲۸۱] (۳۲). *Prunus mahaleb*.

[۲۸۲] (۱). گران در اوزان داروئی برابر است با شش صدم گرم (۰/۶٪). اما هرگاه یک مثقال را طبق معمول ۴/۶۴ گرم به حساب

آوریم این ارقام باهم تطبیق نمی‌کند. - م.

[۲۸۳] (۲). دانه خرنوب (*Ceretonia siliqua*)

[۲۸۴] (۳). برابر با ۱۲۶۴ ه. ق. - م.

[۲۸۵] (۴). از این جمله و بخصوص از مطالب بعد بخوبی برمی‌آید که تومان را از طلا ضرب می‌زده‌اند و نویسنده از ذکر این نکته

به صراحت غفلت ورزیده است. - م.

[۲۸۶] (۵). برابر با ۶۸-۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۲۸۷] (۶). برابر با ۷۴-۱۲۷۳ ه. ق. - م.

[۲۸۸] (۷). چون پادشاهان سلسله قاجاریه از سادات نیستند حق ندارند از عنوان خلیفه استفاده کنند اما نام دار الخلافه را همچنان

حفظ کرده‌اند.

[۲۸۹] (۱). *Rali Brothers*.

[۲۹۰] (۲). رجوع شود به کتاب مقدس (کتاب استر، فصل اول).

[۲۹۱] (۳). برابر با ۷۶-۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۲۹۲] (۴). در اصل *If*. در هیچ‌یک از مراجع از این موضع نشانی بدست نیامد. - م.

[۲۹۳] (۵). در الجماهر نام این فیروزه شیرفام ذکر شده است. - م.

[۲۹۴] (۶). معلوم نیست منظور مؤلف از این جمله چیست. در اصل نیز علامت سؤالی در برابر آن گذارده شده است. - م.

[۲۹۵] (۷). برابر با قرون هفتم و هشتم ه. ق. - م.

[۲۹۶] (۸). رشت در ساحل دریای خزر نیست. - م.

[۲۹۷] (۹). بابل سر امروز. - م.

[۲۹۸] (۱۰). بابل کنونی. - م.

[۲۹۹] (۱۱). گرگان کنونی. - م.

[۳۰۰] (۱). در برابر لغت آلمانی *Haarseil* که معادل آن در فرانسه و انگلیسی *Seton* می‌شود، در فرهنگ اصطلاحات طبی و

داروئی تألیف شلیمر در فارسی «خوش» ذکر شده است. در هیچ‌یک از مراجع دیگر این لفظ مشاهده نشد. به‌رحال به معنی الیافی است که بهم می‌پیچند و به کمک آن چرک را از جراحت بیرون می‌کشند. - م.

[۳۰۱] (۲). مد رایج این است که دسته موئی روی سر می‌گذارند و آن را در هر طرف به دو طرفه تقسیم می‌کنند و یکی را جلو گوش و دیگری را پشت آن قرار می‌دهند. تنها علما، روحانیون و اصولاً مردمی که زندگی موقرانه‌ای دارند سر را از بیخ می‌تراشند. فقط لوطیهائی که به قواعد و مقررات عمومی بی‌اعتنا هستند مو را بلند می‌کنند که بصورتی درهم‌برهم و بدون نظم و ترتیب بر روی سر و شقیقه قرار می‌گیرد.

[۳۰۲] (۳). برابر با ۷۰-۱۲۶۹ ه. ق. - م.

[۳۰۳] (۴). «شخص اول» هم مانند اتابک، صدراعظم، عماد الملک از القاب رئیس الوزرا است.

پسر او القاب نظام الملک و شخص دوم دارد. شاه چنان منزلت و اهمیتی دارد که فوق همه اشخاص است و بنابراین شخص محسوب نمی‌شود.

[۳۰۴] (۵). برابر با ۷۳-۱۲۷۲ ه. ق. - م.

[۳۰۵] (۶). Honigberger.

[۳۰۶] (۷). برابر با ۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۳۰۷] (۸). مدت صدارت امیر کبیر از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ است. - م.

[۳۰۸] (۹). برابر با ۷۶-۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۳۰۹] (۱۰). Labat.

[۳۱۰] (۱۱). برابر با ۱۲۶۸ ه. ق. - م.

[۳۱۱] (۱۲). برابر است با ۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۳۱۲] (۱۳). این رسم در اواخر قرن شانزدهم هنوز در روسیه برقرار بود (اولتاریوس، ص ۱۶۳).

[۳۱۳] (۱۴). یعنی دویست سال پیش از تاریخ تألیف این کتاب که در سال ۱۸۶۵ بچاپ رسیده است. - م.

[۳۱۴] (۱۵). شیشه اماله. - م.

[۳۱۵] پولاک، یاکوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه. ش.

[۳۱۶] (۱۶). منظور از راتیانه هندی در اینجا داروئی است که در فرانسه و انگلیس به آن **Gamboge** و در زبان آلمانی **Gummigutt** اطلاق می‌شود، و معادل صحیح آن به فارسی ظاهراً باید چیزی سوای راتیانه هندی باشد. به‌رحال شلیمر هم در فرهنگ داروئی و طبی خود آن را با رب ریوند برابر دانسته است. - م.

[۳۱۷] (۱۷). درباره مصرف کالومل در ایران رجوع کنید به مقاله من در «مجله هفتگی طب» (**Medicinische Wochenschrift**) سال ۱۸۶۰، شماره دوم. من خود شنیدم که ایرانیان می‌گفتند: «به حضور انگلیسیها در ایران از سه چیز می‌توان پی برد: از کوزه‌های نیم‌خالی کالومل، از بطریهای کاملاً خالی آبجو و از رساله‌های تبلیغی مسیحی». اما برای آنکه حقیقت پنهان نماند ناگزیر از ذکر این نکته هستم که به‌رحال کالومل و آبجو در سراسر مشرق‌زمین خیلی بیشتر از رساله‌های تبلیغی با قبول عام مواجه گردیده است.

[۳۱۸] (۱۸). در اصل به این صورت نوشته شده **Talaih** ولی موضع درست جغرافیائی آن معلوم نشد. - م.

[۳۱۹] (۱۹). در اصل **Sia Mergal** جائی به این اسم در مراجع جغرافیائی یافته نشد. - م.

- [۳۲۰] (۲۰). در اصل Kai -usser - م.
- [۳۲۱] (۲۱). جائی به این نام در مراجع جغرافیائی دیده نشد. - م.
- [۳۲۲] (۲۲). یا اسکره؟ به‌رحال جائی به این نام در فرهنگهای رایج جغرافیائی دیده نشد. - م.
- [۳۲۳] (۲۳). استاد دکتر دبیر سیاقی عقیده دارند که این موضع باید «یله گنبد» باشد که به صورت یا علی گمبذ تغییر شکل یافته است. - م.
- [۳۲۴] (۲۴). در اصل Kudschir. جائی به این نام در فرهنگهای جغرافیائی رایج یافته نشد.
- فاضل ارجمند عبد الرحمن عمادی عقیده دارند این کلمه به معنی پای کوه است. - م.
- [۳۲۵] (۲۵). Prof. Seligman, Prolegomena ad codicem Vindob.
- [۳۲۶] (۲۶). Ipecacuanha.
- [۳۲۷] (۲۷). به معنای سیاهرگ نوک زبان است و اصطلاح خاص قدیم آن یافته نشد. - م.
- [۳۲۸] (۱). Unger, Botanische Streifzuege.
- [۳۲۹] (۲). برابر با ۶۹-۱۲۶۸ ه. ق. - م.
- [۳۳۰] (۳). گمان می‌رود مؤلف خود تحت تأثیر بنگک چنین مطلبی واهی را به رشته تحریر کشیده باشد. - م.
- [۳۳۱] (۴). برابر با ۱۲۶۹ ه. ق. - م.
- [۳۳۲] (۵).
- (Arbeiten der Kaiserlich-russischen Gesandtschaft zu Peking) Berlin ۸۵۸۱, II, ۷۶۴
- [۳۳۳] (۶). مازندران در شمال ری قرار دارد و این حقیقت با اظهار نظر مؤلف در چند سطر پیش تعارض دارد. - م.
- [۳۳۴] (۶). معادل است با ۱۰۳۱ ه. ق و این تاریخ با دوران حکومت شاه عباس اول مصادف است نه شاه عباس دوم. - م.
- [۳۳۵] (۷). در فرهنگ داروئی شلیمر تریاق فاروق آمده و ما هم قبلا از آن به همین صورت نام برده‌ایم. - م.
- [۳۳۶] (۸). شقایق اغلب در باغهای ایران دیده می‌شود که به علت زیبایی گلها به آن «لاله» هم می‌گویند ولی باید دانست که این شقایق از نظر طبی مصرف ندارد، درست مانند سایر انواع و اقسام شقایق.
- [۳۳۷] (۹). مترجم این کتاب به هیچ وجه اطلاعات طبی ندارد اما تجویز تریاک برای مردم سالم به‌رحال به نظر سخت عجیب می‌آید.
- [۳۳۸] (۱۰). Sir John Malcolm.
- [۳۳۹] (۱۱). معادل فارسی نام این دارو در هیچ‌یک از مراجع بدست نیامد. - م.
- [۳۴۰] (۱۲).
- Buhze, Gesammelte Pflanzen in Transkaukazien und Persien, ۰۶۸۱
- [۳۴۱] (۱۳).
- .Hyoscyamus niger, Persicus, Camerarii, Senecconis, Bipennatisectus, Pusillus
- [۳۴۲] (۱۴). Schroff.
- [۳۴۳] (۱۵). Zeitschrift fur praktische Heilkunde.
- [۳۴۴] (۱۶). کزاز خود بیماری مستقلی است و نمی‌توان گفت که با خوردن کچوله ایجاد می‌شود.
- شاید منظور بروز عوارض بیماری کزاز و از جمله کلید شدن دندان باشد. - م.

[۳۴۵] (۱۷). در متن: Sengur. - م.

[۳۴۶] (۱۸). یعنی از ابتدای قرن نوزدهم. - م.

[۳۴۷] (۱۹). در اصل به همین صورت است. - م.

[۳۴۸] (۲۰). Barth.

[۳۴۹] (۲۱). لوت واحد وزن است در حدود پانزده گرم. - م.

[۳۵۰] (۲۲). منبع این اطلاعات از طرف مؤلف ذکر نشده است. - م.

[۳۵۱] (۲۳). عینا در متن به همین صورت است. - م.

[۳۵۲] (۱). Alhagi maurorum.

[۳۵۳] (۲). در اصل به صورت Chuschker، خشک‌زر یا خشک‌زار است؟ - م.

[۳۵۴] (۳). Agnus castus.

[۳۵۵] (۴). Dorema ammoniacum Don.

[۳۵۶] (۵). برابر با چهارم تیرماه ۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۳۵۷] (۶). Ferula galbanum.

[۳۵۸] (۷). این گیاه را با کاسنی اشتباه نباید کرد.

[۳۵۹] (۸). برابر با ششم تیرماه ۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۳۶۰] (۹). Ferula asa dulcis.

[۳۶۱] (۱۰). Asa bona sive nonfoetens.

[۳۶۲] (۱۱). (به اختصار به آن ASA می‌گویند) Ferula asa foetida L.

[۳۶۳] (۱۲). Ferula sagapenum.

[۳۶۴] (۱۳). Ferula kurdica.

[۳۶۵] (۱۴). Peruvianbalsam.

[۳۶۶] (۱۵). Pistacea mutica.

[۳۶۷] (۱۶). قندرون نیز یکی از این جائیدنیهای طرف توجه است و زنان عشایری لر در اصفهان آن را از غلیظ کردن آب

شنگ (Scorzonera) بدست می‌آورند. بدین ترتیب ماده‌ای حاصل می‌شود سیاه و سفت و کائوچوک مانند که حل نمی‌شود

اما در اثر جائیدن نرم و قابل انعطاف می‌گردد. یادداشت مترجم: Scorzonera نام علمی بلقک است و در این کتاب قبلا نیز ذکر

آن آمده، در تمام مراجع که در اختیار مترجم بود هیچ کجا بلقک را با شنگ یکسان نشمرده‌اند.

[۳۶۸] (۱۷). Sarkokola.

[۳۶۹] (۱۸). Tamariskenhonig.

[۳۷۰] (۱۹). از تلفظ صحیح این کلمات چیزی نمی‌دانم. در اصل به صورت زیر آمده است:

Gulgaw, Charnek, Barar- Mazu

[۳۷۱] (۲۰). Atraphaxis spinoza.

[۳۷۲] (۲۱). Salix fragilis.

[۳۷۳] (۲۲). Gummi tragacantha.

[۳۷۴] (۲۳). در اصل Karud و Sud درست معلوم نشد مراد از این دو موضع کجاست. - م.

[۳۷۵] (۲۴). کرویسر کمترین واحد پول و معادل یک صدم گولدن است. قبلا نیز یادآور شده‌ایم که هر گولدن تقریبا معادل یک سکه تومان طلاست. - م.

[۳۷۶] (۲۵). Ferula kuma.

[۳۷۷] (۲۶). Diplotaenia cachrydifolia Boiss.

[۳۷۸] (۲۷). در سال ۱۸۶۵ این مژده را به من دادند که ریواسی که در سال ۱۸۵۹ تخم آن را خود به باغ نباتات وین فرستاده بودم، بسیار خوب رشد کرده است و تخمهای رسیده متعدد نیز ببار آورده است. پس می‌توان گفت که عمل خو گرفتن به آب و هوای جدید با موفقیت انجام پذیرفته است. رجوع شود به:

Verhandlungen der k. k. zoologischen Gesellschaft in Wien, Jahrgang ۵۶۸۱

[۳۷۹] (۱). Lupus.

[۳۸۰] (۲). Kondyloma.

[۳۸۱] (۳). Roseola.

[۳۸۲] (۴). Erysipel. در بعضی از فرهنگها باد سرخ ترجمه شده که ظاهرا با توجه به مطلبی که در فوق آمده باید نادرست یا لا اقل غیر دقیق باشد.

[۳۸۳] (۵). برابر با ۴-۱۲۷۳ ه. ق. - م.

[۳۸۴] (۶). نام این بیماری Noma است. مؤلف نام فارسی آن را «آکله» ذکر کرده است که ظاهرا درست نیست. - م.

[۳۸۵] (۷). به فرانسه Scarlatine و به انگلیسی Scarlet Fever. - م.

[۳۸۶] (۸). Miliaria.

[۳۸۷] (۹). Scelerem.

[۳۸۸] (۱۰). Anthrax.

[۳۸۹] (۱۱). Pustula maligna.

[۳۹۰] (۱۲). Pemphigus.

[۳۹۱] (۱۳). Hydroa.

[۳۹۲] (۱۴). Zoster.

[۳۹۳] (۱۵). Gutta rosacea.

[۳۹۴] (۱۶). Seburrhoe.

[۳۹۵] (۱۷). Riegler, Die Turkei, II, ۸۶.

[۳۹۶] (۱۸). Suaedin.

[۳۹۷] (۱۹). Karium.

[۳۹۸] (۲۰). چون برای کلمات انفیلتره و انفیلتراسیون معادل دقیقی در زبان فارسی یافته نشد این اصطلاح طبی عینا بکار می‌رود. - م.

[۳۹۹] (۲۱). برابر با ۴-۱۲۷۴ ه. ق. - م.

[۴۰۰] (۲۲). Lepra arabum.

Leuke Bitiligo.(۲۳) [۴۰۱]

Herpes tonsurans.(۲۴) [۴۰۲]

Telangiectasie.(۲۵) [۴۰۳]

.(۲۶) [۴۰۴]

Dr. Polak, Ueber die Syphilis in Persien.) Zeitschrift der Gesellschaft der Aertzte in Wien,
)Jahrg. ۷۵۸۱

Noma.(۲۷) [۴۰۵]

Prunex ,Krankheiten des Orients.(۲۸) [۴۰۶]

Ranula.(۲۹) [۴۰۷]

.(۳۰) [۴۰۸]. برابر با ۱۲۶۹ ه. ق. - م.

Sir Charles Murray.(۳۱) [۴۰۹]

[۴۱۰] پولاک، یاکوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ:
دوم، ۱۳۶۸ ه. ش.

Oxyurus vermicularis.(۳۲) [۴۱۱]

Filaria medinensis.(۳۳) [۴۱۲]

Dr.Labat.(۳۴) [۴۱۳]

.(۳۵) [۴۱۴]. ظاهراً مراد مؤلف کشک است. - م.

Larray.(۳۶) [۴۱۵]

Phlegmasia alba dolens.(۳۷) [۴۱۶]

Hypospadiasis.(۳۸) [۴۱۷]

Manie.(۳۹) [۴۱۸]

Nymphomanie.(۴۰) [۴۱۹]

Hyperaesthesie.(۴۱) [۴۲۰]

Rheumatismus monoastricular is.(۴۲) [۴۲۱]

Rheumatismus deformans.(۴۳) [۴۲۲]

Scorbute.(۴۴) [۴۲۳]

Morbus maculosus Werlhofii.(۴۵) [۴۲۴]

Cancer melanodes.(۴۶) [۴۲۵]

Fongus.(۴۷) [۴۲۶]

Cystosarcoma.(۴۸) [۴۲۷]

Febris intermittens.(۴۹) [۴۲۸]

F .anteponens ,post ponens ,duplex ,duplicata.(۵۰) [۴۲۹]

Hydroa.(۵۱) [۴۳۰]

[۴۳۱] (۵۲). معمولاً طبقه اول خانه در اروپا جایی است که ما در ایران به آن طبقه دوم می‌گوئیم. - م.

[۴۳۲] (۵۳).

Lord Karr, Sir Murray Henry, Dr. Brugsch, Minutoli, Dr. Barthelemy, Begeuer

[۴۳۳] (۵۴). در هیچ‌یک از مراجع ذکری از این دارو یافته نشد. ظن مترجم این است که مراد از آن عرق بید باشد. - م.

[۴۳۴] (۵۵). شاید منظور از آن جوشانده پوست بید باشد. - م.

[۴۳۵] (۵۶). Febris mucosa.

[۴۳۶] (۵۷). Febris Septica.

[۴۳۷] (۵۸). مطابق با ۷۱-۱۲۷۰ ه. ق. - م.

[۴۳۸] (۵۹). Purpura typhosa.

[۴۳۹] (۶۰). Dr. Casolani.

[۴۴۰] (۶۱). Machin.

[۴۴۱] (۶۲). Cholera sporadique.

[۴۴۲] (۶۳). Trichiasis, Distichiasis.

[۴۴۳] (۶۴). Jaeger.

[۴۴۴] (۶۵). Staphyloma گویا مرادف باباقوری باشد. - م.

[۴۴۵] (۶۶). Gangraena sensilis.

[۴۴۶] (۶۷). Charpie.

[۴۴۷] (۱). برابر با ۷۶-۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۴۴۸] (۲). در متن به صورت Karagan آمده است. - م.

[۴۴۹] (۳). برابر با ۸-۱۲۶۷ ه. ق. - م.

[۴۵۰] (۴). برابر با ۱۲۷۵ ه. ق. - م.

[۴۵۱] (۵). Dower.

[۴۵۲] (۱). آنچه در این فصل بنظر می‌رسد حاصل غور و تحقیق مؤلف است در نحوه تسمیه اعلام جغرافیائی ایران و بدیهی است

که از یک طیب اتریشی که با زبان‌شناسی سروکار مستقیم نداشته بیش از این توقع نباید داشت، و به همین دلیل از برخورد با

سهوها و خطاها در این مختصر در شگفت نباید شد. به‌رحال مترجم عین متن را بدون هیچ دخل و تصرف به فارسی برگرداند و

گاه نیز از اظهارنظر در حاشیه صفحات خودداری نورزید. این نکته قابل یادآوری است که فضل تقدم دکتر پولاک را در این زمینه

بکر از خاطر دور نباید داشت. - م.

[۴۵۳] (۲). در اصل Nuris. - م.

[۴۵۴] (۳). ظاهراً منظور اراک است که الان هم صورتی دیگر از آن است. - م.

[۴۵۵] (۴). برابر است با دژپل. - م.

[۴۵۶] (۵). اگر منظور سلدوز باشد ظاهراً ارتباطی با دز ندارد. - م.

[۴۵۷] (۶). شاید مراد ایوان کرخ باشد. - م.

[۴۵۸] (۷). به جای مرودشت، در اصل به همین صورت آمده است. - م.

[۴۵۹] (۸). چون سرحد به معنی بیلاق نیز هست مؤلف به چنین فکری افتاده است. - م.

[۴۶۰] (۹). قیر که در شمار فلزات نیست. - م.

[۴۶۱] (۱۰). شعبه‌ای از کارون است که به اشتباه شعبه‌ای از دجله قلمداد شده است. به این رود پس دجله نیز گفته‌اند. - م.

[۴۶۲] (۱۱). در اصل به صورت Miantschu. قبلا در همین فصل از جایی به نام میان‌جو یاد شده است. - م.

[۴۶۳] (۱۲). در اصل به همین صورت. اما امکان دارد G سهوا در چاپ به H تبدیل شده باشد. پس Grad هم شاید درست باشد. - م.

[۴۶۴] (۱۳). معقول‌تر بنظر می‌آید که از «آوردن» مشتق شده است. - م.

[۴۶۵] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه.ش.

[۴۶۶] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه.ش.

[۴۶۷] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه.ش.

[۴۶۸] پولاک، یا کوب ادوارد - مترجم: کیکاووس جهان داری، سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، جلد، خوارزمی - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۸ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

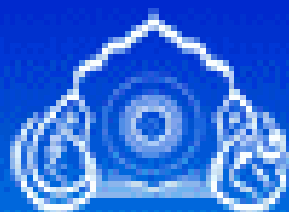
اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

